

آریا بهرام
بزرگان سیاسی و جنگی ایران در طول تاریخ



فهرست صفحه 4

پیش گفتار صفحه 7

جدول تاریخی بزرگان سیاسی و جنگی ایران 9

کوروش	13
هارپاگ	33
زوپیر	34
داریوش	35
مردونیه	47
تیسافرن	48
تیرداد اول	50
پاکوراول	52
سورنا	55
مهرداد دوم	57
اشک اول	60
اردشیر بابکان (اول)	64
شاپور اول	92
شاپور دوم	114
آریوبرزن	124
بهرام گور	126
زرمهر هزاررفت	131
بزرگمهر	131
بهرام چوبین	132
مهرنرسه	135
زرمهرکارن	142
شاهین بهمن زادگان	143
کمبوجیه اول	144
کمبوجیه دوم	146
انوشیروان دادگر	161
موتا دیلمی	169
وهریز	170
پیروز خسرو	172
پیروز نهاوندی	173
بهمن جادویه	175
مهران رازی	177
یزدگرد سوم	178
پیروز سوم	184
رستم فرخ هرمز	188
استادسیس	191
سنباد مجوسی	193
ابومسلم خراسانی	195
مقتع	204
بابک خرمدین	221
مازیار	239
رادمان پور ماهک - یعقوب لیث	242

- نظام الملک 248
حسن صباح 254
شاه اسماعیل 257
شاه عباس 263
گنج علی خان 289
نادر شاه افشار 291
کریم خان زند 299
لطف علی خان زند 305
محمد علی دولت‌شاه 326
امیر کبیر (میرزا محمدتقی خان فراهانی) 334
میرزای شیرازی 350
میرزا حسین خان سپهسالار 357
محمد ولی خان تنکابنی 364
میرزا آقاخان کرمانی 372
سردار اسعد 378
محمد مصدق 387
باقرخان 433
ستارخان 435
میرزا کوچک خان جنگلی 441
سید حسن مدرس 449
محمود افشار طوس 457
محمد بهشتی 462
سید روح‌الله خمینی 469
جمال جعفر ابراهیمی 500
قاسم سلیمانی 502

هنگامی که ما در دبستان و دبیرستان درس میخواندیم با نام بسیاری از بزرگان ادب و شعر و هنر و آثار آنها آشنا شدیم.

من همیشه در آن زمان (1360) بدنبال کتاب هایی می گشتم که نام همه این بزرگان را با مطالبی در باره آنها و آثارشان داشته باشد ولی پیدا نکردم.

هنگامی که برای تحصیلات به فرانسه رفتم و در پاریس در کتاب فروشیها گردش می کردم از این گونه کتابها را میدیدم. مدتی علاقه داشتم تا بدانم آنها در باره نویسندگان و ادبا و هنرمندان و بزرگان تاریخی ایران چه میدانند و متأسفانه متوجه شدم آنها بسیار کم میدانم و نه تنها فرانسویها بلکه در کشورهای دیگر اروپا نیز کم میدانند؛ درست است اینجا و آنجا کتابی از این و آن هست (فردوسی، حافظ، سعدی، صادق هدایت و ...) ولی اینکه به گونه منظم مانند اروپا که نویسندگان و دانشمندان و هنرمندان و دیگران را حتی از لحاظ تاریخی گروه بندی کرده و به دنیا می‌شناسانند ما در ایران نکرده ایم.

به خود می گفتم اگر روزی وقتی و حوصله ای داشتم حتماً این گرد آوری را در رشته های مختلف به زبانهای مختلف میکنم و به هم میهنان خود و بیگانه های علاقمند به فرهنگ ایران تقدیم حوالم کرد.

خدا را سپاس که عمری و حوصله ای داد و مجموعه بزرگان ایران را گردآوری کردم.

این مجموعه شامل این کتابها میشود :

1 ادبا و خوش نویسان بزرگ ایران در طول تاریخ

2 دانشمندان بزرگ ایران در طول تاریخ

3 سیاسیون و سرداران جنگی بزرگ ایران در طول تاریخ

4 شاعران بزرگ ایران در طول تاریخ

5 موسیقی نوازان بزرگ ایران در طول تاریخ

6 مجسمه سازان بزرگ ایران در طول تاریخ

7 نقاشان بزرگ ایران در طول تاریخ

8 نویسندگان بزرگ ایران در طول تاریخ

از آنجایی که میخواستم آن مشکلی را که من در جوانی برای پیدا کردن و با نداشتن پول کافی برای خرید این چنین کتابهایی داشتم دیگر جوانان هم وطن من نداشته باشند این کتابها را با فرم PDF در سایت اینترنتی خود به رایگان قرار دادم تا آنهایی که میخواهند آن را به صورت کتاب در آورند.

وظیف دولت :

1 ایجاد یک سازمان به نام "سازمان روابط فرهنگی جهان و ایران" می باشد.

2 در این سازمان کتابهای بالا به زبانهای انگلیسی و فرانسه و آلمانی و اسپانیایی و ایتالیایی ، روسی و چینی و هندی و پرتغالی و عربی نیز ترجمه میشوند

3 تمامی آثار این بزرگان (کتابها ، اشعار، نقاشیها و ...) به ده زبان بالا ترجمه شوند

4 برای ترجمه این کارها به گونه ای سریع میتوان از فارغ التحصیلان دانشجویان خارجی زبان و ادبیات فارسی یا از فارغ التحصیلان دانشجویان ایرانی در یکی از این زبانها بهره جست.

5 میتوان به گونه ای دیگر نیز سریعاً این کار را کرد : نخست این کتابها را به انگلیسی ترجمه کرد و متخصصان زبان انگلیسی در کشورهای مختلف آثار این بزرگان را از انگلیسی به زبانهای مادری خود ترجمه کنند (عربی ، روسی ، چینی ، ...)

6 ایجاد کتابخانه ای از آثار تمام این بزرگان به ده زبان بزرگ دنیا برای دانشجویان ایرانی و خارجی. بسیار بسیار جای تاسف است که مردم کشورهای دنیا غافل از فرهنگ غنی کشور ما ایران باشند. نفوذ فرهنگی ایران نفوذ ایران را در بخشهای سیاسی و اقتصادی نیز به همراه می آورد. تنها کسانی که گذشته خود را می شناسند میتوانند آینده خوبی داشته باشند .

بزرگان ایرانی			
مدت عمر	تاریخ زندگی	نامهای بزرگان	ردیف
عمر 70 سال	تولد قرن ششم قبل از میلاد(تولد 0600 قبل از میلاد مرگ 0530 قبل از میلاد)	کوروش	01
عمر 65 سال	تولد قرن ششم قبل از میلاد(تولد 0610 قبل از میلاد مرگ 0675 قبل از میلاد)	هارپاگ	02
معلوم نیست	تولد قرن پنجم قبل از میلاد	زوپیتر	03
عمر 63 سال	تولد قرن پنجم قبل از میلاد(تولد 0549 قبل از میلاد مرگ 0486 قبل از میلاد)	داریوش	04
معلوم نیست	تولد قرن چهارم قبل از میلاد	مردونیه	05
عمر 50 سال	تولد قرن چهارم قبل از میلاد(تولد 0445 قبل از میلاد مرگ 0395 قبل از میلاد)	تیسافرن	06
معلوم نیست	تولد قرن دوم قبل از میلاد	تیرداد اول	07
عمر 25 سال	تولد قرن اول قبل از میلاد (تولد 0063 قبل از میلاد مرگ 38 قبل از میلاد)	پاکوراول	08
عمر 29 سال	تولد قرن اول قبل از میلاد (تولد 0082 قبل از میلاد مرگ 53 قبل از میلاد)	سورنا	09
معلوم نیست	مرگ 91 پس از میلاد	مهرداد دوم	10
معلوم نیست	تولد قرن دوم میلاد مرگ 217 میلاد	اشک اول	11
معلوم نیست	تولد قرن دوم میلاد مرگ 242 میلاد	اردشیر بابکان (اول)	12
عمر 55 سال	تولد 215 میلادی مرگ 270 میلادی	شاپور اول	13
عمر 70 سال	تولد 309 میلادی مرگ 379 میلادی	شاپور دوم	14
عمر 38 سال	تولد 0368 میلادی مرگ 330 میلادی	آریوبرزن	15
عمر 38 سال	تولد 0400 میلادی مرگ 438 میلادی	بهرام گور	16
معلوم نیست	تولد قرن 4 میلادی	زرمهر هزاررفت	17
عمر 82 سال	تولد 0498 میلادی مرگ 580 میلادی	بزرگمهر	18
معلوم نیست	تولد قرن 5 میلادی	بهرام چوبین	19
معلوم نیست	تولد قرن 5 میلادی	مهرنرسه	20
معلوم نیست	تولد قرن 5 میلادی	زرمهرکارن	21
معلوم نیست	تولد قرن 5 میلادی	شاهین بهمن زادگان	22
معلوم نیست	مرگ 559 میلادی	کنبوجیه اول	23
عمر 36 سال	تولد 0486 میلادی مرگ 522 میلادی	کنبوجیه دوم	24
عمر 78 سال	تولد 0501 میلادی مرگ 579 میلادی	انوشیروان دادگر	25
معلوم نیست	تولد قرن 6 میلادی	موتا دیلمی	26
معلوم نیست	تولد قرن 6 میلادی	وهریز	27
معلوم نیست	تولد قرن 6 میلادی	پیروز خسرو	28
عمر 44 سال	تولد 600 میلادی مرگ 644 میلادی	پیروز نهاوندی	29
معلوم نیست	مرگ 636 میلادی	بهمن جادویه	30
معلوم نیست	مرگ 636 میلادی	مهران رازی	31
عمر 27 سال	تولد 0624 میلادی مرگ 651 میلادی	یزدگرد سوم	32
عمر 43 سال	تولد 0636 میلادی مرگ 679 میلادی	پیروز سوم	33

بزرگان ایرانی			
مدت عمر	تاریخ زندگی	نامهای بزرگان	ردیف
معلوم نیست	تولد قرن 6 میلادی	رستم فرخ هرمز	34
معلوم نیست	تولد قرن 7 میلادی	استادسیس	35
معلوم نیست	تولد قرن 7 میلادی	سنباد مجوسی	36
عمر 37 سال	تولد 0755 میلادی مرگ 718 میلادی	ابومسلم خراسانی	37
معلوم نیست	تولد قرن 7 میلادی	مقتع	38
عمر 40 سال	تولد 0798 میلادی مرگ 838 میلادی	بابک خرمدین	39
معلوم نیست	تولد قرن 8 میلادی	مازیار	40
عمر 39 سال	تولد 0840 میلادی مرگ 879 میلادی	رادمان پور ماهک - یعقوب لیث	41
	تولد 0890 میلادی مرگ 935 میلادی	مرداویج	42
عمر 74 سال	تولد 1018 میلادی مرگ 1092 میلادی	نظام الملک	43
عمر 74 سال	تولد 1050 میلادی مرگ 1124 میلادی	حسن صباح	44
عمر 36 سال	تولد 1487 میلادی مرگ 1524 میلادی	شاه اسماعیل	45
معلوم نیست	تولد قرن 16 میلادی	گنج علی خان	46
عمر 59 سال	تولد 1688 میلادی مرگ 1747 میلادی	نادر شاه افشار	47
عمر 74 سال	تولد 1705 میلادی مرگ 1779 میلادی	کریم خان زند	48
عمر 25 سال	تولد 1769 میلادی مرگ 1794 میلادی	لطف علی خان زند	49
عمر 32 سال	تولد 1789 میلادی مرگ 1821 میلادی	محمدعلی دولتشاه	50
عمر 45 سال	تولد 1807 میلادی مرگ 1852 میلادی	امیر کبیر	51
عمر 80 سال	تولد 1815 میلادی مرگ 1895 میلادی	میرزای شیرازی	52
عمر 54 سال	تولد 1828 میلادی مرگ 1882 میلادی	میرزا حسین خان سپهسالار	53
عمر 80 سال	تولد 1846 میلادی مرگ 1926 میلادی	محمد ولی خان نیکابنی	54
عمر 24 سال	تولد 1854 میلادی مرگ 1878 میلادی	میرزا آقاخان کرمانی	55
عمر 60 سال	تولد 1857 میلادی مرگ 1917 میلادی	سردار اسعد	56
عمر 82 سال	تولد 1880 میلادی مرگ 1882 میلادی	محمد مصدق	57
عمر 60 سال	تولد 1857 میلادی مرگ 1917 میلادی	اسعد بختیاری	58
عمر 55 سال	تولد 1861 میلادی مرگ 1916 میلادی	باقرخان	59
عمر 46 سال	تولد 1868 میلادی مرگ 1914 میلادی	ستارخان	60
عمر 41 سال	تولد 1880 میلادی مرگ 1921 میلادی	میرزا کوچک خان جنگلی	61
عمر 67 سال	تولد 1870 میلادی مرگ 1937 میلادی	سید حسن مدرس	62
عمر 41 سال	تولد 1908 میلادی مرگ 1953 میلادی	محمود افشار طوس	63
عمر 53 سال	تولد 1928 میلادی مرگ 1981 میلادی	محمد بهشتی	64
عمر 87 سال	تولد 1902 میلادی مرگ 1989 میلادی	سید روح الله خمینی	65
عمر 66 سال	تولد 1954 میلادی مرگ 2020 میلادی	جمال جعفر ابراهیمی	66
عمر 63 سال	تولد 1957 میلادی مرگ 2020 میلادی	قاسم سلیمانی	67

کوروش بزرگ



دوران	حدود ۵۵۹-۵۳۰ پیش از میلاد
زادروز	۶۰۰ یا ۵۷۶ پیش از میلاد
زادگاه	<u>انشان، یارس</u>
مرگ	دسامبر ۵۳۰ پیش از میلاد مسیح
محل مرگ	محل قطعی مشخص نیست
آرامگاه	<u>آرامگاه کوروش بزرگ</u>
پیش از	<u>کمبوجیه دوم</u>
پس از	<u>کمبوجیه یکم</u>
همسر	<u>کاساندان</u>
کاخ	<u>یاسارگاد</u>
دودمان	<u>هخامنشیان</u>
پدر	<u>کمبوجیه یکم</u>
مادر	<u>ماندانا</u>
فرزندان	<u>کمبوجیه</u>
	<u>بردیا</u>
	<u>آتوسا</u>
	<u>آرتیستون</u>
	<u>رکسانا</u>

کوروش دوم - کوروش بزرگ یا کوروش کبیر، همچنین سیروس و کورس (برگردان آن از تلفظ‌های اروپایی)، بنیان‌گذار و نخستین شاه شاهنشاهی هخامنشی بود که در بین سال‌های ۵۵۹ تا ۵۲۹ پیش از میلاد، بر نواحی گسترده‌ای از آسیا حکومت می‌کرد. کوروش در استوانه خود که در بابل کشف شده، خودش را «فرزند کمبوجیه، شاه بزرگ انشان، نواده کوروش، شاه بزرگ انشان، نواده چیش‌پیش، شاه بزرگ انشان، از خانواده‌ای که همیشه پادشاه بوده‌است» معرفی می‌کند. به گفته هروُدوت، کوروش نسب شاهانه داشته‌است و به‌جز کتزیاس، دیگر نویسندگان یونانی، ماندانا دختر آستیاگ را مادر کوروش دانسته‌اند و گزارش داده‌اند که کوروش حاصل ازدواج کمبوجیه یکم و ماندانا بوده‌است.

برخی از مورخان امروزی این روایت را معتبر می‌دانند اما برخی دیگر اعتقاد دارند که رواج این روایت ریشه‌های سیاسی داشته‌است و هدفش این بوده که از بنیان‌گذار شاهنشاهی هخامنشی، مردی نیمه‌مادی بسازد تا مادها را با فرمانروایی پارس‌ها آشتی دهد و اصولاً رابطه‌ای بین ماندانا دختر آستیاگ و کوروش قائل نیستند و آن را افسانه می‌دانند.

درباره کودکی و جوانی کوروش و سال‌های اولیه زندگی او روایات متعددی وجود دارد؛ اگرچه هر یک سرگذشت تولد وی را به شرح خاصی نقل کرده‌اند، اما شرحی که آنها درباره ماجرای زایش کوروش ارائه داده‌اند، بیشتر شبیه افسانه‌است. هرودوت در مورد دستیابی کوروش به قدرت، چهار داستان نقل می‌کند؛ ولی فقط یکی از آنها را معتبر می‌داند. طبق نظر گزنفون از قرن پنجم تا قرن چهارم پیش از میلاد مسیح سلسله داستان‌های متفاوتی درباره کوروش نقل می‌شده‌است.

کوروش ابتدا علیه شاه ماد طغیان کرد و سپس به پایتخت حکومت ماد در هگمتانه یورش برد و با کمک‌هایی که از درون سپاه ماد به او شد، هگمتانه را فتح کرد. سپس کرزوس، شاه لیدی را شکست داد و به‌سوی سارد لشکر کشید و پس از دو هفته، شهر سارد به اشغال نیروهای ایرانی درآمد. کوروش مسئولیت فتح دیگر شهرهای آسیای صغیر را به فرماندهانش واگذار کرد و خود به اکیاتان بازگشت و به‌سوی «پارت»، «زرنگ»، «هرات»، «خوارزم»، «باختر»، «سغد»، «گندار»، «تهت‌گوش» و «آرخواتیش» لشکر کشید. جزئیات این جنگ‌ها در تاریخ ثبت نشده‌است و اطلاع کمی درباره جزئیات این نبردها وجود دارد.

در بهار سال ۵۳۹ پیش از میلاد، کوروش آهنگ تسخیر بابل را کرد و وارد جنگ با بابل شد. به گواهی اسناد تاریخی و عقیده پژوهشگران، فتح بابل بدون جنگ بوده‌است و توسط یکی از فرماندهان کوروش به‌نام گئوبره در شب جشن سال نو انجام شد. هفده روز پس از سقوط بابل، در روز ۲۹ اکتبر سال ۵۳۹ پیش از میلاد، خود کوروش وارد پایتخت شد. تصرف بابل نقطه عطفی بود که باعث ایجاد تعادل بین قدرت‌های درگیر در آسیای غربی شد و زمینه بازگشت یهودیان تبعیدی به میهن‌شان در اسرائیل را فراهم کرد. کوروش همچنین دستور داد که پرستش‌گاه اورشلیم را بازسازی کنند و ظروف و اشیای طلایی و نقره‌ای را که نبوکدنصر از اورشلیم ربوده بود، به یهودیان تحویل داد.

هرودوت گزارش می‌دهد که کوروش در جنگ با ماساگت‌ها کشته شد؛ ولی این دیدگاه را بیشتر مورخان جدید رد می‌کنند و معتقدند که داستان هرودوت ساختگی است. تنها منبع موثق کهنی که غیرمستقیم به مرگ کوروش اشاره می‌کند، دو لوح و سند گلی یافت‌شده در بابل است که نخستین آن مربوط به دوازدهم اوت ۵۳۰ پیش از میلاد است که تاریخ آن «نهمین سال کورش، شاه کشورها» را نشان می‌دهد. سند دوم که مربوط به سی و یکم اوت ۵۳۰ پیش از میلاد است، «سال آغاز فرمانروایی کمبوجیه، شاه کشورها» را بر خود دارد. این دو سند که در ظاهر اهمیت چندانی ندارند، در واقع نشان می‌دهند که کوروش در فاصله بین ۱۲ تا ۳۱ اوت سال ۵۳۰ پیش از میلاد درگذشته‌است و یا حداقل، خبر درگذشت وی و بر تخت‌نشینی کمبوجیه در این تاریخ به بابل رسیده‌است.

پیش از سال ۵۵۰ قبل از میلاد پارس‌ها نقش به سزایی در تحولات دنیا بازی نمی‌کردند اما در این سال پیروزی‌ها و فتوحات کوروش بر سلاطین همسایه آغاز گردید. کوروش یک نظامی نابغه بود، به طوری که بین سال‌های ۵۵۰ تا ۵۳۹ پیش از میلاد با فرماندهی موفق لشکریانش پیروزی‌های متعددی کسب نمود. گسترده‌گی پهنه حکومت کوروش تا سال ۵۳۹ پیش از میلاد از شرق، رود سند در هندوستان و از غرب، آناتولی بود. این قلمرو حکومتی ۳۲۰۰ کیلومتر طول داشت.

اسناد رسمی حدود شش‌هزار اسناد قانونی، اقتصادی و دیوانسالاری از اسناد شخصی و بایگانی معبد بابلی‌ها در دوران هخامنشیان پیدا شد که تا کنون منتشر گشتند. این اسناد با زبان اکدی و لهجه پسایلامی، بر روی الواح گلی مکتوب شدند. این اسناد شامل متون قرار، گرونامه، قرارداد برای

فروش و کرایه زمین و خانه‌ها، رسید پرداخت مالیات، بایگانی اقدامات دربار و ... هستند. پانصد تا از این اسناد، نامه‌های اداری یا شخصی هستند. اکثر این متون متعلق به دوران‌های پادشاهی کوروش، کمبوجیه و داریوش یکم هستند. حدود بیست تا از آنها در مناطق اکباتان، پرسپولیس، همدشو (در مجاورت پرسپولیس)، شوش و دیگر شهرهای غربی و جنوب غرب ایران کشف شد. این اسناد، نماینگر شرح معاملات تاجران بابل در ایران هستند یا در چند مورد محدود، بابلی‌هایی هستند که در آنجا سکونت گزیدند.

موسی خورنی چندین بار در تاریخ خود، از کوروش نام می‌برد. او می‌نویسد: «او (تیگران) کوروش را یاری کرد تا سیطره مادها را براندازد». خورنی در کتاب دوم، لشکرکشی کوروش علیه لیدیه را آورده است.



تندیس کوروش بزرگ در پارک المپیک سیدنی.

نیای کوروش برای چندین نسل بر قبایل پارس حکمرانی می‌کرده‌اند که از حکاک‌ها و گزارش‌های تاریخ معاصر کوروش هویدا است. در سنگ‌نبشته کوروش در پاسارگاد آمده‌است: «من کوروش شاه هستم، شاه هخامنشی»، «کوروش، شاه بزرگ، شاه هخامنشی» یا «کوروش، شاه بزرگ، پسر کمبوجیه، شاه هخامنشی». در حکاک‌های شهر بابل از اور اینگونه شروع می‌کند: «کوروش، شاه تمام جهان، شاه سرزمین انشان، پسر کمبوجیه، شاه سرزمین انشان» و در استوانه کوروش، کوروش خودش را «فرزند کمبوجیه، شاه بزرگ شهر انشان، نواده کوروش، شاه بزرگ، شاه شهر انشان نواده چیش پیش، شاه بزرگ، شاه شهر انشان، از خانواده‌ای که همیشه پادشاه بوده‌است» معرفی کرده‌است.

سیسرون به استناد دینون، گزارش می‌دهد که کوروش در چهل سالگی شاه شد و ۳۰ سال سلطنت کرد. از آنجا که او در ۵۳۰ قبل از میلاد مسیح درگذشت، در حدود سال ۶۰۰ پیش از میلاد به دنیا آمده و در ۵۵۹ پیش از میلاد جانشین پدرش به عنوان شاه پارس شده‌است. هرودوت می‌گوید که کوروش با کاساندان، شاهزاده هخامنشی ازدواج کرد و ۲ پسر به‌نام‌های کمبوجیه دوم و بردیا داشت و صاحب سه دختر بود که ۲ تن آنها آتوسا، آرتیستونه نام داشتند و سومی احتمالاً رکسانا بود.



نقاشی دوران کودکی کوروش، اثر سباستیانو ریچی

گاهشمار دوران پادشاهی

سال‌ها پیش از میلاد است.

- ۵۵۸: آغاز پادشاهی کوروش در انشان (فارس) و خوزستان. انتقال پایتخت هخامنشیان به شوش.
- ۵۵۰: شکست ایشثوویگو شاه ماد از کوروش و پیرو آن فتح هگمتانه. اتحاد ماد و پارس.
- ۵۴۹ تا ۵۴۸: تسخیر سرزمین‌های پارت، جرجان و احتمالاً ارمنستان توسط کوروش.
- ۵۴۶: فتح سارد پایتخت لیدی توسط کوروش و شکست کرزوس پادشاه لیدی.
- ۵۳۹: فتح بابل ثروتمندترین شهر غرب آسیا توسط کوروش. سقوطی که با مقاومت کم سپاه بابل در کرانه ساحلی رود دجله به وقوع پیوست.
- ۵۳۹: کوروش به یهودیان آواره اجازه داد تا به اورشلیم باز گردند و در آنجا آذانه برای خود کنیسه بسازند.
- ۵۲۹: کوروش به قبایل سکاها در شمال شرق ایران حمله کرد و در جنگ با ماساگت‌ها کشته شد. وی را در پاسارگاد دفن کردند. پس از او کمبوجیه دوم فرزند کوروش به تاج و تخت رسید.

اسناد موجود از منابع میخی بین‌النهرین حکایت از آن دارند که کوروش پس از به تخت‌نشینی در پارس، با بابل روابط سیاسی برقرار کرد تا از جانب غرب، خیالش آسوده باشد و احتمالاً همزمان توجه خود را به شرق و شمال ایران نیز معطوف کرده‌بود. کوروش برای رهایی از یوغ مادها لشکرکشی خود را با حمله به دژ مادی پاسارگاد آغاز کرد و به گفته هروودوت، تنها سه طایفه از شش طایفه ساکن پارس، به شورش او پیوستند اما از قرار معلوم، وی تعدادی از نجبای مادی را به‌طرف خود کشید.

در این شورش، نبرد سختی درگرفت، نیکولاس دمشقی گزارش می‌دهد که در ابتدا اوضاع جنگ اصلاً به سود سپاه کوروش نبوده و پارس‌ها از برابر مادها که از نظر تعداد سپاهیان، وضع بهتری داشتند گریخته بودند. زنان پارسی با دیدن مردانی که در حال فرار بودند بر آنان بانگ زدند که آیا می‌خواهید دوباره به همان جایی بروید که از آنجا به دنیا آمده‌اید؟ این رفتار زن‌ها باعث شد مردان با سرسختی بیش‌تری بجنگند و فائق آیند.

کوروش احتمالاً توانسته‌است ظرف دو سال بعدی، کلیه نیروهای مادی را از پارس بیرون کند. به گفته هروودوت، هنگامی که آستیاگ شنید که کوروش برای جنگ آماده می‌شود، قاصدی را نزد وی فرستاد و او را به دربار احضار نمود. کوروش پاسخ داد خیلی زودتر از آنچه انتظار می‌رود در آنجا حاضر

خواهم شد. این عدم اطاعت کوروش از آستیاگ نشان یک طغیان بود. آستیاگ در سال ۵۵۰ پیش از میلاد همه نیروهای کمکی خود را از شمال و شرق ایران برای لشکرکشی نهایی فراخواند. رویدادنامه نبونعید گزارش می‌دهد: «آستیاگ سپاه خود را به‌کار گرفت و به‌سوی کوروش، شاه انزان، تاخت تا او را از پای درآورد».

هارپاگ فرماندهی سپاهیان ماد را بر عهده داشت و بنابر روایت هرودوت، هارپاگ که آستیاگ شدیداً او را تنبیه کرده بود، تصمیم گرفت که از شاه انتقام بگیرد. رویدادنامه نبونعید می‌نویسد: «سپاه آستیاگ در میان جنگ سرکشی کرد.» بخشی از سپاهیان مادی به کوروش پیوستند و بقیه، راه فرار پیش گرفتند و آستیاگ برای دفاع از پایتختش هگمتانه، شخصاً فرماندهی باقی‌مانده سپاهش را بر عهده گرفت اما ناچار شد از برابر کوروش به دژ شهر پناه برد و شهر تسلیم کوروش شد. رویدادنامه نبونعید گزارش می‌دهد که «آستیاگ اسیر شد و مادها او را تسلیم کوروش کردند».

کوروش با وی رفتاری جوانمردانه داشت و زندگی آخرین شاه ماد را بدو بخشید و او را به هیرکانیا [گرگان امروزی] تبعید کرد و خود کوروش «زر و سیم و همه گنجینه را از هگمتانه برداشت و به انزان برد». او پس از پیروزی سال ۵۵۰ پیش از میلاد بر مادها، به بخش بزرگی از ایران دست یافت اما به حریم خاندان‌های حاکم تعدی نکرد بلکه صرفاً آن‌ها را دست‌نشانده پارس کرد. وی سپس به سمت غرب آمد و در آوریل ۴۷۰ پیش از میلاد به منطقه میان‌رودان وارد شد تا سرزمین‌هایی که مادها در جنگ با آشورها از آن خود کرده بودند را مطیع خود کند. «او بر شاه آن‌جا پیروز شد، گنجینه‌اش را از آن خود کرد و نیروهای خود را بر آن‌جا گمارد».

کوروش پس از تسخیر ماد، رسماً خود را فرمانروای ماد خواند و لقب شاهان ماد را به خود اختصاص داد، اما در عمل سرزمین ماد توسط یک فرماندار پارسی اداره می‌شد. پارس‌ها سیستم اداره کشور را از مادها به عاریت گرفتند که خود آنها نیز بسیاری از شیوه‌های آن را از آسوری‌ها به عاریت گرفته بودند. درون حیطه و قلمرو امپراتوری هخامنشی، سرزمین ماد، دقیقاً پس از خود پارس رتبه دوم را داشت؛ بنابراین یونانیان، یهودیان، مصری‌ها و سایر مردمان دنیای قدیم، سقوط ماد را در حقیقت جانشینی کوروش به جای آستیاگ می‌دانستند و پارسی‌ها را مادی می‌دانستند و تاریخ پارس را توالی و دنباله تاریخ ماد تلقی می‌کردند. هر چند هرودوت در بخش‌های پژوهشی کارهایش، با کمال دقت بین آداب و رسوم مادها و پارس‌ها تفاوت قائل می‌شود، ولی در فصولی که به افسانه‌ها و داستان‌ها می‌پردازد، شیوه‌های این دو را با یکدیگر مخلوط می‌کند و درهم می‌آمیزد. تئوگنیس و سیمونیدس و سایر شاعران یونانی نیز پارسی‌ها را اهل ماد خواندند. منابع مصری و نیز سایر منابع نیز پارسی‌ها را مادی خوانده‌اند. به گفته بیکرمن، بعد از فتح ماد به دست پارس‌ها، هر جایی که خارجی‌ها (یعنی هرودوت) سخن از مادها آورده، منظورشان همان پارس‌ها بوده است. در کتاب دانیال (۸:۳) قوچ دو شاخ نمادی از ماد و پارس است.

فروپاشی فرمانروایی لیدیه



موقعیت لیدیّه و مرز آن با ماد.

پس از فتح همدان توسط کوروش و اسیر شدن آستیاگ، شوهر خواهر کرزوس شاه لیدیّه، وی بسیار نگران بود که رقیب تازه‌ای پیدا کند و کوروش به سرزمین‌های به ارث رسیده از ماد قناعت نکند و آهنگ گرفتن سراسر آسیای صغیر را داشته باشد. از این‌روی تصمیم گرفت که نگذارد رقیب تازه‌منفس قوی گردد و برای اطمینان خاطر، از چند پیشگوی مشهور یک سوال آزمایشی را پرسید که پاسخش را تنها خود می‌دانست و در صورتی که غیب‌گوها پاسخ صحیحی دادند، نتیجه جنگ را از آن‌ها بپرسد. از میان پیشگوها، فقط پیشگوی معبد دلفی به نخستین پرسش وی پاسخ صحیحی داد و کرزوس معبد مذکور را غرق در گنجینه‌ای از زر کرد و با اطمینان کامل از درستی بی‌چون و چرای پیشگویی معبد دلفی، پرسید که آیا می‌تواند وارد جنگ با کوروش شود؟ پاسخ مشهود پیشگو این بود: «در جنگ بین کرزوس و کوروش، فرمانروایی بزرگی فرو خواهد پاشید». اینکه منظور از «فرمانروایی بزرگ» خود لیدیّه بود، از ذهن وی نگذشت و از این پاسخ خشنود شد و سرگرم تجهیز خود برای لشکرکشی علیه کوروش شد. وی فرستادگانی به مصر و بابل فرستاد و از آن‌ها خواست علیه کوروش با وی متحد شوند و هر دوی آن‌ها که از بزرگ شدن دولت هخامنشی نگران بودند، این اتحاد را پذیرفتند و وعده کردند که در سال آینده به او کمک کنند. در این هنگام، یکی از فرستادگان کرزوس به وی خیانت کرده و نزد کوروش آمد و بدو اطلاع داد که کرزوس در حال تدارک نیرو برای جنگ با توست. کوروش فوراً مقدمات جنگ را آماده کرد و تشخیص داد که نباید به دشمن فرصت دهد و او باید حمله را آغاز کند.



«کرزوس بر خرمن آتش»، نگاره‌ای بر گلدان در حدود سال ۵۰۰ پیش از میلاد، کشف در ایتالیا، نگهداری در موزه لوور.

در بهار سال ۵۴۵ پیش از میلاد کرزوس با سپاه خود راه شرق را در پیش گرفت و از رود هالیس (قزل‌ایرماق) گذشت و کاپادوکیه را تسخیر کرد. در این فاصله ماه اکتبر فرا رسید و کوروش از ماد و از راه ارمنستان خود را به منطقه پتیریا رساند و نبرد سختی بین طرفین در گرفت که بی‌نتیجه پایان یافت. روز بعد کرزوس چون دید تعداد نیروهایش از نیروهای کوروش کمتر است، ترجیح داد که به‌طرف پایتخت سارد عقب نشیند، زیرا تصور می‌کرد که زمستان در پیش است و کوروش به‌واسطه سختی زمان و اینکه از مرکز ایران دور است و دولت بابل را در پشت سرش دارد، هرگز به سارد حمله نمی‌کند و او می‌تواند در بهار سال آینده با رسیدن نیروهای متحدش، سپاهی به‌مراتب بهتر را تشکیل دهد. کوروش آن‌قدر صبر کرد تا مطمئن شد که سربازهای اجیرشده یونانی از اقامتگاه‌های زمستانی خود مرخص شده‌اند. سپس با دولت بابل وارد مذاکره شد و پیمان صلح با نیونعید منعقد کرد.

به این ترتیب از جانب پشت سر مطمئن شد و به ناگهان و با وجود فصل سرما در نوامبر ۵۴۵ پیش از میلاد به سوی سارد لشکر کشید. کرزوس با شنیدن این خبر شگفت‌زده شد زیرا گمان نمی‌کرد حریفش

در زمستان وارد جنگ شود. متحدین وی دور بودند و زودتر از بهار متصور نبود که کمکی به وی برسد، سپاهیان اجیرشده را هم مرخص کرده بود و چاره‌ای جز استقاده از سواران نظام نداشت.

سواران نظام لیدی به یکی از سواران نظام‌های ممتاز بود و برای این منظور، کرزوس سپاهش را در طرف شرقی سارد در دشتی به نام هرموس آراست زیرا این دشت وسیع برای عملیات سواران نظام مناسب بود. کوروش برای فلج کردن سواران نظام لیدی، تاکتیک هوشمندانه‌ای را بکار بست، چون اسب از بو و هیکل شتر رَم می‌کند، وی در جلوی صف لشکرش قطاری از شتر را آراست. اسب‌های لیدی‌ها از بوی شتر رَم کردند و آشفتگی زیادی در صفوف سپاه ایجاد کردند و سواران نیز ناگزیر پایین آمدند و پیاده جنگیدند. سرانجام ایرانیان پیروز شدند و لیدی‌ها به درون دژ عقب نشستند. کوروش بی‌درنگ دستور حمله به دژ را داد زیرا باستان‌شناسان در سارد تعداد زیادی نوک نیزه پارسی یافته‌اند. حمله با شکست روبه‌رو شد و ایرانیان مجبور شدند خود را برای محاصره‌ای آماده کنند که در فصل زمستان بسیار دشوار بود زیرا شهر سارد از نظر آذوقه مشکلی نداشت و به راحتی تسلیم نمی‌شد.

دو هفته از محاصره بی‌نتیجه سپری شد. آن‌گاه کوروش در میان سپاهیان اعلام کرد که به نخستین کسی که از بارو بالا برود، پاداش بزرگی خواهد داد. در این میان یکی از ایرانیان ساحل‌نشین دریای مازندران متوجه شد که قسمت جنوبی دژ که پشت به کوهستان بود، بی‌نگهبان است. علاوه بر این او دیده بود که چگونه یک سپاهی لیدی‌ها از این سوی شیب به بالا خزیده‌است تا کلاهخودش را که از سرش افتاده بود بردارد. اینک این ایرانی شهادت به خرج داده بود تا از دیوار جنوبی بالا رود و به دنبال دیگران نیز از این اقدام سرمشق گرفتند و به دنبالش از دیوار بالا رفتند و به این ترتیب دژ سارد در نوامبر ۵۴۵ پیش از میلاد تسخیر شد.

به نوشته هرودوت و برخی مورخان دیگر، کوروش پس از تسخیر سارد دستور داد تا کرزوس و ۱۴ نفر دیگر از بزرگان لیدی را دستگیر کرده و بسوزانند اما بر اثر استغاثه کرزوس، باران جاری شد و آتش را خاموش کرد و کوروش هم که تحت تأثیر سخنان او قرار گرفته بود وی را بخشید اما بعضی محققین جدید معتقدند با توجه به اعتقادات مذهبی پارسیان باستان در مورد قداست آتش، احتمالاً اصل قضیه به این صورت بوده که کرزوس برای مرگ شرافتمندانه تصمیم به خودسوزی گرفته ولی احتمالاً کوروش به‌موقع از خودکشی کرزوس جلوگیری کرده‌است. به گفته شاپور شهبازی این غیرمحمول است که کوروش کرزوس را بر روی توده هیزم گذاشته باشد، چرا که در سنت پارسی‌ها (به جز موردی که شورش بکنند)، به خاطر آلوده کردن آتش، به صراحت ممنوع شده است. کوروش به هنگام ترک سارد در پایان نوامبر سال ۵۴۵ پیش از میلاد، کرزوس را با خود به هگمتانه به تبعید برد و پنج سال پس از سقوط سارد، سراسر آسیای صغیر ضمیمه شاهنشاهی هخامنشی شد.

تسخیر شرق ایران و غرب آسیای میانه و ایلام



درفش هخامنشیان در دوره کوروش.

توالی تاریخی جنگ‌های کوروش، پس از فتح آسیای صغیر مبهم باقی مانده است. کوروش مسئولیت فتح شهرهای آئونیان را در ساحل دریای اژه و بقیه آسیای صغیر را به فرماندهانش واگذار کرد و به اکباتان برگشت تا مقدمات تسخیر بابل، باختر، سرزمین سکاها و بالأخره مصر را فراهم نماید.

اینکه چرا کوروش منتظر پایان کارها در آسیای کوچک نشده و با شتاب به درون ایران بازگشته، می‌تواند ناشی از این باشد که نبرد کوروش با کرزوس بی‌موقع بود و حمله از طرف پادشاه لیدییه صورت گرفت زیرا پس از انقراض دولت ماد، اوضاع ثابتی بر ایران حاکم نبوده و او می‌بایست به امور شرقی رسیدگی می‌کرد. مورخان یونانی درباره جنگ‌های کوروش در قسمت‌های شرقی ایران سکوت کرده‌اند و به جز هرودوت که آن هم به‌طور مختصر به این جنگ‌ها اشاره می‌کند، دیگران مطلبی ننوشته‌اند. داریوش نام ایالت‌های تحت فرمان امپراتوری هخامنشی را در سنگ‌نبشته‌های بیستون، تخت جمشید و نقش رستم ذکر می‌کند که نام سرزمین‌های شرقی ایران نیز در میان آنان است.

در بند ششم سنگ‌نبشته داریوش در بیستون، وی به نام بیست و دو سرزمین اشاره می‌کند که امپراتوری او را تشکیل می‌دهند و چون در زمان نوشتن این سنگ‌نبشته، فقط سه سال از فرمانروایی داریوش می‌گذشت و این مدت هم صرف فرونشاندن شورش‌ها شده بود، می‌بایست این سرزمین‌ها در دوره‌های قبل به امپراتوری هخامنشی افزوده شده باشند؛ دوران پادشاهی کمبوجیه کوتاه بود و او تنها توانسته بود مصر را فتح کند. پس بی‌گمان این سرزمین‌ها را که در سنگ‌نبشته بیستون از آن‌ها به‌عنوان بخشی از پادشاهی هخامنشی نام برده شده، باید کمابیش همان سرزمین‌هایی بدانیم که در ابتدا به‌دست کوروش به امپراتوری هخامنشی افزوده شدند. این ایالات شامل «پارت»، «زرنگ»، «هرات»، «خوارزم»، «باختر»، «سغد»، «گندار»، «ثمت‌گوش» و «آرخواتیش» است.

پارس‌ها احتمالاً پارت، هیرکانی و احتمالاً ارمنستان که همگی جزئی از قلمرو سابق پادشاهی ماد در ۵۴۸-۵۴۹ پیش از میلاد بودند را اشغال کردند. به گفته گزنفون، هیرکانی داوطلبانه حاکمیت کوروش بر خود را پذیرفت. همانطور که برای ایلام والتر هینتس و ران زادوک با هم اختلاف نظر دارند که ایلام توسط پارس‌ها بعد از سقوط بابل در ۵۳۹ پیش از میلاد گرفته شد. با این وجود براساس یکی از متون پیشگویی بابلی، «شاه ایلام حمله خواهد کرد و از تخت پادشاهی بیرون خواهد کرد»، پادشاه بابل کسی که «خاندان هارران را تاسیس کرد». این شاه ایلام به عنوان کوروش دوم و شاه بابل به عنوان نبونعید شناخته شده است. ایلام باید قبل از حمله کوروش به بابل فتح شده باشد.

شهر مهاجرنشین مستحکم‌شده سایروس‌چتا (یعنی شهر کوروش) یا همان سایروپولیس در سغد، گواهی فعالیت کوروش در آن ناحیه است. یلینی گزارش می‌دهد که کوروش، شهر کیپسا در شمال افغانستان را ویران کرد و آریان حمله او به سرزمین‌های هند (ظاهراً گندهارا) و فرمانبرداری مردم آریاسپائی در امتداد مرز جنوبی درانگیانا را گزارش داد. به استناد گزارش هرودوت و بروسوس حمله او به سرزمین‌های آسیای میانه بعد از شکست دادن لیدییه در ۵۴۷ پیش از میلاد و پس از فتح بابل در ۵۳۹ پیش از میلاد رخ داده است.

فتح بابل



امپراتوری هخامنشیان در دوران کوروش بزرگ

در بابل ده‌ها هزار نفر از جوامع خارجی وجود داشتند و در میان آنها تعداد زیادی یهودی نیز وجود داشت که به اجبار و فشار شاه کلدانی از کشورهای خودشان رانده شده بودند. این مردمان هرگز امید به بازگشت به میهن خود را از دست نداده بودند. اینها همگی آماده بودند تا به دشمن نبونعید کمک کنند و بدین ترتیب پارسیان را ناجی خود تلقی می‌کردند. کشمکش‌های اجتماعی از یک سو، نارضایتی کشاورزان، صنعتگران، اشراف و نجبا (کارمندان، کاهنان، بازرگانان و غیره) از سوی دیگر باعث شده بود که زیربنای اجتماع ویران شود.

شاه بابل که ده سال از پایتخت دور بود و در تیما سکونت داشت، تجارت پُرسود کندر را به انحصار خویش درآورده بود و خدای سین را به مردوک ترجیح می‌داد که این امر موجب خشم و نارضایتی کاهنان را فراهم آورده بود. کشاورزان و صنعتگران که قسمت عمده جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند، نسبت به فعالیت‌های نبونعید در زمینه آماده‌شدن برای جنگ، بی‌تفاوت بودند و میل داشتند فرمانروایان قدیمی را، بی‌درسر و زحمت با فرمانروایان جدید تعویض نمایند، ارتش بابل بر اثر جنگ‌های متعدد در عربستان خسته و فرسوده شده بود و به مشکل می‌توان انتظار داشت که چنین ارتشی توانایی آن را داشته باشد تا با سپاهیان دشمن که هم از نظر تعداد و هم از نظر تجهیزات برتر بودند بجنگد و در برابر آنها بایستد. بدین ترتیب بابل فاقد توانایی و قدرت لازم برای مقابله مؤثر در برابر سپاهیان کوروش بود. هنگامی که کوروش به بین‌النهرین حمله‌ور شد، کاهنان او را نماینده خدای مردوک دانسته، به وی خوش‌آمد گفتند و پیامبران یهودی اعلام داشتند که وی نجات‌دهنده قوم آنان است و سایر طبقات خارجی نیز وی را به عنوان آزاد کننده خود دانستند.

بابل از استحکامات طبیعی برخوردار بود؛ چنانچه در غرب رود فرات، در شرق رود دجله و در جنوب خلیج فارس او را احاطه می‌کردند و برای محصور بودن بابل در شمال، نبوکدنصر دوم، فاتح اورشلیم، از سر احتیاط یک دیوار مادی ساخته بود که می‌توان آن را نمونه بابلی دیوار چین دانست. این دیوار در نقطه‌ای که فاصله بین دجله و فرات به حداقل می‌رسد، بنا شد. سازنده دیوار، نبوکدنصر، می‌نویسد: «برای اینکه فشار آب آسیبی به دیوار نرزد، رویه بیرونی آن را با آجر و ملات قیر استحکام بخشیده‌ام». گزنفون که در سال ۴۰۱ پیش از میلاد این بنا را دیده‌بود، ضخامت آن را ۲۰ پا و بلندی‌اش را ۱۰۰ پا تخمین می‌زند.

کوروش با سپاه خود از میان گوتیوم به‌طرف جنوب حرکت کرد و از رود سیروان گذشت و در آغاز سال ۵۳۹ پیش از میلاد به شهر اوپیس، دژ شرقی دیوار مادی رسید و اوپیس محاصره و به آتش کشیده شد. ایرانیان از سر دوراندیشی، از کرکوک، قیر و قطران همراه خود آورده بودند. در نبردهایی خونین، اوپیس به تصرف درآمد و سپاه نبونعید شکست خورد. در روز دهم اکتبر شهر سیپار نیز سقوط کرد و دژ غربی دیوار مادی نیز بدون درگیری تسلیم سپاه کوروش شد. بدین ترتیب کوروش در جنوب دیوار مادی با گذشتن از دجله، همه استحکامات دفاعی نبوکدنصر را دور زد و دو روز بعد، دوازدهم اکتبر، همزمان با جشن سال نوی تقویم بابلی، گنوبروه با سپاه خود وارد بابل شد و بدون جنگ و تلفات، شهر را تصرف کرد و مطابق با دستور کوروش، بلافاصله نظم سختگیرانه‌ای در بابل وضع شد. «سپرهای نیروهای گوتیوم، دروازه‌های اسانگیلا را احاطه کردند. هیچ عبادتی دچار وقفه نشد. نه در اسانگیلا و نه در دیگر معابد هیچ مراسمی از قلم نیفتاد.»

از خلال گزارش‌ها چنین استنباط می‌شود که کوروش می‌خواسته به هر نحوی که شده دل کاهنان را به‌دست‌آورد، تا به کمک آن‌ها مردم را به‌سوی خود جلب کند. از الواح برجای‌مانده به خط میخی که بی‌درنگ، از صبح روز بعد به‌نام کوروش تاریخ خورده‌اند، چنین برمی‌آید که تغییر حکومت بدون دردرسر انجام پذیرفته‌است. این اسناد بابلی گواه ادامه بی‌دردرسر زندگی روزمره در پایتخت تسخیر شده هستند.



نقاشی یهودیان در نزد کوروش بزرگ، اثر ژان فوکِه در سال ۱۴۷۰ میلادی.

هفته روز پس از سقوط بابل، در روز ۲۹ اکتبر سال ۵۳۹ پیش از میلاد، خود کوروش وارد پایتخت شد و همچون یک رهایی‌بخش مورد استقبال قرار گرفت. رویدادنامه نبونعید در این باره گزارش می‌دهد: «شاخه‌های نی پیش پای او گسترانده شد. شهر غرق صلح و آرامش بود. کوروش برای سراسر سرزمین‌های بابل صلح را بشارت داده بود.»

برترین قدرت اجرایی در بابل متعلق به ساتراپ پارسی است. اولین حکمران شهر بابل، فرمانده کوروش، اوگبارو بود که بر کل میان رودان تسلط داشت. اوگبارو ۳ هفته بعد از فتح بابل درگذشت. در ۵۳۸ پیش از میلاد کوروش، پسرش کمبوجیه را به عنوان شاه بابل منصوب کرد تا بر سایر امپراطوری تسلط داشته باشد. مدت حکمرانی کمبوجیه، در حقیقت محدودتر از آن بود که به نظر می‌رسد: او تنها شاه بابل و بخش شمالی (کشور بابل) بود در حالی که مرکز و جنوب بابل در دستان کوروش و نمایندگان او بود. علاوه بر این کمبوجیه بیش از ۹ ماه حکمرانی نکرد. در ۵۳۷ پیش از میلاد، به دلایلی نامشخص، کوروش او را از سمتش عزل کرد.

کوروش حکمرانی بابل را به بابلی زاده، «نبوئه بولیت» داد. او کسی بود که قبل از پیروزی پارس‌ها بر بابل، منصبی در حکومت نبونئید داشت. در ۵۳۵، کوروش استان مجزایی شامل میانرودان و نواحی غرب فرات (فنیقیه، سوریه، فلسطین) تشکیل داد و گوبارو را ساتراپ پارسی آنجا گماشت. گوبارو حداقل تا ۵۲۵ در آنجا حکمران بود.

تصرف بابل نقطه عطفی بود که باعث ایجاد تعادل بین قدرت‌های درگیر در آسیای غربی شد و به دنبال آن سلطه بیشتر ایرانیان را بر شهرهای سوریه و فلسطین و نیز سواحل فنیقیه در پی داشت که پیش از این در حوضه قدرت بابل قرار داشت.

اقدام تعیین‌کننده کوروش که سبب خشنودی کاهنان شد این بود که همه بت‌هایی را که نبونعید به‌زور به بابل آورده بود را به جاهای خود بازگرداند. پیامد دیگر تصرف بابل، بازگشت یهودیان تبعیدی در بابل، به میهن خود بود. در سال ۵۳۸ پیش از میلاد، کوروش اجازه بازگشت این یهودیان به فلسطین را داد و شخصی به‌نام «شش بازار» که رهبر یهودیان در اسارت بود را به‌عنوان فرماندار منطقه یهودیه منصوب کرد. همچنین دستور داد که معبد اورشلیم را بازسازی کنند: «در خصوص خانه خدا در اورشلیم: معبد باید ساخته شود، به طول ۶۰ ارش و به بلندی ۶۰ ارش، با سه لایه از سنگ‌های مکعب

و بر روی آن لایه‌ای از دیرک. مخارج را خزانه دربار سوریه پرداخت می‌کند. همچنین باید اشیای زرین و سیمین خانه خدا را که نبوکدنصر از معبد اورشلیم برداشته و به بابل برده‌است، بازگردانده شود». و میثرداته [مهرداد]، خزانه‌دار مادی کوروش در بابل، از سوی کوروش فرمان یافت تا ظروف و اشیای زرین و سیمین را که نبوکدنصر در سال ۵۸۷ پیش از میلاد از اورشلیم ربوده بود، تحویل دهد. تعداد این قطعات به بیش از پنج هزار عدد می‌رسیده‌است. احتمالاً انگیزه کوروش از اسکان دوباره یهودیان در اسرائیل، ایجاد یک ساتراپی (ایالت) حائل بین ایران و مصر بود اما نتیجه آن، تجدید اسکان و نوسازی در اسرائیل شد. مدارک باستان‌شناختی بسیاری در دست‌است که نشان می‌دهد پس از بازسازی معبد اورشلیم، یک رشته پایگاه‌های مرزی از خلیج ایسوس تا سواحل فلسطین، بازسازی و ایجاد شد و دژهایی بر سر راه مصر در صیدا و اورشلیم و دیگر شهرهای این منطقه ساخته شد تا پایگاه مناسبی برای حمله به مصر باشد.

نبرد با ماساگت‌ها و مرگ

احتمالاً کوروش مقدمات امر را برای تسخیر مصر فراهم کرده بود و اقدامات وی بود که باعث شد در سال‌های بعد، ایرانیان مصر را تسخیر کنند ولی ابتدا تصمیم گرفت مرزهای شمال شرقی امپراتوری اش را از تاخت و تاز اقوام چادرنشین ماساگت‌ها در امان بدارد. این تاخت و تازها زیان‌ها و صدمات چشمگیری بر ایرانیان شهرنشینی که آمیخته امپراتوری هخامنشی شده بودند وارد کرده بود.

هرودوت می‌گوید که کوروش با حيله به یکی از اردوگاه‌های ماساگت حمله‌ور شد و بسیاری ساکنان آنجا را کشت؛ ولی پس از این جریان، قسمت اعظم نیروهای ماساگت تحت فرماندهی ملکه تهم‌ریش، شکست سنگینی بر ایرانیان وارد آوردند و کوروش کشته شد. ماساگت‌ها سر بریده کوروش را در کیسه‌ای انداختند و آن کیسه پر از خون شده بود. هرودوت می‌نویسد این نبرد شدیدترین نبردهایی است که «بربر» ها در آن شرکت جسته‌اند. البته هرودوت می‌گوید که درباره مرگ کوروش حکایات زیادی وجود دارد و روایتی که من ذکر کردم به حقیقت نزدیک‌تر است. در نتیجه معلوم می‌شود که خود هرودوت هم از صحت این روایت مطمئن نبوده‌است. بنابر گزارش مورخین یونانی، کوروش در جنگ با ماساگت‌ها ۲۰۰ هزار مرد جنگی را از دست داد که اغراق آشکاری است.

از نگاه داندامایف داستان‌های روایت شده توسط مورخین یونانی بیشتر از آنکه شرح یک رویداد واقعی باشند، رنگ و بوی یک رمان را دارند. اگرچه حقیقت دقیق مرگ کوروش را نمی‌دانیم، اما مشخص است که او در پاسارگارد دفن شده‌است. این حقیقت ممکن است گفته‌های هرودوت را دروغ جلوه دهد اما ممکن است جنازه کوروش از دشمن پس گرفته شده و به پایتخت آورده شده باشد. ریچارد فرای می‌گوید احتمالاً داستان هرودوت ساختگی است، اما گرفتن آسیای میانه توسط کوروش صحیح است زیرا دورترین شهری که در سغد وجود دارد، سایروس چتا (سایروپولیس) نام دارد که گسترده‌ترین فتوحات شرقی او را ثابت می‌کند. کتزیاس می‌گوید که کمبوجیه باگاپاتس – یکی از درباریان – را همراه جسد کوروش به مراسم دفن فرستاده‌است.

انتقال جسد کوروش، یکی دیگر از نشانه‌های نادرست بودن جنگ کوروش با ماساگت‌هاست؛ زیرا اگر ملکه تهم‌ریش، کوروش را کشته و سر او را برده باشد، چگونه هخامنشیان توانسته‌اند با سپاهی شکست‌خورده جسد را از آنان پس بگیرند و آن را به درون قسمت‌های داخلی ایران وارد کنند؟

در دوازدهم اوت ۵۳۰ پیش از میلاد، زنی بابلی به نام «بورسیه» زمینی را در نزدیکی دروازه سنگ‌براق به نام یکی از خویشاوندانش کرد. تاریخ این لوح گلی که به خط میخی اکدی نوشته شده بود، «نهمین سال کورش، شاه کشورها» را نشان می‌داد. در سی و یکم همین سال در پایتخت بابل، مردی بابلی الاغش را فروخت. تاریخ این لوح مربوط به «سال آغاز فرمانروایی کمبوجیه، شاه کشورها» است. این دو سند که در ظاهر اهمیت چندانی ندارند، در واقع نشان می‌دهند که کوروش در فاصله بین

۱۲ تا ۳۱ اوت سال ۵۳۰ پیش از میلاد در گذشته است و یا حداقل، خبر درگذشت وی و بر تخت نشینی کمبوجیه در این تاریخ به بابل رسیده است. ولی اخیراً سندی از کیش در بابل منتشر شده که مورخ نوزدهم ماه ارخسمنه در سال نهم سلطنتی کوروش است که برابر با ۴ دسامبر ۵۳۰ قبل از میلاد می‌شود. از اینرو به نظر می‌رسد جنگ با ماساگت‌ها در اواخر (دور) سال ۵۳۰ قبل از میلاد رخ داده باشد. بنابر گزارش هرودوت، کمبوجیه به اردوی جنگ علیه ماساگت‌ها پیوست اما پس از چندی، پیش از نبرد قطعی که طی آن کوروش به قتل رسید، به عنوان جانشین تاج و تخت به ایران برگردانده شد.

میراث کوروش



در سال ۱۹۷۱ ایران ۲۵۰۰ امین سال سلطنت کوروش را جشن گرفت.

کوروش، فقط تنها فاتح و مدیر بزرگ نبود؛ بلکه در ذهن مردم پارسی، او همان جایگاهی داشت که رمولوس و رموس برای رومی‌ها و موسی برای اسرائیلی‌ها داشت. چگونگی تحویل کوروش نوزاد به چوپان و پرورش او، یادآور رها کردن موسی در مصر و به زیر کشیدن پدر بزرگ دیکتاتورش، توسط او (موسی) است که در متون افسانه‌ای و اساطیری دیگر هم بازتاب یافته است.

هیچ شکی نیست که حماسه کوروش ابتدا در میان پارسی‌ها رشد برخاست و اکنون در میان یونانی درک شده است. احساسات احترام یا ابهت کوروش در بین پارسی وجود داشت، به یونانی‌ها منتقل گشت و این اتفاقی نیست که گزنفون، کوروش را به عنوان فرمانروای آرمانی برگزید. او می‌خواست، برای تدریس پندهای آرمانی خویش، به شنوندگان یونانی‌اش به کوروش متوسل گردد. به طور خلاصه، نقش کوروش در طول تاریخ به عنوان مرد بزرگی که بنیانگذار امپراتوری بود، باقی ماند.

کوروش بدون شک، نه تنها نابغه هدایتگری بود که امپراتور بزرگ را بنیان گذاشت، بلکه بنیانگذار فرهنگ و تمدن شهری هخامنشی نیز بود. از آنجا که پارسی‌ها شئون نیست (متعصب میهن پرست) نبودند، کوروش به سرعت فراگیری از ملت‌های مغلوب را آموخت. او نه تنها مادها را آرام کرد، بلکه آنها را با پارسی‌ها متحد کرد و یک نوع پادشاهی دوجنبه‌ای از مادها و پارس‌ها به وجود آورد. کوروش سنت‌های پادشاهی را از مادها وام گرفت. آنها کسانی بودند که بر یک امپراتوری حکمرانی می‌کردند، در حالی که پارسی‌ها، فقط متحدشان بودند.

یک مادی، احتمالاً به عنوان یک مشاور شاه هخامنشی، به عنوان نوعی رئیس وزیران عمل می‌کرد. بنا بر نقش برجسته متاخرتر در پرسپولیس، پایتخت شاهان هخامنشی از زمان داریوش، یک مادی، مکرراً با پادشاه بزرگ، دیده می‌شود. ایلامی، ساکنان بومی پارس، همان گونه که می‌توان در این نقش برجسته دید، آموزگاران پارسی‌ها در زمینه‌های بسیاری بودند، برای مثال، لباس ایلامی‌ها بر تن پارسی‌ها و خراجگذاران ایلامی دیده می‌شود که نقش برجسته سنگی پرسپولیس دیده می‌شود.

همچنین به نظر می‌رسد که نوآوری جدیدی در حکومت و فرمانروایی، ولی بیش از آن تمایل به وام‌گیری، ترکیب با شایستگی به منظور تطبیق موارد وام‌گرفته شده با امپراتوری جدید است.

شخصیت کوروش



عکس پاسارگاد بر پشت اسکناس ۵۰ ریالی شاهنشاهی پهلوی، به سال ۱۹۴۴ میلادی.



عکس پاسارگاد بر پشت اسکناس ۵۰۰ ریالی شاهنشاهی پهلوی، به سال ۱۹۳۸ میلادی.



عکس پاسارگاد بر پشت اسکناس ۵۰ ریالی شاهنشاهی پهلوی، بین سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۷۹ میلادی.

کوروش در نزد بابلیان، برگزیده مردوک، در نزد یهودیان، مسح‌شده خداوند بود و به‌نظر نمی‌رسد که مادها او را سروری بیگانه فرض کرده‌باشند. هرودوت می‌گوید که پارسیان از او چونان یک پدر سخن می‌گفتند، زیرا وی مهربان بود و از آنچه برای ایرانیان نیکو بود، کوتاهی نمی‌کرد؛ در عین حال هرودوت وی را مردی زودخشم می‌داند. داندمایف می‌گوید «کوروش محبوبترین شاه پارس و بنیانگذار یک امپراتوری جهانی بود». «به نظر می‌رسد کوروش به سنت و ادیان سرزمین‌های فتح شده احترام می‌گذاشت. پارسی‌ها او را پدر، روحانیان بابل او را برگزیده مردوک، یهودی‌ها او را مسیح فرستاده شده از جانب یهوه و یونانیان او را فاتحی بزرگ و سیاستمداری باهوش می‌دانستند. گزنفون در کورش‌نامه او را حکمرانی آرمانی و ایده‌آل توصیف می‌کند».

والتر هینتس، می‌گوید: «کوروش سه امپراتوری را ساقط کرده بود: ماد، لیدی و بابل. آیندگان فراموش نکردند که کوروش هیچ‌کدام از سه فرمانروا، نه آستیاگ، نه کرزوس و نه نبونعید را نکشت، بلکه به تبعید آن‌ها بسنده کرد و حتی برای آن‌ها زندگی شاهانه‌ای فراهم آورد. این رفتار در جهان باستان بی‌سابقه بود و تا زمان کوروش هرگز اتفاق نیفتاده بود».

کوروش از دیدگاه یهود

کوروش جایگاه ویژه‌ای در تاریخ اسرائیل دارد، در منابع عهد عتیق، با عناوین «مسیح خداوند» و «سرور، خدای بهشت» خطاب شده و به او «همه پادشاهی‌های روی زمین» داده شده است. در کتاب عزرا و اشعیا نبی، از وی چنین یاد شده است: «او شبان من است و رضایت خاطر مرا فراهم خواهد کرد.» نام او در رسالت اشعیا ثانی، در کتاب عزرا و در انتهای کتاب دوم تواریخ و در کتاب دانیال (۱:۲۱؛ ۶:۲۹؛ ۱۰:۱) ذکر شده است. در این پاراگراف‌ها او، هم به عنوان کسی که مقدر شده تا اسرائیل را حفظ نماید و عملیات مشخصی را از طرف خدای اسرائیل (اشعیا ثانی) برای آن به انجام رساند و هم به عنوان شخصی که فرمان و قانونش پایه و اساسی شد برای برگشت به زیون و برپاسازی معبد ویران شده عزرا، ظاهر شده است. ظاهراً موفقیت‌های کوروش، خصوصاً آماده‌سازی و اقداماتی که نشان می‌داد جنگ بین او و بابل به تأخیر می‌افتاد، در قسمتی از مسئولیت اشعیا ثانی برای نبوت مطلق او در آزادسازی و رستگاری قریب‌الوقوع اسرائیل و تخریب در شرف وقوع و احتمالی بابل بود.

امیدهای پیغمبر به وضوح در بخش ۱:۴۵-۱۳ بیان شده‌اند. «خدا رو به تدهین شده‌اش [کوروش] نمود. کسی که در گذشته به او کمک نمود و در آینده نیز در ادامه فعالیت‌هایش به او کمک خواهد نمود.» «من قبل از تو خواهم رفت و کوه‌ها را صاف می‌کنم، درهای برنزی را خرد خواهم نمود و ستون‌های آهنی را به تکه‌های ریز خرد می‌کنم.» کوروش بر آن است که اورشلیم را بازسازی نماید و جامعه تبعیدشده را دوباره بازگرداند. در حالی که او هنوز خدای اسرائیل را نمی‌شناسد: «من تو را با اسم صدا می‌زنم، با نام فامیلی صدا می‌زنم، با اینکه تو مرا نمی‌شناسی» او در نهایت چنین خواهد کرد، بنا بر کمک بزرگی که از او دریافت خواهد نمود. این نبوت همان‌طور که قبل از این اتفاق تحویل شد، احساسات و امیدهای پیامبر را که منتظر تسخیر بابل و تنبیه آن است، نمایان می‌کند. در بسیاری از شهرهای بزرگ اسرائیل به دلیل جایگاه کوروش در تاریخ یهودیان، خیابانی به نام او نامگذاری شده است که نمادی از رابطه کهن یهودیان و ایرانیان است.

در تلمود، یزدگرد یکم ساسانی را به سبب خوش رفتاری اش، «کوروش نو» می‌خواندند. در حالی که یک سند کلیسایی نستوری مورخ ۵۴۴، خسرو یکم را «کوروش نو» نامیده است. کوروش برای یهودیان، به صورت چهره برجسته‌ای در نوشته‌های آنها، از کتاب اشعیا تا تلمود و از میدراش تا متون یهودی-فارسی، باقی‌مانده است.

متون فارسی-یهودی

در کتاب اردشیرنامه و عزرانامه، کوروش حاصل ازدواج استر و اردشیر است. در عزرانامه، کوروش به صورت شخصیت خدایی و در قامت یک پیامبر و شاه اسرائیل توصیف شده است. عدالتش، صداقتش، و شجاعتش در بین شاهان دنیا بی نظیر است.

دین کوروش

در بابل و جاهای دیگر، مدارک فراوانی در ارتباط با تسامح کوروش در امور دینی بدست آمده و هیچ نشانه‌ای از تعصب وی به دین ملی‌اش دیده نشده است. درباره اینکه کوروش چه دینی داشت، اختلاف نظر وجود دارد و احتمالاً کوروش خود می‌بایست پرستنده اهورامزدا بوده باشد، اگرچه تقریباً هیچ چیزی درباره باورهایش نمی‌دانیم. مطابق با گزارش گزنفون، کوروش در بارگاهش پیرامون مسائل دینی از رهنمودهای مغان پیروی می‌نمود. اگرچه بسیاری از پژوهشگران، کوروش را زرتشتی نمی‌دانند، مری بویس قویاً استدلال می‌کند که کوروش خود یک زرتشتی بود که چنان پا جای پای نیاکان خود می‌گذارد، نیاکانی که از سده هفتم پیش از میلاد هنوز پادشاهان کوچکی در انشان بودند. او خاطر نشان می‌سازد که آتشکده‌ها و نیایشگاه‌های پاسارگاد حاکی از عمل به آیین‌های زرتشتی است و

متن‌های یونانی نیز به عنوان شاهد آورده‌اند که مغان زرتشتی جایگاه‌های ارزنده‌ای در دربار کوروش داشته‌اند.

لوییس گری عقیده دارد که کوروش دقیقاً پیرو آئین ایرانیان باستان قبل از گاتاهای زرتشت و بازمانده آن در اوستای جدید بود و خدایانی که مورد تکریم کوروش بودند، با اهورامزدا، میترا، آذر و آناهیتا، قابل تطبیق هستند. وی معتقد است دین کوروش به آئین ارائه‌شده در اوستای جدید نزدیک بوده و دلیلی برای زرتشتی دانستن او وجود ندارد. در برابر، پژوهشگرانی همچون جورج کامرون و والتر هینتس عقیده دارند که زمان زندگی زرتشت مابین سال‌های ۶۶۰ تا ۵۸۲ پیش از میلاد بوده و کوروش در این مدت، حتی با زرتشت دیدار هم داشته و پیرو دین زرتشتی بوده‌است و دلیل این استدلال را آتشدان‌های ساخته‌شده در فضای آزاد و برج نگهداری آتش در پاسارگاد می‌دانند. ماکس مالوان می‌گوید که تاکنون هیچ مدرکی بدست نیامده که بر پایه آن بتوان گفت، کوروش زرتشتی بوده‌است ولی رفتار او با آموزه‌های زرتشت و اصول دین او نقاط مشترک بسیاری دارد و شاید از دین زرتشتی تأثیر پذیرفته باشد.

ذوالقرنین کوروش بزرگ در قرآن

اما آن قوچ صاحب شاخ که (در رؤیا) دیدی، پادشاه پارسیان و مادیان می‌باشد...

عهد عتیق، کتاب دانیال، باب ۸، آیه بیست

نقش برجسته انسان بالدار یکی از ستون‌های بازمانده از کاخ بارعام در پاسارگاد است که روزگاری روبروی دو درگاه تالار مسقف ستون‌دار قرار داشتند. برخی از پژوهشگران این نقش برجسته که شاخ‌های قوچ و بال‌های عقاب دارد را تصویر کوروش می‌دانند. درباره این نقش، تفسیرهای بسیاری انجام شده که یکی از آن‌ها این است که نقش مذکور ذوالقرنین یعنی «صاحب دو شاخ» است. درباره شخصیت ذوالقرنین که در کتاب‌های مقدس یهودیان، مسیحیان و مسلمانان از آن سخن به میان آمده، چندانگی وجود دارد و این که به‌واقع ذوالقرنین چه کسی بوده، به‌طور قطعی مشخص نشده‌است.

ابوالکلام آزاد با تفسیر آیات ۸۲ تا ۹۵ سوره کهف دلایلی آورده‌است که ذوالقرنین موصوف، کوروش هخامنشی می‌باشد. علامه طباطبایی درباره ذوالقرنین دانستن کوروش چنین نوشته‌است که «هر چند بعضی از جوانبش خالی از اعتراضاتی نیست، بلکه از هر گفتار دیگری انطباقش با آیات قرآنی روشن‌تر و قابل قبول‌تر است.» در تفسیر نمونه از نظریه انطباق کوروش با ذوالقرنین به عنوان نظریه برتر یاد شده‌است و بر تأیید این نظریه در تفسیر من هدی القرآن، تفسیر الفرقان و تفسیر المنیر اشاره شده‌است. در تفسیر المنیر با قاطعیت، ذوالقرنین، همان کوروش دانسته شده که دو طرف جهان را گشت و احتمالاً به خاطر شجاعتش به ذوالقرنین ملقب شد.

علیرضا شاپور شهبازی انتساب نقش برجسته انسان بالدار را به ذوالقرنین نادرست می‌داند. او معتقد است این نقش برجسته نمی‌تواند تصویر کوروش باشد، به دلیل آنکه در هنر جهان باستان نمونه‌ها و همانندهایی دارد. والتر هینتس، این نگاره را رب‌النوع فنیقی و روح نگهبان کاخ کوروش می‌داند.



نقش برجسته انسان بالدار در یاسارگاد

کوروش در هنر و ادبیات جهان

گزنفون گزارش می‌کند که همسر یکی از دشمنان کوروش، پانته نام داشت و بدست وی اسیر شد ولی با وجود تمام زیبایی‌اش، کوروش به او دست‌درازی نکرد. این داستان در ابتدای قرن شانزدهم در آثار شاعر ایتالیایی مائو باندلو و نویسنده انگلیسی، ویلیام پینتر و همچنین درام‌نویس آلمانی، هانس زاکس با اشعاری چنین مفهومی را به‌تصویر کشیده‌اند. پیر منفره، خالق کوروش پیروز در سال ۱۶۲۸ و آنتوان دانشه (کوروش ۱۷۰۶) جوانی کوروش را با روشی بسیار مثال‌زدنی تشریح کرده‌اند. گسترده‌ترین رمان نوشته‌شده در مورد شاهنشاه ایران، کتاب آرتامن یا کورش بزرگ (به فرانسوی: Artamène ou le Grand Cyrus) است که شامل ۱۳,۰۰۰ صفحه بوده و توسط نویسنده فرانسوی، مادلین دو سکودری به رشته تحریر در آمده‌است. شاعر آلمانی، کریستوف ماتین ویلند برای بدست آوردن امتیاز از پادشاه پروس، در اثر خود به‌نام آئینه طلایی (به آلمانی: Goldenen Spiegel)، حکومت فریدریش دوم را پادشاهی جدید کوروش نامید.

از زمان تأکید بر اهمیت و ارزش مذهبی پادشاه، در شمار زیادی از نگاره‌ها با موضوع کوروش در کلیساها و صومعه‌ها، به‌صورت گسترده‌ای روبرو هستیم. برای نمونه آثار ویتراژ صومعه ابدسورف شهر اوپلتن در نیدرزاکسن آلمان را می‌توان نام برد. نوشته‌های کنت لوسنا که بر پایه تعالیم گزنفون از کوروش بود، برای شارل لو تمرر، دوک بورگوین، بصورت چهار فرش دیواری درآمد که هم‌اکنون این آثار در کلیسای نوتردام شهر بون کشور فرانسه نگهداری می‌شوند. نقاش آمریکایی بنجامین وست، تابلویی را برای جرج سوم پادشاهی متحده کشید که نگاره‌ای تأثیر گرفته از گزنفون و بخشش شاه ارمنستان توسط کوروش است. پرتره نقاش ایتالیایی، جوانی بندتو کاتیلونه، نمایی از کوروش شیرخوار و سگ ماده‌ای را به‌تصویر کشیده‌است و دیگر نقاش اهل ایتالیا، پیترودا کورتونا تابلویی به‌نام نجابت کوروش در برابر پانته‌ای زیبا دارد.

از قرن هفدهم میلادی، شخصیت کوروش گزینه رایجی در موضوع ایراها شد، از جمله آنتونیو برتالی که در سال ۱۶۶۱ میلادی قطعه رشد کوروش دوم (به ایتالیایی: Il Ciro crescente) را ساخت. فرانچسکو کاوالی در سال ۱۶۵۴ در اپرا نامه‌ای از جی سی سورنتینو بخش کوروش دوم (به ایتالیایی: Il Ciro) را گنجاند. از شعرهای پیتر پارایاتی ایراهایی همچون کوروش (به ایتالیایی: Ciro) در سال ۱۷۰۹ توسط توماسو آلبینونی و کوروش در بابل (به ایتالیایی: Ciro in Babilonia) در سال ۱۷۱۶ توسط آنتونیو لوتی ساخته و پرداخته شدند. از اپرانامه شاعر معروف پیترودا کورتونا، در سال ۱۷۳۷ میلادی بالداساره گالویی و نیکولو جوملی قطعه شناخت کوروش (به ایتالیایی: Ciro riconosciuto) را ساختند، یوهان آدولف هاسه در سال ۱۷۵۱ میلادی، شناخت کوروش را عرضه

کرد و جواکینو روسینی نیز در سال ۱۸۱۲ اپرای کوروش در بابل (به ایتالیایی: *Ciro in Babilonia*) را با متنی از اف. آونتی بروی صحنه آورد.

مایکل اچ هارت نویسنده کتاب صد، کوروش را به عنوان ۸۷امین انسان تأثیرگذار در تاریخ جهان معرفی کرده است.

کوروش در روایات شفاهی ایران

بنابه گزارش روایی مورخان یونانی، آخرین پادشاه ماد، آستیاگ خوابی می بیند که آبی و سپس تاکی از شکم دختر او ماندانا که همسر کمبوجیه اول پارسی است بیرون می آید و همه جهان را فرا می گیرد. ماندانا باردار است و چون فرزند را به دنیا می آورد که کوروش بزرگ آینده است آستیاگ دستور می دهد او را به هارپاگ از سران ملازمانش بسپارند تا او را از میان بردارد. کوروش را خانواده شبنانی می پروراند و چون مسئله آشکار می شود، هارپاگ کفاره این گناه را بسیار سخت می پردازد

همانندی هایی از این داستان کوروش را در داستان کیخسرو در شاهنامه می یابیم. پدربزرگ تورانی او افراسیاب نیز قصد نابود کردن او را دارد. به پیران دستور می دهد که او را به شبنانان بسپارد و به سخنی دیگر، هارپاگ روایت هرودوت پیران شاهنامه است. با همه اختلاف در جزئیات، همانندی ها را در داستان هرودوت و شاهنامه می توان چنین طبقه بندی کرد:

افراسیاب همان آستیاگ است؛ کیخسرو همان کوروش است، پیران همان هارپاگ و جنگ تاریخی کوروش با آسیاگ و پناه گرفتن او در کاخ شاهی اکباتان و تسلیم شدنش برای این که خانواده اش شکنجه نشوند همانندی دارد با پایان کار افراسیاب که به کاخ کنگدژ پناه می برد و سپس در دریای چیچست ناپدید می گردد و کیخسرو دستور شکنجه گرسیوز برادر افراسیاب را می دهد و افراسیاب تاب شنیدن فغان برادر ندارد و خود را تسلیم می کند. پایان زندگی کوروش نیز آن چنان که گزنفون نقل می کند و وصیت های او، صحنه های روزهای پایانی کیخسرو را در شاهنامه به یاد می آورد.

کوروش در کتاب های زرتشتی و اسلامی

ابن بلخی از کوروش همچون کسی که یهودیان را آزاد ساخت و آخرین پادشاه آشور را شکست داد یاد کرده است. نام کوروش به صورت کرش ذکر شده است، ولی یقین آن است که این نام باید همان کوروش باشد. حمزه اصفهانی از کوروش یاد می کند، او را با بهمن یکی می شمرد و می نویسد که یهودیان می پندارند که بهمن به زبان ایشان همان کوروش است. مسعودی نیز می نویسد که نام کوروش برای یهودیان شناخته شده بود ولی ایرانیان او را بهمن می نامند. دقیقترین تبارنامه هخامنشیان را بیرونی به دست می دهد. اگر این تبارنامه را به دقت دنبال کنیم، می بینیم که او نام های کیانی را با نام های هخامنشیان برابر دانسته است. بیرونی در اینجا می گوشت که کیانیان را به هخامنشیان پیوند دهد و یک تبارنامه دقیق از هخامنشیان تهیه کند.

ابوریحان بیرونی پیشنهاد می کند که کی قباد پس از اسرحدون (شناخته شده با نام زو بن تهماسب) حکومت کرد و کی کاووس همان بخت النصر بود و نسل سوم بعد از کی قباد است؛ کورش همان کی خسرو است که جانشین کوروش (شناخته شده به عنوان لهراسب) گشته است. به گفته احمدی، بهمن، شخصیت اسطوره ای ایرانی، برخی از یادمان های تاریخی کوروش را به خود جذب کرده است: «گویند وی (=بهمن) به دوران پادشاهی خود باقی مانده بنی اسرائیل را [از بابل] به بیت المقدس پس فرستاد»؛ و فرمان به آباد نمودن بیت المقدس داد؛ «اسرائیلیان چنین پندارند که بهمن در کتاب های اخبار آنها به زبان ایشان، همان کوروش است».

بهمن پسر اسفندیار، شاه کیانی اسطوره‌ای ایران است. نام این شاه در اوستا نیامده، ولی به عنوان یکی از پادشاهان در دینکرد، بندهشن و بهمن‌یشت آمده است. منابع مختلفی عربی، پهلوی و فارسی نو نام او به صورت وهمن (در بندهشن)، بهمن (در شاهنامه فردوسی؛ مروج الذهب مسعودی؛ دینوری)، اردشیر بهمن (بهمن‌یشت؛ تاریخ طبری؛ تاریخ ابن‌اثیر)، کی‌اردشیر (حمزه اصفهانی)، کی‌بهمن با لقب «دراز دست» (به عربی: طویل‌الید) آورده‌اند. این لقب (دراز دست) برای اردشیر اول هخامنشی (حکومت 465 تا 425 پیش از میلادی) در منابع یونانی به صورت Macrocheir و در منابع لاتین به صورت Longimanus مشهور شده است. در منابع مورخینی چون طبری و مسعودی، آمده است که مادرش از فرزندان اسرائیل با نام کوچک آستوریا (یعنی استر در عهد عتیق) است. طبری و مسعودی و بیشتر دیگر منابع تاریخی (یعنی دینوری و ابن‌بلخی)، به زیر کشیدن بخت‌النصر (نبوکدنصر) و بازگشت فرزندان اسرائیل را به وطنشان را به بهمن نسبت داده‌اند. و برخی همچون مسعودی و ابن‌بلخی، اضافه کرده‌اند که بهمن این وظیفه را به کوروش (یعنی کوروش بزرگ) محول کرد تا به سرانجام رساند.

آرامگاه کوروش بزرگ



آرامگاه کوروش بزرگ در پاسارگاد

آرامگاه کوروش بزرگ در فاصله حدود یک کیلومتری جنوب غربی کاخ‌های پاسارگاد قرار داد. این اثر در سال ۲۰۰۴ میلادی به عنوان زیر مجموعه پاسارگاد تحت شماره ۱۱۰۶ در میراث جهانی یونسکو ثبت شده است.

آرامگاه کوروش بر روی سکوی مرتفعی قرار گرفته که این سکو خود نیز از قطعات تراشیده شده سنگ تشکیل شده است. بر بالای سکو اتاق مخصوص دفن جسد قرار دارد. این اتاق ۲،۱۰ متر پهنا، ۳،۱۷ متر طول و ۲،۱۰ متر ارتفاع دارد. مدخل آن ورودی کوچک و باریکی است. آرامگاه به وسیله سنگ‌های شیروانی‌مانند سه‌گوش پوشیده می‌شود، ارتفاع کامل ساختمان حدود ۱۱ متر است. ارتفاع کلی بنا اندکی بیش از ۱۱ متر است. سکوی اول که پله اول را تشکیل می‌دهد، ۱۶۵ سانتیمتر ارتفاع دارد، اما حدود ۶۰ سانتیمتر آن در اصل نتراشیده و پنهان بوده است، یعنی این هم مانند پلکان دوم و سوم دقیقاً ۱۰۵ سانتیمتر ارتفاع داشته است. پلکان چهارم و پنجم و ششم هر یک ۵۷،۵ سانتیمتر ارتفاع دارند. پهنای سکوها نیم متر است و سطح سکوی ششمین که قاعده اتاق آرامگاه را تشکیل می‌دهد، حدود ۶،۴۰ متر در ۵،۳۵ متر است.

آرامگاه کوروش که به احتمال زیاد پیش از مرگش و به فرمان خودش ساخته شده بود، در همه دوران هخامنشی مقدس به‌شمار می‌رفت و به خوبی از آن نگهداری می‌کردند. در دوره اسلامی، این بنا به «مشهد مادر سلیمان» معروف بود و نخستین شخصی که دریافت مشهد مادر سلیمان همان آرامگاه کوروش بزرگ است، رابرت کریورتر جهانگرد و دیپلمات انگلیسی بود که در سال ۱۸۱۸ میلادی از پاسارگاد دیدن کرده بود.

بناها و کاخ‌ها



کاخ اختصاصی کوروش در پاسارگاد.

عمده بناهایی که توسط کوروش ساخته شده، در محوطه پاسارگاد قرار دارد. آرامگاه کوروش بزرگ که ساخته خود او بود، چنان ارتباطی از نظر طراحی نقشه و کاربرد نمایردازی در میان باغ بزرگ پاسارگاد با کاخ‌های دروازه، اختصاصی و بار نشان می‌دهد که مشخص می‌شود طراح همه آن‌ها، یک نفر بوده و آن کاخ‌ها هم نتیجه سلیقه کوروش بزرگ بوده‌اند. کتیبه‌های سه زبانه عیلامی، پارسی و اکدی بر روی جرزها و درگاه‌های آن سه کاخ، تأیید دیگری است که این کاخ‌ها توسط کوروش ساخته شده‌اند.

بدنه اصلی کاخ‌های پادشاهی کوروش در پاسارگاد، از سالن‌های ستون‌دار تشکیل شده‌است. تالار عمومی (کاخ S) حدوداً در سال ۵۳۹ پیش از میلاد ساخته شده بود. تالار ستون‌دار آن دو ردیف چهار ستونی دارد و کاخ مسکونی کوروش (کاخ P) بین سال‌های ۵۳۰ تا ۵۳۵ پیش از میلاد بنا شده‌است. سالن ستون‌دار این کاخ پنج ردیف ستون و در هر ردیف شش ستون دارد، و سرسرای آن در جنوب شرقی به ابعاد ۹,۳×۷۵,۵ متر است.

کاخ دروازه در حدود شرقی محوطه اصلی قرار دارد و شامل یک تالار ستون‌دار با نقشه چهار ضلعی و ابعاد ۲۵,۵×۲۸,۵ متر است و ۸ ردیف ستون دارد. گوشک‌های A و B که در شرق و جنوب باغ شاهی قرار دارند، احتمالاً دو ورودی به باغ سلطنتی بوده‌اند. از این دو، گوشک B بهتر حفظ شده‌است که این گوشک با ابعاد ۱۱,۷×۱۰,۱ متر از یک سکوی چهارضلعی از سنگ‌های آراسته تشکیل شده‌است.

دیوار نبشته‌ها

سه کتیبه کوچک از کوروش بزرگ به زبان‌های فارسی باستان، ایلامی و اکدی به دست آمده است که بخش‌هایی از آن آسیب دیده بود. دو گونه کتیبه‌های ۳ زبانه کوروش (CMA, CMc) روی ۳ بنای جایگاه اصلی پاسارگاد (یا در نسخه‌های متعدد نوشته شده) به دست آمده است.

نخستین بنا (CMA) رواقی است مشرف به جایگاه که «در R» نام دارد. این رواق نقش برجسته‌ای دارد که فرشته‌ای بالدار را نشان می‌دهد. این اثر تا اواخر قرن گذشته به عنوان نمونه‌ای از کتیبه‌های CMA برپا بوده است. اگر در نظر بگیریم که سازندگان پاسارگاد بر ایجاد تقارن در کارهای تزئینی و بویژه کتیبه‌ها، ارجحیت قائل بوده‌اند، احتمال دارد که سابق بر این حداقل هشت نسخه از این کتیبه روی بنا وجود داشته باشد.

در قصر «S» که اغلب آن را «تالار بار» می‌نامند و «قصر P» که احتمالاً به عنوان محل سکونت کوروش استفاده می‌شد نیز نزدیک به بیست نسخه از CMa موجود بوده که تنها دو تای آنها تا روزگار ما، در هر قصری یک نسخه، حفظ شده است، دو تا نیز در «قصر S» تا قرن نوزدهم موجود بوده است.

استوانه کوروش



استوانه کوروش در موزه بریتانیا.

تنها سند نسبتاً مفصلی که از کوروش برجای مانده، استوانه‌ای به طول ۲۲,۵ سانتی‌متر و عرض ۱۱ سانتی‌متر از جنس خاک رس با نوشته‌ای ۴۵ سطری به زبان بابلی است که امروزه با شماره ۹۰۹۲۰ در اتاق ۵۲ بخش ایران باستان موزه بریتانیا نگهداری می‌شود. تکه اصلی این استوانه در سال ۱۸۷۹ میلادی توسط هر مزد رسام در حفاری معبد مردوک در بابل پیدا شد، این تکه حاوی ۳۵ خط بود. تکه دوم که شامل خط‌های ۳۶ تا ۴۵ می‌شود، در سال ۱۹۷۵ میلادی در کلکسیون بابل دانشگاه پیل یافت شد و به استوانه اصلی پیوست گردید.

این استوانه پس از شکست دادن نبونعید و تصرف بابل، نوشته شده و به منزله سند و شاهد تاریخی پرارزشی است. با این همه، به کمک آن نمی‌توان به تصویر درستی از پدیدآورنده آن دست یافت، چون در این نوشته به همه چیز از چشم کاهنان بابلی نگریسته شده است. این متن ماهیتاً یک بیانیه سیاسی نیست و نبشته پای بناست که به عنوان پی دیوارهای بابل برای یادبود بازسازی‌های کوروش در آنجا گذاشته شده است. اما این نبشته نشان می‌دهد که کوروش چگونه در بابل بی‌درنگ برنامه ساختمانی گسترده‌ای را به اجرا درآورد. مثلاً باروی درونی و بیرونی شهر بابل را بازسازی و مرمت کرد و درگاه‌هایی از جنس برنز بر دروازه‌های شهر ساخت.

کوروش پس از معرفی خود و دودمانش و شرح مختصری از فتح بابل، می‌گوید که تمام دستاوردهایش را با کمک و رضایت مردوک به انجام رسانده است. وی سپس بیان می‌کند که چگونه آرامش و صلح را برای مردم بابل، سومر و دیگر کشورها به ارمغان آورده و پیکر خدایانی که نبونعید از نیایشگاه‌های مختلف برداشته و در بابل گردآوری کرده بوده را به نیایشگاه‌های اصلی آنها برگردانده است. پس از آن، کوروش می‌گوید که چگونه نیایشگاه‌های ویران شده را از نو ساخته و مردمی را که اسیر پادشاه‌های بابل بودند را به میهن‌شان بازگردانده است.

در سال ۱۹۷۱ میلادی، سازمان ملل متحد استوانه کوروش را به همه زبان‌های رسمی سازمان منتشر کرد و بدلی از این استوانه در مقر سازمان ملل در فضای بین تالار اصلی شورای امنیت و تالار

قیومت در شهر نیویورک قرار داده شد. در این مکان، نمونه‌ای از آثار فرهنگی کشورهای گوناگون وجود دارد.

جانشین

کورش از تنها همسر خود کاساندان، دو پسر به نام‌های کمبوجیه و بردیا داشت که کمبوجیه را پیش از لشکرکشی به شرق، به عنوان ولیعهد خود انتخاب کرد. کمبوجیه به واسطه انتصابش به عنوان «شاه بابل»، عملاً به عنوان جانشین تعیین شده بود و کورش، امور این مملکت را به او واگذار کرد. احتمالاً کمبوجیه پس از مرگ پدرش، به مرزهای شمال شرقی سامان داد و در پاییز سال ۵۲۸ پیش از میلاد، حمله به مصر را آغاز کرد و توانست آنجا را فتح کند.



عکس گرفته شده از پاسارگاد توسط ارنست هرتسفلد

هارپاگ



ژنرال هارپاگ، (نقاشی شده در قرن ۱۸م). - نگاره ایشتوویگو، پادشاه ماد، در حال دستور و گسیل داشتن هارپاگ برای کشتن کورش خردسال

هارپاگ سردار ایشتوویگو، پادشاه ماد، در قرن ۶ پ.م بود. او از طرف ایشتوویگو مامور شد تا نوه دختری وی، کورش دوم که خردسال بود را به قتل برساند. اما او که می‌دانست اگر چنین کند ماندانا

مادر کوروش او را رها نخواهد نمود و اگر این کار را نکند پادشاه او را مجازات می‌نماید. پس تصمیم گرفت تا این ماموریت را به چوپانی به نام سپاکو بسپارد تا خود این کار را انجام نداده باشد و چوپان طفل را نکشت. بعدها پادشاه فرزند هارپاگ را به دلیل این کوتاهی کشت و از آن خورشتی درست کرد و به هارپاگ داد. هارپاگ به دلیل این بی‌رحمی پادشاه از وی کینه به دل گرفت و بعدها به کورش کمک کرد تا امپراطوری مادها را از بین ببرد.

مهمانی سلطنتی جهت انتقام از هارپاگ

ایشتوویگو برای مجازات وزیر خود هارپاگ، فرزند او را کشت و دستور داد با آن خورش درست کنند. وی مهمانی را ترتیب داده و هارپاگ را نیز دعوت نمود. هنگامی که هارپاگ غذایش را میل کرد، ایشتوویگو از وی درباره طعم و مزه غذا پرسید. هارپاگ که نمی‌خواست به او بی‌احترامی کند جواب داد: «بسیار خوشمزه بود. تا به حال خورشتی بدین خوشمزگی نخورده بودم.»

سپس ایشتوویگو در جواب وی ادامه داد: باید هم خورشتی که با گوشت فرزندت درست شده خوشمزه باشد. سپس دست‌ها و پاهای فرزند را نشان هارپاگ داد.

هارپاگ در سال ۵۴۷ پ.م، در زمان فتح لیدییه در سپاه کوروش حضور داشت و بعدها، در حدود سال ۵۴۰ پ.م، در مطیع‌کردن شهرهای غربی آسیای کوچک نقش داشت. بازماندگان هارپاگ احتمالاً تحت همین نام در آسیای کوچک باقی ماندند. در هر صورت، سنگ‌نوشته‌های لیکیه‌ای مربوط به اواخر سده پنجم و اوایل سده چهارم پ.م، به نام مردانی ایرانی اشاره می‌کند که نام یکی از آنها «آرپاکسو» (Arppaxu) است. در بین سال‌های ۴۹۹ تا ۴۹۳ پ.م، فرمانده نیروهای نظامی هخامنشیان در آسیای میانه، هارپاگ نام داشته‌است. محتمل است که وی نوه هارپاگ مادی باشد.

زوپییر



زوپییر فرزند بغابوخش یکم یا به یونانی مگابیز یکم، سردار بزرگ پارسی بود. وی فرمانده سپاه و ساتراپ بابل در زمان پادشاهی داریوش بزرگ بود.

هرودوت می‌نویسد در اوایل پادشاه داریوش در بابل شورش افتاد و بابلی‌ها به احتمال محاصره طولانی تدارکات لازم را دیده بودند. بابلی‌ها برای اینکه در مصرف خوراکی‌ها صرفه‌جویی شود، تمام زنان شهر را جمع‌آوری و خفه کردند و برای هر نفر فقط مادرش و یک کس دیگر را که خودش ترجیح می‌داد، برای پختن نان امان دادند. وقتی داریوش از خبر شورش اطلاع یافت با همه قدرت و قوایی که در اختیار داشت، برای سرکوبی آنجا شتافت و شهر را در محاصره گرفت.

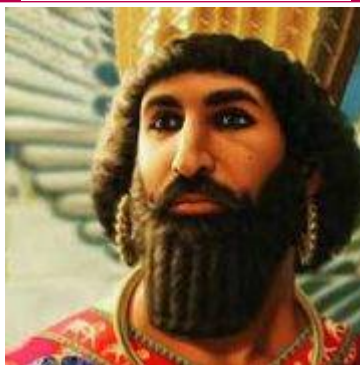
فداکاری دیوانه‌وار زوپیر

یک سال و هفت ماه گذشت، داریوش شاه چیزی نمانده بود که دلسرد شود و هیچ تمهیدی برای ورود به شهر مؤثر نیفتاد سرانجام زوپیر با ابتکار و تدبیر شخصی خود چاره‌ای اندیشید. او دو گوش و بینی خود را بریده و با حالت نزار نزد بابلیان رفت و وانمود کرد که از لشکر ایران عاصی و فراری شده است و گفت که جراحاتش ناشی از قهر و غضب داریوش است. بابلیان داستان انتقام‌گیری او را از داریوش باور کرده و پنداشتند که وی به عزم خدمتگزاری به جبههٔ ایشان آمده‌است و آنچه او خواست برای مقابله با سپاه ایرانیان، در اختیارش گذاشتند. وی پس از پیروزی‌هایی اولیه بر پارسیان که با تباری داریوش انجام می‌گرفت به مقام فرماندهی برگزیده و قهرمان نامی شهر شد. پس از مدتی در زمانی مناسب و با هماهنگی با داریوش توانست دروازه‌های شهر را باز کرده و راه را برای پیشتانان پارسی باز کند. این دومین بار بود که بابل تسخیر شد. داریوش بعد از تسخیر شهر بخاطر اینکه بابلی‌ها بیشتر زنان خود را از بین برده بودند و برای اینکه از نابودی نسل اهالی شهر جلوگیری کند، دستور داد زنانی از طایفهٔ مجاور به آنجا بیاورند. روی هم رفته تقریباً ۵۰ هزار نفر جمع‌آوری شدند.

در نظر داریوش خواه در گذشته یا آینده خدمت و کار هیچ فرد ایرانی بالاتر از فداکاری زوپیر نبوده است. می‌گویند داریوش همواره می‌گفته است که «یک زوپیر بی‌نقص و سالم را بر تصرف چندین شهر بابل ترجیح می‌دادم.» داریوش ساتراپی بابل را با معافیت از پرداخت مالیات برای همه عمر به او بخشید. بغابوخش دوم (مگابیز دوم) که در مصر فرماندهی لشکر پارس را بر ضد آنتی‌ها و همدستان ایشان در دست داشت، فرزند این زوپیر بود.

در زمان پادشاهی خسایارشا بابل باز چند دفعه سر به طغیان برداشت و زوپیر پیر و فاتح معروف بابل، در طی یکم از طغیان‌ها کشته شد.

داريوش بزرگ



۵۲۲-۴۸۶ پیش از میلاد

۵۴۹ پیش از میلاد

۴۸۶ پیش از میلاد

کوه رحمت، نقش رستم

خشایارشا

گنومات

آتوسا

هخامنشیان

ويشتاسپ

دوران

زادروز

مرگ

آرامگاه

بیش از

پس از

همسیر

دودمان

پدر

خشیایارشا
ویشتاسپ
فرزندان
ارته زوستر دختر داریوش
هخامنش
مزدیسنا
دین

داریوش یکم نامور به داریوش بزرگ، پسر ویشتاسپ، همسر آتوسا و داماد کوروش بزرگ، سومین پادشاه هخامنشی بود.

وی در سال ۵۲۲ پیش از میلاد، با کمک چندی از بزرگان هفت خانواده اشرافی پارسی با کشتن گئومات مغ بر تخت نشست. پس از آن به فرونشاندن شورش‌های درون‌مرزی پرداخت. فرمانروایی شاهنشاهی را استحکام بخشید و سرزمین‌هایی چند به شاهنشاهی افزود. آغاز ساخت پارسه (تخت جمشید) در زمان پادشاهی او بود. از دیگر کارهای او حفر راه‌آبی بود که دریای سرخ را به رود نیل و از آن سو به دریای مدیترانه پیوند می‌داد. آرامگاه او در دل کوه رحمت در جایی به نام نقش رستم در مرو دشت فارس (نزدیک شیراز) است. پس از جهانگیری کوروش بزرگ و کمبوجیه سراسر آسیا (آسیای صغیر) مگر عربستان جزو قلمرو او محسوب می‌گردید.

نام

داریوش در زبان لاتین «دریوس»، زبان یونانی «داریوس» و در پارسی باستان «دارِیَوَوش» تلفظ می‌شود. شکل این نام در زبان عیلامی «داریامائویس»، در زبان اکدی «داریاموس» و در زبان آرامی «درایس» و «درایوس» است و احتمال می‌رود نام یونانی دیگرش «داریائوس» باشد. این نام در زبان پارسی باستان به معنای «استوار نگهدار نیکویی» می‌باشد.

این نام در تحریر بابلی کتیبه بیستون بصورت [داریاموش] آمده است: من «داریاموش» (داریوش)، شاه، پسر «اوشتاسپه» (ویشتاسپ)، «آهمنیش» (هخامنش)، شاه شاهان، پارسی، شاه «پرسو» (پارس).

معادل نام داریوش در فارسی نو، دارا است. این نام، به ترتیب متحول گشته کلمات Dārāw از Dāryāw است که در نهایت از Dārayavau- فارسی باستان نشئت گرفته شده است. داراب، نام دو شاه خاندان اسطوره‌ای کیانی است.

منابع برای تاریخ‌نگاری زندگانی داریوش

چهار منبع اصلی برای زندگانی داریوش وجود دارد. اولی، کتیبه بیستون داریوش (DB) است. دومین سند، شامل بناهای یادبود و متون پرسپولیس، شوش و بابل و مصر است. منبع سوم روایت پررنگ و لعاب و با جزئیات هرودوت است. سند چهارم، گزارش‌های خلاصه نویسندگان کلاسیک و اشاراتی در عهدعتیق است.

داریوش در کتاب مقدس و قرآن

نام داریوش در کتب عهدعتیق از جمله کتاب‌های حجی، زکریا، عزرا، نحμία و کتاب دانیال چند بار تکرار شده. هرچند که معمولاً از کوروش کبیر به عنوان شخصیت ذوالقرنین در قرآن یاد می‌شود اما برخی متفکران با اشاره به روایات تاریخی از جمله کتاب تواریخ هرودوت، داستان سفر ذوالقرنین به سرزمین اقوامی وحشی را یاد آور لشکر کشی داریوش به سرزمین سکاها دانسته‌اند. به هر حال مرتبط

دانستن پادشاهان هخامنشی و ذوالقرنین از رویای دانیال نبی در عهد عتیق سرچشمه می‌گیرد. در کتاب دانیال، دانیال نبی در رؤیا چنین می‌بیند: «دیدم که ناگاه قوچی نزد نهر ایستاده بود که دو شاخ داشت و شاخهای بلند بود و یکی از دیگری بلندتر و بلندترین آنها آخربر آمد؛ و قوچ را دیدم که به سمت باختر و شمال و جنوب شاخ می‌زد و هیچ وحشی با او مقاومت نتوانست کرد و کسی نبود که از دستش رهایی دهد و برحسب رای خود عمل نموده، بزرگ می‌شد.» در ادامه در کتاب دانیال می‌خوانیم: «جبرئیل بر او آشکار گشت و خوابش را چنین تعبیر نمود: قوچ صاحب دو شاخ که دیدی پادشاهان ماد و پارس است.»

بر تخت نشستن داریوش از دید پژوهشگران

گزنون و کتزیاس با هرودوت در موضوع کشته شدن بردیا به فرمان کمبوجیه هم داستان هستند. کتزیاس اسم این مغ را سپنت‌دات یعنی داده مقدسات نوشته است که به زبان امروزی اسفندیار می‌شود. گزنون نوشته است این مغ با تسلطی که بر روی کمبوجیه داشت ذهن پادشاه را بر ضد برادرش مُثوب ساخت و پس از قتل بردیا خود به جای او ادعای پادشاهی کرد.

در روایات داریوش هیچ اشاره‌ای به شباهت مغ با شاهزاده واقعی بردیا نشده است و این داستان باید از مبالغات شاعرانه معمول مورخان قدیم یونان سرچشمه گرفته باشد. داریوش در سال ۵۲۲ پیش از میلاد گئومات (بردیای دروغین) را به قتل رساند.

هفت هم قسم و کشتن مدعی تاج و تخت

هرودوت می‌گوید که هفت از اشراف و نجبای پارس به نام‌های اتانس، آسپاتی نس، گبریاس (گوبریا)، اینتافرنس، مگابیزوس (مهابیز)، هیدارنس و داریوش پسر ویشتاسپ (ویستاسب) بعد از اینکه متوجه شدند همگان فریب خورده‌اند، درصدد قتل مغ‌ها بر آمدند، کتیبه بیستون هم این اسامی را تأیید می‌کند، و تنها یک اسم از آن هفت تا با گفته هرودوت مغایر است، یعنی «آسپاتینس»، توضیح این که داریوش در کتیبه بیستون اسامی هفت نفر مزبور را چنین بر می‌شمارد: ویندفرنه، اوتانه، گئوبرووه، ویدرنه، بگابوخشه (بغابوخش)، آردومانیش (اردومنیش) (و البته خود داریوش، که در آن زمان والی پارس بوده و در آنجا حضور داشته است) مسلم است که در این مسئله، باید گفته خود داریوش را صحیح بدانیم.

در سال ۵۲۱ پیش از میلاد داریوش یکم از خویشاوندان کوروش با یاری جمعی از نجیب‌زادگان پارسی، گئومات را کشت و به پادشاهی رسید.

نظریه قتل بردیای واقعی به‌دست داریوش

برخی از دانشمندان مدرن، برای نمونه آلبرت اومستد آشورشناس آمریکایی عقیده دارند مردی که بر کمبوجیه شورید بردیای واقعی و وارث حقیقی سلطنت بود که داریوش او را کشت، آنگاه او را گئومات نامید و داستان بردیای دروغین را اختراع کرد تا غصب سلطنت را موجه جلوه دهد. اومستد می‌نویسد، داریوش پس از پادشاهی در گزارش رسمی خود روی صخره بهستان وانمود و به جهان آگهی کرد که گویی وارث قانونی تاج و تخت است. هرودوت، کتزیاس و جانشینان یونانی آنها آن را پذیرفتند ولی نشانه‌هایی هست که این داستان بسیار دور از حقیقت است. بردیا دختری بنام پارمیس داشت که داریوش وقتی شاه شد با پارمیس ازدواج کرد تا جایگاه خود را وجهه قانونی ببخشد.

شورش در استان‌ها

پس از پادشاهی داریوش، کلیه استان‌ها سر به شورش برداشتند که داریوش و یارانش طی ۱۹ نبرد، ۹ پادشاه را که با وی به منازعه برخاستند، سرکوب کرد. اولین طغیان در عیلام روی داد. در ماد هم یک مدعی که خود را از اخلاف هوخشتره می‌خواند، مدعی سلطنت ماد بود. در پارس یک مدعی دیگر خود را پردیا پسر کوروش خواند. این نکته که شورشیان همواره در یک زمان سربر نمی‌داشتند و هدف مشترک یا پیوند اتحادی هم با یکدیگر نداشتند، عامل عمده‌ای بود که داریوش را در دفع شورش‌ها یاری کرد. طغیان بابل نیز کمتر از دیگر طغیان‌ها، موجب دغدغه خاطر داریوش نبود. تمام این اغتشاش‌ها که در ارمنستان، ماد، کردستان، رخج، و مرو روی داد، با خشونت سرکوب شد و داریوش خشونت را در این مواقع همچون وسیله‌ای تلقی می‌کرد که می‌توانست از توسعه و تکرار نظایر این حوادث، جلوگیری کند. در بند شانزدهم کتیبه بیستون درباره شورش پارت (خراسان) و گرگان چنین آمده‌است

پارت و گرگان بر من شوریدند و ویشتاسپ پدر من در پارت بود. پس از آن سپاه پارسی را از ری نزد ویشتاسپ فرستادم. وقتی که این سپاه به ویشتاسپ رسید، عازم جنگ دشمن شد. در محلی موسوم به ویش پالوزت در پارت با آنان جنگید. اهورامزدا مرا یاری کرد و به اراده او ویشتاسپ شورشیان را شکست داد. پس از آن مملکت مطیع من شد.

کتیبه بیستون که گزارش این جنگ‌های تمام نشدنی است، نشان می‌دهد که او نظم و امنیت شاهنشاهی را به بهای چه اندازه رنج و سعی مستمر و بی‌انقطاع توانسته‌است، تأمین کند. ساتراپ‌هایی که کوروش بعد از فتح و ضبط ولایات در هر قلمرو تازه‌ای گماشته بود، اکثراً درین ایام، خود رأی شده بودند و سپاه و تجهیزات هم در اختیار داشتند. با مرگ کمبوجیه و قتل کسی که بسیاری از مردم ولایات او را پسر کوروش، شناخته بودند، تعدی این حکام استقلال‌جوی، به ناخرسندی مردم انجامیده بود و مردم استان‌ها، بهانه برای شورش بدست می‌آوردند. داریوش مردی جهان‌دیده بود و با ازدواج با دختر کوروش و با تعدادی از دختران خانواده‌های بزرگ پارسی او را در موقعیتی قرار داده بود که نجای پارسی و مادی هر یک بخاطر خویشاندی نسبی و یا سببی خویش، نسبت به این پادشاه نخواستہ که در حمایت و تبعیت از وی، هم‌پیمان هم شده بودند، وفادار و حتی علاقه‌مند بمانند.

تشکیلات داریوش



بازگرداندن امنیت در تمام این نواحی شورش زده، طبعاً هم ضرورت ایجاد یک سازمان سامانمند اداری را به داریوش الهام کرد و هم وسایل و تجارب لازم را در اختیارش گذاشت. داریوش اهتمام فراوانی از خود برای ساماندهی تشکیلات داخلی کشور به خرج داد به طوریکه نظام تشکیلاتی که وی بنیان نهاد، مدتها بعد با اندک تغییری، توسط سایر حکومتها از جمله سلوکیه، ساسانیان و حتی اعراب دنبال گردید. داریوش فوق العاده مراقب بود که از طرف مأمورین دولتی تعدی به مردم نشود و با این مقصود همواره در ممالک ایران حرکت و از نزدیک به امور سرکشی می کرد.

نجا که از این مراقبت شاه دلخوش نبودند او را دوره گرد نامیدند ولیکن مورخین این سخریه را برای او بهترین تمجید می دانند. در زمان او یک دستگاه منظم اداری در کشور بوجود آمد که تمرکز امور را ممکن می ساخت و ظاهراً تا حدی نیز از نظام رایج در مصر که داریوش در جوانی و در ضمن اقامت سه ساله خود در آنجا با آن آشنا شده بود، الهام می گرفت چون نجا و اعیان پارسی و مادی که غالباً روحیه نظامی داشتند، به کارهای دبیری تن در نمی دادند، این کار به دست اقوام تابع اقتاد و اقوام عیلامی که درین امور سر رشته را به دست گرفتند، زبان عیلامی را در قلمرو هخامنشیها زبان دیوانی و اداری کشور کردند. داریوش در طول ۳۶ سال پادشاهی خود، اقداماتی به شرح ذیل انجام داد.

تقسیم قلمرو شاهنشاهی به چندین شهربانی

داریوش سرزمینهای ایران را به چند قسمت تقسیم نموده، برای هر کدام یک شهربان گماشت. "شهربان" را به زبان پارسی هخامنشی (خَشْتَرپاون) می گفتند و یونانیها، ساتراپ. تعداد بخشها را بین بیست تا بیست و شش بخش ذکر کرده اند ولیکن تعداد ولایات در کتیبه نقش رستم به سی ولایت می رسد. برای این که کارها همه در دست یک نفر نباشد، دو نفر از مرکز مأمور می شدند که یکی به فرماندهی قشون محلی منصوب بود و دیگری به اسم سردبیر که کارهای کشوری را اداره می کرد. سردبیر در واقع بازرس مرکز در استان ها بود و مقصود از تأسیس این شغل این بود که مرکز بدانند احکامی که به شهربانی ها صادر می شود اجرا می گردد یا نه. بازرسانی که از مرکز برای دیدن اوضاع ایالات مأمور می شدند، لقب چشم و گوش دولت را داشتند. درست است که این شهربان ها در حوزه حکومت خویش مثل یک پادشاه دست نشانده، قدرت و شکوه داشتند اما در واقع تمام احوالشان تحت نظارت دقیق شاه و «چشم» و «گوش» او بود و این نکته کمتر به آنها مجال می داد که ادعای استقلال یا فکر تجاوز از قانون پادشاه را در خاطر بگذرانند. این نظارتها در عین حال هم دهقانان را از بهره کشی شهربان ها در امان نگه می داشت و هم به شهربان ها اجازه نمی داد تا با جمع آوری باج و مالیاتهای بی جا خزانه خود را تقویت کنند و به فکر توسعه قدرت خود بیفتند.

ایجاد راه شاهی

از جمله اقدامات داریوش در این زمینه می توان به ایجاد راه شاهی که سارد پایتخت سابق لیدی، را به شوش (شهر باستانی) پایتخت هخامنشیان وصل می کرد. یک راه دیگر نیز بابل را به مصر مربوط می کرد.

ایجاد سپاه جاویدان

برای اینکه نیروی نظامی بقدر کفایت و با سرعت به جاهای لازم برسد، داریوش لشکری ترتیب داده بود که موسوم به لشکر جاویدان بود، زیرا هیچگاه از تعداد آنها نمی کاست و فوراً جاهای خالی را پر می کرد. تعداد این لشکر ده هزار نفر بود.

تنظیم مالیاتها

مورخین یونانی نوشته‌اند داریوش برای هر ایالتی مالیات نقدی و جنسی معین کرد. یلوتارک مورخ یونانی می‌نویسد «داریوش در صدد تحقیق برآمد تا معلوم نماید که مالیات تعیین شده، بر مردم گران است یا نه و چون جواب آمد که گران نیست و مردم می‌توانند بپردازند، باز مالیات‌ها را کم کرد تا تحمیلی بر مردم نشود.»

همچنین آمده‌است که در زمان داریوش مصر رفاهیت داشته ولیکن در سال‌های آخر سلطنت داریوش، در مصر بواسطه مالیات‌های گزاف، زارعین مصری شورش کردند.

ارتباط دادن دریای مدیترانه و دریای سرخ



کانال سوئز

وقتی داریوش در هند بود مشاهده کرد که بازرگانی مصر و شامات با هند از راه خشکی مشکل است و حمل و نقل گران تمام می‌شود این بود که امر کرد، که کانالی که امروزه به نام کانال سوئز معروف است و نخستین بار در سال ۶۰۹ پیش از میلاد ایجاد شده و در زمان داریوش پر شده بود، را پاک کرده و سیر کشتی‌ها را در این کانال، برقرار نمودند. گویا داریوش در سر راه خود به مصر این آبراه ناتمام را دیده بود و درباره آن از مردم پرسشهایی کرده بود. در سنگ نوشته‌هایی که به خط هیروگلیف مصری به یادبود ساختن این کانال، در دست است، اشاراتی به این پرسش‌ها وجود دارد. سه سنگ‌نوشته از داریوش در کانال سوئز کشف شده که مفصل‌ترین و مهم‌ترین آنها ۱۲ سطر دارد و مشتمل است بر مدح اهورامزدا و معرفی داریوش و دستور حفر ترعه سوئز. دو کتیبه دیگر کوچک‌ترند و مشتمل بر معرفی داریوش هستند.

«داریوش یکم، شاهنشاه بزرگ هخامنشی هنگامی که می‌خواست بخش‌های باختری و خاوری شاهنشاهی خود را با یک راه آبی به هم بپیوندند، باید به آشکار کردن (کشف) راه‌های آبی ناشناخته دست می‌زد. از این روی به «اسکولاکس کاریایی» اهل کاریاندا، فرمان داد با چند کشتی جنگی پارسی سراسر کرانه‌های دریایی شاهنشاهی را شناسایی کند و در این‌باره گزارش دهد. اسکولاکس از شهر گنداره در خاور افغانستان امروزی- سفر خود را آغاز کرد. او رود کابل را در مسیرش به سوی خاور تا پیوستن به سند راند و از آن پس بر روی سند، رو به جنوب، خود را به اقیانوس هند رساند. وی با رسیدن به اقیانوس هند، در حالی که به سوی باختر می‌راند، کرانه‌های خلیج فارس تا «بندر کاریایی» در بنیشو (در نزدیکی خرمشهر کنونی) را بررسی کرد.

او پس از این، دلیرانه آغاز به دور زدن دریایی شبه جزیره عربستان کرد، تا پس از سی ماه به «سوئز» کنونی رسید. اسکولاکس گزارش‌های کار خود را پس از بازگشت از مصر به داریوش بزرگ داد. داریوش که پیوستن مصر و کرانه‌های باختری و خاوری دریای سرخ به هند و ایران را در سر می‌پروراند؛ به این اندیشه افتاد که رود نیل را با آبراه‌هایی به دریای سرخ بپیوندد. بنا به گزارش هرودت، پیش از داریوش، فرعون نخو (۶۱۰-۵۹۵ پ.م) و پادشاهان مصری پیش از او در اندیشه

پیوستن نیل به دریای سرخ بوده‌اند. اما چون در مسیر راه کوه‌های سنگی وجود داشت که کندن آنها کار آسانی نبود و همچنین آبراهه از میان وادی خشکی می‌گذشت که در آن آب نبود، این کار به پایان نرسید. حتی به روزگار پادشاهی نِخو ۱۲۰ هزار مصری در کار کندن آبراهه کشته شدند.

پس از بررسی‌های گوناگون داریوش پی برد که باید ۸۴ کیلومتر دیگر گنده شود تا آبراه‌هایی که فرمانروایان مصری ساخت آن را آغاز کرده و نتوانسته بودند آن را به پایان ببرند، به دریای سرخ برسد. از سوی دیگر برای مشکل آب آشامیدنی ناگزیر بود چاه‌های گوناگونی پدید بیاورد تا کارگران از تشنگی نمیرند؛ بنابراین داریوش که کار به پایان رساندن آبراهه را با یاری مهندسان ایرانی که از زمان‌های کهن در کار کندن آبراهه و کارِیز و چاه و سدبندی مهارت داشتند آسان می‌پنداشت، فرمان داد تا کار دوباره آغاز شود و بر سر راه چاه‌هایی کنده شوند تا آب آشامیدنی برای کارگران بدست آید. سرانجام این کار بزرگ پس از ده سال به پایان رسید و در سال ۴۹۷ شاهنشاه با همهٔ درباریان خود از شوش به مصر رفت، تا نخستین آبراههٔ سوئز را گشایش کند.

آبراههٔ نام برده شده مانند امروز از دریای مدیترانه آغاز نمی‌شد بلکه از رود نیل و کنار «بواباستیس» در شمال قاهره کنونی آغاز و پس از دور زدن دریاچهٔ بزرگ تلخ در باختر آبراههٔ امروزی به سمت جنوب می‌رفت تا برسد به سوئز و دریای سرخ. این کار بزرگ را داریوش با چهار سنگ نبشته در مسیر آبراهه جاودانه کرد و امروزه سه سنگ نبشتهٔ آن به دست ما رسیده است. بدین ترتیب طرح‌های بزرگ داریوش برای پیوستن مرزهای دو امپراتوری به سرانجام رسید؛ و ۲۴ یا ۳۲ کشتی پر از باج مصری به سوی ایران و خلیج فارس حرکت کرد. از این پس فراورده‌ها و کالاهای گوناگون خاور و باختر امپراتوری، افزون بر راه‌هایی که از خشکی می‌گذشت از طریق این راه جدید آبی به سراسر قلمرو پهناور هخامنشی می‌رسید و افزون بر سودهای اقتصادی فراوانی که به شاهنشاهی آن روزگار می‌رسید و یک تجارت جهانی بزرگ را برای نخستین بار در تاریخ باستان پدید می‌آورد.



نشان سلطنتی داریوش بزرگ به زبان مصری

توانمندی شاه بزرگ را در اداره کردن، بر همهٔ سرزمین‌های شناخته شدهٔ آن روزگار استوارتر می‌ساخت. چرا که شاهنشاه می‌توانست با سرعت بیشتری نیروهای رزمی (نظامی) خویش را به سراسر امپراتوری بفرستد. داریوش بزرگ افزون بر اینکه در طرح بزرگ خویش به پیروزی رسید، نقش مهمی را نیز در شناساندن راه‌های دریایی تازه برای جهانیان باز کرد. کردار وی از این راه نه تنها زمینه‌هایی را برای آشنایی فرهنگی مردمان آن روزگار پدید آورد بلکه مردمان اروپا را نیز برای نخستین بار با هندیان آشنا کرد.»

یکسان کردن واحد پول و واحد اندازه‌گیری

ارتباط اقتصادی دایم، بین تمام ولایات، یک دستگاه واحد پول و یک نظام اوزان و مقادیر قابل تبدیل را، در سراسر کشور الزامی می‌نمود. سکه‌های طلایی که در این دوران، در تمام ایران رواج پیدا کرد، به سکه دریک موسوم بود. در تاریخ جهان، لیدییه نخستین مملکتی بود که سکه در آنجا زده شد ولی در تاریخ ایران، در زمان داریوش بود که نخستین سکه متعلق به ایران بوجود آمد.

پارس‌ها به اوزان و مقادیر ایلامی‌ها نامی پارسی دادند و واحدهای تازه‌ای به آن افزودند. سپس داریوش آن‌ها را تبدیل به «معیارهای هخامنشی» کرد. از اداره اوزان و مقادیر داریوش چند وزنه از دیوریت سبز برجای مانده است. یک واحد وزن پارسی «کرشه» که در واقع به معنای وزن بود. کرشه به وزن ۸۳ و یک سوم گرم در سراسر فرمانروایی تا به مصر رواج داشت. کرشه برابر با ده شیکل (۸ و یک سوم گرم) بابلی بود. بزرگترین واحد، تالان، برابر با ۶۰ مینه یا پوند (۳۰،۱ کیلوگرم) بود. اصطلاح پارسی آن برجای مانده است.

پارس‌ها برای اندازه‌گیری طول از ذراع ایلامی استفاده می‌کردند که به فارسی باستان آرشنیش (فارسی نو: آرش) خوانده می‌شد و با واژه روسی Arshin هم خانواده است. فریدریش کرفت این واحد اندازه‌گیری را بر پایه اندازه‌های کاخ‌های تخت جمشید دقیقاً (۵۱،۳۶) سانتی‌متر محاسبه کرده است. با این همه، پارس‌ها یک واحد اندازه‌گیری خودی نیز پدید آوردند که آرش شاهی نامیده می‌شد و احتمالاً به داریوش باز می‌گردد. آرش شاهی دو پا طول داشت، یعنی (۶۸،۴۸) سانتی‌متر.

پیمانه (کیل) در زندگی اقتصادی شاهنشاهی هخامنشی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود، چون در آن روزگار بیش‌تر مواد خوراکی را به جای وزن کردن، اندازه می‌گرفتند. پیمانه پایه، پیمانه بسیار کهن بین‌النهرینی قه بود، که تو-دانژن (۰،۹۷) لیتر محاسبه کرده است. واژه فارسی باستان برای آن دتویه به معنی یک دهم بود. یعنی یک دهم پیمانه ایرانی گریوه (جریب) که معادل بار بین‌النهرینی و ایلامی بود؛ یعنی (۹،۷) لیتر (ده قه). پیمانه‌ای که یونانیان ارتابه می‌نامند اختراعی پارسی است. در فارسی باستان به آن ردهبه می‌گویند که لفظاً به معنای کشیده و راست است و منظور از آن یک کیل یهودی بوده است. ارتابه ۳۰ پیمانه بود، برابر با (۲۹،۱) لیتر. در مصر این پیمانه با نام اِردب یک قرن بعد هم بدون دگرگونی بر جای بود. پیمانه پایل (۰،۹۷) لیتری برای مایعات نیز به کار می‌رفت. ده پیمانه، یعنی (۰،۹۷) لیتر، یک کوزه بود. پارس‌ها برای کوزه واژه بازیش را به کار می‌بردند.

بازسازی نیایشگاه‌ها

داریوش در سنگ‌نوشته بیستون از بازسازی نیایشگاه‌هایی که گنومات مغ ویران کرده بود، سخن می‌گوید. همچنین برای دلجویی از مصری‌ها که در زمان کمبوجیه نیایشگاه‌هایشان ویران شده بود، به معابد آنها رفته و ادای احترام کرد و نیایشگاه تازه‌ای برای آمون ساخت که خرابه‌های آن، هنوز از مملکت‌داری داریوش حکایت می‌کند. کاهن بزرگ مصر را که به شوش (شهر باستانی) تبعید شده بود، به مصر بازگرداند و او را بسیار احترام کرد. بواسطه این اقدامات مصری‌ها از داریوش راضی شده و او را یکی از قانون‌گذاران بزرگ خود دانستند.

تدوین قانون مصر

دیودوروس پس از نام بردن از پنج تن از قانونگذاران مصر (منه وس و شاید منس؛ ساسوشی [ششی؟]؛ سسون خیش [ششیغ]؛ بئخوریس؛ و آماسیس) می‌افزاید: می‌گویند ششمین مردی که به تدوین قانون مصر پرداخت، داریوش پدر خشایارشا بود؛ زیرا او از بی قانونی سلف خود کمبوجیه، که

در رفتار او با مقدسات مصر بروز یافته بود، خشمگین بود و بر آن شد تا زندگی توأم با فضیلت و احترام به خدایان در پیش گیرد.

تأیید قاطع این موضوع در پاپیروس عامیانه شماره ۲۱۵ کتابخانه ملی پاریس یافت می‌شود. این متن در سده سوم پ. م نوشته شده است و در کنار متن، گزارشی از حکم داریوش در سال ۵۱۸ پ. م دیده می‌شود: «داریوش فرمان می‌دهد که خردمندان از میان سپاهیان و مردان مذهبی و دبیران گرد هم آیند و تمام قانون‌های مصری را که تا سال ۴۴ سلطنت آماسیس (سال ۵۲۶ پ. م) جاری بوده‌اند، به نوشته درآورند.»

داریوش یکم در کتاب مقدس

داریوش همچنین در بازسازی معابد یهودیان که توسط بخت النصر ویران شده بود، به یهودیان یاری کرد. نام داریوش بزرگ در کتاب مقدس عهد عتیق، در ۲۵ آیه، ذکر شده است. در کتاب مقدس درباره ثبات و تزلزل ناپذیری قوانین ماد و یارس در کتاب دانیال و استر سخن رفته است. به رغم اشکالی که در صحت و قدمت اصل آن کتاب‌ها هست، باز روی هم رفته، اهمیتی که قانون در حفظ وحدت امپراتوری داریوش و اخلاف او داشته است، بیان می‌کند حتی افلاطون نیز نقش قانون‌های داریوش را در حفظ و اداره کشور وی نشان گوشزد کرده است.

سیاست دینی

داریوش همه دین‌ها را به یک چشم می‌نگریست و از تعصب دینی رویگردان بود. در نتیجه، همه تابعانش از آزادی دینی برخوردار بودند. داریوش حتی دستور داد که هر ملتی، قوانین دینی و اخلاقی خود را گرد آورد و بنویسد، و بر مبنای سنن و قوانین خود رفتار کند. بدین سان هر جامعه مذهبی و یا هر ملتی که به طور رسمی شناخته شده بود، قانون نامه‌ای تهیه کرد.

لشکرکشی‌های داریوش بزرگ

علاقه‌ای که داریوش به نظم و انضباط اداری و تأمین امنیت، در سراسر قلمرو خویش داشت، طبعاً از وی مطالبه می‌کرد تا برای توسعه روابط اقتصادی و سرعت بخشیدن در نقل و انتقال‌های محتمل نظامی، غیر از راه‌های زمینی، از راه‌های دریایی هم استفاده کند و همین اندیشه، سرانجام وی را در مدیترانه با اقوام یونانی درگیر کرد.

پیوسته کردن سند و پنجاب

در سال ۵۱۲ پیش از میلاد، داریوش پس از برقرار کردن امنیت در ممالک تابعه، چند ولایت نیز به ایران ضمیمه کرد، یکی از آن‌ها پنجاب و دیگری سند است که هر دو در هند واقع هستند. نام هند البته در کتیبه بیستون در شمار ایالت‌های تابعه نیست و اینکه در کتیبه پرسپولیس هست نشان می‌دهد که این ولایات جنوب شرقی بعد از جنگ‌های مربوط به دفع شورش‌ها می‌بایست به قلمرو داریوش درآمده باشد. مناطق تصرف شده بعدها با نام ساتراپ هیندوش نامگذاری شدند. این منطقه گنجینه‌هایی بزرگ را به خزانه ایرانیان سرازیر کرد؛ حدود ۳۶۰ تالنت خاک طلا در هر سال. داریوش به اسکولاکس دریانوردی کاریایی اهل کاریاندا مأموریت داد که در رود سند تا دهانه اش به اکتشاف بپردازد و سپس به سوی غرب به دریای سرخ برود. اسکولاکس و همراهانش سفر خود را از کاسپاتوروس، شاید جایی در نزدیکی آتوک جدید (۳۳ درجه شمالی و ۷۲ درجه شرقی) آغاز کردند. سفر اکتشافی او به طور غیرعادی دو سال و نیم به طول انجامید. مکس کری و اریک وارمینگتون حدس می‌زنند که علت دیرکرد او بادهای موسمی مخالف بوده‌اند.

لشکرکشی به سرزمین سکاها

اقدام داریوش در لشکرکشی به سرزمین سکاهای اروپا، در این سال‌های توسعه و آرامش تا حدی غریب به نظر می‌آید. چندین نظریهٔ مختلف، دربارهٔ هدف و محرک داریوش از این لشکرکشی وجود دارد. شاید وی می‌خواسته‌است، آنها را بخاطر حمله‌های مخربی که بارها به سرزمین ایران کرده بودند، تنبیه کند و برای همیشه خیال آنها را از اقدام به آنگونه حمله‌ها منصرف نماید، این احتمالی است که از قول هرودوت نیز بر می‌آید.

در سرزمین سکاها داریوش بجای آنکه با مقاومت این طوایف مواجه شود با عقب‌نشینی آنها روبرو شد. طی مدت دو ماه سپاه ایران در طول دشت‌های خلوت و بی‌پایان به دنبال دشمن سرگردان بودند و نتیجه‌ای که مطلوب داریوش از این لشکرکشی بود، بلافاصله حاصل نیامد. این لشکرکشی، هر چند خسارت‌های گران برای داریوش به بار آورد ولی هدف این لشکرکشی چندی بعد تحقق یافت، چرا که هم سکاها تا مدت‌ها اندیشهٔ تجاوز به مرزهای ایران را در خاطر راه ندادند و هم مراکز تجارت گندم و چوب یونان تحت نظارت ایران درآمد.

داریوش هخامنشی در سال ۵۱۴ پ.م (۲۵۲۸ سال پیش) برای سرکوبی سکاها، جنوب روسیه کنونی به اروپا لشکرکشی کرد. «آریارَمنه» ساتراپ «کاپادوکیه» به دستور داریوش تا جزیره کریمه در اُکراین امروزی- پیش راند و گزارش‌های ارزشمندی را برای انجام این سفر به داریوش داد. پیش از داریوش هخامنشی، کوروش بزرگ و فرزندش کمبوجیه، بخش‌های گسترده‌ای از آسیا و آفریقا را به خاک ایران افزوده بودند و در آن زمان داریوش در صورت پیروزی می‌توانست نخستین فرمانروای سه قاره‌ی آسیا، آفریقا و اروپا شود. آهنگ نظامی داریوش علیه سکاها، افزون بر رسمیت یافتن قدرت سیاسی و نظامی ایرانیان در بالکان، انگیزه‌های دیگری همچون گرفتن بخش‌های از یونان شمالی و کوتاه کردن دست سکاها از مرزهای شمالی و خاوری (شرقی) ایران و سفر به سرزمین‌های ناشناخته را در برداشت.

سرانجام داریوش پس از دریافت گزارش‌های گوناگون از شوش به‌سوی آسیای کوچک (آسیای صغیر) به راه افتاد و تا «بُسفور» پیش راند. «ماندروکلیس» به سفارش شاهنشاه، پلی از کشتی بر روی بسفور زد. داریوش از کار معمار «ساموسی» سپاسگزاری کرد و به او پیشکش‌های گرانبهایی بخشید. به دستور «ماندروکلیس» پرده‌ای از داریوش بزرگ کشیدند که او را تکیه زده بر تخت شاهی نشان می‌داد در حالی که سپاه او آماده‌ی گذشتن از پل بود. او پس از چندی این اثر را در شهر خود به معبد الاله هرا پیشکش کرد.

شاهنشاه دستور داد تا در کرانه‌ی اروپایی بسفور دو سنگ ایستاده (قائم) از مرمر سفید برپا کنند. یکی با نبشته‌ی پارسی باستان، ایلامی و بابلی و یکی هم با نبشته‌ای به یونانی. هرودوت گزارش می‌کند: «او در آن به نام همه‌ی مردمانی که به همراه داشت اشاره کرده است؛ و او همه‌ی مردمانی را که بر آن فرمان می‌راند به همراه داشت». داریوش به «ایونیایی‌ها»-مردمان خاوری مدیترانه- فرمان داد که با ناوگان‌های خود تا مَصَب رود دانوب پیش روند و در آن‌جا پلی بر روی رودخانه بزنند و خود با نیروی زمینی رو به آن سوی نهاد. داریوش در هیچ جایی از تراکیا با پایداری روبه‌رو نشد. در بلغارستان کنونی «گَت‌ها»-گونه‌ای از مردمان بلغارستان- پایداری کردند، اما سپاه ایران این پایداری را درهم شکست. ایونیایی‌ها به فرمان «هیسیتیایوس ملطی» پلی از کشتی ساخته بودند؛ در بالای دلتای رود و در پایین مَصَب «پروت». داریوش به آنها فرمان داد تا از پل نگهبانی کنند و دو ماه چشم به راه او بمانند و اگر او پس از دو ماه بازنگشت پل را برچینند و ناوگان به میهن بازگردد.

داریوش پیش‌بینی کرده بود که حتا اگر سکاها از نبرد رودرو پرهیز کنند باز هم می‌تواند در زمان گفته شده به دانوب بازگردد. همین‌گونه هم شد. سکاها از فن جنگی زمین سوخته استفاده کردند. آن‌ها از

نبرد دوری می‌کردند، چراگاه‌ها را تباه کردند و به شیوه‌ی جنگ و گریز به سپاه ایران تلفاتی وارد آوردند. با این وجود داریوش سراسر «یسارابی» را در نوردید، اما در «دنپستر» می‌بایست سفر خود را به پایان می‌برد. هیستیاپوس ملطی آهنگ آن را داشت که پل روی دانوب را برچیند، که شاهنشاه درست پس از دو ماه بازگشت. گویا او به پیروزی‌هایی در این سفر دست یافته بوده که به او اجازه می‌داد در سنگ‌نبشته‌های سپسین (بعدی) خود از «سکاهای آن‌سوی دریا» هم در میان مردمان زیر فرمان خود نام ببرد. داریوش بزرگ با رسیدن به «بیزانس» فرماندهی سپاه را به سردار خود «بگبازوش» داد و از او خواست تا بر دیگر بخش‌های «تراکیا» و سپس مقدونیه، همسایه‌ی خاوری آن چیره شود.

بنابراین دو ساتراپی دیگر به قلمرو فرمانروایی هخامنشی افزوده شد. شاهنشاه زمستان را در سارد گذراند و در این جا برادر خود «آرتفرناه» را به ساتراپی «لودیا» گمارد. هنگامی که «بگبازوش» به سارد بازگشت، به پاس خدماتش به ساتراپی «آراخوزیا»-نام بخشی باستانی در قندهار کنونی- رسید. به جای او «هوتانه»، یکی از یاران داریوش در کشتن گئوماته و فاتح ساموس، به فرماندهی نیروهای ایرانی در کرانه‌های آسیای کوچک گمارده شد و او بر جزیره‌های بی‌شماری در دریای مدیترانه چیره شد. بنابراین باید گفت هجوم به سکاییه یک کردار بزرگ نظامی بود که جهان آن زمان چنین شکوهمندی شاهانه‌ای را به خود ندیده بود. همچنین نه پیش از آن زمان، هیچ سرداری توانسته بود آن مسافت دراز را از کرخه تا ولگا بپیماید و نه پس از آن در ذهن سرداران نظامی جهان توانست پدید آید. مدیریت و کاردانی داریوش شوندی (دلیل) شد که پس از آن تا پایان روزگار هخامنشیان هرگز سکاها به مرزهای ایران نزدیک نشوند. در نتیجه داریوش با این امر نخستین فردی بود که توانست بر بخش‌های گسترده‌ای از قاره آسیا، آفریقا و اروپا فرمانروایی کند.

جنگ با یونان

یونانی‌ها با آنکه با خطر اجتناب ناپذیر مواجه بودند، هنوز از تفرقه به اتحاد نمی‌گراییدند. در حقیقت رقابت دیرینه‌ای بین آتن و اسپارت وجود داشت. در این ایام آتن برخلاف اسپارت نسبت به ایران اظهار انقیاد یا وفاداری کرده بود، مع‌هذا هنگامی که شورش‌هایی در شهرهای یونانی نشین آسیای صغیر (غرب ترکیه کنونی) درگرفت، اسپارته‌ها، حاضر به حمایت از شورشگران نشدند و این آتنی‌ها بودند که حاضر شدند، به شورشیان کمک کنند.

در سال ۴۹۸ قبل از میلاد شورشیان به همراهی آتنی‌ها شهر سارد (پایتخت سابق لیدیّه) را که پنجاه سال قبل به تصرف ایران درآمده بود، آتش زدند اما تسخیر بر ارگ ممکن نشد و شورشگران از سارد عقب‌نشینی کردند و گرفتار تعقیب و انتقام ایرانیان شدند.

مداخله آتنی‌ها در ماجرای شورش، شاه را به سختی عصبانی کرده بود و خطر یونانی‌ها در آنسوی دریا را به داریوش یادآور شد. سال بعد فرستادگان شاه به شهرهای یونان رفتند و همه جا از یونانیان خواستند تا نسبت به وی انقیاد خود را اعلام کنند و خاک و آب بفرستند. در آتن و اسپارت برخلاف آنچه رسم بین‌المللی بود، فرستادگان داریوش را کشتند و برای داریوش اعزام سپاهی جهت تنبیه آن‌ها اجتناب ناپذیر شد.

وحشت و خشم بی‌سابقه‌ای که در یونان پدید آمده بود، باعث شد که آتن و اسپارت منازعات دیرین خود را فراموش کنند و برای دفاع از یونان با هم متحد شوند. اسپارت که با بی‌میلی خود را آماده همکاری با آتن کرده بود، بسیج خود را آن‌قدر به تأخیر انداخت که وقتی نیروی او به کمک آتن رسید، نبرد ماراتون، به پایان رسیده بود.

رودرویی دو سپاه ایران و یونان در جلگه ماراتون اتفاق افتاد و دو لشکر چند روز روی در روی هم بودند و هنوز سرداران آتن بین اعلام جنگ و اظهار انقیاد تردید داشتند. در یک شورای جنگی، در

نهایت تصمیم به حمله ناگهانی گرفته شد و تیراندازان ایران از انجام هر اقدامی بازماندند و یونانیان با شور و هیجان خود را فاتح یافتند.

هرودوت از مقاومت خوب سربازان جاوید در قلب سپاه صحبت می‌کند و اینکه آنها در قلب یونانیان را وادار به عقب‌نشینی کرده‌اند آن وقت چطور تعداد کشته‌های آنها ۲۹۸ است. نویسندگان امروز تعداد ارتش پارس را حداکثر بیست هزار میدانند و تعداد کشته‌های دو طرف را در حد هم میدانند و همچنین این احتمال وجود دارد که این جنگ یک جنگ دریایی بوده باشد چون یونانیان در دریا قوی بوده‌اند و جنگ دریایی را ترجیح می‌دادند و ارتش پارس هم تنها برای تنبیه آتن آمده بود نه فتح کل یونان، پس به احتمال زیاد ارتش پارس هم مستقیم به ساحل آتن حمله کرده باشد و در اینجا است که با کشتیهای آتنی روبه‌رو شده و طی یک روز جنگ، پیروز واقعی معلوم نبوده و مقاومت یونانیان باعث شده که ارتش ایران در ساحل روبه‌روی آتن لنگر بیندازد تا از شهربان سارد کسب تکلیف کنند و چون این احتمال وجود داشته که اسپارتیان به کمک آتن بیایند و آتن نیز انچنان منطقه مهمی برای پارسیان به حساب نمی‌آید، دلیلی برای ادامه جنگ ندیده‌اند و یونانیان که بازگشت ایرانیان را پیروزی بزرگی تلقی میکردند شروع به ساخت داستانها و افسانه‌هایی از آن کرده‌اند در صورتی که برای هخامنشیان یک درگیری ساده به وسیله شهربان سارد برای ایجاد امنیت در منطقه می‌باشد.

میراث

داریوش از پروژه‌های ساختمانی بزرگ در شوش، بابل، میترا (مصر) و پارسه (تخت جمشید) حمایت مالی می‌کرد. بناهای تاریخی گاهی با الفبا و زبان‌های پارسی باستان، ایلامی، بابلی و مصری هیروگلیف نوشته می‌شد. شمار بسیاری از کارگران و پیشه‌وران در این پروژه‌ها از تبارهای گوناگون بودند که سبب افزایش پیوندهای فرهنگی می‌شد. شاه بسیار به کشاورزی دلبستگی داشت. در نامه‌اش به گادانتس (شهربان آسیای کوچک) او نوشتار اوستایی را بازگو می‌کند: «زمین خوشحالت‌ترین را حس می‌کند... آنجا که بلال، میوه و چمنزار بروید». او همچنین قانون مصر و دیگر مناطق را سامان بخشید.

داریوش برای فراهم آوردن نظم درست «این جهانی» از تحمل هیچ سختی‌ای رویگردان نبود. او فرمانروایی بزرگش را تا دورافتاده‌ترین روستاها هم نظم و سامان بخشید. این نتیجه دیوانی بود که حتی از دیدگاه امروزی هم بی‌همتا شمرده می‌شود.

آرامگاه داریوش

داریوش در سال ۴۸۶ پیش از میلاد، پس از یک دوره یک‌ماهه بیماری وفات یافت. مقبره او در دل کوه رحمت در مکانی به نام نقش رستم در مرو دشت فارس، نزدیک شیراز است سر در آرامگاه داریوش همچون دیگر آرامگاه‌ها به شکل صلیبی بزرگ به بلندی ۲۲ متر و پهنای ۱۱ متر کنده شده است. در بخش بالایی نقش برجسته‌ای وجود دارد که در اصل نقاشی شده بوده است و شاه را در حالت ایستاده بر جایگاهی نشان می‌دهد که دو ردیف از نمایندگان سی قوم که هویتشان در کتیبه‌ای سه زبانه یاد شده است، آن را نگه داشته‌اند. وصیت جالبی از زبان داریوش که آخرین آرزویش هم فقط آن بود، بر کتیبه مزار او حک شده است.

اهورامزدا این کشور را از لشکر دشمن، از خشکسالی و از دروغ پاس دارد.

به افتخار داریوش هخامنشی سیارکی به نام داریوش ۷۲۱۰ نامگذاری شد.

مردونیه

مردونیه (درگذشته ۴۷۹ پیش از میلاد) که یونانیان او را به نام مردونیوس نیز می‌شناسند، داماد داریوش بزرگ و از فرماندهان سپاه ایران در نبردهای ایران و یونان در اوایل سده پنجم پیش از میلاد بود.

سال‌های آغازین

پدر مردونیه، گئوبروه (گبریاس)، یکی از هفت نفری بود که داریوش بزرگ را در بازپس‌گیری تاج و تخت از گئومات مغ‌یاری داده بود. داریوش بزرگ با دختر گئوبروه ازدواج کرد و خواهر خود را به همسری گئوبروه درآورد. مردونیه نیز با دختر داریوش بزرگ (که دایی اش بود) بهنام ارتزوستر ازدواج کرد.

مردونیه در زمان داریوش بزرگ



تصویری از داریوش بزرگ که توسط نقاشان یونانی کشیده شده‌است. قدمت این تصویر به قرن چهارم پیش از میلاد می‌رسد.

داریوش بزرگ در ۴۹۳ پیش از میلاد، مردونیه را برای آرام ساختن شورش و جانشینی ساتراپ آرتافرن به ایونیا فرستاد و مردونیه شورش را فرونشاند.

پس از آن ناوگان مردونیه که مشتمل بر ۳۰۰ کشتی بود از داردانیل (هلس پونت) گذشت و ارتشی ۲۰ هزار نفری در آنجا به او ملحق شد. او به جزیره یونانی تاسوس که دارای معادن مهمی بود، حمله کرد و آنجا را خراج‌گزار ایران ساخت.

هرودوت، تاریخ‌نویس یونانی این نبرد را یک لشکرکشی برنامه‌ریزی‌شده علیه ارتتیا و آتن تفسیر نمود. اما ناوگان مردونیه در راه بازگشت به آسیا در دماغه آتوس دچار گردبادی سخت شد که منجر به غرق بسیاری از کشتی‌ها گردید و همین امر سبب شد تا پس از بازگشت از فرماندهی عزل شود.

مردونیه در زمان خشایارشا

در زمان داریوش بزرگ نبرد ماراتون بین ایران و یونان رخ داد که در آن نبرد سپاه ایران شکست خورد. پس از مرگ داریوش بزرگ و برتخت نشستن خشایارشا، اطرافیان او از جمله مردونیه که این شکست را مایه سرشکستگی ایران می‌دانستند و همچنین برای تلافی به آتش کشیده شدن سارد توسط یونانی‌ها، از خشایارشا خواستند تا برای گرفتن انتقام به یونان حمله کند. بدین ترتیب در بهار سال ۴۸۰ پیش از میلاد ایران به یونان لشکر کشید و اولین جنگ به نام نبرد

ترموپیل در اوت ۴۸۰ پیش از میلاد آغاز شد و در نهایت در نتیجه دو نبرد ترموپیل و آرتمیزیوم آتن توسط **خشایارشا** فتح شد و ضمیمه ایران گردید.

با گذشت چند ماه حکمرانی و در نتیجه شکست هخامنشیان در **نبرد سالامیس**، مردونیه **خشایارشا** را ترغیب کرد تا به ایران بازگردد و خود تصمیم گرفت تا تصرف کامل یونان در آنجا باقی بماند. وی آتن را دوباره به تصرف درآورد. مردونیه به یونانیان پیشنهاد نمود که اگر قرارداد متارکه جنگ را امضا نمایند و تبعیت ایران را بپذیرند، آتن را به آنان بازگرداند. اما یونانیان این پیشنهاد را نپذیرفتند و آماده نبردی دیگر شدند. مردونیه در ۴۷۹ پیش از میلاد در **نبرد پلاته** در اثر تیری که به وی اصابت کرد کشته شد و سپاه بی سردار ایرانی که نبردی بی حاصل را آغاز کرده بود، شکست خورد و سرانجام فقط سه هزار نفر از سپاه ایران جان سالم بدر بردند.



تیسافرن (۴۴۵ پ.م-۳۹۵ پ.م)، بر روی سکه. در بیشتر سکه های وی در زیر پرتره او واژه یونانی ΤΙΣΣΑ ("TISSA") نوشته شده است.

نام بومی	چیترافرنه
زاده	۴۴۵ پ.م
درگذشته	۳۹۵ پ.م کولوسه
وفاداری	شاهنشاهی هخامنشی
درجه	ساتراپ
جنگ ها و عملیات ها	نبرد کوناکسا



تیسافرن (چیترافرنه به پارسی باستان *Τισσαφέρνης*, English. Tissaphernes, Persian. Ciθrafarna) (کشته شده به سال ۳۹۵ پیش از میلاد) سردار ایرانی و شهربان یا ساتراپ لیدی و کاریا (ایالات مهم آسیای صغیر واقع در ترکیه کنونی) و برادر استاتیرای یکم همسر اردشیر دوم هخامنشی و طبق گفته کتسیاس فرزند هیدرانس سوم از دودمان اروندی و نواده ویدرنه از یاران هفتگانه داریوش بزرگ بود.

دوران حکومت تیسافرن بر آسیای صغیر با تحولات مهمی در تاریخ ایران و یونان مقارن بود. این تقارن تیسافرن را به یکی از بازیگران اصلی سیاست در بار هخامنشی در بحران جانشینی داریوش دوم و نیز یکی از چهره‌های سیاسی مؤثر در جنگ‌های پلوپونزی یونان تبدیل نمود.

تیسافرن در سال ۴۱۳ پیش از میلاد توسط داریوش دوم مأمور جمع‌آوری خراج عقب افتاده ایونیه گردید. با توجه به نزدیکی آتن با یونانیان ایونیه و در حالی که آتن و اسپارت مشغول جنگ‌های پلوپونزی (۴۳۱ تا ۴۰۴ پیش از میلاد) بودند، تیسافرن با اسپارت متحد گردید و قسمت‌هایی از ایونیه را به سال ۴۱۲ پیش از میلاد تسخیر نمود. اما تیسافرن بیش از آنکه جنگجو باشد سیاستمدار بود و به سرعت حمایت خود از اسپارت را متوقف کرد. مطابق سیاستی که تیسافرن، ظاهراً به توصیه آلسیبیاد طراحی کرده بود، دولت هخامنشی همیشه از طرف ضعیفتر در جنگ‌های پلوپونزی حمایت می‌کرد. این سیاست موجب طولانی شدن جنگ در یونان و تضعیف مواضع دولت‌شهرهای یونانی در برابر شاهنشاهی هخامنشی می‌گردید.

سیاست تیسافرن در قبال یونان تا سال ۴۰۸ پ.م ادامه پیدا کرد، اما در آن سال، داریوش دوم که به پایان عمر خویش نزدیک می‌شد، فرزند جوانترش معروف به کوروش جوان را به ساتراپی کل آسیای کوچک و نظارت بر امور جنگ در یونان گماشت و حوزه نفوذ تیسافرن تنها به کاریا محدود گشت. کوروش کوچک علناً سیاست حمایت از اسپارت را در پیش گرفت، سیاستی که بدون شک در سقوط آتن در سال ۴۰۴ و پیروزی نهایی اسپارت بی تأثیر نبوده‌است. تقریباً همزمان با سقوط آتن، داریوش دوم، احتمالاً در شوش درگذشت و فرزند بزرگش اردشیر دوم به تخت هخامنشی نشست. با پایان جنگ‌های پلوپونزی در یونان، کوروش جوان که اینک از دوستی فرماندهان بزرگ اسپارتی بهرمنند بود، سپاه بزرگی شامل عده زیادی جنگجوی اجیر یونانی فراهم آورد و مقدمات حمله به شوش و گرفتن تاج و تخت از برادرش اردشیر دوم را تهیه دید.

پس از سقوط آتن رقابتی میان کوروش جوان و تیسافرن برای چیرگی بر ایونیه درگرفته بود که طی آن کوروش بر بیشتر نواحی ایونیه سلطه یافت، اما تیسافرن بندر مهم میلئوس را از آن خود کرد. کوروش تیسافرن را در میلئوس مورد حمله قرار داد و تیسافرن نیز اردشیر را در جریان تحرکات نظامی برادرش قرار داد. سلسله وقایعی که به دنبال این حوادث اتفاق افتادند به لشکرکشی بزرگ کوروش کوچک از آسیای صغیر به سمت میانرودان و شوش و نبرد کوناکسا (در ۷۰ کیلومتری شمال بابل بر کرانه غربی فرات) میان کوروش کوچک و اردشیر دوم منتهی گردید. در این نبرد تیسافرن از اردشیر حمایت کرد و عملاً نبرد را فرماندهی کرد. کوروش جوان در نبرد کوناکسا کشته شد و سپاهیان اجیر یونانی به سمت یونان عقب‌نشینی کردند. گزنفون که در صحنه نبرد حاضر بوده شرح عقب‌نشینی یونانیان را در آناکاز به رشته تحریر آورده‌است.

پس از این نبرد تیسافرن که به دلیل کشتن کورش کوچک، دشمنی پروشات (پریزاتیس) مادر کوروش و اردشیر، و نیز گروهی از درباریان هخامنشی را برای خود خریده بود، با اقتدار به مقام پیشین خود در آسیای کوچک بازگشت. تیسافرن به تنبیه شهرهای یونانی که از کوروش حمایت کرده بودند، دست گشاد و اینکار به زودی به جنگ با اسپارت در سال ۳۹۹ پیش از میلاد منتهی گردید. آژیلاس دوم پادشاه اسپارت در سال ۳۹۵ تیسافرن را در نزدیکی سارد شکست داد. این شکست موقعیت تیسافرن در دربار هخامنشی را به شدت تضعیف کرد و نهایتاً پروشات و دشمنان تیسافرن موفق شدند اردشیر را به فروگرفتن تیسافرن راضی کنند. تیسافرن در همان سال توسط فرستاده شاه به نام تیئراستس (Tithraustes) و با همکاری آریائوس (Ariaeus) یکی از سرداران سابق کوروش کوچک، در خانه شخص اخیر در شهر کولوسیا در فریگیه به قتل رسید.

ظاهراً خبر قتل تیسافرن موجی از شادی را در شهرهای یونانی برانگیخته چرا که خاطره سیاست دوگانه او در خلال جنگ‌های پلوپونزی همچنان در یونان زنده بوده است. قتل تیسافرن را شاید بتوان قدیمی‌ترین نمونه ثبت شده الگوی رفتاری «وزیر کشی» و «نخبه کشی» در تاریخ ایران دانست.

تیرداد یکم



دومین شاه اشکانی

سلطنت	۲۴۷ تا ۲۱۴ پ.م. (۳۳ سال)
تاج‌گذاری	۲۴۷ پ.م.
پیشین	ارشک
جانشین	اردوان یکم
زاده	ایران، پارت
درگذشته	۲۱۴ پ.م.
خاندان	اشکانیان
پدر	فریاپد

تیرداد یکم دومین شاه اشکانی تیرداد یکم (یا ارشک دوم) است او پس از فوت برادر خود اشک اول بر تخت پادشاهی تکیه زد و از سال ۲۴۷ تا ۲۱۱ ق.م سلطنت کرد. دانشنامه ایرانیکا شروع سلطنت وی را ۲۱۷ ق.م ذکر کرده است. او و برادرش فرزندان فریابت که اشکانیان به جهت رساندن اصل و نسب خود به هخامنشیان وی را فرزند اردشیر دوم هخامنشی می دانستند. تیرداد یکم بسوی سکاها رفته و با آنها پیمان اتحاد بست و با سپاهی از سکاها عازم پارت شد

تیرداد در زمان پادشاهی اعتقاد زیادی بر مستحکم نمودن قوای نظامی داشته و سپاه اشکانیان را سروسامان داد. او از معضلات و گرفتاریهای بسیار سلسله سلوکیان در غرب نهایت استفاده را نمود و با ارتش مقتدر خود گرگان را به ضمیمه سرزمینهای اشکانی درآورد و بعد از اتحاد با پادشاه باختر «دیودوت» بر سلوکوس حمله برده و او را شکست داد، سلوکوس دوم به طرف سوریه عقب نشینی کرد، لیکن پس از فراهم آوردن سپاهی بار دیگر به جنگ تیرداد اول رفت، به روایتی که صحت آن چندان مشخص نیست در آن جنگ که در سال ۲۴۷ قبل از میلاد رخ داد، نیز دوباره شکست خورد و اسیر گشت. شپین گزارش می دهد که اشک دوم پس از سال ۲۴۷ ق.م بر تخت سلطنت جلوس کرد وی از سوی آنتیوخوس سوم، یکی از سرداران سلوکی مورد تعرض واقع شد. ارشک در این تعرض موقتاً بسوی استپ های شمالی عقب نشینی کرد

تیرداد اول با درایت بسیار به تحکیم مبانی دولت تازه تاسیس پرداخت، و در نقاط صعب العبور و مستحکم به ساختن دژها و استحکامات پرداخت. در همین رابطه شهر دارا را در حدود درهگز در خراسان را ساخت. در عهد تیرداد پایتخت اشکانیان شهر صد دروازه بود درگذشت تیرداد اول به سبب پیری بود. مدت حکومت او ۳۴ سال یعنی از سال ۲۴۸ تا ۲۱۴ قبل از میلاد بوده است

شاهنشاهان اشکانی (۲۴۷ پیش از میلاد – ۲۲۴ پس از میلاد)
غاصبان تاج و تخت یا حریفان در پادشاهی §

ارشک یکم (۲۵۰-۲۴۶/۲۱۱ پیش از میلاد)

تیرداد یکم (۲۴۶-۲۱۱ پ. م)

ارشک دوم (۲۱۱-۱۹۱ پ. م)

فریابت (۱۹۱-۱۷۶ پ. م)

فرهاد یکم (۱۷۶-۱۷۱ پ. م)

مهرداد یکم (۱۷۱-۱۳۸ پ. م)

فرهاد دوم (۱۳۸-۱۲۷ پ. م)

اردوان یکم (۱۲۷-۱۲۴ پ. م)

مهرداد دوم (۱۲۴-۸۸ پ. م)

گودرز یکم (۹۵-۹۰ پ. م)

ارد یکم (۹۰-۸۰ پ. م)

سیناتروک (۷۷-۷۰ پ. م)

فرهاد سوم (۷۰-۵۷ پ. م)

مهرداد سوم (۵۷-۵۴ پ. م)

ارد دوم (۵۷-۳۸ پ. م)

پاکور یکم § (۵۱ پ. م)

فرهاد چهارم (۳۷-۲ پ. م)

تیرداد دوم § (۳۲ پ. م)

موزا (۲ پ.م. -۴ پس از میلاد)

فرهاد پنجم (۲ پ.م. -۴ پس از میلاد)

موزا (۴-۶ پس از میلاد)
 ونون یکم (۶-۱۲ پس از میلاد)
 اردوان سوم (۱۰-۳۵ پس از میلاد)
 تیرداد سوم (۳۵-۳۶ پس از میلاد)
 اردوان سوم (۳۶-۳۸ پس از میلاد)
 وردان (۴۰-۴۷ پس از میلاد)
 گودرز دوم (۴۰-۵۱ پس از میلاد)
 ونن دوم (۵۱ پس از میلاد)
 بلاش یکم (۵۱-۷۸ پس از میلاد)
 وردان دوم § (۵۵-۵۸ پس از میلاد)
 بلاش دوم (۷۷-۸۰ پس از میلاد)
 پاکور دوم (۷۸-۱۰۵ پس از میلاد)
 اردوان چهارم (۸۰-۹۰ پس از میلاد)
 بلاش سوم (۱۰۵-۱۴۷ پس از میلاد)
 خسرو (۱۰۹-۱۱۶ پس از میلاد)
 پارتاماسپاتس § (۱۱۶-۱۱۷ پس از میلاد)
 سیناتروک دوم § (۱۱۶ پس از میلاد)
 خسرو (۱۱۷-۱۲۹ پس از میلاد)
 بلاش سوم (۱۲۹-۱۴۰ پس از میلاد)
 مهرداد چهارم (۱۲۹-۱۴۰ پس از میلاد)
 (۱۴۷-۱۹۱ بلاش چهارم پس از میلاد)
 (۱۹۱ خسرو دوم پس از میلاد)
 (۱۹۱-۲۰۸ بلاش پنجم پس از میلاد)
 (۲۰۸-۲۲۸ بلاش ششم پس از میلاد)
 (۲۰۸-۲۲۴ اردوان پنجم پس از میلاد)

پاکور یکم شاهزاده شاهنشاهی اشکانی



سکه پاکور یکم. در پشت سکه یک کماندار نشسته را نشان می‌دهد. نوشته‌ها به زبان یونانی هستند و می‌گویند
 ΒΑΣΙΛ ΕΩΣ ΒΑΣΙΛΕ[ΩΝ ΑΡΣΑΚΟΥ
 [Ε]ΥΕΡΓΕΤΟΥ ΔΙΚΑΙΟΥ ΕΠΙΦΑΝΟΥΣ
 ΦΙΛΕΛΛΗΝΟΣ شاهنشاه اشکانی، آورنده فراوانی،
 عادل، برجسته، دوست یونانیان.

زاده	۶۳ پ. م
درگذشته	۳۸ پ. م سیرستیکا
همسران	شاهدخت آرتاشسی ناشناس
خاندان	خاندان اشکانی
پدر	ارد دوم
مادر	لائودیس
دین و مذهب	آیین زرتشت

پاکور یکم (مرگ در ۳۸ پ. م) یک شاهزاده اشکانی و پسر ارد دوم شاهنشاه اشکانی و لاؤدیکه شاهدخت کوماژنی بود. وی بر پدرش شورید و خود را شاهنشاه نامید اما مدتی بعد، احتمالاً یک سال، حاکمیت پدرش را پذیرفت.

اولین تهاجم به سوریه

اولین بار از پاکور در ۵۱ پ. م به عنوان فرمانده سپاه اشکانی در هنگام حمله به استان سوریه روم یاد شده است. با این حال، به دلیل سن پایین پاکور، احتمالاً سپاه اشکانی توسط اوساکس فرمانده اشکانی هدایت می شده است. به گفته دیون کاسیوس، مورخ رومی، سپاه اشکانی انطاکیه را محاصره کرد، اما آن‌ها نتوانستند شهر را تصرف کنند و عقب‌نشینی کردند. در جریان این رویداد، اوساکس طی یک حمله رومی‌ها تحت فرماندهی ژنرال رومی گایوس کاسیوس لونگینوس کشته شد، و این باعث شد که نیروهای اشکانی تحت فرمان پاکور به سرزمین خود بازگردند.

جنگ داخلی

مدتی بعد، کنسول روم، مارکوس کالپورنیوس ببولوس، به عنوان فرماندار سوریه منصوب شد و سعی کرد اشکانیان را علیه یکدیگر تحریک کند. او با یک ساتراپ اشکانی که نسبت به پادشاه ارد دوم کینه داشت، دوستی نزدیک داشت. او با کمک ساتراپ شاهزاده جوان پاکور را فریب داده و او را بر ضد پدرش به شورش تحریک کردند و تحت نام پاکور بر علیه ارد لشکر کشی می کردند. حتی سکه‌هایی با تصویر پاکور برای مدت کوتاهی ضرب شد. با این حال، پاکور و پدرش با یکدیگر آشتی کردند و ضرب این سکه‌ها متوقف شد. ساتراپ اشکانی که پشت این توطئه بود احتمالاً بعد از این اتفاقات اعدام شد.

تهاجم به آسیای کوچک

در سال ۴۲ پ. م، کوینتوس لابیوس، شورشی رومی، خدمت به اشکانیان را آغاز کرد. بعداً در سال ۴۰ پ. م، اشکانیان تحت فرماندهی پاکور و لابیوس به سرزمین‌های روم حمله کردند. سپاه اشکانی از فرات عبور کرده و به آپامیا حمله کردند. حمله به آپامیا ناکام ماند اما لابیوس توانست پادگان‌های روم را در اطراف سوریه قانع کرده و آن‌ها را به نیروهای خود پیوند دهد تا به اهداف خود برسند. سپاه

مشترک اشکانی - رومی سپس لوسیوس دسیدیوس ساکسا، فرماندار مارک آنتونی، را شکست داد و آپامیا را تصرف کرد. پس از شکست رومی‌ها در آپامیا، اشکانیان سپاه خود را تقسیم کردند. پاکور به جنوب رفته و شام را از سواحل فنیقیه تا فلسطین تصرف کرد. لایینوس به شمال رفت تا به تعقیب ساکسا برود و او را در کیلیکیه شکست داد و کشت. در یهودیه، معاون پاکور برزافره پادشاه هیرکانوس دوم را برکنار کرد و برادرزاده دوم آنتیگون دوم ماتئاس را به جای او به پادشاهی منصوب کرد.

در دوره پاکور و لایینوس، اشکانیان قلمرو خود را تقریباً در محدوده شاهنشاهی هخامنشی احیا کردند و به جز چند شهر، تمام آسیای کوچک را تحت کنترل خود درآوردند، اما موفقیت‌های اشکانیان طولانی نبود. در سال ۳۹ پ. م، یک ضد حمله رومی به فرماندهی پوبلیوس ونتیدیوس باسوس در آسیای کوچک، لایینوس را شکست داد که متعاقباً دستگیر و اعدام شد.

تهاجم دوم به سوریه

پس از تهاجم به آسیای کوچک اشکانیان حمله دیگری به سوریه در ۳۸ پ. م، به رهبری پاکور انجام دادند. ونتیدیوس، برای به دست آوردن وقت، با انتشار اخبار ساختگی به پاکور نشان داد که او باید از رود فرات در قالب معمول خود عبور کند. پاکور به این اطلاعات اعتماد نداشت و تصمیم گرفت از قسمتی از رودخانه که خیلی دورتر از پایین دست آن بود عبور کند. این همان چیزی بود که ونتیدیوس امیدوار بود اتفاق بیفتد و به او فرصت داد تا نیروهای خود را آماده کند. اشکانیان با بدون هیچ مقاومتی از سوی رومیان از رودخانه عبور کردند با این تصور که رومی‌ها ضعیف و ناتوان هستند و سپس به سمت شهر گنداروس در سیرستیکا پیش رفتند، چون که رومی‌ها هیچ تلاشی برای جلوگیری از عبور رودخانه نکردند.

هنگامی که اشکانیان به این شهر رسیدند با لژیونهای رومی روبرو شدند لژیون‌ها به صورت منظم در دامنه تپه‌ها ایستاده بودند و برای اشکانیان کمین کرده بودند به اشکانیان حمله کردند، ونتیدیوس به نیروهای خود که از مزیت زمین‌های مرتفع برخوردار بودند، دستور داد که به سواران کماندار که گیر افتاده بودند حمله کنند و از شیب پیشروی کنند. سواران کماندار که مجبور به جنگ از نزدیک بودن از چهار جهت مورد تهاجم لژیونرها قرار گرفتن و به خاطر آن تلفات بسیاری دادند، زیرا آنها برای چنین حالت جنگی ای آمادگی نداشتند. سواره نظام اشکانیان شکست خورد، سرانجام پاکور در این نبرد کشته شده و سپاه روم به پیروزی دست یافت. پدر پاکور یکم، ارد دوم که غرق در غم و اندوه شده بود، پس از آن بزرگترین پسر خود، فرهاد چهارم را به عنوان جانشین خود برگزید.

در ادبیات

نویسنده مسلمان ثعالبی گفته است که پاکور یکم (به عربی: أفقور شاه Afqūr Shāh) درفش کاویانی را بازیابی کرد و به انتقام تهاجم اسکندر به سرزمین ایران، لشکرکشی‌ها را علیه سرزمین‌های رومی آغاز کرد.

سورنا



درگذشته پنجاه و سه سال قبل از میلاد مسیح در سن سی و یک سال تابعیت ایران، اشکانیان درجه اسپهبد جنگ‌ها جنگ‌های ایران و سلوکیان نبرد حران	
--	--

سورنا یا **سورن** (سردار سپهبد رستم سورن پهلوی) (۵۲-۸۲ پیش از میلاد) فرزند آرخش (آرش) و ماسیس سپهبد ایران در زمان اشکانیان که با وجود عمر کوتاهش از شهرت خاصی در میان مردم باستان برخوردار بوده‌است.

بر پایه گفته پلوتارک «سورنا در دلیری و توانایی پیشروترین پارتی/ایرانی دوران خود بود.» پلوتارک همچنین از سورنا به عنوان بلندقدترین و خوش چهره‌ترین مرد زمان خود یاد کرده‌است.

زندگی



انگشتر خاندان سورن



نشان خاندان سورن

سورنا سردار پارتی معاصر اشک سیزدهم، ارد اول (قرن اول ق م) وی از نظر نژاد و ثروت و شهرت پس از شاه رتبه اول را داشت و بسبب نجابت خانوادگی در روز تاجگذاری پادشاه حق داشت که کمر بند شاهی را بکمر بندد. سورنا ارد را به تخت نشاند و شهر سلوکیه را متصرف شد و اول کسی بود که بر دیوار شهر مذکور بر آمد و با دست خود اشخاصی را که مقاومت می کردند بزیر افکند. وی در این هنگام بیش از ۳۰ سال نداشت، باین وجود به احتیاط و خردمندی شهره بود و بر اثر این صفات کراسوس سردار رومی را مغلوب کرد، چه نخست جسارت و تکبر کراسوس و یاسی که بر اثر بدبختیها سورنا را دست داده بود، به آسانی وی را در دامهایی افکند که سورنا برایش گسترده بود. با وجود این ارد بجای اینکه سورنا را پاداش نیک دهد، بر او رشک برد و نابودش کرد.

سورنا (سورن پهلوی) یکی از سرداران بزرگ و نامدار تاریخ در زمان اشکانیان است که سپاه ایران را در نخستین جنگ با رومیان فرماندهی کرد و رومی ها را که تا آن زمان در همه جا پیروز بودند، برای اولین بار با شکستگی سخت و تاریخی روبرو ساخت.

او از خاندان سورن یکی از هفت خاندان معروف ایرانی (در زمان اشکانیان و ساسانیان) بود. سورن در زبان فارسی پهلوی به معنی نیرومند می باشد. (نمونه دیگر این واژه در کلمه اردیسور آناهیتا یعنی ناهید بالنده و نیرومند بکار رفته است). از دیگر نام آوران این خاندان وینده فرن (گندفر) است که در سده نخست میلادی استاندار سیستان بود؛ قلمرو او از هند و پنجاب تاسیستان و بلوچستان امتداد داشت. برخی پژوهشگران او را با رستم دستان قهرمان حماسی ایران یکی می دانند. ذکر نام رستم در منظومه پهلوی اشکانی درخت آسوریک ارتباط او را با اشکانیان نشان می دهد.

ژول سزار (Julius)، پومپه (Pompée) و کراسوس (Crassus) سه تن از سرداران و فرمانروایان بزرگ روم بودند که سرزمینهای پهناوری را که به تصرف دولت روم در آمده بود، به طور مشترک اداره می کردند. آنها در سوم اکتبر سال ۵۶ پیش از میلاد در نشست لوکا (Luca) تصمیم حمله به ایران را گرفتند.

کراسوس فرمانروای بخش شرقی کشور روم آن زمان؛ یعنی شام بود و برای گسترش دولت روم در آسیا، قصد حمله به ایران و هند را داشت.

کراسوس (رئیس دوره ای شورا) با سپاهی مرکب از ۴۲ هزار نفر از لژیون های ورزیده روم که خود فرماندهی آنان را بر عهده داشت به سوی ایران روانه شد و ارد (اشک ۱۳) پادشاه اشکانی، سورنا سردار نامی ایران را مأمور جنگ با کراسوس و دفع یورش رومی ها کرد. نبرد میان دو کشور در سال ۵۳ پیش از میلاد در جلگه های میانرودان و در نزدیکی شهر حران یا کاره (carrhae) روی داد. در جنگ حران، سورنا با یک نقشه نظامی ماهرانه و به یاری سواران پارتی که تیراندازان چیره دستی بودند، توانست یک سوم سپاه روم را نابود و اسیر کند. کراسوس و پسرش فابیوس (پوبلیوس) در این جنگ کشته شدند و گایوس کاسیوس لونگینوس با شمار اندکی از رومی ها موفق به فرار گردیدند.

روش نوین جنگی سورنا، شیوه جنگ و گریز بود. این سردار ایرانی را پدیدآورنده جنگ پارتیزانی (جنگ به روش پارتیان) در جهان می دانند. ارتش او دربرگیرنده زره پوشان اسب سوار، تیراندازان، نیزه داران، شمشیرزنان و پیاده نظام همراه با شترهایی با بار مهمات بود.

افسران رومی درباره شکستشان از ایران به سنای روم چنین گزارش دادند: سورنا فرمانده ارتش ایران در این جنگ از تاکتیک و سلاحهای تازه بهره گرفت. هر سرباز سوار ایرانی با خود مشک کوچکی از آب حمل می کرد و مانند ما دچار تشنگی نمی شد. به پیادگان با مشکهایی که بر شترها بار بود آب و مهمات می رساندند. سربازان ایرانی به نوبت با روش ویژه ای از میدان بیرون رفته و به استراحت می پرداختند. سواران ایران توانایی تیراندازی از پشت سر را دارند. ایرانیان کمانهایی تازه اختراع کرده اند که با آنها توانستند پای پیادگان ما را که با سپرهای بزرگ در برابر آنها و برای محافظت از سوارانمان دیوار دفاعی درست کرده بودیم به زمین بدوزند. ایرانیان دارای زوبینهای دوکی شکل بودند که با دستگاه نوینی تا فاصله دور و به صورت پی در پی پرتاب می شد. شمشیرهای آنان شکننده نبود. هر

واحد تنها از یک نوع سلاح استفاده می‌کرد و مانند ما خود را سنگین نمی‌کرد. سربازان ایرانی تسلیم نمی‌شدند و تا آخرین نفس باید می‌جنگیدند. این بود که ما شکست خورده، هفت لژیون را به طور کامل از دست داده و به چهار لژیون دیگر تلفات سنگین وارد آمد.

جنگ حران که نخستین جنگ بین ایران و روم به شمار می‌رود، دارای اهمیت بسیار در تاریخ است زیرا رومیها پس از پیروزیهای پی‌درپی برای اولین بار در جنگی در حوالی حران، بین فریقین شکست بزرگی خوردند. این جنگ برای روم به قیمت جان بیست هزار نفر مقتول و ده هزار اسیر تمام شد و به روم نیز که با سرسختی همچنان طالب استیلا بر آسیا باقی‌ماند نشان داد که در سرحد بابل و پارت با حریف دلیری سروکار دارد که آن را نباید با چشم کوچک شماری بنگرد.

پس از پیروزی سورنا بر کراسوس و شکست روم از ایران، دولت مرکزی روم دچار اختلاف شدید شد. پس از این جنگ نزدیک به یک قرن، رود فرات مرز شناخته شده بین دو کشور گردید و مناطق ارمنستان، ترکیه، سوریه، عراق تبدیل به استانهایی از ایران گردیدند. رومیها برای جلوگیری از شکستهای آینده و به پیروی از ایرانیان ناچار شدند به وجود سواره نظام در سپاه خود توجه بیشتری نمایند.

سورنا پس از شاه مقام اول کشور را داشت؛ وی ارد را به تخت سلطنت نشانید و به سبب نجابت خانوادگی در روز تاجگذاری شاهنشاه ایران کمر بند شاهی را به کمر پادشاه بست. او به هنگام گرفتن شهر سلوکیه نخستین کسی بود که برفراز دیوار دژ شهر برآمد و با دست خود دشمنانی را که مقاومت می‌کردند بزیر افکند. سورنا در این هنگام بیش از ۳۰ سال نداشت.

سورنا و ویشکا دو بار جان فرهاد چهارم، پادشاه ایران را از ترور رومیان نجات دادند؛ که بار دوم به قیمت جانشان تمام شد و آنها به وسیله مزدوران رومی کشته شدند. قتل سورنا به دست ارد دوم نظریه دیگری است که توسط گیریشمن تاریخ نویس فرانسوی ارائه شده است.

اما قتل رستم سورن پهلوی نقشه پیشرفت پارت را در خاک سوریه متوقف کرد. لشکری که ارد به وسیله پسر جوان خود پاکور و تحت فرمان یک سردار خویش به نام اوساکس به آن سوی فرات فرستاد توفیقی نیافت و چون اوساکس کشته شد و پاکور بازیچه دسائیس رومیان واقع شد، به امر پارت به پایتخت برگشت. روم هم به علت درگیری در جنگهای داخلی فرصتی برای تلافی شکست کراسوس پیدا نکرد و نقشه‌ای که یولیوس قیصر در این باره داشت با قتل او نقش بر آب شد.

مهرداد دوم



تترادر اخمای مهرداد دوم، ضرب شده در میان سال های ۱۲۰ پ.م تا ۱۰۹ پ.م در سلوکیه.

شاهنشاه شاهنشاهی اشکانی	
سلطنت	۱۲۴ پ.م - ۹۱ پ.م
پیشین	اردوان یکم
جانشین	گودرز یکم
	
درگذشته	۹۱ پ.م
فرزندان	گودرز یکم مهرداد سوم
دودمان	خاندان اشکانی
پدر	اردوان یکم یا فریابت
دین و مذهب	آیین زرتشت

مهرداد دوم یا مهرداد بزرگ (اشک نهم) نهمین شاهنشاه اشکانی است که از ۱۲۴ پ.م - ۹۱ پ.م م سلطنت کرد. لقب «بزرگ» را به دلیل مقتدر بودن در همه امور حکومت تا نظامی و نظم و سازمان دادن به تمام امور ایران و برقرار کردن اقتدار مطلق پادشاه بعد از دوره هرج و مرج بعد از مرگ فرهاد دوم به او داده‌اند. وی هنگامی به شاهی رسید که ایران از هر سو آماج تهاجم اقوام مختلف شده بود در درون کشور نیز مخالفان از هر سو برای بدست آوردن قدرت به مقام پادشاه حمله می‌کردند. مهرداد با دلاوری و درایت تمام نواحی اشغال شده را پس گرفت و مرزهای ایران را در شرق تا کوه‌های هیمالیا و در غرب تا میان‌رودان رساند. در زمان پادشاهی او ایران و روم هم‌مرز شدند و دولت اشکانی به بزرگترین قدرت زمان خود تبدیل شد. وی همچنین به اوضاع داخلی ایران نظم و سازمان داد و اقتصاد شکوفایی را پایه‌ریزی کرد و فقر در کشور از بین رفت. طول دوره حکمرانی مهرداد بزرگ یکی از عصرهای زرین و پرشکوه تاریخ ایران می‌خوانند.

مهرداد دوم نخستین شاه اشکانی بود که مانند شاهان هخامنشی خود را "شاه شاهان" خواند.

نبردها

مهرداد پس از نشستن بر تخت شاهی، نخست بابل را از تازیان پس گرفت و سپس لشکر به ارمنستان کشید. وی در سال ۱۱۳ پ.م. سراسر میان‌رودان را به دست آورد و آنگاه رو به شرق نهاد. پیش از

رسیدن مهرداد به شاهی، در حدود سال ۱۳۳ پ. م در شرق، سکاها به مرزهای ایران و بلخ تاختند، دولت بلخ را نابود کردند و دولت‌های کوچک یونانی را تا نزدیک هندوستان از میان بردند. آنها به داخل ایران نیز هجوم آوردند و پارت و گرگان را لگدکوب اسبان خود کردند. گروهی از آنان به سیستان و باختر رفت و حکومتی سکایی پدیدآوردند و از این پس سرزمین زرنگ (سیستان) نامیده شد. حتی اردوان دوم شاه ایران که پدر مهرداد دوم بود، نیز در نبردی با آنان کشته شد. مهرداد با نبردی سهمگین سکاها را چنان شکست داد که دیگر مدت‌ها متعرض ایران نشدند. او پارت و هرات را آزاد کرد و دولت سکایی سیستان را وابسته به دولت اشکانی کرد.

وی همچنین مرو و بخش‌هایی از فرارود را نیز تصرف کرد. او همچنین در نبردی که در شمال عربستان کنونی انجام شد، چادر نشینان تازی را که قصد وارد شدن به قلمرو حکومت اشکانی را داشتند، شکست سختی داد و آنها را تا مرکز بیابان عربستان عقب راند. این نبرد برای اعراب درس عبرت بزرگی شد و مهرداد دوم به آنها فهماند که نبرد با امپراطوری قدرتمند اشکانی چیزی جز مرگ و شکست برایشان نخواهد داشت. این نبرد چنان شکستی را به اعراب وارد کرد که تازیان تا سالهای بسیار پس از این نبرد حتی جرئت نزدیک شدن به خاک ایران را نیز نداشتند.

سیاست داخلی

پس از پیروزی‌هایی که ذکر آن رفت، مهرداد فرصت یافت تا به امور داخلی کشور بپردازد. او نخستین کس از خاندان اشکانی است که خود را شاهنشاه خواند و ادعا کرد که خاندان اشکانی از نسل اردشیر دوم هخامنشی است. این کار او اقدامی آگاهانه بود تا اشکانیان را ادامه دهنده هویت ایرانی نشان دهد و همین‌طور این کار حکومت اشکانیان را در پرتو ارتباط یافتن با هخامنشیان بر حق جلوه داد. مهرداد دوم به فرهنگ، آداب و سنن ایرانی بسیار پای بند بود. وی با تلاشی خستگی ناپذیر بر آن شد تا فرهنگ ایرانی را از مظاهر فرهنگ یونانی هلنی پاک کند. در عرصه بازرگانی و سر و سامان دادن به اقتصاد کشور، مهرداد اقدامات بسیاری کرد و در روزگار او بود که راه بازرگانی ایران به چین که در تاریخ به «راه ابریشم» معروف است، گشوده شد. از این پس مبادلات کالا میان چین، هند و برخی سرزمین‌های دیگر موجب شکوفایی اقتصاد کشور گردید.

سرزمین‌های غربی و رومیان

به دلیل اهمیت سرزمین‌های غربی ایران و میان‌رودان، مهرداد در سال ۹۴ پ. م. به سرزمین‌های شمالی میان دجله و فرات تاخت و پس از کسب پیروزی‌هایی در این منطقه، رود فرات را به عنوان مرز غربی ایران تعیین کرد. وی همچنین در امور ارمنستان که دارای اهمیت بسیاری بود دخالت کرد. در سال ۹۶ پ. م. حکومت جمهوری روم در راستای سیاست جهانگشایانه خود به کرانه غربی رود فرات رسیدند و مصمم بودند که ایران و هند را به قلمرو خود ضمیمه کنند. فرمانده قوای روم شخصی به نام لوکیوس کورنلیوس سولا بود. مهرداد به خاطر گرفتاری‌های زیادی که در آن زمان برای اشکانیان پیش آمده بود، صلاح دید که با رومیان وارد جنگ نشود، لذا به آنان پیشنهاد صلح کرد. این پیمان بسته شد، ولی نماینده حکومت اشکانی به دلیل تحقیری که سولا بر او روا داشته بود، در بازگشت اعدام شد.

پایان زندگی مهرداد

در پایان زندگی مهرداد دوم (حدود ۸۷ پ. م) در شرق و غرب قلمرو اشکانیان تهاجماتی صورت گرفت. تیگران (Tigranes) شاه ارمنستان از مرگ مهرداد بهره جست و بخش شمالی میان‌رودان را تصرف کرد. در این زمان گودرز که در زمان مهرداد دوم در بابل قیام کرده بود، برای مدت کوتاهی به شاهنشاهی رسید. اُرد گودرز را از حکومت انداخت و پس از دوره کوتاهی سیناتروک بر جای او به شاهنشاهی نشست.

اشک اول



سکه اشک اول. تصویر پشت این سکه، یک کماندار نشسته را نشان می‌دهد که در حال تعظیم است. یک نوشته یونانی پشت کماندار است که نام اشک را به یونانی (ΑΡΣΑΚ) نوشته است. کتیبه زیر کمان، به خط آرامی است.

پادشاه اشکانیان

۲۴۷ – ۲۱۷ پ.م

سلطنت

اشک دوم

جانشین

۲۱۷ پ.م پارت

درگذشته

اشک دوم

فرزند

اشکانیان

دودمان

فریادیت

پدر

مزدیسنا

دین و مذهب

ارشک یکم (زبان یونانی: Ἀρσάκης) نخستین پادشاه پارت بود و همچنین بنیانگذار و نام دهنده سلسله اشکانی بود که از سال ۲۴۷ قبل از میلاد تا ۲۱۷ قبل از میلاد حکومت کرد. او رهبر قبیله پارتی، یکی از سه قبیله های اتحادیه داهه، بود و توانست در میانه قرن سوم پیش از میلاد، اندراگوراس، حاکم ایالت پارت (امروزه شامل بخش هایی از ترکمنستان و ایران است)، که علیه سلسله سلوکیان علم طغیان برافراشته بود، را شکست بدهد و سلسله خود را تأسیس کند. وی بقیه دوران سلطنت خود را به تحکیم کرد و حاکمیت خود در این منطقه سپری کرد و با موفقیت تلاشهای سلوکیان برای بازپس گیری پارت را ناکام گذاشت. به دلیل دستاوردهای ارشک یکم، وی به یک شخصیت محبوب در میان پادشاهان آینده اشکانی تبدیل شد، و آنها از نام اشک، به عنوان نام سلطنتی خود استفاده کردند. هنگام مرگ او، ارشک پایه های یک دولت قدرتمند را بنیان نهاد، که سرانجام تحت سلطنت

نواده او، مهرداد اول، که عنوان سلطنتی خاور نزدیک باستان، شاهنشاه، را برای خود اتخاذ کرد، به امپراتوری تبدیل شد.

منابع ادبی درباره دوران ارشک بسیار کمیاب است و منحصرأ از روایات متناقض یونانی و رومی، که قرن‌ها پس از مرگ وی نوشته شده، گرفته شده است. در نتیجه، سلطنت او کمتر شناخته شده است. دانشمندان مدرن حتی وجود او را زیر سؤال می‌بردند، تا اینکه مطالعات جدید و یافته‌های باستان‌شناسی، هویت وی را در دهه ۱۹۶۰ تأیید کرد.

نام

نام ارشک در لاتین به صورت Arsacēs (آرساکس) آمده است که از صورت یونانی اش Ἀρσάκης (آرساکس) گرفته شده است. در زبان فارسی باستان نام اشک به صورت آرشک (𐎠𐎼𐎫𐎧𐎺)، و در زبان پارسی به صورت آرشک آمده است.

زمینه



نقشی از یک کماندار سوارکار پارسی، واقع در پالازو ماداما، تورین.

منابع درباره اشک اول تفاوت‌های زیادی با هم دارند. او را بیشتر از طریق منابع یونانی و رومی می‌شناسند، که به دلیل جنگ‌های بعدی ایران و روم در زمان اشکانی، با او و سلسله اش خصمانه بودند. در تاریخ ملی ایران، تبار وی به چندین شخصیت اسطوره‌ای، از جمله کی‌کاود، کی‌آرش، دارا پسر همای یا آرش کمانگیر، قهرمان نامدار ایرانی، می‌رسد. وابستگی ارشک به آرش ناشی از شباهت نام آنها و سکه‌های ارشک که از او به عنوان یک کماندار تقلید می‌کند، است. بنابراین گفته مورخ رومی، امیانوس مارسلینوس، اشک راهزنی فقیر بود که به پارت حمله کرد و آنجا را فتح کرد و ساتراپ آنجا، آندراگوراس، که از سلسله سلوکیان اعلام استقلال کرده بود، را می‌کشد.

پذیرفته شده‌ترین نظریه، نظریه استرابون، جغرافی دان یونانی است: به گفته وی، اشک یک سردار سکایی، یا باختری، بود که رهبر یکی از سه قبائل اتحادیه داهه آسیای میانه، طایفه پارنی، قدرت داهه‌ها کاملاً به سوارکاری متکی بود و بدین ترتیب دارای نیروی بسیار متحرکی بودند که در صورت قرار گرفتن در خطر، قادر به عقب نشینی به جنوب دریاچه آرال بودند. به همین دلیل، امپراتوری‌های دیگر در تلاش برای کنترل آنها با مشکل روبرو بودند.

طوایف داهه در ابتدا در قرن ۴ قبل از میلاد بین رود آمودریا زندگی می‌کردند، اما به تدریج به سمت جنوب، احتمالاً در اوایل قرن ۳ قبل از میلاد، مهاجرت کردند. آنها ابتدا در جنوب شرقی، به باختر، مهاجرت کردند، اما رانده شدند و در نتیجه مسیر مهاجرت خود را به سمت غرب تغییر دادند. آنها به تدریج در پارت، منطقه‌ای در قسمت جنوب شرقی دریای خزر، که تقریباً مطابق با استان خراسان فعلی ایران و جنوب ترکمنستان است، مستقر می‌شوند. این منطقه سپس تحت تسلط سلوکیان قرار گرفت.

تا ۲۸۲/۱ قبل از میلاد، پارت تحت نفوذ قابل توجه پارنی‌ها قرار گرفت. پارنی‌ها تنها کسانی نبودند که به پارت مهاجرت کردند، این منطقه دائماً پذیرای امواج جدید مهاجران ایرانی از شمال بود.

پارنی‌ها یک قبیله ایرانی شرقی بودند، که به آیین‌های کهن ایرانی اعتقاد داشتند. با این حال، آنها در اواسط قرن ۳ قبل از میلاد، به فرهنگ محلی پارت جذب شده بودند. آنها زبان پارتی، یک زبان ایرانی در شمال غربی ایران، را پذیرفتند و پیرو آیین زرتشت شدند و حتی نامهای زرتشتی به خود دادند، مانند پدر ارشک، فریپیت، که نامش از لغت اوستایی فری‌یا پیتا ("پدر عاشق") گرفته شده است. خود ارشک احتمالاً در پارت متولد و بزرگ شده بود و به زبان پارتی صحبت می‌کرد. طبق گفته مورخ فرانسوی، ژروم گاسلین، مسلماً ارشک ممکن است بیشتر عمر خود را در سرزمین‌های سلوکی سپری کرده باشد و حتی ممکن است جزو نخبگان محلی پارت نیز بوده باشد.

سلطنت



نقشه جغرافیایی پارت و مناطق اطراف آن.

جلوس و جنگ

در حدود سال ۲۵۰ پ.م، ارشک و پیروان پارنی‌اش، شهر قوچان، که نزدیک دره اترک قرار داشت، تصرف کردند. چندسال بعد، احتمالاً حدود ۲۴۷ پ.م، ارشک در شهر آساک، شهری که خود تاسیس کرده بود، تاجگذاری کرد. به طور کلی تصور می‌شود که تاجگذاری وی در آساک به عنوان آغاز سلسله اشکانی است. حدود ۲۴۵ پ.م، آندراگوراس، فرمانروای سلوکی پارت، استقلال خود را از پادشاه سلوکی، سلوکوس دوم کالینیکوس (۲۴۶ - ۲۲۵ پ.م)، اعلام کرد و شاه مستقلی شد و برای خود سکه ضرب کرد. پس از جدا شدن پارت از امپراتوری سلوکی و در نتیجه از دست دادن پشتیبانی نظامی سلوکی، آندراگوراس در حفظ مرزهای خود دچار مشکل شد و حدود ۲۳۸ سال قبل از میلاد، پارنی‌ها، تحت فرماندهی ارشک و برادرش تیرداد اول حمله کردند. ارشک کنترل پارت و استوا، منطقه شمالی پارت که مرکز اداری آن قوچان بود، را از دست آندراگوراس، گرفت.



در اخمای سلوکوس دوم کالینیکوس، پادشاه (باسیلیوس) امپراتوری سلوکی.

اندکی بعد پارنی‌ها بقیه پارت را از آندراگوراس گرفتند و در این راه او را کشتند. با فتح پارت، اشکانیان در منابع یونانی و رومی به پارتی معروف شدند. این اصطلاح توسط نویسندگان مدرن

غربی نیز به طور منظم مورد استفاده قرار گرفته است، با این حال، طبق گفته مورخ مدرن استفان آر. هاووزر، "باید این اصطلاح را رها کرد، زیرا تصور نادرستی از یک طبقه حاکم قومی در بین جمعیت های چند قومی و چندزبانه را ارائه می دهد". ایالت همسایه هیرکانیا نیز مدت کوتاهی توسط پارنی ها فتح شد. در سال ۲۲۸ قبل از میلاد یک عملیات بازپس گیری توسط سلوکیان، به فرماندهی سلوکوس دوم، انجام شد، که برای ارشک، که در همان زمان با دیودوت دوم حاکم یونانی-باکتریایی در حال جنگ بود (۲۳۹-۲۲۰ قبل از میلاد)، مسئله ساز بود. بنابراین برای جلوگیری از جنگ در دو جبهه، ارشک به سرعت با دیودوت دوم پیمان صلح منعقد کرد. با این وجود، او نتوانست جلوی لشکرکشی سلوکی را بگیرد و مجبور شد از پارت، به مقصد آسیای میانه، عقب نشینی کند و در آنجا به آپاسیاک پناه برد. در نتیجه پارت، هرچند به مدت کوتاهی، فتح شد.

به دلیل مشلات موجود در مناطق غربی امپراتوری سلوکی، سلوکوس دوم مجبور به ترک پارت شد، این امر به ارشک فرصت داد تا سرزمینهای از دست رفته خود را بدست آورد و به احتمال زیاد سلطه خود را به سمت جنوب نیز گسترش دهد. در واقع، عقب نشینی ارشک به آپاسیاک، شاید اقدامی استراتژیک بود، زیرا سلوکوس دوم نه از منابع تعقیب وی برخوردار بود و نه زمان انعقاد پیمان صلح. ارشک همچنین با پادشاهی یونانی - باختری اتحاد ایجاد کرد، که تأیید شده ارتباط بین دو قدرت به احتمال زیاد، از مدتها پیش برقرار شده بود. طبق گفته مورخ رومی، ژوستین، ارشک دولت اشکانی را تاسیس و تثبیت کرد، سربازهایی را اخذ کرد، قلعه ها ساخت و شهرهایش را تقویت کرد. او غیر از آساک، شهر دارا را نیز در کوه زاپورتون، مکانی در پارت، بنیان نهاد. نسا نیز به همین ترتیب توسط ارشک تاسیس شد، و تا قرن اول پیش از میلاد به عنوان اقامتگاه سلطنتی اشکانیان مورد استفاده جانشینانش قرار گرفت.

جانشینی



ویرانه های شهر باستانی نسا، محل اقامت سلطنتی سابق اشکانیان

برای مدت زمان طولانی، خط جانشینی ارشک، و تا حدی وجودیت تاریخی او، نامشخص بود. روایت اکنون منسوخ شده از بنیاد سلسله ارساسید توسط ارساس و برادرش تیریداتس، که با هم شورشیان پارنی را رهبری می کردند، توسط ژان فوی و ایلانت در سال ۱۷۲۵ تأسیس شد. جانشین وی به عنوان پادشاه سلسله اشکانیان شد. این منجر به نظریه های مختلفی شد، از جمله نظریه ای که ارشک را شخصیتی افسانه ای می دانست و بنیانگذاری اشکانیان را به تیرداد نسبت می داد. بین سالهای ۱۹۵۷ و ۱۹۶۲، جوزف وولسکی مجموعه ای از مقالات را با دیدگاهی مخالف منتشر کرد: او ارشک را بنیانگذار اشکانیان و تیرداد را شخصیتی افسانه ای می دانست. این نظریه از آن زمان، با واگرایی های جزئی، توسط اکثر محققان مورد حمایت قرار گرفته شد، تا زمانی که با کشف یک استراکونی با نام ارشک در نسا، وجودیت تاریخی ارشک تأیید شد. علاوه بر این، با تجربه و تحلیل داده های سکه شناسی و منابع اخیر به این نتیجه رسیده اند که شخصیت تیرداد واقعاً خیالی است و ارشک تا زمان مرگش در سال ۲۱۷ قبل از میلاد به حکمرانی ادامه داد، و سپس پسرش ارشک دوم جانشین او شد.

اردشیر یکم بابکان

شاهنشاه ایران



سکه طلا از سکه‌های دسته دوم اردشیر، منقوش به شمایل وی و مزین به عبارت «مزدایرست، خدایگان اردشیر شاهنشاه ایران که چهره از یزدان می‌دارد» به دبیره پهلوی

شاهنشاه ایران شهر

۲۴۲ – ۲۲۴

سلطنت

شاپور یکم

جانشین

شاپور یکم ۲۴۰ – ۲۴۲

شاهنشاه مشترک

اصطخر، پارس

زاده

۲۴۲ میلادی

درگذشته

مورود بانو دینگ بابکان

همسران

خوریم گودرز انوشک

چشمک

شاپور یکم مهرشاه اردشیر

فرزندان

پیروز نرسه؟ روددخت

خاندان	خاندان ساسان
پدر	بابک یا ساسان
مادر	رودک
دین و مذهب	مزدیسنا

اردشیر یکم ساسانی شناخته شده به **اردشیر بابکان** (به پارسی میانه: **𐭠𐭮𐭥𐭡𐭣 𐭱𐭥𐭩𐭥𐭲𐭬**) بنیان‌گذار شاهنشاهی ساسانی بود. وی پس از شکست واپسین شاهنشاه اشکانی، اردوان پنجم در سال ۲۲۴ میلادی در دشت هرمزدگان، دودمان اشکانی را برانداخت و پادشاهی ساسانی را بنیان گذاشت. اردشیر از آن پس خود را «شاهنشاه» نامید و تسخیر سرزمینی را که ایرانشهر یا «ایران» می‌خواندندش، آغاز بد.

پیرامون تبار و نیای اردشیر، گزارش‌های تاریخی گوناگونی وجود دارد. براساس گزارش طبری، اردشیر پسر بابک پسر ساسان بوده‌است. روایت دیگری که در کارنامه اردشیر بابکان می‌باشد، و شاهنامه فردوسی نیز همان را بیان داشته، چنین آورده که اردشیر، زاده ازدواج ساسان — فردی از نوادگان دارا — با دختر بابک، حاکمی محلی در ایالت یارس بوده‌است.

اردشیر بر پایه گزارش طبری، در پیرامون اصطخر پارس زاده شد؛ طبری می‌افزاید که اردشیر در هفت سالگی به نزد فرمانده دژ دارابگرد فرستاده شد؛ پس از مرگ فرمانده، اردشیر بر جای او نشست و ارگبد دژ دارابگرد شد. طبری در ادامه آورده‌است که سپس بابک، شاه محلی پارس که گوچهر نام داشت را سرنگون کرد و پسرش شاپور را به‌جای وی گماشت. براساس گزارش طبری، شاپور و پدرش بابک به‌ناگاه مردند و اردشیر حاکم پارس شد. کشمکش میان اردشیر با شاهنشاهی اشکانی بالا گرفت و سرانجام در تاریخ ۲۸ آوریل (برابر با ۹ اردیبهشت) ۲۲۴ میلادی، اردشیر با لشکر اردوان پنجم در دشت هرمزندگان روبرو شد و طی این جنگ، اردوان شاهنشاه اشکانی کشته شد.

بر پایه گزارش‌های سلطنتی، این بابک بود که گوچهر شاه محلی پارس را سرنگون ساخت و پسرش شاپور را بر جای وی نشاند؛ اردشیر از پذیرش گماشتن شاپور سرباز زد و برادر خویش و هر که در برابرش ایستاد را حذف کرد و سپس سکه‌ای منقوش به چهره خود بر روی سکه و پدرش بابک در پشت سکه ضرب کرد. محتمل است نقش تعیین‌کننده‌ای که از اردشیر در رهبری شورش علیه دولت مرکزی ترسیم شده‌است، محصول خوانش‌های متأخرتر تاریخی باشد. احتمالاً در آن‌گاه بابک بیشتر ایالت یارس را زیر حاکمیت خود متحد ساخته باشد.

اردشیر نقش بسزایی در گسترش ایدئولوژی شاهنشاهی داشته‌است. وی کوشید تا خویش را به مثابهٔ مزدپرستی مرتبط با خدا و دارندهٔ قره ایزدی بنمایاند. ادعای مشروعیت پادشاهی وی به‌عنوان نورسته‌ای برحق از نسل شاهان اسطوره‌ای ایرانی و نیز تبلیغات منتسب به اردشیر علیه مشروعیت و نقش پارتیان در توالی تاریخ ایرانی، مؤید جایگاه ممتازی است که میراث هخامنشی در ذهن نخستین شاهنشاهان ساسانی داشته‌است. اگرچه دیدگاه رایج بر آن است که احتمالاً ساسانیان چندان دربارهٔ هخامنشیان و وضعیتشان نمی‌دانسته‌اند. از سوی دیگر، برخی از مورخین برآنند که نخستین شاهنشاهان ساسانی، با هخامنشیان آشنا می‌بودند و شاهنشاهان متأخر ایشان، به‌عمد به کیانیان روی آوردند. ایشان آگاهانه هخامنشیان را نادیده گرفتند تا بتوانند پیشینهٔ خود را به کیانیان برسانند؛ و از همین‌جا بود که تاریخ‌نگاری مقدس را در پیش گرفتند.

اردشیر برای یادبود پیروزی‌هایش، اقدام به نقر سنگ‌نگاره در فیروزآباد (شهر گور یا اردشیرخوره)، نقش رجب و نقش رستم کرده‌است؛ در سنگ‌نگاره وی در نقش رستم، اردشیر و اهورامزدا سوار بر اسب در برابر یکدیگرند و جسد اردوان و اهریمن زیر سم اسبان اردشیر و اهورامزدا تصویر شده است. از این نقش چنین برمی‌آید که اردشیر می‌پنداشته یا می‌خواسته دیگران بپندارند که حاکمیت وی بر سرزمینی که در کتیبه‌ها «ایران‌شهر» خوانده می‌شده، از سوی پروردگار مقرر شده‌است. واژه ایران، پیش از این، در اوستا و به‌عنوان «نام سرزمین اساطوره‌ای آریاییان» به کار می‌رفت؛ در دوران اردشیر، عنوان «ایران» بر جغرافیای زیر حاکمیت ساسانیان اطلاق شد. اندیشه «ایران»، هم برای جوامع زردشتی و هم غیر زرتشتی سراسر شاهنشاهی پذیرفته شد و حافظه جمعی ایرانیان در مراحل گوناگون و لایه‌های مختلف جامعه ایرانی تا دوران مدرن امروز ادامه یافت و زنده ماند. آنچه روشن است این است که مفهوم «ایران»، پیشتر کاربردی مذهبی نیز داشته و سپس به پیدایش صورت سیاسی آن و در مفهوم مجموعه‌ای جغرافیایی از سرزمین‌ها انجامیده‌است.

منبع‌شناسی

منابع اولیه مربوط به عصر ساسانی را به دو دسته «بازمانده‌های متنی» و «گزارش‌ها» می‌توان تقسیم کرد:

بازمانده‌های متنی

بازمانده‌های متنی، کتیبه‌ها، چرم‌نبشته‌ها، پاپیروس‌ها و سفالینه‌های منقوش به چند زبان و خط را شامل می‌شود. از بازمانده‌های متنی مربوط به اردشیر بابکان، می‌توان به کتیبه کوتاه وی در نقش رجب و نیز کتیبه‌های شاپور یکم بر کعبه زرتشت اشاره کرد.

گزارش‌ها

گزارش‌ها به متونی گفته می‌شود که به زبان‌ها و در دوره‌های گوناگونی نوشته شده‌اند. شایان ذکر است که اساس نوشته‌های همه تاریخ‌نگاران مسلمان (تاریخ‌های عربی و فارسی)، خدای نامه‌های رسمی دربار ساسانی بوده‌است که این خدای نامه‌ها نیز از رویدادهای مندرج در سالنامه‌های رسمی دربار ساسانی به عنوان منبع بهره برده‌اند. خداینامه در اواخر عصر ساسانی به زبان پارسی میانه تدوین شده بود. عنوان ترجمه این کتاب به زبان عربی زیر نام سیر الملوک العجم و در فارسی شاهنامه بوده‌است. امروزه هیچ‌یک از ترجمه‌های مستقیم عربی خداینامه و نیز اصل متن پارسی میانه خداینامه در دست نیست.

یونانی - رومی

دیون کاسیوس، یکی از منابع معروف تاریخ پارتیان است که گزارشی دربارهٔ برافتادن پارتیان و برآمدن اردشیر بابکان به‌دست داده‌است. تاریخ هرودین نیز به‌تفصیل به چگونگی تغییر پادشاهی از پارتیان به ساسانیان پرداخته‌است. آگاتیاس نیز اگرچه در دوران خسرو انوشیروان می‌زیست، اما به‌دلیل دسترسی به سالنامه‌های شاهنشاهی در بایگانی‌های تیسفون، تاریخ وی یکی از منابع اصلی است. اما وی نیز در گزارش داستان جوانی اردشیر، از روایات عامیانه بهره برده‌است.

ارمنی

تاریخ ارمنستان در عهد ساسانی، کاملاً با تاریخ شاهنشاهی ایران پیوسته‌است؛ از این روی در تاریخ‌های مورخین ارمنی آن عصر، نه‌تنها مطالب بسیاری مهمی راجع به سرگذشت شاهنشاهان ایران به‌دست می‌دهد، بلکه وضعیت ارتباط ایران و ارمنستان نیز از آن پیداست. «تاریخ ارمنیان» نوشته آگاثانگوس، یکی از منابع ارمنی مربوط به اوایل عصر ساسانی‌است. موسس خورناتسی معروف به هرودوت ارمنستان مورخ نامی قرن پنجم میلادی داستانی، در باب اردشیر بابکان نقل کرده‌است که با داستان تقلیدی از زندگی کوروش بزرگ بی‌شباهت نیست.

سریانی

یکی دیگر از منابع تاریخ ساسانی، کتاب‌هایی است که مسیحیان به‌زبان سریانی نوشته‌اند. رویدادنامهٔ آربلا متنی است که در نیمهٔ سدهٔ ششم میلادی نوشته شده و تاریخ مناطق مسیحی میان‌رودان از سدهٔ دوم تا حدود سال ۵۵۰ میلادی را در برمی‌دارد. این کتاب برای دورهٔ برافتادن پارتیان و برآمدن ساسانیان ارزش فراوان می‌دارد. «تاریخ ادسا»، کتابی است که در حدود ۵۴۰ میلادی نوشته شده‌است، دربردارندهٔ رخدادهایی از سال ۱۳۲ قبل از میلاد تا ۵۴۰ میلادی است. «رویدادنامهٔ کرخ بیت سلوک»، منبعی کوتاه اما مهم است که آگاهی‌های باارزشی دربارهٔ اوایل دوران ساسانی به‌دست می‌دهد.

پارسی میانه

کارنامه اردشیر بابکان، داستانی حماسی است پیرامون اردشیر بابکان و کیفیت رسیدن وی به پادشاهی ایران. این متن در حدود ۶۰۰ میلادی و در پایان عصر ساسانی به زبان پهلوی نوشته شده‌است.

فارسی

شاهنامهٔ فردوسی، بزرگترین و مهم‌ترین منبع برای گزارش‌های مربوط به تاریخ ملی ایران است، آگاهی‌های سودمند بسیاری دربارهٔ نهادها و تمدن ساسانی به‌دست می‌دهد. تاریخ بلعی، برگردان فارسی از تاریخ طبری و یکی از مهم‌ترین آثار منثور فارسی دربارهٔ ساسانیان است. این اثر جدا از متن عربی نیز اثر ارزشمندی است زیرا معادل‌های فارسی اصطلاحات عربی در تاریخ طبری را به‌دست می‌دهد. فارس‌نامه (ابن بلخی)، یکی از منابع فارسی سودمند دربارهٔ تاریخ ساسانی است که آگاهی‌های ارزشمندی در باب وضعیت و مرتبهٔ فرمانروایان دست‌نشاندهٔ بزرگ و سیمت آنان، که در عین حال رعیت پادشاه بودند، به‌دست می‌دهد. تاریخ طبرستان (ابن اسفندیار)، نیز یکی از منابع تاریخ ساسانی است. «نامهٔ تنسر» در این کتاب آمده‌است. مجمل‌التواریخ و القصص، یکی از متنی است با ارزش محدود، زیرا کمتر گزارشی در آن می‌توان یافت که به‌تفصیل در دیگر منابع یافت نشود. عهد اردشیر نامه یا خطبه‌ایست از اردشیر بابکان در آئین ملکداری است که ذکر نامش در مجمل‌التواریخ و القصص به‌میان آمده‌است.

عربی

تاریخ طبری نوشتهٔ محمد بن جریر طبری، مجموعه کتبی است به‌زبان عربی که منبع اصلی و ضروری در باب تاریخ ساسانی است. مروج‌الذهب علی بن حسین مسعودی نیز یکی از منابع پیرامون تاریخ ساسانیان است.

ریشهٔ نام

اردشیر (به پارسی باستان: 𐎠𐎼𐎷𐎡𐎴) که «آرتَه‌خْشَثر» تلفظ می‌شده، از نام‌های کهن و ستودهٔ ایرانی می‌بوده‌است. در یونانی‌اش «آرتَه‌گِیِرْگِیْس» (Ἀρταξέρξης Artaxérxēs) می‌خواندند؛ اردشیر (به پارسی میانه: 𐭠𐭣𐭥𐭥𐭥𐭥) «آرتَه‌خْشَثر» یا «آرتَه‌خْشیر» می‌بوده؛ به ارمنی «آرتَشِیس» (Արտաշես Artashes) می‌گفتندش و در فارسی نیز «اردشیر» خوانده می‌شود. اردشیر در لغت معنای «کسی است که پادشاهی‌اش برپایهٔ راستی و عدالت است» می‌دهد. جزء نخست ارتخشیر برگرفته از مفهوم دینی عدالت موسوم به «ارته» یا «اشه» است و جزء دومش با مفهوم «شهر» در ارتباط است.

سمتن از شاهنشاهان هخامنشی و چهار تن از شاهان محلی پارس — موسوم به فرترکه‌ها، اردشیر نام می‌داشتند و اردشیر بابکان، در تسلسل شاهان محلی پارس، «اردشیر پنجم» می‌بوده‌است.

تبار و نیا



سکه اردشیر بابکان

گزارش‌های تاریخی متفاوتی پیرامون نیا و نسب اردشیر وجود می‌دارد. بر اساس گزارش طبری، اردشیر پسر بابک پسر ساسان بوده‌است. روایت دیگری که در کارنامه اردشیر بابکان می‌باشد، و شاهنامه فردوسی نیز همان را بیان داشته، چنین آورده که اردشیر، زاده از دواج ساسان — فردی از نوادگان دارا — با دختر بابک، حاکمی محلی در ایالت پارس بوده‌است. در کارنامه اردشیر بابکان که پس از وی نگاشته شده، «اردشیر کی بابکان از تخمه ساسان و از ناف دارا شاه» خوانده شده‌است.

دریایی بر آن است که با توجه بدین سطر می‌توان دریافت که اردشیر تبار خویش را به هر آنکه می‌توانسته نسبت داده‌است؛ انتساب اردشیر به کیانیان اسطوره‌ای با لقب «کی» در کنار پیوند دادن خویش به «ساسان» که ایزدی نگهبان و اسرارآمیز می‌بوده و همچنین دارا — که احتمالاً تلفیقی بوده‌باشد از داریوش بزرگ و دوم هخامنشی با دارای یکم و دوم از دودمان شاهان محلی پارس —، نشان از تبار ساختگی او می‌دارد. از آنجا که اردشیر نیای شاهی خویش را به ساسان پیوند داده، بررسی کیستی ساسان بسیار مهم است. نخست انگاشته شده بود که شکل کتیبه‌ای ssn بر قطعه سفال‌ها و سایر اسناد، حکایت از آن می‌دارد که «ساسان» ایزدی زرتشتی بوده گرچه در اوستا و سایر متون پارسی باستان اشارتی بدو نرفته‌است.

اخیراً مارتین شوارتز نشان داده که ایزد اشاره شده بر سفال‌ها، ربطی به «ساسان» ندارد بلکه بیانگر «سسن» الهه کهن سامی است که در هزاره دوم پیش از میلاد در اوگاریت پرستیده می‌شد. بر روی سکه‌هایی که در تکسیلا یافت شده، عبارت «ساسا» بر آن نوشته شده‌است؛ چه بسا که با «ساسان» مرتبط باشد زیرا نمادهای روی سکه مذکور، با نشان‌های سکه شاپور یکم همسان است. در شاهنامه فردوسی نیز بر تبار شرقی ساسان یاد شده‌است که ممکن است نشان از آن بدارد که خاندان وی از شرق آمده بودند. به هر روی و با وجود همه این دشواری‌ها می‌توان گفت که اردشیر که خود را از تبار ایزدان می‌نمایانده، ممکن است ساسانیان «ساسان» را به مرتبه خدایی رسانده باشند.

منابع اولیه اسلامی که برگرفته از روایات ساسانی‌اند، بر عارف و زاهد بودن ساسان تأکید داشته‌اند و در حقیقت تبار جای ساسان را هندوستان — که مرکز ریاضت است — ذکر کرده‌اند. تنها بدین روش بود که اردشیر توانست تبار دوگانه اشرافی-مذهبی برای خویش بر سازد. شگفت نیست که در روایات مذهبی ساسانی، بر تبار مذهبی اردشیر و در گزارش‌های سلطنتی بر نیای اشرافی وی تأکید و سپس به روایات مذهبی از او پیوند داده می‌شود. به هر روی ساسان هر که بوده و هر کجا می‌زیسته، بومی پارس نبوده و در منابع، شرق و غرب فلات ایران به عنوان خاستگاه‌اش ذکر شده‌است.

اکثریت منابع خارجی در ارائه تباری ناشناخته از اردشیر هم‌رأی‌اند؛ مثلاً آگاتیاس چنین نقل کرده که بابک کفشگری بود که بر پایه شواهد اخترشناسی، دریافت که ساسان را پسری بزرگ خواهد بود؛

بنابراین بابک اجازه می‌دهد که ساسان با همسرش خفت‌وخیز داشته باشد و از این اتفاق اردشیر به دنیا آمد. شکی روایت آگاثیاس را داستان بیهوده و مبتذلی از جانب مغرضین و بدخواهان ساسانی توسط سرگیوس نامی، مترجم سوریانی دربار انوشیروان می‌داند. شکی می‌گوید روشن است که این اراجیف را سرگیوس مسیحی ریاکارانه به آگاثیاس القا کرده‌است، گو اینکه از نسب نامه اردشیر در کارنامه گرده برداشته‌است، از برساخته‌های مسیحیون و فرق الحادی و دهریون و غیره است. استدلال شکی بر قانون جاری در مناسبات زناشویی است که در آن فرزندی که حاصل ازدواج زن با همسر دومش (بعد از طلاق از همسر اولش)، به همسر اولی تعلق خواهند داشت. در کتیبه سهرزبانۀ شاپور یکم بر کعبۀ زردشت در نقش رستم، ساسان تنها یک نجیب‌زاده و بابک پادشاه معرفی شده‌است.

دربارۀ صحت و سقم هریک از روایات مذکور، نظراتی وجود می‌دارد. برخی گزارش طبری را بدین سبب مشکوک دانسته‌اند که وی شجرنامه‌ای مفصل از اردشیر به دست می‌دهد که نسل وی را به پادشاهان اسطوره‌ای و پهلوانی ایران باستان می‌رساند. برخی گزارش کارنامه و شاهنامه را موجه‌تر می‌دانند از آن جهت که پسر ساسان بودن اردشیر و به فرزندخواندگی گرفتن وی توسط بابک، با قوانین و رسوم زرتشتی سازگاری می‌دارد. البته برخی نیز با دیدۀ تردید به گزارش کارنامه و شاهنامه نگریسته، آن را اسطوره‌ای و گزارشی برای مشروعیت‌بخشی به بنیان‌گذار سلسلۀ ساسانی دانسته‌اند.

به هر روی به سبب پرشماری گزارش‌ها پیرامون تبار اردشیر، پذیرش هیچ‌کدام ساده نیست؛ البته نباید از نظر دور داشت که اکثر بنیان‌گذاران هر سلسله، برای کسب مشروعیت، مدعی بودند که از تبار پادشاهان باستانی‌اند. در این باره دریایی بر آن است که اگر اردشیر از خاندانی اشرافی رُسته بودی، بر یک گزارش تأکید داشتی؛ این درحالی‌است که داستان‌های گوناگون نشان از آن دارد وی در پی کسب مشروعیت از همه سنت‌های ایرانیان و شاید اقوام بیگانه بوده‌است.

در منابع به پیوندهای دینی اردشیر و موبد بودن پدرش اشاره رفته‌است؛ از این شواهد چنین پیداست که وی با خاندان‌های سلطنتی پیوندی نمی‌داشته و تنها موبدزاده‌ای می‌بوده که از دین آگاهی می‌داشته منتها خود موبد نبوده‌است. وز همین روی بود که برپایۀ آگاهی‌های مذهبی‌اش، این مجال را یافت که نخستین کسی باشد که در سنگ‌نگاره‌هایش، خود را در حال دریافت حلقۀ پادشاهی از اهورامزدا بنمایاند؛ چیزی که یک اشراف‌زاده پارس نیاز بدان نمی‌داشت و تنها یک نورسته مجبور بود مدعی شود که تبار از ایزدان می‌دارد. شایان ذکر است گرفتن حلقۀ پادشاهی از اهورامزدا، پیش از اردشیر سابقه نمی‌داشته و حتی در سنگ‌نگاره‌های هخامنشی نیز دیده نشده‌است.

پارس پیش از برآمدن ساسانیان



سکه اوتوفرادات یکم. تصویر پشت سکه، بنایی شبیه به کعبۀ زرتشت است.

پارس ایالتی که جنبش بنیان‌گذاران دولت نوین ساسانی از آنجای آغاز گردید، در آستانه سده سوم میلادی شهرت پیشین خود را از دست داده بود. از دیرباز در کنار ویرانه‌های تخت جمشید پایتخت هخامنشیان — که لشکریان اسکندر مقدونی به آتش کشیدند — شهری نو بنام اصطخر سر برآورده بود. با آنکه شاهان محلی آن خطه، با حفظ رسم‌های کهن، نام‌های بلندآوازه شاهنشاهان هخامنشی مانند دارا (داریوش) و اردشیر را بر خود می‌نهادند، اما این تقریباً تنها نمونه باقی‌مانده شکوه و عظمت

باستان بود. حاکمان محلی ایالت پارس که خود را وارثان برحق هخامنشیان می‌دانستند، در طول چهار و نیم سده حکومت اشکانی، تابعیت از آنان را با بی‌ رغبتی پذیرفته بودند و همواره مترصد فرصتی بودند که بر اریکه قدرت هخامنشیان بنشینند. ایشان پارتیان را بچشم غاصبانی بدوی می‌نگریستند که با زور حق آنان را گرفته‌اند. باقی‌مانده‌های پاسارگاد و تخت جمشید می‌توانست یادواره‌ای پایا از شکوه گذشته ایالت پارس باشد؛ گرچه آگاهی از وجود یک امپراتوری بزرگ اغلب به دست فراموشی سپرده شده‌بود.



سکه دارای دوم از شاهان محلی پارس

از تاریخ چهارصد ساله این ایالت، که نخست جزئی از پادشاهی سلوکیان بود و سپس بخشی از شاهنشاهی اشکانی گردید، تاکنون آگاهی چندانی بدست نیامده و تقریباً هرآنچه از وضعیت سیاسی ایالت پارس —پیش از برآمدن اردشیر— دانسته‌است، وابسته به سکه‌هایی است که پادشاهان محلی نیمه وابسته آن سامان ضرب می‌کردند؛ برپایه دانسته‌های موجود از سکه‌های پارس، تقریباً از اندکی پس از مرگ اسکندر مقدونی، بی‌انقطاع دست کم یک پادشاه محلی در سرزمین پارس حکومت می‌کرده‌است. با بودن نام‌های پادشاهانی مانند «دارا» (داریوش) و «اردشیر» بر سکه‌های شاهان محلی این خطه، اگر انگاشته نشود که دودمانی فرعی از هخامنشیان همچنان در پارس حاکم بوده‌اند، حداقل ادامه حیات پاره‌ای از سنت‌های هخامنشی را در آن سرزمین گواهی می‌دهد.

در زمان سلوکیان، به‌گاه شوریدن اسکندر برادر مولون شهربان سلوکی پارس بر آنتیوخوس سوم، «فره‌ترکه» ها (شاهان محلی پارس) بر آن سرزمین فرمان می‌راندند. این نشانگر آن است که این شاهان محلی، با شهربانان سلوکی در فرمانروایی شریک بوده‌اند یا هر یک جدایگانه در بخشی از پارس فرمان می‌راندند. در زمان اشکانیان نیز شاهان محلی پارس به مانند برخی دیگر از شاهان نیمه وابسته شاهنشاهی اشکانی، از حق ضرب سکه به نام خویش برخوردار می‌بودند. در آن زمان حاکمان پارس خود را «فره‌ترکه» می‌نامیدند؛ بر پایه واژه مترادف آن که از اسناد آرامی روزگار هخامنشیان بدست آمده‌است، این واژه باید معنای «فرمانروا» داشته باشد. از آن پس (شاید از سده دوم پیش از میلاد) عنوان‌های حاکمان پارس دگرگون شد و آنان خویش را «شاه» نامیدند. بر سکه‌های شاهان محلی پارس، تاج و نشانه‌های شاهی، تصویر پرستشگاه، آتشدان با آتشی شعله‌ور و نمادهایی از ماه و ستاره و نقش اهورامزدا ضرب شده‌است که نشان از این می‌دارد که در پارس برخلاف دیگر نواحی، آتش مقدس را می‌ستاییدند و ایزدان زردشتی را می‌پرستیدند و آیین کهن همچنان پای بر جای می‌بود.



نقش سوزنی صحنه دیهیم‌ستانی شاپور پسر بابک، کنده‌شده بر دیواری در کاخ تچر، تخت جمشید

در نقشی که از بابک و پسرش شاپور بر تخت جمشید کنده شده، بابک در حالی که لباس موبدان بر تن دارد، با یک دست دسته شمشیرش را در مشت می‌فشارد و با دستی دیگر آتش آذرگاه را برهم زده و هیمه بر آن می‌افزاید و فرزندش شاپور حلقه شاهی را از او می‌ستانند. در دیگر نقش‌های اعطای نشان شاهی در آن زمان یعنی نقش اعطای نشان شاهی به «خواسک، شهریان شوش» کشف شده در شوش و نقش اعطای نشان به فرمانروای الیمائیس کشف شده در بردنشانده، شاهنشاه اشکانی در حال دادن نشان فرمانروایی به شاهان محلی است؛ در حالی که در نقش مذکور از بابک و فرزندش شاپور بر تخت جمشید، این بابک است که با لباس موبدان در حال اعطای حلقه شاهی به شاپور است.

لوکونین بر این پنداشته است که نقش‌کنده اعطای نشان شاهی توسط بابک به فرزندش نشان می‌دهد که ساسانیان قدرت را در پارس به زور به‌چنگ آوردند و همان آغاز خواهان نمایاندن عدم وابستگی خود به شاهنشاهان اشکانی بودند بدین سبب بود که در نقش مذکور، بابک خود راساً نشان شاهی را به فرزندش اعطا می‌کند. لوکونین همچنین می‌پندارد که جامه و نشان‌های موبدانی بابک بر نقش‌ها و سکه‌های شاپور (فرزندش)، نشان از جدا بودن حاکمیت روحانی و شاهی — در آن زمان — از یکدیگر است؛ بابک موبد بزرگ بود و پسرش شاپور شاه آن سرزمین.

دریایی بر آن است که این نقش، نشان از چند چیز می‌دارد؛ نخست آنکه که خاندان ساسان در پارس، هم قدرت مذهبی و هم قدرت غیرمذهبی را توأم در دست داشتند؛ دودیکر اینکه آئین آتش — وابسته به دیانت زردشتی — پیش از برآمدن اردشیر نیز زنده بوده است؛ سهدیکر اینکه جای نقر نگاره شاپور و بابک بر تخت جمشید، نشان از اهمیت این بنای هخامنشی نزد ساسانیان می‌دارد.

وضعیت شاهنشاهی اشکانی پیش از پایان

پس از مرگ کومودوس امپراتور روم در ۱۹۲ میلادی، رقابت بر سر جانشینی وی میان سردارانش — سپتیوس نیکر و سپتیوس سوروس — بالا گرفت؛ در این میان، بلاش پنجم شاهنشاه اشکانی تصمیم به حمایت از نیکر در برابر سپتیوس سوروس گرفت. بر پایه تاریخ هرودین، شاهنشاه اشکانی تنها توانست از حاکمان محلی تابعش درخواهد که برای یاری رساندن به نیکر، لشکر بفرستند؛ چنین می‌نماید که بلاش پنجم ارتشی بزرگ در اختیار نداشته است. در نهایت در سال ۱۹۴ میلادی، سپتیوس سوروس پیروز کشمکش قدرت در روم شد؛ وی به میان‌رودان غربی با هدف بازپس‌گیری مناطق از دست رفته لشکر کشید؛ جزئیات دقیق این لشکرکشی مشخص نیست اما به هر روی «اسروئن» و «نصیبین» باز تسخیر شدند.

سپتیوس سوروس سپس به دلیل شورش کلودیوس آلبینوس به روم بازگشت؛ در زمان بازگشت سپتیوس از میان‌رودان، وضع شاهنشاهی پارتی بسیار آشفته بود. سپتیوس سوروس در سال ۱۹۷ میلادی جنگ علیه اشکانیان را از سر گرفت. در همین میان بلاش پنجم، شورشی در شرق شاهنشاهی را سرکوب کرد؛ نارسس حاکم آدیابن (ناحیه‌ای در غرب دریاچه ارومیه کنونی) از پذیرش همراهی بلاش پنجم برای لشکرکشی بسوی شرق برای سرکوبی شورش سر باز زد؛ این عدم پذیرش و نیز روابط دوستانه نارسس با روم، باعث حمله بلاش پنجم به آدیابن و تخریب چند شهر از آن و نیز کشتن نارسس شد.



تندیس نمادین سپتیوس سوروس، پلازا نووو، تپه کاپیتول

بلاش پنجم سپس به سوی نصیبین پیش رفت و آنجای را محاصره کرد اما با رسیدن کمک روم به شهر، بلاش پنجم از محاصره دست کشیده و موفق به تسخیر شهر نشد. پس از آن سوروس پیشروی در جهت فرات و رو به جنوب را آغازید و در این مسیر سلوکیه و بابل را بدون مقاومت اشغال کرد، اگرچه در اواخر سال ۱۹۸ میلادی در هنگام سقوط تیسفون، رومیان سخت جنگیدند. به هر روی رومیان نتوانستند مناطق اشغالی را در دست نگاه دارند؛ آنان به دلیل کمبود آذوقه و تدارکات مجبور به عقب‌نشینی شدند. رومیان در بازگشت تصمیم به تسخیر هترا گرفتند که موفق نشدند و در بهار ۱۹۹ میلادی، باز بخت خود را برای چیرگی بر هترا آزمودند که اینبار با تلفاتی سخت مجبور به دست‌کشیدن از سوریه شدند.

در همین «ایام پُرتب و تاب شاهنشاهی بلاش پنجم» و تاختن و ویران ساختن میان‌رودان توسط سپتیموس سوروس بود که احتمالاً بابک بیشتر ایالت پارس را زیر حاکمیت خود متحد ساخته باشد. علی‌الظاهر در آن گاه پیمان صلحی میان دو قدرت وقت بسته شد اگرچه مورخین باستانی هیچ سخنی از آن به میان نیاورده‌اند. به هر روی تا پیش از مرگ بلاش پنجم در سال ۲۰۶ یا ۲۰۷ میلادی و نیز مرگ سپتیموس سوروس در ۲۱۱ میلادی، روابط میان اشکانیان و رومیان صلح‌آمیز بود. پس از مرگ بلاش پنجم، پسرش بلاش ششم بر تخت شاهنشاهی تکیه زد ولیکن طولی نکشید که حاکمیتش از سوی برادرش اردوان پنجم به چالش کشیده شد. اردوان در حدود سال ۲۱۳ میلادی، شورشی را علیه برادرش بلاش ششم به راه انداخت و حاکمیت بخش بزرگی از شاهنشاهی پارت را به چنگ آورد؛ از سکه‌های یافت شده اردوان در همدان چنین برمی‌آید که بر سرزمین ماد فرمان می‌رانده‌است.



سکه بلاش ششم

همچنین بر پایه سنگنبشته‌ای از وی در شوش، کنترل آن منطقه را نیز در دستان اردوان دانسته‌اند. در آن سوی، براساس سکه‌های یافت شده بلاش ششم در سلوکیه، آن سرزمین زیر کنترل بلاش ششم بوده‌است. در روم نیز پس از مرگ سپتیموس سوروس، فرزندش کاراکالا به قدرت رسید. اگرچه دانسته‌ها در باب کشمکش میان اردوان و بلاش اندک است، اما در منابع لاتین چنین گفته آمده که کاراکالا به ستیز خانگی پارتیان توجه ویژه‌ای داشت و آشفته بودن شرایط پارتیان را به سنای روم گزارش کرده بود. آگاهی از جنگ داخلی در شاهنشاهی اشکانی، احتمالاً کاراکالا را در «اندیشه یک پیروزی نظامی» دلگرم ساخته و بسوی بدست‌آوردن موفقیت‌هایی بزرگتر از آن پدرش (سپتیموس سوروس) در جنگ با اشکانیان سوق داده‌باشد. در این زمان که امپراتور کاراکالا احتمالاً از پیش در حال تهیه نقشه‌ای برای شروع یک جنگ تازه با پارتیان بوده‌باشد، در جستجوی بهانه‌ای برای آغاز جنگ، در سال ۲۱۴ یا اوایل ۲۱۵ میلادی، درخواستی مبنی بر استرداد دو فراری را (فلسوفی بنام آنتیوخوس و ناشناسی تیرداد نام) برای بلاش ششم فرستاد؛ بلاش نیز دو فراری را بازپس داد؛ با این همه باز کاراکالا به ارمنستان لشکر کشید.

از درخواست کاراکالا به بلاش ششم برای بازپس‌دهی دو فراری، چنین برمی‌آید در آن برهه، رومیان بلاش ششم را قدرت واقعی و شاه بزرگ پارتیان می‌پنداشتند. چیزی در حدود یک سال بعد یعنی ۲۱۶ میلادی، کاراکالا برای حمله به پارت، بهانه‌ای دیگر تراشید؛ وی اینبار از اردوان [و نه بلاش ششم] درخواست که دخترش را به زنی به وی دهد که اردوان نپذیرفت و جنگ در تابستان ۲۱۶ میلادی آغاز شد. برپایه این درخواست کاراکالا از اردوان، چنین پنداشته شده که در آن هنگام، اردوان در کشمکش داخلی با بلاش ششم «دست بالا» را یافته اگرچه سکه‌های بلاش ششم تا سال ۲۲۱-۲۲۲ میلادی در سلوکیه ضرب می‌شده‌است. اگرچه مسیر دقیق لشکرکشی رومیان مشخص نیست، یقیناً آنان بر آریلا

مرکز آدیابن چیره شدند؛ ظاهراً پارتیان از یک رویارویی بزرگ اجتناب می‌کردند؛ اما در اوایل ۲۱۷ میلادی سیاستی تهاجمی به سوی میان‌رودان در پیش گرفتند. در این هنگام بود که کاراکالا که در راه حران بود، بدست فرمانده محافظانش ماکرینوس کشته شد. ماکرینوس پس از رسیدن به قدرت، تمایل خویش به صلح با پارتیان را با «انداختن تقصیر جنگ بر گردن کاراکالا» و «آزادی زندانیان پارتی» نمایند ولیکن اردوان با علم به داشتن دست‌بالا، درخواست «چشم‌پوشی روم از سراسر میان‌رودان»، «بازسازی شهرها و دژهای ویران شده» و «پرداخت غرامت تخریب گورستان شاهنشاهی آربلا» را از رومیان کرد.



سکه اردوان پنجم

ماکرینوس از پذیرش درخواست‌های گسترده پارتیان سرباز زد و جنگ از سر گرفته شد و نقطه اوجش نبردی سه روزه در نصیبین بود. اگرچه در آراء تاریخ‌نگاران جهان باستان پیرامون نتایج این نبرد اختلاف نظر وجود می‌دارد، اما واضحاً پی‌آمد این نبرد شکست روم بوده‌است؛ پس از پایان جنگ، مذاکرات صلح آغاز شد و در سال ۲۱۸ میلادی به پیمان صلحی رسمی انجامید که به موجب آن رومیان ۵۰ میلیون دینار به پارتیان پرداختند و ارمنستان و شمال میان‌رودان در دست رومیان باقی‌ماند. احتمالاً در حدود سال ۲۲۰ میلادی بود که حاکمی محلی در پارس (اردشیر بابکان) آغاز به تصرف سرزمین‌های دور و نزدیک کرده‌باشد؛ در آن هنگام اردوان توجه چندانی به کنش‌های وی نداشت و وقتی آهنگ پیکار با وی کرد که بسیار دیر شده بود؛ در نهایت اردشیر در نبرد هرمزدگان به حیات خاندان اشکانی پایان داد و سلسله ساسانی را بنیان گذاشت؛ با این همه، پایان سلسله اشکانی، به معنای نقطه پایانی بر همه خاندان‌های پارتی نبوده‌است. موسس خورناتسی مورخ ارمنی، گزارش‌هایی از نقش و یاری برخی خاندان‌های پارتی — همچو سورن‌ها و اسپهبدان —، در برآمدن اردشیر را نقل کرده‌است.

زندگانی

سال‌های آغازین زندگانی تا برآمدن و قدرت‌گیری

بر پایه گزارش طبری، اردشیر در دهی بنام «طبروده» از روستای «خیر» در حومه اصطخر پارس در خانواده‌ای سرشناس زاده شد؛ پدر بزرگش ساسان متولی معبد آناهیتا در اصطخر و مادر بزرگش رامبهشت (دینگ) از خاندان بازرنگی بود. طبری می‌افزاید، وقتی اردشیر هفت ساله بود، بابک پدر اردشیر از گوچهر — شاه محلی در ایالت پارس — درخواست که اردشیر را برای پروردن نزد تیری، فرمانده دژ دارابگرد بفرستد؛ گوچهر نیز چنین کرد. پس از مرگ تیری، اردشیر بر جای وی بنشست و فرمانده دژ دارابگرد گشت.

بر پایه منابع موجود، بابک پدر اردشیر موبد آتشکده آناهیتا بود. او توانست جنگاوران محلی پارس که به این ایزد باورمند بودند را گرد هم آورد. در این هنگام، حکومت بلاش پنجم به‌سبب یورش سپتیموس سوروس امپراتور روم به میان‌رودان آشفته بود. احتمال دارد بلاش پنجم، بابک را پس از آنکه سربه شورش برآورد شکست داده، تا مدتی مجبور به گردن نهادن به حکومت پارتیان کرده‌باشد. احتمالاً قلمروی بابک نیز چیزی فراتر از خطه پارس نبوده‌باشد.

بر پایه منابع عربی-فارسی، اردشیر خیزش خود را زمانی آغازید که ارگبد دژ دارابگرد در شرق پارس بود. قدیمی‌ترین شواهد باستان‌شناختی از دوران حکومت اردشیر، از اردشیرخوره (گور یا فیروزآباد کنونی) در حاشیه جنوبی پارس بدست آمده‌است؛ بدین‌ترتیب اردشیر، در مبارزه خویش از اردشیر

خوره، دور از دژ شاهان محلی پارس در اصطخر و دورتر از شاهنشاه اشکانی به پای می‌خیزد. آغاز خیزش اردشیر احتمالاً با نخستین سنگ‌نگاره‌اش در فیروزآباد (شهر گور یا اردشیرخوره) مرتبط باشد؛ در این سنگ‌نگاره وی پیشاپیش ملازمانش در حال ستاندن حلقه شاهی از اهورامزدا نگاشته شده‌است. اردشیر فرایند توسعه حکومتش را با کشتن چندین پادشاه محلی و تسخیر قلمروهایشان آغازید؛ بنا بر گزارش طبری، پس از آن اردشیر از پدرش بابک درخواست که در برابر گوچهر درایستاده، سر به شورش برآورد. بابک نیز چنین کرد و بر گوچهر شورید و وی را بکشت.

دریایی بر آن است که بابک حاکمی محلی می‌بوده که سودای چیرگی بر اصطخر را در سر می‌پرورانده است و در آخر بهیاری پسر بزرگترش شاپور، توانست بدان دست یابد؛ این بدان معناست که برخلاف گزارش طبری، سبب شوریدن بابک بر گوچهر حاکم اصطخر، درخواست و دستور اردشیر نبوده‌است و این را از سکه‌های مشترک بابک و پسرش شاپور می‌توان پنداشت. سپس بابک به اردوان پنجم نامه بنوشت و اجازه خواست تا پسرش شاپور را به‌جای گوچهر «سرنگون‌شده» بر اریکه قدرت بنشاند؛ اردوان در پاسخ بابک و پسرش اردشیر را یاغی شناخت. اردوان پنجم علی‌رغم شکست دادن رومیان، در داخل کشور با مشکل مبارزهمجویی بلاش ششم روبرو بود که در فاصله ساله‌های ۲۲۲/۲۲۱ میلادی به نام خود سکه زده بود و این نمایانگر آن است که در آنگاه، هیچ شاهنشاه نیرومندی بر شاهنشاهی اشکانی تسلط نداشته بود.

در آن هنگام که اردوان با چالش مهمتری دست و پنجه نرم می‌کرد، نمی‌توانست برای بیای‌خیزی یک نوحاسته در پارس اهمیت زیادی قائل شود. پس از چندی بابک در تاریخی نامشخص مُرد و پسرش شاپور بر تخت نشست؛ پس از آن میان دو برادر (شاپور و اردشیر) کشمکش و نزاع درگرفت اما شاپور به‌طور اتفاقی درگذشت. منابع چنین آورده‌اند که شاپور در هنگام حمله به داربگرد، در ویرانه خانه‌ای توقف کرد و ناگهان سنگی از سقف جدا شد و بر سر وی اصابت کرد و شاپور در دم جان داد. پس از این واقعه، دیگر برادران تاج و تخت پارس را به اردشیر واگذاشتند و این‌چنین اردشیر شاه پارس شد. شاید بتوان اردشیر و پیروانش را متهمان اصلی مرگ مرموز شاپور دانست چون آنان از این «مرگ تصادفی» سود بردند؛ اما این اتهام اثبات‌پذیر نیست.

تصویر بابک هم بر سکه‌های پسرش شاپور و هم بعدتر بر سکه اردشیر نقش شده‌است؛ در تصویر بابکی که بر پشت سکه‌های شاپور نقش شده‌است، وی سرپوشی ناهمسان با سرپوش‌های معمول اشکانیان و شاهان محلی پارس بر سر می‌دارد و این فقط پسرش شاپور است که سرپوشی شاهانه بر سر پوشانده‌است. بر پایه گزارش‌های سلطنتی، این بابک بود که گوچهر شاه محلی پارس را سرنگون ساخت و پسرش شاپور را برجای وی نشاند؛ اردشیر از پذیرش گماشتن شاپور سرباز زد و برادر خویش و هر که در برابرش ایستاد را حذف کرد و سپس سکه‌ای منقوش به چهره خود بر روی سکه و پدرش بابک در پشت سکه ضرب کرد.

تصویر بابک بر سکه‌های اردشیر-بابک، برخلاف تصویرش وی بر سکه‌های شاپور-بابک، سرپوشی همچو شاهان محلی پارس بر سر می‌دارد. بر پایه توضیحات داده‌شده از نقش بابک بر سکه‌ها، محتمل است نقش تعیین‌کننده‌ای که از اردشیر در رهبری شورش علیه دولت مرکزی ترسیم شده‌است، محصول خوانش‌های متأخرتر تاریخی باشد. احتمالاً در آن گاه بابک بیشتر ایالت پارس را زیر حاکمیت خود متحد ساخته‌باشد زیرا تصویر وی بر سکه‌های اردشیر نیز وجود می‌دارد.

اردشیر در فرایند بسط سرزمینی قدرت خویش، بسیاری شاهان محلی و زمین‌داران وابسته به پارتیان را مطیع خود ساخت. در مرحله نخست شورش، اردشیر با کنش‌هایی مانند ضرب سکه و ساخت شهرهای نو، قدرت مرکزی اشکانیان را به چالش کشید. به‌رروی بدون وجود نارضایتی عمومی و رغبت نسبت به شورش در برابر اشکانیان، دورنمایی از پیروزی برای اردشیر نمایان نبود. فی‌المثل بر پایه منابع، حاکم سرزمینی در شمال شرقی تیسفون که به سریانی «بیت گرمه» می‌گفتندش و مرکزش کرکوک کنونی می‌بود، به همراه شارات نامی که پادشاه آدیابن می‌بود، اردشیر را در شورش علیه اشکانیان یاری کرد. اردشیر برای استحکام قدرت خویش، نئی چند از بزرگان را در داربگرد

بکشت؛ سپس به کرمان یورش برد و آنجا را نیز تسخیر کرد و سراسر پارس و کرمان و سواحل خلیج فارس را در دست گرفت. در این هنگام اردشیر کاخ و آتشکده‌ای در گور (فیروزآباد کنونی) ساخت که آثار ویرانه آن هنوز پدیدار است و بنام کاخ اردشیر بابکان خوانده می‌شود. وی یکی از پسرانش که باز اردشیر نام داشت را حاکم کرمان گردانید. اردوان شاهنشاه اشکانی به حاکم شوش فرمان داد که به اردشیر حمله کرده، شورش وی را فرونشاند و وی را به تیسفون بفرستد؛ اردشیر پس از آنکه در جنگ با «شاد شاپور حاکم سپاهان»، وی را شکست داد و کشت، رو به جانب خوزستان نهاد و حاکم شوش را نیز بشکست و قلمروی وی را نیز به پیوست سرزمین‌های زیر حاکمیت خود درآورد. سپس به «ایالت میشان در مصب دجله» لشکر کشید و آنجا را تسخیر و ضمیمه قلمروی خود نمود.



نخستین سنگ‌نگاره اردشیر؛ یادواره پیروزی اردشیر بر اردوان در نبرد هرمزدگان، کنده شده در فیروزآباد کنونی

سرانجام در جنگ اردشیر با اردوان در نبرد هرمزدگان در ۲۸ آوریل (برابر با ۹ اردیبهشت) ۲۲۴ میلادی، اردوان به دست اردشیر کشته و با کشته شدنش سلسله اشکانی نیز سرنگون شد. سال وقوع این نبرد به گواه کتیبه شاپور یکم در بیشاپور تأیید شده است. گزارش مبسوط از نبرد هرمزدگان، احتمالاً بر ساخته شده برای تاریخ رسمی ساسانیان بوده باشد؛ اگر گمانه مذکور درست باشد، این نگاشته احتمالاً «منبع اصلی تاریخ طبری» بوده است. پس از کشته شدن اردوان، کشورگشایی اردشیر پایان نیافت. طی فرایندی، خاندان‌های بزرگ زمین‌دار پارتی، [خواسته یا ناخواسته] یا مطیع اردشیر شدند یا مغلوب وی گردیدند.

منابع متأخر همواره بیزاری ساسانیان از هر آنچه که برگرفته از پارتیان باشد تأکید داشته‌اند؛ وجود چنین نگرشی در اردشیر قابل درک است اما حتی وی نیز ناگزیر بوده است که دولت نوظهور خود را به یاری دیگر خاندان‌های برجسته ایران — که خود یا با اشکانیان هم‌دل بودند یا برکشیده آنان بودند — بر شالوده‌های اشکانی برآورد. اما در نسل‌های بعدی شاهنشاهان ساسانی نیز تغییر در این بیزاری از اشکانیان دیده نمی‌شود. از این روی چنین می‌توان پنداشت که پارتیان، سلطه سخت‌تر و مستبدانه‌تری از آنچه پنداشته می‌شود بر شاهان فرمانگذار خود اعمال می‌کردند و احتمالاً همین علت بود که راه را برای پیروزی اردشیر باز کرده باشد.

پس از شاهنشاهی

پیرامون سال تاجگذاری اردشیر بابکان اختلاف نظرهایی میان صاحب نظران وجود می‌دارد؛ برپایه آراء و محاسبات و.ب. هنینگ، اردشیر در ۲۸ آوریل ۲۲۴ میلادی تاج گذارده است؛ ولیکن محاسبات س.ج. تقی‌زاده، تاریخ این رویداد را ۶ آوریل ۲۲۷ میلادی نشان می‌دهد. جوزف ویزه‌هوفر نیز برپایه دیگر منابع، سال تاجگذاری اردشیر در تیسفون را ۲۲۶ میلادی و در هنگام لشکرکشی به شمال میان‌رودان می‌داند.

به‌هر روی اردشیر با برگزیدن عنوان «شاهنشاه»، میل خود را برای نیل به فرمانروایی آشکار ساخت. در حدود سال‌های ۲۲۶-۲۲۷ میلادی، اردشیر در خلال لشکرکشی برای تسخیر مناطق شمال غربی کشور، کوششی ناموفق برای مسخر ساختن هترا — که پیش از آن نیز تراژان و سپتیموس سوروس در فتحش شکست خورده بودند — را تجربه کرد. شایان ذکر است در اواخر عصر اشکانیان، هترا به دلیل رو به سستی نهادن حکومت مرکزی پارتیان، به صورت نیمه مستقل درآمد. پس از این تلاش ناموفق اردشیر در غرب، وی تسخیر شرق کشور و «مطیع سازی» زمین داران بزرگ پارتی، نجیب زادگان محلی و خاندان‌های بزرگ ایرانی را آغازید و با موفقیت به سرانجام رسانید. وسعت و محدوده دقیق قلمروی زیر فرمان اردشیر را نمی‌توان به درستی تعیین کرد. احتمالاً حوزه قلمروی اردشیر در غرب، تا مرزهای سنتی میان رومیان و پارتیان در شمال غربی کشیده شد؛ در شرق نیز حاکمان کوشان و توران و احتمالاً صحرای مرو به شاهنشاهی اردشیر گردن نهاده باشند؛ و در جنوب غربی هم، بخش شمالی «سواحل عربی خلیج فارس» به جنگ مسخر گشت.

جنگ با رومیان

بر پایه اطلاعاتی که منابع لاتین و یونانی به دست می‌دهند، نخستین برخورد «قدرت نوظهور ساسانی» در مرزهای غربی خود با روم، در زمان اردشیر و در سال ۲۳۰ میلادی، با حمله ایرانیان به مناطق زیر حاکمیت روم در شمال میان رودان رخ داد. اردشیر، نصیبی که یکی از دو دژ سامانه دفاعی رومیان در میان رودان — و آن دیگر حران — بود را محاصره کرد اما موفق به تسخیرش نشد؛ یورش سواران ساسانی به دیگر نقاط سوریه و کاپادوکیه کشیده شد و بدانجای نیز تاختن آوردند. پس از کوشش بی‌حاصل رومیان برای مصالحه با اردشیر، سرانجام الکساندر سوروس در سال ۲۳۲ با بی‌میلی و اکراه آهنگ مقابله با ایرانیان کرد. نیروهای رومی به فرماندهی الکساندر سوروس به استعداد یک ستون نظامی به ارمنستان و دو ستون به جنوب حمله کردند؛ اگرچه از جزئیات رخدادها اطلاع دقیقی در دست نیست، اما دانسته است که رومیان در شمال (ارمنستان) به پیروزی‌هایی رسیدند ولیکن نیروهایی که به میان رودان جنوبی اعزام داشتند، به سبب دشواری‌های طبیعی آنجا، کاری از پیش نبردند. به هر روی حمله اردشیر، توسط روم دفع گردید.



نقشه لشکرکشی‌ها و نبردهای اردشیر بابکان و شاپور یکم

البته «نخستین آزمون نبرد میان ساسانیان و رومیان»، بی‌داشتن حاصلی مثبت برای رومیان به پایان رسید؛ اگرچه الکساندر سوروس به پاس پیروزی خود جشنی در روم برپای داشت و در نوشته‌های رومی، به این جنگ — به سبب حفظ مرزهای پیشین امپراتوری روم — به مثابه پیروزی نگریسته شده است و الکساندر سوروس به مثابه یک فرد پیروز در روم ظاهر شد. در این نبرد، خسارت‌های بسیاری نیز بر نیروهای ایرانی وارد آمد و تلفات زیادی متحمل شدند. در منابع متأخرتر عربی-فارسی، هیچ اشاره‌ای به این نبرد و عدم پیروزی اردشیر به میان نرفته است؛ احتمالاً سبب این عدم ذکر، ننگ‌آور انگاشتن این حادثه توسط اردشیر بوده باشد.

با اینکه، هیچ پیمان صلح رسمی‌ای امضاء نشد اما در سال‌های بعد، مرزهای شرقی روم دگر باره مورد هجوم ساسانیان قرار نگرفت. شاید برای رومیان الحاق هترا به دژهای سامانه دفاعی مرزی خویش مهم‌تر بود. مردم هترا می‌دانستند که خودمختاری نسبی آنان — که در اواخر دوران پارتیان به دلیل ضعف حکومت مرکزی اشکانی ممکن شده بود — از جانب سیاست‌های اعلام شده ساسانیان در خطر بود. سیاست خارجی حاکمان تازه ایران در پیشروی به سوی غرب بود و شاید این به سبب انحراف افکار عمومی از مشکلات داخلی کشور بوده باشد؛ درحالی‌که رویه پارتیان و رومیان در سال‌های آخر این بود که همه چیز را به حال خود همانگونه که هست رها کنند.

قتل الکساندر سوروس به دست سربازانش و پسامد آن که آشوب‌هایی در روم را در پی داشت، اردشیر را برای حمله دوباره به روم انگیزت. اردشیر در حدود سال‌های ۲۳۷-۲۳۸ میلادی نصیبین و حران را تصرف کرد و به شهر دورا یورش برد؛ سپس به هترا — که شهری تجاری و مرکز آمد و شد کاروان‌های بازرگانی بود — لشکر کشید. هترا در برابر محاصره ایرانیان سخت در ایستاد تا پیش از آوریل یا سپتامبر ۲۴۰ میلادی سقوط نکرد؛ چنین می‌نماید که شهر هترا، به مثابه نقطه فشار و عملیات علیه میان‌رودان رومی برگزیده شده بود. احتمالاً سقوط هترا سبب‌ساز جنگ‌های گوردیان سوم با ایران شده باشد.

در تاریخ اسطوره‌ای-ملی ایرانیان، نبرد هترا و حادثه سقوطش با داستانی عشقی همراه شده است. برپایه این داستان، به‌گاه لشکرکشی ایرانیان به هترا، دختر پادشاه شهر به عشق شاپور یکم پسر اردشیر گرفتار آمده بود و از وی قول ازدواج بگرفت و سپس دروازه شهر را بر شاپور بگشود، آنگاه ایرانیان شهر را بگرفتند و آن را ویران ساختند؛ پس از آنکه شاپور در شب عروسی از مهربانی و توجه پادشاه به دخترش آگاهی یافت، به سبب ناسپاسی دختر به چنین پدری، بگفت تا وی را بکشند.

سال‌های پایانی و مسئله جانشینی



طرحی از سکه دسته سوم اردشیر بابکان؛ شمایل اردشیر و پسرش شاپور بر روی سکه؛ نمایی از آذرگاهی افروخته بر پشت سکه

به سبب دشواری‌هایی که در منابع است، سال‌های پایانی و روز مرگ اردشیر چندان روشن نیست. احتمالاً شاپور، پسر اردشیر، به عنوان شریک در پادشاهی، در ۱۲ آوریل ۲۴۰ (۲۳ فروردین) میلادی، تاج بر سر نهاده باشد. این زمان از سنگ‌نگاره‌های پیرچاوش واقع در سلماس در شمال غربی ایران که سهیم شدن شاپور در پادشاهی را نشان می‌دهد گرفته شده است. پاسخ این پرسش که آیا شاپور به عنوان شاهی بی‌شریک در دوران زندگانی اردشیر تاج بر سر نهاده، وابسته به تفسیر نوعی سکه خاص است. در این سکه‌ها، شمایل اردشیر و پسرش شاپور همراه یکدیگر بر روی سکه کنده شده است. شریک‌سازی شاپور در شاهنشاهی، احتمالاً به تدبیر اردشیر بوده تا مسئله جانشینی را بی‌دردسر حل کرده باشد؛ دلیل این امر آن بود که اردشیر پسران دیگری هم داشت و بیم آن می‌رفت که همچو خودش، ایشان نیز چشم به تاج و تخت دوخته باشند.

پیرامون سال شراکت شاپور در شاهنشاهی با اردشیر، در دست‌نشته‌های مانوی کلن به زبان یونانی درباره زندگی مانی چنین آمده است:

« هنگامی که من بیست و چهار ساله شدم، در سالی که پادشاه ایران، دری-اردشیر شهر هترا را بگشود، و در سالی که شاپور شاه، پسرش، بزرگترین دیهیم را در ماه فارموئی، در روزماه [هشتم ماه فارموئی]، بر سر نهاد، خداوند من که خجسته‌ترین است مرا به احسان خویش سرافراز کرد، مرا به لطف خویش فراخواند... »

با محاسبه ماه و سال مصری دانسته می‌شود که تاجگذاری شاپور به عنوان شریک پادشاهی پدرش، در ۱۲ آوریل سال ۲۴۰ میلادی (نخستین روز از ماه بابلی نیسان در سال ۵۵۱) اتفاق افتاد. پادشاهی همزمان اردشیر و شاپور، ظاهراً تا اوایل ۲۴۲ میلادی طول کشید. بدین ترتیب این مسئله پیش روی است که شاپور احتمالاً دو بار تاج بر سر گذاشته‌باشد؛ یکی در به عنوان شریک پادشاهی در ۲۴۰ میلادی و بار دیگر در ۲۴۳ میلادی به‌مثابه شاهنشاهی تنها؛ ولیکن احتمال بیشتر آن است که وی تنها یکبار و آن‌هم در سال ۲۴۰ میلادی، تاج بر سر هشته باشد.

بررسی گاه‌شمار زندگانی

بر پایه سه تاریخی که از کتیبه شاپور بر ستونی در بیشاپور به‌دست آمده، فاصله میان سال‌های ۲۰۶/۲۰۵ میلادی آغاز دوره‌ای در تاریخ ساسانی می‌نماید؛ در نخستین سطرها از ستون‌نشته مذکور آمده:

(۱) فروردین‌ماه، سال ۵۸، (۲) آذر اردشیر سال ۴۰، (۳) آذر شاپور از آذرهای شاهی سال ۲۴ بدینگونه در این ستون‌نشته تاریخ با «سه عهد» مشخص شده‌است؛ «آذر اردشیر سال ۴۰» یعنی چهلمین سال از عهد اردشیر و «آذر شاپور سال ۲۴» یعنی بیست و چهارمین سال از عهد شاپور یکم. سال ۵۸ نشانگر عهدی است که نامعلوم مانده. از این اشاره چنین استنباط شده که یکی از حوادث مذکور (براندازی شاه محلی اصطخر به‌دست بابک یا اعلام استقلالش از اشکانیان) در فاصله میان سال‌های ۲۰۶/۲۰۵ میلادی به‌وقوع پیوسته باشد زیرا این سال به‌طور ضمنی به‌عنوان «سال آغاز دوره‌ای» ذکر شده‌است. این انگاره که «فاصله میان سال‌های ۲۰۶/۲۰۵ میلادی» مربوط به شورش بابک بوده‌باشد بسیار محتمل است زیرا در هیچ‌یک از تاریخ‌های بعدی به‌دست آمده از ساسانیان، «فاصله میان سال‌های ۲۰۶/۲۰۵ میلادی» مبنا نبوده و معمولاً هر شاهنشاه ساسانی یا مبنای تقویم را سال «به‌شاهی رسیدن خود» می‌نهاد یا مبنا را بر گاه‌شماری سلوکی که با سال ۳۱۲ ق. م. آغاز می‌شده‌است می‌گذاشت.

ر. گیرشمن بر آن است که سال ۵۸ نمایانگر آغاز چیرگی دودمان ساسانی بر خطه پارس می‌باشد؛ وانگهی تاریخ دیگرگونی سکه‌های پارس که به همراه آن نام فرمانروایان پیشین با نام دودمان ساسانی جایگزین گشته را می‌توان حدود سال ۲۰۵-۲۰۶ میلادی دانست. بسیار محتمل است که در فاصله میان سال‌های ۲۰۶/۲۰۵ و ۲۱۲/۲۱۱ میلادی، بابک بر تخت شاهی اصطخر چیره گشته و پسرش شاپور را بر آن گماشته باشد؛ سپس اردشیر در کنشی متمرדانه، از دارابگرد به گور (اردشیرخوره یا فیروزآباد) نقل مکان می‌کند و استحکامات دفاعی خویش را در آنجا برمی‌آورد تا در به‌گاه مرگ پدرش بابک، بتواند علیه برادر بزرگترش دست به حمله زند.

«نخستین سنگ‌نگاره دیهیم‌ستانی» اردشیر در فیروزآباد نیز احتمالاً نماد شوریدن اردشیر بر پدر و برادرش باشد. بابک احتمالاً در حدود ۲۱۲/۲۱۱ میلادی مرده باشد و پس از آن است که دو پسرش (شاپور و اردشیر)، سکه‌هایی زیر عنوان «شاه» و مزین به شمایل پدر تازه‌درگذشته‌شان (بابک) در پشت آن ضرب کردند. گزارش زین‌الخبار نیز مؤید آن است که اردشیر در سال ۲۱۲/۲۱۱ میلادی به‌مثابه شاهی محلی تاج بر سر گذارده‌است. رویدادهای ۲۱۲/۲۱۱ میلادی که شامل شکست شاپور (برادر اردشیر) و کشته شدن احتمالی‌اش است، احتمالاً با دومین سنگ‌نگاره اردشیر بر نقش رجب و همچنین ضرب سکه بدون شمایل بابک در ارتباط باشد. نگاشته‌شدن گزاره «مزدایرست خدایگان

اردشیر شاه ایران» بر برخی از سکه‌های دسته دوم اردشیر نیز احتمالاً پس از چیرگی وی بر اصطخر و تحت کنترل درآوردن پارس بوده‌باشد. چیرگی اردشیر بر پارس و تسخیر سرزمین‌های مجاور، زنگ خطری برای اردوان بود؛ بدین‌گونه اردوان به رویارویی با اردشیر شتافت و سرانجام در نبرد هرمزدگان شکست خورد و کشته شد. پس از این بود که اردشیر توانست ادعای «شاهنشاهی ایرانیان» را داشته‌باشد. اردشیر سنگ‌نگاره‌ای یادگارانه برای پیروزی در نبرد هرمزدگان در نزدیکی شهر گور (اردشیرخوره یا فیروزآباد کنونی) کد. نشانه‌های این رویدادها (حد فاصل تسخیر اصطخر تا زمان چیرگی بر تیسفون و تاجگذاری رسمی در آنجای)، در سنگ‌نگاره دیهیم‌ستانی اردشیر بر نقش رستم و همچنین دگرگونی سکه‌هایش نمایان است.

ساختار حاکمیت

فرایند تمرکز قدرت

تاریخ جامعه ساسانی برپایه دو اصل کاملاً متضاد قابل بررسی است؛ یکی قدرت مرکزی که تبلور آن شخص «شاهنشاه» می‌بود و مدام می‌کوشید که قدرت خود را فزونتر کند و در سوی دیگر تیول‌داران و زمین‌داران بزرگ که از تجمع قدرت در دست شاهنشاه جلوگیری می‌کردند و بعضاً نیز به زیان شاه بر قدرت خود می‌افزودند.

در اوایل، سیاست‌های ساسانیان با توجه به روابط میان شاه، خانواده سلطنتی و بزرگ‌زادگان زمین‌دار (از جمله اعضای طبقه اشرافی پارتی قدیمی) شکل می‌گرفت. در زمان اردشیر اگرچه فرایند تمرکز گرایی آغاز شده بود و تعداد شاهان محلی به شدت کاهش یافت، اما با این همه، حکومت وی بر همان پایه‌هایی استوار بود که شاهنشاهی پارتیان قرار داشت.

بر پایه توصیف کتیبه شاپور یکم بر کعبه زرتشت از دربار اردشیر، ذکر نام اردشیر به عنوان شاه بزرگ (شاهنشاه) به همراه چهار «شاه» که حاکمان نیشابور، مرو، کرمان و سیستان می‌بودند به میان آمده است. سه پادشاهی مکوران، تورستان و کوشانشهر نیز بودند که به خراج‌گذاران به اردشیر و تبعیت از وی را گردن نهاده بودند. این شاهان محلی تا حدودی نیمه‌مستقل از دولت مرکزی می‌بودند و حق جانشینی در آنان موروثی می‌بود. اما در زمان شاهنشاهان بعدی ساسانی، استقلال برخی از آنان گرفته شد؛ مثلاً در دروان شاپور یکم، استقلال مرو و نیشابور از آنان گرفته شد و سیستان به صورت استان (شهر) درآمد و به تیول نرسه پسر شاپور یکم داده شد. این نشان از وجود گرایشی فزاینده به سوی تمرکز قدرت از همان ابتدای عصر ساسانی می‌دارد.

ساختار دولت مرکزی اشکانی، به «نجیب‌زادگان محلی» و «بزرگان طایفه‌ای» وابسته بود و حکومت‌های خودگردانی محلی برپایه «اشرافیت‌سالاری» و «منافع قبیله‌ای» را در دل خود داشت. اردشیر دریافته بود که پیگیری و به سرانجام رسانیدن سیاست یورش و الحاق‌گری، بدون پایاسازی تثبیت قدرت در قلمرواش ناممکن خواهد بود؛ وز همین روی تنها با زدودن حاکمان محلی و برپای سازی قدرتی مرکزی با نظام دیوان‌سالاری سازمان‌یافته می‌توانست توازن نظامی در وضع موجود و ساختار سرزمینی را دگرگون سازد.

اگرچه حکومت ساسانیان در روزهای نخست خود هیچ تفاوتی با دوران پایانی اشکانیان نداشت، اما همان‌طور که گفته آمد، از ویژگی‌های برجسته دوران ساسانی، وجود گرایشی فزاینده به سوی تمرکز قدرت در ایران از همان روزهای نخست برآمدن ساسانیان بوده است. در آغاز کار ساسانیان، ایران از اتحادیه‌ای از پادشاهی‌ها و بزرگ‌زادگان زمین‌دار (تیول‌داران) تشکیل می‌شد که هرکدام به اندازه‌های گوناگون، درجه‌ای از استقلال از دولت مرکزی می‌داشتند و از راه‌های مختلف با آن در پیوند اقتصادی می‌بودند. به بیانی دیگر، در فلات ایران گونه‌ای جامعه فئودالی زیر حاکمیت ملاکان بزرگ برپای می‌بود در حالی که در دشت‌های میان‌رودان بیشتر فرهنگ شهرنشینی و شهرهای کاروانی صورت اجتماع می‌بود.

شهرسازی

نخستین شاهنشاهان ساسانی شماری شهر در ناحیه‌های گوناگون ایران بنیاد یا بازسازی کردند. از کتیبه‌های نخستین ساسانی پیداست که «دگرگون کردن نام»، بازسازی یا نوسازی شهرهای تازه در آن منطقه‌هایی انجام می‌شد که بدست نیروهای ساسانی گشوده شده بودند و بخشی از مایملک شاهنشاهی (دستکرت) محسوب می‌شدند. این «شهرهای شاهی» دوره ساسانی، مراکز پادگان‌های نظامی در سرزمین‌های نوگشوده بودند و بعدترها مرکز حوزه‌های اداری نوین و بودباش کارگزاران دولتی شدند. بدین صورت افزایش شمار «شهرهای شاهی» برابر با رشد دستکرت شاهنشاهی بود؛ بنابراین به جای شهرهای خودگردان دوره پارتی که بیشتر در نواحی غربی کشور بودند و مستقلاً از دولت مرکزی، مناطق کمابیش گسترده‌ای را زیر فرمان خود می‌داشتند، در اوایل دوران ساسانی، برآمدن «شهرهای شاهی» را دربرداشت که مراکز پادگانی دولت مرکزی محسوب می‌شدند.

هر یک از این منطقه‌ها برای مرکزیت یک ناحیه روستایی و زیر حاکمیت یک «شهرب» ساخته می‌شد و مالیات این منطقه‌ها مستقیم به شاهنشاهی فرستاده می‌شد. از دگر سوی، در کنار زمین‌های شاهی (دستکرت)، سرزمین‌های وسیعی زیر فرمان بزرگ‌زادگان زمین‌دار و اشراف محلی نیز وجود می‌داشت و شاهنشاه کنترل مستقیمی بر آنان نمی‌داشت و خراج این سرزمین‌ها از راه‌های غیرمستقیم به خزانه شاهنشاهی پرداخت می‌شد. از همین روی بود و توسعه شمار منطقه‌های شاهی و ناحیه‌های پیوسته بدان (دستکرت) به هدف داخلی و سیاست مالی اردشیر و فرزندانش مبدل گشت. اگرچه دوگانگی وضع مالیاتی میان زمین‌های شاهنشاهی (دستکرت) با مالیات مستقیم به خزانه شاهنشاهی با اراضی زیر فرمان بزرگ‌زادگان و اشراف زمین‌دار با مالیات غیرمستقیم به خزانه شاهنشاهی، تا اصلاحات مالیاتی دوران قباد یکم و خسرو انوشیروان ادامه داشت.

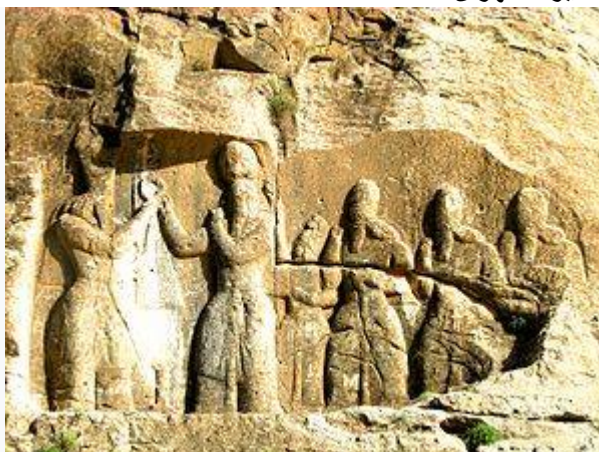
شهرهایی که ساخت آن‌ها به اردشیر بابکان نسبت داده شده‌است، به شرح زیر است:

	نام شهر در دوران ساسانی	نام شهر در دوران اسلامی	ناحیه‌ای که شهر در آن بنا گردید
۱	اردشیر خُوره	فیروزآباد	پارس
۲	ریواردشیر	ریشهر	پارس
۳	رام‌هرمزاردشیر	رام‌هرمز	خوزستان
۴	هرمزاردشیر	سوق الاهواز	خوزستان
۵	استاداردشیر	میشان	خوزستان
۶	وهشت‌آباد اردشیر	بصره	خوزستان
۷	وه‌اردشیر	بهرسیر	میان رودان

۸	بوزاردشیر	موصل	میان رودان
۹	وہ اردشیر (کرمان)	بردسیر	کرمان
۱۰	تن اردشیر	مدینه الخط	بحرین

به گفته طبری، اردشیر بابکان هشت شهر بنیاد کرد که از آن‌ها سه شهر در پارس به نام‌های «اردشیر خوره»، «رام اردشیر» و «ریو اردشیر» بود؛ یکی در خوزستان به نام «هرمزد اردشیر»، دو شهر در سواد زیر نام «به اردشیر» و «استاباد»، یکی در بحرین با نام «پسا اردشیر» و یکی در نزدیکی موصل کنونی به نام «نود اردشیر». اگرچه رسیدن تاریخ ساخت همه این شهرها به روزگار شاهنشاهی اردشیر مورد تردید است. مثلاً دانسته‌است که چندین شهر را شاپور یکم «با نامی مرکب با اردشیر» به افتخار پدرش بنیان نهاد. این درحالی‌است که برخی دیگر بدست دیگر اردشیرنامان بنیان نهاده شده‌اند.

ایدئولوژی دولتی و اندیشه ایرانی شهری



نخستین سنگ‌نگاره «دیهم‌ستانی» و دومین سنگ‌نگاره اردشیر از اهورامزدا، اردشیر ایستاده در پیشاپیش ملازمانش، شهر گور (فیروز آباد کنونی)

بقایای ویرانه‌های پاسارگاد و تخت جمشید می‌توانست یادمانی پایدار از شکوه گذشته ایالت پارس باشد؛ گرچه آگاهی از وجود یک امپراتوری بزرگ اغلب به دست فراموشی سپرده شده بود. برپایه دانسته‌های موجود از سکه‌های حاکمان محلی پارس پیش از برآمدن ساسانیان، تقریباً از اندکی پس از مرگ اسکندر مقدونی، بی‌انقطاع دست کم یک پادشاه محلی در سرزمین پارس حکومت می‌کرده‌است.

نخستین شاهان محلی پارس به «فره‌ترکه»، به معنای والی یا فرمانروا معروف بوده‌اند؛ آنان بر سکه‌هایشان عنوان «فرمانروای خدایان» (فره‌ترکه بغان) را می‌نگاشته‌اند؛ این سکه‌نیشته، محل مطالعات مهمی چند بوده‌است. پانائینو چنین می‌پندارد که مراد از عبارت «خدایان» (بغان)، ایزدانی همچو «اهورامزدا»، «میترا» و «آناهیتا» است که مورد حمایت هخامنشیان می‌بودند. دریایی بر آن است که «خدایان»، اشاره به شاهان هخامنشی می‌دارد و نه «ایزدان تحت حمایت ایشان». وی می‌افزاید که «خدایان» (بغان) یادشده بر سکه‌ها، همان شاهان هخامنشی بودند که پس از مرگ، توسط سلوکیان پرستیده شدند. این احتمالاً دلیل آن است که چیزی که امروزه بر سکه‌های اردشیر و دیگر شاهنشاهان متقدم ساسانی «بغ» به‌معنای «خدایگان» خوانده می‌شود، ریشه در مفاهیم یونانی می‌دارد.

از شواهد نام‌شناختی و شمایل‌شناختی این سکه‌ها چنین برمی‌آید که یاد هخامنشیان و دلبستگی به آیین آتش — از اصول دیانت زردشتی — در پارس همچنان وجود داشته‌است. شباهت سکه‌های اردشیر بابکان با سکه‌های واپسین شاهان محلی پارس، گویای وجود سنتی ایرانی و دلبستگی پادشاهان محلی بدان است. بر سکه هویرز، یکی از شاهان محلی پارس، چنین نوشته شده‌است: «هویرز، فرمانروا از ایزدان، پسر یک پارسی». اهمیت این سکه‌نیشته در این است که نشان می‌دهد عنوان روی سکه‌های اردشیر بابکان «مزدایرست، خدایگان اردشیر شاهنشاه ایران که چهره از یزدان می‌دارد» ادامه سنت فرم‌ترکه‌هاست.

از دگرسوی با بودن نام‌های پادشاهانی مانند داریوش و اردشیر بر سکه‌های شاهان محلی این خطه، اگر انگاشته نشود که دودمانی فرعی از هخامنشیان همچنان در پارس حاکم بوده‌اند، حداقل ادامه حیات پاره‌ای از سنت‌های هخامنشی را گواهی می‌دهد. به هر روی، به قدرت رسیدن اشکانیان به مثابه چیرگی ایرانیان صحراگرد و دورافتاده بر ایرانیان شهرنشین بود؛ دسته دوم که نسبت به دسته نخست ریشه‌دارتر و دارای اصالت ملی بیشتری بودند، با دید خصومت‌آمیز به پارتیان نگریسته، آنان را غاصبانی بدوی می‌انگاشتند که حق آنان را پایمال کرده‌اند و پارس سردسته این مناطق بود.

اردشیر نقش بسزایی در توسعه ایدئولوژی شاهنشاهی داشته‌است. وی کوشید تا خویش را به‌مثابه مزدایرستی مرتبط با خدا و دارنده قره ایزدی بنمایاند. ادعای مشروعیت پادشاهی وی به‌عنوان نورسته‌ای برحق از نسل شاهان اسطوره‌ای ایرانی و نیز تبلیغات منتسب به اردشیر علیه مشروعیت و نقش پارتیان در توالی تاریخ ایرانی، مؤید جایگاه ممتازی است که میراث هخامنشی در ذهن نخستین شاهنشاهان ساسانی می‌داشت. اگرچه دیدگاه رایج بر آن است احتمالاً ساسانیان چندان درباره هخامنشیان و وضعی‌شان نمی‌دانسته‌باشند.

از دگرسوی، شهبازی چنین می‌پندارد که نخستین شاهنشاهان ساسانی، با هخامنشیان آشنا می‌بودند و شاهنشاهان متأخر ایشان، به‌عمد به کیانیان روی آوردند. دریایی نیز در همین راستا می‌افزاید که ساسانیان آگاهانه هخامنشیان را نادیده گرفتند تا بتوانند پیشینه خود را به کیانیان برسانند؛ وز همین بود که تاریخ‌نگاری مقدس را در پیش گرفتند. در این شیوه از تاریخ‌نگاری، آگاهی جامعه و دستگاه دیوانی اهمیتی نداشته و دربار بهیاری دستگاه دینی بود که تاریخ دلخواه خویش را می‌پراکند. اردشیر برای یادبودهای پیروزی‌هایش، اقدام به نقر سنگ‌نگاره در فیروزآباد، نقش رجب و نقش رستم کرده‌است؛ در سنگ‌نگاره وی در نقش رستم، اردشیر و اهورامزدا سوار بر اسب در برابر یکدیگرند و جسد اردوان و اهریمن زیر سم اسبان اردشیر و اهورامزدا تصویر شده‌است. از این نقش چنین برمی‌آید که اردشیر می‌پنداشته یا می‌خواست که دیگران بپندارند که حاکمیت وی بر سرزمینی که در کتیبه‌ها «ایران‌شهر» خوانده می‌شده، از سوی پروردگار مقرر شده‌است.

واژه ایران، پیش از این، در اوستا و به‌عنوان «نام سرزمین اسطوره‌ای آریاییان» بکار می‌رفت؛ در دوران اردشیر، عنوان «ایران» بر جغرافیای زیر حاکمیت ساسانیان اطلاق شد. اندیشه «ایران»، هم برای جوامع زردشتی و هم غیر زرتشتی سراسر شاهنشاهی پذیرفته شد و حافظه جمعی ایرانیان در مراحل گوناگون و لایه‌های مختلف جامعه ایرانی تا دوران مدرن امروز ادامه یافته و زنده مانده‌است. آنچه روشن است، مفهوم «ایران‌شهر» کاربردی مذهبی نیز داشته و سپس به پیدایش صورت سیاسی آن به‌معنای مجموعه‌ای از سرزمین‌ها انجامیده‌است.

برگزیدن جایی همچو نقش رستم که آرامگاه شاهان هخامنشی است برای سنگ‌نگاری و کتیبه‌نویسی، مکان معبد‌آناهیتا در اصطخر و بودن نام برخی شاهان هخامنشی به عنوان نیا در شجره‌نامه افسانه‌ای ساسانیان، نمایانگر وجود گرایش به هخامنشیان در روزگار نخست ساسانیان می‌باشد. مدارک بسیاری در نوشته‌های پارسی میانه و عربی-فارسی وجود می‌دارد که نشانگر وجود مواجهه پرخاشگرانه ساسانیان با روم برای بازگشت به وضعیت باشکوه گذشته در غرب است و چنین انگاشته شده که این عظمت توسط رومیان گرفته شده‌است.



دومین سنگنگاره «دیهمستانی» و سومین سنگنگاره اردشیر از اهورامزدا، کنده شده در نقش رجب

در این باره طبری آورده است که اردشیر مدعی بود و اعلان می‌داشت که برای گرفتن انتقام دارای دارایان (دارا بن دارا) که بدست اسکندر مقدونی شکست خورد و کشته شد بیای خاسته است. مورخان رومی همچو هرودین و دیون کاسیوس نیز ذکر گزارش‌هایی پیرامون «بازگشت‌خواهی ساسانیان به شکوه و قلمروی هخامنشیان» را به میان آورده‌اند؛ این گزارش‌های مورخان رومی نشان می‌دهد که رومیان اهداف سیاست خارجی ساسانیان را به خوبی درک کرده بودند اگرچه درک درستی از تغییر و دگرگونی سلسله شاهنشاهی ایران نداشتند.

این نکته قابل توجه است که جایگاه اسکندر در اندیشه بازگشت‌خواهی ساسانیان — که به عنوان نابودگر ایران شناخته می‌شد —، در آن هنگام مصادف و منطبق شده بود با ایده «تقلید و بزرگداشت از اسکندر» در میان امپراتوران روم؛ کاراکالا خویش را «اسکندر دوم» می‌خواند و «الکسندر سوروس» وی را گرامی می‌داشت. کتیهوفن، رابین و هویسه، برآن‌اند، آن دسته از منابع یونانی-رومی که از باخبر بودن ساسانیان از هخامنشیان و بازگشت‌خواهی توسعه‌طلبانه ایشان به اراضی هخامنشیان گزارش‌هایی داده‌اند، کارکردی تبلیغاتی می‌داشته و می‌باید در چارچوب اندیشه‌های امپراتوری روم تفسیر شوند.

اما چیزی که واضح است، ادعای اردشیر و بعدتر پسرش شاپور بر اراضی رومی است. دریایی برآن است که سبب جنگ‌های اردشیر و شاپور با روم، برای انطباق آرمان‌های ارضی خویش با سنت‌ها بوده است؛ وی چنین می‌پندارد که ادعای ساسانیان بر سرزمین‌های آسیایی به مثابه میراث پدران خویش، مبنای اساطیری می‌داشته و از داستان اسطوره‌ای فریدون تقسیم جهان میان پسرانش (سلم و تور و ایرج) ناشی می‌شده است؛ در این اسطوره، فریدون پادشاهی توران را به تور و روم را به سلم می‌بخشید و ایران [که بهترین جای جهان است] را به ایرج؛ برادران بر وی رشک می‌برند و جهان اندر جنگ فرومی‌غلطد. ساسانیان نیز با نگاهی اساطیری، خویش را فرزندان ایرج و رومیان را وارثان سلم می‌پنداشتند. دریایی ادامه می‌دهد که فقط این‌چنین می‌توان بر ادعاهای ارضی ساسانیان که در آثار دیوکاسیوس و هرودیان آمده است، پی برد. وی برآن است که ادعاهای ارضی ساسانیان، اساساً با آن هخامنشیان متفاوت بوده است.

در تبارشناسی افسانه‌ای ساسانیان نیز که در کارنامه اردشیر بابکان پدیدار گشته است، از پیوند خویشی میان ساسانیان و هخامنشیان یاد می‌شود. در این کتاب اندیشه‌ای که بازتاب یافته است همانا پیوند ساسان نیای دودمان ساسانی با نوادگان داریوش از یکسوی و پادشاهان محلی پارس از سوی دیگر است. اگرچه ساسانیان در سده پنجم میلادی نسب و نیای خود را به پادشاهان اسطوره‌ای اوستا یعنی کیانیان رسانیدند که نمودش افزوده گشتن لقب «کی» به القاب شاهنشاهان ساسانی می‌باشد.



سومین سنگ‌نگاره «دیهمستانی» چهارمین سنگ‌نگاره اردشیر از اهورامزدا، کنده شده در نقش رستم. اردشیر و اهورامزدا سوار بر اسب در برابر یکدیگر، تن بی جان اردوان و اهریمن زیر سم اسبان اردشیر و اهورامزدا و اردشیر در حال ستاندن دیهم شهریاری از اهورامزدا.

این پرسش که آیا این دست ادعاها و نقشه‌ها و کین‌خواهی‌ها به همان شکل که منابع تاریخی آورده‌اند، به واقع توسط خود اردشیر مطرح شده‌است یا بعدترها به وی به عنوان بنیان‌گذار شاهنشاهی منتسب شده، به سبب نبود منابع کافی هنوز بی‌پاسخ مانده‌است؛ اگرچه انتساب این ادعاها پس از حیات اردشیر بدو منطقی‌تر می‌نماید. با این اوصاف، در این موضوع شکی نیست که دیدگاه‌های بلندپروازانه اردشیر پیرامون سیاست و رابطه با جهان خارج، برپایه از سرگیری و تکرار موفقیت‌های هخامنشیان شکل گرفته بود. به هر روی دانایی ساسانیان از هخامنشیان، دانسته‌هایی سطحی و مبهم بوده و مبنایی باقاعده و تاریخی نداشته‌است.

در همین راستا، ریچارد فرای و دریایی برآنند که آن بخش از منابع عربی-فارسی (مانند طبری) که دربردارنده تاریخ ساسانیان از آغاز تا روزگار خسرو انوشیروان است را باید به دیده تردید نگریست؛ ایشان این نگاه تردید آلود را بر متونی همچو کارنامه اردشیر بابکان نیز روا می‌دانند؛ این نگاه تردیدآمیز از آن سبب بوده‌است که اکثر منابع تاریخ ایرانی در دوره خسرو انوشیروان و به دست کاتبان دربار و روحانیون تدوین می‌کردند تا تاریخ گذشتگان خویش را با جهان‌بینی آن روز شاهنشاهی ساسانی تطبیق دهند و به طریق اولی تصویری آرمانی و منطبق بر آرمان‌های خسرو انوشیروان از اردشیر بابکان ترسیم کنند.

سیاست دینی

مسعودی در مروج‌الذهب، اندرز اردشیر به پسرش شاپور پیرامون اختلاط دین و شهریاری را چنین آورده‌است:

... بدان دین و شاهی برادرانی توأمند و بی‌تخت شاهی، دین نمی‌پاید و شهریاری بی‌دین بر جای نمی‌ماند. دین بنیان شاهی است و شاهی ستون دین.

لوکونین، تمدن ایران ساسانی، ۱۱۲.

بابک موبد بزرگ معبد آناهیتا در اصطخر و پدر اردشیر پایه‌گذار دودمان ساسانی بود که با آغاز حکومت وی، دین بر تخت ایران برنشست. شاید اعتبار موبدانی بابک در گرفتن قدرت از گوچهر بازرنگی حاکم وقت پارس — که علاقه‌ای به پیروی از آئین آتش‌نشان نمی‌داد — کمک کرده‌باشد. در تصویری مخدوش، بابک و پسرش شاپور بر دیواری در تخت جمشید نشان داده شده‌اند؛ در این تصویر، بابک و شاپور هردو تن‌پوش سر همسانی همانند آن شاپور یکم بر سکه‌هایش بر سر می‌دارند؛ در این تصویر بابک در مقام دوگانه شاه-موبد در حالی نمایان شده‌است که با یک دست دسته شمشیرش را در مشت می‌فشارد و با دستی دیگر آتش آذرگاه را برهم زده و هیمه بر آن می‌افزاید. شاپور پسر بابک نیز سوار بر اسب، با یک دست شمشیرش را در مشت فشرده و با دستی دیگر حلقه روبان‌داری را که نشان شاهی است می‌ستاند. اردشیر که در حدود ۲۲۰ میلادی به جای برادرش شاپور بر تخت

حکومت پارس می‌نشیند، در نخستین سکه‌هایش، همان تاج برادرش شاپور را —منتها از روبرو— بر سر می‌دارد و بر پشت سکه نیز تصویر پدرش بابک نقش بسته‌است. دین زرتشت تا هنگام روی کار آمدن اردشیر بابکان، آیین مورد ایمان و زیر چتر پشتیبانی ساسانیان بود. باور رایج بر این بوده‌است که با برآمدن اردشیر، پرستاران آتشکده‌ها مورد توجه و احترام قرار گرفتند و دگراندیشان مورد آزار؛ ولی این روایت امروزه محل اختلاف چندی است. اگرچه هیچ مقام برجسته آیین زرتشتی، جایگاه ارجمندی در دربار او نداشت، ولی به نظر می‌آید نخستین پویه‌ها برای نهادینه‌کردن دین زرتشت به عنوان دینی دولتی در زمان اردشیر انجام شده‌باشد؛ همچنین سنت‌های برجای مانده هخامنشی، هلنی و اشکانی نیز در هم آمیخته‌شده و در این دوره مورد استفاده قرار گرفت.



چهارمین سنگنگاره «دیهِیم‌ستانی» و پنجمین سنگنگاره اردشیر ا در خان‌تختی، سلماس

اردشیر در سکه‌ها و در کتیبه‌اش در نقش رستم، خود را مزداپرست و از تبار ایزدان خوانده‌است. در سکه‌های بعدی اردشیر، تاج دنداندار به جای سرپوش سنتی بر سرش نقش شده‌است؛ این تغییر در کنار افزوده شدن عبارت «... چهر از یزدان می‌دارد» (از نسل ایزدان است)، نشان دهنده پایگاه ایزدی اردشیر است. این تاج دنداندار، به‌سان همان تاجی است که بر سر اهورامزدا در سنگنگاره‌های دیهِیم‌ستانی در نقش رستم تصویر شده‌است و دانسته نیست که تاج اهورامزدا از تاج اردشیر گرفته شده‌است یا برعکس. باورهای او نیز بر پشت سکه‌هایش با به نمایش کشیدن آتشکده نمایان شده‌است. نقش برجسته‌های او در فیروزآباد، نقش رستم و نقش رجب، وی را نزدیک به اهورامزدا نشان داده‌اند. التقات اهورامزدا به اردشیر، به موجب اندیشه‌های اسطوره‌ای ایرانی، به صورت قرّه نمود یافته‌است که آن را می‌توان با «توخه» یونانی و «فورئونای» رومی سنجید. فره‌مندی اردشیر، مشروعیت پادشاهی وی را می‌رساند. بنیادگذاری آتشکده‌ها و اعطای وقوفات بدان‌ها به‌همراه توجه به متون دینی زردشتی، یکی دیگر از راه‌های کسب مشروعیت اردشیر بود؛ آتشکده‌ای ویژه به نام «آتش اردشیر» نیز در آغاز شاهی او پایه‌ریزی شد که شاپور یکم در کتیبه‌اش در بیشاپور از آن نام برده‌است. مسعودی در مروج الذهب سخنانی را بدو منسوب نموده‌است:

« بدان که دین و مُلک دو برادرند که یکی بی‌دیگری نتواند بود، چون دین اساس پادشاهی است و پادشاهی حامی دین. هرچه بر اساس قرار ندارد معدوم می‌شود و آنچه نگاهدار ندارد ضایع می‌گردد.

»

سیاست اردشیر در برابر جوامع نامزدپرست درون قلمروش، روزگاری دشوار را برای ایشان پدید آورده بود. یهودیان و باورمندان به برخی آیین‌های دیگر، در دوره اشکانیان کموبیش مورد بردباری قرار می‌گرفتند و استقلال محدودی نیز داشتند. اردشیر و سپس پسرش شاپور — به ویژه در آغاز سلطنتش — کوشیدند تا خودمختاری یهودیان را محدود کرده و آنان را از حقوق مستقل قضایی و قانونی‌شان محروم سازند؛ انگیزه این اقدامات احتمالاً گسترش جامعه زرتشتی بوده‌باشد. با مسیحیان سریانی‌زبان با بردباری و نرمش بیشتری برخورد می‌شد و بر جمعیت آنان تا میانه سده سوم میلادی افزوده‌شد. مانی تا زمان مرگ اردشیر دعوتش را آشکار ننمود؛ شاید به درستی دریافته بود که شاپور گواهی شنوای از پدرش می‌دارد.

دربار و مناصب دولتی

ترتیب اولویت بزرگان دربار اردشیر، برپایه کتیبه شاپور یکم بر کعبه زرتشت دانسته‌است. بدین ترتیب نخست چهار شاه با داشتن حق جانشینی مورثی در خانواده خویش به‌شمول ستارپ شاه آبرینگ (ابرینه؛ «سرزمین‌های» فراتر؛ نیشابور، یا خراسان)، اردشیر شاه مرو، اردشیر شاه کرمان، اردشیر سکان‌شاه (سیستان‌شاه) آمده‌است. پس از آن، نام سه شهبانو به‌قرار «دینگ بازرنگی» مادر بزرگ اردشیر، «رودک» مادر اردشیر و «دینگ بابکان» خواهر و همسر اردشیر ذکر شده‌است. سپس نام «اردشیر بیدخش» و «بابک هزاربد» و پنج عضو از خاندان‌های بزرگ، به‌ترتیب «دیپین» از خاندان وراز، ساسان از خاندان سورن، ساسان اندیگان‌خدای و پیروز و گوک از خاندان کارن به‌همراه «ابرسام فراردشیر» که احتمالاً مشاور ارشد بوده، آمده‌است.

پس از آن، ذکر نام پانزده شخصیت برجسته به‌میان آمده که شامل «سپهبد»، «دبیرفت»، آیوندب (رئیس تشریفات)، فرمدار و دبیرانش و مقامات مذهبی شامل هیربد و موبد و مغ، گفته شده‌است. براساس این کتیبه، مناصب بزرگ فرمدار، موبدان موبد و هیربدان هیربد، در زمان اردشیر هنوز پایه‌گذاری نشده‌بودند.

از این فهرست می‌توان چنین پنداشت که در منابع متأخر ساسانی، در نام‌ها و رویدادهای مهم آن روزگار، تحریفاتی رخ داده‌است. مثلاً در تاریخ روایی ایران، سرزمینی که «مهرک اندیگان» حاکمش بوده را «بزرگترین دشمنان اردشیر» نامیده‌اند؛ حال آنکه منطقه مذکور، زیر فرمانروایی ساسان شاه اندیگان بوده و در کتیبه مذکور، در شمار مناطق هوادار اردشیر یاد شده‌است. از این فهرست چنین پیدااست که گروهی همدستان در حمایت از اردشیر پدید آمده بودند که غیر از شاهان اندیگان و اپرناک و مرو و سیستان، نمایندگان دودمان‌های بزرگ ایران همچو ورازها، سورن‌ها و کارن‌ها نیز در شمار آنان بودند؛ برپایه منابع رومی، برخی از فرمانروایان کوچک میان‌رودانی نیز بدیشان پیوسته بودند.

اردشیر در تاریخ روایی-اساطیری ایران

در تاریخ روایی ایران، اردشیر همچو مردی قهرمان و جسور و دوراندیش و با حس پایداری و حوصله فراوان نمایانده شده‌است. بنابر این متون، وی مردی استوار و عین دست یازیدن به خشونت و بی‌رحمی‌های بسیار، همواره رفتاری جوانمردانه می‌داشته و به‌گاه نبرد، همواره پیشاپیش جنگاوران خویش می‌جنگیده‌است. در متون تاریخ روایی ایران، اردشیر از آن روی کامیاب شد که از نسل دودمان شاهنشاهان باستانی ایران بوده و از سوی یزدان به فرمانروایی ایران‌شهر برگزیده شده‌بود. اما در این نکته تردید نیست که موجه جلوه دادن فرمانروایی ساسانیان، بعدها و در اواخر دوره شاهنشاهی آنان با افزودن مطالبی چند بر جریان واقعی رویدادهای آن روزگار صورت پذیرفت و احتمالاً آوردن این مطالب در نوشته‌های رسمی علل سیاسی می‌داشته باشد.

در نامه تنسر، چنین آمده‌است که اراده اردشیر بر آن است که کین دارا را از اسکندرین (رومیان) بخواهد. این متن به‌وضوح برای برانگیختگی احساسات ملی ایرانیان نوشته شده بود؛ اگرچه این‌گونه روایات بیشتر مشخصه داستان‌های حماسی می‌دارد، اما این حقیقت روانشناختی را آشکار می‌سازد که

ایرانیان، سده‌های درازی عمیقاً احساس دارا بودن هویت ملی می‌داشتند و خود را از دیگر مردمان متمایز می‌دانستند؛ وزهمین‌روی که سرزمین‌های دیگری که ایرانیان بر آن‌ها چیره می‌شدند، هرگز «ایران» نامیده نشدند بلکه «انیران» خوانده شدند.

سنگ‌نگاره‌های اردشیر

هنر سنگ‌نگاری ساسانیان، به‌دست اردشیر پایه گذارده‌شد و تا زمان شاهنشاهی شاپور دوم رونق داشت. این هنر در زمان خسرو پرویز دوباره زنده شد. سنگ‌نگاری‌های اردشیر با اندک نمونه‌های باقی‌مانده اشکانی، آشکارا متفاوت است و قالب تاریخی تازه‌ای در آنان پیداست. سه سنگ‌نگاره نخست او، سبک‌های مختلفی می‌دارند ولیکن سیر تکاملی روشنی را نشان نمی‌دهند. تنها چهارمین سنگ‌نگاره —یعنی تصویر دیهیم‌ستانی اردشیر در نقش رستم— ویژگی‌های مشخصی به‌خود می‌دارد که دوباره در سنگ‌نگاره‌های شاپور یکم و جانشینان وی پدیدار می‌شود.

سکه‌شناسی

سکه‌های ضرب‌شده در دوران اردشیر، به‌لحاظ طرح نگاشته به سه دسته کلی تقسیم می‌شوند: دسته نخست سکه‌هایی هستند که تصویری تمام‌رخ از اردشیر بر روی سکه و نیم‌رخ از بابک پدر اردشیر —که به سبک اشکانیان به‌چپ می‌نگرد— بر پشت سکه نگاشته شده‌است. بر روی این سکه‌ها عبارت «اردشیر شاه» و بر پشت سکه عبارت «خدايگان بابک شاه» نگاشته شده‌است. دسته دوم همانند سایر سکه‌های عصر ساسانی، دارای تصویر نیم‌تنه اردشیر با کلاه یا تاجی بر سر در حال نگرستن به سوی راست است؛ بر پشت دسته دوم از سکه‌های اردشیر، —به‌سان همه سکه‌های عصر ساسانی— نمایی از آتشدان آتشکده به‌چشم می‌خورد. بر روی دسته دوم از سکه‌ها، عبارت «مزدایرست، خدايگان اردشیر شاهنشاه ایران که چهره از یزدان می‌دارد» نگاشته شده‌است که نمایانگر باورهای مذهبی اردشیر می‌باشد.

بر روی دسته سوم از سکه‌ها، تصویر اردشیر روبروی تصویر پسرش شاپور و عبارت‌های «شاپور شاه ایران که چهره از یزدان می‌دارد» و «آتش اردشیر» نگاشته شده‌است. پشت سکه‌ها نیز منقوش به آتشدان آتشکده‌است.

نشان پشت سکه دسته دوم، نقشی آذرگاهی است برپایه طرحی یافته در پارس و عبارت «آتش اردشیر»، اشاره به آتشی شاهی می‌دارد که در آغاز سلطنت هر شاه برافروخته می‌شد. بخش پایه پیشینیان آذرگاه، شباهت‌هایی به تخت شاهی هخامنشیان می‌دارد. نوارهای آویخته نیز انتهای پیشانی‌بندی باز —که نماد پادشاهی در سنن ایرانی‌است— انگاشته شده‌است. بدین‌سال نقش پشت این دست سکه‌ها، نمایانگر دل‌مشغولی اردشیر برای نمایاندن خویش نه صرفاً به‌عنوان جانشین برحق هخامنشیان، بلکه به‌مثابه زردشتی‌ای دیندار است. در آرایش سر و موی، اردشیر در نخستین سکه‌ها به سنن اشکانی پایبند بود و تاجی همانند با تاج‌های دوران مهرداد دوم برگزید. اما در سال‌های پایانی، تاج اصلی اردشیر، از نوعی بود که بخشی از موها، در گویی در بالای سر آراسته شده‌بود؛ گوی و سرپوش، با تور ابریشمینی نازک پوشیده و نوارهایی به‌سوی پشت از آن آویخته شده‌بود.

سکه‌های اردشیر بابکان





پریایه پڑوهه‌ای از کالیری، بسیاری از نمادهای سکه‌های فرترکه‌ها همچو پرچم، بنای یادواره، هیئت ظاهری شخص ایستاده در روبروی آن، برگرفته از هخامنشیان است. دریایی بر آن است که اگرچه فرترکه‌ها احتمالاً کاربرد درست بنایی همچو کعبه زردشت را نمی‌دانسته‌باشند، اما هنوز اهمیتی ایدئولوژیک نزد آنان می‌داشت. از این روی، از شباهت سکه‌های اردشیر با سکه‌های متأخر حاکمان محلی پارس، می‌توان چنین پنداشت جنبشی برپایه سنن ایرانی و دل‌بستگی حاکمان محلی پارس بدان وجود داشته‌است. البته این لزوماً بدان معنا نیست که اردشیر در همه امور به شاهان محلی پارس مرتبط بوده‌است.

اشکال کلاه‌ها و تاج‌های اردشیر بابکان؛ برگرفته از سکه‌های وی



کلاه یا تاج برگرفته از سکه‌های دسته اول اردشیر؛ چهره تمام‌رخ



کلاه یا تاج برگرفته از سکه‌های دسته دوم اردشیر؛ چهره نیم‌رخ



کلاه یا تاج برگرفته از سکه‌های دسته دوم اردشیر؛ چهره نیم‌رخ



سربند بدون کلاه یا تاج برگرفته از سکه‌های دسته دوم اردشیر؛ چهره نیم‌رخ



کلاه یا تاج برگرفته از سکه‌های دسته دوم و سوم اردشیر؛ چهره نیم‌رخ

میراث

گلستان سعدی، باب سوم: در فضیلت قناعت

در سیرت اردشیر بابکان آمده است که حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام باید خوردن گفت صد درم سنگ کفایت است گفت این قدر چه قوت دهد گفت: «این قدر ترا بر پای همی دارد و هر چه برین زیادت کنی تو حمال آنی».

از میان شاهان ساسانی، به دو تن، یکی اردشیر بابکان و دیگری انوشیروان، بیش از شاهان دیگر اندرز و کلمات حکیمانه نسبت داده شده و در اغلب کتاب‌های ادب و تاریخ عربی و از آنجا، در کتاب‌های اخلاق و تاریخ فارسی، این‌گونه آثار از آنان نقل گردیده است. از اهم آثار منسوب به اردشیر، «عهد» اوست.

عهد اردشیر

عهد اردشیر رساله‌ای است متضمن وصایای سیاسی اردشیر به شاه‌های ایرانی که پس از او به پادشاهی می‌رسند و در آن اندرزهایی را آورده که به کار بستن آنها، به زعم او، در اداره مملکت لازم است.

ابن ندیم یک بار از کتابی به نام کتاب عهد اردشیر یاد می‌کند که آن را احمد بن یحیی بن جابر البلاذری (د ۲۷۹ ه. ق)، یکی از مترجمان فارسی (=پهلوی) به شعر عربی گرد آورده بود. بار دیگر در فصل مربوط به کتاب‌های ایرانیان و رومیان و هندیان و عربان در مواعظ و آداب و حکم کتابی را به نام عهد اردشیر بابکان الی ابنه سابور ذکر می‌کند و چنین می‌نماید که منظور او کتابی دیگر است. اصل پهلوی متن عهد اردشیر از میان رفته، اما چند نسخه از ترجمه عربی آن در دست است:

1. متنی که در کنار الغره آمده که احتمالاً در نیمه دوم قرن چهارم تألیف شده و مؤلف آن معلوم نیست. این نسخه در سال ۵۸۴ هجری استتساخ شده است.
2. متنی که در تجارب الامم ابن مسکویه آمده است.
3. متنی که در مجموعه متعلق به کتابخانه کوپرولو (شماره ۱۶۰۸) آمده و احتمالاً در آغاز قرن یازدهم هجری از روی نسخه‌ای از قرن ششم استتساخ شده است.
4. متنی که آن را آبی آورده است.

علاوه بر این متن کامل، خلاصه‌ای از آن نیز با عنوان «منتخب من عهد اردشیر بن بابک» در دست است.

در دوره اسلامی عهد اردشیر از معروفیت برخوردار بوده و در بسیاری از کتاب‌های تاریخ و ادب از آن یاد شده است. مسعودی از آن یاد کرده و عبارتی از آن را درباره هزاره آخر آورده است. در مجمل التواریخ و فارسنامه نیز نام آن ذکر گردیده و در کتاب اخیر در مورد انوشیروان آمده است که «عهد اردشیر بن بابک پیش نهاد و وصیت‌های او را که در آن عهد است به کار بست.» همین مطلب را طبری و ثعالبی نیز آورده‌اند. جاحظ عهد اردشیر را همراه با «امثال بزرگمهر» آورده است و می‌نویسد که دبیران (=کتاب) از آن‌ها استفاده می‌کرده‌اند. ابوالعباس مبرد (د ۲۸۶ ه) می‌نویسد مأمون دستور داده بود که معلم فرزندش الواثق بالله کتاب خدا را بدو یاد دهد و عهد اردشیر را بر او بخواند و او را وادار به حفظ کلیله و دمنه کند.

عهد اردشیر به پسرش شاپور

ابن ندیم از رساله‌ای با عنوان عهد اردشیر بابکان الی ابنه سابور، در ضمن کتب مواعظ و آداب و حکم، نام می‌برد. احتمالاً این همان متن کوتاهی است که با عنوان نسخه عهد اردشیر الی ابنه سابور در کتاب نه‌ایة الأرب منسوب به اصمعی آمده است. این متن را ظاهراً ابن مقفع یا به احتمال بیشتر مؤلف سیر الملوكی که مأخذ نه‌ایة الأرب بوده، از روی ترجمه عربی عهد اردشیر انتخاب کرده و مطالبی را بر آن از جاهای دیگر افزوده است. ابن قتیبه مطلبی را از اردشیر خطاب به پسرش، به نقل از «کتاب من کُتب العجم»، آورده است که آن را در این عهد می‌یابیم.

این ندیم از کتابی به نام سیرت اردشیر یاد کرده است که آبان لاحقی آن را به شعر درآورده است. ظاهراً همین اثر که گردیزی از آن چنین یاد کرده است: «و (اردشیر) کتابی تألیف گردانید اندر پند و سیاست و آن را کارنامه نام کرد.» و ظاهراً این کتاب بجز کارنامه اردشیر بابکان به پهلوی است که اکنون در دست داریم.

رساله اردشیر در آئین کشورداری

رساله‌ای نیز منسوب به اردشیر در قواعد کشورداری به ترجمه عربی در کتاب نه‌ایه‌الارب آمده است و در آن درباره جنگجویان (اساوره)، دبیران (کتاب)، داورها (قضاة، لشکرکشی (بعوث و ثغور)، پذیرش سفیر (فی قدوم الوفود علیه من قبل الملوک)، ساختن شهرها (بناء المَدُن)، تدبیر او درباره خاندان‌های اشراف (تدبیره فی اهل بیوتات الشرف)، دادخواهی (مظالم) و آبادانی سرزمین‌ها (تدبیره عمارة الأرضین) بحث شده است. ترجمه فارسی این رساله در ترجمه نه‌ایه‌الارب به نام تجارب الامم و نیز در شاهنامه فردوسی آمده است. نمی‌دانیم که این رساله مستقیماً از پهلوی ترجمه شده است یا نه. گریناسکی بر آن است که مؤلفی عربی‌نویس آن را از جاهای گوناگون گردآورده است. وی برای اثبات نظر خود قرائنی را ذکر می‌کند که حاکی از نفوذ قواعد اسلامی در آن است، از جمله این که در این رساله آمده است که یک پنجم از غنائم جنگی خاص شاه است. اما از آنجا که این متن در شاهنامه آمده است، احتمالاً در خدای‌نامه نیز وجود داشته است و مطالبی موافق با قواعد اسلامی در ترجمه بدان افزوده شده است.

اردشیر خوره



دورنمایی از کاخ اردشیر بابکان، شهر گور (فیروزآباد کنونی) تالار ورودی و تالارهای جنبین این کاخ بوسیله طاق چرخی پوشیده شده بوده است. دیوارهای خارج پنجره نداشته، اما دارای ستون‌های برجسته و طاق نما بوده است.

اردشیر خوره یکی از پنج کوره فارس در عصر ساسانیان تا نخستین سده‌های اسلامی به مرکز شهر گور (مغرب: جور) است که توسط اردشیر بنا شده است. این نام به معنی «شکوه اردشیر» است. این شهر احتمالاً پس از پیروزی اردشیر بر اردوان در ۲۲۴ میلادی ساخته شده است. این شهر در کنار کاخ اردشیر (که قبل از شورش، در آن زندگی می‌کرد) ساخته شده است و گفته می‌شود که امپراتور پنج آتشکده کنار این شهر ساخته که مورخ معروف، مسعودی آن‌ها را دیده است.

شهر گور توسط نماینده‌ای از سوی شاه اداره می‌شد. گور بعدها توسط عضدالدوله دیلمی به فیروزآباد تغییر نام یافت. از اردشیر خوره می‌توان به عنوان پایگاه نظامی و یکی از ضرابخانه‌های فعال دوره ساسانی نام برد. از آثار اردشیر خوره می‌توان به بنای طربال (منار) کیاخره در جنب بنای چهار طاق (آتشکده گور)، کاخ اردشیر و در نقش‌برجسته او، کتیبه یابود مهرنرسه (وزیر سه پادشاه ساسانی؛ یزدگرد اول، بهرام گور و یزدگرد دوم) و ۴ آتشکده او اشاره کرد.

بنای شهر الهام گرفته از شیوه معماری دارابگرد و متشکل از دیوارهایی مدور است که دربرگیرنده محوطه‌ای به قطر حدود دو کیلومتر و باروی گلی دوگانه و خندق به سبک پارتی است و دو محور تقاطع عمود برهم شهر را به چهار بخش با چهار دروازه اصلی مهر، بهرام، هرمز و اردشیر تقسیم می‌کند که هر یک به پنج بخش کوچکتر تقسیم شده، با خیابان‌های حلقه مانند به هم راه داشته‌اند.

شاپور یکم



سکه منقش به چهره شاپور یکم

دومین شاهنشاه ساسانی

سلطنت ۱۲ آوریل ۲۴۰ – مه ۲۷۰ میلادی

تاج‌گذاری ۱۲ آوریل ۲۴۰ میلادی

پیشین اردشیر بابکان

جانشین هرمز یکم

شاهنشاه مشترک اردشیر بابکان ۲۴۰ – ۲۴۲

زاده ۲۱۵ میلادی
گور، ایران‌شهر

درگذشته مه ۲۷۰ میلادی (۵۵ سال)
بیشاپور، ایران‌شهر

همسران خوریم گودرز
نضیره

فرزندان هرمز یکم
بهرام یکم
نرسه
شاپور میثانشاه

شاپور دختک گرمک آذر اناهید (ملقب به ملکه ملکه‌ها)	
خاندان	خاندان ساسان
پدر	اردشیر بابکان
مادر	مورود بانو
دین و مذهب	مزدیسنا

شاپور یکم دومین شاهنشاه ایران شهر از دودمان ساسانی بود که پس از مرگ پدرش اردشیر بابکان، مؤسس شاهنشاهی، در ۱۲ آوریل ۲۴۰ میلادی به فرمانروایی رسید. وی پیش از رسیدن به شاهنشاهی به عنوان نایب السلطنه، در نبردهای زیادی علیه اشکانیان شرکت جست و توانست جایگاهی رفیعی در نزد پدرش پیدا کند.

پس از مرگ اردشیر، شاپور زمام امور را در دست گرفت و در ابتدای سلطنت خویش با دعوت دینی مانی رو به رو شد؛ و به سبب اینکه وی در سیاست خویش از تسامح دینی استفاده می‌کرد، از او حمایت نمود؛ و در نهایت توانست از شیوه‌های نوین مانی برداشت‌های لازم را داشته باشد و در وحدت حکومت از وی استفاده نماید. در خصوص اداره اوضاع دینی کشور می‌توان گفت که شاپور همانند پدر خویش توانایی اداره این امور را نداشته‌است بنابراین اداره کلیه این امور را با قدرت تصمیم‌گیری آزاد کاملاً به عهده یک روحانی به نام کرتیر گذاشته بود و کرتیر هم قوانین مذهبی جدیدی را برای حکومت ساسانی تصویب نمود.

شاپور در زمان سلطنت خویش در سه دوره با رومیان نبرد کرد. در دوره اول جنگ‌ها دو جنگ با رومیان را پشت سر گذرانید. نبرد اول که در رأس‌العین رخ داد در ادامه جنگی بود که از زمان پدر او اردشیر شکل گرفته بود و در زمان شاپور ادامه داشت. در نبرد دوم سپاه ایران به همراه سپاه رومیان در محلی بنام مشیک رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. اما سرانجام به شکست سپاهیان روم منجر شد و قرارداد ۲۴۱ میلادی هم از جمله پیامدهای منفی این جنگ با رومیان بود و از پیامدهای مثبت این جنگ برای ساسانیان، بدست آوردن سرزمین ارمنستان بود که از جمله مهمترین شهرهای این دوران بشمار می‌رفت.

در دوره دوم جنگ‌های شاپور از سال ۲۵۲ تا ۲۵۳ میلادی جنگ‌هایش را علیه امپراتوری روم آغاز کرد و توانست در این جنگ‌ها شکست سنگینی را به رومیان تحمیل کند و یک ارتش قوی رومی را در نبرد برلبیسوس شکست دهد و استان‌های شرقی را به چنگ خود درآورد. دوره سوم جنگ‌ها در اثر شکسته شدن قرارداد ۲۴۴ میلادی جنگ دیگری میان ایران و روم در گرفت و ایرانیان توانستند علاوه بر شکست دادن رومیان انطاکیه را نیز از آن خود کنند. در این دوره باز هم شاهد حملات رومیان به سمت شرق هستیم و رومیان که از فتوحات ساسانیان خشمگین شده بودند به سمت شرق حمله نموده و در سال ۲۵۴ میلادی، والرینوس به همراه سپاهیان خود به شرق لشکرکشی نمود. سرانجام در شهر ادسا نبردی میان سپاه وی و ساسانیان در گرفت که در نهایت سپاه رومیان شکست خورده و در نهایت والرینوس اسیر سپاه ساسانی شد. سرانجام در این دوره از جنگ‌ها گوردیانوس فرمانده رومی جان خود را از دست می‌دهد و فیلیپ عرب هم مجبور به خراج‌گزاری می‌شود.

در خصوص شیوه نظام پولی این دوره می‌توان گفت که شاپور در ضرب سکه از شیوه ساختاری پدر خویش استفاده نمود و توانست از عناوینی که در زمان اردشیر استفاده شده بود، سکه‌های خویش را ضرب کند و در عرصه ترویج سکه تلاش‌های لازم را به سرانجام برساند. در زمان حکمرانی رفتار مناسبی با تمام ادیان داشت به طوری که با مسیحیان و زرتشتیان و یهودیان سرزمین خویش به‌طور یکسان رفتار می‌کرد و احترامی که به این ادیان می‌گذاشت سبب آرامش و استقلال دینی این ادیان شد.

شاپور در زمان زندگی خود شهرهای فراوانی را بنا کرد که از جمله این شهرها بیشاپور است. این شهر با همراهی اسیران رومی ساخته شد. علاوه بر بیشاپور، گندی شاپور هم که یکی از مراکز مهم علمی و پزشکی این دوران شناخته شده در زمان شاپور بنا شده است. شاپور علاوه بر بنا کردن شهرها به بازسازی شهرها نیز پرداخته است که یکی از این شهرها پیروز شاپور بوده که محل جمع‌آوری تجهیزات نظامی بوده است. یکی از میراث ارزشمندی که شاپور از خود برجای گذاشته، سنگ‌نبشته‌ای در کعبه زرتشت است که اطلاعات مهمی در خصوص سرزمین‌های ایران‌شهر ارائه می‌کند. علاوه بر کتیبه کعبه زرتشت می‌توان به سایر میراث شاپور از جمله غار شاپور و دیگر نقوش او در نقش رستم و حاجی‌آباد و تنگ براق و... اشاره نمود. سرانجام شاپور در سیزدهمین دوره حکومت خود در ۲۷ می ۲۷۰ یا ۲۷۲ در شهر بیشاپور بر اثر بیماری درگذشت و حکومت را به پسرش هرمز اردشیر واگذار کرد.

ریشه نام

سه تن از شاهنشاهان ساسانی و شخصیت‌های مهم دیگری در دوره‌های بعد شاهنشاهی ساسانی به این نام شناخته شده‌اند. نام شاپور برگرفته شده از ریشه ایرانی باستان xsāyaθiyahyā-puθra به معنی «پسر پادشاه» است و در اصل باید عنوانی برای کسانی باشد که بعدها در قرن ۲ میلادی به عنوان نام شخصی به‌کار گرفته شده است. اگر چه در اسامی پادشاهان پارتی در تواریخ عربی - ایرانی (همچون ابوریحان بیرونی) نیز دیده می‌شود. صورت‌های دیگر این نام شامل پارتی šhypwhr؛ فارسی میانه با خط پهلوی کتیبه‌ای šhpwhry؛ پهلوی - مانوی š'bwhr؛ پهلوی کتاب‌نویس šhpwhl؛ ارمنی šapowh؛ سریانی šbwhr؛ سغدی (')wr š'p؛ یونانی Sapor Sabour، و Sapuris؛ لاتین Sapor و Sapor؛ عربی سابور و شاپور؛ و فارسی نو شاپور، شاپور و شاهفور است.

نسب و نیا

شاپور پسر اردشیر بابکان، دومین شاهنشاه ساسانی است که گزارش‌های تاریخی گوناگونی در مورد نیا و نسب اردشیر و پسرش شاپور وجود دارد. برای نمونه براساس گفته طبری، اردشیر پسر بابک پسر ساسان بوده است. در روایتی دیگر که در کارنامه اردشیر بابکان ذکر شده، و شاهنامه فردوسی نیز آن را گفته است، چنین آمده است که اردشیر، زاده ازدواج ساسان - فردی از نوادگان دارا - با دختر بابک، حاکمی محلی در ایالت پارس بوده است. در کتاب کارنامه اردشیر بابکان که در دوران پس از زندگی اردشیر بابکان نوشته شده است، وی «اردشیر کی بابکان از تخمه ساسان و از ناف دارا شاه» خوانده شده است.

دریایی براساس این گفته اذعان می‌کند که اردشیر می‌توانسته است نسب خود را به هر آن که می‌توانسته نسبت دهد؛ انتساب اردشیر به کیانیان اسطوره‌ای با لقب «کی» در کنار پیوند دادن خویش به «ساسان» که ایزدی نگهبان و اسرارآمیز می‌بوده و همچنین دارا - که احتمالاً تلفیقی بوده باشد از داریوش بزرگ و دوم هخامنشی با دارای یکم و دوم از دودمان شاهان محلی پارس -، نشان از تبار ساختگی او می‌دارد. با این حال نریات دیگری نیز در باب نسب اردشیر بابکان وجود دارد که روایت متفاوتی از نسب و نیا وی می‌دهند اما براساس گفته حمدالله مستوفی در کتاب تاریخ گزیده، اردشیر پس شکست دادن اردوان، دختر وی آواز را به ازدواج خود درآورد اما پس از مدتی آواز قصد مسموم کردن اردشیر را داشت اما شاهنشاه ساسانی متوجه شد و دستور قتل وی را صادر کرد اما آواز اعلام

کرد که حامله‌ست و از آنجایی اردشیر فاقد فرزند و پسر بود، به توصیه وزیر خود از مزگ وی صرف‌نظر کرد و پس از چند ماه شاپور پسر وی متولد شد.

علاوه بر تاریخ گزیده، شاهنامه فردوسی، ابن اثیر، حبیب السیر، طبری و ... این موضوع را تصدیق می‌کنند. اما با توجه به مدت سلطنت اردشیر پس از مرگ اردوان، ۱۴ سال بوده‌است، به‌سختی می‌توان این روایت را پذیرفت؛ چرا که از این داستان این نتیجه به‌دست می‌آید که شاپور در این زمان که بر تخت می‌نشیند، ۱۳ ساله بوده‌است. در واقع شاهنشاهی شاپور از اواخر دوره حکومت پدرش شروع شد و قبل از آن به‌عنوان شریک وی را در کنترل شاهنشاهی ساسانی یاری می‌کرد.

وضعیت سیاسی و اجتماعی پیش از سلطنت شاپور

بر پایه منابع موجود، بابک پدر اردشیر موبد آتشکده آناهیتا بود. او توانست جنگاوران محلی پارس که به این ایزد باورمند بودند را گرد هم آورد. در این هنگام، حکومت بلاش پنجم به‌سبب یورش سپتیموس سوروس امپراتور روم به میان‌رودان آشفته بود. احتمال دارد بلاش پنجم، بابک را پس از آنکه سربه شورش برآورد شکست داده، تا مدتی مجبور به گردن نهادن به حکومت پارتیان کرده‌باشد. احتمالاً قلمروی بابک نیز چیزی فراتر از خطه پارس نبوده‌باشد. سپس بابک به اردوان پنجم نامه بنوشت و اجازه خواست تا پسرش شاپور را به‌جای گوچهر به قدرت برساند اما اردوان در پاسخ بابک و پسرش اردشیر را یایگی شناخت اما به واسطه اشتغال به مسائل داخلی و سرکوب مدعیان حکومت، نتوانست به یک قدرت نوپاخاسته در پارس اهمیت دهد.

پس از مدتی بابک در تاریخی نامشخص مُرد و پسرش شاپور بر تخت نشست اما اردشیر، دیگر پسر بابک، از پادشاهی برادر خود دوری جست و درگیری‌های فراوانی میان آن دو شکل گرفت. اما طی این درگیری‌ها در اثر یک حادثه، شاپور جان خود را از دست داد و در نهایت اردشیر توانست خود را به عنوان پادشاه سرزمین پارس معرفی کند. وی برای گسترش قدرت خود، بسیاری شاهان محلی و زمین‌داران وابسته به پارتیان را مطیع خود ساخت. در مرحله نخست شورش، اردشیر با کنش‌هایی مانند ضرب سکه و ساخت شهرهای نو، قدرت مرکزی اشکانیان را به چالش کشید. او بلافاصله بعد از تثبیت سلطنت خود امرای ایالات مختلف را از بین برد و وحدتی در منطقه ایجاد نمود، همچنین حکومت خود را در خارج از محدوده پارس - یعنی اصفهان و کرمان امروزی - به اثبات رساند.

اردوان پس از فتوحات اردشیر در کرمان به حکم شوش دستور داد تا نیروهای وی را سرکوب و وی را نیز اسیر و به تیسفون بیاورد اما اردشیر توانست حاکم شوش را شکست دهد و منطقه تحت حاکمیت وی را به قلمروی خود اضافه کند. با گسترش فتوحات اردشیر به سمت تیسفون و تسلط وی بر ایالت میشان، سرانجام در جنگ اردشیر با اردوان در نبرد هرمزدگان در ۲۸ آوریل ۲۲۴ میلادی، اردوان به‌دست اردشیر کشته شد و سلسله اشکانی نیز سقوط کرد. پس از کشته‌شدن اردوان، فتوحات اردشیر ادامه یافت. طی سلسله اتفاقاتی، خاندان‌های بزرگ پارتی مطیع یا مغلوب اردشیر شدند.

اردشیر در طی حکمرانی خود بر پارس، توانست رومیان و سکاییان را از میان بردارد و پادشاه کوشان را پس از دو سال پیایی جنگیدن مجبور به عقب‌نشینی کند و در نهایت توانست پادشاه ارمنستان را طی ده سال مقاومت مغلوب خود سازد. در دوران حکومت او، فرات تا مرو و هرات تا سیستان تحت سلطه حکومت پارس قرار داشتند؛ و نزدیک به نیم قرن توانست دشمنان خود را پیایی شکست دهد؛ و طبق روایت گفته شده قبل از مرگ خود، شاپور را به عنوان جانشین خود معرفی نمود.

سال‌های پایانی اردشیر و مسئله جانشینی



طرحی از سکه دسته سوم اردشیر بابکان؛ شمایل اردشیر و پسرش شاپور بر روی سکه؛ نمایی از آذرگاهی افروخته بر پشت سکه

به‌دلیل سختی‌هایی که در زمینه منابع وجود دارد، سال‌های پایانی و روز مرگ اردشیر به‌طور واضح مشخص و روشن نیست. احتمالاً شاپور، پسر اردشیر، به عنوان شریک در پادشاهی، در ۱۲ آوریل ۲۴۰ میلادی، تاج‌گذاری کرده باشد. وی پدر خود را پیای در جنگ با پارتیان همراهی می‌کرد که زمینه‌ای برای فتوحات خود در آینده شد. همچنین اردشیر او را آرامترین و باهوش‌ترین و شجاع‌ترین و تواناترین فرزندش معرفی نمود؛ و او را در مجلس نجیب‌زادگان جانشین خود اعلام نمود؛ همچنین شاپور در کتیبه‌های نقش رستم و فیروز آباد به عنوان وارث نمایان شده‌است.

طبق گفته‌های بلعمی، اردشیر تاج را با دست‌های خودش بر سر شاپور گذاشت و مسعودی هم این سخن را تأیید می‌کند؛ و اضافه می‌کند که اردشیر برای خدمت به خدا بازنشسته شده‌است و یکسال یا بیشتر عمر کرده‌است. زمان تاج‌گذاری شاپور از سنگ‌نگاره‌های پیرچاوش واقع در سلماس در شمال غربی ایران که سهیم شدن شاپور در پادشاهی را نشان می‌دهد گرفته شده‌است. پاسخ این پرسش که آیا شاپور به عنوان شاهی بی‌شریک در دوران زندگانی اردشیر تاج بر سر نهاده، وابسته به تفسیر نوعی سکه خاص است. در این سکه‌ها، شمایل اردشیر و پسرش شاپور همراه یکدیگر بر روی سکه کنده شده است. شریک کردن شاپور در قدرت، احتمالاً تدبیر اردشیر بوده تا مسئله جانشینی را بی‌دردسر و به راحتی حل کرده‌باشد که علت آن امر بود که اردشیر پسران دیگری هم داشت و نگران آن بود که پسرانش همچون خودش، چشم به تاج و تخت دوخته باشند.

پیرامون سال شراکت شاپور در شاهنشاهی با اردشیر، در دست‌نوشته‌های مانوی کلن به زبان یونانی درباره زندگی مانی چنین آمده‌است:

هنگامی که من بیست و چهار ساله شدم، در سالی که پادشاه ایران، دری-اردشیر شهر هترا را بگشود، و در سالی که شاپور شاه، پسرش، بزرگترین دیهیم را در ماه فارموئی، در روز ماه [هشتم ماه فارموئی]، بر سر نهاد، خداوند من که خجسته‌ترین است مرا به احسان خویش سرافراز کرد، مرا به لطف خویش فراخواند...

با محاسبه ماه و سال مصری دانسته می‌شود که تاج‌گذاری شاپور به عنوان شریک پادشاهی پدرش، در ۱۲ آوریل سال ۲۴۰ میلادی (نخستین روز از ماه بابلی نیسان در سال ۵۵۱) اتفاق افتاد. پادشاهی هم‌زمان اردشیر و شاپور، ظاهراً تا اوایل ۲۴۲ میلادی طول کشید. بدین ترتیب این مسئله پیش روی است که شاپور احتمالاً دو بار تاج بر سر گذاشته‌باشد؛ یکی به عنوان شریک پادشاهی در ۲۴۰ میلادی و بار دگر در ۲۴۳ میلادی به‌مثابه شاهنشاهی تنها؛ ولیکن احتمال بیشتر آن است که وی تنها یکبار و آن‌هم در سال ۲۴۰ میلادی، تاج بر سر گذاشته باشد.

حیات سیاسی

سال شمار شاپور یکم	
۲۸ آوریل ۲۲۴	• نبرد هرمزدگان و پیروزی اردشیر بابکان
۲۳۰	• آغاز حملات اردشیر به مرزهای امپراتوری روم
۲۳۷-۲۴۰	• تسخیر نصیبین، حران و هاترا
۱۲ آوریل ۲۴۰	• تاج‌گذاری شاپور یکم
۲۴۰	• ظهور مانی
۲۴۳	• نبرد راسائنا و بازپس‌گیری شهرهای الحضر، نصیبین و حران توسط امپراتوری روم
فوریه ۲۴۴	• نبرد میشیک و کشته شدن گردیانوس
۲۴۴	• قرارداد صلح میان شاپور و فیلیپ عرب
۲۵۲	• تسخیر ارمنستان توسط شاپور یکم
۲۵۲	• نبرد نصیبین و تسخیر آن توسط ساسانیان
۲۵۳	• پیشروی شاپور یکم به سوی بین‌النهرین و سوریه؛ پیروزی ساسانیان در باربالیسوس
۲۵۶	• محاصره دورا اروپوس و پیروزی شاپور
۲۵۶	• رد پیشنهاد اتحاد با اذینه توسط شاپور یکم و نزدیک شدن اذینه به امپراتوری روم
۲۵۹	• بازپس‌گیری انطاکیه توسط والرین
۲۶۰	• پیروزی شاپور یکم در ادسا؛ اسیر شدن والرین
۲۶۰	• پیشروی ساسانیان تا انطاکیه، قیصریه و کاپادوکیه
۲۶۰	• اولین حمله اذینه به ساسانیان و شکست آنان
۲۶۲	• حمله اذینه به بین‌النهرین و تسخیر متصرفات شاپور یکم
۲۶۳	• حمله اذینه به نزدیکی تیسفون
۲۶۳	• محاصره تیسفون توسط اذینه ولی شکست وی از ساسانیان
۲۶۷	• مرگ اذینه
می ۲۷۰ یا ۲۷۲	• مرگ شاپور یکم و به قدرت رسیدن هرمز یکم

همزمان با سال پایانی سلطنت اردشیر و سال نخستین شاهنشاهی شاپور، مانی در سال ۲۴۰ میلادی یعنی مصادف با ۲۴ سالگی‌اش، و در زمان اردشیر بابکان مدعی پیامبری شد. طبق گفته کریستن‌سن،

مادر وی از خاندان اشکانی بوده که در هنگام تولد مانی در ایران سلطنت می‌کردند و احتمالاً فاتک پدر مانی نیز از همین دودمان باشد. وی در کودکی به آیین مغتسله تربیت شد اما پس از مدتی این آیین را انکار کرد. وی مدعی بود چندبار مکاشفاتی یافته و ملکی به نام صاحب و قرین اسرار عالم و حقایق عالم الهی به وی عرضه شده است. پس از سفر به هند و رجعت به ایران، دعوت خویش را آغاز کرد که در این زمان اردشیر بابکان از سلطنت کنار و پسرش شاپور به قدرت رسیده بود. وی پس از آغاز دعوت خود توانست عده‌ای را به آیین خود دعوت کند که نخستین پشتیبان او پسر اردشیر فیروز بود. پس از مرگ اردشیر، مدتی شاپور که بر خلاف پدرش در سیاست تسامح دینی را برگزید و از مانی به سبب برداشت‌های نوینی که داشت، حمایت نمود.

همچنین شاپور در نظر داشت که در وحدت حکومت خود می‌تواند از او استفاده نماید و به همین سبب از او حمایت نمود و او شاپور را در سفرهای جنگی همراهی نمود. بنابر روایت کتاب الفهرست، هنگامی که مانی به حضور شاپور رفت بر هر دوش خود مشعل روشن کرده بود و در آن هنگام شاپور تصمیم گرفت که او را دستگیر کند و را به هلاکت برساند اما هنگامی که چشمش به او افتاد، حس اعتمادی را در او دید و علت آمدنش در نزد شاه را پرسید و شاپور هم به وی وعده داد که از او حمایت کند و آنگاه مانی از شاه طلب مساعدت کرد و تقاضا کرد که پیروان او بتوانند آزادانه دین او را تبلیغ کنند و در سایر قسمت‌های سرزمین ساسانی، مورد احترام قرار گیرد و آزادانه به هر جا قصد دارند، بروند که شاپور با درخواست وی موافقت کرد. طبق کتاب کفالا یا که مانی شرح حال خود را در آن نوشته است، می‌توان اطلاعات مفیدی را در خصوص روابط او و شاپور ذکر نمود. مانی پس از اینکه شرحی در خصوص مسافرت هند و مراجعت به ایران چنین ذکر می‌کند:

بحضور شاهپور شاه رفتم و او با احترام بسیار مرا پذیرفت و اجازه مسافرت [در کشور خود] مرحمت کرد، تا کلمه حیات را تبلیغ کنم. من چندین سال صرف کردم ... و در مرکب او سالیان دراز در ایران و کشور پارت تا آدیب و ممالکی، که با دولت روم مجاور است مسافرت نمودم

طبق روایات مانویه، شاپور در آخر با مانی از در خصومت درآمد و بنابر روایت یعقوبی، شاپور تنها ده سال با مانی متحد شد و پس از آن او را اخراج کرد؛ و مانی نزدیک به ده سال در ممالک آسیای صغیر سرگردان بود. شمیدت نسبت به جزئیات روایات مشکوک است و معتقد است شاپور هرگز با مانی معارضه‌ای نداشته است.

علاوه بر شاپور، پسر او هرمزد هم به مانی احترام بسیاری گذاشته است. نظام دینی که مانی به کار می‌برد ثنویت یا دوگانه کیشی بود. همانگونه که خود او در کتاب شاپورگان بیان کرده است، نظام دینی او مبتنی بر دو اصل بوده است که همین باعث شکل‌گیری مذهب دو بئی شده است. این نظام برای گسترش پیام خود از اصلاحات زرتشتی استفاده می‌نمود؛ و همین امر باعث گسترش این دین در قرن ۳ میلادی شد. نکته‌ای که باعث موفقیت مانی در گسترش آیین وی شد این بود که وی در بابل می‌زیست که در این مکان افراد با ادیان و خدایان مختلف در کنار یکدیگر می‌زیستند؛ که در این راستا توانست دین دو بئی خود را به همراه اصطلاحات و مفاهیم و واژه‌های محلی نفوذپذیرتر کند.

همچنین او دبیرانی را استخدام نمود که علاوه بر ترویج دین او، به تحریر کتب دینی به زبان‌های ویژه می‌پرداختند. به عنوان مثال او یکی از کتاب‌های خود را به زبان پارسی تدوین نمود و نام آن را شاپورگان نامید آن را به شاپور تقدیم نمود. دلیل جهانی شدن دین او هم این بود که او خود را ادامه دهنده و تأیید کننده پیامبران دیگر می‌دانست و تمام عقاید خود را وابسته به دین مسیحیان و زرتشتیان، بوداییان، منداییان، نظام گنوسی ابن دیصان، مرقیون می‌دانست؛ و سرانجام در زمان پادشاهی بهرام یکم، با مخالفت کرتیر موبد موبدان روبه رو شد و توسط پادشاه زندانی شد و سپس کشته شد.

قدرت‌گیری کرتیر

ایجاد سیاست اتحاد دین و دولت در ایران باستان را به اردشیر بابکان نسبت داده شده است. بر طبق روایت طبری خاندان اردشیر متولی آتشکده ناهید در استخر قدیم فارس بوده اند و طبیعی است هنگامی که اردشیر به قدرت رسید در پی این بوده باشد که دین مزدیسنی را که در زمان اشکانیان در کنار حکومت قرار داشت با حکومت یکی سازد و از آن به عنوان حربه سیاسی بهره برد. عامل اجرای این سیاست از زمان اردشیر به بعد موبدی به نام کرتیر بوده که در مدت سلطنت شش پادشاه از اردشیر یکم تا نرسه می زیسته است. کرتیر در زمان اردشیر بابکان (بنیانگذار سلسله ساسانی) مقام عمده ای نداشته است.

او در کتیبه کرتیر در کعبه زرتشت ذکر کرده است که در زمان شاپور یکم، به سمت رئیس بزرگ همه روحانیون موبدان موبد سراسر کشور منصوب شده است اما به نظر برخی مورخین، کرتیر در معرفی خود در کتیبه اش گرافه گویی کرده است و احتمالاً در دوران شاپور همچنان مقام هیربدی داشته است. از روایت های گوناگون چنین بر می آید که شاپور نسبت به ادیان و مذاهب و افکار خارجی تسامح داشته است. مانی در زمان شاپور ظهور کرد و به حضور شاپور رسید و اجازه یافت، دین خود را تبلیغ کند. انتشار مانویت در قلمرو ساسانی که اثر دیرپایی داشت، مدیون همین روحیه تسامح بود که بی تردید پسند خاطر کرتیر نبود. هرگز یکم نیز نسبت به مانی نظر تأیید و مساعدت نداشته است و او را یک چند در دستگرد بابل، در کاخ خویش، از تعقیب مخالفان پناه داد. وی نسبت به کرتیر دشمن مانی، هم علاقه نشان داده و حتی با اعطای کلاه و کمر که نشانه های اشرافیت بود، به این موبد پرشور متعصب او را در ردیف بزرگان عصر درآورد.

حیات نظامی

روابط ایران و روم قبل از شاپور



نقشه لشکرکشی ها و نبردهای اردشیر بابکان و شاپور یکم

با قیام اردشیر بابکان (۲۲۴-۲۴۰ میلادی) و برافتادن سلسله اشکانی و جایگزینی آن با سلسله ساسانی، دعاوی جدید از جانب اردشیر بابکان نسب به مرزهای غربی قلمرو ساسانی پس از تحکیم و تمرکز قدرت در داخل مطرح شد که بر اثر آن بخش های وسیعی از نیمه شرقی امپراتوری روم در معرض تهدید قرار می گرفت. از گزارش هرودیان که همزمان با اردشیر می زیست، این چنین برداشت می شود که اردشیر ابتدا نامه سوروس الکساندر را که در آن شاهنشاه ساسانی را به صلح ترغیب کرده و فتوحات بزرگ آگوستوس، ترازان و سوروس را به وی یادآوری کرده بود را با این نامه متقابل پاسخ داد که امپراتوری روم باید تمامی نیروهای خود را از سراسر سوریه و آسیای صغیر خارج کند.

نخستین جنگ در مرزهای غربی خود شاهنشاهی ساسانی در سال ۲۳۰ میلادی، با حمله سپاه اردشیر به مناطق تحت حاکمیت روم در شمال میانرودان رخ داد. اردشیر، ابتدا نصیبین را محاصره کرد اما

موفق به فتح آن نشد؛ حمله دیگ نیروهای ساسانی به دیگر مناطق سوریه و کاپادوکیه کشیده شد. پس از تلاش بی‌حاصل امپراتور روم برای مصالحه با اردشیر، سرانجام الکساندر سوروس در سال ۲۳۲ با بی‌میلی و اکراه نیروهای خود را برای مقابله با اردشیر آماده کرد. در سال ۲۳۳ میلادی سوروس الکساندر توانست پیروزهای را در جبهه ارمنستان به‌دست‌آورد و مانع از پیشروی اردشیر بابکان در منطقه میان‌رودان و سوریه شود. این‌چنین نخستین جنگ میان ایران و روم در دوره شاهنشاهی ساسانی به پایان رسید و ساسانیان از سرزمین‌هایی که در ابتدای لشکرکشی خود، تسخیر کرده بودند عقب نشستند و وضع پیش از جنگ بار دیگر برقرار شد. هرچند ساسانیان و رومیان هیچ‌کدام از این برخورد پیروز بیرون نیامدند اما در روم، جلوگیری از حمله اردشیر به سمت غرب به‌عنوان پیروزی بزرگی نمایش داده شد.

پس از گذشت ۲ سال از پایان دور اول جنگ اردشیر با روم و با قتل الکساندر سوروس و آشوب‌های حاصل از آن، اردشیر بابکان بار دیگر تهاجم خود را به سمت مرزهای شرقی امپراتوری روم آغاز کرد و توانست در سال ۲۳۵ و ۲۳۶ میلادی استحکامات روم در میان‌رودان و شهرهایی همچون حران و نصیبین را تسخیر کند و به شهر دورا یورش برد. وی همچنین فتوحات و د را به شمال شبه جزیره عربستان و منطقه پالمیر - که یکی از مراکز مهم بازرگانی تحت نفوذ امپراتوری روم بود - ادامه داد که ضربه سنگینی به منافع اقتصادی امپراتوری روم در منطقه می‌زد. سپس به هترا - که شهری تجاری و مرکز عبور کاروان‌های بازرگانی بود - لشکرکشی کرد. هترا پس از یک سال محاصره سرانجام در آوریل ۲۴۱ میلادی سقوط کرد. احتمالاً سقوط هترا سبب‌ساز جنگ‌های گوردیان سوم با ایران شده‌باشد.

دور اول جنگ شاپور با روم

سقوط هترا شکست سخت برای رومیان به‌شمار می‌رفت و در نتیجه آن وضع سوق‌الجیشی ساسانیان در شمال میان‌رودان بسیار رو به بهبود گذارده بود. بدین نتیجه تنش پنهانی میان امپراتوری روم و ساسانیان به هنگام مرگ اردشیر بابکان در سال ۲۴۱ میلادی افزایش یافت. در دوره جانشین وی، شاپور یکم، جنگ و جدال بار دیگر آغاز شد. گوردیانوس در بهار سال ۲۴۳ توانست لشکر عظیم خود را از انطاکیه به سمت سوریه راه بندازد و با گذر از فرات، در نبرد رأس‌العین، شهرهای کاره و نصیبین را به چنگ خود درآورد و سپس در رؤیایی با سپاه ایران در منطقه رسینا - شهری کهن در سوریه - توانست طی درگیری‌های انجام شده، سپاه ایران را شکست دهد. بعد از اتمام جنگ به آسورستان رسیدند و پس از ورود به این منطقه قصد حمله به تیسفون را داشتند اما در سال ۲۴۴ هنگامی که سپاه گوردیانوس در شمال تیسفون در نزدیکی مشیک، با سپاه ایران به رهبری شاپور مواجه شد و در جنگ با سپاه ساسانی شکست خورد؛ در این جنگ گوردیانوس در ۳ فوریه ۲۴۴ کشته شد. هنگامی که شاپور این پیروزی را به‌دست‌آورد، شهر مشیک را پیروز شاپور نامید.

طبق نوشته‌های نویسندگان رومی، علت شکست آنان از سپاه ایران توطئه فیلیپ عرب فرمانده نگهبانان سپاه روم علیه گوردیانوس می‌باشد. طی معاهده انجام شده بین فیلیپ و شاپور در سال ۲۴۴ میلادی اهالی رومی میان‌رودان و ارمنستان به ایران واگذار شد و رومیان پانصد هزار دینار طلا برای آزادسازی رومیان به ایرانیان پرداخت کردند؛ و هزینه‌ای که ارمنستان در برابر دفاع از دژهای قفقاز به رومیان می‌پرداخت به ایرانیان واگذار شد. قرارداد مورد توافق شاپور و فیلیپ عرب در سال ۲۴۴ فقط سالیانی اندک دوام یافت. علت آغاز برخورد و جنگ دوباره میان دو امپراتوری به گفته شاپور، سیاست سختگیرانه امپراتوری روم نسبت به ارمنستان بود.

شاپور و اشکانیان ارمنستان

ارمنستان بزرگ از زمان اشکانیان از عوامل عمده بروز اختلاف و آغاز جنگ و درگیری میان ایران و روم بود. موقعیت ارمنستان که در شمال غربی ایران در منطقه‌ای کوهستانی قرار داشت، برای هر دو سو از نظر نظامی بسیار مهم بود. روم با در دست داشتن ارمنستان می‌توانست هر وقت که بخواهد ایران را از شمال غرب و غرب مورد تاخت و تاز قرار دهد و با تصرف راه‌های نظامی آن، ایران را

از ذخایر نظامی خود در شرق محروم سازد، چرا که پایتخت شاهنشاهی ساسانی در تیسفون در کنار رود دجله و فرات جای داشت. ارمنستان برای دولت ایران سر پل مهمی بود که از آن طریق می‌توانست به آسیای صغیر حمله کرده و خود را به دریای سیاه برساند.

پس از بسته شدن قرارداد ۲۴۴ میلادی فیلیپ عرب ارتباط خود را با پادشاه اشکانی ارمنستان قطع نمود و از دخالت در این سرزمین خودداری کرد. حکومت ساسانیان که از زمان اردشیر درگیر جنگیدن با ارمنستان بودند سرانجام پس از مرگ خسرو بزرگ [پادشاه آرشاکونی ارمنستان] سپاهیان شاپور توانستند در سال ۲۵۳-۲۵۲ ارمنستان را از آن خود کنند. طبق نوشته‌های یغیشه و اردایت نویسنده و مورخ ارمنی، گمان می‌رود که برداران خسرو او را به قتل رسانده باشند. در نهایت پس از مرگ خسرو راهب‌های ارمنی تیرداد پسر خسرو را به روم فرستادند.

ارمنستان به یک استان جدید برای ساسانیان مبدل شد و هرمزد پسر شاپور که پدر را در جنگ با رومیان همراهی نموده بود، توانست با لقب «بزرگ شاه ارمنستان» فرمانروایی این سرزمین را کسب کند. ساسانیان با تصرف این سرزمین توانستند بزرگترین و مهم‌ترین پایگاه رومیان را به چنگ خود درآورند و یکی از پیامدهای مثبت این سرزمین، موفقیت حکومت ساسانی در جنگ‌های آینده با روم بود. علاوه بر اهمیت سیاسی آن می‌توان به برتری بازرگانی و جنگی ساسانیان در مقابل منطقه قفقاز اشاره نمود. و در نهایت شاپور توانست از این سرزمین، برای حملات مکرر به قفقاز استفاده لازم را بکند.

از دست دادن ارمنستان برای روم شکستی بزرگ بود. گرجستان نیز که در گذشته متحد روم و ارمنستان بود، در این دوران از شاپور شکست خورد و آن‌گونه که از رویدادنامه‌های گرجی برمی‌آید، پسری از وی به نام مهران سوم، بنیان‌گذار خسرویانی‌ها در گرجستان شد که بعدها آیین مسیحیت را برگزیدند. پیروزی بر گرجستان و ارمنستان و رفع هرگونه دغدغه از جانب آن نواحی، شاپور را به یورش به سوریه هم تحریک کرد. با پشتیبانی دولت روم، ارمنستان در سال ۲۵۳ میلادی کوششی برای بازیابی استقلال از دست‌رفته خود کرد. اما سپاه شاپور در دفع این اقدام با قاطعیت عمل کرد و تا چندین سال پس از مرگ او نیز تیرداد پسر خسرو و مدعی تاج و تخت ارمنستان، برای تجربه تازه‌ای در این زمینه جرأت نیافت.

دور دوم جنگ شاپور با روم

شاپور یکم در ۲۵۲ تا ۲۵۳ میلادی سری دوم از جنگ‌هایش علیه امپراتوری روم را آغاز کرد. با اینکه حملاتی به مرزهای شرقی ساسانیان صورت گرفت، اما شاپور از جنگ در جبهه غربی منصرف نشد و شهر استراتژیک نصیبین را در سال ۲۵۲ میلادی تسخیر کرد، سپس ارتش قدرتمند روم را به بهانه حمایت آنها در امور ارمنستان در نبرد بریلیسوس شکست داد.

شاپور: دو دیگر [در جنگ دوم]، قیصر دروغ گفت و در ارمنستان گناه کرد؛ و ما به شهر روم [امپراتوری روم] تاختیم و در باربالیسوس یک سپاه شصت هزار نفری از رومیان نابود شد؛ و سرزمین سورستان [سوریه] و آنچه پیرامون آن بود، همه سوخت، نابود گردید و به تاراج رفت.

علاوه بر این شهرها شاپور از ۳۶ شهرستان دیگر که از رومیان گرفته سخن می‌گوید؛ و احتمال داده می‌شود که منظور از دروغ گفتن قیصر، فراری دادن تیرداد به روم و پشتیبانی دوباره روم از ارمنستان باشد که این عملکرد از دیدگاه شاپور به منظور عمل نکردن به قرارداد ۲۴۴ میلادی می‌باشد. پس از آن شاپور مبادرت به محاصره انطاکیه کرد و موفق شد این شهر را نیز فتح و ضمیمه شاهنشاهی ساسانی بکند. به گزارش آمیانوس مارسلینوس، هنگامی که سپاه ساسانی به این مکان هجوم آوردند مردم انطاکیه از این موضوع مطلع نبودند.

در میان این جنگ سیریادس کوریادس که شاپور قول امپراتوری روم را به او داده بود، سپاه ساسانیان را تا انطاکیه راهنمایی کرد. طبق گزارش‌های رومیان کوریادس، در ابتدا به هرمزد و آنگاه به شاپور در پیشروی و حمله به انطاکیه کمک کرده‌است. احتمال داده می‌شود که هرمزد بعد از فتح کاپادوکیه

پدر خود را در نبرد انطاکیه همراهی نموده است؛ و طبق اطلاعاتی از کتیبه کعبه زرتشت به دست آمده است هرمزد به همراهی کوردیادس برای اینکه راه فرار از طریق دریا را به سوی انطاکیه ببندد سلوکیه را فتح نمود و سپس به سپاه پدرش پیوست.

شاپور یکم، پس از اینکه شهر انطاکیه تسخیر کرد، به سمت شهر دورا اروپوس حمله بردند و آن را محاصره کرد. در این محاصره ساسانیان از سلاح شیمیایی استفاده کردند. در طول محاصره ساسانیان چندین تونل در اطراف شهر حفر کردند. رومی‌ها نیز تونلهایی حفر کردند برای رسیدن به حفران ساسانی برای مبارزه با آنان، هنگامی که دو نیروی رومی و ساسانی به هم رسیدند، ساسانیان برای مقابله با آنان از نوعی سلاح شیمیایی، مشتعل مخلوطی از گوگرد و قیر استفاده کردند که باعث تولید ابری از گوگرد دی‌اکسید شد، که به کشته شدن بیست سرباز رومی انجامید. باستان شناسان در سال ۱۹۳۰ میلادی آن مکان را حفاری کردند و در سال ۲۰۰۹ آزمایش‌ها نشان داد که در تونل گوگرد دی‌اکسید وجود دارد. سرانجام سپاه ساسانیان دورا اروپوس را در سال ۲۵۶ میلادی به تصرف خود درآورد.

• شهر و ارگ دورا اروپوس



شاپور در شرق ایران

هنگامی که فیلیپ عرب به همراه سپاهیان خود به روم بازگشت و درگیر جنگ‌های داخلی شد، سپاهیان ساسانی هم در رویارویی با کوشانیان توانستند پیروزی‌های متعددی را بدست آورند. طبق نوشتارهای گفته شده در کتیبه شاپور در کعبه زرتشت، می‌توان گفت که سرزمین‌های شرقی و شمال شرقی شاپور شامل گرگان، مرو، هرات، ابرشهر، کرمان، سیستان، توران، مکران، پاردان، هندوستان، کوشان شهر تا به پیشاور و تا کاشغر، سغد، چاچ را شامل می‌شد. طبق گزارش‌های انجام شده در کتاب طبری، در زمان پادشاهی اردشیر بابکان مناطقی چون سیستان، گرگان، نیشابور، مرو، بلخ، خوارزم و حتی تمامی مرزهای خراسان تحت سلطه حکومت ساسانی قرار داشت. حتی پادشاهان کوشان، توران و مکران پیغام فرمان‌برداری خود را نسبت به پادشاه ساسانی اعلام نمودند.

احتمال می‌رود که لشکر ساسانی نتوانسته به این مناطق دسترسی پیدا کند و حکمرانان این مناطق برای جلوگیری از جنگ، پرداخت باج را پذیرفته‌اند؛ و شاپور بعد از پدر خود توانست با کوشانیان رو به رو شود و با درگیری‌های ایجاد شده این منطقه را از آن خود کند و همچنین کاشغر و سغد و چاچ را تحت سلطه خود قرار دهد. شاپور در اوایل پادشاهی خود با کوراسمی‌ها و مادها وارد نبرد شد و توانست آنها را شکست دهد. پس از این نبرد توانست گیلها و دیلمان و هرکانیان را فرمانبردار خود کند.

جنگ شاپور در خراسان و موفقیت‌های انجام شده در این نبرد هم می‌توان گفت که در این دوره اتفاق افتاده‌است. شاپور در این دوره شهر نیشابور در خراسان را پایگاه جنگی خود نمود و برای ایجاد امنیت در مرزهای این منطقه نگهبانانی را وضع کرد و در نهایت او در زمینه ساختن شهرهای شاهی در مناطق شرقی و شمال شرقی به موفقیت رسید؛ و هدف از ایجاد امنیت در این شهرها مقابله آنها در هنگام حمله و جنگ از جانب غرب بود.

دور سوم جنگ شاپور با روم



غلبه و پیروزی شاپور یکم بر والرین و فیلیپ عرب و زانو زدن فیلیپ عرب بر پادشاه ایران، نقش رستم.

وضعیت فتوحات ساسانیان چنان رومیان را خشمگین کرده بود که در سال ۲۵۴ میلادی والرینانوس به همراه سپاهیان خود به شرق لشکرکشی نمود و توانست انطاکیه را بار دیگر از آن خود کند. اما سپاهیان ساسانی همچنان که در وضعیت قدرت قرار داشتند، توانستند شهرهای دورا اروپوس و قرقیسیا را از رومیان پس گرفتند. سال ۲۶۰ شاپور به همراه سپاهیان خود شهرهای کاره (حران) و ادسا (رُها) را تصرف نمود و هنگامی والرین به همراه نیروهای خود به ادسا رسید، جنگ بزرگی میان دو سپاه درگرفت شروع شد. در کعبه زرتشت شاپور این جنگ را اینگونه شرح می‌دهد:

سه دیگر [جنگ سوم] که ما به کاره و ادسا تاختم و کاره و ادسا را محاصره کرده بودیم، قیصر والرین به جنگ ما لشکر کشید.

طبق سخنان شاپور امپراتور روم جنگاوران هفتاد هزار نفره خود را از اروپا تا میان‌رودان به همراه خود آورده بود. شاپور می‌گوید:

در آن سوی کاره و ادسا جنگی بزرگ با قیصر والرین درگرفت و ما با دست خود قیصر والرین را دستگیر کردیم و دیگر سردارانی که بر این سالار بودند: پرتوریان پرفکت و سناتورها و صاحب منصبان نظامی، همه اسیر گشتند و به پارس فرستاده شدند؛ و شهر سوریه و شهر کیلیکیه و شهر کاپادوکیه به آتش کشیده شد و ویران گشت و به تاراج رفت.

علاوه بر این شهرها شاپور نام ۳۶ شهرستان دیگر را نام می‌برد که همگی تحت تسلط او قرار گرفته‌است؛ طبق نوشته‌های رومیان، به‌نظر می‌رسد به علت بیزار بودن یا دشمن شمردن شاپور، رفتار او را نسبت به والرینوس بسیار ظالمانه می‌انگارند. والرینوس تا زمان پیری خود در ایران می‌زیست و هرگز به وطن خود روم بازنگشت و سرانجام در سرزمین تحت سلطه شاپور درگذشت. گزارش‌هایی که در خصوص بدرقتاری شاپور نسبت به والرینوس اعلام شده‌است به هیچ وجه موثق نمی‌باشد و احتمال داده می‌شود که این شایعه‌ها را مسیحیان روم درست کرده باشند که سرنوشت ناگوار مخالفان مسیحیت را نشان دهند و توانسته‌اند که داستان‌هایی که آمیخته با تخیل می‌باشد را برای بدنام کردن و ظاهر بد شاپور در مقابل والرینوس نمایان کنند.

شاپور پس از پیروزی بر امپراتور روم در نبرد ادسا، بار دیگر انطاکیه محاصره کرد و با نفوذ به دیوارهای شهر توانست انطاکیه را برای بار دوم تسخیر کند. سپس شاپور بعد از این پیروزی، تصمیم به یک حمله جدید به شهرهای کلکیه و قیصریه را ترتیب داد. در جریان محاصره قیصریه، سپاه ساسانی با مقاومت نیروهای مدافع شهر تحت رهبری دموستن روبه‌رو شد اما با کسب اطلاع از راه‌های نفوذ به شهر، سپاه ساسانی در شب به شهر هجوم برد و موفق شد شهر را مسخر کند. به گفته پرسی سایکس:

شاپور قیصریه، بزرگترین شهر کاپادوکیه را تسخیر کرد. اما به دلیل فقدان یک ارتش دائمی برای این شهر، هیچ تلاشی برای ساماندهی و اداره و حتی حفظ فتوحات خود نکرد. او صرفاً با شدت وحشیانه‌ای به کشتن و ویران کردن شهر دست زد.

نبرد شاپور با اذینه



پادشاهی پالمیرا

مناطق امپراتوری روم تحت اختیار اذینه

هنگامی که شاپور در راه سوریه برای مقابله با ارتش امپراتوری روم بود، اذینه حکمران تدمر تحفه‌ها و هدایای گرانبهایی نزد او فرستاد. اما به گونه‌ای که نوشته‌اند، پادشاه ساسانی هدایای حاکم تدمر را رد کرد و فرستادگان وی را به فرات انداخت. این کار اذینه خشمگین کرد و وقتی که شاپور پس از جنگ

با رومیان از راه آسیای صغیر به ایران بازمی‌گشت، گروهی از عرب‌های تحت فرمان خود را به سمت ارتش شاپور فرستاد و این گروه بار و بنه ارتش شاپور را به غارت بردند و سپاهیان ایران با تحمل رنج و سختی فراوان و دادن تلفات بسیار به ایران بازگشتند.

در نیمه دوم سال ۲۶۰ میلادی اذینه اولین حمله و در نتیجه آن اولین ضربه خود را به شاهنشاهی ساسانیان وارد کرد. موفقیت‌های نظامی مذکور در بین‌النهرین بخشی دیگر از جنگ با ساسانیان است، که اذینه همراه با واحدهای پالمیری و قوای رومی به دستور گالینوس به انجام رساند. افزون بر آن، اذینه حملات خود را ادامه داد و تیسفون را به محاصره خود درآورد، پس از آنکه خسارت‌های زیادی به شهر وارد آورد، بیشتر شهرهای سوریه را از حکام ساسانی گرفت، و با گالینوس فرزند والرین، که به امپراتوری روم رسیده بود، متحد شد و دولت روم به او لقب اگوستوس داد.

اینکه سرزمین‌ها و شهرهای متصرفی شاپور فقط در مدت کوتاه در دست ساسانیان باقی ماند، مربوط به حملات اذینه بود. وی به سفارش و دستور رومی‌ها منافع قدرت روم را در برابر دعاوی ساسانیان حفظ می‌کرد. اذینه پالمیری، که از طرف امپراتور گالینوس اختیارات تام داشت، به‌خصوص شرکت دادن اذینه در سرکوب تجاوزهایی که علیه گالینوس پیش از این صورت گرفته بود، موجب شد که قیصر به این حکمران پالمیری برای جنگ‌های بعدی در شرق قدرت کامل تفویض کند.

ساسانیان بدون هیچ نتیجه‌ای تا سال ۲۶۵ میلادی جنگ خود با پالمیرا را ادامه دادند تا اینکه اذینه به قتل رسید و زن او به نام زنوبی به همراه پسرش وهب‌اللالت، زمام امور را در دست گرفتند.

مرگ

شاپور بر اثر بیماری در شهر بیشاپور درگذشت و احتمال داده می‌شود مرگ او در ۲۷ می مصادف با سی‌ویکمین دوره حکومت او باشد؛ و پس از او پسرش هرمزد اردشیر جانشینی را از آن خود ساخت. در این خصوص کتب قبطی مانویان بیان می‌کند که او در اثر بیماری و در شهر بیشاپور جان خود را از دست داده‌است.

شاپور شاه به پارس آمد و به شهر بیشاپور رفت. بیماری بر تنش چیره شد، و خطری بزرگ او را تهدید کرد. مرگش فرا رسید. شاپور شاه مرد و از این جهان رفت.

منش و شخصیت شاپور

براساس کارنامه اردشیر بابکان و تاریخ طبری، شاپور در منابع به عنوان شاهی بسیار زورمند و توانگر شناخته شده‌است و اکثر ایرانیان به خاطر جنگاوری‌اش لقب شاپور سپاهی را به او داده‌اند. در خصوص چهره او طبق گفته تاریخ طبری، زیبایی وی چنان بود که افسانه‌ای می‌گوید، نضیره، دختر ضیزن، چون از بالای دیوار دژ پدرش، شاپور را دیده بود، چنان شیفته تنومندی و زیبایی او شده که خود به شاپور پیغام داد که اگر وی را به همسری گیرد، راه گشودن دژ را به ایرانیان نشان خواهد داد. همچنین وی در یکی از سنگ‌نوشته‌های خود در حاجی‌آباد، در نزدیکی نقش رستم، به خود می‌بالد که چگونه پیش چشم شهرداران، ویسپوهران، بزرگان و آزادان، نیرومندی خود را در تیراندازی به رخ همگان کشیده‌است.

کارنامه مذهبی شاپور

زرتشتیان

در کتب پهلوی هیچ اشاره‌ای نسبت به پایبند نبودن شاپور نسبت به آیین زرتشت دیده نمی‌شود و در کتاب دینکرد هم از او به عنوان احیاگر دین زرتشت و گردآورنده اوستا یاد می‌شود و حتی او در جمع‌آوری متن‌های ستایش پراکنده تلاش بسیار نموده‌است. بر طبق گزارش دینکرد:

شاپور شاهنشاه، پسر اردشیر، هر آنچه از دین درباره پزشکی، نجوم، جنبش، زمان، جای، جوهر، آفرینش، تکوین، تباهی، دگرگونی، منطق و دیگر دانش‌ها و هنرها، که اندر هند، روم و دیگر سرزمین‌ها پراکنده شده بود، گردآورد و به اوستا افزود، و فرمان داد که نسخه کاملی از آنها به گنج شاهی سپرده شود، و امکان آوردن همه نظام‌های فکری را در دین مزدیسنی، بیاموزد.

از این رو اوستا مملو از دانش‌های یونانی و هندی بود که متناسب با دین زرتشت بود و طبق گزارش‌های کرتیر موبد بزرگ هم می‌توان این موضوع را اثبات نمود:

به اهریمن و دیوان دشمنی و آسیب بزرگ رسید و کیش اهریمن و دیوان از شهر دور رانده شد و ناباور گردید و یهودیان و شمنان و برهمنان و نصارا و مسیحیان و زندیقان در شهر زده شدند

طبق گزارش‌های کتاب دینکرد مناظره‌های متنوعی در خصوص درست یا غلط بودن دین‌های مختلف در دربار ساسانی برگزار می‌شد. همچنین یک نسخه از کتاب مقدس اوستا در خزانه دربار نگهداری می‌شد و همچنین در زمان شاپور کتاب اوستا بار دیگر از نو نوشته شد. طبق سنگنبشته‌های بدست از حکومت شاپور اول، او خود را ستایشگر اهورامزدا می‌داند و همچنین در سنگ نبشته‌های کعبه زرتشت بیان کرده‌است که همراه و دنبال کننده ادیان گذشتگان است و سعی در برگزاری مراسم آتش مقدس را داشته‌است و اظهار می‌کند که ایزدان در جنگ او با رومیان او را همراهی نموده‌اند و در سرزمین‌های بسیاری را به او بخشیده‌اند:

ما هم در شهر به شهر، بسیاری آتش بهرام نشانده‌ایم، و موبدان بسیاری ارج نهاده‌ایم، و کردگان ایزدان را بزرگتر کرده‌ایم؛ و نیز اینجا همراه این نوشته، ما این آتش‌ها را نشانده‌ایم، یک آتش بنام خسرو شاپور، برای روان و یادبود نام خودمان، یک آتش به نام خسرو هرمزد- اردشیر، برای روان و یادبود نام پسرمان هرمزد- اردشیر، پادشاه بزرگ ارمنستان، آتش دیگری به نام خسرو شاپور، برای روان و یادبود نام پسرمان، میشان شاه، آتش دیگری به نام خسرو نرسه، برای روان و یادبود نام پسرمان، مزداست آریایی، نرسه شاه هند، سگستان و تورستان تا کناره دریا، و آنگاه شاپور می‌گوید آنچه وقف این آتشکده‌ها شده‌است در اسناد رسمی نوشته شده‌اند و روزانه پیشکش‌هایی برای آمرزش روان خود او و دیگر هموندان زنده و مرده تخمه ساسانی به آتشکده پرداخت می‌شده‌است.

مسیحیان

ریچارد فرای شرق‌شناس و استاد کرسی زبان فارسی دانشگاه هاروارد، در کتاب میراث باستانی ایران چنین آورده‌است:

شاپور به آزادی‌خواهی شناخته شده و به ویژه آزاداندیشی او در دین، روشی بر خلاف روش بازماندگانش بود.

. فرای، میراث باستان ایران، ۳۴۹

بعد از پیروزی شاپور بر رومیان در جنگ علاوه بر مقامات بالای دولتی، مقامات بالای دینی منجمله مسیحیان، روحانیون و مقامات بلندپایه مذهبی به سرزمین ساسانیان وارد شدند و هیئت‌های متشکلی پدید آمدند. مسیحیانی که در ایران می‌زیستند از جانب شاپور اذیت و آزاری را متحمل نمی‌شدند، در حالی که هموعان ایمانی آن‌ها در امپراتوری روم در حین اخراج دچار زجر و تعقیب بودند؛ بنابراین ملایمت و خوش رفتاری شاپور با آن‌ها متضمن فوایدی برای او در جنگ با رومیان بود. شاپور، تربیتی عالی داشته و به دانش مهر زیاد می‌ورزید، وی همچنین به تمام ادیان آزادی می‌داد.

اما انتشار و گسترش سریع مسیحیت در دولت ساسانی وضع روحانیون زرتشتی را در مخاطره انداخت در نتیجه دعاوی تمامیت‌خواهانه آن‌ها در اواخر دوره سلطنت شاپور یکم و بیش از همه پس از

مرگ او هر دم علنی‌تر شد. علی‌رغم اعلام وفاداری‌های مکرر مسیحیان نسبت به شاه، وی که نگهبان و پشت و پناه زرتشتیان بود، سرانجام نتوانست مسیحیت را برتابد. در اینجا نیز علناً چیزی به موازات تحولات دولت روم به وجود آمده بود، که بر مبنای آن به علل سیاسی و دولتی کار به تعقیب و اذیاء مسیحیان انجامید. علی‌رغم دوره‌ای طولانی از تحمل و بردباری مذهبی، که به‌خصوص به مانی میدان داد و برای مدتی کوتاه دین مانوی را به گزینه‌ی علی‌البدل مذهب زرتشتی تبدیل کرد، شاپور در اواخر عمر خود به‌صراحت اعلام زرتشتی بودن دین خود را می‌کرد، به‌طوری‌که در گزارشی که وی در کتیبه از کارهای خود به دست داده‌است، شاه اعلام می‌دارد که پیروزی‌های سیاسی خود را به لطف اهورامزدا مدیون است.

کنستانتین یکم نیز در ابتدای قرن چهارم پس از پیروزی بر ماکسنتیوس و لیسینیوس وضعی شبیه به این در برابر خدای مسیحیت اتخاذ می‌کند. اظهار چنین قربتی به خداوند (از طرف هر یک از دو شاه) بدون تردید حاکی از نوعی تطابق‌های ساختاری است. در اینجا شایسته‌ی یادآوری است که در طرف شرقی، نقش برجسته تنصیب ساسانی «شاه شاهان حلقه‌ای را به نشانه فرمانروایی الهی خود از اهورامزدا می‌گیرد و بدین طریق خداوند قدرت را به فرمانروای دنیوی منتقل می‌کند»، و در طرف مقابل هم شواهد تصویری فراوانی وجود دارد که به قریب قیصر به خدا تأکید دارد و وی را به عنوان مجری اراده الهی بر روی زمین معرفی می‌کند. همچنین در مورد آنچه مربوط به انگیزه‌ها، هدف‌ها و نتایج سیاست مذهبی کنستانتین، می‌توان گفت با اوضاع مذهبی دولت ساسانی شباهت‌های غیرقابل انکاری دارد. از آنجا که حمایت از دین زردشت توسط پادشاهان ساسانی، مدت‌ها پیش از «چرخش کنستانتین» آغاز شده، پس تحول سیاسی مذهبی در دولت ساسانی برای حوادث مغرب‌زمین حائز اهمیت بوده‌است.

یهودیان

علاوه بر مسیحیان یهودیان هم در زمان حکومت شاپور از آرامش و استقلال دینی برخوردار بودند؛ و طبق گزارش‌های یهودی می‌توان بیان نمود که یهودیان از شاپور به عنوان دوست و همراه و پشتیبان خود یاد می‌کنند. و زمانی که یهودیان در یک مناظره بیان کرده بودند که مسیح سوار بر الاغ می‌آید، شاپور اسب سپید خود را برای مسیح پیشنهاد کرده بود و دستور داده بود که اسب را تقدیم به مسیح کنند. یهودیان و رهبر دینی آنان، شموئیل همیشه سعی می‌نمودند که از درگیری یهودیان با ساسانیان جلوگیری کنند و شموئیل از تمام یهودیان درخواست نموده بود که از قوانین ساسانیان پیروی کنند و در دادگاه‌های یهودیان از قوانین ایرانیان هم استفاده می‌شد و مالیات اخذ شده هم بر اساس این قوانین بود و در نهایت تمامی قوانین مربوط به مالکیت‌های زمین و اسناد و مدارک بر طبق قوانین ایرانی در دادگاه‌های یهودی اعمال می‌شد. هنگامی که گروهی از یهودیان در جنگ شاپور با رومیان، رومی‌ها را همراهی نمودند و کشته شدند شموئیل به یهودیان اجازه نداد که برای آنها سوگواری کنند چون معتقد بود که آنها خود مرگ را به جان خریده‌اند و اینکه آنان به خاطر همراهی با دشمنان رومی کشته شده‌اند نه به خاطر یهودی بودنشان و شاپور هم روزی به شموئیل خاطر نشان کرده بود که هیچگاه نگذاشته که یهودیان کشته شوند.

شاپور در تلمود

در کتاب مقدس تلمود بابلی اغلب می‌توان نام شاپور را به همراه شموئیل مشاهده نمود. شموئیل بَرَحِینَا (به عبری: שמואל or שמואל ירחינאה) و راب (راو یا ابا آریخا: (به عبری: אבא אריחא)) دو تن از آموزائیمهای یهودی بابلی بوده‌اند که در تأسیس مراکز تحقیقات یهودی در بابل نقش بسزایی داشته‌اند. شخصیت مذهبی شموئیل بیشتر از راب تأکید شده‌است زیرا هنگامی که مشکلی در امری پیش می‌آمد نظر شموئیل را ترجیح می‌دادند. در زمان سلطنت شاپور یهودیان از آزادی فراوانی بهره می‌بردند. شموئیل سعی می‌نمود که هر گونه اختلافی که میان دولت مرکزی و یهودیان رخ می‌داد را اداره کند و این اختلاف‌ها را از میان بردارد. طبق نوشته‌های کتاب تلمود بنظر می‌رسد که شموئیل نسبت به مسائل غیر یهودی مطلع تر باشد. با وجود اینکه راب با شاپور روابط نزدیکی داشته‌است اما

هیچ مدرکی در این خصوص به دست ما نرسیده است. اما به طور عکس از روابط شموئیل و شاپور اطلاعاتی به دست ما رسیده است. در یکی از کتب تلمود راب، یکی از مثلهای کتاب را این گونه تفسیر می کند:

شاپور مال یهودیان ثروتمندی که از راه نادرست سرمایه اندوخته اند گرفته و آنرا بین فقرا تقسیم کرد.

یکی از مفسران بزرگ یهود بنام راشی، فقیر را در مادیات تفسیر نمی نمود بلکه تصور او از فقیر معنویات بود؛ و می توان گفت که شاپور از دیدگاه راب، مرجعی برای مجازات کردن یهودیان فاسد می باشد. مشخص نیست که شاپور چگونه با شموئیل آشنایی پیدا کرده است اما تلمود می گوید شاپور علاقه مند بود که شیرینکاری هایی که شموئیل با جامه های مشروب در مراسم سایه بندان انجام می داد را مشاهده کند و ممکن است که شاپور در اعیاد یهودیان شرکت می کرده است.

زمانی که یهودیان در یک مناظره بیان کرده بودند که مسیح سوار بر الاغ می آید، شاپور اسب سپید خود را برای مسیح پیشنهاد کرده بود و دستور داده بود که اسب را تقدیم به مسیح کنند. طبق یک داستان تلمودی شاپور از شموئیل روحانی بزرگ یهودی سؤال کرده بود که او امشب در خواب چه می بیند و او در پاسخ گفته بود که رومیان او را می گیرند و او را مجبور خواند ساخت که هسته خرما را در آسیابی زرین تبدیل به آرد کند و در آن شب شاپور خواب های وحشتناکی دید. دوستی شموئیل با شاپور چنان عمیق بود که او در تلمود از شاپور با عنوان شاپور ملکا یاد می کند. علاوه بر شاپور خود او هم به این نام در تلمود از او یاد شده است و این امکان وجود دارد که به خاطر دوستی او با شاپور این لقب از آن او نیز شده است و در بعضی از تفاسیر گفته شده است که همان طور که شاپور پادشاه ایران است شموئیل هم پادشاه یهودیان می باشد. علاوه بر دوستی این دو می توان به دوستی شموئیل با ایرانیان زرتشتی اشاره نمود. به طور کلی می توان گفت که چهره شاپور در تلمود مثبت بوده است و اینکه او همیشه سعی می نمود که مدافع و دوستدار یهودیان باشد.



طراحی یکی از تاج های شاپور یکم

کارنامه عمرانی و فرهنگی شاپور

شهرسازی

شاپور در زمان خویش چندین شهر را بنام بیشاپور بنا نمود. ظاهراً شاپور در بنا کردن شهرهای خود از جمله گندی شاپور از اسیران رومی استفاده نموده است. طبق نوشته های طبری، شاپور در ساختن بند شوشتر والرین و اسیران رومی را وارد ساخت که این بنا را برپا کنند و والرین هم در برابر این خدمت خواستار آزادی خویش شد. این بند دو منظوره که تلفیقی از پل و سد می باشد در نزدیکی شوشتر امروزی واقع شده است. طبق گفتارهای گیرشمن، والرین و همراهانش ای بند را بر اساس یک اردوگاه نظامی شهری بنا شده است که گندی شاپور نامیده شده است. در خصوص چگونگی حال و روزگار

گندی شاپور اطلاعات زیادی در دست نداریم. اما با اطلاعات اندکی که از دوره انوشیروان وجود دارد می‌توان اطلاعات ارزشمندی از نخستین مرکز علمی شناخته شده در این دوره را بدست آورد

بیشاپور

بیشاپور نام یکی از شهرهای تأسیس شده بدست شاپور می‌باشد و طبق برداشت‌های انجام شده نام این شهر به معنی شهر زیبای شاپور است. شاپور این شهر را به عنوان پایتخت حکومت خود انتخاب کرده بود. این شهر ۱۵۵ هکتار و به صورت چهارگوش بنا شده‌است و همانند تخت جمشید به کوه تکیه کرده و یک دژ هم برای حفاظت، در ابتدای شهر قرار داده شده‌است؛ و ادامه شهر را بارو و خندق و رودخانه در میان گرفته‌است. کاخ‌ها در قسمت شرقی شهر ساخته‌اند که شامل تأسیسات زیرزمینی هم می‌باشد که احتمال داده شده که این قسمت برای انجام امور مذهبی بوده‌است. کاخ اصلی به صورت مربعی شکل و به ضلع ۲۲ متر است که گنبدی به ارتفاع ۲۵ متر بر آن سوار شده‌است.

علاوه بر ساختمان اصلی، پیرامون کاخ، چهار ایوان سه اتاقه داشته‌است. دیوارهای اصلی کاخ دارای ۶۴ طاقچه بوده که با رنگ‌های تند سرخ و زرد و سیاه دیوارهای کاخ را زینت داده بود. با وجود اینکه هنر کاشی کاری جزو هنرهای ایرانی می‌باشد اما می‌توان حدس زد که در هنر موزائیک سازی کاخ‌های پیشاپور، یونانیان نقش داشته‌اند. در کنار کاخ پیشاپور کاخ دیگری وجود دارد که آثار زیادی از آن باقی نمانده‌است. اما می‌توان مشاهده نمود که معماری این کاخ همانند تخت جمشید است و سنگتراشی‌های آن تشابه فراوانی با کاخ‌های داریوش و خشایارشا داشته‌است. در کنار این کاخ پرستشگاهی وجود دارد که با شناختی که نسبت به دین دوره ساسانیان داریم می‌توان حدس زد که این پرستشگاه متعلق به ایزد بانو آناهیتا بوده‌است.

در دوره ساسانیان بنای معبد دچار دگرگونی شد. در این معابد آتشکده به صورت مربع شکل در مرکز تالار قرار داشت که در هر سوی آن یک در ورودی نهاده شده بود. ارتفاع آتشکده در کاخ پیشاپور ۱۴ متر است و اطراف تالار دارای چهار دالان است که در هر سوی آن یک جوی ساخته شده‌است. ارتفاع دیوار تالار به ۱۴ می‌رسد که دیوارهای کاخ متشکل از تخته سنگ‌هایی است که با بست‌های دم چلچله ای به یکدیگر متصل شده‌اند. سرستون‌های کله گاوی استفاده شده در کاخ کاملاً تقلیدی از دوره هخامنشیان است. از بافت شهر مشخص شده‌است که زندگی محلی در این شهر جریان داشته‌است و هر محله حد مشخص خودش را به همراه داشته. این شهر دارای دو خیابان اصلی است که در مرکز اصلی شهر یکدیگر را قطع می‌کنند. در نهایت به‌طور قطعی می‌توان گفت که این شهر نمایی از یک هنر ایرانی را نشان می‌دهد.

جندی شاپور

گندی شاپور یکی از شهرهای مهم دوره ساسانی می‌باشد که توسط شاپور یکم ایجاد شده‌است. این شهر در ابتدای تأسیس خود به تدریج تبدیل به مرکز پزشکی و علمی در عرصه جهانی شد؛ و بنا به گفته‌های تاریخ نویسان، شاپور دستور داده بود که تعدادی از کتب پزشکی یونانی را به زبان پهلوی ترجمه کنند و در این شهر نگهداری کنند. ابوحنیفه دینوری هم در کتاب اخبار الطول چنین می‌گوید:

چون شاپور پسر اردشیر بابکان به شهریاری رسید، لشکر به روم کشید پس چون به عراق بازگشت به خاک اهورامزدا رفت و به جستجوی جای مناسبی برای احداث شهری پرداخت تا اسیرانی را که از خاک روم با خود کهن‌دژ بنا کرده‌است نیشاپور است آورده بود در آن جای سکنی دهد، پس شهر جندی شاپور را بنیاد کرد و این شهر را به زبان خوزی نیلاط می‌گفتند، لیکن مردمش آن را نیلاب می‌خواندند.

این شهر چندین نام را از آن خود کرده بود، بنابراین می‌توان گفت که این شهر قبل از شاپور هم وجود داشته‌است. شاپور پس از غلبه کردن بر والرین، و ویران ساختن انطاکیه اسیران رومی را وارد شهر کرد و نام این شهر را وه اندیک شاپور به معنی به از انطاکیه شاپور گذاشت. زیرا انطاکیه شهر زیبایی بوده‌است؛ و شاپور هم اصرار داشته‌است که شهری زیباتر از انطاکیه بسازد. شکل این شهر به

صورت شطرنج و مربعی شکل می‌باشد یعنی هشت خیابان، هشت خیابان دیگر را قطع می‌کند. مانی هم در این منطقه اعدام شد و پیکره او به دروازه شهر آویخته شده بود به همین سبب نام دروازه این شهر دروازه مانی بوده است.

نهضت ترجمه

با وجود اختلاف در زمان ساخت شهر و دانشگاه جندی شاپور اما می‌توان گفت که فعالیت‌های علمی که باعث شهرت گندی‌شاپور شد در همان دوران اولیه آغاز شد. طبق گفته منفرد اولمن، جمعیت گندی‌شاپور شامل بسیاری از دانشمندان و صنعتگران انطاکیه، از جمله پزشکان و فیلسوفان بود که همانند امپراتور اسیر روم والریانوس به اسارت گرفته شده بودند؛ بنابراین می‌توان فرض کرد که در آن زمان، گندی‌شاپور وارد دوران شکوفایی فرهنگی و فکری، به‌ویژه در علوم اثباتی مانند فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و ریاضیات، شد.

به گزارش قطعی، شاپور اول، همزمان با بنیان‌نهادن شهر، جمعی از صاحبان حرفه‌های گوناگون و به‌ویژه طبیبان حاذق را از قسطنطنیه به گندی‌شاپور آورد. این گروه، نوجوانان را آموزش دادند و باعث شهرت شهر به‌عنوان مرکزی طبی شدند. این افراد را والریانوس قیصر روم و همراهان اسیر وی معرفی کرده است که شاپور از مهارت آن‌ها در کارهای ساختمانی بهره برد. ابن عبری نیز اشاره کرده است که گروهی از پزشکان یونانی به‌ترویج طب بقراطی در گندی‌شاپور پرداختند. این گزارش‌ها پیشینه آموزش پزشکی را در گندی‌شاپور به حکومت شاپور اول باز می‌گرداند.

دیگر شهرها

نیشابور از دیگر شهرهایی بود که شاپور آن را بنا کرده بود و در دوره ساسانی شهر مهمی از لحاظ نظامی بوده است. پیروز شاپور (انبار) شهر دیگری است که شاپور پس از نبردی با رومیان در نزدیکی این شهر، آن را تجدید و بازسازی و بنام خود نامگذاری کرد. در این شهر مخازن بزرگ اسلحه و مواد غذایی را برای سپاهیان ساسانی ایجاد می‌کردند بنابراین نام دیگر این شهر، شهر انبار بوده است.

غار شاپور در انتهای تنگ چوگان و در چهار کیلومتری شهر بيشاپور در کازرون مهم‌ترین پایتخت ساسانیان در ارتفاع حدود ۸۰۰ متری از سطح زمین قرار دارد و دهانه آن حدود ۳۰ متر می‌باشد. در دهانه این غار تندیس شاپور قرار گرفته است و به همین دلیل این غار به نام شاپور معروف شده است. تندیس شاپور از یک ستون چکیده غول‌پیکر که در این غار وجود داشته تراشیده شده و با وجود گذشت ۱۷۰۰ سال همچنان پابرجا می‌باشد و تنها تندیس باقی‌مانده از دوران باستان است که حدود ۷ متر ارتفاع دارد. بعد از گذشت سال‌ها کماکان سر این تندیس سالم می‌باشد ولی دو دست آن شکسته‌اند. تندیس واژگون شده بود که در سال ۱۳۳۶ توسط ارتش در جای خود قرار گرفت. این تندیس، شاپور را به صورت ایستاده نشان می‌دهد.

در کنار نقوش حکاکی شده از پادشاهان ساسانی در نقش رستم، می‌توان به مکانی اشاره نمود که به اصطلاح به آن کعبه زرتشت می‌گویند. در این بنا می‌توان کتیبه ای از شاپور یکم را مشاهده نمود که این کتیبه یکی از مهمترین مأخذهای تاریخ ایران در سده سوم میلادی می‌باشد. این نبشته سه ضلع از کرسی این بنا را دربر گرفته است که به زبانهای پهلوی، پارتی و یونانی نوشته شده‌اند. در قسمت دیوار شرقی خطوط پهلوی به همراه سی و پنج سطر قابل مشاهده می‌باشد و در قسمت غربی آن خطوط پارتی با سی سطر و در قسمت جنوبی خطوط یونانی به همراه هفتاد سطر نگاشته شده‌اند و بیشترین آسیب وارد شده برای خطوط پهلوی می‌باشد. همچنین می‌توان مشاهده نمود که خطوط پارتی و یونانی توافق بیشتری با یکدیگر دارند و خطوط پهلوی تفاوت بسیاری نسبت به این خطوط دارد؛ و احتمال داده می‌شود که شاپور این متون را برای دو دبیر نقل کرده است و هر کدام به‌صورت جداگانه ایی آن را تحریر کرده‌اند و بعدها این متون را بر روی سنگ حک نموده‌اند.

ابنیه و آثار

غار شاپور



پیکره شاپور یکم، بازسازی شده بدست جورج رالینسون، ۱۸۷۶

کعبه زرتشت



نمایی از مقابل کعبه زرتشت

در زیر متون فارسی میانه، نوشته ایی از کرتیر موبد موبدان هم به چشم می خورد و همچنین نموداری از نقش کعبه زرتشت را می توان مشاهده نمود. این کتیبه دارای سه بخش می باشد در ابتدا می توان مقدمه را مشاهده نمود و بعد از آن متن اصلی و در انتها ختم کتیبه. در مقدمه طبق روال کتیبه های پیشین، شاه به معرفی خود پرداخته است و پس از آن به حد مرز ایرانشهر توجه شده است و محدوده شمال را به کوه های قفقاز و دروازه آلان نسبت داده و مرزهای شمال و مغرب را سرزمین های ایبری و

ارمنستان و کاپادوکیه و کیلیکیه و بخشی از نواحی فرات را جزو ایرانشهر معرفی نموده است و در نهایت حدود مشرق را تا پیشاور بیان کرده است. سپس از سه پیروزی خود در مقابله با رومیان سخن می‌گوید. در این کتیبه از نامهای مسئولان و بزرگان ایرانشهر در درون دربار پاپک و اردشیر و شاپور یادبرده شده است. این کتیبه به زبان شاپور نوشته نشده است بلکه این کتیبه به دستور موبد موبدان، کرتیر نوشته شده است و اطلاعات مهمی در خصوص نظام دولتی و تشکیلات آن دوره به ما ارائه می‌دهد به طوری که می‌توان فهرستی از کارگران نواحی مختلف را در این سنگ نوشته مشاهده نمود؛ و در نهایت کتیبه با این نوشته به پایان می‌رسد:

باشد تا آنکس که پس از ما خواهد آمد و آن کس که پس از ما فرمانروا خواهد شد، اگر به نیکی خدمتگزار خداوند باشد. یزدان یار و مددکارش شود، بدانگونه که یار و مددکار ما بود.

کتیبه‌ها

حاجی‌آباد

این کتیبه نزدیک به روستای حاجی‌آباد می‌باشد که در یک مکانی به نام غار شیخ علی یا زندان جمشید بر روی صخره کوهی نهاده شده است و این ناحیه در چند کیلومتری نقش رستم قرار دارد. این کتیبه به دو زبان پهلوی و پارسی نوشته شده که در تحریر فارسی میانه آن، شامل ۱۶ خط می‌باشد و زبان پارسی آن ۱۴ سطر را شامل می‌شود. در ابتدای کتیبه شاپور نام و لقب خود و نام جد و پدرش خویش را بیان می‌کند. محتوای کتیبه اطلاعاتی درباره تیراندازی او را ارائه می‌دهد و در نهایت انتهای کتیبه با دعا و سپاسگزاری به پایان می‌رسد.

نقش رجب

این کتیبه در نقش رجب در سه کیلومتری شمال تخت جمشید قرار دارد که شامل تصویری از خود او و همراهانش وجود دارد که همراه با کتیبه ایی سه زبانه می‌باشد. در این کتیبه شاه نام و نسب و نیای خود را به سه زبان پارسی و یونانی و پهلوی ذکر کرده است. خطوط پارسی و یونانی بر روی شانه اسب شاه قرار داده شده‌اند و خطوط پهلوی در برابر سینه شاه کنده کاری شده‌اند. تحریر پهلوی شامل پنج خط می‌باشد که سطر پنجم یک کلمه نوشته شده است و تحریر پارسی آن شامل چهار خط و یونانی آن شش سطر می‌باشد.

تنگ براق

این کتیبه در تنگ براق، که ده کوچکی نزدیک به دزکرد و در ۱۲۳ کیلومتری غرب آباد و در شمال غرب حاجی‌آباد کشف شده است که این کتیبه هم همانند کتیبه حاجی‌آباد به دو زبان پهلوی و پارسی نوشته شده است. آسیب‌های فراوانی به کتیبه وارد شده است اما می‌توان گفت که اطلاعات درون آن همانند کتیبه حاجی‌آباد می‌باشد اما مضمون و محتوای آن فشرده تر می‌باشد.

نقش برجسته‌ها



نقش رستم، مرودشت

در زمان شاپور یکم سه امپراتور روم به ایران تاخت آوردند. نخستین آن‌ها گوردیانوس جوان بود که در سال ۲۴۲ میلادی کشته شد. دیگری فیلیپ عرب بود که در برابر شاپور ناچار به تسلیم شد و پذیرفت که سالیانه به ساسانیان برای حملات پی‌درپی‌ای که به آنجا نموده و خساراتی که وارد کرده بود، باج بپردازد. در پایان والرین بود که در سال ۲۶۰ میلادی با ۷۰ هزار سرباز و سناتور رومی اسیر ساسانیان شد. در همین راستا شاپور دستور داد تا سنگتراشان سنگ‌نگاره‌های متعدد و عظیمی در گذرگاه‌های اصلی و شاهراه‌های عبور و مرور قشون و مردم کنده‌کاری نموده و با ظرافت رویدادهای مهم تاریخی دوران حکومت قدرتمند خویش را بر دل صخره‌های محکم کوه حک نمایند، تا مردم آن دوران از این فتوحات و دستاوردهای ساسانیان آگاه شده و از آن پند بگیرند؛ که می‌توان به نقش برجسته دارابگرد، نقش برجسته اول پیروزی شاپور بر رومیان و دیهیم ستانی از اهورامزدا، نقش برجسته دوم پیروزی شاپور یکم و دشمنان رومی، نقش برجسته سوم شاپور یکم و دشمنان رومی و نقش برجسته شاپور یکم و امپراتوران روم اشاره کرد.

سکه‌شناسی

دو سکه از شاپور یکم



شیوه نظام پولی که شاپور در حکومت خود بکار می‌برد کاملاً اقتباس شده از شیوه‌های ساختاری پدرش بود. تقریباً می‌توان گفت که شکلی که اردشیر برای سکه‌های خود تصویب کرده بود، در دوره‌های شاپور هم بکار برده شد؛ و نکته قابل توجه سکه‌های این دوره به سر کردن تاج کنگره‌دار اهورامزدا به دست شاپور می‌باشد بعد از این دوره است که می‌توان مشاهده نمود که هر پادشاه ساسانی تاج خاص خود را بر سر دارد، که نماد خوره یا همان منزلت آسمانی هر پادشاه می‌باشد. در پشت سکه هم می‌توان مشاهده نمود که آتشکده‌ای با اندکی تغییرات وجود دارد که دو نگهبان در کنار خود داشته‌است که آنها هم همانند پادشاهان تاج کنگره دار اهورامزدا را بر سر داشته‌اند که احتمال داده می‌شود که همان پادشاه می‌باشد که مسئول نگهداری از آتش مقدس می‌باشد.

عنوانی که شاپور بر روی سکه‌های خود ضرب کرده‌است با عنوانی که پدرش به کار برده‌است مطابقت دارد؛ که این نوشته بر روی سکه به این صورت بیان شده‌است: «شاهنشاه بزرگ مزدیستایی، شاپور، [شاه] ایرانیان که تخمه از خدایان دارد.» همچنین در پشت سکه هم شباهت‌هایی دیده می‌شود. نکته قابل توجهی که در سکه‌های شاپور مشاهده می‌شود این است که او نامش را در سکه‌های خود «شاهنشاه ایرانیان» ثبت کرده‌است اما در سنگ نبشته‌هایی که در این دوره قابل مشاهده می‌باشد، شاپور بر لقب شاهنشاه ایران و انیران تأکید بسیار خاصی دارد. شاپور در اوایل سلطنت خویش تصویری از خود که کلاهی عقابین به سر داشت را بر روی سکه‌ها حک نمود، که این تصویر را می‌توان در نقش برجسته‌های فیروزآباد هم مشاهده کرد. شاپور همانند پدر خویش ضرب سکه را ترویج داد و علاوه بر دینار، قیمت‌های دینار را نیز همانند پدرش روی کار آورد. شاپور تا اواخر سلطنت خویش شکل ظاهری سکه‌ها را به هیچ وجه تغییر نداد و همچنین نمی‌توان اثری از ثبت پیروزی‌های خود بر روی سکه‌ها مشاهده نمود.

شاپور دوم



دهمین شاهنشاه ساسانی

سلطنت	۳۰۹ تا ۳۷۹
پیشین	آذر نرسه
جانشین	اردشیر دوم
نایب السلطنه	ایفرا هرمز و چند تن از بزرگان
زاده	۳۰۹ میلادی گور
درگذشته	۳۷۹ میلادی (۷۰ سال) بیشاپور
همسر	سیتیل هورا
فرزندان	شاپور سوم بهرام چهارم زروان دخت نرسه
نام کامل	شاپور دوم ذوالاکتاف کبیر ساسانی
خاندان	 خاندان ساسان

پدر	هرمز دوم
مادر	ایفرا هرمز
دین و مذهب	مزدیسنا



سنگنگاره شاپور دوم در بیشاپور که همانند نقش‌های پیشکش‌آوران تخت جمشید الگوبرداری شده‌است.

شاپور دوم یا **شاپور بزرگ** یا **شاپور ذوالاكتاف** از سال ۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی، دهمین پادشاه ساسانی بود. شاپور پس از برادرش آذرنرسی بر تخت نشست، او پسر هرمز دوم بود و به مدت هفتاد سال سلطنت کرد. وی پس از قدرت گرفتن، اعرابی را که به بخش‌های جنوبی شاهنشاهی ساسانی تاخت آورده بودند، به شدت تنبیه کرد و امنیت را به مرزهای جنوبی بازگرداند. در دوران او، ایران در جنگ با روم موفقیت‌های بزرگی به دست آورد. شاهنشاهی او هم‌زمان بود با پذیرش مسیحیت به عنوان دین رسمی در امپراتوری روم. به همین دلیل شاپور بر مسیحیان مقیم ایران سختگیری می‌کرد. او پادشاهی مقتدر بود و در دوران سلطنت او شاهنشاهی ساسانی یک دوره پر رونق و شکوه را تجربه کرد. او از جمله آخرین شاهان ساسانی است که خودشان را از نژاد خدایان می‌انگاشتند و کتیبه‌هایی از او در طاق بستان به یادگار مانده‌است.

ریشه‌شناسی نام



نمونه‌ای از سکه‌های طلای شاپور دوم.

سه تن از پادشاهان ساسانی و شخصیت‌های مهم ساسانی و دوره‌های بعدی شاپور نام گرفتند. شاپور برگرفته از ایرانی باستان xšāyaθiyahyā-puθra- به معنی «پسر پادشاه» و در اصل باید عنوان باشد که از دهه‌های پایانی قرن ۲ میلادی به عنوان اسم شخصی به کار رفته، گرچه در لیست اسامی پادشاه‌های پارتی در تاریخ‌نگاری عرب-پارسی نابه‌همگام دیده می‌شود. صورت‌های دیگر این نام شامل پارتی šhwpwr-y، ساسانی: šhwpwr-y، پهلوی مانوی: š'bwhr، پهلوی کتاب‌نویس šhpwhl، ارمنی

šapowh، سریانی šbwahr، سغدی š'p(')wr، یونانی Sapores، لاتین Sapores، عربی سابور و شاپور، فارسی نو شاپور، شاهپور و شاهفور است

ذوالاکتاف

واژه ذوالاکتاف در عربی به معنای «دارای شانه‌ها» می‌باشد. نلدکه بر این عقیده است که اصل این لفظ لقبی است به معنی چهارشانه یعنی کسی که بارهای بسیار دولت را می‌کشد، با این حال، حمزه اصفهانی و مصنفان دیگر که پیرو او هستند لفظ فارسی این لغت را «هوبه سنبه» نوشته‌اند که به معنی «سوراخ‌کننده شانه‌ها» است. نلدکه گمان می‌کند که این لفظ مجعول است و از روی کلمه عربی ذوالاکتاف ساخته شده است.

منبع‌شناسی زندگانی شاپور

منابع رومی

منابع رومی می‌گویند که شاپور دوم خود را «برادر خورشید و ماه» می‌پنداشته است. همچنین منابع ارمنی و کلاسیک می‌گویند که شاهان ساسانی خورشید و ماه را می‌پرستیدند؛ ولی چنین چیزی را در منابع ساسانی نمی‌یابیم. اما می‌توان ۲ احتمال را در نظر گرفت:

1. این می‌تواند اشاره به ایزد میترا باشد (و نه لزوماً خورشید و ماه).
2. پاسخ جالب‌تر در در اساطیر هندوایرانی نهفته است که بنا بر آن، نیای مردم آریایی، منوچهر (منو در هندی) فرزند ویوهونت (ویوسونت در هندی) بوده که در هندی باستان به ترتیب معادل ماه و خورشید است.

شاپور در منابع اسلامی

علاوه بر داستان افسانه‌ای گذاشتن تاج شاهی بر شکم مادر شاپور دوم، داستان‌های دیگری هم درباره او در منابع فارسی و عربی آمده است. گفته‌اند که در جوانی چنان هوشمندانه رفتار می‌کرد که مایه تسلی مقامات و موبدان بود. آمده است شبی در تیسفون با شنیدن همهمه مردم از خواب پرید و جوای علت آن شد. به او گفتند علت آن انبوه جمعیتی است که قصد گذشتن از پل رودخانه دجله را دارند. پس فرمود پل دیگری بزنند تا یکی برای گذر از شرق به غرب و دیگری برای گذر از غرب به شرق آن باشد. سرگذشت شاپور دوم در شاهنامه تا حدودی با زندگی شاپور اول درآمیخته و عمدتاً جنگ‌های او با اعراب، عشقش به مالکه و سفرش به روم را بیان می‌کند. حمله اعراب به شاهنشاهی ساسانی در شاهنامه با نام طایر، ملقب به شیردل همراه است. طایر رئیس غسانی‌ها است که سرانجام شاپور دوم را تا قلعه‌ای در یمن تعقیب می‌کند و برای تنبیه او و بسیاری دیگر از اعراب، کتف آن‌ها را سوراخ می‌کند. شاپور دوم به کمک مالکه، دختر طایر، که مادرش نوشا، عمه شاپور بود، به درون قلعه راه می‌یابد. مالکه زیبا به پادشاه دل بسته و با فرستادن پیامی با یادآوری پیوند خونی اش، به شاپور دوم می‌گوید که چنانچه پادشاه از وی خواستگاری کند، راه ورود به قلعه را به وی نشان می‌دهد. شاپور دوم شرط را می‌پذیرد و به قلعه راه می‌یابد، اما ماجرا با کشته شدن مالکه، به علیت خیانت به خاندانش به پایان می‌رسد.

یکی دیگر از داستان‌های افسانه گونه درباره شاپور، ماجرای سفر او، در لباس مبدل، به امپراتوری روم، به قصد پی بردن به توان دشمن است. اما در روم او را شناسایی و دستگیر می‌کند و پوست خری به تنش می‌دوزند و به سیاهچال می‌اندازند. کلید سیاهچال در دست همسر قیصر روم است. ندیمه ملکه، که تبار ایرانی دارد، پوست را با شیر می‌خیساند و شاپور را از آن خارج می‌کند و همراه با او به ایران می‌گریزد. در همین زمان قیصر روم تیسفون را محاصره کرده و شاپور با ۶ هزار سرباز شبانه به قیصر مست و سربازانش حمله می‌برد. قیصر اسیر می‌شود، گوش و بینی اش را می‌برند و در زندان جان می‌دهد. این دو افسانه چند شباهت دارند:

1. شاپور خوش بروبالا است و ندیمه‌های زیبای ساکن در قلمرو دشمن اسباب فرار او را فراهم می‌آورند.

2. ندیمه‌ها ایرانی تبارند و وفاداری آن‌ها به شاپور، وفاداری به وطنشان است.

3. شاپور در آستانه شکست ورق را برمی‌گرداند و با هوشمندی و شجاعت دشمن را شکست می‌دهد.

حمزه اصفهانی می‌گوید نزد موبدان زرتشتی کتابی درباره تاریخ پادشاهان ایران باستان دیده که حاوی تصویری از شاپور دوم بوده است. در این تصویر، شاپور با پیراهن و شلوار قرمز و تبرزینی در دست، بر سریر نشسته، تاج آبی آسمان‌گون با حاشیه زرنگار که در میانه دو رده طلا قرار داشته با هلالی زرین در وسط آن بر سر دارد.

حوادث پس از مرگ هرمز دوم



صحنه «تاجگذاری شاپور دوم در نوزادی» در شاهنامه طهماسبی، مربوط به حدود ۱۵۲۵-۳۰ میلادی

پس از درگذشت هرمز دوم، پسر او آذر نرسه به عنوان جانشین برگزیده شد، اما دوره فرمانروایی او کوتاه بود و او پس از مدتی به دست اشراف و روحانیون برکنار شد. دلیل این کار، قساوت و بی‌رحمی آذر نرسه بود. آن‌ها یک برادر او را هم که لایق سلطنت نمی‌دانستند، کور کردند و برادر دیگرش را که مثل پدر، هرمز نام داشت، به زندان افکندند که چندی بعد فرار کرد و به روم پناه برد. آن‌ها نوزاد او را که شاپور دوم نام گرفت، بر تخت پادشاهی نشاندند. بنابر یک روایت سنتی، درباریان و روحانیون، تاج ساسانی را روی زهدان مادر وی ایفرا هرمز (به هنگام بارداری) قرار دادند. می‌توان فرض کرد که در سال‌های آغازین پادشاهی وی، درباریان و روحانیون و به ویژه مادر شاپور زمام امور را در دست داشتند و نظام امپراتوری از دید ساختاری و اداری، بدون حضور یک شاه تأثیرگذار، محفوظ مانده است. این موضوع به درباریان و روحانیون فهماند که کشور را می‌توان بدون یک شاه توانا نیز چرخاند.

با این حال به گفته علیرضا شاپور شهپازی از آنجایی که جنسیت شاپور پیش از تولد مشخص نبود، تاجگذاری او از روی شکم مادر نامحتمل است. او سپس بیان می‌کند که شاپور چهل روز پس از مرگ پدرش زاده شد و بزرگان برای دستیابی به قدرت بیشتر آذر نرسه را کشته و شاپور را شاه کردند که تا پایان دوران بلوغ او در قدرت بمانند.

به استناد منابع دوره ساسانی، چون شاپور دوم شانزده ساله شد (۳۲۵ م)، فتنه قبایل عرب را فرونشاند و امنیت را در مرزهای شاهنشاهی برقرار کرد. در آغاز به قبیله ایاد ساکن شواد تاخت و سپس از خلیج فارس گذشت و به الخط، ناحیه ساحلی بحرین و قطر رسید. پس از آن به هجر حمله کرد که مسکن قبایل بنی تمیم، بکر بن وائل و عبدالقیس بود. از این قبایل بسیاری را کشت و برای تنبیه بیشتر آنها چاه‌های آب را ویران کرد تا مانع دستیابی آنها به آب شود. سپس به شرق عربستان، سوریه و شهرهای یمامه، بکر و تغلب تاخت. در متن بندهش (دانشنامه زرتشتی) نیز به جنگ شاپور اشاره شده است:



قلعه نخل و رشته‌کوه حجر

در دوران شاهی شاپور، پسر هرمز تازیان آمدند و اول خرگردبار را گرفتند و طی سال‌ها اهانت، به تازش روی آوردند، تا شاپور به پادشاهی رسید؛ آن تازیان را تارومار کرد، شهر از ایشان پس گرفت، تازیان بسیاری را نابود کرد و شانه‌هایشان را درآورد.

شاپور دوم را ذوالاکتاف (صاحب شانه‌ها) لقب دادند، زیرا کتف‌های اعراب را سوراخ کرد. ذوالاکتاف معادل «هویه سنا» (هویه سنا = شانه سوراخ‌کن) فارسی است که خود برگردان «شانگ آهنج» فارسی میانه است. بر اثر حملات شاپور دوم، عده‌ای از اعراب به نواحی مرکزی عربستان رانده شدند و ناحیه خلیج فارس در تسلط شاهنشاهی ساسانی باقی ماند. این بخش از سیاست کلی ساسانیان برای حفظ خلیج فارس بود.

شاپور دوم بعضی از قبایل عرب را کوچاند و در قلمرو شاهنشاهی اسکان داد. قبیله تغلب در دارین (بندری در بحرین) و الخط، قبیله عبدالقیس و بنی تمیم در هجر، قبیله بکر بن وائل در کرمان و بنی حنظله در رمیله (در نزدیکی اهواز) ساکن شدند. شاپور دوم، برای جلوگیری از یورش اعراب، سیستم دفاعی تشکیل داد که «دیوار تازیان» نام گرفت. این دیوار ظاهراً در نزدیکی شهر حیره واقع و به خندق شاپور معروف بود.

افزودن کوشان به ایران

بعد از حل مسایل داخلی و تنبیه اعراب، شاپور ناچار بود به مسئله روم و ارمنستان و دشواری‌های ناشی از عهدنامه نصیبین که بین جدش نرسی با امپراتور دیوکلتیان امضاء شده بود و طی سال‌ها یک دغدغه بزرگ و یک لکه ننگ خاندان او شده بود، توجه کند. اما پیش از آنکه به این مسایل بپردازد، لازم دید که از جانب حدود شرقی کشور نیز تکلیف خود را با کوشانیان که مداخلات آن‌ها ممکن بود مانع از توفیق در کار روم باشد، روشن کند. در اینجا نیز کوشش او ثمر داد، چرا که ضعف کوشانیان، سرزمین آن‌ها را که یک بار نیز در مقابل پدرش هرمز دوم، تسلیم شده بود، ۳۷۵ میلادی به کلی به قلمرو شاپور درآورد و کوشان از آن پس تا دوران بهرام که هیاطله (هفتالیان) در آن حدود غلبه یافتند یک ایالت ایران گشت. این کامیابی شاپور را در توجه عاجل به حل مسئله روم کمک کرد.

سیاست‌های دینی

در دوران پادشاهی شاپور دوم، در سال ۳۳۷ م، آزار و تعقیب مسیحیان افزایش یافت. یکی از علت‌های این امر گرویدن امپراتور روم به مسیحیت بود. شاپور مسیحیان را همدستان دشمن تلقی می‌کرد. شاپور دوم، پس از نبرد با رومیان در سوریه، گروهی از مسیحیان را به شاهنشاهی ایران کوچاند که موجب پیشرفت مسیحیت در ایران شد. مالیات مسیحیان در زمان جنگ با رومیان دو برابر شد. این همه حاکی از تردید شاه نسبت به وفاداری آن‌ها ست. در اعمال شمعون آمده که چون رهبر

مسیحیان از این فرمان سرپیچی کرد، شاپور دوم گفت: «شمعون در پی آن است که پیروانش را به شورش علیه پادشاهای من وادارد و آن‌ها را بنده همکیش خود، قیصر کند». گرچه همه، موبدان زرتشتی را مسبب آزار و اذیت مسیحیان می‌دانند، تعداد تذکره‌های شهدای دین مسیح از دوران شاپور دوم افزایش یافته‌است. منابع ارمنی نیز آزار مسیحیان ساکن شاهنشاهی ایران را در روزگار پادشاهی شاپور دوم ثبت کرده‌اند.

جنگ با ارمنی‌ها و گرجی‌ها



نقاشی جرج راویلسون از شاپور دوم و سوم در تاق بستان



حکاکی پیکر شاپور دوم و سوم در تاق بستان

تیرداد سوم، پادشاه ارمنستان (حکومت: ۲۸۷-۳۳۰ میلادی)، مقارن با نخستین سال‌های زندگی شاپور دوم، مسیحیت را دین رسمی این کشور اعلام کرد (۳۱۳ میلادی). برخی از ناخارارهای ارمنی نیز در پی آن، به مسیحیت گرویدند و به حمایت از تیرداد سوم برخاستند. این حمایت در مقابل ناخارارهای طرفدار ساسانیان مهم‌تر از آن ارمنیان پای بند به دین کهن زرتشتی بود که همچنان اهورامزدا و آناهید و واهگن را می‌پرستیدند.

درگیری شدید خانگی و خواسته‌های متضاد ناخارارها، شاه و روحانیون، موجب بروز دوره پراگتشافی در تاریخ ارمنستان شد. منابع این دوران نیز آشفته و مغشوش است. چنان‌که از سنگ نبشته‌ای به زبان فارسی میانه در مشکین شهر بر می‌آید، شاپور دوم، برای مهار قدرت ناخارارها، پیشاپیش در ناحیه مرزی ایران و ارمنستان استحکاماتی احداث کرده بود.

تیگران شاه، که در قبال ایران و روم چنان رفتار می‌کرد که بتواند استقلال ارمنستان را حفظ کند، در دوران پادشاهی شاپور دوم درگذشت و آرشاک (۳۵۰-۳۶۷ م)، پسرش، بر جای او نشست. آرشاک در آغاز می‌کوشید که هم رومیان و هم ایرانیان را راضی نگه دارد، اما سرانجام به لشکرکشی پولیانوس علیه ساسانیان پیوست. طبق مفاد پیمان صلح شاپور دوم و یوویانوس، ارمنستان تحت نفوذ دولت ساسانی قرار گرفته بود و رومیان دیگر نمی‌توانستند در امور ارمنستان دخالت کنند. ایرانیان پادشاه ارمنستان را اسیر و در دژ فراموشی (در منابع ارمنی و پارسی میانه، قلعه اندیمش یا انیوش در

خوزستان) زندانی کردند. آرشاک دوم در حضور غلامش، دراستامات، خودکشی کرد (یا به روایتی دیگر، شاپور، آرشاک و سردار ارمنی واساک مامیکونیان را به تله انداخت بدین معنی که پادشاه ارمنستان را به بهانه مذاکرات صلح به نزد خود دعوت کرد، و او وقتی آمد شاپور به زندانش انداخت در دژ فراموشی (در منابع ارمنی، دژ انوش در خوزستان) دو چشمش را کور کرد و واساک را به قتل رساند.

ایرانیان شهرهای آرتاشات، واقارشاپات، اروانداشات، زارموان، زاریشات، وان و نخجوان را تصرف کردند و اهالی آنها، از جمله بسیاری از خانواده‌های یهودی را کوچاندند. ناخارارهای طرفدار ایرانیان، یعنی خاندان‌های واهان مامیکونیان و مروژان آدرزورنی، با شاپور دوم همراهی کردند و پادشاه خود را گرفتند. شاپور دوم دو ایرانی به نام‌های زیک و کارن را با سپاهیانی انبوه به اداره امور ارمنستان گماشت. گرجستان نیز زیر نفوذ ایران درآمد و شاپور دوم اسپاکورس را به اداره گرجستان شرقی گماشت. اما سرانجام والنس، امپراتور روم توانست سوروماکس را به حکمرانی گرجستان غربی منصوب کند.

پاپ (۳۶۷-۳۷۴ م)، فرزند آرشاک پادشاه ارمنستان که به روم پناهنده شده بود، در سال ۳۶۷ م، با پشتیبانی رومیان به جای پدر بر سریر پادشاهی نشست. ارمنیان در سال ۳۷۱ م، در برابر حمله شاپور در حوالی باقاولان مقاومت کردند. بیشتر ناخارارها، یا مقامات کلیسای ارمنی، به علت هواداری پاپ از آئین آریانیسم، با او مخالف بودند. عقاید او باعث شد که در منابع ارمنی، به علت اعتقادات دینی مادرش، ملکه پارانجم سوینیک، به او تهمت دیوپرستی زده شود. پاپ قربانی اختلاف‌های داخلی و جنگ میان ناخارارها و اسپارپت (فارسی میانه: سپاهبذ) موشق مامیکونیان بود و سرانجام به تحریک قیصر والنس، کشته شد. او اگرچه با کمک رومیان بر تخت نشسته بود، اما می‌دانست که بدون خشنودی شاه ایران حکومت وی پایدار نخواهد بود. پس کوشید تا با شاپور گفتگو و پشتیبانی وی را جلب کند. این روش پادشاه ارمنستان و سیاست مستقلی که در پیش گرفته بود به نارضایتی رومیان انجامید. پس قیصر والنس به سردارانش که در ارمنستان بودند فرمان داد تا پاپ را در نهان بکشند. آن‌ها نیز با فریب و نیرنگ پادشاه جوان را به جشنی فراخواندند و او را کشتند.

جنگ اول با روم

پس از مرگ تیرداد سوم به سبب بی‌کفایتی برخی از فرمانروایانش و هم به دلیل اختلافات داخلی بین ناخارارهای ارمنستان و از جمله اختلافاتی بین قدرت سلطنت و کلیسای ارمنی؛ از آنجا که مقام سراسقفی هم موروثی بود و از پدر به پسر منتقل می‌شد، و نیز چون کلیسا از املاک و ثروت سرشاری برخوردار بود بنابراین کلیسا تنها یک قدرت روحانی به‌شمار نمی‌آمد بلکه یک قدرت مادی، دنیوی نیز بود که در برابر قدرت سلطنتی به صورتی تقریباً مستقل قد برافراشته بود و گاه نیز با آن به مخالفت برمی‌خاست؛ و بیش از همه عوامل خارجی مانند افزایش یافتن قدرت ساسانیان و سستی امپراتوری روم، ارمنستان که همیشه بخشی از ایران بود، وارد یک دوره بسیار دشوار و ناگوار از تاریخ خود شد. در سده چهارم چند پادشاهی بر ارمنستان حکومت کردند که همگی عاری از عزم و شجاعت و فاقد قدرت و سیاست لازم بودند.

کنستانتین امپراتور روم که شخصی جدی و فعال و بهترین سردار زمان خود بود در سال ۳۳۷ فوت کرد و کنستانتین دوم جایگزین او شد.

از نظر شاپور بزرگ، شرایط لازم برای شروع جنگ مساعد بود و او جنگ را با روم در سال ۳۳۸ آغاز کرد. در این سال شاپور بزرگ نصیبین را که دژ استوار رومیان در بین‌النهرین بود، محاصره کرد ولیکن موفق نشد که آن را تسخیر کند این بود که به تاخت و تاز، سواره نظام ایرانی در بین‌النهرین پرداخت که گاهی با پیروزی همراه بود ولی موفق نشد قلعه‌های آن‌ها را بگیرد. محاصره مجدّد نصیبین در سال ۳۵۰ هم بعد از دادن تلفات سنگین نیروهای ایرانی به شکست انجامید.

جنگ با هون‌ها یا خیونان

شاپور بزرگ در سال ۳۵۹ م. با کمک گرومباتس، شاه خیون‌ها به سوریه حمله کرد، آمد را محاصره و پس از ۷۳ روز تسخیر کرد و اهالی آن را به خوزستان کوچاند. علت غارت و تبعید مردم شهر آمد قتل پسر شاه خیون‌ها بود. در سال ۳۶۱ میلادی، یولیان، امپراتور جدید روم، برای تلافی به ایران تاخت و در سال ۳۶۳ م. به پیروزی‌هایی رسید و حتی تیسفون را محاصره کرد، اما به علت هرج و مرج سربازان رومی و سرگرمی آنان به چپاول، پایتخت ایران تسخیر نشد. یولیانس به امید پیروزی بر ایرانیان سنگ نبشته‌ای در دره اردن علیا بر جای گذاشت و احتمالاً به علت نخستین پیروزی اش در انطاکیه، در مارس ۳۶۳ م. خود را «نابودکننده بربرها» لقب داد. گفته‌اند ایرانی خانی به نام هرمز فرمانده سواره نظام را در میان سرداران رومی، بر عهده داشت. یولیانس کشتی‌های جنگی خود را نابود کرده بود تا سربازانش خیال عقب‌نشینی در سر نپرورند.

شاپور بزرگ نیز در بین‌النهرین با ترفند زمین سوخته، سپاه روم را گرفتار قحطی کرد. سپاهیان ایران که فیل جنگی به همراه داشتند در ژوئن ۳۶۳ م. رومیان را شکست دادند. یولیانس هم احتمالاً به نیزه یک «کونتوفورس» (سوار نیزه‌دار) جراحت شدیدی برداشت و در خیمه اش جان سپرد. اثوتروپیوس که از شاهدان عینی این جنگ بوده، کشته شدن یولیانس به دست دشمن را تأیید کرده‌است.

یولیانس Jovian به عنوان امپراتور روم انتخاب شد و ناگزیر پیمان صلحی را پذیرفت که رومیان آن را صلح ننگین خواندند. به موجب آن، بین‌النهرین شرقی، ارمنستان و نواحی مربوط به آن، پانزده دژ و نصیبین به ایرانیان واگذار شد. سورنا (سورن) خواست‌ها و شروط ایرانیان را اعلام کرد و در حالی که درفش ایران در نصیبین برافراشته بود، پذیرفت که اهالی مسیحی آن شهر را به قلمرو روم کوچ کنند. یولیانس بین‌النهرین را ترک کرد و رومیان پیکار با ساسانیان را کنار گذاشتند، زیرا والنس، امپراتور روم ناچار درگیر نبرد با قبایل ژرمن بالکان شد.

جنگ دوم شاپور با روم



نقشه مسیرهای لشکرکشی یولیانس از قسطنطنیه به انطاکیه.

همچنین وی در سال ۳۵۹ به جنگ با رومیان پرداخت و شهر آمد، (دیاربکر کنونی) را گشود. یولیانس (یولیانس مرتد) پس از مرگ کنستانتین اول، امپراتور تمام رومیان شد و لشکرهای روم را به جنگ ایران برد. یکی از سرداران او هرمز شاهزاده ایرانی و برادر پادشاه بود که به روم گریخته بود و حال امید داشت که به یاری روم به تخت سلطنت ایران جلوس کند متحد دیگر آرشاک دوم پادشاه ارمنستان بود. قوای روم و متحدین آنان به جانب تیسفون پیش رفتند و همه جا با خشونت بدوی گونه اهالی شهرها را با تمام حیواناتشان هلاک کردند. شاپور ظاهراً به عمد و با تمهید قبلی سپاه روم را به داخل خاک ایران، کشانده بود و ارتباطشان را با روم قطع کرده بود. راه پیشرفت آن‌ها را یک لشکر نیرومند ایرانی به فرماندهی سرداری از خاندان مهران، فروبست و در خلال جنگ‌هایی که رخ

داد، یولیانیوس در سال ۳۶۳ کشته شد و سپاهش نیز به روم بازگردانده شدند. به زودی صلحی به مدت سی سال بین طرفین منعقد گشت. به موجب این معاهده:

1. ایرانیان نصیبین و سنجار و ولایات ارمنستان کوچک (روم) را که مورد اختلاف بود پس گرفتند.
 2. ممالک قفقاز مثل ایبری (گرجستان) و آلبانی به موجب شرائط صلح از تصرف روم خارج شد و به قیمومت ایران درآمد.
 3. به علاوه امپراتور روم متعهد شد که از آرشاک دوم حمایت نکند. بدین وسیله شاپور دوم توانست انتقام شکست جدش نرسی را از رومیان بگیرد.
- برای تفصیل جنگ‌های شاپور دوم با رومیان منبع عمده تاریخ آمیانوس مارسلینوس است چون آمیانوس شخصاً در لشکرکشی‌های روم به آسیا در سال ۳۶۳ میلادی حاضر بوده است. آمیانوس، مورخ رومی، با اینکه به‌طور طبیعی از این دشمن خطرناک دولت روم، متنفّر بوده، در روایت خود نتوانسته است که از ذکر جلال و شکوه و دلیری شخص شاپور خودداری کند. «شاه قدی بلند داشت و از ملتزمین خود یک سر و گردن بلندتر بود. در لشکر شاپور انتظام کامل حکمفرما بود و معمولاً در موقع فتح شهرهای دشمن، بیهوده قتل عام نمی‌کرد.» از روایات وی بر می‌آید که شاپور دارای صفات جوانمردانه و مروت و انصاف بوده است. آمیانوس این رحم و انصاف را به مکر و حیلۀ پادشاه نسبت داده است. از خلال گزارش‌های تاریخی چنین بر می‌آید که سربازان از مردمان هون نیز در این نبردها به خدمت گرفته شده و حاضر بوده اند.

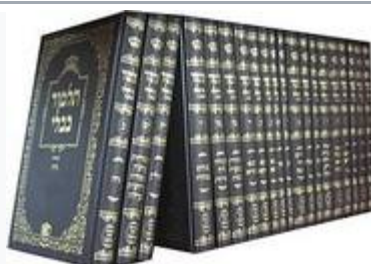
جانشین شاپور دوم

شاپور دوم در سال ۳۷۹ میلادی، پس از هفتاد سال حکومت بر ایران درگذشت. شاپور سوم از ۳۸۳ تا سال ۳۸۸ میلادی، شاه ساسانی و پسر شاپور دوم بود. در زمان پادشاهی او اعیان قدرت را در اختیار داشتند و اردشیر در واقع دست نشانده همین نجبا بود و چون بر رغم تمایلات تعصب آمیز و ضد مسیحی موبدان کوشید تا مگر با امپراتور روم روابط دوستانه برقرار کند ناخرسندی نجبا را برانگیخت و به تحریک آنها کشته شد. جانشینان شاپور دوم یعنی برادرش اردشیر دوم و دو پسرش شاپور سوم و بهرام چهارم شاهزادگان ضعیف‌النفسی بودند و در زمان آنها اعیان دولت به آسانی اقتداری را که در عهد شاپور از دست داده بودند، به چنگ آوردند. پادشاه نخستین یعنی اردشیر دوم را اعیان خلع کردند و آن دو نفر دیگر هم به مرگی ناگهانی وفات یافتند.

شخصیت شاپور

تردیدی نیست که وی یکی از بزرگترین پادشاهانی بود که بر سریر پادشاهی نشسته بود. به حدی که حتی شاهد معاندی همچون آمیانوس مارسلینوس نمی‌تواند از تحسین وی خودداری کند. جانشینان بلافصل او نتوانستند به این میزان عظمت و قابلیت دست یابند، حال دیگر به خصوص می‌بایست تیولداران بزرگ ساسانی باز به قدرت برسند.

شاپور در تلمود



مجلد کامل تلمود بابلی.

تلمود فرقی بین شاپور اول و دوم نمی‌گذارد و هر کجا اسمی از شاپور می‌آید، باید از جمله قیاسی، مقصود تلمود را درک کرد. شاپور اول در سال‌های ۲۴۰-۲۷۲ پادشاهی می‌کرده و این دوره اول و اوایل دوره دوم امورائی تنظیم‌کنندگان تلمود است؛ بنابراین هر کجا نامی از امورائی نسل سوم هم‌زمان با شاپور برده می‌شود، مقصود تلمود شاپور دوم است. چون شاپور دوم بیش از نیم قرن پادشاهی کرد، لذا نام امورائی‌های متأخر نیز با وی آمده‌است.

قسمت مهمی از مطالب تلمود که مربوط به شاپور دوم است از مادر این پادشاه، ایفرا هرمز، نام می‌برد. تلمود ایفرا را به عنوان ملکه‌ای که علاقه زیاد به یهودیت دارد، نشان می‌دهد. همان‌طور که نام شاپور اول با شموئیل همبستگی دارد، بهمان گونه نام ایفرا گاهی با نام «رَبَا» مربوط است.

روی هم رفته رفتار شاپور اول نسبت به یهودیان بهتر و دوستانه‌تر از رفتار نبیره او شاپور دوم بود. چون شاپور دوم در طفولیت به تخت شاهی رسید، مادرش ایفرا به رتق و فتق امور می‌پرداخت و از این راه با یهودیان و رسوم و سنن آن‌ها آشنائی یافته، آن‌ها را محترم می‌شمرد.

شهرسازی و میراث هنری



بشقاب طلا و نقره‌ای شاپور دوم در حال شکار گوزن نقش شده، در حالی که سوار بر گوزن است.

شاپور دوم چندین شهر بنا کرد. او به خوزستان توجهی خاص داشت. جایی که اسیران جنگی روم در شهر سلطنتی ایرانشهرشاپور (به عربی: ایرانشهرسابور) اسکان داده شده بودند. بنای شهر نیوشاپور (فارسی امروزین: نیشابور، عربی: نیسابور) را نیز به او نسبت داده‌اند. در سال ۳۶۳ م، وقتی نصیبین در حکم غرامت جنگی به ایرانیان تعلق گرفت، شاپور دوم مردمانی را از شهرهای استخر و سپاهان در آنجا اسکان داد. دیگر شهرهایی که بنای آن به او نسبت داده‌اند، عبارتند از: بزرگ شاپور در نزدیکی بغداد در ساحل غربی دجله، خوره‌شاپور (در فارسی میانه: ایران‌خوره شاپور) که همان شوش (کرخه) است، در این شهر آتشکده‌ای به نام سروش‌آذران (فارسی میانه: سروش‌آدوان) بنا کرد؛ پیروزشاپور (انبار)؛ شادروان‌شوشتر در خوزستان، بوان در سپاهان، جُروان در سپاهان، که در آنجا آتشکده‌ای بنا کرد؛ و فرّشاپور یا فرّشاپور در سند.

دقیقاً از زمان شاپور دوم خلق یادمان‌های ساسانی در پارس متوقف می‌شود و در شمال‌غرب ایران ادامه می‌یابد. احتمالاً با رواج القاب و چهره جدیدی از پادشاه، کاخ سلطنتی جدیدی نیز لازم بوده‌است. مکانی که به تیسفون و خوزستان (که شاپور بیشتر اوقاتش را در آنجا می‌گذراند) نزدیک‌تر باشد. سبک هنری این آثار با آثار موجود در پارس اساساً متفاوت است. در این زمان، تصویر میترا و اورمزد اهمیت بیشتری یافت. برخی از پژوهشگران بر آن اند که نقش برجسته طاق بسان در واقع شاپور دوم و

مهر (میترا) و ارومزد را در دو سوی او نشان می‌دهد و شاپور این سنگنگاره را به یادبود پیروزی اش بر پولیانوس نقش کرده‌است. نقش برجسته دیگر در سمت چپ، بنابر کتیبه‌ها، قطعاً شاپور دوم و شاپور سوم را نشان می‌دهد.

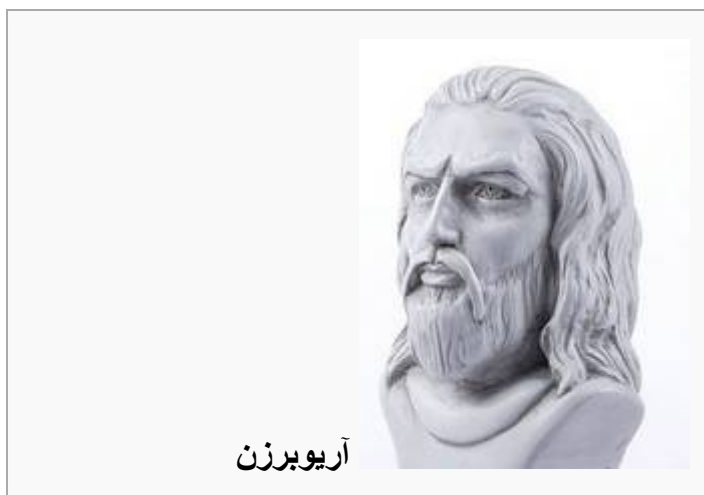
گمان می‌رود از دوران شاپور، ظروف سیمین به جای سنگنگاره‌ها ابزار تبلیغات پادشاهی شد. به نوشته منابع گرجی قرن هفتم میلادی، شاپور دوم کاسه و جام نقره هدیه می‌داد. در دوره پادشاهی شاپور دوم، هنر پادشاهی نیز مدون شد و تحت نظارت درآمد. گچبری‌های کاخ شماره دو در کیش نیم‌تنه پادشاهی را نشان می‌دهد که برخی او را شاپور دوم می‌دانند و بر یافته‌های خارق‌العاده آذرنوش از حاجی‌آباد نیز چند نیم‌تنه شاپور دوم نقش شده‌است. این مطلب نشان می‌دهد که از قرن چهارم میلادی گچبری‌ها و ظروف سیمین جانشین سنگ نگاره‌های یادبود شده بود.

کتیبه‌های شاپور دوم



تصویری حکاکی شده، از شاپور دوم و شاپور سوم، در تاق بستان کرمانشاه.

1. در مشکین شهر، در شرق آذربایجان، در سال ۱۳۴۵ کتیبه‌ای به زبان پهلوی کشف گردید که دارای ۲۱ سطر است. احتمالاً کتیبه در اصل به دستور نرسی به یادبود بنای دژی نگاشته شده بوده که ساختمان آن بعداً در زمان شاپور دوم به پایان رسیده‌است. کتیبه با ذکر تاریخ ماه مهر سال ۲۷ پادشاهی شاپور دوم که معادل ۳۳۵ میلادی است، آغاز می‌گردد.
2. در ایوان (یا مغاره) کوچک طاق بستان در ۵ کیلومتری شمال شرقی شهر کرمانشاه دو نقش برجسته یکی از شاپور دوم در سمت راست و دیگری از شاپور سوم در سمت چپ آن وجود دارد. در کنار هر یک از آن دو، کتیبه‌ای به زبان پهلوی، شکل اسم و نسب هر یک کنده شده‌است. کتیبه شاپور دوم دارای ۹ سطر و کتیبه شاپور سوم دارای ۱۳ سطر است.



آریوبرزن

زادروز	۳۶۸ پیش از میلاد، کهگیلویه و بویراحمد
درگذشت	۳۳۰ پیش از میلاد کهگیلویه و بویراحمد
محل زندگی	ایران
شناخته شده برای	مقابله با سپاه اسکندر
خویشاوندان	پدر فارنا بازوس

آریوبرزن (به یونانی: Αριοβαρζάνης) نام یکی از شاهزادگان هخامنشی و سردار ایرانی بود که در برابر سپاه اسکندر مقدونی ایستادگی کرد و خود و سربازانش تا واپسین تن کشته شدند. نام آریوبرزن در پارسی کنونی به گونه آریابرزین هم گفته و نوشته می شود که به معنی ایرانی باشکوه است.

نبرد دربند پارس

نبردگاه آریوبرزن و اسکندر را در چند جای گوناگون حدس زده اند، به نظر می آید نبردگاه جایی در استان کهگیلویه و بویر احمد باشد. (در منطقه تتگ تکاب) به هر روی ناآشنایی اسکندر با منطقه به سود پارسیان بود ولی یک چوپان که تاریخ نگاران نامش رالی بانی (اسیر اسکندر) نوشته اند راه گذر از کوهستان را به مقدونیان نشان می دهد و اسکندر می تواند آریوبرزن و یارانش را به دام اندازد گفته می شود اسکندر پس از پایان جنگ آن اسیر را به خاطر خیانت می کشد. آریوبرزن با ۴۰ سوار و ۵۰۰ پیاده خود را بی پروا به سپاه مقدونی رسانده و شمار بسیاری از یونانیان را کشته و خود نیز تلفات بسیاری داد اما موفق گردید از محاصره سپاه مقدونی بگریزد.

چون از محاصره بیرون آمد خواست تا به کمک پایتخت بشتابد و آن را پیش از رسیدن سپاه مقدونی اشغال کند. اما لشکر اسکندر که از راه جلگه به پارس رفته بودند، مانع او شدند. در این هنگام وی به مخاطره سختی افتاد، ولی راضی نشد تسلیم گردد. گفته می شود ایستادگی آریوبرزن یکی از چند ایستادگی انگشت شمار در برابر سپاه اسکندر بوده است.

بر پایه یادداشتهای به دست آمده از کالیستنس تاریخ نگار اسکندر، ۱۲ اوت سال ۳۳۰ پیش از میلاد، نیروهای اسکندر مقدونی در پیشروی به سوی پرسپولیس پایتخت آن زمان ایران، در یک منطقه دربند پارس که منطقه ای کوهستانی و سخت گذر است متوقف شدند و در این منطقه درگیری میان اسکندر و آریو برزن رخ داد. به گفته اسکندر بعد از ورود به سرزمین ایذج خورشید را به مدت سه شبانه روز بچشم ندیدیم بعلت انبوه درختان و ازدیاد باران. اسکندر با یک هنگ ارتش ایران که شامل ۵۰۴۰ تا ۵۰۰۰ نفر بود به فرماندهی آریو برزن رو به رو شد. این هنگ چندین روز مانع ادامه پیشروی ارتش ده ها هزار نفری اسکندر شده بود که مصر، بابل و شوش را پیشتر گرفته بود و در سه جنگ، داریوش سوم را شکست و فراری داده بود. سرانجام این هنگ با محاصره کوهها و حمله به افراد آن از ارتفاعات بالاتر از پای درآمد و فرمانده آن آریوبرزن نیز کشته افتاد.

مقایسه با نبرد گوگمل

کالیستنس درخصوص مقایسه نبرد دربند و نبرد گوگمل نوشته است

اگر چنین مقاومتی در نبرد گوگمل (درکردستان کنونی عراق) در برابر ما صورت گرفته بود، شکست مان قطعی بود. در گوگمل با خروج غیر منتظره داریوش سوم از صحنه، واحدهای ارتش ایران نیز که در حال پیروز شدن بر ما بودند در پی او دست به عقب‌نشینی زدند و ما پیروز شدیم. داریوش سوم در جهت شمال شرقی ایران فرار کرده بود و آریو برزن در ارتفاعات جنوب ایران و در مسیر پرسپولیس به ایستادگی ادامه می‌داد.

دفاع آریوبرزن

بعد از فتح بابل و شوش بدست اسکندر، او درباره جاده‌ها، منابع و آب‌های پارسیس اطلاع جمع کرد. سپس نیروی منتخب ۱۷ هزار نفری به سمت پرسپولیس (مرکز ملی و دودمانی امپراتوری) روانه کرد.

جنجال بر سر دم اسب مجسمه آریوبرزن در یاسوج

شهرداری یاسوج، مرکز استان کهگیلویه و بویراحمد ایران تندبسی از آریوبرزن را در ورودی این شهر نصب کرد که پس از سخنان و اعتراضات فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی استان کهگیلویه و بویراحمد در دوم تیر سال ۱۳۹۰، دادستان یاسوج به شهرداری این شهر دستور داد مجسمه آریوبرزن را از میدانی به همین نام در شهر یاسوج پایین بیاورد. عوض شهابی فر، فرمانده سپاه فتح استان کهگیلویه و بویر احمد جهت دم اسب آریو برزن را نامناسب و رو به عکس شهدای جنگ دانسته بود. همچنین دادستان این شهر حجت‌الاسلام والمسلمین سید محمود موسوی در این خصوص این گونه اظهار نظر کرده است:

نمادهای ارزشی زیادی در جامعه داریم از جمله شهدا، علما و نقش مردم در صحنه‌های مختلف انقلاب که بهتر است از این نمادها استفاده کنیم.

صحبت‌های این فرمانده سپاه با مخالفت آیت الله ملک حسینی نماینده ولی فقیه و خبرگان رهبری مواجه شد. وی در این باره چنین گفت: آریوبرزن یک سردار ایرانی ضد ظلم، ضد تجاوز و ضد اشغالگری بوده است و پاسداشت آن هیچ اشکالی ندارد، بلکه قدردانی از چهره‌های مثبت و افتخارآفرین وظیفه هر انسان شرافتمندی است. کسانی که مخالف نصب این تندیس هستند جلوی پخش سریالهایی مثل جومونگ و قهرمانهای خودساخته دیگر کشورها را از تلویزیون بگیرند. آیت‌الله ملک حسینی با بیان اینکه ایران آنقدر قهرمان ملی و اسلامی دارد که امثال جومونگ به اندازه خاک پای هیچکدام از آنان نیست، گفت: شاهنامه فردوسی مملو از داستانهای حماسی و قهرمانان ایرانی است و لازم است جوانان ما به جای اینکه وقت خود را صرف داستانهای تخیلی و دروغ پردازیهای سایر کشورها درخصوص قهرمانانشان کنند با قهرمانان کشور خودشان آشنا شوند.

بهرام گور شاهنشاه ساسانی



دوران	۴۲۰ میلادی - ۴۳۸ میلادی
لقب ها	بهرام گور
مرگ	۴۳۸ میلادی
پیش از	یزدگرد دوم
پس از	یزدگرد یکم
همسر	سپینود
دودمان	خاندان ساسان
پدر	یزدگرد یکم
مادر	شوشاندخت
فرزندان	یزدگرد دوم
دین	زرتشتی

بهرام پنجم یا **وهرام پنجم** یا **بهرام گور** از ۴۲۱ تا سال ۴۳۸ میلادی پادشاه ساسانی بود. وی به جای پدر، **یزدگرد یکم**، بر تخت نشست. بهرام گور از جمله شناخته‌شده‌ترین پادشاهان ساسانیان است که داستان‌های بسیاری را در ادبیات فارسی به او نسبت داده و شعرهای فراوانی را راجع به او سروده‌اند. بهرام پسر یزدگرد یکم بود که او را در ابتدا به **لخمیان** که دست‌نشانده شاهنشاهی ساسانی بود سپردند تا تربیت شود. پس از مرگ پدر، سپاهی از **منذر بن نعمان** گرفت، به **تیسپون** آمد و تاج و تختش را پس گرفت. بهرام **هیتالیان** را شکست داد، به **هندوستان** حمله کرد، و با **بیزانس** جنگید. او به شکار **گورخر** علاقه بسیاری داشت و در تاریخ‌های سنتی آمده است که نهایت یک روز در حین شکار گور در باتلاقی فرو رفت از دنیا رفت.

بر تخت نشستن بهرام

یزدگرد اول سه پسر به نام‌های **شاپور** و **بهرام** و **نرسی** داشت. هیچ کدام به هنگام مرگ پدر در پایتخت نبودند. **شاپور** شهریار **ارمنستان** و در **ارمنستان** بود. **نرسی** شهریار **خراسان** و در **نیوشاپور** بود و بهرام در **حیره** بود. مادر بهرام، **شوشاندخت** نام داشت که دختر **راس الجالوت** زمانه رهبر یهودیان بود. روایت‌هایی که منشأ آن عرب‌ها بوده‌اند، گوید که بهرام از کودکی به **نعمان منذر** امیر عرب **حیره** سپرده شده بود تا نزد او پرورش یابد. بنابر این روایات، بهرام در هفتمین ساعت روز **هرمزد** از ماه **فروردین** به دنیا آمد و **اختریینان** به یزدگرد گفتند که او در آینده شاهنشاه ایران خواهد شد، ولی پیش از آن هنگام در زمینی خارج از خاک ایران به سر خواهد برد. در نتیجه، یزدگرد او را پس از تولدش به **منذر** سپرد و دایه‌ها و مربیانی را با او روانه **حیره** کرد تا او را به شیوه دربار ایران پرورش دهند. **هرمز** به این منظور دستور داد تا در **حیره کاخی** به نام **خورناگ** برای بهرام ساختند (عرب‌ها این کاخ را **خورنق** نامیدند و افسانه‌های بسیاری درباره‌اش ساختند که بعدها وارد کتاب‌ها شده است).

رسم شاهان ساسانی آن بود که شاهپوران را به کشورهای **خودمختار** اطراف ایران می‌فرستادند تا آن سرزمین را با خودمختاری اداره کنند و از سنین نوجوانی راه و رسم کشورداری را بیاموزند؛ چنانکه بعضی از شاهپوران فرماندار **کوشان** می‌شدند که در شرق کشور در همسایگی **هندوستان** بود و شامل **پیشاور** و **قندهار** و **شمال بلوچستان پاکستان** کنونی بود؛ بعضی فرماندار **الان** (کشور **آذربایجان** کنونی) می‌شدند و **لقیشان** الا نشاء بود؛ بعضی فرماندار **خوارزم** (اکنون **شمال ازبکستان** و **ترکمنستان**) می‌شدند و **خوارزمشاه** لقب داشتند؛ و بعضی فرماندار **کرمان** می‌شدند که **سراسر** **ملک کرمان** (اکنون **بلوچستان** ایران و **پاکستان**) را نیز شامل می‌شد، و **کرمانشاه** خوانده می‌شدند. حضور بهرام در **حیره** به این معنا بوده و آنچه عرب‌ها در این باره گفته‌اند، افسانه‌است.

مغان و بزرگان کشور که از سیاست های یزدگرد اول ناخشنود بودند، مایل نبودند که پادشاهی در کسی از پسران او ادامه یابد و یکی از ساسانیان را که خسرو نام داشت، به سلطنت نشاندد. شاپور پس از دریافت خبر مرگ پدرش از ارمنستان به سوی پایتخت حرکت کرد، ولی بزرگان هوادار خسرو وسائلی انگیزتند و او را در راه از میان برداشتند. اما پسر دیگرش بهرام به حمایت بخشی از سپهداران و به کمک سپاهیان پادگان حیره به سوی تیسپون حرکت کرد. نوشته‌اند که بسطام هزارپت سپهبد میان رودان، یزد گشن اسپ استاندار میان رودان، سپهبد پیرک مهران، گودرز رئیس خزانه داری ارتش، گشن اسپ آذربیش رئیس دیوان مالیات، پناه خسرو وزیر امور خدمات عمومی، و شماری دیگر از بزرگان کشور انجمن کردند و مردی از خاندان ساسانی به نام خسرو را در تیسپون به سلطنت نشاندد. بهرام از حیره سپاه آراست و وارد میان رودان شد و در کنار تیسپون لشکرگاه زد. بزرگان در میان او و خسرو در آمد و شد افتادند و پس از مذاکرات فراوان تصمیم بر آن شد که پادشاهی به بهرام واگذار شود.

نگارنده پارس نامه این رخداد را با استفاده از تاریخ طبری چنین آورده‌است: ... پس میان ایشان گفتگوی برخاست، و قومی که هوای خسرو می‌کردند، گفتند: «ما بر پادشاهی او بیعت کردیم و به چه عذر فسخ کنیم؟» دیگران که هوای بهرام می‌کردند، گفتند: «صاحب حق او است و متابعت او کردن لازم است.» چون سخن دراز کشید، بهرام گفت: «مرا نمی‌باید که به این سبب میان شما گفتگوی رود. این پادشاهی میراث من است و امروز خواهان دیگری دارد. ما را هردو به هم رها کنید تا بکشیم (یعنی نبرد تن به تن کنیم) هر که بهتر آید و چیره شود پادشهی آن کس را بود، وگرنه تاج و زینت پادشاهی میان دو شیر گرسنه بیاید نهاد تا هر که از میان آن دو شیر بردارد پادشاهی او را باشد.» چون مردم دانستند که خسرو طاقت نبرد با بهرام را ندارد.

قرار به آن افتاد که تاج میان دو شیر بنهند. دو شیر شرزه آوردند و گرسنه بیستند، و تاج و زینت پادشاهی در میان هردو شیر نهادند و شیران را فراخ بیستند و خسرو را حاضر کردند. و بهرام خسرو را گفت: پیشتر رو تاج بردار تا این پادشاهی بر تو درست گردد. خسرو گفت: تو به نبرد آمده‌ای و بیان تو را باید نمود تا پادشاهی تو را مسلم شود. «چون دانست که خسرو زهره ندارد که پیش رود، بهرام پیش خرامید و گریزی در دست گرفت. مؤید مؤیدان او را گفت: ما از خون تو بیزاریم به این خطر که بر خویشان می‌کنی. جواب داد که «همچنین است.» و چون نزدیکتر رسید شیری از آن دوگانه روی به او نهاد، بهرام چابکی کرد و بر پشت آن شیر نشست و به هردو پهلوه‌اش بفشرد و لخت بر سرش می‌زد تا کشته شد؛ پس روی به آن شیر دیگر نهاد و چون شیر از جای برخاست یک گرز به قوت بر تارک سرش زد چنانکه از آن زخم سست شد، پس گلویش بگرفت و سرش بر سر آن شیر دیگر که کشته شده بود می‌زد تا بمرد و برفت و تاج برداشت. و مردم از آن حال در شگفت ماندند و بر وی آفرین کردند و گفتند: این است پادشاه به راستی. و همگان تسلیم کردند، و خسرو پشت پای بهرام ببوسید و گفت: سزای تاج و تخت تویی، و من نه به اختیار آمدم؛ باید که مرا زینهار دهی تا بعد از این بندگی کنم. او را زینهار فرمود و بناخت و خدمت خاص فرمود.

پادشاهان ساسانی در شکار شیر، ببر و پلنگ مهارت فراوان داشتند. و همواره شکار درندگان در آیین آنان بوده که موجب تقویت قوای جنگی ایشان می‌شده. همچنین بشقابهای بجای مانده از دوره ساسانی که این خسروان را در هنگام شکار و نبرد با حیواناتی همچون؛ قوچ، گوزن، گورخر، گراز، شیر، پلنگ و... به تصویر کشیده گواه دیگری بر این مطلب می‌باشد.

مهرنرسی وزیر مقتدر بهرام

بهرام زمام امور را به بزرگان دولت واگذار کرده و چندان در امور کشور دخالت نمی‌کرد. در میان صاحبان مراتب آن زمان که از حیث قدرت و نفوذ رتبه نخست را داشت مهرنرسی یا (مهرنرسه) بود

که لقب و عنوان هزار بندگان (صاحب هزار غلام) را داشت. نسب او به خانواده سپندیاز یکی از هفت خاندان ممتاز دوران ساسانی می‌رسید.

مؤرخان عرب و ایرانی او را مردی هوشمند و دانا و صاحب تدبیر شمرده‌اند ولی مؤلفین عیسوی به جهت توجهی که این وزیر به دیانت زرتشتی داشت، نسبت به او کینه ورزیده و او را خائن و دورو و بی‌رحم خوانده‌اند. مهرنرسه آتشکده‌ها و ابنیه‌های بسیاری بنا نمود. کاخ سروسن، در کنار راه کاروانی شیراز که هنوز ویرانه‌های آن بر جا مانده‌است و از نظر فن معماری، ارزشمند محسوب می‌شود، احتمال داده می‌شود که یکی از ابنیه‌های مهر نرسی باشد.

جنگ با اقوام شمالی و شرقی ایران

او در شرق هیاطله را به سختی شکست داد و پادشاه آنها را کشت. در این جنگ غنائم بسیاری به دست آمد از جمله تاج خان هیاطله که بهرام آن را به آتشکده آذرگشسپ در شهر شیز، در آذربایجان اهدا کرد. طوایف وحشی چنان لطمه‌ای دیدند که تا یک چند بعد دیگر در مرزهای ایران ظاهر نشدند.

جنگ با بیزانس

علت این جنگ بطوریکه مؤرخین یونانی نوشته‌اند، آزار مسیحیان مقیم ایران بود که از بدرفتاری‌های مغان فرار کرده، به روم می‌رفتند. بهرام استرداد آنها را خواست و تئودوسیوس دوم از استرداد آنها ابا کرد، در نتیجه کدورت بالا گرفته و منتهی به جنگ شد. مهرنرسی سردار لشکر ایران شد و جنگ در نزدیکی نصیبین (جنوب ترکیه) آغاز شد ولی چنان به درازا کشیده شد که رومیان بالاخره خسته شده و تقاضای صلح کردند. گرچه ایرانیان از این جنگ، هیچ بهره‌ای نبرده بودند اما باز صلح محترمانه‌ای با روم منعقد شد. مابین ایران و بیزانس عهدنامه صلح صد ساله منعقد گردید و ایران نیز آزادی مذهب مسیحی را در ایران پذیرفت اما این عهدنامه بخاطر مخالفت روحانیون زرتشتی در عمل اجرا نشد.

ارمنستان در زمان بهرام

در طی منازعات بین ایران و بیزانس در ارمنستان ایران هم یک چند ادعای استقلال یا تجزیه طلبی پدید آمد اما پایان جنگ با بیزانس به بهرام فرصت داد تا در آنجا نیز سلطه ایران را اعاده کند و ارمنستان را به یک ایالت تابع تبدیل کند. چنانکه رومی‌ها هم از مدتها قبل، همین کار را در مورد بخش دیگر ارمنستان که به آنها تعلق داشت کرده بودند.

حمله به هند

بهرام گور به هند (منظور جنوب شرق پاکستان امروزی) لشکر کشیده و شهر کراچی را گرفت. سپس شهر دیبل به عنوان مرز با هندوستان معین شد.

درگذشت

در سال ۴۳۹ میلادی در منطقه جرقویه اصفهان در حالیکه با اسب دنبال گورخر بود در باتلاق فرو رفت.

بهرام گور در ادب پارسی

بهرام گور از شخصیت‌های مورد توجه در ادبیات و شعر فارسی است.

بهرام پادشاهی دلیر و جنگجو بود. داستان‌های بسیاری را به او نسبت می‌دهند. نظامی گنجوی داستان لشکرکشی بهرام را بی جنگ و خونریزی می‌داند، او چنین می‌گوید که بهرام شرط گذاشت که تاج شاهی در میان دو شیر نهند و هر که توانست تاج از میان دوشیر برگیرد، همانا پادشاهی او را سزد. شاه خودخوانده از این کار سرباز زد و بهرام را به تنهایی به این کار واداشتند، او نیز پس از نبرد با دو شیر تاج شاهی را از آن خویش ساخت.

آوردن کولیان از هند به ایران را، از کارهای او می‌دانند. او این کار را برای شادمان کردن مردم انجام داده بود زیرا کولیان نوازندگان و رقصندگان توانایی بودند. شادروان دهخدا ایشان را لولی می‌خواند و در این باره چنین آورده‌است: "در تاریخ ایران، نام لولیان نخست، در داستان‌های مربوط به روزگار ساسانیان آمده‌است، نوشته‌اند که بهرام گور از سنگل یا سنگلت یا شبرمه پادشاه هند، خواست تا گروهی از آنان را از هند به ایران گسیل دارد.

روایتی که مؤلف غرر اخبار در این باره آورده‌است، بدین گونه‌است،

گویند روزی شامگاهان، بهرام از شکار باز می‌گشت، گروهی از مردم بازاری را دید که در زردی آفتاب غروب، بر سبزه چمن نشسته‌اند و شراب همی خورند. آنان را از آن روی که خویشان را از لذت سماع، محروم داشته‌اند، بنکوهید. گفتند «ای ملک! امروز رامشگری، به صد درهم طلب کردیم و نیافتیم.» بهرام گفت «در کار شما خواهم نگریم.» پس بفرمود تا به سنگلت پادشاه هند نامه نویسند تا چهار هزار تن، از خنیاگران آزموده و رامشگران کار دیده، به دربار وی گسیل دارد. سنگلت بفرستاد و بهرام آنان را، در سراسر کشور خویش بپراکند و فرمان داد تا مردم آنان را به کار گیرند و از آنان بهره برند و مزدی شایسته، بدانها بپردازند و این لولیان سیاه که اکنون به نواختن عود و مزمار مشهورند، از بازماندگان آنانند.

او به شکار و باده‌گساری، بسیار دلبسته بود. دلبستگی‌اش به شکار گورخر سبب شد که به او لقب بهرام گور را بدهند. بهرام زنی به نام نازیری داشت که بسیار در زندگی او تأثیرگذار بود. همچنین در داستان‌ها چنین انگاشته شده که در جستجوی گوری، در لجنزار گرفتار آمد و لجنزار او را در خود فرو خورد. همچنین، نویسندگان زرتشتی زمان او را زمان آرامش و آشتی می‌دانند و زمانی که دیوان از ترس او پنهان شدند.

حکیم فردوسی روزگار بهرام پنجم را روزگار شادی مطلق می‌داند و در بیان رنج‌های ایرانیان در عصر غلبه اعراب، به شادی روزگار بهرام پنجم اشاره می‌کند:

چنان فاش گردد غم و رنج و شور

که شادی به هنگام بهرام گور

حکیم نظامی گنجوی در هفت پیکر (بهرامنامه) داستان بهرام را از بدو تولد، تا مرگ رازگونه‌اش بیان می‌کند.

حکیم عمر خیام در یکی از رباعیاتش به موضوع مرگ بهرام چنین اشاره دارد:

آن قصر که جمشید درو جام گرفت	آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر	دیدي که چگونه گور بهرام گرفت

زرمهر هزاررفت فرمانده ساسانی از خاندان کارن بود. او همچنین مرزبان از ارمنستان ایران در طول یک دوره کوتاه در ۴۸۳ میلادی بوده است.

زندگی‌نامه

در ۴۵۸، پرنس مامیکونیانی، شوشانیک بدست شوهر مهرانی خود، وارسکن که به دین مزدیسنا گرویده بود، کشته شد. دلیل کشتن او این بود که او از گرویدن به دین مزدیسنا خودداری کرده بود و می‌خواست همچنان مسیحی بماند. وارسکن سپس خودش هم بدست واختانگ یکم، شاه ایبری، به دار آویخته شد. پیروز یکم، شاهنشاه ساسانی پس از آگاهی یافتن از این کار، ارتشی به رهبری شاپور مهران برای کیفر دادن واختانگ برای این کارش فرستاد. با این حال، ارمنی‌ها به یاری واختانگ آمدند و شورشی در ارمنستان ایران به پا شد که واهان مامیکونیان رهبر آن بود.

پیروز سپس فرماندهی دیگر به نام زرمهر را فرستاد که شهر دوین را محاصره کرد. با این حال زرمهر شکست خود و تنها برای مدت کوتاهی در ارمنستان ایران ماند تا اینکه برای شکست دادن نیروهای واختانگ یکم گسیل داشته شد. زرمهر پس از اینکه شنید پیروز یکم در جنگ با هیتالیان کشته شده است، از ایبری به تیسپون پیش پسرش سوخرا آمد تا از شاهنشاهی ساسانی در برابر هیتالیان دفاع کند و همچنین شاهی دیگر برای ایران برگزینند. در این هنگام بلاش یکم، برادر پیروز یکم، شاه ایران شد. با این حال، در عمل، پسر زرمهر هزاررفت، سوخرا، زمام امور را در دست داشت.

بزرگمهر



مجسمه بزرگمهر در میدان بزرگمهر اصفهان

بزرگمهر بُختگان (سده ۶ میلادی) فرزند بُختگ که به شکل معرب آن را بوذرجمهر هم نوشته‌اند، وزیر خردمند خسرو انوشیروان شاهنشاه ساسانی بود. در برخی نوشتار بزرگمهر بابرزو یا برزویه پزشک دربار انوشیروان یکسان انگاشته شده است که شاید به دلیل هم‌زمانی این دو بوده باشد.

نخست بزرگمهر برای آموزش و پرورش فرزند انوشیروان، هرمز گماشته شده بود. هرمز نسبت به بزرگمهر خوش رفتاری ننمود و استاد را از خود آزد، اما سپس از کرده خود پشیمان شد و جایگاه بزرگمهر بالا گرفت، تا آنکه به وزارت رسید و در امور کشوری با شایستگی بسیار به انوشیروان خدمت نمود.

خردمندی و تدبیر بزرگمهر

داستان‌های بسیار از خردمندی او گفته‌اند. از داستان‌های مشهور بزرگمهر پاسخی است به این پرسش در پیشگاه انوشیروان داده است:

که بزرگترین بدبختی چیست؟

فیلسوف یونانی گفت «پیری و گودنی که با تنگدستی و نداری با هم باشد»، دانشمند هندی گفت «بیماری‌های جسمی که با دردهای روحی فزون گردد»، بزرگمهر گفت که «آدمی ببیند که عمرش در حال به پایان رسیدن است و کار نیکی نکرده باشد، این بدترین بدبختی هاست.» این پاسخ در پیش خسرو بسیار پسندیده آمد و مقام و ارج بزرگمهر در برابر دانشمندان و فیلسوف‌های خارجی نمایان شد.

همچنین گویند وقتی پادشاه هند دستگاه شطرنج نزد پادشاه ایران فرستاد، بزرگمهر اسرار آنرا کشف کرد و در برابر بازی تخته نرد را اختراع نمود. این رویداد در متنی پهلوی بنام چترنج نامک آمده است. نوشتاری به زبان پهلوی بنام پندنامک و زرگمهر بختگان یعنی پندنامه بزرگمهر پسر بختگان بدو منسوب است که دارای ۴۳۰ واژه است. همچنین در جوامع الحکایات آمده است روزی از سرزمین روم نامه‌ای به انوشیروان رسید. در نامه مطلبی چیستان گونه نوشته شده بود. همه دانشمندان بزرگ شهر گردآمدند تا نامه را بخوانند، اما نتوانستند ولی بزرگمهر مطالب آنرا فهمید و مفهوم نامه را ترجمه کرد. عرب‌ها به وی بوذرجمهر گویند.

بهرام چوبین شاهنشاه ساسانی



سکه‌ای از بهرام چوبین

دوران	۵۹۰ میلادی - ۵۹۱ میلادی
زادگاه	ری
مرگ	۵۹۱ میلادی
پیش از	خسرو پرویز
پس از	خسرو پرویز
همسر	گردیه
دودمان	خاندان مهران
پدر	بهرام گشنسپ
دین	زرتشتی

بهرام چوبین یا **وهرام چوبین** یا **بهرام ششم** یا **وهرام چوبینه** پسر بهرام گشنسپ از خاندان مهران، یکی از هفت خاندان ممتاز ساسانی بود. بهرام از مردم ملایر بود. او به علت بلندی قد و عضلانی بودن اندام، به چوبین (مانند چوب) معروف شده بود. دژ چوبین منسوب به بهرام چوبین در شهر ملایر واقع شده و هسته اولیه شهر ملایر به شمار می‌رود،

بنا بر روایتی بهرام چوبین از اهالی همین منطقه بوده است و اکنون بسیاری از مردم ملاپر نام خانوادگی چوبین دارند و خود را از نسل بهرام چوبین می‌دانند.

خاقانات غربی ترک

در سال ۵۸۸-۵۸۹ میلادی، در آخرین سال سلطنت هرمز چهارم، لشکریان خاقانات غربی ترک و خزر به آران و ارمنستان حمله‌ور شدند. در همین زمان در شرق نیز ساوه شاه (شابه شاه، بنا بر نوشته طبری) به ایران حمله کرد و سپاه هفتاد هزار نفری ایران که در مرز به نگرانی می‌پرداخت، مغلوب ترکان شد. بهرام در آن هنگام مرزبان ارمنستان و آذربایجان (اثرپاتکان) بود. هرمز چهارم بهرام را برای مقابله به سوی ترکان گسیل داشت.

این جنگ به نام نخستین جنگ ایران و ترکان شناخته شده است. بهرام دوازده هزار تن از سوارکاران را برگزید که سن هیچ‌یک از آنها کمتر از چهل سال نبود. این در حالی بود که سپاه پادشاه ترکان، سیصد هزار تن ذکر شده است؛ که تا هرات و بادغیس پیش آمده بودند. گمان می‌رود که بهرام از این روی این رقم سپاهی را انتخاب کرده است که عدد دوازده در نزد ایرانیان مقدس بوده و در تاریخ اسطوره‌ای ایران نیز در چند جنگ، مثل جنگ رستم با کیکاووس و جنگ اسفندیار با ارجاسب و جنگ گودرز به خونخواهی سیاوش، نیز دوازده هزار نفر، در سپاه شرکت داشتند و در تمامی این جنگها ایرانیان، پیروز شده بودند.

بهرام که سرداری دلیر بود با سپاهی اندک اما زبده، سپاه خاقان را در مرزهای شرقی به شدت شکست داد حتی ساوه شاه (شابه شاه) را کشت و علاوه بر غنایم سرشار و باور نکردنی ای که به دست آورد، ترکان را به پرداخت باج نیز ملزم کرد.

در ۷ آذر ۵۸۸ میلادی، ارتش ایران در جنگ با خاقان در بلخ، از جنگ‌افزار تازه‌ای که در آن نفت خام، به کار رفته بود، سود برد. در این جنگ بهرام چوبین که در تاریخ نظامی جهان، از او به نابغه رزم نام برده‌اند فرماندهی ارتش ایران را بر دوش داشت. شمار نیروهای خاقان ۳۰۰ هزار تن و شمار سربازان بهرام چوبین، ۱۲ هزار تن بود. بهرام چوبین برای آن‌که زودتر به میدان جنگ برسد، نخست به اهواز رفت سپس از راه یزد و کویر، خود را به خراسان رساند، از این رو، هنگامی خاقان از لشگرکشی بهرام آگاه شد که تا رسیدن سربازان ایرانی به بلخ، تنها ۴ روز مانده بود. بهرام به یگان‌های آتشبار (نفت‌اندازان) گفت که یورش را با پرتاب پیکان‌های شعله‌ور آغاز کنند و ادامه دهند تا آرایش سپاهیان خاقان برهم خورد. در این نبرد، بهرام با ۲ هزار سوار گزیده به جایگاه خاقان یورش برد. خاقان گریخت سپس کشته شد و سپاه بزرگ او از هم پاشید و پسر وی نیز گرفتار شد. این جنگ تنها یک روز به درازا کشید که از شگفتی‌های تاریخ نظامی جهان است.

هرمز چهارم بعد از شکست ترکها از فتح بهرام نگران شد و او را بلافاصله به جنگ بیزانس، در ارمنستان و نواحی جنوب قفقاز فرستاد. بهرام که فرماندهی کل نیروی ایران در مقابل بیزانس را داشت از قوای بیزانس شکست خورد. هرمز که می‌خواست غرور وی را بشکند و از این شکست باطناً خشنود بود با ارسال دوک دان و لباس زنانه، به سردار شکست خورده او را بطور اهانت آمیزی از فرماندهی سپاه، عزل کرد اما بهرام موفق شد، سپاه تحت فرمان خود را نیز در اهانتی که از طرف هرمز در حق وی شده بود، شریک و همدرد سازد. بدینگونه آنها را نیز با خود، بر ضد هرمز همدستان ساخت و با موافقت و تشویق آنها، علیه هرمز شورش کرد.

شورش علیه هرمز چهارم

غیر از طغیان سپاه بهرام، دسته‌هایی از یک سپاه دیگر هم از نیروهای بیزانس شکست خورده بودند و از خشم و تنبیه شاه می‌ترسیدند در اظهار طغیان با بهرام هماهنگ شدند. در تیسفون پایتخت ساسانی عامل مؤثری که به نفع شورشگران کار می‌کرد، حزب نجبای ناراضی و به ویژه طبقه موبدان بود. هرمز با عدالت خشونت‌آمیز اش که متمایل به عامه مردم و از احتیاط و تعادل عاری بود، طبقه نجبا را سخت ناامید و ناخرسند کرده بود. بهرام هم در آغاز طغیان خویش به پشتیبانی نجبا دل بسته بود و ظاهراً روی ناخرسندی موبدان حساب می‌کرد.

به روایت طبری بهرام در ایجاد نفاق و سوءظن بین هرمز چهارم و پسر وی خسرو پرویز دست داشت و خسرو در این هنگام از ترس پدر به آذربایجان گریخته بود. از طرف دیگر در خود تیسفون، گستهم، دائی خسرو پرویز موفق شد، برادر خود وندوی را که بر اثر سوءظن هرمز، به زندان افتاده بود، از زندان بیرون بیاورد و رهبری شورش را بر عهده گرفتند که در نهایت شورشیان پایتخت، توانستند هرمز را خلع کرده و پسر وی خسرو پرویز را پادشاه کنند. خسرو شتابان از آذربایجان به پایتخت آمد و در سال ۵۹۰ میلادی، تاج بر سر نهاد.

پیکار با خسرو پرویز



بهرام چوبین حاضر نشد که به فرمان پادشاه جدید در آید زیرا خود سودای پادشاهی داشت. دودمان بهرام مدعی بودند که از نسل شاهان اشکانی اند و بهرام بر این امر تکیه کرده خود را پادشاه نامید. از آن جا که سپاه بهرام نیرومند بود، خسرو رو به هزیمت گذاشت. بهرام فاتحانه به پایتخت آمد و به نام بهرام ششم و به دست خود تاج بر سر گذاشت و به نام خود سکه زد. در این میان خسرو از سرحد ایران گذشته به امپراتور بیزانس موریکیوس پناه برد.

یک سال پادشاهی بهرام همراه با یک سلسله شورش و فتنه بود. وندوی دایی خسرو که دستگیر و زندانی شده بود، به یاری چند تن از بزرگان رهایی یافت و پیشرو مخالفان بهرام شد. وندوی به آذربایجان گریخت و نزد برادر خود گستهم بیاری خسرو پرویز برخاستند. خسرو همراه با سپاهی که امپراتور موریکیوس در اختیارش گذاشته بود به ایران برگشته و با سپاه بهرام در حوالی گنزک آذربایجان جنگید و بهرام پس از شکست، رو به هزیمت نهاد.

سرانجام بهرام چوبین

در سال ۵۹۱ میلادی بهرام چوبین بعد از شکست در نبرد نهایی با خسرو و سپاهانش، همراه با باقی‌مانده سپاهش به سوی ترکان گریخت و با مهربانی تمام از سوی خان ترک پذیرفته شد. در مآخذ پارسی از این خان ترک نامی برده نشده است. گمان می‌رود این خان یون یوللیق یا دولان خان، فرمانروای خاقانات شرقی ترک باشد که با خاقانات غربی ترک جنگ داشتند و شاید به همین سبب بهرام را پناه داد. خسرو با هدایایی که برای خاتون همسر خان ترک فرستاد، موجبات کشته شدن بهرام

را فراهم کرد. خاقان ترک که از مرگ بهرام، غمگین شده بود، از گردیه خواهر و همسر بهرام چوبین، خواست که به همسری برادر خاقان، درآید. گردیه پیشنهاد خاقان را نپذیرفت و همه سپاهیان را که همراه برادر وی، بهرام، به دیار ترکان آمده بودند، از دیار ترکان بیرون آورده و به ایران بازگرداند.

بهرام چوبین در ادبیات ایران

داستان بهرام چوبین در کتابی به عنوان بهرام چوبین نامگ در عهد باستان وجود داشته است که متأسفانه بر جای نمانده است. مورخان ایرانی چون طبری، دینوری، بلعمی، و فردوسی نیز مطالبی از این داستان را به رشته تحریر کشیده اند. سرگذشت پر حادثه بهرام چوبین در اذهان ایرانیان تأثیری قوی گذاشته است و موجد افسانه شیرینی به زبان پهلوی شده است که مطالب آن را مورخان عرب و ایران خاصه فردوسی در کتب خویش آورده اند. مؤلف گمنام این روایت توانسته است سرگذشت آن سردار بزرگ ناکام را با بیانی کافی، مجسم و محسوس کند. بنابر قول او بهرام نه تنها در لشکرستانی از قهرمانان مشهور به شمار می آمده، بلکه در خصال مردانه و اطوار شایسته دارای مقامی عالی بوده است.

مهرنرسه	
زاده	سده چهارم میلادی روستای دشت بارین، <u>اردشیر خوره</u> ، <u>پارس</u>
درگذشت	سده پنجم میلادی
نژاد	<u>خاندان اسپندیاز</u>
شهروندی	<u>ساسانیان</u>
دین	<u>مزدیسنا</u>
مذهب	<u>زروانی</u>
منصب	<u>وزرگ فرمذار</u>
خویشاوندان پسران:	
<u>زروان داد</u>	
کاردار	
<u>ماه گنشیپ</u>	

مهرنرسه یا **مهرنرسی**، **وُزرگ فرمَذار** شاهنشاهی ساسانی در دوره پادشاهی چندین شاه از جمله **یزدگرد یکم**، **بهرام پنجم**، و **یزدگرد دوم** بوده است. وی از **خاندان اسپندیاد** بود و در سده چهارم میلادی در **اردشیر خوره** به دنیا آمد و دارای ۳ پسر به نام‌های **زُروان داد**، **کاردار** و **ماه گُشَسپ** بود.

مهرنرسه در زمان پادشاهی **یزدگرد یکم** به مقام **وزرگ فرمذار** منصوب شد و این انتصاب پس از آن بود که **مسیحیان** به تخریب **آتشکده‌های زرتشتی** روی آوردند و آزار و اذیت **مسیحیان** در شاهنشاهی ساسانی گسترش یافت. مهرنرسه در دوران پادشاهی **بهرام گور**، در طول مذاکرات با **رومی‌ها** که به پیمان صلح سال ۴۲۲ میلادی انجامید، نقشی فعال داشته است. وی همچنین در دوره پادشاهی **یزدگرد دوم**، نماینده شاهنشاهی ساسانی در مذاکرات با **رومی‌ها** برای پرداخت هزینه‌های **گذرگاه دربند** بود و هنگامی که **یزدگرد** برای مقابله با **هیتالیان**، محل اقامت خود را به شرق ایران انتقال داد، مهرنرسه عهده‌دار کارهای شاهنشاهی بود. وی در همین زمان به وضعیت مذهبی **ارمنستان** رسیدگی کرد، که اقدامات او زمینه‌ساز بروز **نبرد آوارایر** بین ساسانیان و **ارمنیان** شد. مهرنرسه در دوره پادشاهی **پیروز** به علت گرایش به **آیین زروانی** مورد نقد قرار گرفته بود، ولی از منصبش عزل نشد.

در دوره **بهرام گور**، مهرنرسه به ارتکاب گناه متهم شد. اما ماهیت این گناه مشخص نشده است و او در نتیجه این گناه، همراه با همسر و فرزندان، خادم **آتشکده‌های مختلفی** بوده‌اند، تا با بندگی در **آتشکده گناهان‌شان پاک شود**.

مهرنرسه چهار **آتشکده** در نزدیکی زادگاهش ساخت و سه باغ بزرگ بنا کرد، که در هر کدام از آن‌ها ۱۲،۰۰۰ اصله درخت کاشت و چهار روستا را بنیان نهاد و در درون هریک از آن‌ها **آتشکده‌ای** برقرار کرد. وی بر روی **رودخانه تنگ‌آب** در **استان فارس**، **پلی** ساخت. این پل در پنج کیلومتری **قلعه دختر**، بر جاده اصلی منتهی به شمال شهر **گور**، که امروزه **فیروزآباد** نامیده می‌شود، و در کنار **سنگنگاره اردشیر بابکان** قرار دارد و در کنار آن **سنگ‌نوشته‌ای** نوشت. وی از معدود افرادی در دوره ساسانی است، که شاه نبوده ولی **سنگ‌نوشته‌ای** از خود نوشته است.

نسب و لقب

مهرنرسه در سده چهارم میلادی در **قریه ابروان** در **روستای دشت بارین** در **اردشیر خوره** در جنوب **پارس** به دنیا آمد. او نیز همچون **اردشیر بابکان**، بنیان‌گذار **دودمان ساسانیان**، نسب خود را به **ویشتاسپ**، **شاه کیانیان** می‌رساند؛ با این تفاوت برجسته که به **ارشک یکم**، **شاه اشکانی** نیز به عنوان بخشی از **دودمان** خود اشاره می‌کند. در **منابع عربی**، نام پدرش «برازه» ذکر شده، که احتمالاً **مالک سرزمینی** بوده که مهرنرسه و دیگر فرزندان در آن زاده شده و می‌زیسته‌اند. همچنین گفته شده، مهرنرسه که لقب و عنوان هزار **بندگ** (صاحب هزار بنده) را داشت، نسبش به **خاندان اسپندیاد**، یکی از **هفت خاندان ممتاز دوران ساسانی** می‌رسید.

خانواده

مهرنرسه سه پسر داشت به نام‌های **زُروان داد**، که «رهبر روحانیون» یا «**هیربدان هیربد**» شد؛ **کاردار** که «فرمانده نظامیان»، **دومین طبقه جامعه ساسانی** شد و **ماه گُشَسپ** که «رئیس کشاورزان»، **سومین طبقه جامعه ساسانی** شد. این امر احتمالاً نشان می‌دهد که مهرنرسه با انتصاب هریک از پسرانش بر رأس هر کدام از طبقات، اقدام به سازماندهی دوباره و سامان بخشیدن به **نظام اجتماعی طبقاتی ساسانی** کرد.

زندگی سیاسی و زرگ فرمذار

مهرنرسه توانسته بود **بلندپایه‌ترین مقام** در **سلسله‌مراتب اداری شاهنشاهی ساسانی** در سده پنجم میلادی، یعنی **مقام وزرگ فرمذار** را به دست آورد.

دو موضوع در زندگی حرفه‌ای مهرنرسه به عنوان **وزرگ فرمذار** برجسته است:

1 سیاست‌های داخلی وی و مذاکراتش به‌عنوان نماینده شاهنشاهی ساسانی با امپراتوری روم

2 سیاست او نسبت به ارمنستان و مسیحیان آن سرزمین.

در منابع رومی، به‌جز سقراط اسکولاستیکوس (VII.18) با نام مهرنرسه روبه‌رو نمی‌شویم. اسکولاستیکوس به «نرسه» اشاره می‌کند، اما او بیش‌تر وظیفه‌ای نظامی نزدیک به پنددهنده و مشاور شاه ایران را دارد. وظیفه مهرنرسه با توصیف طبری از وزیر فرمذار شرح داده شده‌است: «کسی که مردمان و ارتش را برای رویارویی با رومی‌ها، رهبری می‌کند». در منابع رومی درباره برنامه‌های کسی به‌نام نرسه علیه اردابوریوس، فرمانده عالی نظامی که به سرزمین‌های ایرانی حمله کرده‌بود، بحث شده‌است.

در دوره یزدگرد یکم



سکه یزدگرد یکم

مهرنرسه توسط یزدگرد یکم (شاهنشاهی از ۳۹۹ تا ۴۲۰ میلادی) به مقام وزیر فرمذار منصوب شد. طبری عقیده دارد که یزدگرد یکم بلافاصله بعد از جلوس به تخت، مهرنرسه را وزیر خود نموده‌است، اما نلدکه با دلایل تاریخی نظر طبری را رد کرده‌است و معتقد است که چون چهل سال پس از آغاز پادشاهی یزدگرد، و در دوره جنگ‌های یزدگرد دوم با امپراتوری روم، مهرنرسه به عنوان فرمانده سپاه ایران دیده می‌شود، از این‌رو نباید در این زمان بسیار پیر بوده باشد و باید پذیرفت که مهرنرسه دشمن بزرگ مسیحیان، تنها در سال‌های پایانی پادشاهی یزدگرد وزیر شده‌است.

دریابی نیز معتقد است هنگامی که مسیحیان به آتشکده‌های زرتشتی بی‌حرمتی کردند، آزار و اذیت مسیحیان در شاهنشاهی ساسانی گسترش یافت و این رویدادها ممکن است با انتصاب مهرنرسه همزمان بوده‌باشد. بسیاری از پژوهشگران گزینش مهرنرسه را نشانه رویگردانی یزدگرد از سیاست شکیبایی و بردباری مذهبی خود در برابر مسیحیان می‌دانند.

هنگامی که شاه به مرزهای حاشیه‌ای شاهنشاهی ساسانیان لشکرکشی کرد، مهرنرسه یکی از نخستین مقامات قابل اعتمادی بود، که وظیفه‌ای بیش از آنچه ولیعهد داشت را برعهده گرفت و مسئول اداره کشور در نبود شاه بود.

در دوره بهرام گور



سکه بهرام گور

مهرنرسه در دوره بهرام گور (شاهنشاهی از ۴۲۱ تا سال ۴۳۸ میلادی) همچنان سمت وزیر فرمذار را برعهده داشت. در سال ۴۲۱ میلادی جنگ ایران و روم شرقی آغاز شد. اردابوریوس، فرمانده سپاه بیزانس از راه ارمنستان و با گذشتن از دجله به میان‌رودان تاخت و سپاه ایران را که مهرنرسه فرمانده آن بود، به زانو درآورد. مهرنرسه و سپاهیان او به نصیبین پناهنده شدند و اردابوریوس تا پشت

دیوارهای شهر آمد و به محاصره آن‌ها پرداخت. اما دژهای نصیبین بسیار استوار و نیرومند بودند و هنگامی که خود بهرام پنجم، با یک سپاه ایرانی و همراه جنگاوران عرب حیره به فرماندهی نعمان بن منذر، به یاری مهرنرسه آمد، رومی‌ها دژکوب‌ها و منجنيق‌های خود را سوزاندند و گریختند.

مهرنرسه در طول مذاکرات با رومی‌ها در دوران پادشاهی بهرام گور که به پیمان صلح سال ۴۲۲ میلادی انجامید، نقشی فعال داشته‌است. براساس این پیمان، آزار و اذیت مسیحیان در شاهنشاهی ساسانی و زرتشتیان در امپراتوری روم، به پایان رسید. همچنین رومی‌ها پذیرفتند که برای نگرهبانی ساسانیان از تنگه‌ها و گذرگاه‌های کوه‌های قفقاز از یورش جنگجویان شمالی، سالیانه هزینه‌ای به ایرانیان بدهند. ایرانیان هزینه‌ای را که رومی‌ها برای نگهداری پادگان‌ها و دژهای تنگه‌ها و گذرگاه‌های قفقاز می‌دادند، باج و خراج از روم می‌خواندند و چون گهگاه خود رومی‌ها هم این هزینه‌ها را همچون باج به ایرانیان می‌نگریستند، همواره می‌کوشیدند از پرداخت آن خودداری ورزند.

به نظر می‌رسد که در شاهنامه فردوسی، بین برادر بهرام و مهرنرسه، به‌دلیل آنکه نام مشابهی داشتند، سردرگمی وجود دارد. اما بسیاری از کارهای نسبت‌داده‌شده به برادر بهرام، به‌عنوان فرمانروای خراسان بزرگ، به حوزه وظایف وزرگ فرماندار تعلق دارد.

یک گزارش طبری، آشکارا چیرگی خاندان مهرنرسه را در دستگاه پادشاهی بهرام نشان می‌دهد؛ چنان‌که او می‌گوید در دوره بهرام گور، زروان‌داز، بزرگ‌ترین پسر مهرنرسه، پایگاه هیربذان هیربذ داشت، کاردار کوچک‌ترین پسر او، ارتشتاران سالار و گشنسپ پسر میانی مهرنرسه، واستریوشان سالار بودند. همچنین طبری گزارش می‌دهد که مهرنرسه در دیه‌ها و باغ‌های بزرگ خود در اردشیرخوره، آتشکده‌هایی را برای بزرگداشت روان خود و فرزندان ساختن ساخته بود.

در دوره یزدگرد دوم



نقشه ارمنستان ایران بین سال‌های ۳۸۷ تا سال ۵۹۱ میلادی

بر پایه منابع ساسانی، در دوران پادشاهی یزدگرد دوم (از ۴۳۸ تا سال ۴۵۷ میلادی)، پس از آغاز دوباره جنگ سال ۴۴۰ میلادی، به‌دلیل آنکه رومی‌ها از پرداخت کمک‌هزینه سالانه برای نگهداری گذرگاه دربند خودداری کرده بودند، مهرنرسه برای انجام مذاکرات فرستاده شد. به نظر می‌رسد که به‌دلیل فشارهای تازه هیتالیان از سوی شرق که پادشاهان ساسانی را در سده پنجم میلادی به خود مشغول کرده‌بود، یزدگرد دوم سکونت‌گاه خود را به‌مدت چند سال به خراسان انتقال داد و در این مدت، مهرنرسه عهده‌دار کارهای شاهنشاهی بود. وی در همین زمان فرمان مهرنرسه را که اعلامیه‌ای در شرح عقاید زرتشتی و رد آیین مسیحیت و خطاب به نجبای ارمنستان بود را صادر کرد.

گرفتاری بزرگ یزدگرد دوم، گسترش فزاینده مسیحیت در ارمنستان بود که سلطه ساسانیان را به چالش می‌کشید. یزدگرد عقیده داشت، ارمنیان تا آنگاه که مسیحی هستند، همچنان هوادار رومی‌های مسیحی خواهند بود و تنها هنگامی که زرتشتی شوند با ساسانیان همدستان می‌گردند. پیشرفت آیین

مسیحی در ارمنستان از مدتی پیش باعث اضطراب ساسانیان شده بود و زمامداران ایران دریافتند که تا اختلافات مذهبی در بین است، تصاحب ارمنستان امری ناپایدار و بی ثبات خواهد بود و مهرنرسه شخصاً طرفدار اجرای فشار و سخت گرفتن بر ارمنی ها بود.

نتیجه مشورت بین شاهنشاه و مهرنرسه و صاحبان مقامات عالی، فرمانی بود که مهرنرسه به نام شاه به نجای ارمنستان ابلاغ کرد. پیش از رویارویی با ارمنیان، مهرنرسه از سوی پادشاه به بزرگان و روحانیون ارمنستان پیغام داد و از آن ها خواست که زودتر به دین زرتشتی درآیند و یادآور شد اگر آن ها زرتشتی شوند، گرجیان و آلبانی ها هم فرمانبردار خواهند شد.

لازار فارابی که نزدیک پنج دهه پس از این رخدادها می زیست، نامه مهرنرسه را چنین آورده است: «ما اصول دیانت خود را که متکی بر حقیقت و مبتنی بر اساس و قواعد محکم است، نوشته و برای شما فرستادیم. میل داریم که شما که وجودتان برای کشور تا این اندازه مفید و تا این حد عزیز است، کیش مقدس و حقیقی ما را بپذیرید و دیگر در آن دیانت، که همه می دانیم باطل و بی فایده است، باقی نمانید؛ بنابراین، پس از استحضار از این فرمان بدون اینکه خیالات دیگری در خاطر راه دهید، باید اصول دیانت ما را با کمال میل بپذیرید. ما در راه موافقت تا آنجا پیش آمديم که به شما اجازه دادیم دیانت موهوم خود را که تا امروز باعث خرابکاری شما شده است، برای ما بنویسید. اگر شما با ما هم اعتقاد شوید، گرجیان و آلبانی ها یارای آن نخواهند داشت که از فرمان ما سرپیچی کنند». گویا همراه با این فرمان، اصول مهم دین زرتشتی نوشته و با این امید که ارمنیان مسیحی به کیش زرتشتی درآیند، برای آن ها فرستاده شده است. اسقف ها و بزرگان مسیحی ارمنستان پاسخی درشت و گستاخانه به نامه مهرنرسه دادند و سخت به دین زرتشتی تاختند.

یزدگرد پس از وصول جواب اسقفان، رؤسای خاندان های بزرگ ارمنی را طلب کرد، همه را به زندان فرستاد و سپس به جنگ کوشانیان رفت و چند سالی در شرق کشور اقامت گزید، تا به سرحدات که دستخوش غارت و هجوم قبایل هون بود نزدیکتر باشد. در این اثنا ارمنیان به رهبری وارتان مامیکونیان، علیه چنین سیاست هایی شوریدند و از امپراتور روم یاری جستند، ولی نتیجه نداد؛ زیرا دولت بیزانس مشغول دفاع از سرحدات خود و دفع هون ها بود. در نتیجه در نبرد آوارایر که در ۲ ژوئن ۴۵۱ میلادی رخ داد، ساسانیان بر ارمنیان غلبه کردند و ارمنیان بسیاری جان خود را از دست دادند. خاطره این رویداد در طول تاریخ توسط مردم ارمنی زنده نگاه داشته شده است.

زندگی مذهبی

نام نخستین پسر مهرنرسه، ژروانداد، از این روی مهم است که در آن اشاراتی محتمل درباره گرایش های زروانی در ایران سده پنجم میلادی وجود دارد. رابرت چارلز زرن نشان داد که در سده پنجم میلادی، به ویژه در دوران سلطنت یزدگرد دوم، زروان گرایی دست بالا را داشت. باور و اعتقاد مهرنرسه به آئین زروانی توسط شواهدی از منابع ارمنی نیز تأیید می شود؛ در فرمانی که می گوید باید دین زرتشتی در ارمنستان مذهب رسمی شود. اما در عوض، در این فرمان خطاب به ارمنیان، آموزه های روشن از آئین زروانی را ارائه می کند، که اشاره گذرای قابل توجهی به گرایش زروانی وی وجود دارد. افزون بر این، طبری می گوید که مهرنرسه به عنوان بخشی از سیاست های سودمند خود، سه باغ ایجاد کرد و در هریک از آن ها ۱۲،۰۰۰ درخت کاشت. قابل توجه است که عدد ۱۲،۰۰۰ به عنوان زمان اختصاص داده شده برای آفرینش جهان از آغاز تا پایان، با آموزه های زروانی در ارتباط است.

در دوره پادشاهی پیروز (از ۴۵۹ تا ۴۸۴ میلادی)، هنگامی که به نظر می رسد از زروانی گرایی پرهیز می شد، مهرنرسه به ارتکاب گناه متهم شده بود؛ اما او از جایگاهش عزل نشد. همچنین، در وندیداد از ژروانداد/زروانداد همراه با مزدک به عنوان گناهکاران بزرگ یاد شده، که ممکن است اشاره ای به پسر مهرنرسه باشد؛ در همان جا از وی به عنوان کسی که در عین داشتن اقتدار، گناهکار و ویرانگر نیز بود و آفریننده جهان مادی، اهورامزدا، را به چالش می کشید، یاد شده است.

در کتاب قانون ساسانی، مادیان هزار دادستان، مهرنرسه به ارتکاب گناه متهم شد، اما ماهیت این قانون‌شکنی مشخص نشده‌است. در نتیجه این گناه، او خادم آتشکده شد: «خداوندگار، بهرام، شاه شاهان، فرزند یزدگرد، مهرنرسه، وزرگ فرمذار را به‌بندگی به آتشکده آردو هیشت و آتشکده ایزون اردخشیتر فرستاد». او، همراه با همسرش به‌مدت چندین سال در طول سلطنت بهرام گور تا برتخت‌نشینی یزدگرد دوم در آنجا ماند. پس از آن، مهرنرسه به‌مدت چند سال دیگر به استان فرستاده‌شد تا برای کفاره گناهش، مجازات دیگری را تحمل کند. با این حال، منصور شکی بر مبنای داده‌های تاریخی عقیده دارد، که مهرنرسه در دوره فرمانروایی یزدگرد دوم از درآمدهای مذهبی‌اش محروم شده، اما منصبش را حفظ کرده‌بود. اما سپس، در دوران فرمانروایی پیروز و تحت نظارت مردیود، موبد موبدان وقت و دیگر مقامات، به آتشکده دیگری به‌نام اورمزد-پیروز فرستاده‌شد.

بر پایه کتاب مادیان هزار دادستان، مهرنرسه و همسرش سپس در آتشکده به‌عنوان «بنده آدور و خش» خدمت کردند. این بدان معناست که او به‌همراه همسر، فرزندان و بردگانش، از آتش درون آتشکده پاسداری می‌کردند. از این رو باید خدمت مهرنرسه را نه از روی خدمت معمول (بندگی)، بلکه با دارا بودن همه حقوق و اختیارات تام در نظر گرفت. او همچنین دارای لقب «هزاربندگ» (به معنای «دارای هزار بنده») بود، اما بندگی خود او در این آتشکده‌ها رنگ و بویی مذهبی داشت و در راستای پاک‌کردنش از گناهی بود که به خاطر آن، خود و خانواده‌اش خطاکار تشخیص داده شده بودند.

پایان زندگی

فقط ابوعلی بلعمی است که گزارشی از پایان زندگی مهرنرسه ارائه می‌دهد. در حالی که طبری، حکایت مهرنرسه را با ذکر این گزارش که او در دوره فرمانروایی پیروز برای مذاکره با رومی‌ها فرستاده شد، به پایان می‌برد. بلعمی به اشتباه —کاملاً برخلاف طبری— اظهار می‌کند که مهرنرسه در دوران فرمانروایی بهرام پنجم، احساس پیری کرد و مایل بود تا بازنشست شود و بتواند به مسائل دینی بپردازد و به زندگی پس از مرگ بیندیشد. بهرام به او اجازه داد که به زادگاه خویش در اردشیر خره بازگردد و باقی عمرش را در آنجا سپری کند. این داستان یا در دوران فرمانروایی پیروز شکل‌گرفته یا به منظور پدیدآوردن راهی برای گریز مهرنرسه از روایت، استفاده شده‌است؛ همچنین می‌تواند نمایانگر چرایی کاسته‌شدن از رتبه او به دلیل گناه نسبت‌داده شده به او باشد.

میراث



بقایای پل مهرنرسه بر روی رودخانه تنگ‌آب در شهر گور (فیروزآباد کنونی)



سنگ‌نوشته مهرنرسه

به‌گفته طبری، مهرنرسه چهار آتشکده در نزدیکی زادگاهش ساخت و سه باغ بزرگ بنا کرد که در یکی از آن‌ها ۱۲،۰۰۰ درخت خرما، در دیگری ۱۲،۰۰۰ درخت زیتون و در سومی، ۱۲،۰۰۰ درخت سرو کاشت، که تا دوره پس از ساسانیان نیز وضعیت خوبی داشتند و به‌دست اعقاب او نگهداری می‌شدند. او چهار روستا را بنیان نهاد و در درون هریک از آن‌ها برای آمرزیدگی روان خویش و سه پسرش، آتشکده‌ای برقرار کرد و آن‌ها را «فراز مراآور خدایا» (برای خودش)، «زرواندان»، «کاردادان» و «ماه‌گشنسپان» نام نهاد. افزون بر این، در دشت برین نیز ساختمان‌هایی بنا کرد و آتشکده‌ای دیگر برای خویش ساخت، که مهرنرسیان نامیده می‌شد. این آتشکده ممکن است یکی از آتشکده‌هایی باشد که در سده دهم توسط اصطخری از آن‌ها یاد شده‌بود و می‌گفت که مردم آن را بارین می‌نامند و بر عمارت آن سنگ‌نوشته‌ای وجود دارد، که اشاره می‌کند برای ساخت این آتشکده، ۳۰،۰۰۰ درهم هزینه شده‌است.

مهرنرسه بر روی رودخانه تنگ‌آب در استان فارس، پلی ساخت. این پل در پنج کیلومتری قلعه دختر، بر جاده اصلی منتهی به شمال شهر گور که امروزه فیروزآباد نامیده می‌شود و در کنار سنگ‌نگاره‌ای که در آن مراسم اعطای نشان پادشاهی به اردشیر یکم نقش شده‌است، قرار دارد. هدف از ساخت این پل، متصل کردن دو جاده اصلی منتهی به شهر گور بود، که بهترین نمونه تاریخ‌دار از سنگ‌تراشی ساسانیان در سده پنجم میلادی است. در کنار پل، سنگ‌نوشته‌ای مهم از مهرنرسه وجود دارد. علاوه بر کرتیر، روحانی زرتشتی سده سوم، شاپور سگان‌شاه و سلوک در سده چهارم، تنها بزرگ‌زاده‌ای که در دوره ساسانیان توانست از خود سنگ‌نوشته برجای بگذارد، مهرنرسه بود. این سنگ‌نوشته درباره دین‌داری و فعالیت‌های دینی مهرنرسه دارای اطلاعات مفیدی است، که توسط طبری و دیگر تاریخ نگاران عرب و ایرانی نیز تأیید می‌شود. این فعالیت‌های ساختمانی و کشاورزی مهرنرسه از جمله کارهای دینی او به‌خاطر آمرزیدگی روان خویش و خانواده‌اش بوده‌است.

محتوای سنگ‌نوشته مهرنرسه

«این پل به‌دستور مهرنرسه، وزرگ فرمذار، برای شادی روان خویش و با هزینه خویش ساخته شد. هر که به این راه بیاید، مهرنرسه و فرزندانش را دعا کند زیرا که او این گذرگاه را در این‌جا بنا نهاد. با کمک و لطف خداوند، نادرستی و فریب در آن‌جا نخواهد بود.»

امروزه دو مهر از مهرنرسه باقی‌مانده که تصویر او و لقب وزرگ فرمذار را به ما نشان می‌دهند. او همراه با کلاه، نشان رسمی و روبان مخصوصی از اشراف و مقامات شاهنشاهی ساسانی به تصویر کشیده شده‌است. نوشته روی مهر به‌صورت «مهرنرسه، وزرگ فرمذار» خوانده می‌شود.

نظرات درباره او

مورخان عرب و ایرانی مهرنرسی را مردی هوشمند و دانا و صاحب تدبیر شمرده‌اند، ولی مؤلفان مسیحی به جهت توجهی که این وزیر به دیانت زرتشتی داشت، نسبت به او کینه ورزیده و او را خائن و دورو و بی رحم خوانده‌اند. تعصب و غیرت او نسبت به دین زرتشتی نه فقط در مورد خصومت با سایر ادیان ظاهر می‌شد، بلکه در مورد زراعت و آبادی که موضوع احکام زرتشتی است، نیز بسیار کوشا بود.

نفوذ روم و مسئله مسیحیت در ارمنستان، درگیری‌های بیشتری را میان ساسانیان و ارمنی‌ها به وجود می‌آورد. دو منبع معاصر ارمنی، الیسه و لازار فارابی به این رویدادها و نام مهرنرسه به‌عنوان آتش‌افروز آزار و شکنجه ارمنی‌ها توجه کرده‌اند. آن‌ها در کنار لقب معمول **وژرک هرمتز** (vzurk hramatar) که در ارمنی همانند **هزاربید** است، به او اشاره می‌کنند که معمولاً با لقب اصلی خویش، **وزرگ** فرمذار برابر است. برای شرح سیاست مهرنرسه نسبت به ارمنستان، به‌طور عمده با منابع ارمنی روبه‌رو هستیم، که تصویری منفی از او ارائه می‌دهند. او با لقب‌هایی همچون «پیرمرد تلخ»، (tsern darnats'eal) «مار» (vishap) و «شیطانی» (dzakhoł) نامیده می‌شود. دلیل این امر این بود که مهرنرسه، خود بشخصه، در جایگاه فرمانروای ارمنستان جایگزین شده‌بود و لقب فرمانروایی را گرفت و توانست کنترل ارمنستان را با کمک موبد موبدان و **ورزلان**، شاهزاده **سوانی** در دست گیرد. دوم آنکه، به این ترتیب زرتشتی‌گری زروانی، که در متن‌های ارمنی از آن با نام «دین فاسد» نام می‌برند، در سال ۴۳۹ میلادی بر ارمنستان تحمیل شد.

زرمهر کارن	
پادشاه	قباد و انوشیروان
ساتراپ زابلستان و طبرستان	
مشغول به کار ۴۸۳ – ؟	
پادشاه	انوشیروان
زاده	سده پنجم
درگذشته	۵۵۸
دین	مزدیسنا

زرمهر کارن از فرماندهان ساسانی از خاندان کارن بود. او زمانی کوتاه در ۴۸۳ میلادی مرزبان ارمنستان ساسانی بود. خاندان زرمهرشاهیان از تبار او بودند و در بخش‌هایی از طبرستان حکومت داشتند.

در ۴۹۳، سوخرا (پدر زرمهر کارن) به دست قباد یکم کشته شد، که خودش هم در ۴۹۶ بدست بزرگان ساسانی از تخت شاهی به زیر کشیده شد، چرا که از مزدک پشتیبانی کرده بود. قباد با کمک زرمهر، دوباره تخت شاهی را پس گرفت. زرمهر به همراه برادرش کارن به پسر قباد، خسرو انوشیروان، یاری دادند تا در برابر ترک‌ها بجنگد. برای پاداش، به زرمهر در زابلستان و به کارن در تبرستان زمین داده شد. زرمهر در سال ۵۵۸ درگذشت.

شاهین بهمن‌زادگان

شاهین بهمن‌زادگان (به زبان پارسی شاهین و همن زادگان) یکی از سرداران ساسانی در زمان هرمز چهارم و خسرو پرویز بود. شاهین بهمن‌زادگان از طرف پدر از خاندان بزرگ سورن بود و از طرف مادرش به خاندان بزرگ کارن.

زاده نامعلوم ایران‌شهر

درگذشته حدود ۶۲۶ قفقاز جنوبی

درجه اسپهبد فرماندهی فرماندار دل ایران‌شهر

جنگ‌ها و عملیات‌ها جنگ ایران و روم شرقی ۶۲۸ – ۶۰۲ میلادی

ما در تاریخ ایران در زمان ساسانیان و در زمان جنگ خسرو پرویز با بیزانس به نام شاهین بهمن‌زادگان بر می‌خوریم. (سال 602 میلادی) پس از شروع جنگ خسرو پرویز با روم، شاهین همراه نارسیس سردار رومی، توانستند تمامی قلعه‌های بین‌النهرین از جمله شهر استراتژیک دارا و آمد را تصرف کنند. پس از این پیروزی‌ها خسرو پرویز شاهین بهمن‌زادگان را به پایتخت فرا خواند و با 38 هزار سوار و پیاده‌مأمور حمله به ارمنستان روم کرد.

شاهین پس از اینکه به ارمنستان روم رسید، در آنجا سپاه ارمنی را شکست داد و دو شهر ارمنی ساتالا و تئودوسیوپولیس را به تصرف خود در آورد.

شاهین در تیرماه سال 610 میلادی همراه ارتش ایران تمامی نواحی آباد و حاصلخیز گالاتی و سپس پافلاگونی را کمتر از ده ماه از چنگ بیزانسیان خارج کرد. پس از آن شاهین توانست در جنگی بزرگ آندره سردار رومی را در آسیای صغیر شکست دهد و آخرین ایالت آسیای صغیر یعنی شهر بی‌تی‌نی را به تصرف در آورد. به دنبال این پیروزی‌های درخشان شاهین توانست شهرهایی همچون ارزروم، قیصریه مازاکا و حتی کالسدون نزدیک‌ترین شهر به پایتخت بیزانس را به تصرف در آورد.

در هنگام فتح کالسدون بود که هراکلیوس با شاهین بهمن‌زادگان دیدار کرد و از او درخواست صلح کرد، شاهین نیز درخواست هراکلیوس را به خسرو پرویز رساند، از آنجایی که خسرو پرویز بسیار بد بین بود از این عمل شاهین خشمگین شد و طی نامه‌ای او را سرزنش کرد که چرا جنگ را متوقف کرده است و چرا هنگام دیدار هراکلیوس او را دستگیر نکرده و به تیسفون نفرستاده است؟!

شهر کالسدون نیز در همان سال یعنی 619 میلادی سقوط کرد و هدف بعدی شاهین شهر قسطنطنیه بود. شاهین با بای‌یان رهبر قبایل آوار متحد شد و به قسطنطنیه حمله بردند. ارتش ایران و متحدانش به دلیل نداشتن نیروی دریایی نتوانستند قسطنطنیه را به تصرف درآورند و حتی پای یک سرباز ایرانی هم بر روی حصار قسطنطنیه نرسید. به دلیل همین شکست قبایل آوار از ایرانیان جدا شدند. پس از جدا شدن آوارها که مردمی بسیار جنگ‌جو بودند، مدافعان رومی قسطنطنیه از شهر بیرون آمده و به فرماندهی تئودور برادر هراکلیوس نتوانستند در کنار دروازه‌های شهر قسطنطنیه سپاه ایران را در

جنگی بسیار بزرگ شکست دهند و سپاه ایران ناچار به سوی شهر کالسدون عقب نشینی کرد و رومیان این بار سپاه ایران را در شهر کالسدون به محاصره در آوردند.

در این هنگام بود که شاهین دچار بیماری شدیدی شد، پزشک سپاه به طور محرمانه به بزرگان سپاه ایران گفت که شاهین توسط سم مهلکی که فقط در دربار یافت می شود مسموم شده است. (به عقیده مورخان خسرو پرویز دستور قتل وی را صادر کرده بود) شاهین پس از چند هفته درگذشت و فرماندهی سپاه ایران بر عهده رزاتس دیگر سردار ایرانی محول شد که آنان با تسلیم کردن شهر کالسدون توانستند باقی مانده سپاه ایران را به تیسفون برسانند. (سال 626 پس از میلاد مسیح)

پس از مرگ شاهین بهمن زادگان که ضایعی بزرگی برای ارتش ایران بود، ایرانیان در جنگ های بعدی نیز شکست یافتند و بیشتر سرزمین هایی که ایرانیان از روم گرفته بودند، دوباره به روم بازگشت و در زمان شیرویه نیز تمامی سرزمین های اشغالی به امپراتوری روم باز گردانده شد.

کمبروجیه یکم



شاه انشان

۵۹۰ - ۵۵۹ پ.م.

سلطنت

کوروش یکم

پیشین

کوروش بزرگ

جانشین

انشان

زاده

۵۵۹ پ.م.

درگذشته

ماندانا

همسر

کوروش بزرگ

فرزند

خاندان	هخامنشی
پدر	کوروش یکم

کمبوجیه یکم، (۵۹۰ – ۵۵۹ پیش از میلاد) فرزند و جانشین کوروش یکم، شاه انشان و پدر کوروش بزرگ بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشی بود.

ریشه نام کمبوجیه

کامبایسس (پارسی باستان: کمبوجیه، ایلامی: کنبوزیه، اکدی: کمبوزیه، آرامی: کنبوزی) نام دو شاه از خاندان هخامنشی است. بر طبق برخی از دانش‌پژوهان، ریشه این نام عیلامی است. در حالی که دیگر دانش‌پژوهان آن را با کمبوجیه، نام مردمان ایرانی که در شمال غرب هند زندگی می‌کنند متصل می‌کنند.

دوره حکومت

کمبوجیه از سال (۵۹۰ تا ۵۵۹ پیش از میلاد) شاه انشان بوده است. او پسر کوروش یکم و پدر کوروش دوم بوده است. هیچ منبعی در مورد زمان حیاتش باقی نمانده است. مهم‌ترین منبع اطلاعات در موردش حکاکی متعددی است که از کوروش بزرگ به جا مانده است: «پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه انشان، نوۀ کوروش، شاه بزرگ، شاه انشان» در حکاکی یافت شده در اور (به انگلیسی: Ur) نوشته است: «پسر کمبوجیه، شاه بزرگ سرزمین انشان». در ساختمان خشتی اُروک (به انگلیسی: Uruk) نوشته شده: «پسر کمبوجیه، شاه نیرومند». و در حکاکی در پاسارگاد نوشته شده: «پسر شاه کمبوجیه، شاه هخامنشی».

به گفته هروdot، کمبوجیه شاه نبود بلکه مردی از «خانواده‌ای خوب» بود که با ماندانا دختر آستیاگس ازدواج کرده بود. از این پیوند کوروش بزرگ به دنیا آمد. گزنفون می‌گوید که کمبوجیه با ماندانا دختر آستیاگس ازدواج کرده بود و شاه پارسی‌ها نامیده می‌شد. او ادعا کرده است که حکمرانی کمبوجیه به عنوان «شاه پارس» محدود به شورای بزرگان بوده است. در اینجا هیچ تناقضی میان ادعای کوروش بزرگ که گفته بود پدرش شاه انشان است و گزارش گزنفون که گفته بود او شاه پارس است وجود ندارد، چرا که انشان و پارسه نام جایگزین یکدیگر برای یک سرزمین هستند.



پاسارگاد مقبرۀ منسوب به کمبوجیه یکم

К. П. А. М. И. Е.



سلطنت

تاج‌گذاری

۵۳. پ.م.

پیشین

کوروش بزرگ

جانشین

گئومات بر دیا

سلطنت

۵۲۵-۵۲۲ پ.م.

پیشین

پسامتیخ سوم

جانشین

گئومات بر دیا

درگذشته	ژوئیه ۵۲۲ پ.م. ۳۶ سال جایی در سوریه امروزی
همسران	آتوسا رکسانا فیدیم
فرزندان	مشخص نیست
خاندان	هخامنشیان
پدر	کوروش بزرگ
مادر	کاساندان
دین و مذهب	مزدیسنا

کمبوجیه دوم (به پارسی باستان: 𐎧𐎶𐎵𐎫𐎷𐎡𐎹) (به یونانی باستان: Καμβύσις) (پادشاهی: ۵۳۰ تا ۵۲۲ پیش از میلاد) که گاهی در پارسی نوین با نام **کامبیز** یا **کامبوزیا** نیز شناخته می‌شود، دومین شاه دودمان هخامنشی و آغازکننده دودمان بیست و هفتم مصر و فرزند ارشد کوروش بزرگ و کاساندان است. مهم‌ترین اتفاق دوران فرمانروایی وی، فتح مصر بود. برخی از پژوهشگران معتقدند ریشه نام کمبوجیه ایلامی است. در حالی که پژوهشگران دیگری آن را با قبیله‌های سانسکریت زبان موسوم به کمبوجه، که در شمال غرب هند زندگی می‌کنند، در پیوند می‌دانند و بر این باورند که کمبوجیه صورت وصفی نام این قبیله است.

کمبوجیه پیش از پادشاهی، در دوران فرمانروایی پدرش کوروش، عنوان «شاه بابل» را داشته و نایب‌السلطنه بوده‌است و پس از مرگ پدرش، جانشین وی شد. البته جانشینی در زمان هخامنشیان با پسر ارشد نبوده بلکه به خواست فرمانروا وابسته بود و او از میان فرزندان یکی را به جانشینی برمی‌گزیند. هرچند انتصاب نخستین پسر معمول بود ولی قانون لازم‌الاجرای نبود. او پس از به تخت‌نشینی، بیش از هر چیز وقت خود را صرف تهیه مقدمات لشکرکشی به مصر کرد. سپاه او در ماه مه سال ۵۲۵ پیش از میلاد خود را به پلوزیوم رساند و با سپاه مصر درگیر شدند و سرانجام بر سپاه پساتیخ سوم غلبه کرد. در ماه ژوئن سال ۵۲۵ پیش از میلاد، سپاه او با پیمودن دره نیل از شمال به جنوب، سراسر مصر را تسخیر کرد.

کمبوجیه پس از فتح مصر، نظم و امنیت را برقرار کرد و سیاست تساهل دینی پدرش را در پیش گرفت. براساس قوانین سنتی مصر، او رسماً «فرعون مصر» لقب گرفت و خود را «شاه مصر علیا و مصر سفلی» و «از نسل خدایان هوروس، رع و اوزیریس» نامید. پس از پیروزی کمبوجیه در برابر مصر، وی تصمیم گرفت فتوحات خود را گسترش دهد و به سرزمین‌های ثروت‌مند دیگری همچون لیبی و کارتاژ لشکر بکشد. وی از تبس پنجاه هزار تن را به تصرف واحه آمون فرستاد، اما سپاه وی پس از عبور از واحه بزرگ در بیابان گم شد و هرگز خبری از آن نیامد.

در پاییز سال ۵۲۳ پیش از میلاد، خبرهای نگران‌کننده‌ای کمبوجیه را وادار به بازگشت از نوبه به‌سوی مصر کرد. سپاه وی نیل را تا کوروسکو طی کرد و سپس از راه بیابان عازم نوبه گردید، اما هنگامی که آن‌ها یک‌چهارم راه را پیمودند، آب و آذوقه سپاه تمام شد و آن‌ها پس از دادن تلفات بسیار، ناگزیر به بازگشت شدند.

بنا به روایت هرودوت، بردیا به همراه کمبوجیه به مصر رفت ولی پس از مدتی بین آن‌ها اختلافاتی ایجاد شد و کمبوجیه دستور داد برادرش به ایران بازگردد و مخفیانه فرمان قتل او را صادر کرد که در بین راه توسط مأموران دولتی کشته شد. اما بنا بر سنگ‌نبشته داریوش در بیستون، کمبوجیه قبل از حرکت به سوی مصر، بردیا را به قتل رسانید. اما پژوهشگران معاصر در درستی قتل بردیا توسط کمبوجیه اتفاق نظر ندارند. کارل جولوس بلوخ، آلبرت اومستد و برخی دیگر از تاریخ‌دان‌ها معتقدند مردی که بر کمبوجیه شورید، در واقع بردیای واقعی پسر کوروش بزرگ و وارث حقیقی سلطنت بود. داریوش بزرگ او را کشت، آنگاه او را گنومات نامید و داستان بردیای دروغین را اختراع کرد تا غصب سلطنت را موجه جلوه دهد.

هرودوت می‌گوید که ایرانیان به کمبوجیه «جبار» می‌گفتند زیرا او نیمه‌دیوانه، ستمگر و گستاخ بود؛ اما این ارزیابی، نشان‌دهنده تبلیغات منفی ایرانیان و مصری‌ها در دوران پس از کمبوجیه است. مورخان یونانی گزارش می‌دهند که کمبوجیه، گاو آپیس را با خنجر زخمی کرد و این گاو چندی بعد بر اثر زخم خنجر کشته شد. اما در مطالعات تازه‌ای که بر اساس کاوش‌های باستان‌شناسی صورت گرفته، نتایج تازه‌ای درباره اتهامات مورخان به کمبوجیه را روشن می‌سازد؛ بر پایه نوشته‌های رسمی درون مقبره گاوهای آپیس، مشخص شده که یک گاو در ششمین سال سلطنت کمبوجیه، زمانی که او به نوبه و اتیوپی رفته بود، بی‌آنکه در مصر باشد مرده بود. گاو بعدی هم در ماه اوت سال ۵۲۵ پیش از میلاد مرده و در تابوتی از جنس سنگ گرانیت قرار گرفته و دفن شده است. این واقعه چهار سال پس از مرگ کمبوجیه روی می‌دهد.

بر پایه سنگ‌نبشته بیستون و متون رسمی بابلی، کمبوجیه پس از ماه ژوئیه سال ۵۲۲ پیش از میلاد درگذشته است. بر اساس گفته‌های هرودوت، او در راه بازگشت به ایران، در سوریه بود که خبر برتخت‌نشینی گنومات را از جارچی دریافت کرد. داریوش بزرگ در سنگ‌نبشته بیستون می‌گوید او «به مرگ خود مُرد».

برخی از پژوهشگران عقیده دارند بنایی که «تخت رستم» نامیده می‌شود و در نزدیکی نقش رستم و در چهار کیلومتری شمال تخت جمشید قرار دارد، برای آرامگاه کمبوجیه در نظر گرفته شده بود ولی پس از مرگش ناتمام ماند. برخی دیگر نیز اعتقاد دارند ویرانه سنگی «زندان سلیمان» در پاسارگاد آرامگاه کمبوجیه است. گروهی دیگر نیز آثار سنگی بین تخت جمشید و نقش رستم که به نام تخت گوهر معروف است را آرامگاه کمبوجیه دانسته‌اند.

منابع زندگانی کمبوجیه

هیچ کتیبه پارسی باستان، از دوران پادشاهی کمبوجیه یافت نشد، در حالی که نام او در متون بابلی و مصری آمده است. به گفته محمود جعفری دهقی، یکی از چالش‌ها و مشکلات منابع تاریخ هخامنشی، عدم دسترسی به منابع مکتوب از مورخان معاصر شاهان هخامنشی است. در واقع، برخلاف امپراتوری‌های دیگر که دارای دبیر و وقایع‌نگار بودند، هخامنشیان فرمانی مبنی بر نگارش مشروح عملیات نظامی خود صادر نکرده‌اند یا حداقل اثری از آن مکتوبات برجای نمانده است. از سوی دیگر، پراکندگی اندک منابع موجود و گوناگونی و تنوع آن‌ها به اشکال و زبان‌های مختلف، بر این چالش‌ها و دشواری‌ها افزوده است. از منظری دیگر، به نوشته آملی کورت مشکل نه کم‌تعداد بودن منابع بلکه ناهمخوان بودن آن‌هاست. مردمانی که تحت فرمان امپراتوری بودند، فرهنگ و سنت‌های مختلفی داشتند که این موضوع سبب می‌شود مورخان به منابع به‌شدت گوناگونی دسترسی داشته باشند.

یکی از منابع مهم برای تاریخ‌نویسی تاریخ هخامنشیان، سنگ‌نوشته‌ها و الواح برجای‌مانده از این دوران است. نام کمبوجیه در استوانه کوروش و در رویدادنامه نبونعید، که منبعی بابلی است، به عنوان فرزند کوروش یاد شده است، که به سال ۵۳۸ پیش از میلاد مربوط می‌شود. وی در این سال شاه بابل بوده است. این رویدادنامه حاوی گزارشی از کمبوجیه است که در مراسمی که برای او به مناسبت جشن سال نو در ۲۷ مارس سال ۵۳۸ پیش از میلاد برگزار شده بود، شرکت کرد (خط‌های ۲۴-۲۸).

کمبوجیه در سال ۵۳۸ پیش از میلاد توسط پدرش به عنوان شاه بابل گماشته شد و تلاش کرد تا منصب خود را مشروع جلوه دهد، به گونه‌ای که فرمانروایی خود را از دستان خدای اعظم مردوک در معبدش در اساگیلا دریافت کرد. در سنگنبشته بیستون (۵۲۰ پ. م) نیز شرح کوتاهی درباره کمبوجیه آمده است. به نوشته کورت، روایت داریوش از فرجام کار کمبوجیه و برآمدن وی، تبدیل به روایت رسمی امپراتوری شد و سپس مبنای روایت‌های دیگر مورخان نظیر مورخان یونانی و رومی قرار گرفت.

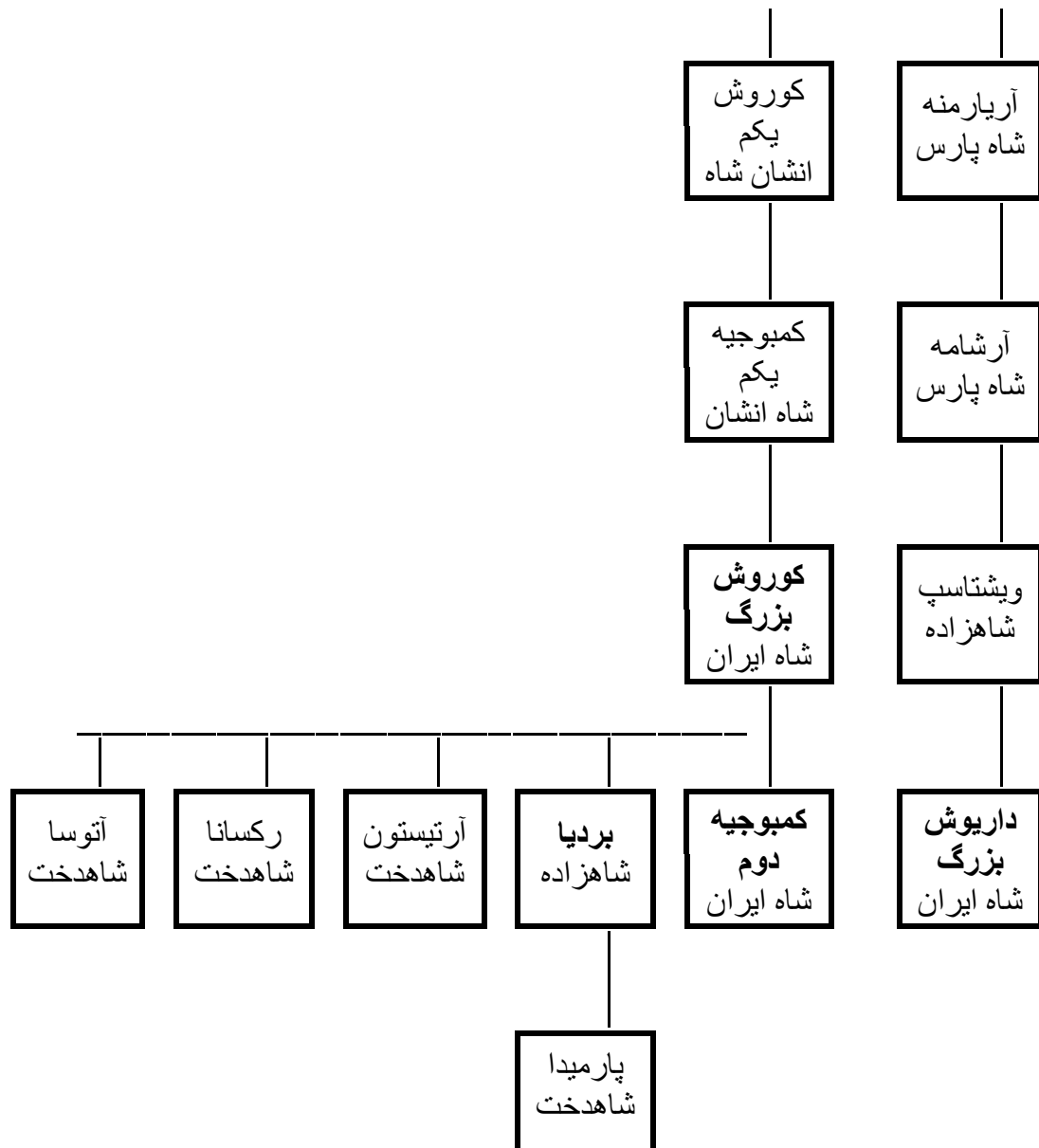
در مورد کمبوجیه، منابع مصری با گفته‌های هرودوت ناسازگار است. زیرا منابع مصری نشان می‌دهند که مصریان، کمبوجیه را همچون فرعون جدیدی از دودمان بیست و هفتم مصر پذیرا شدند و او نیز به سنت‌های بومی و دینی مصری‌ها سپاس گذاشت. اما هرودوت او را فردی ظالم و مبتلا به بیماری روانی پارانویا توصیف می‌کند. تصویر کمبوجیه در کتاب هرودوت، تصویر مهاجم بیگانه سنگدلی است که علاقه یا حساسیتی نسبت به عقاید اجتماعی و مذهبی مصریان ندارد. این در حالی است که متون مصری مربوط به آن روزگار، این تصویر را تأیید نمی‌کنند. پس از آنکه هرودوت بعلت خصوصت‌هایی که یونانی‌ها با بربرها و به ویژه پارس‌ها داشتند، کمبوجیه را به دیوانگی و کفر متهم نمود، مورخین دیگر از قبیل ژوستین و استرابون و دیودور سیسیلی نیز با او همصدا شدند.

منابع یهودی و عبرانی نیز اغلب با تعصبات دینی آمیخته‌اند و در طی گذشت زمان، در متون ادبی توراتی، بسیاری از وقایع تاریخی عمداً جابجا شده‌اند؛ برای نمونه رویدادهای دوران کمبوجیه را به عهد پدرش کوروش نسبت داده‌اند. در فصل چهارم کتاب عزرا (۴۸۰-۴۴۰ پ. م)، نام کمبوجیه در میان شاهان هخامنشی ذکر نشده است. برخی از پژوهشگران عقیده دارند که «اخشورش» (۴:۶) نام دیگری برای کمبوجیه است، چرا که یوسفوس فلاویوس (۳۷-۱۰۰ م) می‌گوید افتراهای کتاب عزرا مربوط به زمان کمبوجیه است. یوسفوس با پیروی از منابع غیریهودی معتقد است در کتاب عزرا به اشتباه به جای کمبوجیه، از اردشیر یکم به عنوان پادشاه پیش از داریوش نام برده شده است و حوادث زمان کمبوجیه به وی و نیز کوروش منتسب شده است. وی به نامه سامری‌ها با کمبوجیه که منجر به دستور منع ساخت بنای جدید معبد سلیمان شد می‌پردازد.

تردید نیست که روایت هرودوت حاوی مطالبی است که تبلیغات مصری را منعکس می‌کنند. برای مثال، هرودوت (فصل ۳، بخش ۲) کمبوجیه را پسر نیتتیس، شاهدخت مصری و کوروش معرفی می‌کند. این به معنی تبدیل شدن شاه پارسی به شاه مصری است و راهی برای پذیرفتنی کردن او برای مصریان است. روایت دیگر (فصل ۳، بخش ۲) اینکه ادعا می‌شود که نیتتیس مادر کمبوجیه و دختر آمازیس (فرعون پیشین) و نه دختر آمازیس (فرعون کنونی) است. از متن‌ها و روایات حفظ شده از داستان‌های عاشقانه قبطی درباره کمبوجیه پیدا است که آمازیس از سوی همه محافل مصری، شاهی مشروع و بر حق تلقی نمی‌شده و این نمایانگر آن است که در تاریخ هرودوت (فصل ۳، بخش ۲) منابع مصری هرودوت از دسته هواداران آپریس بوده و برای او تبلیغ می‌کرده است. از قرار معلوم هرودوت از روایاتی که میان محافل ضد کمبوجیه رواج داشته‌اند، استفاده کرده است (فصل ۳، بخش ۱ و ۱۵ و ۳۰). در هر دوی این موارد، موضوع اصلی، جریحه دار کردن احساسات مذهبی مصریان توسط کمبوجیه است. منشأ دیدگاه دشمنانه آن است که مصریان آماده پذیرش این نظر شده بودند که کمبوجیه دیوانه و دشمن خدایان مصری بوده است. این به نوبه خود این امکان را مطرح می‌سازد که مصریان عملاً به نحوی رواج این روایت را تشویق می‌کرده‌اند.

نام

کمبوجیه به هیروگلیف مصری	
	
kmbwt Kambut کمبوت	
Καμβύσης	کمبوجیه به یونانی
𐎧𐎠𐎡𐎢𐎣𐎤𐎥𐎦𐎧𐎨𐎩𐎪𐎫𐎬𐎭𐎮𐎯𐎰𐎱𐎲𐎳𐎴𐎵𐎶𐎷𐎸𐎹𐎺𐎻𐎼𐎽𐎾𐎿𐏀𐏁𐏂𐏃𐏄𐏅𐏆𐏇𐏈𐏉𐏊𐏋𐏌𐏍𐏎𐏏𐏐𐏑𐏒𐏓𐏔𐏕𐏖𐏗𐏘𐏙𐏚𐏛𐏜𐏝𐏞𐏟𐏠𐏡𐏢𐏣𐏤𐏥𐏦𐏧𐏨𐏩𐏪𐏫𐏬𐏭𐏮𐏯𐏰𐏱𐏲𐏳𐏴𐏵𐏶𐏷𐏸𐏹𐏺𐏻𐏼𐏽𐏾𐏿𐐀𐐁𐐂𐐃𐐄𐐅𐐆𐐇𐐈𐐉𐐊𐐋𐐌𐐍𐐎𐐏𐐐𐐑𐐒𐐓𐐔𐐕𐐖𐐗𐐘𐐙𐐚𐐛𐐜𐐝𐐞𐐟𐐠𐐡𐐢𐐣𐐤𐐥𐐦𐐧𐐨𐐩𐐪𐐫𐐬𐐭𐐮𐐯𐐰𐐱𐐲𐐳𐐴𐐵𐐶𐐷𐐸𐐹𐐺𐐻𐐼𐐽𐐾𐐿𐑀𐑁𐑂𐑃𐑄𐑅𐑆𐑇𐑈𐑉𐑊𐑋𐑌𐑍𐑎𐑏𐑐𐑑𐑒𐑓𐑔𐑕𐑖𐑗𐑘𐑙𐑚𐑛𐑜𐑝𐑞𐑟𐑠𐑡𐑢𐑣𐑤𐑥𐑦𐑧𐑨𐑩𐑪𐑫𐑬𐑭𐑮𐑯𐑰𐑱𐑲𐑳𐑴𐑵𐑶𐑷𐑸𐑹𐑺𐑻𐑼𐑽𐑾𐑿𐒀𐒁𐒂𐒃𐒄𐒅𐒆𐒇𐒈𐒉𐒊𐒋𐒌𐒍𐒎𐒏𐒐𐒑𐒒𐒓𐒔𐒕𐒖𐒗𐒘𐒙𐒚𐒛𐒜𐒝𐒞𐒟𐒠𐒡𐒢𐒣𐒤𐒥𐒦𐒧𐒨𐒩𐒪𐒫𐒬𐒭𐒮𐒯𐒰𐒱𐒲𐒳𐒴𐒵𐒶𐒷𐒸𐒹𐒺𐒻𐒼𐒽𐒾𐒿𐓀𐓁𐓂𐓃𐓄𐓅𐓆𐓇𐓈𐓉𐓊𐓋𐓌𐓍𐓎𐓏𐓐𐓑𐓒𐓓𐓔𐓕𐓖𐓗𐓘𐓙𐓚𐓛𐓜𐓝𐓞𐓟𐓠𐓡𐓢𐓣𐓤𐓥𐓦𐓧𐓨𐓩𐓪𐓫𐓬𐓭𐓮𐓯𐓰𐓱𐓲𐓳𐓴𐓵𐓶𐓷𐓸𐓹𐓺𐓻𐓼𐓽𐓾𐓿𐔀𐔁𐔂𐔃𐔄𐔅𐔆𐔇𐔈𐔉𐔊𐔋𐔌𐔍𐔎𐔏𐔐𐔑𐔒𐔓𐔔𐔕𐔖𐔗𐔘𐔙𐔚𐔛𐔜𐔝𐔞𐔟𐔠𐔡𐔢𐔣𐔤𐔥𐔦𐔧𐔨𐔩𐔪𐔫𐔬𐔭𐔮𐔯𐔰𐔱𐔲𐔳𐔴𐔵𐔶𐔷𐔸𐔹𐔺𐔻𐔼𐔽𐔾𐔿𐕀𐕁𐕂𐕃𐕄𐕅𐕆𐕇𐕈𐕉𐕊𐕋𐕌𐕍𐕎𐕏𐕐𐕑𐕒𐕓𐕔𐕕𐕖𐕗𐕘𐕙𐕚𐕛𐕜𐕝𐕞𐕟𐕠𐕡𐕢𐕣𐕤𐕥𐕦𐕧𐕨𐕩𐕪𐕫𐕬𐕭𐕮𐕯𐕰𐕱𐕲𐕳𐕴𐕵𐕶𐕷𐕸𐕹𐕺𐕻𐕼𐕽𐕾𐕿𐖀𐖁𐖂𐖃𐖄𐖅𐖆𐖇𐖈𐖉𐖊𐖋𐖌𐖍𐖎𐖏𐖐𐖑𐖒𐖓𐖔𐖕𐖖𐖗𐖘𐖙𐖚𐖛𐖜𐖝𐖞𐖟𐖠𐖡𐖢𐖣𐖤𐖥𐖦𐖧𐖨𐖩𐖪𐖫𐖬𐖭𐖮𐖯𐖰𐖱𐖲𐖳𐖴𐖵𐖶𐖷𐖸𐖹𐖺𐖻𐖼𐖽𐖾𐖿𐗀𐗁𐗂𐗃𐗄𐗅𐗆𐗇𐗈𐗉𐗊𐗋𐗌𐗍𐗎𐗏𐗐𐗑𐗒𐗓𐗔𐗕𐗖𐗗𐗘𐗙𐗚𐗛𐗜𐗝𐗞𐗟𐗠𐗡𐗢𐗣𐗤𐗥𐗦𐗧𐗨𐗩𐗪𐗫𐗬𐗭𐗮𐗯𐗰𐗱𐗲𐗳𐗴𐗵𐗶𐗷𐗸𐗹𐗺𐗻𐗼𐗽𐗾𐗿𐘀𐘁𐘂𐘃𐘄𐘅𐘆𐘇𐘈𐘉𐘊𐘋𐘌𐘍𐘎𐘏𐘐𐘑𐘒𐘓𐘔𐘕𐘖𐘗𐘘𐘙𐘚𐘛𐘜𐘝𐘞𐘟𐘠𐘡𐘢𐘣𐘤𐘥𐘦𐘧𐘨𐘩𐘪𐘫𐘬𐘭𐘮𐘯𐘰𐘱𐘲𐘳𐘴𐘵𐘶𐘷𐘸𐘹𐘺𐘻𐘼𐘽𐘾𐘿𐙀𐙁𐙂𐙃𐙄𐙅𐙆𐙇𐙈𐙉𐙊𐙋𐙌𐙍𐙎𐙏𐙐𐙑𐙒𐙓𐙔𐙕𐙖𐙗𐙘𐙙𐙚𐙛𐙜𐙝𐙞𐙟𐙠𐙡𐙢𐙣𐙤𐙥𐙦𐙧𐙨𐙩𐙪𐙫𐙬𐙭𐙮𐙯𐙰𐙱𐙲𐙳𐙴𐙵𐙶𐙷𐙸𐙹𐙺𐙻𐙼𐙽𐙾𐙿𐚀𐚁𐚂𐚃𐚄𐚅𐚆𐚇𐚈𐚉𐚊𐚋𐚌𐚍𐚎𐚏𐚐𐚑𐚒𐚓𐚔𐚕𐚖𐚗𐚘𐚙𐚚𐚛𐚜𐚝𐚞𐚟𐚠𐚡𐚢𐚣𐚤𐚥𐚦𐚧𐚨𐚩𐚪𐚫𐚬𐚭𐚮𐚯𐚰𐚱𐚲𐚳𐚴𐚵𐚶𐚷𐚸𐚹𐚺𐚻𐚼𐚽𐚾𐚿𐛀𐛁𐛂𐛃𐛄𐛅𐛆𐛇𐛈𐛉𐛊𐛋𐛌𐛍𐛎𐛏𐛐𐛑𐛒𐛓𐛔𐛕𐛖𐛗𐛘𐛙𐛚𐛛𐛜𐛝𐛞𐛟𐛠𐛡𐛢𐛣𐛤𐛥𐛦𐛧𐛨𐛩𐛪𐛫𐛬𐛭𐛮𐛯𐛰𐛱𐛲𐛳𐛴𐛵𐛶𐛷𐛸𐛹𐛺𐛻𐛼𐛽𐛾𐛿𐜀𐜁𐜂𐜃𐜄𐜅𐜆𐜇𐜈𐜉𐜊𐜋𐜌𐜍𐜎𐜏𐜐𐜑𐜒𐜓𐜔𐜕𐜖𐜗𐜘𐜙𐜚𐜛𐜜𐜝𐜞𐜟𐜠𐜡𐜢𐜣𐜤𐜥𐜦𐜧𐜨𐜩𐜪𐜫𐜬𐜭𐜮𐜯𐜰𐜱𐜲𐜳𐜴𐜵𐜶𐜷𐜸𐜹𐜺𐜻𐜼𐜽𐜾𐜿𐝀𐝁𐝂𐝃𐝄𐝅𐝆𐝇𐝈𐝉𐝊𐝋𐝌𐝍𐝎𐝏𐝐𐝑𐝒𐝓𐝔𐝕𐝖𐝗𐝘𐝙𐝚𐝛𐝜𐝝𐝞𐝟𐝠𐝡𐝢𐝣𐝤𐝥𐝦𐝧𐝨𐝩𐝪𐝫𐝬𐝭𐝮𐝯𐝰𐝱𐝲𐝳𐝴𐝵𐝶𐝷𐝸𐝹𐝺𐝻𐝼𐝽𐝾𐝿𐞀𐞁𐞂𐞃𐞄𐞅𐞆𐞇𐞈𐞉𐞊𐞋𐞌𐞍𐞎𐞏𐞐𐞑𐞒𐞓𐞔𐞕𐞖𐞗𐞘𐞙𐞚𐞛𐞜𐞝𐞞𐞟𐞠𐞡𐞢𐞣𐞤𐞥𐞦𐞧𐞨𐞩𐞪𐞫𐞬𐞭𐞮𐞯𐞰𐞱𐞲𐞳𐞴𐞵𐞶𐞷𐞸𐞹𐞺𐞻𐞼𐞽𐞾𐞿𐟀𐟁𐟂𐟃𐟄𐟅𐟆𐟇𐟈𐟉𐟊𐟋𐟌𐟍𐟎𐟏𐟐𐟑𐟒𐟓𐟔𐟕𐟖𐟗𐟘𐟙𐟚𐟛𐟜𐟝𐟞𐟟𐟠𐟡𐟢𐟣𐟤𐟥𐟦𐟧𐟨𐟩𐟪𐟫𐟬𐟭𐟮𐟯𐟰𐟱𐟲𐟳𐟴𐟵𐟶𐟷𐟸𐟹𐟺𐟻𐟼𐟽𐟾𐟿𐠀𐠁𐠂𐠃𐠄𐠅𐠆𐠇𐠈𐠉𐠊𐠋𐠌𐠍𐠎𐠏𐠐𐠑𐠒𐠓𐠔𐠕𐠖𐠗𐠘𐠙𐠚𐠛𐠜𐠝𐠞𐠟𐠠𐠡𐠢𐠣𐠤𐠥𐠦𐠧𐠨𐠩𐠪𐠫𐠬𐠭𐠮𐠯𐠰𐠱𐠲𐠳𐠴𐠵𐠶𐠷𐠸𐠹𐠺𐠻𐠼𐠽𐠾𐠿𐡀𐡁𐡂𐡃𐡄𐡅𐡆𐡇𐡈𐡉𐡊𐡋𐡌𐡍𐡎𐡏𐡐𐡑𐡒𐡓𐡔𐡕𐡖𐡗𐡘𐡙𐡚𐡛𐡜𐡝𐡞𐡟𐡠𐡡𐡢𐡣𐡤𐡥𐡦𐡧𐡨𐡩𐡪𐡫𐡬𐡭𐡮𐡯𐡰𐡱𐡲𐡳𐡴𐡵𐡶𐡷𐡸𐡹𐡺𐡻𐡼𐡽𐡾𐡿𐢀𐢁𐢂𐢃𐢄𐢅𐢆𐢇𐢈𐢉𐢊𐢋𐢌𐢍𐢎𐢏𐢐𐢑𐢒𐢓𐢔𐢕𐢖𐢗𐢘𐢙𐢚𐢛𐢜𐢝𐢞𐢟𐢠𐢡𐢢𐢣𐢤𐢥𐢦𐢧𐢨𐢩𐢪𐢫𐢬𐢭𐢮𐢯𐢰𐢱𐢲𐢳𐢴𐢵𐢶𐢷𐢸𐢹𐢺𐢻𐢼𐢽𐢾𐢿𐣀𐣁𐣂𐣃𐣄𐣅𐣆𐣇𐣈𐣉𐣊𐣋𐣌𐣍𐣎𐣏𐣐𐣑𐣒𐣓𐣔𐣕𐣖𐣗𐣘𐣙𐣚𐣛𐣜𐣝𐣞𐣟𐣠𐣡𐣢𐣣𐣤𐣥𐣦𐣧𐣨𐣩𐣪𐣫𐣬𐣭𐣮𐣯𐣰𐣱𐣲𐣳𐣴𐣵𐣶𐣷𐣸𐣹𐣺𐣻𐣼𐣽𐣾𐣿𐤀𐤁𐤂𐤃𐤄𐤅𐤆𐤇𐤈𐤉𐤊𐤋𐤌𐤍𐤎𐤏𐤐𐤑𐤒𐤓𐤔𐤕𐤖𐤗𐤘𐤙𐤚𐤛𐤜𐤝𐤞𐤟𐤠𐤡𐤢𐤣𐤤𐤥𐤦𐤧𐤨𐤩𐤪𐤫𐤬𐤭𐤮𐤯𐤰𐤱𐤲𐤳𐤴𐤵𐤶𐤷𐤸𐤹𐤺𐤻𐤼𐤽𐤾𐤿𐥀𐥁𐥂𐥃𐥄𐥅𐥆𐥇𐥈𐥉𐥊𐥋𐥌𐥍𐥎𐥏𐥐𐥑𐥒𐥓𐥔𐥕𐥖𐥗𐥘𐥙𐥚𐥛𐥜𐥝𐥞𐥟𐥠𐥡𐥢𐥣𐥤𐥥𐥦𐥧𐥨𐥩𐥪𐥫𐥬𐥭𐥮𐥯𐥰𐥱𐥲𐥳𐥴𐥵𐥶𐥷𐥸𐥹𐥺𐥻𐥼𐥽𐥾𐥿𐦀𐦁𐦂𐦃𐦄𐦅𐦆𐦇𐦈𐦉𐦊𐦋𐦌𐦍𐦎𐦏𐦐𐦑𐦒𐦓𐦔𐦕𐦖𐦗𐦘𐦙𐦚𐦛𐦜𐦝𐦞𐦟𐦠𐦡𐦢𐦣𐦤𐦥𐦦𐦧𐦨𐦩𐦪𐦫𐦬𐦭𐦮𐦯𐦰𐦱𐦲𐦳𐦴𐦵𐦶𐦷𐦸𐦹𐦺𐦻𐦼𐦽𐦾𐦿𐧀𐧁𐧂𐧃𐧄𐧅𐧆𐧇𐧈𐧉𐧊𐧋𐧌𐧍𐧎𐧏𐧐𐧑𐧒𐧓𐧔𐧕𐧖𐧗𐧘𐧙𐧚𐧛𐧜𐧝𐧞𐧟𐧠𐧡𐧢𐧣𐧤𐧥𐧦𐧧𐧨𐧩𐧪𐧫𐧬𐧭𐧮𐧯𐧰𐧱𐧲𐧳𐧴𐧵𐧶𐧷𐧸𐧹𐧺𐧻𐧼𐧽𐧾𐧿𐨀𐨁𐨂𐨃𐨄𐨅𐨆𐨇𐨈𐨉𐨊𐨋𐨌𐨍𐨎𐨏𐨐𐨑𐨒𐨓𐨔𐨕𐨖𐨗𐨘𐨙𐨚𐨛𐨜𐨝𐨞𐨟𐨠𐨡𐨢𐨣𐨤𐨥𐨦𐨧𐨨𐨩𐨪𐨫𐨬𐨭𐨮𐨯𐨰𐨱𐨲𐨳𐨴𐨵𐨶𐨷𐨹𐨺𐨸𐨻𐨼𐨽𐨾𐨿𐩀𐩁𐩂𐩃𐩄𐩅𐩆𐩇𐩈𐩉𐩊𐩋𐩌𐩍𐩎𐩏𐩐𐩑𐩒𐩓𐩔𐩕𐩖𐩗𐩘𐩙𐩚𐩛𐩜𐩝𐩞𐩟𐩠𐩡𐩢𐩣𐩤𐩥𐩦𐩧𐩨𐩩𐩪𐩫𐩬𐩭𐩮𐩯𐩰𐩱𐩲𐩳𐩴𐩵𐩶𐩷𐩸𐩹𐩺𐩻𐩼𐩽𐩾𐩿𐪀𐪁𐪂𐪃𐪄𐪅𐪆𐪇𐪈𐪉𐪊𐪋𐪌𐪍𐪎𐪏𐪐𐪑𐪒𐪓𐪔𐪕𐪖𐪗𐪘𐪙𐪚𐪛𐪜𐪝𐪞𐪟𐪠𐪡𐪢𐪣𐪤𐪥𐪦𐪧𐪨𐪩𐪪𐪫𐪬𐪭𐪮𐪯𐪰𐪱𐪲𐪳𐪴𐪵𐪶𐪷𐪸𐪹𐪺𐪻𐪼𐪽𐪾𐪿𐫀𐫁𐫂𐫃𐫄𐫅𐫆𐫇𐫈𐫉𐫊𐫋𐫌𐫍𐫎𐫏𐫐𐫑𐫒𐫓𐫔𐫕𐫖𐫗𐫘𐫙𐫚𐫛𐫜𐫝𐫞𐫟𐫠𐫡𐫢𐫣𐫤𐫦𐫥𐫧𐫨𐫩𐫪𐫫𐫬𐫭𐫮𐫯𐫰𐫱𐫲𐫳𐫴𐫵𐫶𐫷𐫸𐫹𐫺𐫻𐫼𐫽𐫾𐫿𐬀𐬁𐬂𐬃𐬄𐬅𐬆𐬇𐬈𐬉𐬊𐬋𐬌𐬍𐬎𐬏𐬐𐬑𐬒𐬓𐬔𐬕𐬖𐬗𐬘𐬙𐬚𐬛𐬜𐬝𐬞𐬟𐬠𐬡𐬢𐬣𐬤𐬥𐬦𐬧𐬨𐬩𐬪𐬫𐬬𐬭𐬮𐬯𐬰𐬱𐬲𐬳𐬴𐬵𐬶𐬷𐬸𐬹𐬺𐬻𐬼𐬽𐬾𐬿𐭀𐭁𐭂𐭃𐭄𐭅𐭆𐭇𐭈𐭉𐭊𐭋𐭌𐭍𐭎𐭏𐭐𐭑𐭒𐭓𐭔𐭕𐭖𐭗𐭘𐭙𐭚𐭛𐭜𐭝𐭞𐭟𐭠𐭡𐭢𐭣𐭤𐭥𐭦𐭧𐭨𐭩𐭪𐭫𐭬𐭭𐭮𐭯𐭰𐭱𐭲𐭳𐭴𐭵𐭶𐭷𐭸𐭹𐭺𐭻𐭼𐭽𐭾𐭿𐮀𐮁𐮂𐮃𐮄𐮅𐮆𐮇𐮈𐮉𐮊𐮋𐮌𐮍𐮎𐮏𐮐𐮑𐮒𐮓𐮔𐮕𐮖𐮗𐮘𐮙𐮚𐮛𐮜𐮝𐮞𐮟𐮠𐮡𐮢𐮣𐮤𐮥𐮦𐮧𐮨𐮩𐮪𐮫𐮬𐮭𐮮𐮯𐮰𐮱𐮲𐮳𐮴𐮵𐮶𐮷𐮸𐮹𐮺𐮻𐮼𐮽𐮾𐮿𐯀𐯁𐯂𐯃𐯄𐯅𐯆𐯇𐯈𐯉𐯊𐯋𐯌𐯍𐯎𐯏𐯐𐯑𐯒𐯓𐯔𐯕𐯖𐯗𐯘𐯙𐯚𐯛𐯜𐯝𐯞𐯟𐯠𐯡𐯢𐯣𐯤𐯥𐯦𐯧𐯨𐯩𐯪𐯫𐯬𐯭𐯮𐯯𐯰𐯱𐯲𐯳𐯴𐯵𐯶𐯷𐯸𐯹𐯺𐯻𐯼𐯽𐯾𐯿𐰀𐰁𐰂𐰃𐰄𐰅𐰆𐰇𐰈𐰉𐰊𐰋𐰌𐰍𐰎𐰏𐰐𐰑𐰒𐰓𐰔𐰕𐰖𐰗𐰘𐰙𐰚𐰛𐰜𐰝𐰞𐰟𐰠𐰡𐰢𐰣𐰤𐰥𐰦𐰧𐰨𐰩𐰪𐰫𐰬𐰭𐰮𐰯𐰰𐰱𐰲𐰳𐰴𐰵𐰶𐰷𐰸𐰹𐰺𐰻𐰼𐰽𐰾𐰿𐱀𐱁𐱂𐱃𐱄𐱅𐱆𐱇𐱈𐱉𐱊𐱋𐱌𐱍𐱎𐱏𐱐𐱑𐱒𐱓𐱔𐱕𐱖𐱗𐱘𐱙𐱚𐱛𐱜𐱝𐱞𐱟𐱠𐱡𐱢𐱣𐱤𐱥𐱦𐱧𐱨𐱩𐱪𐱫𐱬𐱭𐱮𐱯𐱰𐱱𐱲𐱳𐱴𐱵𐱶𐱷𐱸𐱹𐱺𐱻𐱼𐱽𐱾𐱿𐲀𐲁𐲂𐲃𐲄𐲅𐲆𐲇𐲈𐲉𐲊𐲋𐲌𐲍𐲎𐲏𐲐𐲑𐲒𐲓𐲔𐲕𐲖𐲗𐲘𐲙𐲚𐲛𐲜𐲝𐲞𐲟𐲠𐲡𐲢𐲣𐲤𐲥𐲦𐲧𐲨𐲩𐲪𐲫𐲬𐲭𐲮𐲯𐲰𐲱𐲲𐲳𐲴𐲵𐲶𐲷𐲸𐲹𐲺𐲻𐲼𐲽𐲾𐲿𐳀𐳁𐳂𐳃𐳄𐳅𐳆𐳇𐳈𐳉𐳊𐳋𐳌𐳍𐳎𐳏𐳐𐳑𐳒𐳓𐳔𐳕𐳖𐳗𐳘𐳙𐳚𐳛𐳜𐳝𐳞𐳟𐳠𐳡𐳢𐳣𐳤𐳥𐳦𐳧𐳨𐳩𐳪𐳫𐳬𐳭𐳮𐳯𐳰𐳱𐳲𐳳𐳴𐳵𐳶𐳷𐳸𐳹𐳺𐳻𐳼𐳽𐳾𐳿𐴀𐴁𐴂𐴃𐴄𐴅𐴆𐴇𐴈𐴉𐴊𐴋𐴌𐴍𐴎𐴏𐴐𐴑𐴒𐴓𐴔𐴕𐴖𐴗𐴘𐴙𐴚𐴛𐴜𐴝𐴞𐴟𐴠𐴡𐴢𐴣𐴤𐴥𐴦𐴧𐴨𐴩𐴪𐴫𐴬𐴭𐴮𐴯𐴰𐴱𐴲𐴳𐴴𐴵𐴶𐴷𐴸𐴹𐴺𐴻𐴼𐴽𐴾𐴿𐵀𐵁𐵂𐵃𐵄𐵅𐵆𐵇𐵈𐵉𐵊𐵋𐵌𐵍𐵎𐵏𐵐𐵑𐵒𐵓𐵔𐵕𐵖𐵗𐵘𐵙𐵚𐵛𐵜𐵝𐵞𐵟𐵠𐵡𐵢𐵣𐵤𐵥𐵦𐵧𐵨𐵩𐵪𐵫𐵬𐵭𐵮𐵯𐵰𐵱𐵲𐵳𐵴𐵵𐵶𐵷𐵸𐵹𐵺𐵻𐵼𐵽𐵾𐵿𐶀𐶁𐶂𐶃𐶄𐶅𐶆𐶇𐶈𐶉𐶊𐶋𐶌𐶍𐶎𐶏𐶐𐶑𐶒𐶓𐶔𐶕𐶖𐶗𐶘𐶙𐶚𐶛𐶜𐶝𐶞𐶟𐶠𐶡𐶢𐶣𐶤𐶥𐶦𐶧𐶨𐶩𐶪𐶫𐶬𐶭𐶮𐶯𐶰𐶱𐶲𐶳𐶴𐶵𐶶𐶷𐶸𐶹𐶺𐶻𐶼𐶽𐶾𐶿𐷀𐷁𐷂𐷃𐷄𐷅𐷆𐷇𐷈𐷉𐷊𐷋𐷌𐷍𐷎𐷏𐷐𐷑𐷒𐷓𐷔𐷕𐷖𐷗𐷘𐷙𐷚𐷛𐷜𐷝𐷞𐷟𐷠𐷡𐷢𐷣𐷤𐷥𐷦𐷧𐷨𐷩𐷪𐷫𐷬𐷭𐷮𐷯𐷰𐷱𐷲𐷳𐷴𐷵𐷶𐷷𐷸𐷹𐷺𐷻𐷼𐷽𐷾𐷿𐸀𐸁𐸂𐸃𐸄𐸅𐸆𐸇𐸈𐸉𐸊𐸋𐸌𐸍𐸎𐸏𐸐𐸑𐸒𐸓𐸔𐸕𐸖𐸗𐸘𐸙𐸚𐸛𐸜𐸝𐸞𐸟𐸠𐸡𐸢𐸣𐸤𐸥𐸦𐸧𐸨𐸩𐸪𐸫𐸬𐸭𐸮𐸯𐸰𐸱𐸲𐸳𐸴𐸵𐸶𐸷𐸸𐸹𐸺𐸻𐸼𐸽𐸾𐸿𐹀𐹁𐹂𐹃𐹄𐹅𐹆𐹇𐹈𐹉𐹊𐹋𐹌𐹍𐹎𐹏𐹐𐹑𐹒𐹓𐹔𐹕𐹖𐹗𐹘𐹙𐹚𐹛𐹜𐹝𐹞𐹟𐹠𐹡𐹢𐹣𐹤𐹥𐹦𐹧𐹨𐹩𐹪𐹫𐹬𐹭𐹮𐹯𐹰𐹱𐹲𐹳𐹴𐹵𐹶𐹷𐹸𐹹𐹺𐹻𐹼𐹽𐹾𐹿𐺀𐺁𐺂𐺃𐺄𐺅𐺆𐺇𐺈𐺉𐺊𐺋𐺌𐺍𐺎𐺏𐺐𐺑𐺒𐺓𐺔𐺕𐺖𐺗𐺘𐺙𐺚𐺛𐺜𐺝𐺞𐺟𐺠𐺡𐺢𐺣𐺤𐺥𐺦𐺧𐺨𐺩𐺪𐺫𐺬𐺭𐺮𐺯𐺰𐺱𐺲𐺳𐺴𐺵𐺶𐺷𐺸𐺹𐺺𐺻𐺼𐺽𐺾𐺿𐻀𐻁𐻂𐻃𐻄𐻅𐻆𐻇𐻈𐻉𐻊𐻋𐻌𐻍𐻎𐻏𐻐𐻑𐻒𐻓𐻔𐻕𐻖𐻗𐻘𐻙𐻚𐻛𐻜𐻝𐻞𐻟𐻠𐻡𐻢𐻣𐻤𐻥𐻦𐻧𐻨𐻩𐻪𐻫𐻬𐻭𐻮𐻯𐻰𐻱𐻲𐻳𐻴𐻵𐻶𐻷𐻸𐻹𐻺𐻻𐻼𐻽𐻾𐻿𐼀𐼁𐼂𐼃𐼄𐼅𐼆𐼇𐼈𐼉𐼊𐼋𐼌𐼍𐼎𐼏𐼐𐼑𐼒𐼓𐼔𐼕𐼖𐼗𐼘𐼙𐼚𐼛𐼜𐼝𐼞𐼟𐼠𐼡𐼢𐼣𐼤𐼥𐼦𐼧𐼨𐼩𐼪𐼫𐼬𐼭𐼮𐼯𐼰𐼱𐼲𐼳𐼴𐼵𐼶𐼷𐼸𐼹𐼺𐼻𐼼𐼽𐼾𐼿𐽀𐽁𐽂𐽃𐽄𐽅𐽆𐽇𐽋𐽍𐽎𐽏𐽐𐽈𐽉𐽊𐽌𐽑𐽒𐽓𐽔𐽕𐽖𐽗𐽘𐽙𐽚𐽛𐽜𐽝𐽞𐽟𐽠𐽡𐽢𐽣𐽤𐽥𐽦𐽧𐽨𐽩𐽪𐽫𐽬	



هرودوت می‌گوید کمبوجیه فرزند ارشد کوروش بزرگ و کاساندان است. این در حالی است که کنترلیاس گزارش داده، کمبوجیه فرزند کوروش و آمیتیس، دختر شاه ماد است که این روایت صحیح نیست. در سنگ‌نبشته بیستون آمده‌است که برادر کمبوجیه، بردیا نام داشته و هر دوی آن‌ها «از یک پدر و مادر بودند.» در استوانه کوروش نیز کوروش از مردوک می‌خواهد نه تنها خود او را، بلکه «پسرش» کمبوجیه را نیز مورد رحمت قرار دهد.

دوران ولیعهدی و اوایل حکومت

اندکی پس از آنکه بابل توسط کوروش بزرگ فتح شد، کمبوجیه نیز «شاه بابل» معرفی شد و عملاً به عنوان جانشین تعیین شده بود و کوروش، امور این مملکت را به او واگذار کرد. فقط در اسنادی که مربوط به ماه‌های دوم تا یازدهم نخستین سال حکومت کوروش می‌شوند، یعنی بین آوریل تا دسامبر سال ۵۳۸ پیش از میلاد، کمبوجیه دارای عنوان «شاه بابل» است. پدر او عنوان «شاه سرزمین‌ها»، یعنی امپراتوری ایران را دارد. در رویدادنامه نبونعید گزارش این انتصاب آمده‌است؛ کمبوجیه برای قانونی شدن انتصابش، در جشن سال نوی بابلی که در ۲۷ مارس سال ۵۳۸ پیش از میلاد برگزار شد، شرکت کرد و آیین مذهبی بابلی‌ها را به جا آورد؛ بنابراین کمبوجیه تنها ۹ ماه شاه بابل بود تا اینکه پدرش او را به دلایلی که بر ما معلوم نیست، از این منصب محروم کرد. این در حالی‌ست که ادوین

ماسائو یامائوچی معتقد است دلیل این امر، عدم همکاری بابلیان با کمبوجیه بوده است که باعث شد او از فرمانروایی بابل کنار گذاشته شود.

از این گذشته، وی تنها شاه شهر بابل و برخی نواحی شمالی کشور بود. در حالی که کنترل نواحی مرکزی و جنوبی کشور، همچنان در دستان کوروش بود. ولی کوروش پیش از لشکرکشی به شرق، دوباره کمبوجیه را به عنوان ولیعهد خود و شاه بابل انتخاب کرد. برخی از پژوهشگران عقیده دارند که کمبوجیه پیش از حمله پدرش به آسیای مرکزی و نبرد با ماساژتها، در سال ۵۳۸ پیش از میلاد، شاه بابل نبود، بلکه در سال ۵۳۰ پیش از میلاد به این سمت منصوب شد؛ ولی محمد داندامایف می‌گوید که این دیدگاه با اسناد تاریخی بابلی هماهنگ نیست زیرا در یکی از اسناد گفته می‌شود «نخستین سال سلطنت کوروش، شاه سرزمین‌ها، و کمبوجیه، شاه بابل» که بدون شک مشخص می‌کند سال ۵۳۸ پیش از میلاد، تاریخ درستی است. باید توجه داشت که جانشینی در زمان هخامنشیان با پسر ارشد نبوده بلکه به خواست فرمانروا وابسته بود و او از میان فرزندان یک‌یکی را به جانشینی برمی‌گزید. هر چند انتصاب نخستین پسر معمول بود ولی قانون لازم‌الاجرای نبود.

به نظر می‌رسد پس از جنگ کوروش در میان‌رودان و در دوره کوتاهی که کمبوجیه شاه بابل بود، اغلب اوقاتش را در شهرهای بابل و سیپار گذرانده باشد. در برخی از اسناد حقوقی که در بین سال‌های ۵۳۶ و ۵۳۴ پیش از میلاد در سیپار یافت شده‌اند، به مباشر و کاتبان «ولیعهد کمبوجیه» اشاره می‌شود. در سال ۵۳۵ پیش از میلاد یکی از نمایندگان کمبوجیه، ۱ مین و ۲ شیلی نقره از دارایی‌های «ولیعهد کمبوجیه» را به مردی که در بابل نگهبان اسب‌ها بوده وام می‌دهد.

دو سند معتبر از نوشته‌های بابلی به دست آمده که مربوط به دوره پادشاهی کوروش است. نخستین آن‌ها در نیپور پیدا شده و تاریخ آن سیزدهمین روز از ماه آبو در نهمین سال پادشاهی کوروش است که با ۲ مه ۵۳۰ پیش از میلاد برابر است. دومین سند در بورسبیا یافت شده و تاریخ بیست و سومین روز از همان سال را دارد که نام ماه آن نامشخص است و امضای آن نیز تاحدودی مخدوش است. با اندکی کوشش می‌توان امضای «ألؤل» (Ulūlu) را خواند؛ اگر این خوانش درست باشد، تاریخ مترادف می‌بایست در ۱۲ سپتامبر ۵۳۰ پیش از میلاد باشد. ریچارد آنتونی پارکر و والدو دوبراشتاین این خوانش را به علت وجود متنی که از بابل به دست آمده و مربوط به روز دوازدهم اولولو در سال به تخت‌نشستن کمبوجیه به عنوان شاه بابل و شاه سرزمین‌ها (۳۱ اوت ۵۳۰ پیش از میلاد) می‌شود، رد کرده‌اند. آن‌ها نشانه مورد مناقشه را در متن برسیپا به عنوان آبو خوانده‌اند که این متن مربوط به ۱۲ اوت ۵۳۰ پیش از میلاد می‌شود.

این دیدگاه باید در پرتو متن دیگری که به تاریخ روز نوزدهم آراهسانا در سال نهم کوروش، شاه سرزمین‌ها (۴ دسامبر ۵۳۰ پیش از میلاد) باز می‌گردد، دوباره در نظر گرفته شود. این متن که در کیش کشف شده، تاریخی جدیدتر از پایان فرمانروایی انفرادی کوروش را نشان می‌دهد. از پایان سال ۵۳۰ پیش از میلاد، کوروش و کمبوجیه هر دو هم‌زمان عنوان شاه بابل، شاه سرزمین‌ها را به مدت دست کم سه ماه داشتند. به نظر می‌رسد که کوروش پیش از لشکرکشی به سوی ماساژتها، کمبوجیه را در کنار خود به عنوان فرمانروا منصوب نمود، زیرا بنا بر نوشته هرودوت، کمبوجیه به نبرد با ماساژتها پیوست ولی به عنوان جانشین تاج و تخت، دوباره به پارس بازگردانده شد، پیش از اینکه کوروش، در نبردی سرنوشت‌ساز کشته شود.

پس از مرگ کوروش و آغاز پادشاهی کمبوجیه، قدرت پادشاه جدید را همه‌جا، بی‌درنگ به رسمیت شناختند و او را به عنوان پادشاهی جدید، قبول کردند. به نظر می‌رسد که کمبوجیه، در دوران چهارساله پیش از حمله به مصر، علاوه بر تلاش برای ایجاد امنیت در مرزهای شرقی و تلاش برای گسترش مرزهای غربی از جمله فتح قبرس و تثبیت مرزهای پیشین و پیش‌بینی تدارکات لازم برای حمله بزرگ نظامی علیه مصریان، بخشی از وقت خود را نیز صرف کارهای عمرانی و زیربنایی از جمله انتخاب مکانی مناسب و جدید برای ایجاد بناها و کاخ‌های جدید برای خود به سبک و طرح آثار جلگه پاسارگاد نمود.

کمبوجیه به صورت یک آدم معمولی ولی بی‌تجربه در تاریخ ۵۳۸ پ. م. در جشن سال نوی بابل با جامه ایلامی ظاهر گردید، خیلی زود توانست خود را با زندگی جدید وفق دهد و با زیردست‌هایش کنار بیاید. کمبوجیه پس از مرگ پدرش کوشید که مرزهای شمال شرقی کشورش را علیه تاخت و تاز سکاها حفظ کند، امکان این مسئله وجود دارد ولی منابع گوناگون در این زمینه خاموش هستند. در هر حال کمبوجیه لشکرکشی‌های خود را پس از پنج سال آغاز کرد.

فتح مصر



نقشه مصر و مکان جنگ‌های کمبوجیه.

در خلال سال‌هایی که کمبوجیه با ماساگت‌ها درگیر بود، مصری‌ها که متوجه خطر روزافزون شده بودند، خود را برای جنگ آماده کردند. در تاریخ ۶۲۵ پ. م. پس از آنکه آسوری‌ها از مصر بیرون رانده شدند، تاج و تخت را پسامیتیکوس اول تصاحب کرد و بدین ترتیب بنیان‌گذار بیست و ششمین دودمان سلطنتی آنجا شد.

کمبوجیه در سال‌های پس از به تخت‌نشینی، بیش از هر چیز وقت خود را صرف تهیه مقدمات لشکرکشی به مصر کرد، یعنی همان کاری که پدرش کوروش هم قصد آن را داشت و نکرد. در سال ۵۲۵ پیش از میلاد، تدارک لازم برای لشکرکشی به مصر پایان یافت و پس از برگزاری جشن‌های نوروز، سپاه کمبوجیه با پشتیبانی و کمک رئیس‌ان و شیوخ عرب نبطی در طی ده روز از صحرای سینا گذشت. رؤسای قبایل متعهد شدند که با قرار دادن هزاران شتر با مشک‌های آب در منازل مختلف سفر، آب آشامیدنی سپاهیان را تأمین کنند. کشتی‌های جنگی هخامنشی نیز در طول ساحل دریای مدیترانه، این سپاهیان را که در خشکی راه می‌پیمودند، پشتیبانی می‌کردند. این سپاه متشکل از اقوام گوناگونی بود، به‌طوری‌که بعدها اوجاهورسنت، دریاسالار ناوگان مصری، برداشت خود را چنین نوشت:

«بیگانگانی از سرزمین‌های بیگانه همراه کمبوجیه بودند.» کمی پیش از این حمله، آماسیس دوم فرعون مصر پس از حکومتی طولانی درگذشته بود و سلطنت به پسرش پسامتیک سوم رسیده بود. ایرانیان در ماه مه سال ۵۲۵ پیش از میلاد خود را به پلوزیوم که دروازه شمال شرقی مصر محسوب می‌شد رساندند و با سپاه مصر درگیر شدند و سرانجام سپاه کمبوجیه بر سپاه پسامتیک غلبه کرد. شهر مقدس و کاهن‌نشین هلیوپولیس نیز در برابر کمبوجیه ایستادگی کرد ولی این مقاومت طولانی نبود و به‌زودی

شکسته شد. فرعون پسامتیک سوم به «کاخ سفید» خود در پایتخت ممفیس عقب‌نشینی کرد. کمبوجیه نماینده‌ای به سوی او فرستاد و وی را دعوت به تسلیم کرد اما مردم ممفیس این نماینده و ملوانان قایق او را کشتند. پس از این، شهر محاصره شد و پس از ده روز مقاومت، در ماه ژوئن سال ۵۲۵ پیش از میلاد، بدون هیچ قید و شرطی تسلیم شد و به این ترتیب، هخامنشیان با پیمودن دره نیل از شمال به جنوب، سراسر مصر را تسخیر کردند. لیبیایی‌های ساکن در غرب مصر، و نیز یونانی‌های دولت-شهر ساحلی «کیرن» و شهر «بارکا» با فرستادن پیشکش، داوطلبانه به تبعیت کمبوجیه درآمدند. کمبوجیه در ابتدا با پسامتیک به ملاطفت رفتار کرد و او را به عنوان ساتراپ مصر منصوب کرد ولی پس از آنکه پسامتیک علیه او شورش کرد، به قتل رسید و به جای او یک فرمانده ایرانی به نام آریاند، ساتراپ مصر شد.

اقدامات کمبوجیه در مصر



مجسمه اوجاهورسنت که در موزه واتیکان نگهداری می‌شود.

کمبوجیه پس از حمله به مصر، نظم و امنیت را برقرار کرد، سیاست تساهل دینی پدرش را در پیش گرفت، نیروهای خود را از معابد اشغال‌شده فرا خواند و مسئولیت‌های اجرایی بیشتری به مصری‌ها، از جمله اوجاهورسنت سپرد و درآمدهای پیشین معبد الهه نیت در سائیس را مقرر کرد. براساس قوانین سنتی شاهانه مصری، او رسماً «فرعون مصر» لقب گرفت و خود را «شاه مصر علیا و مصر سفلی» و «از نسل خدایان هوروس، رع و اوزیریس» نامید. این سیاست‌ها همانند کارهای پدرش در بابل بود و با هدف جبران گذشته و جذب مصری‌ها صورت گرفت ولی با شورش پسامتیک سوم، به یکباره پایان یافت.

نوشته‌های روی تندیس اوجاهورسنت که امروزه در موزه واتیکان نگهداری می‌شود، نشان می‌دهد که سیاست کمبوجیه در مصر، دقیقاً پیرو سیاست پدرش کوروش در بابل بوده است. کمبوجیه به اوجاهورسنت دستور داد که عناوین سلطنتی را برای او بیاورد تا خود را با فرعون‌های پیشین هم‌تراز کند. علاوه بر این، کمبوجیه می‌خواست خود را به عنوان وارث قانونی سلطنت مصر معرفی کند. در تبلیغات حکومتی نیز چنین عنوان می‌شد که کمبوجیه، پسر کوروش و نیتیس دختر فرعون آپریس است و بنابراین کمبوجیه از طرف مادر، مصری است. دلیل حمله او به مصر نیز، گرفتن انتقام پدر بزرگش از فرعون آماسیس عنوان می‌شد که پیش‌تر غاصبانه سلطنت را از آپریس ستانده بود و اکنون کمبوجیه سلطنت بر مصر را که حق قانونی خاندانش بوده را پس می‌گیرد. ظاهراً داستان

ازدواج کوروش با دختر فرعون مصر بعدها توسط کاهنان مصری جعل شده تا فتح مصر را به یک نواده فرعون که به روایات آنان کمبوجیه باشد، نسبت دهند.

برخی از تاریخ‌نگاران یونانی ادعا می‌کنند که کمبوجیه پس از فتح مصر، مقبره آماسیس را ویران کرد و جسد مومیایی وی را سوزاند. این در حالی‌ست که تاکنون هیچ‌گونه گزارش و مدرکی از منابع مصری، مبنی بر تعرض و تخریب معابد مصر توسط کمبوجیه بدست نیامده است. اما در گروهی از الواح سلطنتی، نام آماسیس عمداً از سندها پاک شده‌است و اگر به درستی روایت‌های نویسندگان یونانی تکیه کنیم، احتمالاً این حذف القاب در دوره پادشاهی کمبوجیه بوده‌است.

فرعون آماسیس به معابد امتیازهای فراوانی اعطا کرده بود اما کمبوجیه با اقدامات اقتصادی، به مقابله با این کاهنان برخاست و این امتیازها را کاهش داد. او در ابتدا فقط ۳ معبد را مستثنی کرد. در پاپیروسی که کتابخانه ملی فرانسه وجود دارد، برخی از این تصمیمات ذکر شده‌اند: «از چارپایان کوچکی که وقف معابد خدایان بوده‌است، بعد از این فقط نیمی داده شود». در مورد پرندگان اهدایی دولت نیز آمده‌است: «دیگر به آن‌ها ندهید! کاهن‌ها باید خودشان غاز پرورش بدهند و آن‌ها را به خدایان‌شان تقدیم کنند». در این سند به مقدار زیادی غله، نان، هیزم، کتان، پاپیروس و... اشاره می‌کند که معابد از آن‌ها محروم شده‌اند. بزرگ‌ترین موردی که حذف می‌شود، نقره است؛ نقره‌ای به وزن ۱۴،۶۰۸ کیلوگرم.

متون قانونی و اجرایی مصریان در سال اول سلطنت کمبوجیه در مصر نیز تأیید می‌کنند که غلبه هخامنشیان بر این سرزمین باعث ضربه و خسارت اقتصادی به زندگی مردم مصر نشده‌است. به گفته ادا برسیانی، این دوراندیشی کمبوجیه که تعهدات مالی دوران آماسیس را کاهش داد، باید به حق اقدامی اقتصادی دانست نه بی‌حرمتی یا تنفر از خدایان و عقاید مصریان؛ زیرا او به سه معبد اجازه داد تا مراسم کهن خود را ادامه دهند و پرستش را در معابد دیگر منع نکرد. همچنین ممکن است که کمبوجیه در نظر داشته تا با لغو عواید دوران آماسیس، خاطره او را از بین ببرد که طبیعتاً، این فرمان تنفر شدیدی را در میان کاهنان مصری نسبت به کمبوجیه برانگیخت.

به هر روی، با بررسی مدارک و اسناد مختلف می‌توان به این نکته پی برد که کمبوجیه ماهرانه از اعتقادات محلی استفاده کرد و خود را در قالب یک فرعون مشروع مصری درآورد. متون مصری اشعاری دارند مبنی بر اینکه کمبوجیه سیاست سلسله بیست و ششمین، دودمان پیشین در مصر را کماکان ادامه داد و کوشید تا مردم مصر را به طرف خود بکشانند.

لشکرکشی به کارتاژ و لیبی



نقاشی‌ای از سده نوزدهم میلادی درباره سپاه گمشده کمبوجیه.

پس از فتح مصر، کمبوجیه به فکر تسلط بر کل شمال آفریقا گردید. برای اجرای این نقشه‌ها، پارسی‌ها ناچار بودند که تسلط خود را بر بخش غربی مدیترانه، گسترش دهند؛ ولی خیلی زود، نقشه برای تسخیر کارتاژ اجباراً متوقف شد. چرا که فنیقی‌ها، شدیداً با آن مخالف بودند و از شرکت در جنگ علیه سازمانی که خود بنیان‌گذاری کرده بودند، خودداری ورزیدند. بدون ناوگان فنیقی‌ها، کمبوجیه

نمی‌توانست برنامه‌های بزرگ دریایی خویش را به انجام رساند. به این ترتیب، تنها راه چاره‌ای که باقی‌مانده بود، تسخیر واحه آمون در غرب مصر در صحرای لیبی و همچنین تسخیر سرزمین نوبیا (معادل سرزمین حبشه در تاریخ هرودوت یا کوش در کتیبه‌های هخامنشی) بود.

طبق نوشته‌های هرودوت، سپاهیان ایرانی که به واحه آمون در لیبی رسیده بودند، در یک طوفان شن، مطلقاً از میان رفتند. اما مورخانی چون پراشک، اشمیت و برن در این گفته هرودوت شک دارند، آن‌ها بر این باورند که کمبوجیه لیبی را تسخیر کرد؛ و اگر عقیده این گروه صحیح باشد، می‌بایست نام لیبی در فهرست سرزمین‌های تصرف شده در کتیبه‌های بیستون هم می‌آمده و نه تنها در متون سالیان بعد آورده شود؛ بنابراین داندمایف فتح لیبی را به دوران سلطنت داریوش اول می‌داند. در همین زمان، کمبوجیه با سپاه اصلی، برای گشودن نوبه از تب روانه جنوب بود. شاهنشاه برای تأمین امنیت تدارکات پشت جبهه، خود را به کرانه غربی نیل، میان دومین و سومین تنداب رساند؛ این محل تدارکات تا قرن‌ها بعد هم، هنوز به «بازار کمبوجیه» معروف بود. سرانجام، ایرانیان در جهت مخالف نیل خود را به شهر مقدس نپته در پای کوه خدایان برگل رساندند و آن را فتح کردند. به این ترتیب، سراسر بخش شمالی سودان امروزی، ساتراپی هخامنشی شد. اشغال الفانتین در نزدیکی تنداب اول نیل، تسلط هخامنشیان بر نوبه را تضمین کرد.

در پاییز سال ۵۲۳ پیش از میلاد، خبرهای نگران‌کننده‌ای کمبوجیه را وادار به بازگشت از نوبه به سوی مصر کرد. زیرا در همین هنگام رکسانا درگذشت و پسامتیخ به دلیل غیبت طولانی شاه و شایعاتی مبنی بر تلفات سپاه ایران، شورش کرد. شاهنشاه برای تعجیل در بازگشت، راهی را که درست از میان کویر بی‌آب نوبه می‌گذشت انتخاب کرد و چون آب و آذوقه سپاه کافی نبود، پیش از رسیدن به مقصد، دچار قحطی گردید و پس از دادن تلفات زیاد، به تب رسید. البته برخی این قحطی و تلفات سپاه را در هنگام حرکت به سوی نوبه می‌دانند و معتقدند که سپاه وی نیل را تا کوروسکو طی کرد و سپس از راه بیابان عازم نوبه گردید، اما هنگامی که آن‌ها یک‌چهارم راه را پیمودند، آب و آذوقه سپاه تمام شد و آن‌ها پس از دادن تلفات بسیار، ناگزیر به بازگشت شدند. به هر حال، کمبوجیه پس از بازگشت به تب، شورش پسامتیخ را به گونه‌ای خونین سرکوب کرد و او را به دار آویخت. استرابون می‌نویسد: «هنگامی که در سال ۲۴ میلادی تب را دیدم، بسیاری از معابد این شهر ویران بود، می‌گویند این ویرانی کار کمبوجیه بوده است». اما والتر هینتس معتقد است دآوری در این باره که کمبوجیه واقعاً معابد مصری را ویران کرده است، دشوار است.

گاو آپیس



بخشی از تابوت گاو آپیس که در زمان کمبوجیه مُرده بود.

به گفته هرودوت، کمبوجیه تا فتح مصر رفتار معتدلی در پیش گرفته بود: «حتی رحم آورده» و فرمان قتل پسر پسامتیک را لغو کرده بود. اما به چشم همین مورخ، فرمان لشکرکشی به سرزمین ایتوپیان را در حالت «جنون، چون مردی بی‌بهره از عقل سلیم» صادر کرده بود. در بازگشت به ممفیس، جنون بر روح او کاملاً مستولی شد و به خدایان، مذاهب، معابد و کاهنان مصری خشم گرفت، گویی آن‌ها را مسئول شکست خود می‌داند. هرودوت به خصوص بر قتل گاو مقدس آپیس و خدام آن تأکید کرده، و گفته‌است که کمبوجیه پنداشت که جشن‌هایی که به افتخار آپیس برپا شده‌است، برای استقبال از شکست او در لشکرکشی ایتوپییایی (نوبیایی) است:

کمبوجیه به عمال خود فرمان داد کاهنان را تازیانه زنند و مصریانی را که سرگرم برگزاری جشن بودند، از میان بردارند. به این ترتیب جشن‌های مردم پایان گرفت و کاهنان کیفر دیدند. آپیس، که از ران زخم برداشته بود، درد می‌کشید و در پرستشگاه خود می‌نالید. وقتی آپیس بر اثر این جراحت جان سپرد، کاهنان جسدش را محرمانه دفن کردند. کمی پس از آن، بنابر گفته مصریان، به سبب ارتکاب این جنایت، جنون بر کمبوجیه، که پیش از آن نیز از عقل سلیم بی‌بهره بود، مستولی شد.

«جنون جنایت‌بار» کمبوجیه ادامه می‌یابد و ضررش متوجه پارسیان و الامقام، برادرش بردیا، خواهر-همسرش و کرسوس لیدیایی می‌شود. هرودوت اتهام‌های سنگینی به شاه وارد می‌کند و می‌نویسد که قبور قدیم را باز کرد و اجساد را تفتیش نمود... حتی به پرستشگاه هفایستوس (پتاج) رفت و پیکره او را مسخره کرد. هرودوت در اینجا نتیجه می‌گیرد که: پس از این وقایع، برایم از هر نظر مسلم است که کمبوجیه در جنگ جنون و حشمتاکی گرفتار آمده بود. وگرنه اشیاء مقدس و تقدس یافته بر اثر رسم و عادت را مسخره نمی‌کرد.

پس از هرودوت مضمون جنون و اعمال کفرآمیز کمبوجیه را تمام نویسندگان دوران باستان تکرار کرده‌اند. حتی پرستینوس نوشته‌است که کمبوجیه که از اعمال مذهبی مصریان حیرت‌زده شده بود، معبد آپیس و خدایان دیگر را منهدم کرد. استرابون همان توضیحات را برای توجیه تخریب معابد هلیوپولیس و طیوه، ارائه داده‌است.

بسیاری از پژوهشگران، در مطالعات تازه‌ای که بر اساس کاوش‌های باستان‌شناسی، از جمله کاوش‌هایی در سرابيوم ممفیس، مدفن گاوهای آپیس انجام شده‌است، به نتایج تازه‌ای دربارهٔ اتهامات مورخان به کمبوجیه دست یافته‌اند و معتقدند تصویری که هرودوت از کمبوجیه ارائه داده کاملاً نادرست است. بر پایهٔ نوشته‌های رسمی درون مقبرهٔ گاوهای آپیس، مشخص شده که یک گاو در ششمین سال سلطنت کمبوجیه مُرده بود. این در حالی‌ست که در این زمان، کمبوجیه به نوبه و ایتوپیی رفته بود و در مصر نبود. گاو بعدی هم در ماه اوت سال ۵۲۵ پیش از میلاد مُرده و در تابوتی از جنس سنگ گرانیت قرار گرفته و دفن شده‌است. این واقعه چهار سال پس از مرگ کمبوجیه و در چهارمین سال سلطنت داریوش اول روی می‌دهد.

در کنار مقبرهٔ گاو آپییسی که در دوران کمبوجیه مُرده است، کتیبه‌ای به بلندای ۶۶ سانتیمتر و پهنای ۴۴ سانتیمتر وجود دارد که نشان می‌دهد به دستور کمبوجیه مراسم خاکسپاری با تشریفات ویژه‌ای انجام‌شده و تابوت گرانبهایی را نیز برای آپیس هدیه داده‌است. متن کتیبه چنین است:

«در سال ششم، سومین ماه از فصل شمسو، روز دهم در دوران پادشاهی شاهنشاه دو مصر بالا و پایین و ازبس، پروردگار بزرگ رع که او را زندگی جاودانی باد. خداوند آپیس با آرامشی تمام به سوی باختر زیبایش [آرامگاهش] راهنمایی شد؛ و او را در گورستان و در جایی که فرعون برای او ساخته بود، جای دادند. پس از انجام همهٔ مراسم که برای مومیایی کردن آن لازم بود، جامه‌ای گرانبها بر او پوشانیدند و همهٔ آرایش‌ها و گوهرهای گرانبهایش را با وی در آرامگاه جاودانش جای دادند. این‌ها همه به همان روش انجام شد که فرعون کمبوجیه که جاویدان باد، فرموده بودند.»

بر سنگ تابوت هم نوشته شده:

«مظهر هوروس، پروردگار آفتاب درخشان، شاهنشاه دو مصر بالا و پایین، پسر پروردگار بزرگ رع کمبوجیه که جاودانی باد. این ساختمان بزرگ را از سنگ گرانیت برای آرامگاه آپیس ازیریس برپا داشت، و این تابوت از سوی او [کمبوجیه] که فرعون دو مصر بالا و پایین و پسر پروردگار بزرگ رع است، پیشکش شد. بهره‌مندی از همه خواسته‌ها، زندگی جاودانی و بخت خوب، تندرستی، و شادی فراوان او را باد که پادشاه دو مصر بالایی و پایینی است.»

در سمت چپ کتیبه مذکور، کمبوجیه دیده می‌شود که در برابر آپیس زانو زده و بالای سرش نام و عنوان‌های «نماد هوروس، پروردگار آفتاب درخشان، فرعون مصر بالا و پایین. پروردگار رع، کمبوجیه خداوندگار مهربان و سرور دو کشور» را نوشته‌اند.

به هر حال داستان هرودوت را نمی‌توان در پوند اوجاهورسنه دانست که بنابر آن، حضور کمبوجیه در سائیس علت دیگری داشته و آن، پرستش الهه نه ایث بوده‌است. داستان هرودوت را آشکارا بعدها کاهن‌های مصری و برای بدنام کردن کمبوجیه بافته‌اند. تنها می‌توان گفت پس از سرکوب قیام مصر، چند معبد غارت شده که دلیل آن هم، نه خصومت کمبوجیه با عقاید مصری‌ها، که روی برتافتن ایشان از تابعیت شاه هخامنشی بوده‌است. بنابراین با دلیل می‌توانیم باور کنیم که کمبوجیه نیز مانند سلف و خلف خویش، کوروش بزرگ و داریوش بزرگ، کوشید تا از سیاست کلی ایرانیان بر پایه مسامحه و سازگاری پیروی کند.

واقعه بردیا

بنا به روایت هرودوت، بردیا به همراه کمبوجیه به مصر رفت ولی پس از مدتی بین آن‌ها اختلافاتی ایجاد شد و کمبوجیه دستور داد برادرش به ایران بازگردد و مخفیانه فرمان قتل او را صادر کرد که در بین راه توسط مأموران دولتی کشته شد. اما بنا بر سنگ‌نبشته داریوش در بیستون، کمبوجیه قبل از حرکت به سوی مصر، بردیا را به قتل رسانید. هرودوت می‌گوید، بردیا پس از فتح مصر در این کشور بود و کمبوجیه بخاطر رشک بر او فرمان داد تا او به ایران برگردد. پس از رفتن او، کمبوجیه بیمناک بود و ترس از این داشت که بردیا او را بکشد و خود بر تخت بنشیند. او به پرکساسب فرمان داد تا به پارس برود و بردیا را به‌طور پنهانی بکشد. پرکساسب نیز چنین کرد و بنا بر گفته برخی، بردیا را در شکارگاهی کشت و برخی دیگر نیز می‌گویند که او را در دریای اریتره در آب غرق کرد. پس از کشتن بردیا، جز چند تن از مردم، کسی از راز کشتن او باخبر نبود؛ از جمله آنان پیشکار کمبوجیه بود که کاخ شاهی را در دست داشت.

این مرد برادری داشت که به بردیا شباهت بسیاری داشت. او طرحی اندیشید و به برادر خود گفت که تو باید به نام پسر کوروش بر تخت شاهی بنشینی. بردیای دروغین بر تخت نشست و دو برادر به سراسر کشور و از جمله به مصر، پیک و پیغام فرستادند که از این پس باید فرمانبردار بردیا پسر کوروش بود نه کمبوجیه. کمبوجیه اندکی بعد از این واقعه و پس از اعتراف به کشتن بردیا در نزد بزرگان پارس که در بستر مرگ او حضور داشتند، پس از هفت سال و پنج ماه شاهی درگذشت. بزرگان پارس حرف کمبوجیه را باور نکردند و گمان کردند که او چنین گفته‌است تا آن‌ها را به ستیزه با بردیا برانگیزد. پرکساسب نیز که با مرگ کمبوجیه خود را در امان نمی‌دید کشتن بردیا را انکار می‌کرد. بدین ترتیب بردیای دروغین با مرگ کمبوجیه بی‌رقیب شد. او مالیات سه سال را به مردم کشورهای شاهنشاهی بخشید و نیز آنان را از خدمت جنگی معاف ساخت.

اما برخی از پژوهشگران معاصر در درستی قتل بردیا توسط کمبوجیه اتفاق نظر ندارند و برخی همچون وینکلر، رست، کارل جولیوس بلوخ، آلبرت اومستد و دیگران، معتقدند مردی که بر کمبوجیه شورید، در واقع بردیای واقعی پسر کوروش بزرگ و وارث حقیقی سلطنت بود. داریوش بزرگ او را کشت، آنگاه او را گنومات نامید و داستان بردیای دروغین را اختراع کرد تا غصب سلطنت را موجه جلوه دهد. آلبرت اومستد می‌گوید، آرامش پدر بزرگ داریوش، تنها یک شاه کوچک محلی بود، و پسرش ویشتاسب فرماندار پارت و گرگان بود. با این حال اگر جانشینی بر اساس پیوندهای خونی و

خانوادگی باشد، پدر بزرگ و پدر داریوش هنوز زنده بودند و بر او پیشی داشتند. داریوش فقط از راه یک شاخه فرعی با خاندان شاهنشاهی بستگی داشت و هیچ دلیلی نیست که باور کنیم او را پس از شاه وارث تاج و تخت می‌دانستند. طرفداران این نظریه همچنین می‌گویند که هرودوت و اسناد بابلی کسی را که بر کمبوجیه شورید، گئومات خوانده‌اند و با نام بردیا از او یاد کرده‌اند. این نشان می‌دهد که غاصب نامی جز بردیا نداشته‌است. برای نمونه، از نیمه ماه آوریل ۵۲۲ پیش از میلاد، در میان‌رودان اسناد را به نام «شاه برزیه» تاریخ‌گذاری کرده‌اند که تلفظ مادی بردیا است. مخالفان این نظریه نیز در پاسخ می‌گویند، نام گئومات در نوشته‌های برخی از مورخان یونانی مانند تروگوس پمپوس که او را کوماتس یا گوماتس می‌خواند، آمده‌است. از این گذشته، گئومات لقب بردیا را بر خود نهاده‌بود و طبیعی است که مردم او را بردیا بنامند.

مرگ کمبوجیه



سکه هخامنشی منقش به سر شیر و گاو که احتمالاً در دوران حکومت کمبوجیه دوم ضرب شده است.

بر پایه سنگ‌نبشته بیستون و متون رسمی بابلی، کمبوجیه پس از ماه ژوئیه سال ۵۲۲ پیش از میلاد درگذشته‌است. او هنوز در مصر بود که گئومات در ۱۱ مارس سال ۵۲۲ در ایران جای او را گرفت و بر تخت نشست. بر اساس گفته‌های هرودوت، او در راه بازگشت به ایران، در سوریه بود، که خبر برتخت‌نشینی گئومات را از جارچی دریافت کرد.

مرگ کمبوجیه در هاله‌ای از ابهام و افسانه است: بر اساس کتیبه بیستون، او «به مرگ خود مُرد». این عبارت مشخص نمی‌کند که آیا کمبوجیه خودکشی کرد یا چنانچه برخی استدلال کرده‌اند، منظور داریوش، مرگی بر اثر جهالت و عقوبت کارهای کمبوجیه بود.

عبدالحسین زرین‌کوب معتقد است که این جمله داریوش، هم فکر وقوع خودکشی را نفی و هم مرگ طبیعی را انکار می‌کند. پژوهشگران در تفسیر این عبارت، اتفاق نظر ندارند و مشخص نیست، منظور داریوش مرگی طبیعی، خودکشی یا هر دو بوده‌است. برخی معتقدند مرگ کمبوجیه تصادفی و به‌دست خودش بوده‌است. در سالنامه‌ها و رویدادنامه‌های محلی مصریان، تنها گفته‌شده که مرگ کمبوجیه در زمان مسافرت روی داده‌است و جزئیات بیش‌تری ذکر نشده‌است. هرودوت گزارش می‌دهد شاه هنگام سوارشدن بر اسب بی‌احتیاطی کرد و خنجر که بر کمر داشت در رانش فرورفت و پس از سه هفته، درگذشت. از سوی دیگر، کنزیاس گزارش می‌دهد که کمبوجیه بر اثر حادثه‌ای در خانه‌اش در بابل درگذشت: «هنگامی که او برای سرگرمی خویش تکه چوبی را با کاردش می‌تراشید، کارد در رانش فرورفت، آن را شکافت و بعد از یازده روز درگذشت.» او همچنین می‌نویسد که ایگسابات، یکی از سرداران هخامنشی جنازه او را با خود به پایتخت آورد.

میراث کمبوجیه

ارنست هرتسفلد معتقد است بنایی که در زبان عامیانه «تخت رستم» نامیده می‌شود و در نزدیکی نقش رستم و در چهار کیلومتری شمال تخت جمشید قرار دارد، برای آرامگاه کمبوجیه در نظر گرفته شده بود ولی پس از مرگش ناتمام ماند. کوشش‌های هرتسفلد در سال ۱۹۳۲ میلادی، برای دستیابی به اسناد سنگ بنا به جایی نرسید. برخی دیگر، از جمله علیرضا شاپور شهبازی اعتقاد دارند ویرانه سنگی «زندان سلیمان» در پاسارگاد آرامگاه کمبوجیه است. گروهی دیگر نیز آثار سنگی بین تخت جمشید و نقش رستم که به نام تخت گوهر معروف است را آرامگاه کمبوجیه دانسته‌اند. ایمان‌پور معتقد است که

بنای تخت رستم، طرح نیمه‌تمام آرامگاه کمبوجیه به سبک آرامگاه کوروش بزرگ است که با مرگ نابهنگام وی نیمه‌تمام رها گردید و پس از مرگش مکان دیگری در نیریز برای وی ساخته و در آن دفن شد.

شخصیت کمبوجیه

آشنایی ما با شخصیت کمبوجیه به کمک منابع دست دوم است زیرا سنگ‌نوشته‌ای از دوران او باقی نمانده تا تصویر کامل‌تری از شخصیتش به دست دهد. بسیاری از تاریخ‌نگاران کلاسیک، گزارش می‌دهند که کمبوجیه از زمان کودکی به بیماری صرع و جنون مبتلا بوده و همچنین ذکر می‌کنند که رفتار کمبوجیه در مصر همراه با خشونت، تمسخر خدایان مصری و تعرض به مقبره‌های شاهانه بوده است. این در حالی است که تاکنون هیچ‌گونه گزارش و مدرکی از منابع مصری، مبنی بر تعرض و تخریب معابد مصر توسط کمبوجیه بدست نیامده است. هرودوت می‌گوید که ایرانیان به کمبوجیه «جبار» می‌گفتند زیرا او نیمه‌دیوانه، ستمگر و گستاخ بود؛ اما این ارزیابی، نشان‌دهنده تبلیغات منفی ایرانیان و مصری‌ها در دوران پس از کمبوجیه است. او قطعاً از سوی بزرگان هخامنشی مورد تنفر بود زیرا کمبوجیه قدرت را در دستان خویش متمرکز کرده بود. روحانیون مصری نیز داستان‌های نادرستی درباره وی انتشار دادند زیرا کمبوجیه، حقوق و بودجه‌های دولتی معابد مصری را کاهش داده بود. طبیعتاً این فرمان تنفر شدیدی را در میان کاهنان مصری نسبت به کمبوجیه برانگیخت که مطمئناً از سنت ضدکمبوجیه‌ای سرچشمه می‌گیرد. اما گزارش دیگری که تصویری واقعی‌تر از کمبوجیه ارائه می‌دهد، کتیبه روی مجسمه او جاهورسنت است که کمبوجیه را به منزله یک فرعون مصر و شخصیتی خیرخواه معرفی می‌کند. بنابر عقیده مری بویس، کمبوجیه شخصیتی سخت‌کوش بود و در قانون‌گذاری و احترام به سنن و آداب می‌کوشید.

ازدواج با خواهران

مهمترین ادعای یونانیان در مورد کمبوجیه، این است که او نخستین کسی بود که با عمل خویدوده، یعنی زناشویی با نزدیکان را انجام داده است. به گفته هرودوت، کمبوجیه دل‌باخته یکی از خواهرانش شده بود و می‌خواست با او زناشویی کند، ولی چون نقشه اش بر خلاف همه رسوم بود، پس موبدان را فراخواند و از آنان پرسید که آیا قانونی هست که اجازه دهد مردی با خواهر خویش - اگر او بخواهد - زناشویی کند. آن‌ها پاسخی به وی دادند که هم جانشان را ایمن می‌داشت و هم مطابق عدالت بود. آن‌ها گفتند که «قانونی نیافته‌اند که زناشویی خواهر و برادر را جایز شمرد، ولی قانونی دیگری یافته‌اند که اجازه می‌دهد شاه پارس هر چه دلش بخواهد انجام دهد.» به همین سبب، کمبوجیه نخست با این خواهر و سپس با خواهر دیگرش آتوسا زناشویی کرد. اگر جزئیات گزارش هرودوت قابل اعتماد باشد، نشان می‌دهد که تا پیش از روزگار کمبوجیه، خویدوده برای ایرانیان غربی امری ناشناخته بوده است. از نظر بویس شگفت‌آور است که عملی برخاسته از بلهوسی یک پادشاه، وظیفه دینی و و لازمه ایمان انگاشته شود.

وانگهی از خانتوس لودیایی که هم‌روزگار هرودوت بوده است نیز نقل شده که «مغان با مادران خویش همبستر می‌شوند. آن‌ها ممکن است چنین رابطه‌ای هم با دختران و خواهران خویش داشته باشند.» وجود عمل زناشویی همخونی، به صورت گسترده در میان جوامع باستانی اثبات شده بود. از نظر فرای، ازدواج با محارم توسط روحانیان زرتشتی در روزگارهای اخیرتر ترغیب شد. از آنجا که یونانیان ازدواج با محارم را ناپسند و مخالف قانون می‌دیدند و نیز از آنجا که هرودوت نظر دشمنانه یونانی-مصری شدیدی به دست می‌دهد و شاید هم شرحی ویژه از قول ایرانیان درباره کمبوجیه بیان می‌کند، پس ناممکن نیست که این عمل را از کارهای رایج شاهان هخامنشی بدانند. به عقیده ریچارد فرای، منشأ این نوع ازدواج، شاید زرتشتی نبوده و ایلامی بوده است که هخامنشیان به منظور نگهداری از پاکی خون خاندان شاهی آن را اخذ کرده‌اند. به عقیده احمدی، این احتمال که ازدواج با محارم، تاکتیکی مختص با اشراف‌زادگان باشد، بعید نیست. چرا که ازدواج‌های درون‌خانوادگی، سیاست دائمی و مؤثر در میان پادشاهان پارس بود؛ از این جهت که دودمان پادشاهی را در محدود خاندان حاکم

پادشاه (انشان‌ها/هخامنش‌ها) نگهدارند و از جاه‌طلبی و قدرت‌گیری بزرگان پارسی و مداخله‌جویی آن‌ها در نظام جانشینی سلطنت، از طریق ازدواج با دختران دودمان شاهنشاهی، جلوگیری کنند. حتی ماریا بروسیوس، مدعی است که «ازدواج با محارم» هم، یکی دیگر از چندین اتهاماتی (همچون کشتن برادر، کشتن گاو مقدس مصر، آپیس) است که روحانیان مصری، جهت دیوانه‌نگاری جعل و شایع کرده بودند.

خسرو انوشیروان



جای
حکومت

ایران‌شهر

دودمان

ساسانیان

تاجگذاری

۵۳۱ میلادی

تیسفون

لقب

انوشیروان (انوشه‌روان به معنی روان جاوید،
نامیرنده (دادگر)

زادروز

۵۰۱ میلادی

پایان
حکومت

۵۷۹ میلادی

درگذشت

۵۷۹ میلادی

تیسفون

نام پدر	قباد یکم
شاهنشاه پیشین	قباد یکم
شاهنشاه پسین	هرمز چهارم
دین	زرتشتی
همسران	کین أفمیا
فرزندان	هرمز چهارم انوشزاد نوشزاد
دستاوردهای مهم	تحکیم سلطنت، تجدید درجات اجتماعی، اصلاحات اقتصادی و مالیاتی، رشد چشمگیر علم و دانش به خصوص در دانشگاه گندی شاپور، افزایش چشمگیر قدرت نظامی ارتش ایران، ترجمه کتاب های گوناگون به زبان پهلوی از جمله <u>کلیله و دمنه</u> ، رشد چشمگیر هنر و موسیقی
جنگ ها	جنگ با روم و فتح <u>انطاکیه</u> ، خراجگزار شدن دولت روم به ساسانیان، جنگ با ترکان و <u>هیتالیان</u> و شکست دادن آنها
وزیران سرشناس	برزویه

خسرو یکم (زایش ۵۰۱، مرگ ۵۷۹ میلادی) فرزند قباد یکم، معروف به **خسرو انوشیروان** (کسری نوشیروان، انوشه روان) دادگر، بیست و دومین شاهنشاه ساسانی، از سال ۵۳۱ تا سال ۵۷۹ میلادی بود. واژه "کسری/ کسرا" که عربی شده "خسرو" است و عرب ها آن را به طور کلی برای شاهان ایران به کار می بردند، پس از اشغال ایران به وسیله ی مسلمانان، در خود ایران برای نام بردن از شاهانی که نام خسرو داشتند، از جمله خسرو انوشیروان، به کار رفت.

شروع شاهنشاهی خسرو اول آغاز درخشان ترین دوره ی عصر ساسانیان بود. او مزدکیان را سرکوب کرد. اصلاحات اقتصادی و مالیاتی کارآمدی را انجام داد که باعث پر پول شدن خزانه شاه و به طور همزمان فراهم آمدن رضایت مردم شد. خسرو ارتش را سازمانی و قدرتی دوباره داد. او در طول دوره

شاهنشاهی خود سه بار با امپراتوری بیزانس جنگ کرد، که بار اول با پیروزی‌های ایران که نقطه عطف آن فتح انطاکیه در سال ۵۴۰ میلادی بود، با قرارداد صلح موقت در سال ۵۴۵ میلادی پایان یافت. به زودی برای بار دوم بین دو قدرت بزرگ جهان در آن زمان جنگ درگرفت و با به نتیجه رسیدن مذاکرات صلح در سال ۵۶۱ میلادی با انعقاد قرارداد صلح پنجاه ساله و خراجگذار شدن روم به شاهنشاهی ایران، جنگ خاتمه یافت.

پس از ختم جنگ روم، خسرو در سال‌های ۵۶۱ تا ۵۵۸ میلادی، دولت هیتالیان را که در اثر حمله یک قبیله ترک به سرداری سینجیو متزلزل شده بود، برانداخت. رود جیحون مرز بین ایران و سرزمین خاقان ترک شناخته شد. این خاقان به زودی برای ایران دشمنی خطرناک‌تر از پادشاه هیتالیان گردید. بعضی قبایل ترک حتی در قفقاز نمودار شدند و خسرو برای اینکه از حملات آنان جلوگیری کند، بر استحکامات قلعه دربند افزود. در قسمت جنوب خسرو قدرت خود را بر یمن بسط داد. این مملکت آن زمان در دست حبشیان بود. و هریز، که یکی از سرداران خسرو بود، با اعراب همدست شد و در سال ۵۷۰ میلادی حبشی‌ها را شکست داد و از جانب شاهنشاه به حکومت یمن منسوب شد. در همین سال‌ها، سینجیو به تحریک بیزانس به ایران حمله کرد، ولی استحکامات مرزی ایران جلوی پیشرفت او را گرفت. این رویداد و همچنین اغتشاشاتی که در ارمنستان به تحریک دولت روم درگرفت، باعث برافروختن آتش جنگی دوباره میان ایران و روم شد.

یوستینیانوس امپراتور بیزانس که فکر می‌کرد خسرو دیگر پیر شده است و توانایی اداره جنگ را ندارد، با پشتیبانی ارمنیان مسیحی به ایران حمله کرد و شهر نسیبین را به محاصره درآورد. ولی خسرو موفق شد او را به سختی شکست دهد و با پیشروی در خاک بیزانس قلعه دارا را نیز به اشغال خود درآورد. در بین جنگ، تیریوس امپراتور بیزانس شد و پس از چندی کش و قوس مذاکرات صلح بین دو قدرت آغاز شد، ولی خسرو در سال ۵۷۹ میلادی درگذشت و نتیجه صلح را ندید.

در روایات شرقی خسرو اول نمونه دادگری و دادگستری است و مولفان عرب و ایرانی حکایات بسیار در وصف کوشش او برای حفظ عدالت نقل کرده‌اند. همچنین عهد بزرگ تمدن ادبی و فلسفی ایران با شاهنشاهی خسرو اول آغاز می‌شود. در زمان وی کتاب کليلة و دمنه از زبان سانسکریت به زبان پهلوی ساسانی ترجمه شد، آزادی مذهبی برای ادیان غیر زرتشتی، مانند مسیحیت و یهودیت وجود داشت. هفت تن از فیلسوفان یونان در نتیجه تعطیلی مدرسه فلسفه آتن توسط امپراتور بیزانس و تعدیاتی که به حکما کردند، به تیسفون و دربار خسرو پناه آوردند.

از قیودی که برای سایر مذاهب غیر مسیحی در کشور روم قائل شده بودند، می‌توان قیاس کرد که دربار ایران نسبت به آزادی مذهب دارای چه عقیده و مقام عالی بوده‌است. در این دوره بازی چترنگ یا شطرنج نیز از هند به ایران آورده شد.

تیسفون پایتخت دولت شاهنشاهی ایران در عهد خسرو اول به منتهای وسعت خود رسید. دانشگاه پزشکی گندی شاپور در زمان خسرو از رونق خاصی برخوردار بود و مرکز علم پزشکی جهان به شمار می‌آمد. مسیحیان نستوری که در قرن پنجم میلادی از روم طرد شدند، به ایران پناهنده شدند و پزشکان حاذقی که در بین آنها بودند، در مدارس پزشکی ایران از جمله گندی شاپور مشغول به کار شدند.

تبارنامه

خسرو انوشیروان پسر سوم قباد یکم شاهنشاه ساسانی بود. مادر او بنا به گفته پروکوپيوس تاریخ‌نگار رومی، دختر ایران اسیهدب بویه، بوده است. به گفته کریستن سن حکایت کتاب خودای نامگ، که گوید مادر خسرو دختر دهقانی از دودمان‌های قدیم بود که قباد در ایام فرار به عقد خود درآورد، افسانه‌ای بیش نیست البته این داستان یا افسانه توسط فردوسی نیز در شاهنامه نقل شده‌است.

ریشه‌شناسی لقب

صورت پهلوی واژه انوشیروان انوشگروان است که از دو جزء انوشگ و روان تشکیل شده است. انوشگ (در فارسی کنونی انوشه) به معنی بی‌مرگ، باقی یا خوش و خرم^۱ است. معنی جزء دوم هم که مشخص است. پس انوشیروان را می‌توان تحت‌اللفظی روان بی‌مرگ یا روان خوش و خرم ترجمه کرد. لیکن مورد استعمال این ترکیب در پهلوی شبیه آن مرحوم در فارسی کنونی است. مثلاً در کتیبه پهلوی یادبودی که در کازرون پیدا شده است، در چند سطر اول چنین آمده است: «<۱> این آرامگاه <۲> [برای] انوشیروان نیکزاد <۳> دخت مهرین شاد <۴> کرد (ساخته شد)»...

پادشاهی و سیاست‌های داخلی انوشیروان



سکه‌ای از خسرو انوشیروان.

او پسر قباد یکم بود. قباد در سال ۵۳۱ میلادی درگذشت. پس از قباد بر سر پادشاهی با برادران خود کاوس یا کیوس معروف به پتسخوارگ‌شاه، و جام به ستیزه برخاست و به یاری مهبود (ماهبد) از خانواده بزرگ سورن، به پادشاهی رسید.

کشورداری انوشیروان



در دوران پادشاهی خسرو انوشیروان که درخشان‌ترین دوره عصر ساسانی است، در کشور آرامش حکمفرما بود. در روایات شرقی خسرو انوشیروان نمونه دادگستری و جوانمردی و رحمت است و

مؤلفان عرب و ایرانی حکایات بسیار در وصف جد و جهد او برای برقراری و حفظ عدالت نقل کرده‌اند.

مشهورترین بنایی که پادشاهان ساسانی ساخته‌اند، قصری است که تخت تاثیر گویش عربی اشغالگران مسلمان طاق کسری یا ایوان کسری نامیده می‌شود و هنوز ویرانه آن موجب حیرت است. ساختمان این بنا را به خسرو انوشیروان نسبت داده‌اند. وی ترتیب خراج ملک و ضبط لشکر داد و دفتر عرض و عارض در زمان وی به وجود آمد. کتاب کلیله و دمنه را در عهد او از هند به ایران آوردند. عهد بزرگ تمدن ادبی و فلسفی ایران با سلطنت خسرو انوشیروان آغاز می‌شود. ایران در زمان انوشیروان چنان عظمتی یافت که حتی از عهد شاهپوران بزرگ نیز درگذشت و توسعه ادبیات و تربیت معنوی این عهد را کیفیت مخصوصی بخشید.

سرکوب مزدکیان و اعتلاء دادن به آیین زرتشت

با آنکه قتل و کشتار پیروان مزدک در اواخر عهد قباد روی داد، ولی عامل اصلی این واقعه، خسرو انوشیروان بود. پیروان مزدک ولیعهدی وی را به خطر انداخته بودند و طبیعی است که او در آغاز سلطنت خویش نیز، در سرکوب بقایای پیروان مزدک دست به اقدامات جدی و شدیدی زده باشد. سرکوبی مزدکیان، آیین زرتشت و طبقه روحانیان را اعتلاء فوق‌العاده داد. در این ایام برای مقابله با تحریکات مسیحی و بیزانس و برای جلوگیری از بدعت‌هایی که در داخل ممکن بود اساس سلطنت را متزلزل کند، وجود یک آیین ملی لازم به نظر می‌آمد.

به طور کلی تا عهد خسرو انوشیروان تاریخ ساسانیان عبارت شد از: سعی در تقویت آیین ملی به منظور مبارزه با مذاهب تفرقه‌انگیز غیرملی، یا تسامح در مقابل اینگونه مذاهب به قصد مقاومت در برابر نفوذ طبقه‌ای که آیین ملی در دست آنها و سیله‌ای می‌شد برای کسب قدرت و اعمال نفوذ در امور حکومت. شاهپور دوم و خسرو انوشیروان کسانی بودند که در جهت تأمین وحدت کشور و به قصد مبارزه با عوامل مخالف، آیین زرتشت را با قدرت و شدت ترویج کردند. آنچه این اقدام خسرو انوشیروان را بیشتر تثبیت نمود، توفیق او در جمع‌آوری اوستا بود.

سیاست انوشیروان نسبت به مسیحیان

آنچه از وقایع بر میآید، این است که انوشیروان نسبت به مذهب مسیحیت، نظر سیاسی داشته، یعنی اساساً بر ضد این مذهب نبوده، ولیکن چون عیسوی‌ها را آلت دست رومی‌ها می‌دانسته، نسبت به آنها ظنین و مراقب بوده‌است. انوشیروان نسبت به مسیحیانی که از روم رانده شده و به دربار او پناه آورده بودند، مساعدت و محبت کرد و هفت تن از فیلسوفان اسکندریه را در دربار خود پذیرفت و با آنها مهربانی نمود. نسطوریها که از نظر عیسوی‌ها در آن زمان فرقه ضاله محسوب و تعقیب می‌شدند و به دربار ایران پناه آورده بودند، مورد توجه انوشیروان واقع شدند، به طوریکه کلیساهای آنها در تاریخ مذهب عیسوی، کلیساهای ایرانی نامیده شدند.

نسطوریها از این وضع استفاده کردند و در انتشار مذهب عیسویت جدیت حیرت‌انگیزی بروز دادند. در زمان انوشیروان در هرات و سمرقند کلیساهای آنها دایر بود و در زمان‌های بعد مبلغین آنها تا چین و هند هم رفتند. در اوایل سلطنت انوشیروان پسر او انوشه زاد بر پدر یاغی شد، ولی به زودی گرفتار گردید و او را در جند شاپور کور کردند. نوشته‌اند که انوشه زاد مسیحی بود و مسیحیان از او حمایت می‌کردند. بدین مناسبت اشخاص زیادی از مسیحیان پیرامون این واقعه، گرفتار و مجازات شدند.

تشکیلات نظامی در دوران انوشیروان

در دوران ساسانیان، بیشتر مقام‌ها از جمله پایه‌ها و درجات نظامی موروثی بودند. فرمانده کل نیروهای مسلح ایران تا سده ششم میلادی ایران سپهبد (ایران سپاهبذ) بود که از سوی انوشیروان این مقام ملغی شد. انوشیروان، ایران را به چهار بخش تقسیم کرد و در رأس هر یک از این بخش‌ها یک اسپهبد (سپاهبذ، فرمانده لشکر) جداگانه‌ای قرار داد. زیرا تمرکز قدرت نظامی در دست یک فرمانده، ممکن بود به کسب نیروی عظیم و طمع در تاج و تخت و وارد آوردن فشار بر شاهنشاه منجر گردد. تقسیم مناطق تحت نفوذ هر اسپهبد به شرح زیر بود:

- اسپهبد شرق افواج خراسان و سکستان و کرمان.
- اسپهبد جنوب افواج پارس و خوزستان.
- اسپهبد مغرب افواج عراق را تا سرحد دولت بیزانس.
- اسپهبد شمال افواج ممالک ماد بزرگ و آذربایجان را به فرمان خود داشت.

اسپهبدان مأمورین مهم دولت به شمار می‌رفتند و هر کدام در قلمرو خود صاحب اختیار بودند و بر یک ربع مملکت حکومت می‌کردند و معاونی در اختیار داشتند موسوم به مرزبان. مرزبانان فرمانفرمای ایالت‌ها بودند. همچنین یعقوبی ذکر کرده است که هر اسپهبد (فرمانده لشکر)، یک نفر یاذگوسیان تحت امر خود داشت.

سیاست‌های خارجی انوشیروان



خسرو انوشیروان در برابر زیاده‌خواهی‌های رومی‌ها ایستاد، حبشه ای‌ها را از یمین بیرون کرد، به یورش‌های هپتالیان به خاک ایران پایان داد، دانشگاه گندی‌شاپور را به کوشش وزیر خردمندش بزرگمهر، رونق داد و سازمان اداری، مالی و ارتش پارس را بهبود بخشید. در نزدیک ۵۰ سال فرمانروایی انوشیروان (۵۷۹ - ۵۷۹ میلادی)، سرزمین ایران از سند تا دریای سرخ گسترش یافت.

عقد و نقض قرارداد صلح بین خسرو انوشیروان و یوستی نینوس یکم

با مرگ قباد در سال ۵۳۱ خسرو انوشیروان که به موجب وصیت به عنوان ولی عهد جای او را گرفت، خود را چنان با مسایل داخل درگیر یافت که امکان ادامه جنگی را که در سال‌های آخر سلطنت پدرش با روم در جریان بود، نیافت. یوستی نینوس یکم هم که خود در غرب و در آفریقا درگیری‌های بسیار داشت، نمی‌توانست قسمت عمده سپاه خویش را در آسیا نگهدارد. ازین رو با جلوس خسرو، طرفین در سال ۵۳۲ قرار برای صلح و اتحاد نهادند. متارکه جنگی که یوستی نینوس یکم با انوشیروان بست، هر چند موقت بود، اما باز فرصتی برای هر دو طرف شد که به اصلاحات اجتماعی و وضع مقررات و قوانین جدید بپردازند.

انوشیروان در این زمان توانست نظمی به آشفتگی‌های اجتماعی بدهد و خزانه حکومت را تقویت کرد. همچنان با تأمین نسبی عدالت و تقویت سپاه، مرزهای خویش را در مقابل تاخت و تاز طوایف بدوی مجاور حفظ نمود و در برابر آنها استحکاماتی درست کرد.

همان گونه که توسعه قدرت انوشیروان باعث نگرانی بیزانس شد، کامیابی‌های یوستی نینوس یکم در جنگ کارتاژ و آفریقا با وندال‌ها و در جنگ ایتالیا با اقوام گوت شرقی هم خسرو را نگران کرد. نگرانی وی به این دلیل بود که می‌ترسید توسعه قدرت بیزانس برای ایران مایه زحمت و تهدید شود. خسرو از قدرت روز افزون یوستی نینوس یکم احساس خطر کرد و در نقض قرارداد صلح پیشدستی نمود و بهانه این کار را مداخله یوستی نینوس یکم که بدون مشورت با وی بین حارث بن جبلة غسانی و منذر بن نعمان لخمی حکمیت کرده بود، قرار داد.

جنگ اول با بیزانس

انوشیروان با لشکری بزرگ در سال ۵۳۹ میلادی از دجله و فرات گذشت و وارد سوریه شد. شهرهایی که با دادن فدیة و هدایا نسبت به شاه اظهار انقیاد کردند، از غارت در امان ماندند، اما شهر انطاکیه (در آن زمان این شهر معتبرترین شهر شام بود) به سبب مقاومت سختی که نشان داد، عرصه قتل و غارت شد. انوشیروان بدون اینکه دیگر در سوریه و بین النهرین با مقاومت قابل ملاحظه‌ای روبرو بشود، فاتحانه به تیسفون بازگشت. بعد از آن نزدیک به بیست سال این زد و خورد‌های خونین به طول انجامید، که گاه پیروزی از آن ایران و گاه از آن بیزانس بود. عاقبت متارکه‌ای موقت و بار دیگر صلحی پنجاه ساله در سال ۵۶۱ میلادی به این جنگ پایان داد و طرفین به اراضی سابق بازگشتند.

بر انداختن دولت هپتالیان

پس از ختم جنگ روم، انوشیروان دولت هپتالیان را که در اثر حمله یک قبیله ترک به سرداری سین جیبو یا سیلزیبول متزلزل شده بود، بر انداخت. رود جیحون سرحد بین ایران و سرزمین خاقانات غربی ترک شناخته شد. این اولین باری بود که نام آنها در مآخذ غربی ذکر می‌شد. این خاقانات به زودی برای ایران دشمنی خطرناک‌تر از پادشاه هپتالیان گردید. سین جیبو سغد و بخارا و ولایات واقع در مشرق جیحون را از چنگ هپتالیان بیرون آورد و خسرو نیز که با آنان همدستی و اتحاد داشت، ولایات قسمت غربی را ضمیمه ایران کرد. ولایت باختر (بلخ) نیز به ایران الحاق یافت و گویی بدین گونه انتقام شکست و قتل پیروز یکم گرفته شد.

ساختن شهر رومیه برای کوچ یافتگان شهر انطاکیه

خسرو پس تسخیر انطاکیه (انتاکیه در جنوب ترکیه امروزی) و به اسیر گرفتن مردم آن، در مجاورت تیسفون، شهری همانند انطاکیه ساخت که رومی‌ها آن را رومیه نامیدند و ایرانی‌ها آن را وه انتیو خسرو، یعنی شهر خسرو که بهتر از انطاکیه است. خسرو مردم انطاکیه را در آنجا اسکان داد و یکی از مسیحیان اهواز را که براز نام داشت، به کار آنان گماشت و بر اهل حرفه شهر ریاست داد و این از روی رأفت با اسیران بود که به سبب همکیشی با براز انس گیرند.

تسخیر یمن و بسته شدن راه بازرگانی، دریایی روم

در زمان انوشیروان یکی از شاهزادگان خاندان حمیر که در یمن سلطنت داشت، به دربار ایران پناهنده شد و برای استرداد تاج و تخت از دست رفته، از انوشیروان استمداد کرد.

توضیح آن که در اوایل قرن ششم میلادی حبشه ای‌ها (اتیوپی‌ها) که مسیحی بودند، یمن را تصرف کردند و پادشاه حبشه، ابرهه، سلطه خود را در یمن محکم نمود و کلیساهایی در صنعا بنا کرد. امپراتور روم از این اوضاع خشنود و انوشیروان ناراضی شد، این بود که از پناهنده شدن شاهزاده مزبور استفاده کرد و وه‌ریز نامی را با قشونی برای تصرف یمن فرستاد. این سردار در سال ۵۷۶ میلادی از راه خلیج فارس به یمن رفت و عدن را تصرف و حبشی‌ها را از یمن اخراج کرد و سلطنت خانواده حمیر را در یمن برقرار نمود.

پادشاهان حمیر از این به بعد دست نشانده ایران گشتند، وه‌ریز و سپاهیان ایرانی در آنجا ماندند و با اهالی مخلوط شدند، چنانکه اعراب دوره اسلامی آنها را ابناء می‌گفتند. این سرزمین تا ظهور اسلام همچنان در دست ایران باقی ماند. از آنجا که در این زمان به خاطر جنگ‌ها و فتوحات انوشیروان، تجارت ابریشم از طریق راه زمینی برای روم مشکل شده بود، راه دریایی‌ای که از طریق سیلان و دریای هند به یمن و بنادر جنوب عربستان می‌آمد، اهمیت یافته بود. به همین جهت بیزانس برای تسلط بر یمن اهمیت خاصی قائل بود. از این رو فتح یمن به وسیله ایران، در عین حال جوابی بود که خسرو به مذاکرات تحریک آمیز و ماجراجویی‌هایی می‌داد که از چندی پیش، بین بیزانس و خاقان ترک بر ضد ایران در جریان بود.

شروع جنگ مجدد با بیزانس و تسخیر قلعه دارا به دست انوشیروان

اقدام خسرو در راندن حبشی‌ها از یمن برای یوستین دوم که از سال ۵۶۵ میلادی جانشین یوستی نینانوس یکم امپراتور قبلی شده بود، همچون تجاوز به حریم نفوذ بیزانس تلقی می‌شد.

پس از بسته شدن راه بازرگانی یمن طبیعی بود که بیزانس برای تجدید فعالیت راه زمینی به مذاکره با ترکان و ادار شود، بالاخره به دنبال مذاکرات طولانی با خاقان ترک که نامش دیزابول بود، وی متعهد شد در جنگ با ایران در کنار بیزانس قرار بگیرد. یوستین دوم پادشاه بیزانس برای شروع جنگ لشکری به نصیبین فرستاد، ولی خسرو که فرماندهی جنگ را بر عهده داشت نصیبین را از محاصره نجات داد، انطاکیه را آتش زد و حتی قلعه شهر دارا را هم گرفت. برای یوستین دوم ضربت دشمن با چنان لطمه روحی همراه شد که از خجالت کارش به جنون کشید و خود به ناچار استعفا داد. تیبیریوس دوم کنستانتین جانشین او نیز، چاره‌ای جز درخواست صلح نداشت.

در پیشنهاد صلحی که داده شد، قسطنطنیه آماده بود گرجستان و ارمنستان را به ایران واگذارد و به جای آنها قلعه شهر دارا را که فقدانش باعث استعفای یک امپراتور شده بود، بازپس ستاند. نزدیک بود درین باره توافق صورت گیرد که ناگهان خسرو در سال ۵۷۹ میلادی وفات یافت.

میراث ادبی

خسرو انوشیروان، پس از نشستن بر سریر شاهنشاهی، به چهار پادوسیان چهار ناحیه کشور، نامه‌هایی نوشت. طبری، ترجمه عربی نامه او را به پادوسیان آذربایجان را نقل کرد؛ در حالی که آبی، جمله‌ای از نامه او را به مرزبانان خراسان نقل کرده‌اند؛ ابن ندیم در فهرست کتاب‌های مواظ و آداب و حکم ایرانیان از کتابی با عنوان «کتاب خسرو به سران کشور درباره سپاس‌گزاری» یاد می‌کنند. راغب اصفهانی و طرطوشی بخشی از نامه قیصر و پاسخ کسری (ظاهراً انوشیروان) را نقل کرده‌اند که در آن قیصر از خسرو در مورد چگونگی چهار چیز سوال کرده و خسرو به آنها پاسخ گفته‌است. شاید اشاره به کتابی باشد که ابن ندیم آن را چنین یاد کرده است: «کتاب درباره این‌که ملک روم فیلسوفانی را به شاه ایران فرستاد و در آن درباره موضوعاتی از حکومت سوال کرد». همچنین ابن ندیم در همین فصل از نامه‌ای که خسرو (احتمالاً انوشیروان) به مرزوان (یا مرزبان) نوشته و پاسخ او بدان، نام برده است.

گلستان سعدی، باب اول: در سیرت پادشاهان، حکایت

کسی مژده پیش انوشیروان عادل آورد گفت شنیدم که فلان دشمن ترا خدای عزوجل برداشت. گفت هیچ شنیدی که مرا بگذاشت؟

اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست

که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

گلستان سعدی، باب اول: در سیرت پادشاهان، حکایت

آورده‌اند که نوشین روان عادل را در شکار گاهی صید کباب کردند و نمک نبود غلامی به روستا رفت تا نمک آرد نوشیروان گفت نمک به قیمت بستان تا رسمی نشود و ده خراب نگردد گفتند از این قدر چه خلل آید گفت بنیاد ظلم در جهان اول اندکی بوده است هر که آمد برو مزیدی کرده تا بدین غایت رسیده.

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی

بر آورند غلامان او درخت از بیخ

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد

زنند لشکریانش هزار مرغ بر سیخ



موتا دیلمی

موتا یا مهتا دیلمی یکی از سرداران ایرانی در زمان حمله اعراب به ایران بود. موتا اصالتاً اهل گیلان بود و همان‌طور که می‌دانیم گیلان دیلمیان چند ده سال پس از سقوط ساسانیان و ایران در شمال ایران با اعراب جنگیدند و استقلال خویش را حفظ کردند.

موتا دیلمی در سال ۶۳۶ میلادی در سپاه رستم فرخزاد در جنگ قادسیه حضور داشت و پس از شکست ایرانیان و کشته شدن رستم، همراه سپاه ایران بازگشت. پس از جنگ نهاوند که طی آن ارتش ساسانیان از هم فرو پاشید، خبر شکست بزرگ ایرانیان در تمام ایران پیچید. موتا پس از شنیدن این خبر سخت متأثر شد و تصمیم گرفت خود با سپاه گیلان با تازیان بجنگد و آنان را از ایران بیرون راند.

او پس از این تصمیم نامه ای به ری نزد فرخان (فرماندار ری) و اسفندیار (برادر زاده رستم فرخزاد و فرماندار آذربایجان) فرستاد و از آنان دعوت کرد که در جنگ با اعراب او را از لحاظ نیرو و نفر یاری کنند. اسفندیار که کینه قاتلان رستم را در دل خویش حس می کرد بی درنگ این درخواست را قبول کرد. این نیروها در حوالی دشتی جمع شده و به تقسیم وظایف پرداختند. اسفندیار و فرخان قبول کردند که فرماندهی کل سپاه بر عهده موتا باشد و سپس آماده جنگ با تازیان شدند.

در این زمان یزدگرد سوم در حال حرکت به سوی مرو بود و پس از شکست نهاوند کل غرب ایران به دست اعراب افتاده بود. حکمران همدان در آن زمان بر عهده نعیم بن مقرن بود و اعراب تصمیم داشتند تا از همدان به ری حمله کنند و به همین خاطر نیرویی در همدان گرد آورده بودند. نعیم بن مقرن پس از آگاهی از نزدیک شدن سپاه ایران به شدت هراسناک شد و طی نامه ای به عمر تقاضای نیروی کمکی کرد و خود با سپاهش از همدان گریخت.

نخستین جنگ موتا با تازیان در واجرود بین همدان و قزوین درگرفت. به گفته طبری بزرگی و تلفات این جنگ کمتر از جنگ نهاوند نبود که در اوج نبرد موتا سردار ایرانی که خود شخصاً در میدان نبرد شمشیر می زد کشته می شود. پس از کشته شدن موتا سردار ایرانی، سپاهیان ایرانی پراکنده می شوند و فرخان با سپاهش به سوی ری و اسفندیار نیز به سوی آذربایجان می روند.

خونخواهی

سپاه دیلم نیز به سوی ابرود عقب نشینی کردند و قصد داشتند تا به سوی گیلان برگردند ولی طی تصمیمی که فرماندهان سپاه گرفتند تصمیم بر این شد که دوباره به جنگ اعراب بروند و به یاد موتا و به خاطر ایران از نو لشکر آراستند و به جنگ اعراب رفتند. پس از جدا شدن فرخان و اسفندیار، اکنون تعداد نفرات سپاه ایران کاهش یافته بود و در جنگ با اعراب شکست یافتند ولی جنگ را به شیوه اشکانیان (جنگ و گریز) ادامه دادند. اگر چه موتا در این رشته جنگ ها کشته شد ولی رشادت های دیلمیان را برای همیشه در تاریخ ایران ماندگار ساخت.

وهریز

بویه که با عنوان وهریز یا وهرز شناخته شده است، یک اسپهبد ایرانی اهل دیلم بود که در سال ۵۷۰ میلادی به فرماندهی سپاهی از ایران در زمان شاهنشاهی خسرو اول، یمن را فتح کرد و آن را ضمیمه شاهنشاهی ایران کرد و سیف بن ذی یزن را به تخت پادشاهی یمن نشاند. در تاریخ نام و نیای وی با اختلافاتی ثبت شده است. برخی وی را وهرز پسر کامگار از سواران و بزرگان عجم و از خاندان های بزرگ دانسته اند و برخی دیگر وی را «خرزاد» یا «فرزخزاد» پسر نرسی کامگار نواده جاماسپ برادر قباد یکم که چو انوشیروان وی را با سپاه به یمن بفرستاد، مرتبه وهرزی بدو داد. یعنی وهرز نام وی نیست بلکه مقامی است که انوشیروان بدو اعطا کرد. برخی نیز وهرز را نام وی و نیایش را به آفرید پسر ساسان دانسته اند.

نام

او را با عنوانش وهریز یا وهرز می شناسند، از پارسی میانه: whlyč وهرز یا وهریز، در عربی: بهریز، در ارمنی: Վահրիչ واهریچ و در یونانی باستان: Οὐαρής اوآریزس.

پیش زمینه

در سال ۵۷۰ میلادی سپاه حبشه به سرکردگی ابرهه بنای دست‌اندازی را به سرزمین یمن گذاشتند. مردم یمن سیف بن ذی یزن را - که در ادبیات عرب بسیار معروف است و یکی از پادشاهان حمیری یمن بوده‌است - به دربار انوشیروان فرستادند و از انوشیروان برای دفع حبشیان یاری خواستند. انوشیروان با بزرگان دربار خود مشورت کرد و آنان گفتند در زندان گروهی از بزه‌کاران هستند که می‌توان آنها را فرستاد، اگر کشته شوند، زبانی نرسد و اگر پیروز شوند، کشوری را به دست آورده‌ایم. خسرو این رأی را پسندید و تعداد ۸۰۰ محکوم به مرگ را به سرداری وهرز دیلمی با هشت کشتی به یمن فرستاد.

ورود به یمن



وهرز به محض رسیدن به یمن دستور داد تا کشتی‌هایی را که ایشان را آورده بود بسوزانند تا لشکریان وی دیگر امیدی به بازگشت نداشته باشند. فرمانده حبشیان وقتی این گروه اندک را دید، اعتنایی نکرد اما بسیاری از مردم یمن که از بیداد حبشیان به تنگ آمده بودند، با لشکریان ایران توأم شدند. شماره این گروه را پنجاه هزار تن نوشته‌اند. مردم به فرماندهی این گروه توانستند حبشیان را از یمن بیرون کنند و حتی آنها را دنبال کردند و تا حبشه تاخت و تازهایی نمودند و سیف بن ذی یزن را به پادشاهی یمن نشانده. به این ترتیب از آن پس یمن فرمانبردار ایران شد و سیف بن ذی یزن نیز خراج به دربار ایران می‌فرستاد.

فتح دوباره یمن

چندی نگذشت که چند تن از حبشیان که در خدمت سیف مانده بودند، او را کشتند. وهرز دوباره از طرف انوشیروان مأمور شد که فتنه یمن را فرو نشاند و خود از طرف دولت ساسانی در آنجا به حکمرانی بپردازد. بدین گونه تا ظهور اسلام مردم یمن تبعیت از حکمرانان ایرانی می‌کردند و بازماندگان گروهی که انوشیروان به یمن فرستاد را اعراب ابناء (جمع ابن) می‌نامیدند. حمزه اصفهانی نام هشت تن از مرزبانان ایرانی را در یمن آورده‌است.

- وهرز دیلمی
- ولیسجان

- حرزادان شهر
- نوشجان
- مرزوان (مرزبان)
- خر خسرو
- بادان بن ساسان الجرون
- دادویه پسر هرمز پسر فیروز که آخرین مرزبان ایرانی نژاد یمن بوده است.

پیروز خسرو

پیروز خسرو یا پیروزان اشراف زاده قدرتمند ایرانی بود که در طول جنگ داخلی ساسانیان کنترل بسیاری از کارهای کشور را در دست داشت. وی در نبرد نهاوند کشته شد.

جنگ داخلی ساسانیان

پیروز در سال ۶۲۸ به عنوان توطئه‌گر علیه خسرو پرویز شناخته شد. او رهبری جناح پارسی‌ها را به عهده داشت در حالی که فرخ هرمز خاندان اسپهبد رهبری خاندان پهلوی (اشکانی) را عهده دار بود. پس از سرنگونی خسرو پرویز، شیرویه بر تخت نشست و پیروز به عنوان وزرگ فرماندار (وزیر بلندبالای ساسانی) انتخاب شد. او تمام برادران شیرویه را اعدام کرد.

شیرویه با امپراتوری روم شرقی صلح کرد و تمام نواحی گرفته شده را به رومیان پس داد. مدتی بعد جناح‌های پارسی و پهلوی وارد درگیری شدند که موجب تقسیم منابع داخلی کشور شد و بعد از آن طاعون ویران کننده‌ای بیش از نیمی از جمعیت غرب ایران را کشت.

یک سال بعد شهربراز با ۶،۰۰۰ مرد جنگی به سوی تیسفون راهی شد و این شهر را محاصره کرد. البته وی قادر به تصرف شهر نبود بنابراین با پیروزان و اسپهبد نامدار پیمان دوستی بست. شهربراز با کمک این دو فرمانده نیرومند تیسفون را تصرف کرد و به شاهنشاهی ایران رسید. وی همچنین اردبیل، مهرآدور گوشنسب و بسیاری دیگر از اشراف‌زادگان را کشت.

چهل روز بعد شهربراز به وسیله فرخ هرمز همسر بوراندخت دختر خسرو پرویز کشته شد.

حمله اعراب به ایران

در حمله اعراب به ایران، بهمن جادویه و اندرزگر در جنگ ولجه با اعراب درگیر شدند و در آن جنگ شکست خوردند.

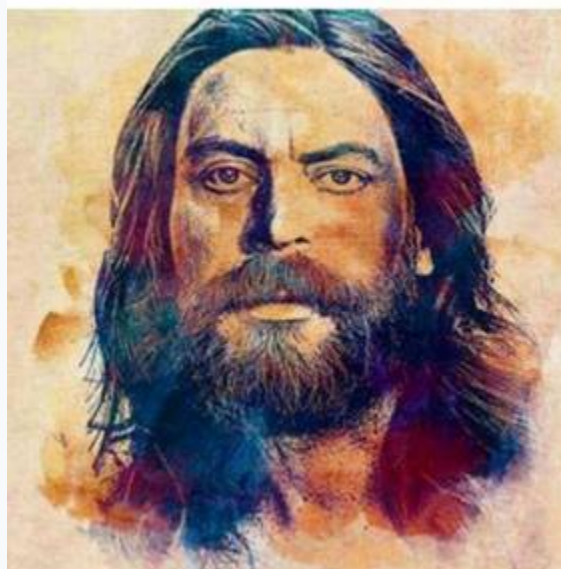
در جنگ قادسیه پیروزان به عنوان فرمانده نیروهای عقب سپاه ایران حضور داشت. ایرانیان در قادسیه شکست خوردند و بسیاری از چهره‌های سرشناس مانند رستم فرخزاد و بهمن جادویه کشته شدند. سپس اعراب تیسفون را محاصره کردند.

پیروزان به همراه جمعی از فرماندهان و سپاهیان زنده مانده در بابل تجمع کردند و تصمیم به راندن سپاه اعراب گرفتند که باز هم ناکام ماندند.

تیسفون به سرعت به دست اعراب افتاد و پیروزان به جلولا گریخت و شروع به جمع‌آوری سپاهی دیگر کرد. او بار دیگر در جنگ جلولا با اعراب درگیر شد که بار دیگر شکست خورد و مهران رازی دیگر سردار ایرانی کشته شد.

شکست نبرد نهاوند پیروزان سپس به کردستان گریخت و اشراف ساسانی را جمع کرد. او بار دیگر در خورد و در آن جا کشته شد.

پیروز نهاوندی



نام بومی	پیروز نهاوندی
زاده	ح. ۶۰۰ میلادی نهاوند، ایران ساسانی
درگذشت	۳۱ اکتبر ۶۴۴ (۴۴ سال) مدینه، خلافت راشدین اعتقاد شیعه
آرامگاه	آرامگاه پیروز نهاوندی
دیگر نام‌ها	ابولؤلؤ و باباشجاع الدین
شناخته‌شده برای	کشتن عمر بن خطاب

پیروز نهاوندی یا فیروز که با لقب ابولؤلؤ و باباشجاع الدین نیز شناخته می‌شود قاتل عمر بن خطاب است. وی یکی از نجاران خبره شهر نهاوند بود بعد از چندی عمر را به قتل رساند و از محل گریخت. به تلافی قتل عمر، عبید الله بن عمر، دو ایرانی دیگر به نام‌های هرمزان و جفینه را به ظن دست داشتن در ترور کشت.

اطلاعاتی پیرامون زندگی او پیش از کشتن عمر بن خطاب و سرنوشت پیکرش موجود نیست. مقبره‌ای قدیمی در کاشان وجود دارد که برخی شیعیان معتقدند محل دفن پیروز نهاوندی است.

آنگونه که در کتاب (تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی) گفته‌شده، فیروز یا ابولؤلؤ یکی از ایرانیان در دوره اولیه ورود اعراب به ایران بوده‌است. فیروز دختری داشته به نام مروارید و از آنجا که در زبان عربی به مروارید لؤلؤ می‌گویند او را ابو لؤلؤ یا پدر مروارید نامیده‌اند.

اوایل زندگی

قتل عمر

آوازه وی تنها پیرامون قتل عمر و رویدادهای پس از آن است. او عمر بن خطاب را در روز چهارشنبه ۲۶ ذی‌الحجه ۲۳ قمری برابر ۲ نوامبر ۶۴۴ میلادی قدیم (مطابق ۱۵ آبان ۲۳ خورشیدی) با ۳ یا ۶ ضربه با خنجر ۲ سر کشت.

درباره خاستگاه وی و زندگانی‌اش اطلاعات مختلف‌اند اما می‌توان قویترین قول را ریشه نهاندی وی دانست و اینکه در جنگ ایران و روم به اسارت رومیان درآمد و اعراب او را از رومیان به بردگی گرفتند و او به بردگی مغیره بن شعبه حاکم کوفه درآمده بود.

دین وی را اغلب منابع زرتشتی دانسته‌اند اما برخی گفته‌اند که چون پیش‌تر در جنگ با رومیان اسیر شده‌بود به دین مسیحیت گروید. دانشنامه اسلام نیز دین او را مسیحی نوشته‌است. ارشاد القلوب دیلمی دین او را اسلام و شیعه خوانده‌است و از پیروان علی ابن ابی طالب می‌دانسته. بعد از قتل عمر پسر او هرمزان ایرانی را کشت ولی علی قسم یاد کرد پسر عمر را قصاص می‌کند. درباره انگیزه قتل عمر نیز همچون دیگر بخش‌های زندگی او اختلاف است. اغلب منابع گفته‌اند با اینکه در دوران عمر ورود غیر عرب به مدینه ممنوع بود، مغیره بن شعبه در نامه‌ای از عمر خواست وی به کوفه بیاید تا از توانایی هایش همچون آهنگری و درودگری و نقاشی بهره برند، عمر با این درخواست موافقت کرد.

پیروز در کوفه برای خود کار می‌کرد اما بخشی از درآمد خود را به مغیره بن شعبه می‌پرداخت. پس از چندی ابولولو از میزان بالای خراجی که مغیره بن شعبه از وی دریافت می‌کرد (روزی دو درهم یا ماهی سه درهم) به عمر شکایت کرد اما عمر شکایتش را مردود دانست و کار آندو به مشاجره انجامید. اندکی بعد ابولولو با خنجر عمر را در مسجد مضروب کرد و هنگامی که خواست از میان جمعیت بگریزد تعدادی را مجروح کرد. در نهایت به گفته برخی منابع دستگیر و کشته‌شد. برخی دیگر معتقدند که هنگام فرار خودکشی کرد.

درباره قتل عمر برخی دیگر نیز معتقدند نقشه قتل را دیگرانی که از سخت‌گیری‌های عمر ناراضی بودند طراحی کردند و او تنها مجری این نقشه بود، زیرا چند روز قبل برخی هشدارهایی به عمر داده‌بودند. عبدالرحمن بن عوف یا عبدالرحمن بن ابی بکر قتل عمر را توطئه‌ای میان ابولولو و دو ایرانی دیگر بنام‌های جفینه و هرمزان دانستند. پس از آن عبید الله بن عمر فرزند عمر، آن دو نفر و همچنین دختر خردسال ابولولو و زن ابولولو را نیز کشت.

فرزند عمر را چند ساعتی بازداشت کردند اما خلیفه بعدی عثمان در نخستین روز خلافت دستور آزادی وی را داد. این اقدام مورد اعتراض شدید علی بن ابیطالب و یارانش واقع شد. پس از به خلافت رسیدن علی بن ابیطالب، عبید الله بن عمر از ترس قصاص به نزد معاویه گریخت و در جنگ با علی بن ابیطالب و یارانش کشته‌شد.

از آنجا که اتهام ابولولو ثابت نشده‌بود، این انتقام‌گیری فرزند عمر به منازعات کلامی انجامید.

آرامگاه



مقبره بابا شجاع الدین منسوب به ابولولو، کاشان، ایران، اکنون مقر نیروی انتظامی است.

سرنوشت پیکر ابولولو روشن نیست، اما در ایران و در میان برخی شیعیان شایع است که وی پس از کشتن عمر به زادگاهش در فین کاشان گریخته و پس از مرگ در آنجا دفن شده است. در جنوب جاده کاشان به فین آرامگاهی با عنوان «آرامگاه بابا شجاع الدین» منسوب به وی موجود است، که اثر آنرا می‌توان دست کم در کتاب‌های سده ششم نیز یافت.

این آرامگاه شامل صحن، ایوان، رواق و گنبد هر می ۱۲ ضلعی است که با کاشی فیروزه‌ای پوشش یافته است.

از هنگام ساخت این بنا اطلاع دقیقی نیست، خواندمیر در حبیب السیر و قاضی نورالله شوشتری در مجالس المومنین از وجود قبری منسوب به ابولولو در کاشان خبر داده‌اند، بلکه صاحب مجمل التواریخ و القصص (تألیف ۵۲۰ هجری قمری) به نقل از مأخذی قدیم‌تر، ابولولو را از مردم فین کاشان دانسته است.

قدیمی‌ترین تاریخ موجود بر بنا نیز بدین شرح است: «هذا قبر عباد من عباد الله الصالحین حشره الله مع من کان یتولاه، بتاريخ ۷۷۷ قمری» از تاریخ گچ‌بریهای دیگر موجود نتیجه می‌شود که در دوران حسین علی خان، برادر فتحعلی شاه قاجار نیز تعمیراتی در این مکان صورت گرفته است.

شیخ دانشگاه الازهر مصر بخاطر کشته شدن خلیفه مسلمانان سنی بدست یک ایرانی، ضمن خودداری از دیدار با حمید بقایی رئیس پیشین سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری ایران در قاهره، خواستار ویرانی کامل آرامگاه ساخته شده بر آرامگاه پیروز نه‌اوندی در کاشان شده بود.

بهمن جادویه



درگذشته

نوامبر ۶۳۶ قادسیه

وفاداری

شاهنشاهی ساسانی

شاخه نظامی

ارتش شاهنشاهی ساسانی

جنگ‌ها و عملیات‌ها

حمله اعراب به ایران

بهمن جادویه یا بهمن جادویه یا به عربی بهمن زازویه یا بهمن ذوالحاجب به معنی بهمن دراز ابرو یا بهمن مردانشاه یک اشراف زاده از خاندان سورن بود که در دهه ۶۳۰ میلادی در اواخر دوران ساسانی و در طی حمله اعراب به ایران فرمانده سپاه ایران در منطقه سواد (عراق) بود. شهرت او بیشتر بخاطر فرماندهی در جنگ پل است. جنگ پل تنها جنگ در رشته جنگ‌های صدر اسلام مابین ایران و عرب‌ها بود که به پیروزی قاطع ایرانیان منجر شد.

پیروزی بهمن جادویه در جنگ پل

خالد بن ولید بین سال‌های ۶۳۲ تا ۶۳۳ میلادی در طی جنگ‌هایی توانست حیره را تصرف کند. پس از تصرف حیره ابوبکر او را به شام روانه کرد و مثنی بن حارث شیبانی در عراق جایگزین او شد. با عزیمت خالد بیشتر شهرها و آبادی‌هایی که بتاراج عرب رفته بودند یا تن به پرداخت جزیه و خراج داده بودند، باز از فرمان اعراب سر فرو پیچیدند. رستم فرخزاد که در این زمان کسب قدرت کرده بود، دهقانان سواد را به دفع اعراب واداشت و به هر آبادی کسی را فرستاد تا مردم را بر عرب بشوراند. در سال ۶۳۴ میلادی بهمن جادویه توسط رستم فرخزاد از تیسفون به همراه سپاه و فیل‌های جنگی به سواد اعزام شد؛ از آن سوی ابو عبید بن مسعود ثقی نیز در کرانه غربی فرات در جایی به نام مروحه لشکرگاه زد. در آن محل بر روی فرات پلی واقع بود ابو عبید با لشکر خویش از آن پل گذشت و در طی جنگی سخت ابو عبید با حدود چهار هزار نفر از لشکریانش در این جنگ که جنگ پل نامیده می‌شود، کشته شدند و گروه باقی‌مانده فرار کردند. همچنین مثنی بن حارث شیبانی در این جنگ زخمی شد و چندی بعد در اثر همین زخم فوت کرد. بهمن جادویه می‌خواست تا فراریان را دنبال کند لیکن خبر رسید که در تیسفون باز اختلاف پدید آمده‌است از این رو بهمن راه تیسفون را در پیش گرفت. طبق روایاتی پس از این شکست سنگین عمر بن خطاب تا یکسال دیگر نام عراق را نمی‌آورد.

اشتباه و غلط در گزارش‌های مربوط به ذوالحاجب

برخی از مورخان نام او را مردانشاه و لقبش را ذوالحاجب آورده، و گفته‌اند: چون ابروان انبوهش را می‌بست تا بر چشمانش فرو نیفتند، به ذوالحاجب ملقب شد. اما این دلیل چندان قانع‌کننده نیست، زیرا ظاهراً در همان دوره کسان دیگری هم به ذوالحاجب و ذوالحاجبین نام بردار بوده‌اند. نولدکه نوشته‌است که احتمالاً علت اینکه به چندین نفر لقب ذوالحاجب تعلق گرفته شاید به سبب مقام و عنوانی بوده‌است که در دستگاه ساسانیان داشته‌اند. نیز در اینکه مردانشاه و ذوالحاجب نام و لقب بهمن بوده‌است، با تکیه بر روایات مورخان مسلمان می‌توان تردید کرد، زیرا نه تنها طبری هیچ‌گاه او را مردانشاه نخوانده‌است، بلکه در برخی از گزارش‌ها مردانشاه و ذوالحاجب به مثابه دوتن اما معاصر و همراه هم، مطرح شده‌اند. در بعضی از روایت‌ها نیز مردانشاه را ذوالحاجب یا ذوالحاجبین، ولی او را غیر از بهمن جادویه دانسته‌اند. همچنین طبری در روایتی مربوط به جنگ نهاوند آورده‌است که چون ذوالحاجب کشته شد، بهمن جادویه جای او را گرفت. باید توجه داشت که در گزارش‌های مربوط به فرماندهان و سپاهیان که لقب ذوالحاجب داشته‌اند، غلط دیده می‌شود.



مهران بهرام رازی، که به صورت مهران رازی هم شناخته می‌شود، سردار ایرانی در دوره ساسانیان از خاندان مهران بود. او در سال ۶۳۷ در جنگ جلولای کشته شد.

مهران رازی	
درگذشته	نوامبر ۶۳۶ نبرد جلولای آوریل ۶۳۷ میلادی
وفاداری	شاهنشاهی ساسانی
شاخه نظامی	ارتش شاهنشاهی ساسانی
جنگ‌ها و عملیات‌ها	حمله اعراب به ایران

زندگی‌نامه

نام مهران رازی اولین در طی حمله اعراب به ایران ذکر شده‌است. او در جنگ قادسیه فرماندهی بال چپ ارتش ساسانی را بر عهده داشته‌است که با شکست ساسانیان به اتمام رسید. مهران، به همراه نخیرگان و هرمزبان و پیروز خسرو، به همراه دیگر بازماندگان، در بابل گرد هم آمدند، و سعی کردند که سپاه اعراب را بیرون کنند، اما باز هم شکست خوردند. در حالی که پیروز و هرمزبان به جهات گوناگونی گریختند، مهران و نخیرگان در دل ایران شهر ماندند.

آنها پس از اقامتی کوتاه در وهردشیر، پل روی بخش شرقی دجله را تخریب کردند. نخیرگان و مهران سپس به کوتاهی در کوثا ماندند، و در آنجا دهقانی به نام شهریار را به عنوان فرمانده پادگان گماشتند. این دو افسر ارتش ساسانی، آنگاه به پایتخت تیسپون رفتند، که تحت حملات اعراب قرار داشت. با این حال، اقامت آنها در آنجا کوتاه بود.

پس از مدتی، آنها دوباره با دیگر افسران ساسانی گروه شدند و با اعراب در جنگ جلولا جنگیدند. اما با این حال، سپاه ساسانیان یک بار دیگر هم شکست خود. مهران به همراه دیگر بازماندگان به خانقین گریخت، اما در نهایت توسط یک اعرابی که در تعقیب آنها بودند کشته شدند.

یزدگرد سوم



سکه‌ای منقش به چهره یزدگرد سوم

سلطنت	۶۳۲ – ۶۵۱ میلادی
پیشین	فرخزاد خسرو پنجم
جانشین	پیروز سوم
زاده	۶۲۴ اصطخر
درگذشته	۶۵۱ مرو قلعه زیبد
فرزندان	پیروز سوم بهرام هفتم مهرگشنسب ادرگ مردآوند شهربانو
دودمان	خاندان ساسان
پدر	شهریار
دین و مذهب	مزدیسنا

یزدگرد سوم سی و پنجمین و واپسین شاهنشاه ایران و انیران از دودمان ساسانی، پسر شهریار و نوۀ خسرو پرویز و همسرش شیرین بود. در سال ۶۳۲ میلادی چون کسی از خاندان سلطنتی نمانده بود، او را برگزیده و بر تخت شاهی نشاندند. به قولی وی هنگام بر تخت نشستن ۸ سال داشت و به

مدت نوزده سال پادشاهی کرد. با به پادشاهی رسیدن یزدگرد، بعد از چندین سال آشوب و تفرقه، سرانجام ثبات به تاج و تخت ایران بازگشت.

حمله مسلمانان به ایران در زمان پادشاهی او رخداد که به تسخیر تیسفون و تقریباً سراسر قلمرو ساسانیان و شکست و آوارگی یزدگرد سوم انجامید. یزدگرد در نتیجه خیانت گروهی از زیردستانش پیرامون مرو در آسیای کشته شد.



نگاره‌ای از یزدگرد سوم، کاشی کاری‌های تکیه معاون‌الملک، کرمانشاه، ایران

بر پایه‌ی روایت شاهنامه، وقتی یزدگرد از قصر فرار کرد؛ به مرو رفت و پیش آسیابانی به نام خسرو پناه گرفت. وقتی یزدگرد گرسنه بود به آسیابان گفت: من گرسنه‌ام. آسیابان گفت: جز نان خشک چیزی ندارم. یزدگرد گفت: همان نان خشک خوب است. آسیابان نان را به یزدگرد داد. سربازان ماهوی سوری دنبال یزدگرد بودند که دانستند پیش آسیابانی به نام خسرو است. پس خسرو را پیش ماهوی آوردند و ماهوی به او زر داد تا یزدگرد را بکشد تا خود جای یزدگرد را بگیرد. خسرو قبول کرد و شبانه نزد یزدگرد آمد؛ یزدگرد خوابیده بود که خسرو او را با خنجر کشت. سربازان آمدند تا تاج، لباس و انگشتر یزدگرد را به ماهوی سوری بدهند. ماهوی دستور داد که پیکر یزدگرد را در رود بیندازند. صبح سربازان پیکر یزدگرد را در رودخانه انداختند. مردم با گریه و زاری به پیکر یزدگرد نگاه می‌کردند. مردم نمی‌خواستند پیکر یزدگرد در آب باشد؛ پس وی را به خاک سپردند.

ریشه نام

ریشه نام یزدگرد آمیزه‌ای از دو بخش یزد (ایزد) و کرت (ساخته) است و به معنای ساخته‌ی خداست.

آغاز کار

یزدگرد پسر شهریار و نوۀ واپسین شاه برجسته ساسانی خسرو پرویز بود. برخی‌تبار مادری او را غیر اشرافی دانسته‌اند. شیرویه خسرو پرویز را در سال ۶۲۸ از سلطنت برکنار کرد و کشت. سپس دست به کشتار همه‌ی برادران تنی و ناتنی خود زد اما شهریار جان بدر برد. این کشتار آسیبی بزرگ به شاهنشاهی ساسانی رساند که هرگز از آن بهبود نیافت. افزون بر این برکناری خسرو پرویز با جنگهای داخلی دنباله یافت که تا چهار سال به درازا کشید و در آن قدرتمندان و اشراف به استقلال رسیدند و شروع به ایجاد دولت های مستقل کردند و دشمنی میان خاندان اشرافی پارسی و پارتی از سر گرفته شد. پس از چند ماه طاعون شیرویه استانه‌های باختری شاهنشاهی ساسانی را دربرگرفت که به کشته شدن نیمی از جمعیت مردم و شیرویه منجر شد پس از شیرویه پسر هشت ساله اش اردشیر سوم به جانشینی وی رسید که پس از دو سال سپهبد برجسته ساسانی به نام شهربراز او را کشت.

شهربراز پس از چهل روز در کودتایی بدست فرخ هرمز به قتل رسید که پوران دخت را، بر تخت شاهی نشاند. او یک سال بعد عزل شد، و حکومت تا یک سال دست به دست می‌چرخید، تا اینکه

پوران دخت دوباره در سال ۶۳۱ به پادشاهی رسید، اما تنها یک سال پس از آن، ظاهراً بدست پیروز خسرو کشته شد. توانمندترین بزرگان، رستم فرخزاد و پیروز خسرو، سرانجام پذیرفتند که باهم همکاری کنند و یزدگرد سوم را بر تخت سلطنت نشانند و بدین ترتیب جنگ داخلی پایان یافت. بیشتر پژوهشگران باور دارند که یزدگرد در زمان تاجگذاری هشت ساله بود. تاجگذاری یزدگرد به سال ۶۳۲ میلادی در آتشکده آناهید در استخر رخداد. استخر در فارس-خاستگاه ساسانیان- جای داشت و در زمانه آشوبزده اواخر روزگار ساسانی به وفاداری و پشتیبانی مردمان آن سامان اعتماد بیشتری می‌رفت. تاجگذاری یزدگرد سوم در این نقطه بازگشتی بود به جایگاه تاجگذاری آغازین شاهان ساسانی؛ چرا که پس از گذر از برپایی این شاهنشاهی بیشتر شاهان ساسانی در تیسفون تاج بر سر می‌نهادند.

هرچند سلطنت یزدگرد که حکایت از رفع اختلاف‌ها و همبستگی دولت‌مردان می‌کرد، نور امیدی در دل‌ها افکند و جان تازه‌ای در کالبد روستاییان و دهقانان که مزارع آنان محل تاخت و تاز بادیه‌نشینان شده بود دمید، و آن‌ها را دوباره به تلاش و کوشش واداشت، تا جایی که در بسیاری جاها آنچه را که از دست داده بودند دوباره بازپس گرفتند، و وضع حمله و دفاع می‌رفت که به صورت دیگری درآید، ولی سیر حوادث به زودی نشان داد که شاه نویافته همسنگ وظیفه بسیار خطیری که بر عهده او نهاده شده بود نیست و رویارویی با حوادثی که در شرف تکوین بود از عهده فردی بی‌تجربه چون او خارج است. نخستین اثر این ناآگاهی و بی‌تجربگی که از آن اثرهای نامتناظر برخاست و در جنگی نمودار گشت که بعدها در تاریخ به جنگ قادسیه معروف گردید.

حمله مسلمانان به ایران

در سال ۶۳۳ میلادی در دومین سال پادشاهی یزدگرد، نخستین جنگ سرحدی بین ایران و اعراب بنام جنگ زنجیر درگرفت که به شکست ایران خاتمه پیدا کرد.

یکسال بعد رستم فرخزاد حاکم خراسان که در این وقت نایب‌السلطنه حقیقی ایران محسوب می‌گشت، به فرماندهی کل قوای ایران برگزیده شد. او توانست در جنگی بنام جنگ پل قوای اعراب را شکست دهد.

در سال ۶۳۵ میلادی، عمر از کارهای شام فراغت حاصل کرد و توقف قشون زیاد در شامات لازم نبود بنابراین عمر در تهیه جنگ دیگری با ایران گردید. سعد بن ابی وقاص به سرکردگی قشون انتخاب شد و با سی هزار سپاه مأمور جنگ با ایرانیان شد. از طرف دیگر یزدگرد نیز لشکری در تحت ریاست رستم فرخزاد آراست عده آن را یکصد و بیست هزار نفر نوشته‌اند. عمر در همان سال هیأتی مرکب از دوازده نفر عرب به دربار ایران فرستاد. آنان در ورود به تیسفون ظاهرشان باعث سخریه بود ولی یزدگرد آن‌ها را با احترام پذیرفت، زیرا مقارن این احوال، مسلمین دمشق را فتح کرده بودند. یزدگرد پرسید «مقصودتان چیست؟» گفتند «باید اسلام بپذیرید یا جزیه دهید.» شاه در جواب با نظر حقارت به آن‌ها نگریسته و اشاره به فلاکت آن‌ها کرده، گفت «شما مردمانی هستید که سوسمار می‌خورید و بچه‌های خودتان را می‌کشید. (اشاره به عادت اعراب به زنده بگور کردن دختران)» مسلمین جواب دادند که ما فقیر و گرسنه بودیم ولی خدا خواسته است غنی و سیر باشیم. حالا که شمشیر را اختیار کرده‌اید، حکمیت با آن است.

در سال ۶۳۶ میلادی رستم فرخزاد در جنگی بنام جنگ قادسیه در نزدیک حیره، با سعد بن ابی وقاص سردار عرب روبرو شد. جنگ چهار روز طول کشید و به شکست ایرانیان خاتمه یافت. رستم که شخصاً حرکات افواج ایران را اداره می‌کرد، در حالیکه در زیر خیمه نشسته و درفش کویانی را در برابر خود نصب نموده بود، کشته شد و درفش کویانی که نمودار شوکت و قدرت ایران بود، بدست سپاه اعراب افتاد. پس از این فتح بزرگ مسلمانان حیره را گرفتند و بجانب تیسفون روی نهادند. یزدگرد به سعد بن ابی وقاص فرمانده قوای اعراب پیشنهاد کرد که ممالک آن سوی دجله را به مسلمین واگذارد و طرفین صلح نمایند ولی او این تکلیف را به استهزا رد کرد. در بهار سال ۶۳۷ میلادی در

اطراف پایتخت افواج نگهبان ایرانی عرضه تیغ شدند و باقی سپاهیان نیز رو به هزیمت نهادند. با نزدیک شدن سپاه اعراب یزدگرد از پایتخت گریخت. همچنین جماعتی بسیار از ساکنان تیسفون نیز همه دارایی خود را رها کردند و گریختند و در شهر کسی باقی نماند. سعد بن ابی وقاص همراه با شصت هزار مرد عرب با فتح و پیروزی وارد پایتخت خالی شد.

سعد در ابتدا می‌خواست قشون ایران را تعقیب کند ولیکن عمر به او دستور داد، تابستان را در مدائن بگذراند، پس از چندی به سعد خبر رسید که یزدگرد در حلوان قشونی جمع کرده‌است و در صدد جنگ است. سعد در چهارمین جنگ بنام جنگ جلولاء با یزدگرد به نبرد پرداخت و شکست دیگری به سپاه او وارد آورد.

سرانجام آخرین جنگ بزرگ در سال ۶۴۲ میلادی، بنام جنگ نهاوند که اعراب آن را فتح‌الفتوح نامیده‌اند، رخ داد و سپاه یزدگرد با همه فزونی شماره و آمادگی جنگی آخرین شکست را از سپاه عرب خورد.

از آنجایی که ارتش ایران از زمان قباد یکم به چهار بخش در چهار گوشه کشور تقسیم شده بود، شکست در جنگ نهاوند فلات مرکزی ایران را در برابر اعراب مهاجم بی‌دفاع گذارد. به دلیل جنگ‌های دامن‌دار پیشین گردآوری نیروهای دفاعی ممکن نمی‌شد و اطلاعات مربوط به نبردهای پس از نهاوند که از سوی منابع اسلامی نقل شده بیشتر مقاومت‌های محلی ایرانیان بوده و پیرامون شمار سربازان ایرانی غلو بسیاری شده‌است.

رویدادهای بعد از جنگ نهاوند

تاریخ‌نگاران اردوی یزدگرد را هنگام عقب‌نشینی پس از جنگ نهاوند بسیار عظیم دانسته‌اند. ثعالبی خدمه این اردو را دربرگیرنده هزار خوالیگر، هزار بازیار، هزار نوازنده و هزار غلامبچه آورده‌است.

یزدگرد از ری به اصفهان و از آنجا به کرمان و پس از نیشابور به طوس رفت ولی کنارنگ آنجا که مایل نبود او را پناه بدهد گفت «قلعه طوس گنجایش موکب شاهی را ندارد.» پس ناچار یزدگرد به اصفهان و سپس به استخر رفت. در آنجا او مورد استقبال قرار گرفت و اقدام به ضرب سکه کرد.

پس از جنگ نهاوند دفاع ایالات ایران به عهده مرزبانان و دیگر امراء محلی قرار گرفت، و بعضی از این سرداران مثل هرمزدان در خوزستان -در ۶۴۲ میلادی- مقاومتی سخت ولی بی‌فایده، نشان دادند. همدان و ری مسخر لشکر عرب شد، بعد نوبت به آذربایجان و ارمنستان رسید. بعد از آن اصفهان در سال ۲۳ یا ۲۴ هجری قمری دست اعراب افتاد. ری پس از گشوده شدن بر فاتحان شورید، ولی در ۲۵ هجری قمری سعد بن ابی‌وقاص شورش را فرونشاند. در همین سال آذربایجان هم شورید، این شورش به دست ولید بن عقبه فرونشاند شد. پس از فرونشاندن این شورش سعید بن عاص از راه آذربایجان به موقان تاخت و با ارمنی‌ها به نبرد پرداخت و فرمانده سپاه آنان را دستگیر کرد و به صلیب کشید.

از دیگر سواران اعراب به فرماندهی عثمان بن ابی‌العاص و با یاری دو قبیله ازد و عبدالقیس از راه بحرین -که پیشتر به همراه عمان به تسخیر عرب درآمده بود- از خلیج فارس گذشتند و به جنوب پارس رسیدند و پس از گشودن توج آنجا را مرکز لشکرکشی‌هایشان به دیگر بخش‌های پارس نمودند.

استخر هم پس از جنگ خونینی در ۲۸ یا ۲۹ هجری قمری و در طی قرارداد صلحی به ابوموسی اشعری -سردار سپاه اسلام- تسلیم شد و همه ایالت فارس که گاهواره خاندان ساسانی بود، نیز بدست مسلمانان افتاد. (برابر با ۶۵۰ میلادی) به گزارش بلاذری با گشوده شدن استخر چهل هزار تن از ایرانیان، از جمله بزرگ‌زادگان و وابستگان به خاندان‌های اشرافی، کشته شدند. در همین سال ۲۹ هجری پادشاه محلی گرگان در قبال پرداخت باج توانست با عرب‌ها به فرماندهی سعید بن عاص پیمان صلح بندد.

در ۲۹ هجری قمری نبرد کوچکی در واجرود میان عرب‌ها و ایرانیان رخ داد. فرمانده سپاه ایران یک دیلمی به نام موتا بود و در این نبرد اسفندیار برادر رستم فرخزاد و فرخان زبندی مرزبان ری بدو یاری می‌رساندند. سرانجام این رخداد نیز شکست ایرانیان بود. دو سال پس از این رخداد شهرهای همدان، زنجان، قزوین، قومن، قم، کاشان و ری مسخر لشکر عرب شد؛ در این زمان یزدگرد در استخر به سر می‌برد و می‌کوشید نیروی برای جنگ با اعراب گردآورد.

مرگ یزدگرد

با نزدیک شدن اردوی اعراب به استخر یزدگرد با وجود دعوت مرزبان تبرستان ترجیح داد تا از راه دارابگرد به کرمان و سپس سیستان رود. از آنجا همراهی نیشابور و توس شد. با تسخیر خراسان در ۳۱ هجری قمری یزدگرد به مرو رفت. در جریان فتح نیشابور گروهی از اسواران هم در سپاه عرب حضور داشتند و به پاس این همکاری از پرداخت باج و خراج معاف گردیدند.

در مرو از سوی مرزبان مرو ماهوی سوری- که به احتمال از خاندان سورن بود- نخست مورد استقبال قرار گرفت ولی در آینده به ظاهر به دلیل خیانتی که ماهوی در مال یزدگرد کرده بود میان آنان کدورتی رخداد. دلایل اختلاف میان یزدگرد و ماهوی موارد دیگری مانند بیم ماهوی از حمله اعراب به مرو، در نتیجه پذیرفتن یزدگرد هم ذکر شده است. در سال ۶۵۲ میلادی، ده سال بعد از جنگ نهاوند ماهوی سوری نیزک طرخان سرکرده طوایف هپتالی طخارستان را به گرفتن یزدگرد، تشویق کرد. این نیزک ترخان در آغاز رابطه خوبی با یزدگرد داشته است، ولی سپس رابطه‌شان به دلیلی به تیرگی گراییده است. میان سپاه نیزک و یزدگرد نبردی درمی‌گیرد، اگرچه نیروهای ماهوی در کنار سپاه یزدگرد بودند، ولی به اشاره او در میدان از شاهنشاه جدا شده و به نیزک پیوستند.

در نتیجه یزدگرد شکست خورد و گریخت. چون به مرو رسید ماهوی دروازه را به روی او نگشود و یزدگرد آواره گردید. ماهوی سوری فوجی را به گرفتن یزدگرد فرستاد. چندین روایت متفاوت و با محتوی متضاد درباره مرگ یزدگرد سوم در کتاب‌های تاریخی برجای مانده است. به قول برخی از روایات یزدگرد، شتابان رو به فرار نهاده و خسته و درمانده به آسیابی پناه برد که شب در آنجا بگذراند. در همین آسیاب، آسیابان، یزدگرد را به طمع لباس فاخر و جواهرش یا به دستور ماهوی به قتل رساند. بنا به روایت ثعالبی «جسد این شهریار وارونه بخت را در رود مرو انداختند. آب او را همی برد تا به شاخه درختی پیچید، اسقی نصاری جسد شاه را شناخت و او را دفن کرد.» به گفته طبری یزدگرد سوم در هنگام مرگ تنها بیست و هشت سال داشت. برخی منابع هم نوشته‌اند که او بعد از بیست سال سلطنت در سی و شش سالگی کشته شده است.

با مرگ یزدگرد سوم در سال ۶۵۲ میلادی، سلسله ساسانی پس از ۴۲۶ سال، در ایران منقرض گردید. ماهوی سوری نیز در زمان خلافت علی بن ابی‌طالب به کوفه فراخوانده شد و از جانب او مأمور گردآوری خراج خراسان گردید. این گزینش در میان خراسانیان سبب شورش دامن‌دار گردید که تا پایان خلافت علی برپای بود.

به گزارش تاریخ‌نویسانی چون مقدسی و ثعالبی یزدگرد با اندرز وزیرش خرمازاد به مذاکره با عبدالله بن عامر سردار سپاه عرب پرداخت، او خرمازاد را به سفارت نزد عبدالله فرستاد و بدو پیشنهاد نمود که در برابر هشتاد هزار درهم صلح را بپذیرد و نیشابور را نیز به یزدگرد واگذارد، اگرچه عبدالله در اندیشه پذیرش پیمان بوده ولی با مرگ یزدگرد بدین پیشنهاد جامه عمل پوشیده‌نشد.

سیما

یزدجرد به صورت زیبا بود، و جوانی بود گندم‌گون و پیوسته‌ابرو و جعدموی و شیرین‌لب‌ودندان و لطیف‌سخن و بامهابت، که هر او را دیدی از وی هیبت ملوک بر وی افتادی، و او نسیب‌ترین ملوک عجم بود.

یزدگرد سوم در طول فرمانروایی کوتاه‌مدتش گام‌هایی را در راه پشتیبانی از مسیحیان مانند کمک به ساخت کلیساهایی از سوی پیروان این آیین برداشت. مسیحیان همچنین با پشتیبانی او کلیساهایی را هم در چین برپاداشتند.

فرزندان

مسعودی فرزندان او را چنین می‌شمارد، دو پسر به نام‌های بهرام (وهرام) و پیروز سوم، و سه دختر ادرگ و شهربانو و مردآوند. پیروز به چین رفت و کوشش کرد که به یاری لشکر چین تاج و تخت نیاکان را به دست آورد ولی کاری از پیش نبرد و در سال ۶۷۲ میلادی درگذشت. فرزندان یزدگرد سوم تا آخرین لحظه در شمال شرق ایران با اعراب و برای نجات ایران کوشیدند ولی موفق به پیروزی نشدند. در منابع دیگر فرزندان به نام‌های خسرو، مخدج، اردشیر و مهرگشنب را برای یزدگرد معرفی کرده‌اند.

بنابر برخی روایات شیعه، شهربانو به عقد حسین بن علی، نوه پیامبر اسلام درآمد و مادر امام چهارم شیعیان است.

شیعیان به این ترتیب فرزندان و نوادگان امام حسین را وارث خورنه یا فره ایزدی شاهنشاهان ایران باستان محسوب داشتند.

به نوشته دهخدا پژوهش‌ها نشان داده‌است که این داستان واقعی نیست و یزدگرد را دختری بنام شهربانو نبوده‌است. داستان شهربانو در واقع از ربیع‌الابرار زمخسری و قابوس نامه اخذ شده‌است. همچنین بنوشته امیر معزی در دانشنامه ایرانیکا، هیچ‌یک از تاریخ‌نگاران باستان که به موضوع حمله اعراب به ایران و سرنوشت خانواده ساسانیان پرداخته‌اند، به ارتباط میان یکی از دختران یزدگرد سوم و حسین بن علی اشاره نکرده‌اند. ضمن اینکه ابن سعد و ابن قتیبه مورخ ایرانی قرن سوم هجری مادر علی بن حسین را برده‌ای از اهالی ناحیه سند معرفی کرده‌اند.

مرتضی مطهری و سید جعفر شهیدی در صحت داستان ازدواج حسین پسر علی با شهربانو تردید کرده و این روایات را رد کرده‌اند.

ساسانیان پس از یزدگرد

یزدگرد در سال ۶۳۸ میلادی هنگامی که با اعراب در زد و خورد بود، سفیری به چین فرستاد و از امپراتور چین تای‌زونگ کمک خواست، ولی دولت چین به سبب دور بودن از ایران از فرستادن کمک خودداری کرد. بعد از فوت یزدگرد، پسر او پیروز سوم - که در آن زمان در دربار فغفور چین اقامت داشت - خود را شاه ایران خواند و امپراتور چین او را بدین سمت به رسمیت شناخت.

پیروز در کوه‌های طخارستان ماند و در صدد جمع‌آوری قشون برای جنگ با اعراب برآمد. پیروز از امپراتور چین به نام گائوزونگ سومین امپراتور سلسله تانگ کمک خواست، اما امپراتور باز به بهانه دوری راه از کمک به او خودداری کرد، لیکن پادشاه طخارستان به او کمک کرد و او را شاه ایران دانست.

امپراتوری چین در سال ۶۵۸ میلادی ترک‌ها را شکست داد و ممالک غربی خود را سامان بخشید، بعد دولتی به اسم ایران تشکیل داد و پادشاهی آن را به پیروز سوم تفویض نمود. این مملکت احتمالاً در انتهای شمالی سیستان یا در نزدیک سیحون قرار داشته‌است. بعد از حمله اعراب به این منطقه، پیروز فرار کرد و به چین رفت.

در سال ۶۸۴ میلادی امپراتور چین او را به خوبی پذیرفت و به او اجازه تأسیس یک آتشکده در چانگ آن داده شد. بعد از مرگ پیروز پسر وی نرسی نوه یزدگرد سوم به طخارستان رفت و مدتی در استرداد ملک کوشید، ولی مأیوس شد و به چین بازگشت و همانند پدر در غربت درگذشت.

دنباله فرزندان یزدگرد در چین به صورت خاندانی سلطنتی و سرداران نظامی و با احترام از سوی امپراتوران این کشور پذیرفته شدند. ایشان آتشکده‌های چندی را در این کشور برپاداشتند. ساسانیان در کنار جامعه‌ای از ایرانیان کوچنده به چین تا زمان تحلیل رفتن در مردمان این کشور - سال‌ها زیستند. یکی دیگر از پسران یزدگرد به نام بهرام - که در نوشته‌های چینی به نام آلوئوهان خوانده شده - نیز کوششی نافرجام برای شکست تازیان در پیش گرفت. کوشش‌های او سبب سرایش سروده پهلوی ابرامدن بهرام ورجاوند در میان ایرانیان گردید. این بهرام هم در ۷۱۰ میلادی درگذشت. پسر بهرام خسرو - در منابع چینی جولوو - با ترکان هم پیمان شد و به ایران تاخت، ولی او نیز نتوانست کاری از پیش ببرد. خسرو واپسین کس از فرزندان یزدگرد بود که کوشید بر تاج و تخت نیاکان دست یابد. در میان دودمان‌های ایرانی‌ای که پس از اسلام در ایران به قدرت رسیدند، امیر شجاع بویه ادعا داشت که از تبار یزدگرد سوم است.

پیروز سوم	
شاهزاده ساسانی و مدعی تاج و تخت ایران‌شهر	
سلطنت	۶۵۱ تا ۶۷۷ میلادی
پیشین	یزدگرد سوم
جانشین	نرسی
زاده	۶۳۶ میلادی امپراتوری ساسانی
درگذشته	۶۷۹ میلادی امپراتوری تانگ
فرزند	نرسی
دودمان	ساسانی
پدر	یزدگرد سوم
دین و مذهب	مزدیسنا

پیروز سوم به چینی: Piru-szu) فرزند یزدگرد سوم واپسین شاه ساسانی) است.

یزدگرد سوم سی و پنجمین و آخرین پادشاه ساسانی بود. با مرگ او در سال ۶۵۲ میلادی، سلسله ساسانی پس از ۴۱۶ سال، در ایران منقرض گردید. مسعودی فرزندان یزدگرد سوم را چنین می‌شمارد، دو پسر بنام‌های بهرام و هرام) و پیروز، و سه دختر ادرگ و شهربانو و مرد آوند. بنابر برخی روایات شیعه، شهربانو به عقد حسین بن علی، نوه پیامبر اسلام درآمد و مادر امام چهارم شیعیان است. شیعیان به این ترتیب فرزندان و نوادگان امام حسین را وارث خورنه یا فره ایزدی شاهنشاهان ایران باستان محسوب داشتند.

مرتضی مطهری و سید جعفر شهیدی در صحت داستان ازدواج حسین پسر علی با شهربانو تردید کرده و این روایات را رد کرده‌اند

پیروز به خواست پدرش یزدگرد سوم شاه ایران، برای جلب کمک نظامی تایزونگ، امپراتور چین از دودمان تانگ، از طریق کوه‌های پامیر تاجیکستان امروز) به چانگ آن پایتخت آن زمان چین رفته بود که در آن زمان بزرگترین شهر جهان بشمار می‌آمد. چین که در شمال شرقی فرارود مرز امروز چین باتاجیکستان و افغانستان) با امپراتوری ایران همسایه بود، همواره با ایرانیان مناسبات حسنه داشت.

تلاش‌های پیروز پسر یزدگرد سوم در چین



پرتره امپراتور گائوزونگ

پیروز به خواست پدرش یزدگرد سوم چینی: Issu-ssu/I-ssu-hou)، در سال ۶۳۸ میلادی به گروهی به رهبری مرزبان (mo-se-pan) برای جلب کمک نظامی تایزونگ امپراتور چین، به چین رفت اما تایزونگ پیش از رسیدن پیروز به چانگ آن درگذشته بود و پسرش گائوزونگ امپراتور تازه و سومین رئیس کشور چین از دودمان تانگ به پیروز مقام درباری داد و احترام بسیار کرد و در سال ۶۶۲ میلادی او را با یکی از ژنرال‌های خود به نام «پی شینگ جیان» با لشکری کامل روانه ایران کرد.

پیروز پیشنهاد کرده بود که این لشکر تا سیستان شهر زرنگ = زرنج و مرکز ایالت نیمروز افغانستان امروز، در چینی Chi-Ling) با او باشد زیرا که اطمینان دارد، ایرانیان پس از شنیدن خبر بازگشت وی، دسته‌های مقاومت تشکیل می‌دهند و به یاری‌اش می‌شتابند. پیروز موفق شد، به یاری چینیان در سال ۶۵۸ میلادی دولت پارسی (Po-szu) با پایتخت زرنگ (Chi-ling) در سیستان به وجود آورد. سکه‌های بسیاری از یزدگرد برای سال بیستم پادشاهی وی (۶۵۰-۶۵۱ م) به ضرب سیستان وجود دارد که به نظر سکه شناسان پس از سال ۶۵۱ میلادی و مرگ یزدگرد ضرب شده‌اند. این می‌تواند به این معنا باشد که پس از مرگ یزدگرد، فرزندان او هم چنان به نام او سکه می‌زدند و همین گواه بر ادامه کوتاه پادشاهی ساسانی در شرق ایران‌شهر است. بر اساس آنچه چینیان روایت

می‌کنند، در ۱۴ فوریه سال ۶۶۳ میلادی فغفور گزاونگ پیروز را به این حکومت منصوب کرده‌است. منابع ایرانی نیز از این سلطنت یاد می‌کنند:

پسر یزدگرد به هندوستان شد، سپاه و گند آورد، پیش از آمدن به خراسان درگذشت، آن سپاه و گند بیاشت. همین منابع نشان می‌دهند که این حکومت در سال ۶۷۳/۶۷۴ میلادی سقوط کرده‌است. گزاونگ به پیروز یکی از شانزده لقب سلطنتی امپراتوری چین با عنوان سپهسالار گارد جنگی راست (You wu wei jianguim) را اعطا کرد و بعد از او به پسرش نرسه نیز لقب سپهسالار گارد جنگی چپ را اعطا نمود.

اقدامات پیروز و مرگ او



مجسمه منسوب به پیروز سوم میان مجسمه‌های سران ۶۱ کشور در مقبره کیانلینگ.

پیروز در سال ۶۷۷ میلادی فرمان احداث معبدی به نام Bos-si (معبد پارسی) در شینجان را داد. او در سال ۶۷۸/۶۷۹ میلادی درگذشت. نرسه، فرزند پیروز سوم، در یادداشتی مرگ پدرش را اینچنین توصیف می‌کند:

«پیروز از امپراتور چین تنها تقاضای تدفینی ساده را برای خود کرد. ایرانیان در تبعید به همراه امپراتور چین حاضر بودند. امپراتور دستان لرزان پیروز را در دستانش گرفت. پیروز نگاهش را به غرب ایران گرداند و گفت: «من هر آنچه در توان داشتم برای وطنم ایران انجام دادم و آسوده خاطرم.» سپس نگاهی به شرق کرد و گفت: «سپاسگزار چین هستم، وطن جدیدم» سپس نگاهش را سوی خانواده‌اش و همه ایرانیان حاضر گرداند و گفت: «تلاش و استعداد خود را در راه یاری امپراتور بگمارید. ما دیگر ایرانی نیستیم. اکنون ما چینی هستیم» و سپس در آرامش چشم از جهان فرو بست.» پیشاپیش آرامگاه گائوزونگ، یکی از مجسمه‌های بی‌سر متعلق به پیروز سوم است که بر کتیبه پشت آن چنین نوشته شده‌است:

«پیروز، شاه پارس ایران (سپهسالار بزرگ گارد جنگی راست و سپهبد پارس ایران)»

شرح وقایع توسط نرسی پسر پیروز

نرسی نوه یزدگرد سوم یا نرسه پسر پیروز سوم، جزئیات تلاش‌های پدرش و مهاجرت پارسیان درباری به چین و زندگی در این کشور را در کتابی شرح داده‌است. به نوشته وی، دولت عرب پس از آگاه شدن از توسل شاهزاده پیروز به دربار چین، هیأتی را به ریاست یکی از معاریف عرب به «چانگ آن» فرستاد و این هیئت موفق شد که امپراتور گائوزونگ را بی‌طرف سازد و نظر وی را نسبت به کمک به بازماندگان یزدگرد سوم تغییر پیدا کرد. مخصوصاً که بعداً این امپراتور دچار سکت‌های مغزی شد و امور و کارهای دولت به دست همسرش «وو زتیان» افتاد که قصد جنگ نداشت. وی در سال ۶۷۹ میلادی با سربازانش برای آزاد ساختن ایرانشهر به غرب رفت و قریب به سی سال در طخارستان با اعراب جنگید. مجسمه وی نیز کنار مجسمه پدرش قرار دارد و عنوان خدای پارس بر آن نقش بسته‌است.

ایرانیان مهاجر به چین

در وقایع روزانه دودمان «تانگ» نیز دیدار پیروز از چین و صدور اجازه اقامت به ایرانیان مهاجر، روز به روز و به تفصیل آمده‌است و این وقایع که تصحیح و حاشیه‌نویسی تفسیر شده‌اند به صورت کتاب به چاپ رسیده‌اند.

خاندان ساسانی / مدعی تاج و تخت

شاهنشاهان ساسانی ۲۲۴-۶۵۱
§ مدعیان یا غاصبان تخت را نشان می‌دهد

- اردشیر بابکان ۲۲۴-۲۴۲
- شاپور یکم ۲۴۰-۲۷۰
- هرمز یکم ۲۷۰-۲۷۱
- بهرام یکم ۲۷۱-۲۷۴
- بهرام دوم ۲۷۴-۲۹۳
- بهرام سوم ۲۹۳
- نرسه ۲۹۳-۳۰۲
- هرمز دوم ۳۰۲-۳۰۹
- آذر نرسه ۳۰۹
- شاپور دوم ۳۰۹-۳۷۹
- اردشیر دوم ۳۷۹-۳۸۳
- شاپور سوم ۳۸۳-۳۸۸
- بهرام چهارم ۳۸۸-۳۹۹
- یزدگرد یکم ۳۹۹-۴۲۰
- شاپور چهارم § ۴۲۰
- خسرو زورستان § ۴۲۰
- بهرام گور ۴۲۰-۴۳۸
- یزدگرد دوم ۴۳۸-۴۵۷
- هرمز سوم ۴۵۷-۴۵۹
- پیروز یکم ۴۵۹-۴۸۴
- بلاش ۴۸۴-۴۸۸
- قباد یکم ۴۸۸-۴۹۶
- جاماسپ ۴۹۶-۴۹۸

- قباد یکم ۴۹۸-۵۳۱
- انوشیروان ۵۳۱-۵۷۹
- هرمز چهارم ۵۷۹-۵۹۰
- خسرو پرویز ۵۹۰
- بهرام چوبین ۵۹۰-۵۹۱
- ویستهم ۵۹۱-۵۹۶
- خسرو پرویز ۵۹۱-۶۲۸
- شیرویه ۶۲۸
- اردشیر سوم ۶۲۸-۶۲۹
- شهربراز ۶۲۹
- خسرو سوم ۶۲۹
- جوانشیر ۶۲۹
- بوران دخت ۶۲۹-۶۳۰
- شاپور شهروراز ۶۳۰
- پیروز دوم ۶۳۰
- آزرمی دخت ۶۳۰-۶۳۱
- فرخ هرمز ۶۳۰-۶۳۱
- هرمز ششم ۶۳۰-۶۳۱
- خسرو چهارم ۶۳۱
- پیروز دوم ۶۳۱
- فرخزاد خسرو پنجم ۶۳۱
- بوران دخت ۶۳۱-۶۳۲
- یزدگرد سوم ۶۳۲-۶۵۱
- پیروز سوم مدعی
- بهرام هفتم مدعی
- نرسی مدعی
- خسرو پنجم مدعی



رستم فرخ هرمز

زاده آذرآبادگان

درگذشته ۱۹ نوامبر ۶۳۶ میلادی قادسیه (شهر)

وفاداری شاهنشاهی ساسانی

فرماندهی اسپهبد (۶۳۱-۶۳۶)

جنگ‌ها/عملیات‌ها نبرد قادسیه

خویشاوندان فرخ هرمز (پدر)

فرخزاد هرمز (برادر)

رستم فرخ‌هرمز اشراف‌زاده‌ای ایرانی از خاندان اسپهبدان بود که در دوران شاهنشاهی بوراندخت و یزدگرد سوم به عنوان اسپهبد آذربایجان و خراسان گماشته شده بود. تاریخ رستم فرخ‌هرمز را به عنوان شخصیتی تاریخی، یکی از قهرمانان شاهنامه و یکی از شخصیت‌های محبوب ملی‌گرایان ایرانی به یاد دارد.

در منابع گوناگون به دلیل اشتباه گرفتن برادر او (فرخزاد) با پدرشان (فرخ‌هرمز یا فرخ‌هرمزد) به اشتباه این شخصیت را «رستم فرخزاد» خوانده‌اند.

پیش زمینه

رستم فرخ‌هرمز یکی از اعضای خاندان اسپهبدان بود. پدر او، فرخ‌هرمز، اسپهبد خراسان و آذربایجان بود و پدربزرگش، وندوی، در دوران خسرو پرویز - که خواهرزاده وندوی بود - به عنوان خزانه‌دار خدمت می‌کرد. وندوی در سال ۵۹۱ یا ۵۹۴ به دست خسرو کشته شد، زیرا او شخص تأثیرگذاری بود و شاهنشاه می‌خواست وی را از چرخه قدرت حذف کند. برادر وندوی، یعنی ویستهم نیز دیگر کسی بود که خسرو زمینه قتل او را فراهم کرد، اما وی با موفقیت به خراسان گریخت و در آنجا شورشی را علیه تاج و تخت به راه انداخت و احتمالاً این شورش تا سال ۶۰۰ میلادی به طول انجامیده‌است.

فرخزاد، برادر رستم، نیز شخص بانفوذی بود و خسرو پرویز به او اعتماد زیادی داشت. از آنجایی که اسپهبدان اصالتاً از خراسان بودند، حضور آنان در آذربایجان (و تولد رستم در آنجا) نشان از قدرت آنان در سپهر سیاسی ایرانشهر بوده‌است. خاندان پهلوی مهران حوضه قدرتشان نواحی طبرستان، ری و تا دیلم و آتروپاتن بود.

جنگ با روم شرقی و برکناری خسرو پرویز

در سال‌های پایانی واپسین جنگ ایران و روم، رستم و فرخ‌هرمز در برابر شاهنشاه شورشیدند و بدون مقاومت به امپراتور روم، هراکلیوس، اجازه دادند تا وارد آذربایجان شود و حتی آتشکده آذرگشسپ را نیز غارت کند.

در سال ۶۲۸ میلادی، دودمان‌های اشرافی ایرانی با یکدیگر همدست شده و از اطاعت از خسرو پرویز امتنا کردند. شیرویه که پیش از آن در زندان بود، توسط اشراف - از جمله خاندان مهران و خاندان اسپهبدان و خاندان ارمنی باگراتونی - آزاد شد و در ماه فوریه، به کمک اسپد گشنسپ وارد تیسفون شد و پدرش را زندانی کرد. در روز بیست و پنجم فوریه، شیرویه خودش را شاهنشاه نامید و با نام کواد دوم بر تخت نشست. کواد پس از آن به وزیرک فرماندار خود، پیروز خسرو، دستور

داد تا تمام برادرانش - از جمله پسر مورد علاقه خسرو پرویز، مردانشاه - را اعدام کند. سه روز بعد، شیرویه به مهرهرمزد دستور داد تا خسرو را نیز اعدام کند. با مشورت با خاندان‌های اشرافی، کواد دوم با امپراتوری روم صلح کرد و به جنگی که سه دهه طول کشیده بود، پایان داد. اقدام بعدی شاهنشاه جدید این بود که فرخزاد را بازداشت کرده، تمام اموال و اختیاراتش را صلب کرده و در استخر زندانی‌اش کند.

جنگ داخلی ساسانیان

جنگ‌های طولانی در مرزهای شرقی و غربی، شاهنشاهی ساسانی را تضعیف کرده بود، با این حال مرگ ناگهانی کواد دوم، درست شش ماه پس از به تخت‌نشینی‌اش، ایران‌شهر را در جنگ داخلی نیز فرو برد. فرخ هرمز، به همراه فرخ زاد و رستم، در بخش‌های شمالی شاهنشاهی ساسانی اعلام استقلال کردند. پیروز خسرو نیز در جنوب کشور اعلام استقلال کرد. انجمن پهلوی و انجمن پارسیگ نام‌هایی است که به ترتیب به شورش‌هایی که در شمال و جنوب برای براندازی ساسانیان و روی کار آوردن یک سلسله جدید داده‌اند. این اتفاق، در کنار سه دهه جنگ و یک طاعون بزرگ که باعث مرگ نیمی از جمعیت میانرودان شده بود، شاهنشاهی ساسانی را وارد بزرگترین بحران تاریخ خود کرد.

پس از یک سری کشمکش‌های طولانی، آزرمی‌دخت، دختر خسرو پرویز، در تیسفون به تخت نشست. فرخ هرمز برای یکپارچه کردن شاهنشاهی و وجهه قانونی بخشیدن به فعالیت‌هایش، از او خواستگاری کرد. آزرمی‌دخت که نمی‌توانست به صورت مستقیم خواستگاری او را رد کند، به سیاوخش مهرانی - نوه بهرام چوبین - دستور داد تا مخفیانه او را به قتل برساند. با مرگ فرخ هرمز، رستم فرخ‌هرمز به اسپهبد جدید خراسان و آذربایجان تبدیل شد. او که در زمان به قتل رسیدن پدرش در خراسان بود، با شنیدن این خبر به سوی تیسفون به راه افتاد، آزرمی‌دخت را به قتل رساند و پوران‌دخت را به تخت شاهنشاهی ایران‌شهر بازگرداند. این اتفاق، به انجمن پهلوی و انجمن پارسیگ پایان داد و شاهنشاهی بار دیگر یکپارچه شد. اما پیروز خسرو بر پوران شورید و این بار دیگر باعث درگیری میان انجمن پهلوی و پارسیگ شد. با این حال، رستم و پیروز با یکدیگر به توافق رسیدند و یزدگرد سوم، نوه خسرو پرویز را به عنوان شاهنشاه ایران و انیران به رسمیت شناختند.

مرگ

در آخرین روز نبرد قادسیه، طوفان شن شدیدی به سمت سپاه ایران وزیدن گرفت. رستم برای در امان ماندن از طوفان شن، در پشت یک شتر که بارش اسلحه بود، پناه گرفت. هلال ابن الاقت با این باور که بار شتر طلاست، بند آن را برید و سلاح‌ها بر روی رستم سقوط کردند و او نیمه جان بر روی زمین افتاد. هلال پس از آن سر از تن او جدا کرد و فریاد زد "به خدای کعبه قسم که من رستم را کشتم". با دیدن سر بریده رستم فرخ زاد، سپاه ساسانی روحیه خود را از دست داد و اسپهبدان کنترل نیروها را از دست دادند. بخش بزرگی از سپاه در هرج و مرج پیش آمده کشته شدند و پس از قطعی شدن شکست، سایرین نیز تسلیم گردیدند.

پیامد

خبر مرگ رستم بار دیگر باعث هرج و مرج در شاهنشاهی ایران شد. بسیاری از کهنه سربازان ساسانی مانند پیروز خسرو، شهروراز جادویه، مردانشاه، سیاوخش و موتای دیلمی نیز یکی پس از دیگری در جریان اتفاقات گوناگون کشته شدند. یزدگرد سوم، آخرین شاهنشاه به رسمیت شناخته شده ساسانی نیز در سال ۶۵۱ به دست ماهوی سوری به قتل رسید و چندی بعد مسلمانان خراسان را نیز تصرف کردند. شاهنشاهی ساسانی پس از چهارصد و سی و یک سال به پایان رسید.

در شاهنامه

در شاهنامه از سه نامه رستم فرخ‌هرمز یاد شده است:

1. نامه به سعد ابی وقاص
2. نامه‌ای به یزدگرد سوم
3. نامه آخر و وصیتنامه‌اش به برادرش

حکیم فردوسی در وصف خصوصیات رستم فرخ‌هرمز می‌نویسد:

بفرمود تا پور هر مزد راه
که رستم بدش نام و بیدار بود
در ادامه داستان آمده‌است:

بیاورد صلاب و اختر گرفت	ز روز بلا دست بر سر گرفت
یکی نامه سوی برادر به درد	نوشت و سخنها همه یاد کرد
چو آگاه گشتم ازین راز چرخ	که ما را ز او نیست جز رنج برخ
بر ایرانیان زار و گریان شدم	ز ساسانیان نیز بریان شدم
که تا من شدم پهلوان در میان	چنین تیره شد بخت ساسانیان
کزین پس شکست آید از تازیان	ستاره نگرده مگر بر زیان
چنین بی‌وفا گشت گردون سپهر	دژم گشت و از ما بُرید مهر
... سخن هر چه گفتم به مادر بگوی	نبیند همانا مرا نیز روی
ورا ز من بدآگاهی آرد کسی	مباش اندرین کار غمگین بسی
که آمد به تنگ اندرون روزگار	نبیند مرا زین پس شهریار

همچنین در بخشی از داستان رستم به برادرش می‌گوید:

رهایی نیابم سرانجام ازین
خوشا باد نوشین جاویدان ایران
زمین

استادسیس



استادسیس یا استادسیس یک ایرانی اهل سیستان بود که در سال ۱۵۰ هجری در خراسان ادعای پیغمبری کرد و علیه عباسیان قیام کرد. او در آغاز پیروزی‌هایی به دست آورد و سرزمین‌هایی را در

خراسان تسخیر کرد ولی سرانجام در سال ۱۵۱ هجری شکست خورد و بسیاری از پیروان او کشته یا اسیر شدند

ریشه نام

استاد»، بخش نخست واژه استادسیس، واژه‌ای فارسی است که در منابع تاریخی به گونه‌های مختلف «آمده‌است، اما مفهوم جزء دوم این واژه، یعنی «سیس»، به درستی روشن نیست. واژه سیس در چند نام تروک ایرانی دیده می‌شود: جانشین، مانی، سیس نام داشت. مانوی دیگر که هم روزگار رازی بود، همین نام را داشت. نام‌های دیگر بهرام‌سیس و پارس‌سیس است. در تبارنامه آل‌بویه یکی از نوادگان بهرام گور، سیس نامیده شده‌است. در واژه‌نامه دهخدا آمده‌است: استاد. (ص) اوستاد. اُستا. اوستا (مخفف اوستاد). ماهر. بامهارت. صاحب مهارت. حاذق.

همچنین در مورد سیس آمده‌است: سیس. (هزوارش، ا) اسب جلد و تند و تیز باشد. (برهان) (جهانگیری). قیاس کنید با «سیسو» (اسب) در زبان اکدی و آشوری که در آرامی «سوسیا» شده و به صورت هزوارش وارد پهلوی گردیده. رجوع به سوسبار شود. (از حاشیه برهان قاطع چ معین): تتگ گردد چون دل عاشق جهان بر دشمنت روز هیجا چون کنی بر سیس یکران تتگ تتگ. جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی؛ بنابراین استادسیس به معنای فرد با مهارتی است که اسبی چابک دارد اما برخی قائلند که پسوند سیس یا سیوس یا تیس پسوندی یونانی است که یونانیان با افزودن آن در پایان نام‌ها کلمات را بدین شکل می‌خواندند مانند «کنفوسیوس» که در زبان چینی «کونگ فوزی» است که یونانیان با افزودن پسوند «یوس» در پایان نام او، آن را به «کنفوسیوس» دگرگون کردند که در جهان بیشتر بدین نام شناخته شده‌است. بر این اساس، پسوند سیس زائد خواهد بود

پیش از قیام

درباره زندگی استادسیس تا پیش از قیام، اطلاعات روشنی در دست نیست و گزارش منابع منحصر به سال‌های پایانی عمر او است. از برخی روایات می‌توان فهمید که وی در خراسان امارت داشته و از پذیرفتن ولی‌عهدی مهدی عباسی خودداری کرده‌است.

قیام استادسیس

جنبش استادسیس در میان قیام‌هایی که ضد عباسیان در سده دوم هجری پدید آمد، از همه ناشناخته‌تر بود. او در بادغیس، در ناحیه‌ای که به‌آفرید و یارانش در آنجا پناه بسته بودند، قیام کرد و بر پایه برخی روایات، استادسیس راه به‌آفرید را در پیش گرفته بود و او که زمانی حامی عباسیان بود و با سپاهیان آن‌ها همکاری می‌کرد، به علت نامعلومی ارتباط خود را با آنان برهم زد و سر به شورش برداشت، این نکته با گفته گردیزی نیز سازگار است. به نوشته مجمل‌التواریخ، استادسیس از سیستان بود و در خراسان قیام کرد، اما شاهد دیگری که این گفته را تأیید کند، در دست نیست. تاریخ دقیق این قیام به درستی روشن نیست. خلیفه بن خیاط می‌نویسد که این جنبش در ۱۴۹ هـ.ق آغاز شد؛ اما به روایت طبری، استادسیس در ۱۵۰ هـ.ق قیام کرد و چون جنبش پا گرفت، با سرعت گسترش یافت و مردم بادغیس، هرات و سیستان گرد او فرا آمدند. اگرچه شمار پیوستگان به این جنبش در مآخذ اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد، اما تصویری از اهمیت این جنبش به دست می‌دهد که دلیل بر وجود روحیه عصیان در مردم ناحیه خراسان است. به گزارشی، قیام‌کنندگان با خود بیل و تبر داشتند و این نشان می‌دهد که هواداران جنبش بیشتر از طبقات پایین جامعه بوده‌اند.

استادسیس بر قسمتی از شهرهای خراسان دست یافت و آنگاه متوجه مرو روذ شد. اجثم مروروزی به مقابله با او شتافت و پس از نبرد سخت همراه بسیاری از یاران خود کشته شد و تنی چند از سرداران، از آن میان معاذ بن مسلم بن معاذ، جبرئیل بن یحیی، حماد بن عمرو، ابوالنجم سیستانی و داوود بن کراز، ناگزیر از هزیمت شدند. در همان زمان در سیستان نیز شورش پدید آمد. چون خبر شورش خراسان و سیستان به منصور عباسی رسید، وی سپاهی را با خازم بن خزیمه به نیشابور گسیل کرد تا مهدی پسر او را در براندازی استادسیس یاری دهد. مهدی نبرد با استادسیس را بر عهده او گذاشت و

رهبری دیگر فرماندهان را نیز به او داد. به روایت حافظ ابرو، خازم را به یاری اجثم مروروزی فرستادند، اما این گزارش با منابع دیگر سازگاری ندارد.

خازم، به روایت العیون و الحقائق لشکری عظیم داشت و بسیاری از شکست خوردگان نبرد اجثم نیز به سپاه او پیوسته بودند. خازم از میان آن‌ها افراد نخبه را برگزید و بر سپاه خود افزود، آنگاه لشکر بیاراست و کسانی را بر جناح‌های مختلف بگماشت و سپس آماده حمله به استادسیس شد. در آغاز نتوانست بر او و نایب او (حریش سیستانی) پیروز شود و چند بار با ناکامی روبرو شد. به دستور خلیفه، ابوعون و عمرو بن سلم بن قتیبه از تخارستان به یاری خازم شتافتند. خازم بن خزیمه با حيله توانست طرفداران استادسیس را غافلگیر کند و به همین سبب بسیاری از آن‌ها در نبرد جان باختند و بسیاری دیگر اسیر شدند که بعداً به قتل رسیدند.

استادسیس با گروه اندکی از یاران خود به کوهی پناه برد، اما خازم آن‌ها را محاصره کرد. سرانجام استادسیس و یارانش تسلیم شدند و به فرمان ابوعون گردن نهادند. ابوعون حکم کرد که بر استادسیس و خانواده او بندهای آهنین نهند و بقیه را آزاد کنند. خازم به حکم ابوعون تن داد و آنگاه پیروزی خود را به مهدی نوشت و او هم آن را به منصور گزارش کرد. در منابع به سرنوشت حریش سیستانی که فرماندهی سپاهیان استادسیس را داشت، اشاره‌ای نشده است. فرجام کار استادسیس نیز به درستی روشن نیست، تنها به روایت یعقوبی، خازم، استادسیس را پس از اسارت به بغداد فرستاد و او در آنجا کشته شد. جهش یاری قیام استادسیس را پس از جنبش‌های یوسف البرم و مقتع آورده که درست نیست. صاحب مجمل التواریخ طول مدت جنبش استادسیس را دو سال نوشته است.

مرگ یا دستگیری استادسیس به ناآرامی ناحیه بادغیس پایان نداد و این بخش حداقل تا ۱۵۳ ه.ق/ ۷۷۰ م ناآرام بود. در برخی از منابع آمده است که استادسیس پدر مراجل، مادر مأمون خلیفه عباسی و نیز پدر غالب، دایی مأمون بود. روایتی هم که خیزران مادر هادی و هارون الرشید را دختر استادسیس معرفی می‌کند، به نظر درست نمی‌رسد. به گفته شهرستانی، در میان زرتشتیان گروهی وجود دارد که آنان را سیسانیه و به‌آفریدیه گویند. برخی محققان از اینکه شهرستانی این دو نام را بدون تفاوت آورده، نتیجه گرفته که آراء آنان یکسان یا دست کم مشابه بوده است. جنبش استادسیس تنها سیاسی نبود، بلکه جنبه دینی هم داشت: اینکه نوشته‌اند او داعیه پیامبری داشته و یاران او کفر و فسق و راهزنی پیشه کرده بودند.

سنباد	
زادروز	مشخص نیست روستای آهن؛ <u>نیشابور</u>
درگذشت	۱۳۸ ه. ق. - ۷۵۵ یا ۷۵۶ میلادی <u>نزدیک همدان</u>
نام‌های دیگر	سنباد مجوس
لقب	فیروز اسپهبد (پیروز اسپهبد- یعنی سردار)

(فاتح)	<u>خلافت عباسی</u>
دوره	احتمالاً شعبه‌ای از مزدکی
مذهب	

سنباد مجوس (مقتول به سال ۱۳۸ ه. ق. - ۷۵۵ یا ۷۵۶ میلادی) پس از قتل ابومسلم در ری و نیشابور به خونخواهی ابومسلم علیه خلیفه عباسی منصور قیام کرد. وی آیین جدیدی نیاورد و معروف به مجوس بود و چگونگی اعتقاد او به ابومسلم به روشنی دانسته نیست، با این وجود عده‌ای بسیار از پیروان ادیان و مذاهب مختلف تحت لوای او جمع شدند. مجوس از طرف اعراب به تمامی پیروان ادیان ایرانی پیش از اسلام اطلاق می‌شد و در اینجا به احتمال زیاد به معنای پیرو یکی از شعبه‌های منشعب از دین مزدک و نه در معنای سنتی دین زرتشتی به کار برده شده است.

پس از سرنگونی دستگاه خلافت اموی به دست ابومسلم و برقراری خلافت عباسیان در بغداد، نفوذ و قدرت ابومسلم در خراسان باعث هراس دومین خلیفه عباسی، المنصور، شد و به دستور خلیفه ابومسلم در بغداد فروگرفته شد. اهمیت ابومسلم به عنوان حلقه اتصال زنده حکومت مرکزی‌ای که در شرف پیدایی بود و ولایت خراسان که تامین‌کننده اصلی قدرت نظامی این حکومت بود هنگامی آشکار گردید که خراسان به دنبال قتل او دستخوش شورش‌های پیاپی شد. نخستین این شورش‌ها، طغیان سنباد در سال ۱۳۸ ه. ق. - ۷۵۵ میلادی بود.

طغیان غیرمسلمانان به خونخواهی سرداری مسلمان بیانگر قدرت و نفوذ ابومسلم در منطقه بود. سنباد هفتاد روز پس از برافراشتن علم طغیان بر ضد عباسیان کشته شد. اما نهضت وی مردم بسیاری را زیر علم خود گرد آورد. همچنین جنبش سنباد به تشکیل یک سازمان دینی مخفیانه برضد عباسیان به نام بومسلمیه که سال‌ها به پرورش احساسات ضد عباسیان می‌پرداخت کمک کرد. سنباد با حرکت از نیشابور، قومس، ری و قم را متصرف شد و گروهی بسیار از مزدکیان و مجوسان طبرستان گرد او جمع شدند. سنباد در ری با کمک جمعی که به وی پیوسته بودند موفق به اعدام فرمانروای ری شد و با پادشاه طبرستان، اسپهبد خورشید، رابطه دوستانه برقرار کرد و بدین‌گونه از نیشابور تا طبرستان اجتماع را به شدت متشنج ساخت.

عده اتباع او را حدود ۱۰۰ هزار تن نوشته‌اند شورش او فقط ۷۰ روز طول کشید و در این مدت فتوحات بسیار کرد. عاقبت یکی از سرداران منصور خلیفه به نام جمهور بن مرار عجلی او را در نزدیکی همدان شکست داد و ۶۰ هزار تن از اتباع او را بقتل رسانید این جنگ در صحرای بین ری و همدان اتفاق افتاد و گویند آمار کشته شدگان سپاه سنباد به حدی بود که تا سال ۳۰۰ ق/ ۹۱۲ م، استخوان‌های کشته شدگان در آن مکان باقی‌مانده بود. سنباد خود از اسپهبد خورشید پناه خواست و به این ترتیب روی به طبرستان نهاد. اما طوس، پسر عموی اسپهبد که از جانب او با ساز، مرکب، آلات و هدایا به استقبال سنباد رفته بود به خاطر بی حرمتی‌ای که در رفتار سنباد احساس می‌کرد او را کشت. و بدین گونه نهضت سنباد شکست خورد.



ابومسلم خراسانی	
زادروز	مرو یا پیرامون اصفهان
درگذشت	۲۴ شعبان ۱۳۷ قمری بغداد
محل زندگی	خراسان
نام‌های دیگر	بهزادان پسر وندادهرمز
شناخته‌شده برای	سرکوب امویان و روی کار آوردن عباسیان
لقب	صاحب الدعوه
جنبش	سیاهجامگان
مخالفان	بنی‌امیه، بعدها بنی‌عباس
منصب	فرماندار خراسان

ابومسلم خراسانی (۷۱۸-۷۵۵ میلادی) یکی از فرماندهان نظامی ایران و رهبر جنبش سیاهجامگان بود که توانست با براندازی حکومت بنی‌امیه، حکومت بنی‌عباس را پایه‌گذاری کند. نام اصلی او بهزادان پسر ونداد بود که به توصیه ابراهیم امام، یکی از بزرگان بنی‌عباس، به عبدالرحمن تغییر نام داد و با حکم وی رهسپار خراسان شد تا رهبری جنبش ضد اموی در این منطقه را بر عهده بگیرد. وی پس از پیروزی بر حاکم خراسان و تسخیر مرو، سپاهی را روانه عراق نمود و توانست در سال ۱۳۲ هجری قمری، مروان، آخرین خلیفه اموی را شکست دهد. با بر تخت

نشستن ابوالعباس عبدالله سفاح به عنوان اولین خلیفه عباسی، امارت خراسان به ابومسلم سپرده شد. اما قدرت و نفوذ وی برای خلیفه و اطرافیان او نگران کننده بود. سرانجام، ابومسلم در سال ۱۳۷ هجری قمری، به نحو توطئه آمیزی به دستور منصور، دومین خلیفه عباسی به قتل رسید.

دیدگاه‌ها درباره هدف نهایی ابومسلم در انقلاب عباسی متفاوت است. برخی ادعا می‌کنند که او آرزو داشت یک حکومت ملی ایرانی برقرار سازد و اینکه او با ملبس کردن خود به لباس طغیان دینی، با بنی امیه جنگید تا به این ترتیب خلافت را در دست گیرد. برخی دیگر انگیزه او را مذهبی ناب و خالی از فحواهای قومی می‌دانند. می‌توان اینگونه گفت که او خیلی ساده می‌خواست بنی امیه را نابود کند و اینکه جنبه‌های اجتماعی و سیاسی انقلاب او پررنگ‌تر از جنبه‌های مذهبی بودند؛ شاید او در نهایت تبدیل به دشمن عباسیان نیز می‌شده است. در هر صورت، شورش او زنده‌کننده فرهنگ ایرانی بود که این فرهنگ برای مدت زیادی بر دولت خلیفه چیره بود. شورش او همچنین سرآغاز برخاستن سلسله‌های محلی ایرانی بود. کشته شدن ابومسلم، سرآغاز قیام‌ها و شورشهای متعددی شد که به خونخواهی او شکل گرفت و برخی از آنها سالهای سال، خلفای عباسی را به خود مشغول نموده بود.

کودکی و نوجوانی

نام اصلی ابومسلم، بهزادان پور ونداد هرمز ذکر شده است. همچنین نام او را ابواسحاق ابراهیم بن حیکان نیز ذکر کرده‌اند. برخی او را از نوادگان شیدوش پسر گودرز یا رهام پسر گودرز می‌دانند. همچنین برخی منابع نسب او را به بزرگمهر رسانده‌اند. برخی دیگر او را منتسب به خانواده عباسی یا خاندان علی می‌دانند. تمامی این انتساب‌ها مشکوک است.

با این حال، ابومسلم در زمان حیاتش با نام عبدالرحمن نیز خطاب می‌شده است. این تغییر نام ظاهراً به سبب درخواست یا دستور ابراهیم امام (یکی از بزرگان خاندان بنی عباس که برای خلع بنی امیه و بدست گرفتن خلافت تلاش می‌کرد) صورت گرفته است؛ چرا که وی نام و نسب فارسی ابومسلم را دستاویزی برای دشمنان عباسیان می‌دانسته است.

ابومسلم خراسانی احتمالاً در سال ۱۰۰ هجری قمری در مرو یا اصفهان متولد شد. با این حال روایات تاریخی دیگری نیز در مورد محل و زمان تولد وی نقل شده است؛ چنان‌که اظهار نظر صریح در این مورد آسان نیست. این احتمال وجود دارد که مجهول ماندن اصل و نسب ابومسلم، تعمداً توسط حکومت بنی عباس صورت گرفته باشد تا نقش دیگران در براندازی حکومت بنی امیه کمرنگ جلوه نماید.

بیشتر منابع بر روی این اتفاق نظر دارند که ابومسلم در کوفه بزرگ شد که مهد نافرمانی سیاسی و اجتماعی بر ضد امویان بود. امویان سیاستی نژادپرستانه بر ضد غیر اعراب یا حتی مسلمانان غیر عرب داشتند و این برخلاف باورهای مسلمین در برابر بودن همه مسلمان با هم بود و موجب خشم موالی (مسلمانان غیر عرب) گردید وی در کودکی و نوجوانی، به خانواده‌ای به نام عقی در کوفه خدمت می‌کرد (احتمالاً ۱۲۴ به عنوان برده (۷۴۱-۷۴۲ میلادی) ابومسلم نخستین ارتباط خود را با واسطی از عباسیان را در کوفه برقرار می‌سازد و در نهایت او به امام بن محمد در مکه معرفی می‌شود.

پیش‌زمینه قیام

عباسیان دریافته بودند که ایران و بویژه خراسان، سرزمینی مناسب برای فعالیت‌های میسیونری است. این استان شرقی از پایتخت امویان دور بود، نفوذ اعراب در آن نیرومند نبود، و همچنین این استان صفحه دیگر جنبش‌های مذهبی با فحوا سیاسی بود. نیروی بنی امیه در آنجا هنگامی ضعیف شد که خلیفه اموی در نزاع قومی بین نظاریان و یمنیان، سوگیری کرد. در ۱۲۸ (۷۴۵-۷۴۶ میلادی) در دوران تصدی فرماندار نظاری، نصر بن سيار، امام ابراهیم ابومسلم را به خراسان فرستاد. امام برای نیروهای خود نوشته بود که از ابومسلم پیروی کنند؛ ولی رهبران شیعه در خراسان، از جمله سلیمان بن کثیر الخوزای، یکی از مهمترین مریدان دوازده‌گانه عباسی او را نپذیرفت. گویا آنها با جوانی او

مخالف بودند یا (آنچه که برخی منابع می‌گویند)، با ابهام تبارنامه او مشکل داشتند. امام ابراهیم باز دوباره ابومسلم را آن هنگام که با رهبران شیعه در مکه دیدار کردند، تأیید کرد. ابومسلم در برگشت به شرق، در روستایی در مرو که برای اعراب خوزایی بود، ساکن شد. او خودش را وقف گسترش پروپاگاندای عباسی کرد و میسیونری‌هایی را به سرتاسر خراسان فرستاد. تعداد پیروان او رفته‌رفته افزایش می‌یافت.

جنبش سیاه‌جامگان

دوران جوانی ابومسلم خراسانی با دوران خلافت مروان مقارن بود. در این دوران، ظلم، فساد و تفرقه زیادی در بین حکام اموی رواج یافته بود و به طور خاص، مردم خراسان تحت فشار و ستم فراوانی قرار داشتند. در این دوران دو قبیله عربی بنی تمیم (مضری) و ازدی (یمانی) که در خراسان سکونت داشتند، اختلافات قومی شدیدی داشتند و هر یک از آنها که به امارت می‌رسید، افراد طایفه خود را می‌نواخت و افراد طایفه مقابل را طرد می‌کرد؛ بنابراین، پتانسیل بسیار مناسبی برای تشکیل هسته‌های نهضت ضد بنی امیه در خراسان فراهم بود. بزرگان بنی عباس هم با اشراف بر این موضوع، خراسان را به عنوان پایگاهی برای دعوت مردم به خود می‌دانستند؛ چنان‌که افراد مختلفی را برای دعوت مردم شهرهای مختلف خراسان مأمور کرده بودند. این افراد، داعیان یا دعوتگران عباسی خوانده می‌شدند و در زمان ورود ابومسلم، بالغ بر بیست سال بود که در خراسان فعالیت می‌کردند.

در اوایل ۱۲۹ (۷۴۶-۷۴۷) ابومسلم از سوی امام پرچم (لوی ضل) و نشان (رایت صحاب) و دستورالعمل‌هایی برای آشکار کردن دعوی عباسی دریافت کرد. او این نمادها را در سفیدنج برافراشت و پیروان او جامه‌های سیاه به تن کردند، که یا پنداری از رنگ پرچم پیامبر اسلام یا پنداری از سوگواری برای شهدای خاندان علی بود. ابومسلم در ابتدای نهضت، برای دعوت مردم و گرفتن بیعت از آنها، از شخص خاصی نام نمی‌برد و آنها را به یکی از خاندان بنی هاشم که مورد پذیرش همگان قرار گیرد (الرضا من آل محمد) دعوت می‌کرد. در روز اول شوال سال ۱۲۹ هجری قمری برابر با ۲۱ ژوئیه سال ۷۴۷ میلادی با برافراشتن پرچم سیاه در روستایی به نام سفیدنج از توابع مرو قیام خود را علنی کرد.

شروع دعوت به این ترتیب بود که در روز عید فطر، همه هواداران نماز عید را به امامت سلیمان بن کثیر برپاداشتند و سلیمان به امر ابومسلم، نماز و خطبه را برخلاف ترتیب امویان به جای آورد. ابومسلم به عنوان علامتی برای پیروانش، دستور داد که یک آتش افروخته شود. آنانی که در جای‌های دیگر بودند (همانند تخارستان، طالقان و خوارزم) از پیش راهنمایی شده بودند. در روز دوم گروه‌های زیادی از روستاییان راه سفیدنج را در پیش گرفته و به او پیوستند. برای هفت ماه، در حالی که منتظر فرصتی برای تسخیر خراسان بود، با میسیونری ادامه‌دار به نیرومندی جایگاه خویش پرداخت.

سرانجام او به نصر بن سیار نامه نوشت و درخواست تسلیم شدن کرد. فرماندار خراسان لشکری را برای جنگ با ابومسلم فرستاد، که ابومسلم با درهم شکستن آن لشکر، آوازه خود را بلند ساخت. ابومسلم در سفیدنج برای چهل و دو روز دیگر پس از پایان جنگ هم ماند، سپس به ماخان، روستایی بزرگ و از مهدهای شیعه در نزدیکی مرو کوچ کرد تا ارتش خود را سامان دهد.

ابومسلم برای شروع نهضت خود از پرچم سیاه به عنوان نماد نهضت استفاده کرد و به سپاهیان خود نیز دستور داد تا جامه‌های سیاه بر تن کنند و به همین دلیل، طرفداران وی با نام سیاه‌جامگان و قیام وی تحت عنوان جنبش سیاه‌جامگان شناخته شد. از آنجا که امویان دارای پرچم‌های سبز بودند و لباس‌های سبز می‌پوشیدند، انتخاب رنگ دیگری به جز سبز، به عنوان رنگ نماد این گروه مورد توجه ابومسلم قرار گرفت. علت انتخاب رنگ سیاه نیز این بود که ابومسلم خود و گروهش را در عزای زید بن علی و فرزندش یحیی بن زید می‌دانست.

برخی این کار را تاسی ابومسلم به شیدوش پسر گودرز می‌دانند (که بنا به روایتی از نیاکان وی محسوب می‌شود)؛ چراکه شیدوش پس از کشته شدن سیاوش، لباس سیاه به تن کرد و به خونخواهی او برخاست. همچنین نقل کرده‌اند که ابومسلم از غلام خود خواست تا جامه‌هایی به رنگهای مختلف بر تن کند و در نهایت از بین رنگهای مختلف، رنگ سیاه را پسندید که هیبت بیشتری داشت.

شروع جنبش سیاه جامگان در حالی بود که در مرو، دو قبیله ازدی (یمانی) و مضری با یکدیگر در حال جنگ بودند؛ یمانی‌ها به سرکردگی جدیع کرمانی و مضری‌ها به سرکردگی نصر بن سیار، حاکم خراسان. گروه مستقلی از خوارج نیز به رهبری شیپان بن سلمه در این منطقه دارای قدرت و نفوذ بود. ابومسلم از این فرصت برای گرد آوردن طرفداران خود استفاده می‌کرد و در عین حال، با ارسال نامه‌هایی برای سران یمانی‌ها و خوارج، هر دو را به دوستی و اتحاد با خود دعوت می‌کرد. وی تلاش می‌کرد مانع از اتحاد این قبیله‌ها با یکدیگر شود.

با قدرت گرفتن تدریجی جنبش، نصر بن سیار، تلاش کرد با پروپاگاندا مانع از پیوستن مردم به ابومسلم شود؛ عوامل وی در بین مردم شایعه کردند که این گروه، بت‌پرست و متعرض به مال و ناموس مردم اند. در یکی از جنگ‌هایی که مابین ابومسلم و نیروهای نصر بن سیار رخ داد، یکی از فرماندهان نصر به نام یزید به اسارت درآمد. ابومسلم توانست از این فرصت برای شکستن شایعات استفاده کند؛ وی به جای کشتن او، دستور داد تا او را مداوا و آزاد کنند، مشروط بر آن که پس از آزادی، در مورد مشاهداتش در زمان اسارت، تنها سخن راست بر زبان آورد. بدین ترتیب یزید پس از بازگشت، شهادت می‌داد که این گروه، مسلمان و پرهیزکارند.

نصر خود را مابین ابومسلم و رهبر یمانی‌ها، کرمانی (و بعد علی بن کرمانی)، گیر افتاده می‌دید. او دنبال نیروی کمکی از سوی خلیفه مروان بود، اما مروان، خود درگیر نزاع داخلی بود و نتوانست خواسته نصر را اجابت کند. او سپس تلاش کرد تا طایفه‌های عرب خراسان را با هم متحد کند، اما ابومسلم این همبستگی را ناکام گذاشت و نصر دوباره با یمانی‌ها درگیر شد. نصر پس از ناامید شدن از کمک خلیفه، تلاش کرد که گروه‌های یمانی و خوارج را برای از میان برداشتن ابومسلم با خود همراه سازد و اگرچه در این کار توفیقاتی حاصل کرد، اما سیاست ورزی ابومسلم مانع از شکل گیری اتحاد شد. در قدم بعدی، نصر سعی کرد که با خود ابومسلم متحد شود.

هر دو سوی عرب دنبال پشتیبانی ابومسلم بودند و او سوی یمانی‌ها را گرفت. در همین هنگام شورش او با تسخیر هرات، بلخ، ابیورد، نسا پابرجا شد. او تا پیش از اینکه از پشتیبانی یمانی‌ها مطمئن نشده بود، از تسخیر مرو که پایتخت نصر بود چشم‌پوشی کرد. در ۹ جمادی الاول ۱۳۰ (یا ۷ یا ۹ ربی الثانی) آن شهر را به همراه علی بن الکرمانی تسخیر کرد. نصر که داشت به سرخس و پس از آن به توس و نیشابور می‌گریخت، ۲۴ تن از فرماندهانش را ابومسلم اعدام کرد. پس از آن ابومسلم شیپان خارجی که خواهان خلافت بود را شکست داد (۱۳۰ هجری یا ۷۴۷-۷۴۸ میلادی)، شورش را در بلخ سرکوب کرد، و با کمک فرمانده خوب ابو داود پسران کرمانی، علی و عثمان را از میان برداشت، شورش او برای مدتی متوقف شد.

نصر ۳۰,۰۰۰ مرد را گرد آورد، اما بعدها در همان سال از فرمانده ابومسلم به نام قحطبه بن شبيب طایی شکست خورد. نیروهای امیه کشتگان زیادی دادند که پسر نصر که تمیم نام داشت از آنها بود. قحطبه نیشابور را گرفت و نصر به قومس گریخت. دو ماه بعد قحطبه به گرگان شتافت تا با نیروهای امدادی بنی امیه که از سوی فرماندار عراق فرستاده شده بودند روبرو شود. این ارتش که شمار سربازان آن بسیار بیشتر از ارتش شورشیان بودند، پس از جنگی لگام‌گسیخته، پا به فرار گذاشتند و گرگان به دست شورشیان افتاد. قحطبه که شنیده بود مردم شهر می‌خواهند شورش کنند، بسیاری را اعدام کرد. نصر که دوباره در حال گریز بود در ساوه در ربی الاول ۱۳۱ (۷۴۸ میلادی) درگذشت؛ و عرب‌ها و دیگر پشتیبانان بنی امیه به سوی همدان عقب‌نشینی کردند. پسر قحطبه که حسن نام داشت خیلی زود ری و همدان را گرفت و نهاوند را محاصره کرد. قحطبه این پیروزی‌ها را با پیروزی دیگری بر لشکری بزرگ در اصفهان جشن گرفت که در آن جنگ غنیمت‌های زیادی را بدست آورد (رجب

۱۳۱ هجری، فوریه-مارس ۷۴۹ میلادی). این رویدادها پاسداران شهر نهاوند را ناامید و سرافکنده کرد، و قهتبه در ادامه هجوم خود به آن را سهم‌گین‌تر کرد سه ماه پس از آن، شهر که یک سده پیشتر شاهد فتح‌الفتوح عرب‌ها بر پارسیان بود، این بار به شکست اعراب به دست ایرانیان و پشتیبانان ابومسلم می‌نگریست.

پس از آن، ابومسلم قهتبه را راهنمایی کرد تا نیرویی به رهبری ابو اون عبد الملک بن یزید الخراسانی به شمال عراق بفرستد، که در آنجا (پسر یزید خراسانی) عبدالله بن مروان را شکست داد (ذو الحج ۱۳۱ (ژوئیه-اوت ۷۴۹)). مروان خودش ارتشی را در سوریه، موصل و استان جزیره گرد آورد و به آهستگی پیشروی کرد؛ چهار ماه پس از آن، او با شورشیان در زاب روبرو شد. در همین هنگام قهتبه از راه کرمان‌شاه و حلوان به عراق آمد، در حالی که ابن هوبیره، فرماندار عراق به سوی شرق به جلولا پیشروی کرد تا با او دیدار کند. ارتش او به سوی فرات پیشروی کرد و به سوی کوفه رفت، قهتبه در کناره‌های غربی و ابن هوبیره در کناره‌های شرقی رود بودند. قهتبه در شکست دادن فرماندار امیه خودش در ۸ محرم ۱۳۲ (۲۷ اوت ۷۴۹) نابود شد و پسر او حسن فرمانده شد. در کوفه، یک سالار یمانی، خالد بن عبدالله القصر پرچم عباسیان را برافراشت و کاخ فرماندار آنجا را محاصره کرد. او با پیروز شدن بر پادگان امیه و به کنترل درآوردن شهر، حسن بن قهتبه را دعوت کرد، و قهتبه به کوفه رفت. ابو سلمه کللال، رئیس پروپاگاندای عباسی از پنهانگاه بیرون آمد و حکومت کوفه و هدایت نیروهای خراسانی و محلی را بدست گرفت.

کمی پس از سقوط کوفه، امام ابراهیم به دستور مروان کشته شد. برادر امام، ابوالعباس عبدالله و ابو جعفر منصور، پس از آن به کوفه گریختند و ابو سلمه چهل روز آنها را پنهان کرد. نقش دودلانه ابو سلمه، که اکنون ابراهیم از آن کنار گذاشته شده بود، این بود که خلیفه از نوادگان خانواده ابوطالب باشد؛ اما این نقشه هنگامی که رهبران خراسانی عباسیان پنهان‌شده را یافتند و ابوالعباس را با نم سفاح خلیفه کردند، ناکام ماند. ابو سلمه سوگند وفاداری در مراسم رسمی خورد (جمعه ۱۲ ربی الثانی ۱۳۲/۲۸ نوامبر ۷۴۹) و سرانجام در جایگاه وزیر گماشته شد. مروان هم سرانجام پس از عقب‌نشینی به مصر کشته شد (۲۷ ذی حجه ۱۳۲-۶ اوت ۷۵۰).

فرمانرانی بر خراسان

با بر تخت نشستن سفاح به عنوان خلیفه عباسی، حکمرانی مناطق مرکزی و شرقی ایران به ابومسلم سپرده شد. ابو مسلم در این دوران از قدرت و نفوذ زیادی در بین مردم برخوردار بود. وی همچنین بر روی خلیفه عباسی نیز نفوذ زیادی داشت و در بسیاری از موارد خلیفه بدون نظر یا موافقت او تصمیم نمی‌گرفت.

ابومسلم در لشکرکشی‌های سوریه و عراق در خراسان ماند و در آنجا سوگند وفاداری به سفاح خورد. در دوران حکمرانی، ابومسلم با شورشهایی از سوی علویان و نیز با تعدی‌هایی از طرف چینی‌ها مواجه شد که همه را سرکوب کرد. وی توانست نفوذ خود را در ماوراءالنهر توسعه دهد و شهرهایی از جمله سغد، بخارا و بلخ را تحت امارت خود درآورد.

ابومسلم در دوران امارت خراسان، دست به عمران و آبادانی زد و در شهرهایی از جمله سمرقند و مرو، نمازخانه‌ها و باروهای متعددی ساخت.

ابومسلم در این دوران دارای القابی چون صاحب الدعوة، صاحب الدولة و امین آل محمد بود. او را از این جهت صاحب الدعوة می‌نامیدند که قیام علیه امویان را آشکار کرد و لقب صاحب الدولة نیز از این جهت بود که وی را مؤسس حکومت عباسیان می‌دانستند.

قدرت و نفوذ ابومسلم و خودکامگی وی در تعامل با خلیفه، باعث شد تا نزدیکان خلیفه و از جمله برادر و ولیعهد وی، منصور، نسبت به ابومسلم بدگمان شوند و تلاش کنند تا خلیفه را نیز برای توطئه علیه ابومسلم متقاعد کنند. نقل شده است که شورشی که توسط زیاد بن صالح، امیر منصوب ابومسلم در

شهرهای سغد و بخارا رخ داد، به تحریک خلیفه عباسی بوده و ابومسلم پس از غالب آمدن بر این شورش و کشتن زیاد بن صالح، سر وی را برای خلیفه می‌فرستد.

او از احترام خلیفه از راهی دور برخوردار بود. برای نمونه، هنگامی که سفاح به ابوسلمه بدگمان شده بود، او را بی‌درنگ اعدام نکرد. از ترس اینکه مبادا ابومسلم پشتیبان وزیرش باشد، سفاح برادرش ابو جعفر منصور را برای گرفتن پذیرش ابومسلم فرستاد. ابومسلم نه تنها پذیرفت، بلکه مرار بن انس را هم برای انجام کشتن فرستاد. شاید قرار بوده تا منصور وفاداری ابومسلم را بسنجد؛ در هنگام اقامت او (و بر پایه یک گزارش، در حضور او)، ابومسلم سلیمان بن کثیر را بدون هم‌پرسی با منصور متهم و اعدام کرد (۱۳۲ -- ۷۴۹-۷۵۰). او با دستپاچه‌شدن از نیرو و حاضر جوابی ابومسلم به کوفه بازگشت و به سفاح هشدار داد تا هنگامی که ابومسلم زنده باشد، او یک خلیفه واقعی نخواهد بود.

ابومسلم از نیروی بی‌چون و چرا در خراسان بهره‌مند بود و حتی محمد بن العث را به فارس فرستاد تا دیوان‌سالارانی که از سوی ابوسلمه گماشته شده بودند را سرنگون کند. سفاح عموی خویش ایساب بن علی را فرماندار فارس گماشته بود؛ او هنگامی که او رسید و از ابومسلم هیچ تنفیذی نداشت، محمد از پذیرش او سر باز زد و نزدیک بود او را اعدام کند (۱۳۲-۷۵۰-۷۴۹ میلادی). در دوران خلیفگی سفاح (۱۳۲-۱۳۶ -- ۷۴۹-۵۴ میلادی) ابومسلم چندین شورش را سرکوب کرد. او در بخارا شریک بن شیخ المهری را از میان برداشت که ادعای شورش در برابر امویان را داشت (۱۳۳-۷۵۱-۷۵۰ میلادی). نیروهای او زیر رهبری ابو داود خالد بن ابراهیم، سپس شهر کش را محاصره کردند. سنگربندی‌هایی در نیشاپور ساخته شد؛ از ساخته‌های ابومسلم همچنین مسجد جمعه و دارالعماره (با سد و چهار ایوان) است.

در ۱۳۶ یا ۷۵۳-۵۴ ابومسلم آماده رفتن به حج به مکه شد و دنبال اجازه خلیفه بود. نامه‌نگاری متقاعب نشان می‌دهد که دو فرماندار به یکدیگر اعتماد نداشتند. ابومسلم که باید با تنها ۵۰ مرد به عراق می‌رفت، با ۸,۰۰۰ مرد به راه افتاد و با ۱,۰۰۰ نفر به پایتخت نزدیک شد. گویا او می‌پنداشته که امنیت او وابسته به شمار نیروهایش است، در حالی که سفاح از نیروی خود دلواپس بود. در هر حالت خلیفه عباسی برای درود گفتن به او نماینده فرستاد، او را گرامی داشت و به او مجوز زیارت داد. او با پروایانه به پیشنهاد منصور برای کشتن ابومسلم مقاومت می‌کرد. سفاح با این حال، منصور را امیر الحج کرد و هم‌نشینی ناگزیرانه در راه حج بیش از پیش رشک و نداشتن اعتماد به ابومسلم را به منصور برانگیخت. در سال ۱۳۶ هجری قمری، ابومسلم پس از اخذ اجازه از سفاح، عازم عراق شد تا از آنجا به سفر حج برود. در این سفر، منصور نیز همراه ابومسلم شد و در بازگشت، خبر درگذشت خلیفه به آنها رسید؛ بنابراین، منصور که ولایت عهدی را بر عهده داشت در نامه‌ای به ابومسلم خود را خلیفه معرفی کرد و ابومسلم نیز به او تبریک گفت.

عموی خلیفه تازه، عبدالله بن علی، سر به شورش برآورده و ابو مسلم برای سرکوب او فرستاده شد. نیروهایش شورش در آستانه پیروزی بودند، ولی ابومسلم پس از شش ماه لشکرکشی عبدالله را کشت داد و انبوهی از غنیمت‌ها را بدست آورد (۱۳۷ -- ۷۵۴-۵۵ میلادی). منصور در ابتدا با عموی خویش مهربانی کرد، سپس او را زندانی کرد و کشت. هرچند که این شورش توسط ابومسلم و طی چند ماه خاموش شد، اما گزارشهایی که منصور نسبت به واکنشهای مغرورانه و سخره آمیز ابومسلم نسبت به نامه‌های خود دریافت می‌کرد، وی را شدیداً بیمناک می‌کرد و به همین جهت تصمیم گرفت که تا قبل از این که ابومسلم به خراسان عزیمت کند، وی را از پای درآورد.

کشته‌شدن

رابطه بین خلیفه و فرمانده آغاز به بدتر شدن کرده بود. هنگامی که مأموری برای سیاه‌نویسی غنیمت‌ها فرستاده شد، خشم ابومسلم برانگیخته شد؛ منصور سپس ابومسلم را فرماندار مصر و سوریه ساخت، ولی ابومسلم با سرپیچی راه خراسان که پایگاه نیروی او بود را در پیش گرفت. یک نامه‌نگاری بسیار نیش‌دار بین آنها انجام شد که در پایان آن منصور فرمانده خویش ابومسلم را به مرگ تهدید کرد.

ابومسلم نخست مصمم بود تا برنگردد و پشتیبانانش هم چنین به او سفارش کرده بودند. اما پس از تهدید واپسین خلیفه عباسی و پافشاری ابو داود (خلیفه او را اغواء کرده بود)، معاون ابومسلم در خراسان، برای پیروی نکردن دو دل بود. او ابو اسحاق، یکی از پشتیبانان را برای روبرو شدن با خلیفه فرستاد. خلیفه ابواسحاق را اغواء کرده و به او قول دادن فرمانداری خراسان را داد. ابو اسحاق به ابومسلم توصیه کرد تا به دربار خلیفه عباسی برگردد و پوزش بخواهد، چرا که او را در آنجا دوست می‌داشتند. منصور برای آنکه نشان دهد هنوز طرفدار ابومسلم است، از ابومسلم درخواست کرد تا پذیرش خود برای گماشتن یک والی را نشان دهد.

ابومسلم که اکنون دیگر کاملاً فریفته شده بود به پایتخت رفت. به فرمان خلیفه بنو هاشم و دیگران در بیرون از شهر به پیشوازش رفتند. منصور همچنین پنج مرد برای انجام قتل او گزینش کرده بود. آنها زیر ایوان یک کاخ پنهان شده بودند. هنگامی که ابومسلم وارد شد و شمشیرش را از او گرفتند، خلیفه نمونه‌هایی از بدرقتاری ابومسلم با او آورد. ابومسلم که داشت در مورد تلاش‌هایش برای بر تخت نشاندن عباسیان سخن می‌گفت، منصور دستانش را به هم زد، قاتلان سررسیده و ابومسلم را کشتند. تاریخ کشتن او را در ماه شعبان سال ۱۳۷ هجری قمری برابر با سال ۷۵۵ میلادی نوشته‌اند. سن او را در هنگام مرگ ۳۷ سال نوشته‌اند. گفته شده او پنج دختر داشته است. منابع دیگر گفته‌اند او برادری به نام یاسر بن عثمان و دو دختر، فاطمه و اسما داشته است. منصور دستور داد که بدن مثله شده او را بر رود دجله بیفکنند. برای اینکه کارهایش را در نظر مردمان موجه جلوه دهد، خطبه‌ای خواند و در آن گفت هر کس که بیعت خود با خلیفه را بشکند، سزاوار مرگ است، همچون ابومسلم.

کشته‌شدگان

ابومسلم در طول دوران مبارزه و پس از آن، در دوران حکمرانی، ناگزیر از کشتن دشمنان، خائنان، شورشیان یا سایر افرادی بود که برای جنبش سیاه‌جامگان یا حکومت عباسیان خطرناک محسوب می‌شدند. وی در مقابله با دشمنان بسیار سختگیر بود و هیچ رحمت و شفقتی به خرج نمی‌داد. از خود ابومسلم نقل شده‌است که بیش از یکصد هزار تن به دستور او کشته شده‌اند. در بین افرادی که به دستور ابومسلم کشته شده‌اند (یا گمان می‌رود که چنین باشد)، نام افراد سرشناسی به چشم می‌خورد که برخی از آنها در زمره داعیان عباسی و برخی در حلقه متحدان خود او محسوب می‌شده‌اند.

برخی، دلیل اصلی اقدام ابومسلم به قتل داعیان عباسی را، سیاست ورزی وی می‌دانند و معتقدند که این داعیان، در روزگاری که ابومسلم به عنوان برده در خدمت خانواده‌های عربی بوده است، وی را می‌شناخته‌اند و لذا دیدگاه تحقیرآمیزی نسبت به وی داشته‌اند؛ به طوری که محبوبیت و شکوه ابومسلم در خراسان مانع خدشه‌دار شدن اعتبار او نزد این داعیان کهنه کار نمی‌شده‌است.

به‌آفرید

به‌آفرید یکی از مبلغان مذهبی بود که با بدعت‌گذاری در آیین زرتشتی، مورد شکوه و شکایت موبدان زرتشتی قرار گرفته بود. مذهب به‌آفرید، ظاهراً میانه‌ای بین اسلام و دین زرتشتی بود و در منطقه خواف طرفدارانی پیدا کرده بود؛ بنابراین جمعی از موبدان زرتشتی ساکن نیشابور نزد ابومسلم رفتند و از او کمک خواستند. ابومسلم نیز دستور دستگیری به‌آفرید را صادر کرد و اگرچه وی بعد از دستگیری، آیین اسلام را پذیرفت و جامه سیاه نیز پوشید، اما به دستور ابومسلم به قتل رسید.

از سوی برخی از تحلیلگران، کشته شدن به‌آفرید به دستور ابومسلم که به درخواست موبدان زرتشتی صورت گرفت، و همچنین اینکه سنباد به خون‌خواهی ابومسلم برخاست، به عنوان مدرکی دال بر گرایش ابومسلم به سمت دین زرتشتی تلقی شده است. دیگر جنبش‌های ضداسلامی نیز با نام او رخ داد. اما ابومسلم که به عنوان یک قهرمان اسلامی دیده می‌شود، با به‌آفرید بر حسب ضرورت مخالفت کرد، در حالی که احساسات ایرانی و ضدعربی که در شورش‌های پس از مرگ او ابراز می‌شد، ناشی از روابط بین مسلمانان عرب و غیرعرب آن هنگام در خراسان بودند. برخی از منابع متاخرتر او را شیعه می‌خوانند که مشکوک است.

عبداله بن معاویه

عبداله بن معاویه یکی از افراد خاندان بنی هاشم بود که مستقلاً در کوفه علیه حکومت اموی قیام کرده بود و توانسته بود در اصفهان پیروزی‌هایی به دست آورد. اما نهایتاً پس از شکست از لشکر ابن ضباره، فرمانده سپاهیان مروان، به ابومسلم پناهنده شد؛ چون شنیده بود که وی در خراسان برای فردی از خاندان بنی هاشم تبلیغ می‌کند. اما ابومسلم دستور داد تا او را دستگیر و در نهایت اعدام کنند، چرا که وی متمایل به عباسیان نبود. نقل شده که عبداله در نامه‌ای، از ابومسلم تقاضای بخشش کرد ولی مؤثر واقع نشد.

سلیمان بن کثیر

سلیمان بن کثیر، از داعیان (دعوت‌کنندگان) عباسی در خراسان بود که سالها قبل از ابومسلم به دعوت مردم خراسان بر ضد حکومت اموی مبارزت می‌ورزید. وی نخستین بار ابومسلم را در زمان نوجوانی، زمانی که به عنوان غلام خاندان عجلی در کوفه خدمت می‌کرد ملاقات کرد. در سال ۱۲۹ هجری قمری، زمانی که ابومسلم با حکم ابراهیم امام، به عنوان رئیس جنبش ضد اموی به خراسان آمد، سلیمان بن کثیر از جمله بزرگان داعیان عباسی بود که با ابومسلم مخالفت کرد و نقل شده که به ابومسلم دشنام داد و دواتی به سمت او پرتاب کرد و وی را مجروح نمود. اما با نامه‌های بعدی ابراهیم امام، به ریاست ابومسلم گردن نهاد. در نماز عید فطر همان سال، که طی آن جنبش سیاه جامگان نافرمانی خود را از حکومت اموی رسماً اعلام نمود، سلیمان بن کثیر امامت نماز را بر عهده داشت.

بعد از سقوط مروان و شروع خلافت سفاح، خلیفه عباسی به فعالیت‌های ابوسلمه خلال که یکی از داعیان بزرگ عباسی محسوب می‌شد و نقش مؤثری در سقوط بنی امیه داشت، بدگمان شد؛ بنابراین در سال ۱۳۲ هجری قمری برادر و ولیعهد خود منصور را برای قانع کردن ابومسلم به کشتن ابوسلمه رهسپار خراسان کرد. در جریان همین ملاقات، ابومسلم فرمان قتل سلیمان بن کثیر را صادر کرد و سلیمان در حضور منصور گردن زده شد. اتهام سلیمان، تمایل وی به خلافت خاندانی از علویان و خیانت به خاندان عباسی عنوان شده است؛ اما به نظر می‌رسد علت اصلی صدور فرمان قتل این بود که ابومسلم می‌خواست قدرت خود را به ولیعهد عباسی ابراز کند.

سایرین

لاهِز بن قریظ تمیمی یکی از داعیان عباسی در خراسان و از یاران همراه ابومسلم در فتح مرو بود. با سقوط مرو، لاهز از جانب ابومسلم مأمور مذاکره با نصر بن سیار، حاکم اموی شد. نقل شده که فتح مرو چنان با سرعت انجام شد که نصر و یاران نزدیکش قدرت تصمیم‌گیری برای هرگونه اقدامی را از دست داده بودند. لاهز در جریان مذاکره با نصر، تعمداً آیه‌ای از قرآن برای وی خواند که دریابد در صورت تسلیم شدن، کشته خواهد شد؛ بنابراین، نصر به اتفاق یارانش تصمیم به فرار گرفتند و با سرعت از مرو خارج شدند و به سمت سرخس حرکت کردند؛ چنان‌که ابومسلم نیز در تعقیب آنان بازماند. ابومسلم به همین سبب دستور داد تا لاهز را گردن بزنند.

شیبان بن سلمه حروری، در اوان شروع جنبش سیاه جامگان، رهبر خوارج در خراسان بود. ابومسلم از آنجا که نهضت هنوز نوپا بود، به اتحاد با این گروه امید داشت و با شیبان رهبر آنها نامه‌نگاری می‌کرد. اما نهایتاً شیبان با نصر بن سیار (حاکم اموی) قرارداد صلح امضا کرد. پس از اتحاد ابومسلم با یمانی‌های خراسان و تقویت قوای ابومسلم، وی به ناچار معاهده‌ای مبنی بر ترک مخاصمه با ابومسلم امضا کرد و به سرخس نقل مکان کرد. با این حال بعد از این که ابومسلم با فتح مرو بر نصر بن سیار پیروز شد، از شیبان و گروهش بیعت خواست و با امتناع آنان مواجه شد؛ بنابراین، سپاهی را برای پای درآوردن شیبان و گروهش راهی کرد و علی‌رغم معاهده ترک مخاصمه، آنان را از میان برداشت. بسام بن ابراهیم، فرمانده ابومسلم در این نبرد، پس از کشتن شیبان، سر او را نزد ابومسلم فرستاد.

جدیع کرمانی رهبر اقوام عرب یمانی ساکن خراسان بود که در زمان شروع جنبش سپاه جامگان، به سبب اختلافات قومی، با نصر بن سیار، حاکم مضرى خراسان می‌جنگید. جدیع کرمانی عاقبت به دست نصر بین سیار کشته شد. از آنجا که ابومسلم در زمان شروع جنبش نیاز به متحدان بیشتری داشت با علی پسر جدیع کرمانی طرح اتحاد ریخت تا به خونخواهی پدرش با حاکم اموی بجنگد. علی، در سال ۱۳۰ هجری قمری، به همراه ابومسلم در فتح مرو شرکت کرد و نقش مؤثری در این پیروزی داشت. اما مدتی بعد از آن، ابومسلم حضور علی بن جدیع را خطری برای امارت خود قلمداد کرد؛ بنابراین به نیشابور رفت و از او خواست فهرستی از افراد مورد اعتمادش تهیه کند تا به آنها صله و پاداش دهد. سپس ابومسلم دستور کشتن علی پسر کرمانی و یارانش را صادر کرد.

قحطبه بن شبيب طائی قبل از ریاست ابومسلم بر جنبش سپاه جامگان در خراسان و در حلقه دعوت کنندگان به جنبش بود. بعد از آن نیز به عنوان یکی از فرماندهان و سرداران ابومسلم در جنبش حضور یافت؛ چنان‌که پس از فتح مرو توسط ابومسلم، به شهرهای توس، نیشابور، جرجان، قومس و دیگر شهرها گسیل شد و آنها را تصرف کرد. وی پس از آن فرماندهی سپاهی را که ابومسلم برای فتح عراق آماده کرده بود بر عهده گرفت و پس از فتح شهرهایی چون ری، اصفهان، نهاوند و کوفه، توانست بر سپاه مروان آخرین خلیفه اموی بتازد. قحطبه در یکی از واپسین نبردهای عراق، به نحو مرموزی مفقود شد و نقل شده است که جنازه وی بعداً از رود فرات کشف شد. در هر صورت، مرگ وی در میدان جنگ نبوده و با مفقود شدن او، فرزندش حسن فرماندهی جنگ را بر عهده می‌گیرد. مدارک مستحکمی مبنی بر این که کشته شدن وی با دستور یا توطئه ابومسلم صورت گرفته باشد در دست نیست، اما برخی این قتل را به دستور ابومسلم می‌دانند.

شخصیت

ابومسلم به طور خلاصه، شخصی توصیف شده که به ندرت احساسات نشان می‌داد. به نظر می‌رسد که او تحصیل کرده بوده و عربی و پارسی را نیک می‌دانسته (با قضاوت از روی شیوایی سخنانی که به منتسب است). او را بخشنده، چارمجو و خوش فکر، دارای رفتار سیاستمدارانه، رادمرد و بلندهمت توصیف کرده‌اند، اما او را به خاطر سختگیرانه بودن نسبت به مخالفین نکوهش کرده‌اند که افراد را با کمترین کار فتنه‌انگیزانه‌ای اعدام می‌کرد.

ابومسلم پس از مرگ تبدیل به شخصیتی افسانه‌ای شد و گاهی اوقات به عنوان مسیح پنداشته می‌شود. نام او در شورش‌های اسحاق ترک، سنباد، مقنع، و راوندیان زنده شد و برخی از رهبران جنبش‌ها حتی ادعا می‌کردند که خود او هستند. برای نمونه ادعا می‌شد که بابک خرمدین از نوادگان دختر ابومسلم است. عاقبت گروه‌های گوناگونی (رضامیه، ابومسلمیه، برکوکیه) پدید آمدند که به امامت ابومسلم یا الوهیت او یا ظهور مجدد او باور داشتند.

برخی ادعا می‌کنند که او آرزو داشت یک حکومت ملی ایرانی برقرار سازد و اینکه او با ملبس به طغیان دینی با بنی امیه جنگید تا خلافت را در دست گیرد. برخی دیگر انگیزه او را مذهبی ناب و خالی از فحواهای قومی می‌دانند. می‌توان اینگونه گفت که او خیلی ساده می‌خواست بنی امیه را نابود کند و اینکه جنبه‌های اجتماعی و سیاسی انقلاب او پررنگ‌تر از جنبه‌های مذهبی بودند؛ شاید او در نهایت تبدیل به دشمن عباسیان نیز می‌شده است. در هر صورت، شورش او زنده‌کننده فرهنگ ایرانی بود که برای مدت زیادی بر دولت خلیفه چیره بود. شورش او همچنین سرآغاز برخاستن سلسله‌های محلی ایرانی بود.

خونخواهی

کشته شدن ابومسلم، سرآغاز قیامها و شورشهای متعددی شد که به خونخواهی او شکل گرفت و برخی از آنها سالهای سال، خلفای عباسی را به خود مشغول نموده بود. بیشتر این قیامها برای رهایی از سیطره حکومت اعراب بر ایران و دارای رنگ و بوی مذهبی بود. در برخی از آنها برای ابومسلم

جایگاهی تقدیس شده تصور شده بود، به گونه‌ای که بعضاً وی را زنده می‌انگاشتند و معتقد بودند که ظهور وی در زمان موعود فرا خواهد رسید.

نخستین قیامی که به خونخواهی ابومسلم شکل گرفت، قیام سنباد مجوس بود. سنباد یکی از دوستان و همراهان ابومسلم و پیرو آیین زرتشتی بود؛ هر چند که در برخی منابع وی را مزدکی نیز دانسته‌اند. وی پس از شنیدن خبر کشته شدن ابومسلم، در سال ۱۳۷ هجری قمری از محل استقرار خود در نیشابور قیام خود را شروع کرد و توانست شهرهایی نظیر قومس و ری را تسخیر کند. با تسخیر ری، اندوخته‌های ابومسلم که در هنگام عزیمت به سفر حج در این شهر بر جای گذاشته بود، به دست سنباد افتاد. وی توانست لشکر بزرگی از زرتشتیان، مزدکیان و شیعیان فراهم آورد که تعداد آن در برخی از منابع برابر یکصد هزار ذکر شده است.

سنباد برای همراه ساختن این فرقه‌های مختلف مذهبی از ترفندهای مذهبی استفاده می‌کرد و به طور مثال داستانی را نقل می‌کرد مبنی بر این که چون منصور آهنگ کشتن ابومسلم نمود، ابومسلم با خواندن نام پروردگار، به کیبوتری مبدل شد و از بارگاه خلیفه به کوهی در ری هجرت کرد و اکنون در کنار مهدی و مزدک جای گرفته است تا در زمان موعود از مخفیگاه خود خارج شود. وی مدعی بود که قاصدی، نامه‌ای از ابومسلم برای او آورده است. با این حال، قیام سنباد بیش از هفتاد روز به طول نینجامید و این سپاه عظیم در جنگی که در ناحیه ساورها لشکر خلیفه به فرماندگی جهور داشت، به علت رم کردن شترها از هم گسیخت و شکست خورد. نقل شده است که در این جنگ، شصت تا هشتاد هزار نفر از سپاه سنباد، از جمله خود وی کشته شدند و شمار کشته شدگان به حدی بود که آثار استخوان‌های اجساد آنان تا سال ۳۰۰ هجری قمری در منطقه مشهود بوده است.

قیام دیگری که به خونخواهی ابومسلم صورت گرفت، قیام راوندیان بود. راوندیان، جمعی از اهالی خراسان بودند که وانمود می‌کردند که اعتقاد دارند به این که روح ابراهیم امام در ابومسلم حلول کرده و با کشته شدن ابومسلم، در منصور متجلی شده است؛ بنابراین به کوفه عزیمت کردند و گرداگرد اقامتگاه منصور طواف می‌کردند. خلیفه عباسی دستور داد بزرگان ایشان را دستگیر نمایند و به زندان ببندازند، اما این گروه با حمله به مقر منصور، پس از آزادی آنان، به قصد کشتن منصور شورش کردند و در نهایت کشته شدند.

مقتع (هاشم بن حکیم)

نامشخص مرو	زاده
قلعه سنام	ناپدیدشدن
۱۶۳ هجری	درگذشت
خودکشی	علت درگذشت
نخشب	محل زندگی
ایرانی	ملیت

عطا، هاشم	دیگر نام‌ها
۱۶۳-۱۴۱ هجری	سال‌های فعالیت
ماه نخشب	شناخته‌شده برای
المقنع	عنوان
<u>عباسیان</u>	دوره
<u>سپید جامگان</u>	جنبش
خلافت عباسی	مخالف
اسلام	دین
رزامیه	مذهب
دادویه	والدین

هاشم بن حکیم معروف به **المُقْنَع**، نظامی و فعال مذهبی اهل مرو بود. پدرش یکی از کارگزاران امیر خراسان بود و خود او نیز از فرماندهان تحت امر ابومسلم خراسانی بود. مقنع پس از قتل ابومسلم، به دربار امیر بعدی خراسان راه یافت و پیشکار عبد الجبار الازدی شد و در سال ۱۴۱ هجری در شورش‌هایی که عبد الجبار علیه منصور عباسی برپا کرده بود، شرکت کرد. همچنین او در همین زمان به تبلیغ آیین خود پرداخت و خود را پیامبر معرفی کرد ولی پس از شکست قیامش، به دستور منصور دستگیر و زندانی شد. مقنع پس از رها شدن از زندان، دوباره به تبلیغ آیین خود پرداخت؛ اما در این مرحله او خود را خدا خوانده و با استفاده از تجربیات خودش در زمان انقلاب عباسیان، پیروان وفادارش را به عنوان داعی به نواحی اطراف خراسان فرستاد و آنان توانستند افراد زیادی را به سوی آیین مقنع جذب کنند. وقتی خبر تحرکات مقنع و پیروانش به امیر خراسان رسید، او دستور دستگیری مقنع را صادر کرد و مقنع پس از آن مجبور به ترک مرو شد و در ماوراءالنهر سکنی گزید.

او پس از فرار از مرو، در منطقه سنام که به علت داشتن موقعیت جغرافیایی کوهستانی تقریباً نفوذ ناپذیر بود، در قلعه‌ای با دو حصار بیرونی و درونی ساکن شد. او توانست با افزایش تعداد پیروانش، بر بسیاری از سرداران عرب پیروز شود؛ به طوری که در سال ۱۵۷ هجری شورش طرفداران مقنع در منطقه فراگیر شد و آنان در سال ۱۵۸ هجری توانستند سمرقند را فتح کنند. خلیفه مهدی عباسی نیز جبرئیل بن یحیی را برای سرکوب مقنع به خراسان اعزام کند. جبرئیل بن یحیی در ماه‌ها جنگ سخت، توانست ابتدا پیروان مقنع را در نرخش شکست دهد و پس از آن به سوی سغد حرکت کرد و پس از شکست دادن سپیدجامگان در چندین جنگ به سوی سمرقند حرکت کرد و توانست آنجا را نیز از شورشیان باز پس گیرد.

مقنع مجدداً توانست سمرقند را فتح کند، اما این فتح چندان دوام نداشت چرا که نیروهای خلیفه باز توانستند سمرقند را باز پس گیرند. خلیفه با فرستادن معاذ بن مسلم به مرو به او فرمان داد شورش مقنع

را سرکوب کند، معاذ بن مسلم با آمادگی فراوان به مرو رفت و همچنین مقنع نیز برای نبرد خود و سپاهش را آماده کرده بود، ولی عقب‌نشینی مقنع به درون قلعه‌اش که برای این روزها آماده شده بود از موفقیت معاذ جلوگیری کرد، پس از دو سال جنگ بی‌نتیجه، خلیفه مسیب بن زهیر را به مرو فرستاد. مسیب پس از مدتی توانست به کمک سعید بن حری به داخل قلعه راه پیدا کنند و به محاصره و شورش مقنع پایان دهند.

منابع اسلامی دلایل متفاوتی را برای اینکه چرا او به «المقنع» شهرت داشت عنوان کرده‌اند، از جمله این که کسی نمی‌تواند نور الهی را ببیند یا از آن جهت که او برای مخفی کردن چهره نازیبای خود مجبور به استفاده از نقاب بود. پیروان مقنع را سپیدجامگان معرفی کرده‌اند و این از آن جهت است که آن‌ها در مخالفت با عباسیان جامه‌های سپید بر تن داشتند. علل موفقیت مقنع در خراسان این بود که در این خطه از سرزمین‌های اسلامی، دین‌ها و عقاید متفاوتی رواج داشت و مقنع در قطعه و مکانی ساکن شده بود که از لحاظ موقعیت جغرافیایی تقریباً غیرقابل نفوذ بود.

همچنین ایجاد طبقات اجتماعی در خلافت عباسی و دشواری‌های ایجاد شده برای مردم طبقات پایین یک نوع دل‌زدگی از اسلام را پدیدآورده بود. به علاوه مقنع مردی درس خوانده بود و با استفاده از دانش‌هایی مثل ریاضیات و جادو توانست معجزاتی از جمله ماه خشب را برای خود ایجاد کند که همین معجزه در جذب پیروان بسیار برای مقنع مؤثر بود و باعث شد که او و پیروانش به مدت ۱۴ یا ۱۲ سال برای خلافت در دست‌درست کنند. سپیدجامگان به تناسخ اعتقاد داشته، نماز نمی‌خواندند و روزه نمی‌گرفتند ولی امانت‌داران مورد اعتمادی بودند. اگرچه مقنع سرکوب شد ولی تا سال‌های طولانی پیروان او در اطراف خراسان و ماوراءالنهر حضور داشتند.

زمانه پیش از مقنع - خلافت

در سال ۱۳۲ هجری ابوالعباس نخستین خلیفه عباسی در کوفه بر خلافت نشست و به عنوان اولین خلیفه عباسیان بر منبر ایستاد و خطبه خواند و با مذمت بنی سفیانیه بنی مروانیه پایان دودمان امویان را اعلام کرد. سفاح تمامی ممالکی را که بنی امیه تحت سلطه داشتند البته به جزء اندلس تصرف کرد و تا آنجا که توانست کشورهای فتح شده را به دست خویشاوندان خود می‌داد البته خراسان در دست ابومسلم ماند. سفاح در شهر انبار که پایتخت او بود و یک شهر قدیمی ایرانی بود و احتمالاً در زمان لشگرکشی‌های ایران به روم محل ذخایر جنگی دولت ایران بود، پس از سی سال بیماری در سال ۱۳۶ هجری درگذشت و پس از او برادرش که ولیعهد او هم بود به خلافت رسید، ابو جعفر منصور در ابتدا با شورش عمویش عبدالله بن علی مواجه شد، ابومسلم توانست شورش عبدالله بن علی را سرکوب کند اما حسادت و ترس منصور نسبت به قدرت ابومسلم، او را به قتل ابومسلم مجبور کرد. قتل ابومسلم دل ایرانیان را به تنگ آورد و باعث به وجود آمدن نهضت‌های در ایران برای خون‌خواهی ابومسلم شد از جمله شورش سنباد گبر که از دوستان ابومسلم بود، مورخان او را اهل نیشابور خوانده‌اند، خلیفه توانست پس از ۷۰ روز شورش سنباده گبر را سرکوب کند.

آشوب دیگری این بار در مقر خلافت که در آن زمان هاشمیه بود به وقوع پیوست و علت آن این بود که منصور دویست تن از اعضاء فرقه راوندیه را حبس کرد. اعضا این فرقه به ابومسلم علاقه فراوانی داشتند، منصور خود به همراه تعدادی از لشگریانش توانست این شورش را سرکوب کند. واقعه دیگر خونبار دوران خلافت منصور قتل محمد و ابراهیم فرزندان عبدالله بن حسن بن حسن است، محمد بن عبدالله را شیعیان المهدی و نفس زکیه می‌نامیدند. منصور برای خلافت و تاج و تخت از هیچ خون ریزی آباء نداشت حتی از کشتن خویشاوندان خود. از بحران‌های دیگر زمان خلافت منصور شورش استادسپس در خراسان بود که مأمور خلیفه با زحمت فراوان و پس از یک سال توانست همین شورش را سرکوب کند. منصور پس از ۲۲ سال خلافت در سال ۱۵۸ هجری در حال سفر به مکه برای سفر حج درگذشت. مهدی جانشین و پسر منصور خلیفه بعدی عباسیان بود و برعکس پدرش فردی نرم‌خو بود، شورش مقنع در زمان خلافت مهدی رخ داد.

سپید جامگان

همان‌طور که نمی‌توان رسم سیاه جامه شدن را به علت قتل ابومسلم خراسانی بدانیم، و سابقه این رسم در ایران به زمان‌های بسیار قبل تر از ابومسلم بازمی‌گردد و علت‌های متفاوتی برای آن عنوان کردند از جمله سوگ سیاوش، رسم سپیدجامه بودن را هم نمی‌توان منحصر به زمان شورش مقنع و پیروانش دانست. در واقع می‌توان با در نظر گرفتن منابع، استمرار سپیدجامه بودن نهضت‌ها را در سه دوره زمانی تقسیم کرد، که دوره اول مربوط به همان سال قتل ابومسلم است، دوره دوم همان شورش مقنع و پیروانش و دوره سوم مربوط به دوران قیام و ظهور دولت سادات علوی در طبرستان دانست. درباره سپید جامه بودن مقنع و پیروانش نظر غالب مورخان این است که شاید چون لباس عیاسیان سیاه بوده آنان سپید می‌پوشیدند. اما برخی می‌پندارند این جامه سپید به علت آن است که در میان پیروانش نشانی از آیین مانی باشد و مقنع قصد داشت برای اهدافش سازش بین مانویان ماوراءالنهر با عقاید مجوسان و خرمدینان برقرار کند.

سپیدجامگان اول

پیشوای سپیدجامگان دوره اول سعید جولاہ بود است. گردیزی در توصیف احوال ابوداؤد که عامل ابومسلم در خراسان بودو پس از قتل ابومسلم امیر خراسان شد نوشته‌است که سپیدجامگان به پیشوایی سعید جولاہ در یکی از شب‌های ربیع‌الاول سال ۱۴۰ هجری، او را به علت خیانت به سرورش کشتند البته او خاطر نشان می‌کند که در این بین سعید جولاہ هم کشته شد، ولی پیروان سپیدجامه بودن او از بین نرفتند و به سرکردگی شخصی به نام برازبنده به چنان قدرتی دست یافتند که توانستند امیر بعدی خراسان عبدالجبار بن عبدالرحمن الازدی را با خود همراه کنند، عبدالجبار که مقنع کاتب او بود با برازبنده بیعت کرد و شروع به مخالفت با خلیفه کرد. خلیفه با کمک پسرش مهدی توانست عبدالجبار را سرکوب کند و در جنگی که سرگرفت برازبنده کشته شد.

سپیدجامگان دوم

دوره زمانی دوم سپیدجامگان مربوط به زمان مقنع است و چندین سال پس از دوره اول اتفاق افتاد.

سپیدجامگان سوم

دوره سوم سپیدجامگان هفتاد سال پس از سرکوب مقنع و پیروانش رخ داد اما این بار در طبرستان و گرگان به رهبری علویان. این دوره شورش سپیدجامگان با دوران حکومت صفاریان همزمان بود. هویت اجتماعی سپیدجامگان سوم که با عنوان سادات علوی به دولت رسیدند مانند سپیدجامگان اول و دوم طبقاتی بوده و جنبه‌های ملی آن در درجه بعد از اهمیت برخوردار بوده‌است. مسعودی درباره سپیدجامگان سوم نوشته‌است که محمد بن سهل برادرزاده فضل بن سهل را به همراه عبدالله بن مهدی در بغداد دستگیر کردند زیرا محمد بن سهل کتابی درباره سپیدجامگان تألیف کرده بود، همچنین گفته شده که این دو قصد داشتند به همراه سپیدجامگان علوی قیام کنند و معتضد دستور کشتن محمد بن سهل را به صورت وحشتناکی صادر کرد، طبری نیز نحوه به قتل رساندن او را گزارش داده‌است.

خراسان



موقعیت خراسان در نقشه ایران در عصر خلفای عباسی برگرفته از کتاب جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی

خراسان در زبان فارسی قدیم به معنی خاور زمین است. این اسم در اوایل قرون وسطی به تمامی ایالات اسلامی که در سمت شرق کویر لوت تا کوه‌های هند واقع شده بود اطلاق می‌شد. ایالت خراسان در دوره اعراب به چهار قسمت تقسیم می‌شد و هر بخش با نام یکی از چهار شهر بزرگی که در آن ایالت قرار داشت یعنی نیشابور، مرو، هرات و بلخ خوانده می‌شد.

خراسان- جغرافیا

ناحیه خراسان دارای مرزها و حدود نامشخصی است و مرزهای سیاسی آن در طول تاریخ طولانی‌اش بسیار دگرگون شده‌است. می‌توان خراسان را سرزمین گسترده دانست که از نزدیکی کرانه‌های جنوب شرقی دریای خزر تا بلندی‌های هندوکش دانست. از زمان‌های دور برای خراسان بزرگ نطری‌ها متعدد دیده شده، برای مثال در عراق در سده‌های میانه خراسان را از ری به سمت شرق در نظر گرفته بودند در واقع خراسان گاهی شامل سرزمین‌های جنوب دریای آرال و ناحیه‌های آن سوی جیحون یا ماوراءالنهر و بسیاری از نواحی فلات ایران می‌شد و گاهی حدود شرقی خراسان تا چین می‌رسید ولی این مرز عملاً گاهی از بلخ و ناحیه معروف به طخارستان آن طرف‌تر می‌رفت. گاهی شامل قوس، جرجان، ری و بخش از طبرستان می‌شد. ماوراءالنهر غالباً با خراسان یکی گرفته می‌شد. خراسان نسبتاً خشک است و میزان بارش سالانه در بیشتر بخش‌های ام کم است ولی می‌توان خراسان را سرزمین بی‌حاصل تصور کنیم چرا که رودهای هری رود، مرغاب و جیحون، زرافشان و سیحون در خراسان بزرگ روان بوده‌است.

ادیان خراسان

خراسان بزرگ از ادوار پیش از اسلام پذیرای ادیان مختلفی بوده، دین‌های که با وجود داشتن خاستگاه ویژه و متفاوت خود، خراسان را برای گسترش تعالیم خود برگزیدند. تعدد ادیان در خراسان دلایل مختلفی داشت که مهم‌ترین آن موقعیت جغرافیایی خراسان بزرگ بوده، خراسان بزرگ با هند همسایه بود در نتیجه این مجاورت باعث شد تا ادیان هندی در تمامی نقاط خراسان بزرگ نفوذ کند، همچنین جاده ابریشم با گذر از خراسان باعث تبلیغ و ترویج ادیان مختلف در خراسان شد چرا که جاده ابریشم جاده ادیان نیز محسوب می‌شد، دوری از مرکز قدرت‌های بزرگ سیاسی از دلایل دیگر برای گسترش ادیان مختلف در خراسان بود. در زمان ساسانیان که روحانیون زرتشتی تحمل فعالیت ادیان دیگر را نداشتند باعث شد تا در عصر ساسانی ادیان بودایی، برهمایی، مانوی، مسیحی، مزدکی و یهودی در خراسان رواج یابد، اما رایج‌ترین دین در خراسان دین زرتشتی بود ولی زرتشتی رایج در خراسان متفاوت با مناطق دیگر بود.

از ادیان رایج در خراسان بودایی بود که بنا بر افسانه پالی دو ماه بعد از آنکه بودا آیین خود را رواج کرد، دو برادر از بلخ به نزد او رفت و مریدش شدند این دو برادر بعدها مروج آیین بودا در بلخ شدند، اما منابع و اسناد تاریخی گواهی می‌دهد که از عهد آشوکا پادشاه سلسله ماوریا دین بودا در افغانستان رواج داشت. مانی یکی از شاگردانش برای تبلیغ به خراسان فرستاد و از همان زمان خراسان محل مانویان شد. از قرن دوم میلادی مسیحیت در خراسان نفوذ کرد. آیین مزدک نیز در خراسان پیروانی داشت، شهرستانی از مزدکیان متاخری می‌گوید که در سغد و سمرقند سکونت داشتند. دین یهودی اگرچه نسبت به سایر ادیان در خراسان پیروان کمتری داشت اما در هر حال در خراسان دارای پیروانی بودند. همچنین در خراسان ادیان پیش از اسلام نیز همچنان پیروانی داشت.

اجتماع خراسان

سازمان‌های اداری خراسان از بیشتر جهات تابع وضعیت جغرافیایی اداری بودند. وضعیت جغرافیایی خراسان به آن بخش‌های گوناگونی از لحاظ اقتصادی بخشیده، معادن مختلف، بیابانگردان استپها و

کوه‌های که باعث پرورش گوسفندان و شترداری می‌شد. بازرگانی و دادستان بین‌المللی از دوران دور در خراسان رواج داشت و گویا سغد و مرو رونق داشت، صنایع بومی بسیار پیشرفته بود اما خراسان وابسته به کشاورزی بود. زندگی در خراسان دارای امکانات مطلوبیت بود اما لرزان، چرا که کشاورزی زمانی مطلوب و دل‌پذیر بود که بتوان از منابع آب با دقت بهره‌برداری کرد. این شرایط باعث شد تا اهالی خراسان به وجود حکومت استوار و پایداری که بتواند امنیت را برقرار کند و به کشاورزی و بازرگانی رونق ببخشد و امنیت را برقرار کند، احترام می‌گذاشتند.

کشورگشایی‌های عرب‌ها و دلبستگی مردم خراسان به حفظ امنیت این سرزمین باعث شد که رفتار مناسب با عرب‌ها داشته باشند، آب و هوای خراسان برای عرب‌ها مناسب و خوشامد بود. این سرزمین با بیابان‌های مطلوب برای جنگ‌آوران مسلمان فرصت‌هایی مناسب عرضه کرد تا به ثروت و بی‌نیازی برسند که همین امر باعث مهاجرت عرب‌ها عراق به خراسان شد. در ابتدا سیاست عرب‌ها در خراسان جلوگیری از ایجاد دگرگونی و هم‌چنین برخورد میان اجتماعات ایرانی و عرب بود تا هر طبقه به‌طور جداگانه به زندگی سنتی خود ادامه دهند، با این حال عرب‌های مهاجر خود باعث ایجاد دگرگونی‌های عمیق اجتماعی به سبب تفاوت‌های نژادی، زبانی و دینی در خراسان شدند.

نام و اصل و نسب

نام مقنع در بیشتر منابع هاشم بن حکیم Hāšem-e Ḥakim ذکر شده‌است. در واقع شکل فارسی خواندن نام او یعنی هاشم حکیم که عموماً به معنی هاشم پسر حکیم است، و گاهی به معنی هاشم فرزانه و دانا تلقی می‌شود. نام او در منابع مختلف به صورت‌های متفاوتی آورده شده‌است مثلاً ابن خلکان نام او را هاشم و عطا ذکر کرده‌است اما او یادآور شده که نام او در بیشتر منابع عطا بوده‌است. ابن اثیر او را حکیم نامیده‌است. جاحظ او را عطا نامیده‌است. نظام الملک نامی برای او عنوان نکرده و او را سگ خطاب می‌کند. یعقوبی، طبری و مقدسی نیز او را هاشم نامیده‌اند. بنا بر گزارش‌های ابن خلکان نام پدرش دادویه بوده‌است، و این نام نشان دهنده این است که پدرش اصل و نسب زرتشتی داشت، همچنین گفته شده که پدرش از نظامیان امیر خراسان احتمالاً ابو داود خالد بوده که معاصر با ابو جعفر دوانقی بوده. او از اهالی بلخ بود، اهل روستای مرو و دهی که به نام کازه یا کازک نامیده می‌شد، البته مورخان نام کازه را متفاوت ذکر کردند به طوری که مقدسی کاره، ابوریحان کاوه کیمردان و یاقوت کازه گویند. ابن خلکان در توصیف او نوشته‌است که او کوتاه قد، ناقص الخلقه، با سیمای کریه و یک چشم بود. برخی از مورخان نوشته‌اند که مقنع در ابتدای جوانی به شغل گزاری یا رختشویی اشتغال داشت اما چون شغل پدرش از مشاغل مهم بوده ظاهراً کسانی قصد تمسخر او را داشتند و این شغل را به او نسبت دادند. خود مقنع در روزگار ابومسلم خراسانی از نظامیان لشکر او بود و بعد از قتل ابومسلم پیشکار یا کاتب عبد الجبار الازدی امیر خراسان شد.

شهرت

شهرت او مقنع است. تاریخ نگاران اسلام اتفاق نظری درباره این که چرا او را به این نام می‌خوانند ندارند. درباره شهرت او به مقنع ذکر شده‌است که او همیشه نقابی بر روی چهره داشت تا کسی نتواند صورت او را ببیند. این نقاب یا از ابریشم سبز یا پوششی زرین بود. دوستان او و پیروانش بیان کردند این پوشش به علت آن بود تا جلوگیری کند از درخشش نور الهی و دشمنانشان را پوششی برای پوشاندن نقض عضو او می‌دانستند. مستوفی بیان داشت که او در جنگ یک چشم خود را از دست داده بود و در مجمع التواریخ آمده‌است که او به جذام مبتلا بود. نرخشی بیان داشت چون او بسیار زشت بود و سرش گل داشت و یک چشمش کور بود به‌طور مداوم از نقاب استفاده می‌کرد.

مقریزی مطلبی مشابه با نرخشی را بیان داشت اما با این تفاوت که روزی پیروانش از او خواسته تا رخسار او را بی نقاب ببینند وی به آنان وعده داد که اگر بتوانند بی آنکه بسوزند به چهره او نگاه کند او را خواهند دید، مقنع جلوی خود آینه‌ای که در معرض اشعه آفتاب بود قرار داد و چون پیروانش وارد شدند عده سوختند و تعدادی دور شدند و فریب خورده که او خداست و چشمان انسان‌های زمینی تاب

دیدن او را ندارند. در بیان الادیان علت را ناقص بودن چشمش در اثر جراحت در جنگ ذکر کرده، البته بعید نیست که او این کار را در تقلید از روحانیون زرتشتی انجام داده باشد، چرا که موبدان زرتشتی در هنگام مراسم مذهبی رو بندی به نام پنم به صورت خود می‌بستند تا نفس آنان به آتش مقدس برخورد نکند. جاحظ او را الکن می‌نامد و او نخستین مورخی که او را به لکنت زبان داشتن خوانده یا شاید منظور او از الکن اشاره دارد به اینکه مقنع زبان عربی می‌دانست.

دین مقنع

گفته شده که مقنع باور به فرقه رزامیه داشت، ظاهراً این فرقه شاخه‌ای فرعی از فرقه راوندیه و ابومسلمیه بود. اعضا فرقه ابومسلمیه معتقد بودند که ابو مسلم کشته نشده و بنابر اعتقاد اهل و پیروان رزامیه امامت بعد از علی به محمد بن حنفیه رسید است و پس از او به پسرش و بعد از او بنابر وصیتش به علی بن عبدالله بن العباس و سپس در پسران او تا به منصور ادامه داشت. اعتقاد به تناسخ و ادعای خدای از اندیشه‌ها و اعتقادات فرقه رزامیه بود است.

نخستین مرحله فعالیت مقنع

اولین مرحله از فعالیت سیاسی مقنع که البته چندان طولانی و پاینده نبود، زمانی بود که خود را پیامبر خواند. ظاهراً او در شورشی که پس از قتل ابومسلم خراسانی در زمان عبد الجبار الازدی رخ داد شرکت کرد، زمان شورش را سال ۱۴۱ هجری یا ۷۵۸ میلادی عنوان کردند. بنابر روایت‌های تاریخ بخارا مقنع پس از مرگ عبد الجبار ادعای پیامبری کرد و به فرمان منصور توسط یکی از کارگزارانش دستگیر و از مرو به بغداد منتقل شد و به زندان افتاد. مدتی بعد از آزادی یا فرار از زندان به خراسان بازگشت.

مرحله دوم فعالیت مقنع

او پس از مدتی از رها شدن از زندان شروع به تبلیغ آیین خود کرد، اما این بار او خود را خدا خوانده و ادعا کرد که می‌تواند پیروان خود را به بهشت ببرد. مقنع با روش که در دعوت عباسیان فرا گرفته بود پیروانش را به نواحی مختلف خراسان فرستاد تا مردم را به قیام و مبارزه با بیگانگان فرا بخوانند، چرا که خراسان پناه گاه دین‌ها و ادیان ناپذیرفته بود. یکی از دعوت کنندگان او عبدالله بن عمر که اصالتاً عرب مرو بود، و پس از این‌که دختر خود را به همسری مقنع درآورد، برای دعوت مردم ماوراءالنهر به جانب مقنع پرداخت^[۷۹] رهسپار آن دیار شد، عبدالله با گذشتن از جیحون به نخشب و سپس به گش رفت و در راه هر جا مردمی را می‌دید آنان را به آیین مقنع دعوت می‌کرد. مردم روستای سونج یا سوبخ نخستین مردمی بودند که به مقنع ایمان آوردند، مردم این روستا پاسبان یا داروغه عرب روستا را کشتند. در سغد و بخارا تقریباً تمامی اهالی به مقنع ایمان آوردند. نکته جالب توجه ایمان آوردن ترکان و رفتار مثبت آنان نسبت به این بود، از مقنع به عنوان پادشاه فرغانه و ترکان نیز یاد می‌کنند چرا که دعوت او در میان ترکان و سغدیان با توفیق بسیاری همراه بود. بعد از اینکه بُنّیات بن طغشاده حاکم بخارا که تازه مسلمان شده بود با سپید جامگان همراه شد کم‌کم ماوراءالنهر وارد دوران شورش و آشوب شد.

آنان به کاروان‌های مسلمانان حمله می‌کردند و آنان را غارت کرده و به روستاها و ده‌ها تاخته و آنجا را مورد غارت قرار می‌دادند. سرانجام خبر مقنع و دینش به حاکم خراسان که در آن زمان حمید بن قحطبه بود رسید، امیر خراسان دستور دستگیری مقنع را داد، مقنع مجبور شد از مرو فرار کند و در ماوراءالنهر ساکن شود. وقتی بر امیر خراسان آشکار شد که مقنع قصد گذشتن از جیحون را دارد، فرمان داد تا بر لب جیحون صد نگهبان به‌طور پیوسته نگهبانی دهند و در صورت دیدن مقنع او را دستگیر کنند، در هر حال مقنع توانست با ۳۶ تن از پیروانش از جیحون گذشته و به نخشب و گش وارد شود، نخشب در کنار رودخانه واقع بود و اعراب در قرون وسطی به آن نَسَف و ایرانیان نَخْشَب می‌گفتند، مقنع در آنجا توانست مردم بسیاری را با خود همراه و هم عقیده کند.

مقنع در کوه سنام که دارای قلعه و دژ مستحکمی بود با ذخیره کردن آذوقه فراوان پادگانی برای خود و پیروانش فراهم کند، این پناهگاه اصلی مقنع قلعه بود با دو حصار درونی و بیرونی که در یک منطقه کوهستانی واقع شده بود، البته هیچکس جزء همسران و گماشتگان اصلی مقنع اجازه ورود به دژ درونی را نداشت، و پیروان مقنع در داخل دژ یا حصار بیرونی کشاورزی می‌کردند. مقنع توانست سنجرده و نواگت از توابع کیش را هم تصرف کند. سنام یا سیام در اصل سلسله رشته کوه‌های در منطقه گش بود و موقعیت جغرافیایی این منطقه به آن مکان قابلیت غیرقابل نفوذ بودن را داد که همین موضوع قدرت فراوانی به مقنع در برابر نیروهای حکومتی داده بود.

حرکات اولیه مقنع و پیروانش

عده سپید جامگان یا پیروان مقنع روز به روز افزایش می‌یافت و آنان توانستند بر بیشتری از سرداران عرب از جمله ابونعمان و پسران نصر بن سیار یعنی لیث و جنید پیروزی پیدا کنند و حتی چند تن از سرداران عرب را به قتل برسانند. مقنع که توانسته بود با ترکان پیمان ببندد و آنان را به آیین خود دعوت کند با اعلام اینکه خون و مال هر مسلمانی که بر او ایمان نیاورد مباح است در واقع به ترکان اجازه غارت ولایت‌های آن نواحی را داد. در سال ۱۵۷ هجری یعنی یک سال پس از مرگ منصور شورش و خشونت سپیدجامگان در منطقه فراگیر شد. از جمله فعالیت‌های آنان حمله به روستای ممنون در نزدیکی بخارا بود، که شورشیان به فرماندهی حکیم بن احمد شبانه به روستا تاخت و با حمله به مسجدی مؤذن و ۱۵ تن را در مسجد کشتند و سپس همه اهالی روستا را به قتل رساندند.

چون خبر این کشتار به بخارا رسید مردم شهر به نزد امیر بخارا رفتند و حسین بن معاذ امیر شهر و امیر بن عمران قاضی شهر با عده بسیاری از مردم شهر در رجب سال ۱۵۹ هجری به سمت نرخش جایگاه شورشیان حرکت کردند؛ و چون به آنجا رسیدند قاضی در ابتدا خواست تا شورشیان توبه کرده و به مسلمان شده تا بخشیده شوند اما شورشیان نپذیرفته و پیکار سختی درگرفت، با کشته شدن ۷۰۰ تن، سپیدجامگان خواهان صلح شدند و حسین بن معاذ به شرط اینکه شورشیان به روستاهای خود بازگردند، از مأموران حکومت فرمان برده، به مسلمانان آسیب نرسانند و دست از راهزنی بردارند با آنان صلح کرد، اما پس از بازگشت مسلمانان، شورشیان پیمان را شکستند.

ادامه راه پیروان مقنع

احتمالاً در سال ۱۵۸ هجری سمرقند به دست مقنع افتاد و او خاقان ترک را به نیابت خود حکمران کرد. پس از آنکه خبر اقدامات مقنع و پیروانش به خلیفه رسید، او در سال ۱۵۹ هجری جبرئیل بن یحیی خراسانی را که در سرکوب شورش استادسیس نقش داشت را امیر سمرقند کرد و به پیکار با مقنع و پیروانش فرستاد. چون جبرئیل به بخارا رسید، امیر بخارا از او خواست تا در سرکوب شورش نرخش او را کمک کند و در عوض او در سرکوب شورش کیش به یاری او خواهد رفت، جبرئیل بن یحیی پذیرفت و هر دو با هم به جانب نرخش رفتند و به مدت ۴ ماه در آنجا به جنگ پرداختند و چند بار نیز شکست خوردند، جبرئیل با دستور حفر خندق در اطراف جایگاه شورشیان در بخارا خواستار این بود از شبیخون زدن آنان جلوگیری کند اما او توانست از طریق همین خندق به داخل قلعه نرخش نفوذ کند و با کشتن تعداد بسیاری از شورشیان به باقی اهالی با شرط‌های که در گذشته با حسین بن معاذ بسته بودند، امان داد. نکته جالب توجه این بود که حاکم نرخش بیه زنی بود که همسرش سالها قبل توسط ابومسلم کشته شده بود.

مقنع و پیروانش پس از شکست در نرخش

پس از پایان یافتن شورش نرخش بازماندگان به کیش و نزد مقنع رفتند. جبرئیل بن یحیی پس از سرکوب شورش در نرخش با سرهای کشته شدگان نرختی به سمت سغد حرکت کرد، در واقع قصد او از این کار ترساندن سغدیان طرفدار مقنع بود. اما نقشه او نگرفت چرا که امیر سغدیان هوادار مقنع بود، او توانست اهالی سغد را با خود همراه کند و با پیروان مقنع به با جبرئیل بن یحیی برود ولی پس از چندین جنگ این سپیدجامگان بودند که شکست خورده و متفرق شدند. جبرئیل بن یحیی سپس به

جانب سمرقند حرکت کرد و در آنجا به جنگ با سپیدجامگان و همپیمانان ثرکشان پرداخت و توانست در سال ۱۶۰ هجری سمرقند را از شورشیان باز پس گیرد. مقنع ده هزار تن را به فرماندهی مردی به نام خارجه به جانب سمرقند فرستاد تا به جنگ با جبرئیل رفت و احتمالاً در سال ۱۶۱ هجری مجدداً شهر را تصرف کرد اما این لشکر هم شکست خورد.

سپیدجامگان شکست خورده با نامه ساختگی اعلام داشتن که جبرئیل را کشته‌اند، این نامه باعث شد تا لشکریان جبرئیل فریب خورده و به مرو بازگردند در همین زمان خارجه، جبرئیل را در سمرقند محاصره کرد و یکی دیگر از پیروان مقنع راه را بر روی لشکری که برای کمک به جبرئیل بن یحیی از ترمذ در حال حرکت بودند ببندد، همچنین مقنع لشکر سومی را در همین زمان برای تصرف دوباره نرخش فرستاد اما این لشکر را دهقانان و روستاییان شکست دادند. مقنع با کمک گرفتن از ترکان به سمرقند تاخت اما در این نبرد برادر خاقان ترکان به نام فیل یا قیل به دست لیث بن نصر در نبردی تن به تن کشته شد و باقی آنان فرار کردند.

سرانجام فعالیت

خلیفه، ابو عون عبد الملک یزید را که در سرکوب شورش یوسف بن ابراهیم ناموفق بود را برکنار و به جای او معاذ بن مسلم را امیر خراسان کرد. معاذ بن مسلم در اول جمادی الاول سال ۱۶۱ هجری به مرو آمد و پس از مرتب کردن اوضاع خراسان به جنگ با مقنع رفت. کیال غوری سردار ترک دوستدار مقنع برای مدتی راه میان مرو و بخارا را بست اما معاذ بن مسلم توانست آنها را متفرق کند و در بخارا با لشکر عظیمی که دهقانان آن محل برای جنگ با مقنع فراهم کرده بودند رهسپار جنگ با مقنع شد. معاذ دستور ساخت تبرزین، بیل، شمشیر، منجیق، قلعه کوب، نیزه و جنگ‌افزارهای دیگر را برای نبرد با مقنع داد، مقنع نیز با پیوستن ترکان به لشکرش آماده نبرد با معاذ بن مسلم شد. در این بین سعید بن حرشی حاکم هرات نیز به معاذ بن مسلم پیوست.

معاذ بن مسلم نتوانست با تمام برنامه‌ریزی‌هایش بر مقنع پیروز شود چرا که مقنع و پیروانش به داخل قلعه سنام عقب‌نشینی کرده و این قلعه آمادگی مقاومت و پایداری در محاصره را داشت و دوم اینکه سعید بن حرشی و معاذ بن مسلم اختلافات فراوانی با هم داشتند و در این بین سعید بن حرشی به‌طور مداوم به خلیفه نام می‌نوشت و از ناکارآمدی نقشه‌های جنگی معاذ می‌گفت. برخی منابع ذکر کردند که همین نامه‌ها باعث شد تا خلیفه عاقبت دستور برکنار معاذ را در سال ۱۶۳ هجری صادر کرد، اما نویسنده تاریخ بخارا نقل کرده که این خود معاذ بن مسلم بود که پس از دو سال جنگ بی‌نتیجه درخواست کنار رفتن را کرده‌است. خلیفه مسیب بن زهیر الضبی را به مقام امیری خراسان منصوب کرد و او در رجب سال ۱۶۳ هجری وارد بخارا شد و او پس از شکست دادن کولارتکین یکی از سرداران مقنع و شکست دادن او، دستور محاصر قلعه مقنع را داد.

منابع اسلامی درباره عاقبت مقنع هر کدام داستانی را نقل می‌کنند و با هم اتفاق نظر ندارند. در منابع آمده که پس از این که محاصره قلعه به درازا کشید محاصره شونده‌گان دانستند که بالاخره سعید بن حرشی راهی برای رسیدن به داخل قلعه پیدا می‌کند بنابراین عده بسیاری تسلیم شدند اما هنوز تعداد بسیاری کنار مقنع مانده بودند سعید توانست به باروی بیرونی در دست یابد، در همین زمان مقنع فهمید که پایداری در دژ درونی بیهوده است، پس بر آن شد تا خودکشی کند. در این مورد منابع هر یک داستان مختلفی را نقل می‌کنند، برخی از منابع نقل کردند که او آتشی بزرگ آماده کرد و اعلام هر کسی که می‌خواهد با او به بهشت بیاید خود را با او به آتش بیفکند خانواده او، همسران و نزدیکانش همه این کار را کردند و زمانی که سعید وارد دژ شد قلعه را خالی دید.

سرانجام مقنع



حمله به قلعه مقنع، از کتاب آثار الباقیه عن القرون الخالیه نوشته ابوریحان بیرونی

روایت دیگر منابع آن است که مقنع و همسرانش همگی زهر نوشیده و چون لشکر عباسی به دژ وارد شد پیکر آن‌ها را یافته و پسرش را که زنده بود در سال ۱۶۳ هجری به حلب نزد خلیفه فرستادند. روایت دیگری هم وجود دارد که هر دو این رویدادها را با هم درآمیخته و از زبان یکی از همسران مقنع که زنده مانده بود نقل کرده که مقنع به همسران خود زهر نوشاند و خور را در تنوری پر آتش افکند و می‌گفت به آسمان می‌رود تا با فرشتگان برای باز پس‌گیری دینش بازگردد. تقریباً تمامی منابع مرگ مقنع را در سال ۱۶۳ هجری عنوان کرده‌اند. گفته شده او تقریباً به مدت ۱۴ سال با خلافت عباسی درگیری داشت و شورش یا نهضت او توانست در این مدت بارها لشکر خلافت عباسی را متفرق کند

سپیدجامگان پس از مقنع

اگرچه شورش یا قیام مقنع سرکوب شد اما پیروان او تا قرن‌ها در خراسان و ماوراءالنهر وجود داشتند. این واقعیت که پیروان او تا سال‌ها بعد از او وجود داشتند نشان دهنده این است که جنبش یا شورش او بیشتر جنبه دینی داشت. گزارش‌های بسیاری درباره وجود پیروان او پس از سرکوب مقنع در منابع مختلف دیده شده‌است، همچنان که نرخشی گزارش کرده‌است که آنان اگرچه مقنع را ندیده بودند ولی بر همان دین او بوده، نماز نمی‌خواندند و روزه نمی‌گرفتند ولی امانت داران مورد اعتماد بودند. در حدودالعالم در این باره آمده‌است که پیروان مقنع یا سپیدجامگان تا قرن چهارم و عهد سامانیان وجود داشتند و بیشتر اهل روستاهای شاش یا چاچ و ابلاق بودند. همچنین محمد عوفی در جوامع الحکایات نقل کرده‌است که در بخارا، سمرقند جماعتی بودند که آنان را سپیدجامگان می‌نامیدند و آنان خود را مسلمان می‌دانستند و به فرزندان خود قرآن آموخته اما حقیقتاً به ایمان خود اعتقادی نداشتند. ظاهراً سرخجامگانی که در گرگان دست به شورش زدند از عقاید و افکار مقنع در قیام‌های خود استفاده می‌کردند.

چرایی موفقیت مقتع

مقتع در ابتدا به فراگیری علم پرداخت، در علم ریاضی مهارت داشت و آثار بسیاری از گذشتگان را خوانده بود، او دانش طلسم و جادو را می‌دانست و در شعبده موفق بود، روشن است که مقتع مرد درس خوانده بود اما از جزئیات آموزش او اطلاعاتی در دست نیست، او توانست از تمامی این مهارت‌ها برای جذب پیروان استفاده کند. مقتع به درستی می‌دانست قصد انجام دادن چه کاری را دارد و از مدت‌ها قبل خود را برای قیام یا شورش آماده کرده بود و برای تداوم و استمرار نقش‌اش طرح و برنامه داشت. او از همان زمان که در مرو بود، در آنجا مقام و منصبی داشت به تبلیغ آیین خود دست زده بود، تجربه او در انقلاب عباسیان کمک فراوانی برای او بود. او برای این که بتواند سلطه خود را در تمام ایالت سغد پا بر جا نگه دارد به شیوه منظم دست به تصرف شهرهای استراتژیک منطقه زد.

تجربیات نظامی و سیاسی او به کمکش آمد، چنانچه در تاریخ‌نامه اشاره به همراهی ترکان شده که مقتع به کمک این همراهی‌ها در چندین جنگ منظم توانست نیروهای حکومتی را شکست دهد. باقی جنگ‌ها عمدتاً به محاصره شهر و روستاها می‌انجامید که هدف اصلی این محاصره‌ها ایجاد قحطی و برهم زدن نظم زندگی روزمره و عادی مردم بود، مقتع با ذخیره مواد غذایی و علوفه در قلعه‌اش خود و همراهان و پیروانش را برای این روزها آماده کرده بود. همچنین مقتع با جذب دهقانان که در معنی همان کدخدایان و بزرگان روستا هستند، توانست روستاییان بسیاری را به آیینش جذب کند چرا که به نظر می‌آید موقعیت دهقانان و بزرگان روستا به حدی بود که اگر به پیروی از مقتع مایل می‌شدند تمامی اهالی روستا خواه‌ناخواه از آنان پیروی می‌کردند. اما باید دانست که در جذب پیروان به مقتع، مردم فقط تحت تأثیر معجزات مقتع یا دعوت، دعوت‌کنندگان و تبلیغ آنان قرار نمی‌گرفتند مثلاً در ماجرا بیوه زن امیر نرخش دیده شد که احساسات ضد عباسی در ماوراءالنهر از همان ابتدا کار عباسیان بر آن مردم تأثیر گذار بوده، و بعضی از مردم چنان از تجربه مسلمان شدن خود سرخورده بودند که درصدد برآمدند تا حکومت خاص خود را پدید بیاورند.

چرایی موفقیت مقتع در جذب سغدیان

سال‌شمار مقتع

۱۴۱	شرکت در شورش علیه منصور عباسی
هجری	
۱۵۱	آغاز دعوت مقتع
هجری	
۱۵۷	آشکار شدن فعالیت سپیدجامگان
هجری	
۱۵۸	تسخیر سمرقند
هجری	
۱۵۹	اعزام یحیی جبرئیل به سمرقند
هجری	
۱۶۱	از دست دادن سمرقند
هجری	
۱۶۱	اعزام معاذ بن مسلم
هجری	
۱۶۳	عزل معاذ بن مسلم
هجری	

۱۶۳ مرگ مقنع
هجری

منطقه سغد هیچگاه بخشی از امپراتوری ساسانیان نبود و در شورش مقنع در آن منطقه کمتر گرایشی به احیای شاهنشاهی ایران باستان دیده نمی‌شود. مقنع حتی طرحی برای به زیر کشیدن خلافت نداشت ولی به‌طور حتماً او در پی آن بود تا اسلام به عنوان نیروی حاکمیت در سغد جایی نداشته باشد، احتمالاً او تمام کسانی را که می‌خواستند مسلمان بمانند عرب تلقی می‌کرد و آنان را عامل بدبختی خود و پیروانش می‌دانست. صرف نظر از پدرزن عرب مقنع عمده پیروان مقنع از اهالی سغد بودند و همان‌طور که از نام بعضی از آنها برمی‌آید برخی از آنها مسلمان از دین برگشته بودند، همان‌طور که دیده می‌شود بسیار سرکردگان و سرداران سپاه مقنع نام غیر اسلامی دارند از جمله باغی، کرک، خارجه.

چرایی موفقیت مقنع در ماوراءالنهر

در سال ۱۵۹ هجری حمید بن قحطبه امیر خراسان درگذشت، پس از او مهدی، ابوعمون عبدالملک بن یزید را به ولایت خراسان منصوب و به او فرمان داد که شورش مقنع را سرکوب کند. در آغاز حکومت او اوضاع خراسان به سبب شورش مردی به نام یوسف بن ابراهیم معروف به یوسف البرم در بخارا آشفته شد، این مرد ادعا پیامبری می‌کرد و بر ضد عباسیان سخن می‌گفت و توانست عده بسیاری را با خود همراه کند، یوسف البرم توانست به مرو رفت و طالقان و جوزجان را با خود همراه کند. شورش یوسف و اختلافاتی که به موجب آن در امور خراسان پدیدآورد سبب شد تا کار مقنع در ماوراءالنهر پیشرفت کند. همچنین عنوان شده که دعوت مقنع در ماوراءالنهر از آن جهت آسانتر بود که در زمان فتح اعراب در این منطقه یک رشته اغتشاشات رخ داده بود که علت آن تضاد منافع میان دو گروه زمینداران بزرگ و قدرت مرکزی از یک جهت و مهاجران عرب یا زمینداران کوچک و بازرگانان محلی در سوی دیگر، عنوان شده است.

چرایی موفقیت مقنع در جذب ترکان

تاریخ نامه حاوی اطلاعات تازه‌ای درباره حضور ترکان در جنبش مقنع است. یاران ترک مقنع از ترکستان در شمال شرقی بودند و ظاهراً هیچ پیوندی با ترکان ساکن در جنوب شرقی ایران نداشتند. بنابر اسناد و مدارک ترکان ماوراءالنهر قبل از قیام مقنع نیز از اسحاق ترک هم حمایت می‌کردند و ترکان حامی اسحاق از ترکان تورغش‌ها بودند. بنابر گزارش تاریخ بخارا ترکان پیرو مقنع از ترکستان به ماوراءالنهر آمدند و نویسنده بیان الادیان نیز نقل کرده که مقنع پادشاه ترکستان را به غارت ماوراءالنهر فراخواند، با این نقل قول احتمال می‌رود که ترکان فقط به علت غارت و ماجراجوی با مقنع همراه شدند ولی از آنجا که مقنع خود را بودای موعود معرفی کرده بود و از آنجا که در بین چینی‌ها، بوداییان هوادار بودایی بودای موعود را سپیدجامگان معرف هستند، می‌توان احتمال داد که همراهی ترکان با مقنع تنها به خاطر غارت و ماجراجوی نیست؛ چرا که شخصیتی که مقنع از خود ساخت بود مفهوم بودای موعود را تجلی می‌کند، درباره بودای موعود گفته شده که چون ماموریتش تمام می‌شود در حالی که آتش از بدنش زیانه می‌کشد به آرامش ابدی می‌پیوندد و مقنع با خودسوزی انتهای کار مفهوم بودای موعود بودن را تجلی کرد، علاوه بر این می‌توان به معجزه مقنع اشاره کرد، یکی از معجزات مقنع ماه نخشب بود که گفته‌اند از چاهی در نزدیکی نخشب بیرون می‌آورد، این ماه در تاریخ اسلام، مسیحیت و دین یهود سابقه نداشت اما بوداییان فرقه مهاییانه در توضیح آموزه شونیتا که به معنی تهی بودن و خلاء است غالباً زندگی زندگی و احوال بودا را با چیزی مقایسه کرده‌اند که در رؤیا یا قضایی شبح‌وار و سراب گونه دیده شود، در مجموعه سرودهای کهن خنتی در رابطه با بودا همین پدیده با مأه مقایسه شده که در آب انعکاس می‌یافته. در نتیجه اگر مقنع توانست خود را بودا موعود معرفی کند پس احتمال می‌رود که خاقان ترک هم پیمان مقنع باید در جایگاه یک شاه درست کردار به خدمت بودای موعود شتابد و صلح و عدالت را در جهان حاکم کند.

اصول و عقاید

درباره عقاید مقتع و قبول این عقاید در میان پیروانش باید در ابتدا دانست که این عقاید در جامعه و اجتماعی بیان شده که این گونه عقاید رایج بود و از این لحاظ می‌توان گفت که تعالیم مقتع تازه نبوده بلکه او گفته و آورده‌های دیگران پیش از خود را تکرار کرده است. مقتع پیروان خود را به مبارزه گسترده با نابرابری‌های سیاسی و اقتصادی علیه حاکمان عرب دعوت می‌کرد و علت عمده قبول اندیشه‌های او به علت از بین بردن نابرابریها و سیادت عرب‌ها بود.

باورها

به اعتقاد سپیدجامگان خدا جسمی لطیف است که طول و عرض و عمق دارد و همه پیامبران خدایانی هستند که جسم آن‌ها رسول خداست و روح آنها خود، خدا می‌باشد و خدا در هر زمان که بخواهد با بشر صحبت کند به صورت یکی از پیامبران درآمد و آن را به سوی مردم می‌فرستد. آنان معتقدند که هرگاه خدا به صورت آدمی درآمد تا مدت‌ها بعد یعنی تا سال‌ها یا قرن‌های دیگر این عمل را تکرار نمی‌کند. آنان در واقع به تناسخ ایمان دارند و معتقدند که خداوند در ابتدا در صورت آدم درآمد سپس در صورت نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد متجلی شد تا در جسم ابومسلم خراسانی درآمد و پس از آن در صورت مقتع تجسم کرد. ابوریحان بیرونی بیان کرده است که مقتع تمام آنچه مزدک تعلیم داده بود را تکرار کرده است.

پیروان در سجده هر کجا و در هر زمانی روی به سوی مقتع می‌آوردند و در جنگ‌ها از او مدد خواسته و همواره می‌گفتند (یا هاشم ما را مدد ده). مقتع چون ادعای خدایی داشت بیان کرده بود که توانایی زنده کردن مردگان را دارد از دیدگاه مقتع کشتن و ریختن خون دشمنان و مخالفان آیین او مباح است و مال و اموال و زنان مخالفان و دشمنان آیینش حلال است. در بین عقاید مقتع به اشتراک بودن زنان اشاره شده و عنوان شده از دیدگاه سپیدجامگان زن مانند گل خوشبو است که اگر کسی او را ببوید چیزی از آن کم نمی‌شود و در کتاب تاریخ بخارا بیان شده که اگر مردی تمایل داشته باشد که با زن یکی از هم‌کیشانش خلوت کند به خانه آن زن رفت و نشانه‌ای بر روی در می‌گذارد که اگر شوهر به خانه بازگشت و آن علامت را دید بازگردد، البته باید توجه کرد که اتهام اشتراکی کردن زنان تقریباً درباره همه شورش‌های که پس از قیام مزدک رخ داده زده شده است، در نتیجه باید به این نکته توجه کرد و بدون احتیاط این اتهام را نپذیرفت.

احکام

در بین باورهای سپیدجامگان خداوند هیچ چیزی را حرام نکرده است. مقتع تمام عبادات مذهبی از جمله نماز، روزه و زکات را حذف کرده همچنین آنان غسل نمی‌کنند؛ و تمام آنچه حرام اعلام شده بود از جمله گوشت خوک و شراب را حلال دانسته است درباره پیروان مقتع اعلام شده که آنان دزدی نمی‌کنند و امانت داران قابل اعتمادی هستند.

ماه نخشب

داستان زندگی مقتع دارای حوادثی است که همواره مورد توجه نویسندگان مسلمان قرار می‌گرفته از جمله این حوادث ماه نخشب است یا داستان قلعه یا دژ او.

ماه نخشب

ماه نخشب به عنوان معجزه معروف مقتع بیش از سایر وقایع زندگی او در ادبیات فارسی ایران انعکاس داشت. ماه نخشب نام ساخت دست مقتع است که او آن را به عنوان معجزه خود به مردم نشان می‌داد و هر شب این ماه را از چاهی در نخشب بیرون می‌آورد و چهار فرسخ، چهار فرسخ را روشن می‌کرد، ماه نخشب به شهرت و افزایش پیروان مقتع اضافه کرد. اما گفته شده است که پس از سرکوب مقتع بعدها از داخل چاه کاسه بزرگ از جیوه خارج کردند. در منابع گوناگون در مورد ماه نخشب

سخن گفته شده است از جمله در ملل و نحل شهرستانی، تجارت السلف هندوشاه نخجوانی، تاریخ بخارای نرشی،

ماه نخشب در ادب فارسی

در متون فارسی و ادبیات فارسی از ماه نخشب با اسامی و نام‌های مختلفی سخن گفته شده است از جمله مثل ماه کیش، ماه چاه کیش، ماه سیام یا ماه مقنع. اما باید دانست که نویسندگان و شاعران ایرانی به بعد تاریخی این حادثه توجه نمی‌کنند بلکه بیشترین توجه آنان یا بعد جغرافیای شهر نخشب است یا برای تجلیل از پادشاهان حاکم بر این شهر، مثلاً در شعر سوزنی سمرقندی که خود از اهالی این شهر بود اشاره به نخشب برای تجلیل از پادشاه حاکم بر این شهر است. شاید نگاه منفی عالمان دینی به مقنع سبب شده که شاعران اهل آن شهر تمایل چندانی به بیان این موضوع نداشته باشند. به عنوان مثال در شعر سمرقندی.

نخشب به جمال او شد امروز از بعد جنان، جنان دیگر

جز سایه عدل به نخشب کو جای که امان دیگ

اما در میانه قرن ششم و در شعر شاعران بینابین سبک خراسانی و عراقی توجه به ماه نخشب افزایش یافت، شاعران از این واقعه تاریخی و ظرفیت‌های پنهان آن در جهت آفریدن تصاویر شاعرانه استفاده کردند باید گفت شاعران ماه نخشب را کنایه از روی محبوب استفاد می‌کنند. ماه نخشب و توجه به این حادثه تاریخی در اشعار غنایی و عاشقانه و مدیحه و اشعار حکیمانه و تعلیمی فارسی به چشم می‌خورد

شاعران برای خلق تشبیهات، استعارات، تملیحات و ایهام بسیار استفاد کردند. جایگاه معشوق در شعر غنایی از چنان جایگاهی برخوردار است که گویی تمامی طبیعت و اجزاء و عناصر آن باید صرف توصیف زیبایی‌های او شوند. ماه نخشب سراسر ظرفیت شاعرانه دارد و از آن رو که از ماه تاریک برآمده می‌تواند معادلی برای رخسار معشوق باشد. در تخیل شاعرانه این واقعه تاریخی با تمام جزئیاتش در سیمای معشوق نمود دوباره پیدا می‌کند مانند شعر خاقانی که می‌سراید؛

دستار در ربوده سران را به باد زلف شوریده زلف و مقنعه عید بر سرش

برده مهش به مقنعه عیدی و چاه سیم آب چه مقنع و ماه مزورش

یا سلیمان ساوجی که سروده؛

ز عکس گونه‌هایت در تاب ماه نخشب از سحر چشمه‌ایت بی آب چاه بلبل

با بررسی این نمونه از شعرهای غنایی متوجه می‌شویم که ماه نخشب در شعر غنایی ایفاء نقش ماه آسمان آیت و موضوع دیگر که با کمک این واقعه تاریخی در شعر تاریخی نمایان شد رنگ حیل و تزویر است که گاه هم رنگ معشوق می‌شود، چنانچه امیر خسرو دهلوی سروده؛

چون مه نخشب بتان خالی نباشند از دروغ تا نداری استوار از خود درون آری مکش

اما جایگاه ماه نخشب در غالب مدیحه‌پردازی با توجه به برجسته و پررنگ بودن چاه و ماه در این واقعه زمینه را برای سرودن مضمون جدید در فضا شعر برجسته می‌کند.

ماه را گر خالف او طلبد مطلب جز به چاه نخشب باز

جایگاه نخشب در اشعار حکیمانه و تعلیمی به علت تقابل آن ماه با ماه آسمان به دلیل ساخته ناپایدار و ساختگی بودن آن است تا مخاطب را به خداجوی و خدا خواهی راهنمایی کند، چنان که سنایی و نظامی سروده اند؛

روی از وی طلب نه از مکسب از فلک ماه جو نه از نخشب

اگر جای تو را برگرفت بدخواه مقنع نیز داند ساختن ماه

در تشبیه شاعران بیشترین استفاده را از ماه نخشب کردند، یا در تصویرگری اجرام آسمان و صبح یا در وصف معشوق یا در وصف طبیعت. ماه نخشب در هنر شاعران ایرانی در ساخت تلمیح بسیار استفاده شد مثلاً نقش این ماه گاهی می تواند تداعی کنند چاه که یوسف پیامبر در آن گرفتار شده باشد. بی تردید ظرفیت های پنهانی این واقعه تاریخی در شکل سازی تصاویر خیالی و گاهی بازآفرینی و بازسازی تصاویر تکراری نقش بسیاری در تقویت قدرت شاعرانه شاعران ایران زمینه ساز بود.

منبع شناسی

منابع مطالعاتی درباره جنبش مقنع با این که برعکس جنبش های که در اواخر دوران امویان رخ داد بیشتر است، اما به علت آشفتگی ها زمانی و نادیده گرفتن بعضی از وقایع توسط نویسندگان این منابع و بی توجهی به برخی دیگر از وقایع، باعث به وجود آمدن اختلافاتی در منابع شده است که نمی توان ما را به درک درستی از وقایع آن دوران برساند. تقریباً در هیچ یک از این منابع درباره ایین ها فکری و آموزش های سپیدجامگان سخنی گفته نشده است.

فارسی

قدیمی ترین کتابی که به زبان فارسی دری درباره مقنع نوشته شده، کتابی با عنوان اخبار مقنع است که نویسنده آن کتاب ابراهیم نام داشت، اطلاعاتی درباره ابراهیم نویسنده کتاب در دست نیست و حتی ما تاریخ نگارش کتاب اخبار مقنع را نمی دانیم همان طور که این کتاب در دسترس نیست، اما ابوریحان بیرونی در کتاب اثارالباقیه نوشته است که در ایران قبل از نگارش کتاب خودش کتابی درباره مقنع نوشته شده بود که شرح مفصلی از زندگانی مقنع را ارائه می داد. ابونصر قباوی که کتاب تاریخ بخارا را به فارسی برگردانده نوشته است که نویسنده کتاب شرح ناقصی از وقایع مقنع را آورده و او این قسمت را از روی کتاب اخبار مقنع تکمیل کرده، این سخن نشان دهند دو مورد است اول این که نرشی از کتاب اخبار مقنع به عنوان منبع استفاده نکرده و دوم کتاب تاریخ اخبار مقنع تا سال ۵۲۲ هجری وجود داشت چرا که قباوی در قرن ششم کتاب تاریخ بخارا را ترجمه کرد.

کتاب بعد کتاب زین الاخبار نوشته ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی است که در بخش اخبار امرای خراسان درباره مقنع اطلاعاتی در اختیار ما می گذارد که در منابع دیگر نیست. کتاب بعد تاریخ طبری است که در سال ۳۵۳ توسط بلعمی ترجمه شد در این کتاب ترجمه شده اطلاعاتی درباره مقنع است که در نسخه موجود این کتاب که در کتابخانه وین نگهداری می شود دیده نمی شود، گزارش های نسخه ترجمه شده با گزارش های کتاب تاریخ طبری فایل مقایسه نیست؛ چرا که گزارش های تاریخ طبری درباره مقنع کوتاه است از این رو باید این کتاب را منبعی مستقل برای مطالعه مقنع در نظر گرفت. کتاب بعدی بیان الادیان نوشته ابوالمعالی محمد بن الحسین العلوی است که نویسنده در این کتاب نقاط تاریک زندگی مقنع را برای ما روشن می کند. در کتاب مجمع التواریخ و القصص نویسنده درباره روایت زندگی مقنع گزارش های عبدالقاهر بغدادی و اسفراینی را با اضافه کردن افسانه ماه نخشب بر آن گزارش ها نقل می کرد. در کتاب جوامع الحکایات نویسنده در سه جای کتاب از مقنع یاد می کند. کتاب تاریخ گزیده حمدالله مستوفی اطلاعاتی درباره زادگاه مقنع در اختیار ما می گذارد که در منابع دیگر نیست. در کتاب تاریخ بخارا ابوبکر محمد بن جعفر نرشی به اطلاعات وسیع و گسترده تری از مقنع دست پیدا می کنیم. کتاب تبصره العوام نوشته مرتضی بن داعی حسنی رازی نیز حاوی اطلاعاتی درباره مقنع است. در کتاب تاریخ الفی که درباره تاریخ عمومی است و به

دستور محمد اکبر پادشاه توسط گروهی از مورخان نوشته شده می‌توان به اطلاعاتی از مقنع دست یافت، نویسندگان این کتاب احتمالاً به کتاب گمشده اخبار مقنع دسترسی داشتند.

عربی

اطلاعاتی که از این منابع درباره مقنع بدست می‌آوریم غالباً کوتاه و چون از روی تعصب نوشته شده در بیشتر مواقع از مقنع با عنوان دشمن اسلام یاد می‌شود. کتاب التاریخ فی اخبار ولایة خراسان که نویسنده آن ابوعلی حسین بن احمد بن سلامی است، این کتاب بدون تردید منبع اصلی نویسندگان بعدی بود است البته اصل این کتاب در حال حاضر در دسترس نیست اما منبع نویسندگانی مثلاً ابن اثیر، ابن خلکان، عوفی، عتبی، سمعانی و گردیزی بوده. نخستین منبع موجود که درباره مقنع اطلاعات در اختیار ما می‌گذارد کتاب البیان و التبیین، ابو عثمان عمر بن جاحظ است گزارش او در رابطه با مقنع بسیار کوتاه است. روایت بعدی مربوط به ابن خلکان در وفیات الاعیان است.

طبری در کتاب تاریخ الرسل و الملوک، مقدسی در کتاب البود التاریخ، ازدی در کتاب تاریخ موصل، خوارزمی در کتاب مفاتیح العلوم، ابومنصور بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق و ابوالمظفر اسفراینی در کتاب التبصیر فی الدین منابع بعدی مطالعه درباره مقنع هستند و می‌توان در این کتاب‌ها اطلاعاتی از مقنع یافت. ابن اثیر در کتاب الکامل فی التاریخ مطالبی درباره مقنع آورده، او با تلفیق روایات طبری، بلعمی، مقدسی، ابن عبری، خوارزمی، ابوریحان بیرونی و سلامی روایتی منسجم ساخت که بهترین روایت است، بعدها ابن طقطقی در کتاب الفخری، ملا احمد تنوی در کتاب جامع التواریخ، ابن خلدون در کتاب العبر و ملا احمد تنوی در کتاب تاریخ الفی از نوشته ابن اثیر استفاده کردند.

تحقیقات جدید

تامس مور در کتاب لاله رخ از جنبه‌های شاعرانه ماه نخشب استفاده کرده، نویسنده تلاش کرده تا داستان مقنع را به صورت شعر درآورد، این کتاب شامل ۴ داستان است که داستان دوم آن به پیامبر نقابدار خراسان اختصاص دارد، کتاب مور اولین بار در سال ۱۸۱۷ م. انتشار یافت اما اطلاعات تاریخی این کتاب زیاد نیست و بیشتر به ماجراهای تخیلی پرداخت است، نکته جالب توجه این است که نویسنده در کتابش مقنع را تحسین کرده است. در کتاب ترکستان‌نامه اثر معروف بارتولد نویسنده کمتر از دو صفحه کتاب را به ماجرا مقنع اختصاص داده است. آدوارد براون نیز به بررسی مقنع در کتاب تاریخ و ادبیات ایران پرداخت، او در ابتدا مقنع را به عنوان یک مبلغ مذهبی یاد کرده ولی نکته مورد توجه این است که بروان از کتاب تاریخ بخارا حرفی نزده است، و در کتابش نه حوادث را مطرح می‌کند و نه به تحلیل وقایع می‌پردازد.

بهترین پژوهش را درباره مقنع غلامحسین صدیقی انجام داد و با عنوان کتاب جنبش‌های دینی ایران در سده دوم و سوم هجری در سال ۱۹۳۸ م آن را منتشر کرد. تحقیق بعدی که در آن درباره مقنع مطلب وجود دارد را ساباتینو موسکلتنی انجام داد، او در مقاله مطالعات تاریخی درباره خلیفه مهدی بخشی را به شورش المقنع اختصاص داد. کتاب قیام مقنع نهضت سپیدجامگان نوشته الکساندر یوریچ یاکوبوفسکی است. در کتاب التون دانیل با عنوان تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در عصر فرمان رویی عباسی نیز در فصل چهارم نویسنده دست به تحلیل تازه از این جنبش زده است. کتاب ماه نخشب نوشته سعید نفیسی است، البته این کتاب به صورت داستان تاریخی است. نقابدار خراسان نامه عنوان مقاله از ذبیح‌الله صفا است که در سال ۱۳۱۶ در مجله مهر چاپ شد. کتاب پیامبر نقابدار که یک اثر داستانی تاریخی است نوشته ایرج سهرابی تنها اثر مستقل درباره مقنع است و احتمالاً در ترکیه انتشار یافت؛ و در آخر تحقیق ویلفرد مادلونگ و پل واکر که در سال ۱۹۹۸ م انجام شد و به بررسی فصلی از یک اثر فرقه‌نگارانه عربی پرداخته، آنان اثر را به انگلیسی ترجمه کردند، مؤلف این اثر ابوتام داعی اسماعیلی است، قسمتی از نوشته ابوتام شامل گزارش مهمی در باب عقاید سپیدجامگان است که به گفته نویسنده کتاب پیروان مقنع هستند.

گزارش ابوتام از سپیدجامگان

ابوتام یا یوسف بن محمد نیشابوری داعی برجسته اسماعیلی بود است. او در یکی از آثارش که به فرقه مشبهه می‌پردازد، در این اثر گزارشی‌های نیز در باب سپیدجامگان است که نویسنده آنان را پیروان مقنع معرفی کرده‌است. گزارش او در سه بخش جداگانه آورده شد که هر بخش بر مبنای منابع جداگانه آماده شده‌است. باید دانست که ابوتام نوشتن این سه بخش را بر اساس کتاب ابراهیم در رابطه با مقنع آغاز کرد و سپس مشاهدات خود در رابطه با خرمدینان مناطق غربی ایران را نیز به آن اضافه کرده‌است، فرقه‌نگارانی که پس از ابوتام در رابطه با مقنع دست به نوشتن زدند از جمله بغدادی و شهرستانی اکثر مطالب خود را از نوشته‌های ابوتام گرفته‌اند.

بخش اول

ابوتام در این بخش سخن خود را اینگونه آغاز کرده‌است که سپیدجامگان را پیروان مقنع دانست و نام واقعی مقنع را هشام بن حکیم مروزی دانست، او بیان داشت که مقنع خود را مهدی می‌دانسته، سپس در این بخش به بیان عقاید سپیدجامگان و نظر آنان در رابطه با خدا پرداخته‌است و با بیان اعتقاد به چگونگی حلول خداوند در صورت مقنع ادامه داده‌است، او در بخش ادامه داده‌است که سپیدجامگان در انتظار رجعت دوباره خداوند هستند تا مجدد به آنان و آیینشان قدرت دهد تا در سراسر جهان گسترش یابند. نکته جالب توجه در این گزارش آن است که مقنع در این گزارش خود را علناً مهدی نامیده‌است، موردی که در منابع دیگر اینگونه به صراحت اعلام نشده و همچنین در این گزارش نام مقنع هشام آمده‌است. ابوتام در پایان این بخش به نتیجه‌گیری در قوانین سپیدجامگان پرداخته و بیان داشته که آنان به تعلق انحصاری زنان به مردان باور نداشتند و زنان را متعلق به همه مردان می‌داند و با بیان کردن عقاید سپیدجامگان در باب خوراک و انکار انجام فرایض دینی او این بخش را به پایان رساند. صرف نظر از بی‌نظمی‌ها این بخش در نام مقنع و جای دادن ابومسلم در فهرست کسانی که روح الهی در آنان تجسم یافت، این بخش اطلاعات فراوانی در اختیار ما می‌گذارد.

بخش دوم

ابوتام این بخش را با عنوان کردن این جمله که: من تعداد بسیاری از آنان را دیدم و با آنان بحث کرده‌ام... خود شروع به سخت گفتن می‌کند اما از آنجا که نویسندگان دوران گذشته جملات دیگران را به زبان خود بیان می‌کردند نمی‌توان در این مورد کاملاً مطمئن بود. او در ادامه به بیان عقاید آنان پرداخته که با گفته‌هایش در بخش اول همخوانی داشته‌است. ابوتام در این بخش عنوان می‌کند که از سپیدجامگان که او ملاقات کرده فقط درس خواندگانشان مقنع را می‌شناختند ولی در میان همه سپیدجامگان مقنع جایگاه ویژه داشت، این تناقض در جمله‌بندی‌ها و سبک نوشتن این شک را ایجاد می‌کند که خود ابوتام با سپیدجامگان گفتگو کرده‌است یا نه، ولی به احتمال زیاد خود مقنع بوده است چرا که او داعی اسماعیلی بوره و متقابلاً سفرهای به مناطق روستایی برای گرویدن افراد به دین خود را داشته‌است.

ابوتام در این بخش نیز مانند بخش اول به اشتراک زنان در میان سپیدجامگان اشاره کرده‌است اما به نظر می‌آید که در این قسمت او به اطلاعات دقیقی تویه داشته‌است، او در همین بخش با نقل قول از شخصی به نام عمرو بن محمد که او هم از یکی از پیران بخارای نقل کرده، بیان داشته که هر گروه از سپیدجامگان رئیسی دارند که هر یک از آنان بخواهد همسری اختیار کند ناچار است در شب زفاف ابتدا همسر خود را تسلیم این مرد کند، ولی او در ادامه سخن تأیید کرد که خودش به حقیقت این امر آگاه نیست. ابوتام در این بخش نیز عنوان کرده که هرگاه مردی قصد خلوت کردن با زنی داشت علامتی بر در آن خانه می‌نهاد، این گفته‌ها ما را یاد نهادهی می‌اندازد که مردم شناسان چند شوهری می‌نامیدند که در برخی مناطق از جمله تبت رواج دارد و در پی آن خانواده در پی ازدواج چند برادر با یک زن تشکیل می‌شود که در این بین ارث پدری تقسیم نمی‌شود و باقی می‌ماند و اگر از این ازدواج پسری به دنیا بیاید تمام ارث به او واگذار و اگر دختری به دنیا بیاید و پسری نباشد همه ارث به دختر بزرگتر می‌رسد. این نوع ازدواج‌ها با استناد به اسناد موسوم به اسناد بلخی در میان ایرانیان نیز رواج

داشت و ابوریحان نیز به رواج این نوع ازدواج‌ها در مناطقی از شمال افغانستان امروزی و کشمیر نیز بیان داشت. در تاریخ بخارا نیز به ازدواج اشتراکی سپیدجامگان اشاره شده است. ابوتام در بخش به امانت داری و قابل اعتماد بودن سپیدجامگان اشاره کرد و بیان داشته که آنان دزدی نمی‌کردند و به کسی آسیب نمی‌رساندند.

بخش سوم

ابوتام در نگارش این بخش را از منبع مکتوبی استفاده کرده که مسلماً با منبع بخش اول تفاوت دارد چرا که در این بخش به اطلاعات متفاوتی با دو بخش نخست دست پیدا می‌کنیم. ابوتام در این بخش عنوان آنان تا زمانی که در صلح به سر می‌بردند دست به خون‌ریزی نمی‌زنند ولی هر زمان به شورش دست زدن از قتل و خون‌ریزی ابای نداشتند. ابوتام در این بخش عنوان می‌کند که آنان اعتقاد به مهدی دارند و ایمان داشتند که در آخر زمان شخصی به نام مهدی بن فیروز بن عمران که از نسل دختری ابومسلم است ظهور می‌کند و بیان داشته که آنان هر بامدادان به این امید سر به بالین می‌گذارند که همان روز جنبشی بر پا کنند، یعنی آنان هر لحظه منتظر ظهور هستند.

بابک خرم‌دین



نامشخص	زادروز
بلال اباد	
۶ صفر ۲۲۳ قمری	درگذشت
۷ ژانویه ۸۳۸ میلادی	
بریده شدن دست و پاهایش	علت مرگ
ندارد	آرامگاه

نام‌های دیگر	حسن
شناخته‌شده برای	مبارزه برضد اشغالگری اعراب پس از حمله اعراب به ایران
تأثیرگذاران	جاویدان پسر شهرک همسر جاویدان حاتم پسر هرمثه پسر أعین
شهر خانگی	بلال آباد
لقب	خرمدین
جنبش	رهبر انقلابی جنبش سرخ جامگان
مخالفان	۲ خلیفه عباسی: مأمون و معتصم و سرداران سپاه خلافت
دین	زرتشتی
والدین	مادر: مامرو پدر: عبدالله یا عامر بن عامر بن احد

بابک خرم‌دین مرگ ۶ صفر ۲۲۳ (قمری) ۷ ژانویه ۸۳۸ (میلادی) (برابر با ۱۷ دی ماه سال ۲۱۶ خورشیدی) رهبر اصلی مبارزان ایرانی خرم‌دین است که بعد از مرگ ابومسلم بر خلافت عباسی شوریدند. خرم‌دینان مرگ ابومسلم را انکار کردند و معتقد بودند که ابومسلم باز خواهد گشت تا عدالت را در جهان برقرار نماید. در دوران خلافت عباسیان شمال آذربایجان کانون شورش طولانی مدت و خطرناک علیه خلافت بود که توسط بابک خرم‌دین رهبری می‌شده‌است و بر شمال غرب ایران تأثیر گذاشت و بیش از ۲۰ سال - از ۲۰۱ ه. ق/۸۱۶-۸۱۷ م تا ۲۲۲ ه. ق/۸۳۷ م - طول کشید. از نگاه باسورثاین شورش قطعاً پایه‌های دینی داشته ولی ممکن است که پایه‌های سیاسی-اجتماعی نیز داشته باشد. شورش او به روشنی از حس ضد عربی ایرانیان در آذربایجان بهره می‌برده‌است. تعداد نیروهای لشکر بابک را در ابولمعالی ۱۰۰ هزار نفر، در تنبیه الاشراف مسعودی ۲۰۰ هزار نفر، در تاریخ بغدادی ۳۰۰ هزار نفر یا بیشمار و در تبصرة العوام بیشمار ذکر کرده‌اند که بی شک مبالغه آمیز است ولی حداقل دلالت بر بزرگ بودن آن دارد.

او زندگی گمنامی در آذربایجان داشت تا اینکه مورد توجه جاویدان بن سهل، رهبر خرمی‌ها که مدت کوتاهی بعد درگذشت، قرار گرفت. بابک ادعا کرد که روح جاویدان در کالبد او وارد شده و تحریک ساکنین بذ را آغاز کرد. او قدرت جدیدی به جنبش دینی-اجتماعی که ریشه در مذهب مزدک داشت، بخشید و از روش‌های خشونت‌آمیز ویژه‌ای بهره‌گرفت. به نظر می‌رسد که قیام او از ۲۰۱ ه. ق/۸۱۶ م

آغاز و با نقشه حاتم پسر هرمله، حاکم ارمنستان یاری شده بود و با مشکلات مختلفی در استان‌های شرقی که به دنبال آن مأمون به بغداد بازگشت، آسان گشته بود.

در ۲۰۴ هـ. ق/ ۸۱۹-۸۲۰ م مأمون، یحیی بن معاذ را به سوی بابک فرستاد که با درگیری بی‌نتیجه در موقعیت‌های مختلف (جنگی) همراه بود؛ همان‌طور که تلاش دیگر فرماندهان خلافت، شانس بهتری نداشتند. در پایان خلافت مأمون شورش تا جبال هم کشیده شد، که این باعث نخستین نگرانی خلیفه معتصم گردید و باعث شد تا او شورش این ناحیه را ریشه کن کند. در ۲۲۰ هـ. ق/ ۸۳۵ م معتصم افشین را مأمور سرکوب بابک کرد. این فرمانده قلعه‌های جاده بذر را که بابک ویران کرده بود را تعمیر کرد و علی‌رغم شکست بغای کبیر در هشتادسر، توانست طرخان، یکی از فرماندهان شورشی را غافلگیر کند.

سپس با نیروهای تحت فرماندهی جعفر خیاط و داوطلبان ابودلف تجدید قوا کرد و در ۲۲۲ هـ. ق/ ۸۳۷ م اردوگاهی را تحت حفاظت دیده‌بانها برپا کرد. (چرا که مکرراً از بذر مورد هجوم واقع شده بود) بعد از حمله ناموفق داوطلبان، بذر در ۹ رمضان ۲۲۲ هـ. ق/ ۱۵ اوت ۸۳۷ م توسط نیروهای فرماندهی فتح و غارت شد. بابک فرار کرد ولی توسط بزرگ ارمنستانی - سهل بن سنباط - که به او پناه داده بود، دستگیر شد و به افشین تحویل داده شد. او به سامرا فرستاده شد و در ۳ صفر ۲۲۳ / ۴ ژانویه ۸۳۸ به سامرا رسید. معتصم او را سوار بر فیل به معرض نمایش گذاشت و با بی‌رحمی زیاد او را اعدام کرد. جنازه او بر چوبه دارش باقی‌ماند و منجر شد تا نامش به این منطقه شهر اطلاق گردد.

دستگیری و اعدام بابک پایان جنبش خرمینیان نبود، آنها ادامه حیات دادند تا مدتی گواه بر حیاتشان در قرن ۳ هـ. ق/ ۹ م باشند. داوطلبان شورش گذشته، که خود را بابکیه نام نهادند، در بذر تا قرن ۵ هـ. ق/ ۱۱ م ادامه حیات دادند و به انتظار مهدی ماندند و آئین خاصی انجام می‌دادند.

نخستین گزارش زندگانی بابک توسط واقدی، در «اخبار بابک» نوشته شده بود که اکنون در دست نیست. این نوشتار توسط ابن ندیم در کتاب الفهرست هم نقل شده است و احتمالاً توسط مقدسی مورد استفاده قرار گرفته است. بقیه منابع کمتر در این باره توضیح داده‌اند و میانشان اختلافی وجود دارد.

جدای از ملل و نحل نویسان، متونی که بیش از همه جنبش خرمینی را یاد می‌کند آثار ابن ندیم، طبری — به ویژه در مورد قیام بابک — و خواجه نظام الملک است. اخباری که نظام الملک و طبری — مخصوصاً در مورد دستگیری و اعدام بابک — روایت می‌کنند، اختلاف کمی با یکدیگر دارند.

علی بهرامیان معتقد است که با وجود شهرت بابک، آنچه به خانواده و تبار و عقاید او مربوط می‌شود، در مأخذ کهن بسیار اندک است و در مجموع نمی‌توان به نتیجه قانع کننده‌ای دست یافت. گو اینکه هر یک از روایت‌ها به نحوی بخشی باور عمومی را از موضوع باز می‌تاباند.

جزئیات جنگ‌های پیشماری که بین مردان بابک و نیروهای افشین پیش از سقوط «بذر» توسط طبری و ابن اثیر نقل شده‌اند، توسط نفیسی در کتابش گردآوری شده است. غلامحسین صدیقی در کتاب خود زیر عنوان «جنبش‌های مذهبی ایران در قرن دوم و سوم هجری» در مورد تاریخ خرمیان و شورش‌های آنان نیز سخن به میان آورده است.

صدیقی تعدادی از منابعی که زندگانی بابک را ذکر کرده‌اند را شرح می‌دهد:

1. ابن قتیبه (ابومحمد عبدالله متولد به سال ۲۱۳ هـ. ق/ ۸۲۸ م و متوفی به سال ۲۷۶ هـ. ق/ ۸۸۹ م) در کتاب المعارف که سبب خروج بابک را آن طور که در میان بعض مردم رایج بوده نقل کرده است و از اولین جنگ‌های بابک با سرهنگان مأمون نام برده است.
2. بلاذری در فتوح البلدان در فصل راجع به فتح آذربایجان که درباره شهرهای این ایالت ذکر مختصری کرده، محل‌هایی که در ایام جنگ میان بابک و افشین، مراکز معاندان بوده را نام برده است.

3. دینوری (ابوحنیفه احمد متوفی به سال ۲۸۲ ه. ق/ ۸۹۸ م) شرح این شورش را در اخبار الطوال ضبط کرده و در بعض مسائل اطلاعاتی بدست می‌دهد که در جاهای دیگر یافت نمی‌شود.
4. یعقوبی (متوفی به سال ۲۸۴ ه. ق/ ۸۹۷ م) در تاریخ خود به ذکر این واقعه پرداخته و گفته‌های او حاوی جزئیاتی است که در مصادر دیگر موجود نیست.
5. مفصلترین شرحی که درباره این شورش داریم، در تاریخ عظیم القدر محمد بن جریر طبری است ولی تقریباً تمام مسطورات این سالنامه مربوط به جنگ‌ها و اعمال لشکرکشی و ترتیب لشکر و ترتیب فتوح است.
6. مسعودی در مروج الذهب، مختصری از شورش بابک سخن رانده و بعد به تفضیل گرفتاری او را بیان کرده‌است و در تنبیه الاشراف، به این حادثه اشارت نموده و از تقسیمات فرقه خرمدینان و مباحثات ایشان در میان خود و با خارجیان و مساکن ایشان و اصل ایشان، بحث کرده‌است.
7. بلعمی در ترجمه طبری خود به تفضیل این واقعه را ذکر کرده‌است.
8. کتاب البدء و التاریخ مقدسی برای آگاهی از عقاید خرمدینان بهترین مأخذ است. همین مؤلف فصلی نیز در کتاب خود درباره شورش بابک و دفع او آورده‌است.
9. ابن ندیم در کتاب الفهرست، تقسیمات فرقه خرمدینی و آراء ایشان و مساکنشان را شرح داده و احوال بابک در کودکی و ریاست یافتن و ابداعات او را در دین خرمی ذکر کرده‌است.
10. بغدادی در فرق بین الفرق، تقسیمات فرقه خرمدینان و آراء ایشان و شورش بابک و حالت دینی این فرقه را در زمان خود به اختصار روایت کرده و قسمت اخیر بیان‌های این مؤلف برای آگاهی به تطور عقاید خرمدینان بسیار مفید است.
11. همین بیان‌های بغدادی را اسفراینی در کتاب التعبیر ضبط نموده‌است.
12. نظام‌الملک شرحی درباره شورش خرمدینان از آغاز قرن دوم تا آخر قرن سوم جمع کرده و در کتاب سیاست‌نامه جا داده‌است.
13. مؤلف مجمع التواریخ، به اختصار از اصل فرقه خرمدینان سخن گفته و شورش بابک و قتل او را ذکر کرده‌است.
14. ابن جوزی (متوفی ۵۹۷ ه. ق) در نقد العلم و العلماء، یا تلخیص ابلیس از فرقه بابکیان نام برده و درباره رئیس ایشان و شورش او و حالت دینی این فرقه در قرون بعد بیاناتی کرده‌است.
15. ابن‌اثیر در کتاب الکامل فی التاریخ، شرح حال مبسوطی از حرکت دینی بابک و جنگ‌ها و فتوحات و شکست و گرفتاری و قتل او ضبط کرده‌است.
16. عوفی در جوامع الحکایات، سه حالت درباره اصل بابک و سرکشی و کشتن او آورده‌است.
17. سبط بن الجوزی (متوفی ۶۵۴ ه. ق/ ۱۲۵۷ م) در مرآت الزمان از اصل بابک و شورش او قتل او و وضع دینی این فرقه در قرن‌های بعد بحث کرده‌است.
18. ابوالفرج بن العبری در تاریخ مختصرالدول، از شورش خرمدینان و گردنکشان بابک و عاقبت کار و او سخن رانده‌است.
19. ابن‌شاکر فخرالدین در عیون التواریخ، از جنبش بابک و دفع او و اصل او و آغاز کارش و عقاید خرمدینان بحث کرده‌است.
20. در عقیف الدین ابی محمد عبدالله مؤلف مرآت الجنان، به اختصار از اصل بابک و شورش او و جنگ‌ها و انجام کارش یاد کرده‌است.
21. ابن‌خلدون در کتاب العبر، شرح نسبتاً مبسوطی درباره شورش بابک و جنگ‌ها و پایان کارش آورده‌است.

نام و تبار و طول زندگانی بابک

نام بابک معرب نام ایرانی «پاپک» است. به گفته مایکل هش (آذری‌شناس آلمانی)، نام بابا نخست در زبان فارسی نو (فارسی دری یا فارسی امروزی) به کار رفته، سپس وارد زبان‌های دیگر (از جمله ترکی آذری) گشته است. حتی کلمه چینی 爸爸 به معنی بابا، در ادبیات کلاسیک چینی غایب است. آغازین‌ترین مثال این دانشمند برای ادعایش، بابک خرم‌دین (درگذشت ۸۳۸ میلادی) است.

در تمامی منابع نام بابک یافت می‌شود، اما مسعودی نام او را حسن ذکر کرده است. مورخین ارمنی بابک خرم‌دین را گاهی «باب»، گاهی «بابن» و گاهی «بابک» ضبط کرده‌اند. پدر بابک مرد مسلمانی بود به نام عبدالله یا عامر بن عامر بن احد از شهر مدائن که روغن فروشی می‌کرد؛ و مادرش زنی تک چشم بود که «ماهر» نام داشت و از اهالی آذربایجان بود. نام اصلی که بر بابک گذاشته شده بود، حسن بود؛ و برادران بابک، عبدالله و معاویه (به گزارش طبری) و اسحاق (در فرق بین الفرق بغدادی) بودند که نشان می‌دهد که نام‌های آنها اسلامی بود. به اعتقاد کرون، حسن هنگام ورود به دژ بذر، نام بابک را بر خود برگزید. چرا که بابک یا پاپک به معنی پدر است و نام نیای ساسانیان نیز بوده است.

تبار و طبقه اجتماعی بابک مبهم و متناقض، گاهی شگفت‌انگیز و باورنکردنی است. واقدی و طبری بابک را فردی از طبقه پائین جامعه معرفی می‌کنند ولی جواب بابک به نامه پسرش (بعد از فرار) و کلماتی که عبدالله، برادر بابک به ابن شروین طبری - کسی که او را به بغداد منتقل کرده - گفته است، نشان می‌دهد که بابک اشراف‌زاده بوده است. به عقیده زرین کوب، مجرد نام بابک، جاویدان و شهرک نیز به رغم آنچه روایات دشمنان قوم القاء می‌کنند این تصور را که رهبران نهضت منحصر از طبقات بی‌مایه و پست یا از طایفه‌های غیر ایرانی بوده‌اند، چندان پذیرفتنی نمی‌دهد. به عقیده بهرامیان، بابک به زبان باستان آذربایجان سخن می‌گفته است.

بهرامیان معتقد است، در منابع موجود، روایتی که بتوان با توجه بدان سالزاد بابک را تعیین یا تحدید کرد، وجود ندارد. اما سعید نفیسی تخمین می‌زند، با توجه به اینکه از سال ۲۰۱ تا ۲۲۳ هجری قمری مشغول درگیری با نیروهای خلیفه بوده و اگر سن بابک در زمان شروع قیامش را ۲۰ سال در نظر بگیریم، بایستی ۴۲ سال زیسته باشد.

تولد و جوانی

به گفته واقدی عبدالله پدر بابک روغن فروش دوره گردی بود که زادگاهش مدائن را به قصد مرز آذربایجان ترک کرده بود و در روستای بلال آباد در استان میمنه ساکن شده بود. پدر بابک بعد از تولد بابک در سفری که به ناحیه سبلان داشت زخمی شد و از دنیا رفت. همسر بیوه‌اش برای کار دایگی بچه‌های مردم را به عهده گرفته بود در حالی که بابک تا ۱۲ سالگی گاوچرانی می‌کرد. به ما گفته شده که «روزی مادر بابک بیرون رفت و در پی پسر می‌گشت. بابک در آن زمان گاوهای مردم را به چراگاهی می‌برد. مادر، وی را در زیر درختی یافت که خفته و برهنه بود و از بن هر مویی از سینه و سر وی خون می‌تراوید. چون بابک از خواب بر آمد دیگر اثری از خون ندید، دانست که دیری برنخواهد آمد که کار پسر بالا گیرد».

زرین کوب این روایت را هم تراز افسانه دانیال و بخت‌النصر دانسته و آنرا جعل دشمنان بابک می‌داند. واقدی اضافه می‌کند که بابک در دوران جوانی‌اش به عنوان خدمتکار و تیمارگر اسب برای شبل بن منقی در روستای سرابکار می‌کرد و تنبور زدن را یاد گرفت. این (مطلب) باید منبع گزارش ابولمعالی باشد که آورده است بابک تنبور می‌زد و آواز می‌خواند درحالی که در روستا میوه‌فروشی می‌کرد. وقتی او بزرگ شد به تبریز رفت و ۲ سال را صرف خدمت به محمد بن رواد ازدی کرد و سپس در ۱۸ سالگی به خانه‌اش در بلال‌آباد بازگشت.

۲ مرد ثروتمند به نام جاویدان بن شهرک و ابو عمران در بلندی‌های اطراف کوهستان بڙ زندگی می‌کردند و برای رهبری خرمدینان ساکن در آن مناطق مرتفع می‌جنگیدند. جاویدان وقتی در مسیر زنجان به بڙ در برف گیر کرد به دنبال سرپناهی در بلال‌آباد گشت و به خانه مادر بابک رفت. به دلیل فقر مادر بابک فقط برایشان آتش روشن کرد در حالی که بابک به اسب‌ها و نوکرهای جاویدان رسیدگی می‌کرد و برایشان آب آورد. جاویدان بابک را برای خرید غذا، شراب و علوفه فرستاد و وقتی بابک برگشت و با جاویدان سخن گفت، جاویدان تحت تأثیر زیرکی‌اش (علی‌رغم لکنت زبان‌اش) قرار گرفت. بعد از آن جاویدان از مادر بابک اجازه خواست تا بابک را برای مدیریت زمین‌های کشاورزی و دارائی‌هایش با خود ببرد و پیشنهاد کرد که در عوض ۵۰ درهم ماهانه به عنوان حقوق بابک برای او بفرستد. مادر بابک پذیرفت و اجازه داد بابک برود. از آن موقع است که بابک به خرمدینان ملحق شده‌است.

بعد از ورود بابک به خدمتگزاری جاویدان، رقیبش ابو عمران از بیرون از قلمروی جاویدان به او شبیخون زد و شکست خورد و کشته شد؛ ولی جاویدان ۳ روز پس از آن بر اثر جراحت وارد شده از دنیا رفت. زن جاویدان خبر مرگ شوهرش را به بابک داد و اضافه کرد که خبر را فردا در جامعه منتشر خواهد کرد؛ و همچنین بابک را به عنوان جانشین جاویدان معرفی خواهد کرد و کسی که دین مزدک را برمی‌گرداند و جامعه را به سوی پیروزی و موفقیت رهبری می‌کند. در روز بعد، بابک قبل از پیروان و جنگجویان جاویدان ظاهر شد. آنها پرسیدند «چرا جاویدان آنها را قبل از به زبان راندن وصیت‌نامه خبر نکرده‌است»، همسرش جواب داد «چون شما در مکان‌های مختلف بودید، انتشار پیام منجر به پخش شدن خبر می‌شد که امنیت شما را به خطر می‌انداخت».

بعد از بدست آوردن فرمان برداری آنها به دستورالعمل جاویدان، همسرش گفت بر طبق وصیت شب قبل از مرگ روحش از جسمش خارج شده و به جسم بابک در آمده و با روح بابک در آمیخته‌است و هرکسی که این وصیت را زیر سؤال ببرد تکفیر خواهد شد. تمام کسانی که حاضر بودند، فرمان جاویدان را قبول کردند و خودشان را مقید به سوگند خوردن درباره بابک کردند که همان‌گونه که از روح جاویدان پشتیبانی می‌کردند از روح بابک هم بکنند. سپس بابک و بیوه جاویدان در حضور همگان در تشریفات ساده با هم ازدواج کردند.

برخی مورخین اظهار داشتند زن جاویدان از قبل عاشق بابک شده بوده که گفته شده پسر بچه خوش‌صدا داشته‌است. این اتهام ریشه در ازدواج آن دو بعد از مرگ جاویدان دارد. ابولمعالی ادعا می‌کند که زن جاویدان به همسرش زهر خورانیده‌است در حالی که طبری و ابن اثیر ادعا می‌کنند که جاویدان پسری داشت که بدست مسلمان دستگیر و بعد از آن آزاد شد. صدیقی تعجب می‌کند که چرا این پسر جانشین جاویدان نشده‌است.

پایگاه بابک

شهر بڙ، منطقه و قلعه‌ای در شمال آذربایجان، به خاطر قیام بابک معروف شد. این شهر مرکز اصلی مقاومت خرمدینان و بابک در برابر خلفای عباسی (به ویژه معتصم) بود. شهر بڙ که فاصله کمی با رود ارس دارد، امروزه فاقد حیات است.

به خاطر غیرقابل دسترس بودن موقعیت جایگاه بابک، قدرت او بسیار زیاد بود، چنان‌که بُحْثری - شاعر عرب - در شعرهایش به این موضوع اشاره می‌کند. بڙ تنها قلعه بابک نبود، قلعه‌های دیگری هم ذکر شده که خرابه‌های آنها امروزه هم قابل شناسایی است. محدوده قلمرو بابک ارتفاعاتی بود که از شرق به دریای کاسپین و ناحیه شروان و شماخی، از غرب تا ناحیه جلفا و نخجوان و مرنده، از شمال تا ساحل رود ارس و دشت مغان و از جنوب تا نزدیک اردبیل و مرنده کشیده شده‌است. قلعه او - بڙ - در کوهستان نفوذناپذیر با گذرگاه باریک و پیچیده واقع شده‌است بطوری که بلعمی می‌گوید یه مشت مرد جنگی می‌توانند هزار نفر از مهاجمین را متوقف کنند. آب و هوای طاقت فرسا زمستان و برف و باران

سنگین امکان تسخیر بذ را در زمستان غیرممکن می‌کند. گاهی بابک از فرصت غافلگیری برای شبیخون زدن و کشتن تعداد زیادی از دشمنانش استفاده می‌کرد.

بابک با پشتوانه زمین کوهستانی، لشکریان خلیفه را یکی پس از دیگری شکست می‌داد. نیروهایش قادر بودند جلوی کاروان‌ها را بگیرند، مأمورین مالیات را بکشند، حریفان محلی را نابود کنند و گاه‌وبیگاه به لشکر دشمن شبیخون بزنند، سپس بلافاصله به قلعه غیرقابل دسترسشان و پناهگاه کوهستانی‌شان عقب‌نشینی کنند.

قیام خرمدینان

خرمدیناندر آذربایجان، طبرستان، خراسان، بلخ، خراسان، کاشان، قم، قزوین، ری، کرج، همدان، لرستان، خوزستان و بصره و ارمنستان پراکنده بودند و قبل از بابک شورش‌هایی کرده بودند. خرمدینان در گرگان همراه با سرخ‌علمان باطنی در زمان خلافت مهدی در سال ۱۶۲ ه. ق/ ۷۷۸-۷۷۹ م شورش کردند که عمر بن علاء، حکمران طبرستان مأمور دفع شورش آنها شد و در زمان حکومت هارون الرشید در اصفهان، ری، همدان و... شورش شد که عبدالله بن مالک و ابودلف عجلی از جانب خلافت آنها را سرکوب کردند ولی هیچ‌کدام از این شورش‌ها شدت و مدت شورش ۲۰ ساله بابک را نداشتند. بعد از ظهور بابک، آذربایجان کانون شورش جنبش خرمدینان شد و از مناطق دیگر داوطلبان به تقویت جنبش آمدند که احتمالاً شامل نوادگان حامیان ابومسلم و سایر دشمنان خلافت عباسی می‌شد.

آغاز قیام

در بیشتر منابع شروع شورش بابک از سال ۲۰۱ ه. ق/ ۸۱۶-۸۱۷ م در دوران حکمرانی مأمون بوده که خرمدینان شروع به رخنه و ایجاد ناامنی در آذربایجان کرده‌اند. قبل یا همزمان با آن، بر طبق برخی منابع حاتم بن هرمثه حکمران ارمنستان فهمید، که پدرش هرمثه بن اعین علی‌رغم اینکه به مأمون وفادار بود، به دستور مأمون زندانی شد و به دستور فضل بن سهل وزیر در زندان به قتل رسید. از اینرو حاتم بن هرمثه نقشه‌ای برای شورش کشید و به فرماندهان محلی نوشت تا آنها را به نافرمانی علیه مأمون وادارد؛ ولی در این لحظه او درگذشت. یکی از مخاطبین نامه نویسی حاتم بن هرمثه، بابک (یا شاید جاویدان) بود که او را بسیار تشویق کرده بود. نخستین اقدام بابک تهاجم وسیع به یک روستای مسلمان نشین بود که بسیار بی‌رحمانه صورت گرفت. تمامی ناحیه بذ در اختیار بابک بود و اعراب به مراغه عقب نشستند. بابک به دلیل‌های امنیتی روستاها و شهرک‌های اطراف قلعه خود را ویران کرد.

در آغاز مأمون به شورش بابک کم توجهی کرد. از قرار معلوم دلیل این امر این بود که او در خراسان حضور داشت که فاصله زیادی با بابک داشت و درگیر موضوع‌های مهمتری مثل انتصاب جانشینی اش، اقدامات فضل بن سهل و شورش بغداد بود؛ بنابراین شرایط محیط معاصر در همه گیر بودن نفرت از عرب به محبوبیت بابک و پیروانش انجامید.

قیام در زمان خلافت مأمون

در سال ۲۰۴ ه. ق/ ۸۱۹-۸۲۰ م مأمون به بغداد رفت و بعد از مواجهه با مخالفت سیاسی در بغداد، یحیی بن معاذ را مأمور سرکوب شورش کرد. این فرمانده در چندین نبرد خود با بابک هیچ موفقیتی کسب نکرد. پس از آن مأمون نگرانی بیشتر خود را با اعزام پیاپی لشکرهای مجهز به آذربایجان نشان داد. در ۲۰۵ ه. ق/ ۸۲۰-۸۲۱ م عیسی بن محمد بن ابی خالد به حکمرانی ارمنستان و آذربایجان با مسئولیت سرکوب بابک منسوب شد اما لشکرش در گذرگاه باریک توسط مردان بابک به دام افتاد و متلاشی شد و ناگزیر به ارمنستان بازگشت. شکست عیسی از بابک به قول طبری در ۲۰۶ بوده‌است.

در ۲۰۹ ه. ق/ ۸۲۴-۸۲۵ م مأمون زریق بن علی بن صدقه را به حکمرانی آذربایجان و ارمنستان و فرماندهی جنگ علیه بابک منصوب کرد و احمد بن جنید اسکافی را به فرماندهی لشکرکشی علیه

بابک منصوب کرد. احمد بن جنید بدست بابک اسیر شد درحالی که زریق در ادامه جنگ شکست خورده بود و مأمون ابراهیم لیث بن فضل را مسئول سرکوب شورش بابک کرد.

در ۲۱۲ ه. ق/ ۸۲۷-۸۲۸ م خلیفه لشکری به فرماندهی محمد بن حمید طوسی برای مجازات زریق و همچنین سرکوب بابک فرستاد، چرا که زریق شورش به پا کرده بود. این فرمانده بعد از مدتی تأخیر موفق شد زریق را دستگیر و شورشیانش را پراکنده سازد و بعد از آن، با دریافت نیروهای کمکی برای نبرد با بابک آماده شد. در درگیری بین این ۲ نفر که ۶ ماه طول کشید محمد بن حمید چندین پیروزی به دست آورد ولی در آخرین نبردش در ۲۱۴ ه. ق/ ۸۲۹ م لشکرش که به خاطر پیروی از استراتژی او ۳ فرسنگ داخل کوهستان رفتند با هجوم مردان بابک که در ارتفاعات بالاتر کمین کرده بودند در گذرگاه شیبدار مواجه شدند. لشکر او فرار کرد و تنها محمد بن حمید و چند افسر باقی ماندند، که همگی کشته شدند. مرگ این فرمانده سوگواری شاعران را برانگیخت که برای مثال از قصیده ابوتمام که ۲ شعر از آن توسط دینوری نقل شده است.

مأمون پس از آن عبدالله بن طاهر را مأمور جبال و آذربایجان و ارمنستان کرد. عبدالله بن طاهر تا دینور رفت و از آنجا به فرماندهانی که با محمد بن حمید بودند دستور داد تا در مواضع خود بمانند. در این میان طلحه بن طاهر که حاکم خراسان بود درگذشت و مأمون عبدالله بن طاهر را به جای او مأمور خراسان کرد و عبدالله به خراسان رفت. به گفته طبری، مأمون او را میان جنگ با بابک و رفتن به خراسان مخیر ساخت و او حکومت خراسان را برگزید. ولی طبق سیاست نامه او ابتدا به جنگ با بابک رفت که بابک به قلعه اش پناه برد. خلیفه علی بن هشام را همراه با مسئولیت سرکوبی بابک حکمران جبال، قم، اصفهان و آذربایجان کرد.

علی بن هشام به ساکنین زورگویی می کرد، مردان را می کشت و اموالشان را مصادره می کرد و حتی نقشه قتل فرستاده مأمون - عجیف بن عنیسه - و پس از آن پیوستن به بابک را کشید ولی توسط عجیف دستگیر شد و به پیش مأمون فرستاده شد که مأمون در سال ۲۱۷ ه. ق/ ۸۳۲ فرمان اعدامش را صادر کرد.

مأمون حکمرانی جبال و مأموریت سرکوب خرمدینان را به طاهر بن ابراهیم سپرد. درگیری بین بیزانس و خلیفه عباسی مانع از برخورد با شورشیان خرمدین شد که باعث شد خرمدینان اراضی بیشتری را تصاحب کنند. مأمون در جریان نبرد با بیزانس در سال ۲۱۸ ه. ق/ ۸۳۳ م درگذشت. فعالیتش در مقابله با خرمدینان با شکست مواجه شد ولی نگرانی او در مورد این مشکل در وصیت نامه اش بروز کرد. در وصیت نامه او به جانشینش معتصم توصیه کرد که از هیچ تلاش و هزینه ای برای متلاشی کردن شورش بابک دریغ نکند.

گرفتاری های مأمون در ۲۱۶ و ۲۱۷ و ۲۱۸ در جنگ با روم شرقی و مرگ او در ۲۱۸ موجب شد که خرمیان در قسمت های دیگر ایران یعنی در اصفهان و ری و ماسبدان و مهرجان کذک (لرستان) سر برآوردند و شاید این امر به تشویق و تحریک بابک بوده است. شورش خرمیان در این قسمت از ایران در جنگ خونینی که میان ایشان و سردار معتصم به نام اسحاق بن ابراهیم بن مُصْعَب در گرفت به شکست خرمیان و کشتار عظیم ایشان منجر شد.

قیام در زمان خلافت معتصم

در سال ۲۱۸ ه. قمری / ۸۳۳ م بابک بعد از ۴ جنگ، کنترل بیشتر آذربایجان و جبال را به دست گرفت. خطر خرمدینها نگرانی جدی معتصم در آغاز خلافتش در رجب ۲۱۸ ه. ق/ آگوست ۸۳۳ بود و در همان سال تعداد زیادی از مردم در جبال، همدان و اصفهان به خرمدین ها پیوستند و نزدیک همدان اردو زدند. معتصم برای مقابله با آنها نیروی نظامی تحت فرمان اسحاق بن ابراهیم بم مصعب، فرماندار جبال را فرستاد. در نبرد متعاقب نزدیک همدان، هزاران خرمدینی (به گفته طبری و ابن اثیر ۶۰ هزار نفر) کشته شدند ولی تعداد زیادی از آنها به سرزمین های امپراطوری بیزانس فرار کردند. در جمادی الاول ۲۱۹ ه. ق/ می ۸۳۴ م خرمدین های زندانی توسط اسحاق بن ابراهیم به بغداد

فرستاده شدند. شورش بابک، جریان داشت و قتل عام خرمدین‌ها به نظر می‌رسد انگیزه جنگیدن را در آنها شدت بخشید.

در سال ۲۲۰ ه. ق / ۸۳۵ م معتصم خیدر بن کاوس فرمانده و پسر شاهزاده باجگذار اشروسنه را مسئول سرکوب بابک کرد. معتصم نه تنها افشین را حکمران آذربایجان کرد و افسرهای عالی‌رتبه را تحت فرمان او کرد، بلکه حقوق و جیره غذایی و مقرری فوق‌العاده به او داد. افشین ۱۰ هزار درهم برای هر روزی که سوار اسب می‌بود و ۵ هزار درهم برای هر روزی که پیاده می‌بود حقوق می‌گرفت. برای انتقال پیام معتصم دستور داد تا سوارکار با اسب چابک در هر فرسنگ در فاصله سامرا حلوان (امروزه پای‌طاق) قرار دهند و آن سوی حلوان تا آذربایجان بالای هر تپه‌ای یک دیدبان گذاشته شد تا به محض نزدیک شدن پیک فریاد بلندی سر دهد که سوارکاری که در نزدیکی او بود آماده باشد تا خریطه را گرفته و تا ایستگاه بعدی برساند. در این مسیر خریطه‌ها از کمپ افشین تا سامرا طی ۴ روز یا کمتر حمل می‌شدند.

نبرد با فرمانده افشین



قبل از حرکت افشین، معتصم ابو سعید محمد بن یوسف مروزی را به اردبیل فرستاد با این دستور که قلعه‌های بین زنجان و اردبیل که به دست بابک ویران شده بودند را بازسازی کند و جاده‌ها را با نگهبانان پست بازرسی امن کند. ابوسعید موجبات این کار را فراهم کرد. یک باند سازماندهی شده خرمدین‌ها که توسط معاویه فرماندهی می‌شوند با هدف غافلگیری ابوسعید محمد به آنها در یک منطقه عملیاتی شبیخون زدند؛ ولی ابوسعید و سربازانش فهمیدند و راه معاویه را سد کردند. در نبردهای پیاپی برخی از خرمدین‌ها کشته شدند و باقی دستگیر شدند. سرهای بریده همراه با اسیران به بغداد فرستاده شدند. طبری این را اولین شکست بابک روایت می‌کند.

چون امرای محلی آذربایجان دریافتند که معتصم با تمام قوا تصمیم به برانداختن بابک گرفته‌است، از بابک روی برتافتند یا از کمک به او خودداری کردند. محمد بن البعیت که از امرای محلی آذربایجان بود و از مرند تا کنار دریاچه ارومیه و تبریز در تصرف او بود و در ایام شوکت بابک ناچار از او اطاعت می‌کرد چون از لشکرکشی بی سابقه افشین آگاهی یافت روی از بابک برتافت و عصمت کردی یکی از فرستادگان و «اسپهبدان» بابک را بغدر گرفت و او را در غل و زنجیر کرد و سربازانش را فریفت و یکی یکی به داخل قلعه کشانید و اکثر آنها را کشت و تعداد کمی قادر به فرار از آنجا شدند. او عصمت را برای معتصم فرستاده شد و معتصم از او اطلاعات مفیدی درباره سرزمین و تاکتیک بابک و جاده‌های آن منطقه پرسید و سپس او را زندانی کرد.

افشین عمل‌های احتیاط آمیز مختلفی در این زمان گرفت از جمله کندن خندق، گشت‌زنی، استخدام مرتفع نشینان محلی برای جاسوسی و فرستادن گروه اعزامی نظامی در نقاط استراتژیک. او هر وقت نیاز به پول یا تدارکات داشت با قاصد چابک و تندرو به معتصم خبر می‌داد و خواسته‌اش را دریافت می‌کرد. خلیفه به طور منظم دستورهای احتیاطی و تاکتیکی به او می‌داد و هیچ‌گونه کمکی از او دریغ نمی‌کرد. در یکی از مناسبت معتصم جعفر دینار معروف به خیاط و ایتاخ ترک - برده نظامی که بر آشپزخانه نظارت می‌کرد - را همراه با پول و نیروهای کمکی برای افشین و همچنین خارهای آهنی برای پخش کردن در اطراف اردوگاه به منظور جلوگیری از شبیخون فرستاد. وقتی بابک شنید که جعفر خیاط و ایتاخ ترک به آذربایجان رسیدند به تئوفیل پیغام داد که "هیچ کس برای معتصم باقی نمانده، او خیاط و آشپز خود را برای جنگ من فرستاده‌است".

هنگام رسیدن افشین به آذربایجان، افشین در ۱۵ فرسنگی اردبیل بر روی برزند اردو زد. او قلعه‌هایی بین برزند و اردبیل را تعمیر کرد و حمل و نقل را با فراهم کردن نگهبانان جاده، محافظین کاروان و ایستگاه‌های ایست و بازرسی ممکن ساخت. او یک ماه وقت صرف کرد تا اطلاعاتی در مورد جغرافیا و جاده‌ها از جاسوس‌ها و خبرچین‌ها جمع‌آوری کند. اگر جاسوسی از بابک دستگیر می‌کرد، او را عفو می‌کرد و ۲ برابر پولی که بابک به او می‌داد، بهش پرداخت می‌کرد. یکی از گزارش‌های زیرکانه‌ای این بود که بابک می‌دانست، که معتصم، بغای کبیر را با مقدار زیادی پول برای دستمزد و هزینه نیروهایش فرستاده و نقشه کشیده تا به این پول دستبرد بزند. افشین از این اطلاعات استفاده کرد تا بابک را وسوسه کند تا بابک را کاملاً درگیر جنگ سازد که در این جنگ تعداد زیادی از یاران بابک کشته شدند و بابک به دشت مغان و سپس به بذر فرار کرد. گرچه یکی از فرماندهان بابک - آذین یا طرخان- در هشتاد و سه نفرهای تحت فرماندهی بغای کبیر در ۲۲۱ ه. ق/ ۸۳۶ م شکست داد.

بابک و مردانش کنترل ارتفاعات را بدست گرفته‌اند و با شبیخون‌های خود نقشه‌های افشین را نقش بر آب کردند. آنها بارها تدارکاتی که به دستور افشین از مراغه و شروان می‌رسید را غارت می‌کردند. تاکتیک‌های افشین این بود که مردان بابک را وسوسه کند تا از پناهگاه‌های کوهستانی خود بیرون بیایند و در محیط باز درگیر شوند تا با تجسس‌های کارآمد شبیخون‌های آنها را ناکارآمد کند. اما افسرهای زیردست افشین از انفعال و کندی عملیات توسط افشین گله کردند و حتی او را متهم کردند که با بابک همدست شده‌است. درگیری‌های دیگری با تلفات سنگین به دو طرف رخ داد.

نبرد در قلعه بذر

مذاکره بابک خرم‌دین با افشین

پس از جنگ‌های سخت که به کندی پیش می‌رفت، سرانجام سپاه افشین به کوه بذر رسید. بابک بر سر راه دشمن چاه‌ها و حفره‌ها کنده بود و پای اسب‌های سپاه افشین در آنها فرو می‌رفت. در اینجا دسته «گل‌غریه» به کمک رسیدند و دیوارهای خانه‌های سر راه را خراب کردند و چاه‌ها را پر کردند. بابک گردونه‌ای پر از سنگ بر بالای کوه آماده کرده بود و چون سپاهیان افشین خواستند از کوه بالا بروند آن گردونه را بر سر ایشان غلتاند، ولی این تدبیر نیز مفید نیفتاد و سرانجام سپاهیان و داوطلبان جهاد به درون قلعه بذر راه یافتند. بابک که امیدش را از دست داده بود، به ملاقات افشین رفت و از خلیفه امان خواست. وقتی افشین گروگان خواست، بابک پسرش و دیگر پیروانش را پیشنهاد کرد و از افشین خواست تا جلوی حمله نیروهایش را بگیرد. در همان زمان درگیری شدید بین مدافعین قلعه با نیروهای افشین در گرفت و در نهایت نیروهای افشین از دیوارهای قلعه بذر بالا رفتند و پرچم‌هایشان را بالا کشیدند. در نهایت قلعه در ۹ رمضان ۲۲۲ ه. ق/ ۱۵ اوت ۸۳۷ م سقوط کرد. اصحاب بابک سخت دفاع کردند و افشین دستور داد تا خانه‌ها و کاخ‌های ایشان را آتش زدند. بابک از در دیگر قلعه وارد شد و پس از آن مقداری مال و توشه با خود برداشت و بیرون رفت و از رود ارس گذشت و خود را در پناه تپه‌ها و بیشه‌ها به ارمنستان رساند. افشین دستور داده بود که سر راه‌ها و گردنه‌ها و راه‌های خروج از بیشه‌ها را بگیرند. بابک با بعضی از اعضای خانواده و تعداد کمی از جنگجویانش از راه ناهموار کوهستان فرار کردند و به سمت ارمنستان رفتند.

فرار به ارمنستان

افشین درخواستی برای خلیفه جهت دریافت امان نامه برای بابک ارسال کرده بود. او از طریق جاسوسانش دریافت که بابک و گروهش در دره پوشیده شده از درخت دز مرز آذربایجان-ارمنستان مخفی شده است. وقتی امان نامه خلیفه رسید، او ۲ تن از خرمدین‌ها را مسئول حمل امان نامه به همراه نامه پسر بابک - که زندانی افشین بود - به بابک کرد. بابک مدارک را بدون بازکردن آن بازپس فرستاد و بعد از فرستادن پیغامبران با ۴ یا ۵ بادی مرد و یک زن خانواده‌اش به همراه محافظ به ارمنستان گریخت.

همگی اطرافیان او جز برادرش عبدالله و محافظش به دست سربازان افشین افتادند. به خاطر گرسنگی بابک محافظ را به روستا فرستاد تا غذا پیدا کند. حکمران آنجا سهل بن سنباط حضور بابک را فهمید و به گرمی از او استقبال کرد. با این حال بابک جانب احتیاط را به عمل آورد و برادرش عبدالله را به سمت عیسی بن یوسف اصطفانوس فرستاد. افشین نامه‌هایی به این ناحیه فرستاد و قول پاداش بزرگ در ازای دستگیری بابک داد و سهل بن سنباط حضور بابک را به افشین اطلاع داد. بعد از اثبات حضور بابک، افشین نیروی بزرگی به سرپرستی ابوسعید محمد بن یوسف برای دستگیری بابک فرستاد. بابک در حالی که به پیشنهاد سهل بن سنباط برای شکار رفته بود دستگیر شد و در غل و زنجیر شد و در ۱۰ شوال ۲۲۲ ه. ق/ ۱۵ سپتامبر ۸۳۷ به کمپ افشین در برزند برده شد. عیسی بن یوسف هم عبدالله را گرفت و تسلیم افشین کرد. افشین خبر موفقیتش را به معتصم داد که معتصم دستور داد بی درنگ اسیران را به سامرا بیاورند.

دستگیری و اعدام

تعداد مردان جنگجوی بابک که زندانی شدند را ۳۰۳۹ و تعداد مردان و زنان خانواده وی را ۳۰ تن اعلام کرده‌اند. تعداد زیادی مرد، زن و کودک از طرف بابک به دست افشین افتاد. آمارهایی که داده شده آنها را ۱۳۰۰ تا ۷۶۰۰ نفر ذکر کرده‌اند. افشین مردها را آزاد کرده و زنها را به شوهرانشان یا پدرانشان یا قیم آنها برگردانید و سپس بابک و برادرش و برخی از خرمدین‌های زندانی را به تختگاه معتصم - سامرا - فرستاد. آنها سه‌شنبه یا چهارشنبه شب، ۳ صفر ۲۲۳ ه. ق / ۴ ژانویه ۸۳۸ م رسیدند. الوائق، جانشین معتصم و دیگر خویشاوندان معتصم و مقامات عالی رتبه به دستور خلیفه بیرون آمدند تا افشین را ببینند. بیهقی گزارش می‌دهد که وزیر حسن بن سهل مثل خیلی از مقامات عالی رتبه دیگر از اینکه پائین بیایند و خوش آمد گویی کنند ناراضی بودند ولی جرئت نداشتند از فرمان خلیفه سرپیچی کنند. افشین در مطیره (یا طاثول ۵ فرسنگی سامرا) اردو زد و گفته شده قاضی احمد بن ابی داوود و سپس خود معتصم مخفیانه به داخل اردوگاه رفتند چرا که بی صبرانه منتظر دیدار کوتاه بابک بودند. داستانی که اگر حقیقت داشته باشد، نشان دهنده این است که سقوط بابک چه آرامشی برای دستگاه خلافت آورده است.

رژه‌ای در هفته بعد - به احتمال زیاد در ۶ صفر ۲۲۳ ه. ق / ۷ ژانویه ۸۳۸ - برگزار شد، که در آن بابک با لباسی از دیبا و کلاهی از سمور، سوار بر فیل - که هدیه پادشاه هند به مأمون بود - ظاهر گشت، در حالی که برادرش همانند بابک با لباس و کلاه سوار بر شتر ظاهر شده بود. ۲ شعر از محمد بن عبدالملک زیات درباره فیل توسط طبری نقل شده است. کل طول خیابان باب‌العامة در هر دو طرف با سواره نظام و پیاده‌نظام و جمعیت زیادی از مردم پر شده بود. معتصم دستور داد تا جلاد کارش را شروع کند. ابتدا دست‌ها و پاهای بابک قطع شدند و سپس با دستور خلیفه جنازه تکه‌تکه شده بابک در حومه شهر سامرا به دار آویخته شد. سرش برای نمایش به دیگر شهرها و به خراسان فرستاده شد. بابک در همان مکانی به دار آویخته شد که بعدها مازیار پسر قارن، شاهزاده شورشی طبرستان و یاطس رومی (Aetios)، بطریق عموریه - که در زندان درگذشت - به دار آویخته شدند.

عبدالله برادر بابک به بغداد فرستاده شد که در آنجا به طور مشابه اعدام شد و توسط اسحاق بن ابراهیم ثعربی به دار آویخته شد. بعضی منابع مانند خواجه نظام الملک طوسی در کتاب سیاست‌نامه نقل می‌کنند که در هنگامی که دست اول بابک را می‌بردند، بابک صورتش را با دست دیگرش به خون

می‌آلود. وقتی معتصم علت آن را پرسید، بابک پاسخ داد، که چون خونریزی باعث رنگ پریدگی صورت می‌شود، من صورتم را خونین می‌کنم که کسی گمان نکند، که بابک ترسی به دل راه داده‌است. به گفته طبری عبدالله برادر بابک با خونسردی مشابه به استقبال مرگ رفت.

معتصم دختران بابک را به عنوان کنیزان (همخواه‌ها) گرفت و برخی از پسران بابک را عضو ارتش خودش کرد.

خواجه نظام الملک در سیاست نامه گوید: «روزی معتصم بمجلس شراب برخاست و در حجره‌ای شد، زمانی بود، بیرون آمد و شرابی بخورد، باز برخاست و در حجره‌ای دیگر شد و باز بیرون آمد و شرابی بخورد و سه بار در سه حجره شد و در گرمابه شد و غسل بکرد و بر مصلی شد و دو رکعت نماز بکرد و بمجلس بازآمد و گفت قاضی یحیی را که دانی این چه نماز بود؟ گفت: نه. گفت: این نماز شکر نعمتی از نعمت هائی است که خدای عزوجل امروز مرا ارزانی داشت که این سه ساعت پرده بکارت از سه دختر برداشتم که هر سه دختر سه دشمن من بودند: یکی دختر ملک روم و یکی دختر بابک و یکی دختر مازیار گیر.»

یاقوت در معجم الادبا از حمدون بن اسماعیل روایت کرد: «در مجلس معتصم سه کنیزک بودند، مرا پرسید که: ایشان را می‌شناسی؟ گفتم: نه. گفت: یکی از آن‌ها دختر بابک خرمی و دیگری دختر مازیار و سومی دختر بطریق عموریه است.»

سرانجام خرمدین‌ها و مزدکیان

نظام الملک شکست بابک، مازیار و امپراتوری بیزانس را ۳ پیروزی بزرگ برای اسلام در زمان معتصم به حساب آورده‌است. شکست بابک ضربه سختی به خرمدینان زد، اما باعث نابودی شان نشد. نوادگان پیروان بابک، به طور آشکار در بد به ادامه حیات پرداختند، بگونه‌ای که ابودلف مسعر بن مهلهل آنها را در نیمه ۴ ه ق / ۱۰ م دیده‌است. با نابودی بابک امید مزدکیان در براندازی عباسیان و از پیش بردن برنامه انقلابی بر باد رفت. آنها با پشتکار فراوان در راه براندازی امویان کوشیدند، اما هنگامی که چنین می‌نمود که به کام دل رسیده‌اند، دریافتند که عباسیان محافظه‌کار سد استواری در برابر تحقق آرزوهایشان هستند.

تعقیب و آزار بی‌رحمانه آنها به نامهای خرمی، رافضی، زندیق و مانند آنها ایشان را ناگزیر ساخت که پیش از گذشته به پنهانکاری روی آورند و ایشان را برانگیخت تا جذب فرقه‌های اسلامی شوند. اما ردپای آنها را به نامهای مزدکی و خرمی تا دوره مغول و پس از آن نیز می‌توان دنبال کرد. نظام‌الملک به شورش پراکنده آنها تا پایان سده سوم هجری/نهم میلادی اشاره می‌کند و مقدسی و مسعودی که هر دو در سده ۴ هجری/۱۰ میلادی می‌زیسته‌اند شخصاً با خرمیان در تماس بوده‌اند. اما جالبتر از آن گزارش حمدالله مستوفی است که می‌گوید در میان مردم رودبار که روزگاری مذهب باطنی می‌ورزیدند و اکنون (سده ۷ هجری/۱۴ میلادی) خود را مسلمان می‌شمارند، جماعتی زندگی می‌کردند که مراغیان نام داشتند و خود را به مزدکیان نسبت می‌دادند... پس از سده سوم هجری بقایای خرمی را بیشتر از همه باید در میان باطنیان و برخی از دیگر غلات شیعه جست.

ابن حوقل و اصطخری اظهار می‌کنند که خرمدینان در مساجد قرآن می‌خواندند، ولی بغدادی می‌گوید این حیلۀ آنهاست تا وانمود کنند که مسلمانانند تا بی ایمانی شان را بپوشانند. بسیاری از تاریخ نویسان - مخصوصاً سنی مذهب - ادعا کردند که خرمدینان تغییر مذهب داده و به قرمطی‌ها و اسماعیلیه پیوستند. برخی تاریخ‌پژوهان هم با این ادعا هم عقیده هستند در حالی که بقیه تاریخ‌پژوهان محتاطانه به این قضیه می‌نگرند. سوء ظن بدین خاطر است که مدعیان از این اتهام نفع می‌بردند چرا که هر ۳ جنبش دشمنی مشترکی با عباسیان داشته‌اند و گاه با هم متحد می‌شدند.

باوجود شکست شورش‌های عمده خرمی‌ها در اوایل خلافت عباسی، اعضای پراکنده خرمی، درگیر شورش‌های تک و توک و کمتر در اواخر دوره عباسیان در قسمت‌های مختلف ایران، به ویژه در آذربایجان، طبرستان و خراسان می‌شدند. احتمال دارد در قرن نهم میلادی، برخی از خرمی‌ها، به ویژه

در خراسان و ماوراءالنهر به جنبش انقلابی اسماعیلی پیوسته باشند. با وجود ادعای نظام‌الملک و باقی سنی‌های کینه‌ورز اسماعیلی، اسماعیلی‌ها ادامه جنبش نئومزدکی نبودند، گرچه ۲ جنبش، خصومت مشترکی نسبت به عباسیان داشتند. نیازی به گفتن نیست که، همانند مسلمانان شیعه، اسماعیلی‌ها نمی‌توانستند تفکرات ضدعربی و مهمتر از آن، ضد اسلامی خرمدینان را بپذیرند.

شخصیت بابک

«یک روز شاهی به از ۴۰ سال بردگی... مهم نیست که زنده مانم یا بمیرم، هر جا که من باشم یا از من یاد شود، من آنجا پادشاهم.»

جسارت، زیرکی و استعداد بابک در فرماندهی نظامی در مبارزه طولانی و اعتمادی که پیروانش به او داشتند، بی تردید استثنائی است. طبری می‌گوید هیچ‌یک از خرمدین‌ها جرئت این را نداشتند که امان نامه خلیفه را به فرمان افشین به بابک برسانند. گفته شده‌است که در گیرودار نبردی که به تصرف بذا انجامید، بابک با افشین دیدار و از خلیفه تقاضای امان کرد. اما با توجه به روحیه‌ای که بابک بعدها (هنگام اعدام شدن) از خود نشان داد، می‌توان حدس زد که از جانب او حيله‌ای در کار بوده‌است. بعد از اعدام بابک، سرش را به خراسان فرستادند که خود نشانه‌ای بر وجود هوادارانی از او در آن منطقه‌است.

وقتی فرستاده افشین به بابک رسید، بابک عصبانی گفت که این پیغام را به پسر برسان: «ممکن است زنده بمانم یا نه. من به عنوان فرمانده شناخته شده‌ام. هر جا که من باشم یا از من یاد شود، من (آنجا) پادشاهم». این کلمات بلندپروازی و اراده وسیع بابک را نشان می‌دهد. اما بهرامیان معتقد است که بابک در سودای پادشاهی بوده‌است. همچنین به روایت طبری هنگامی که افشین خواست آذربایجان را (به سمت سامرا) ترک کند از بابک پرسید که آیا خواسته‌ای دارد یا نه. بابک جواب داد که می‌خواهد شهرش را ببیند. افشین در شب مهتابی بابک را با چند نگهبان به بذا فرستاد و اجازه داد که به دور شهر بگردد.

این نشانه عشق بزرگش به وطنش است. ادعای طبری و ابن اثیر درباره خوشگذرانی همراه با مست کردن حتی در زمان جنگ به عنوان یکی از ویژگی‌های شناخته شده فرقه تأیید شده‌است. به گفته بهرامیان بابک به هنگام قدرت، دختران و خواهران زیباروی بطریقان ارمنستان را به زور به زنی می‌خواست، اما یوسفی داستان هرزگی بابک و ربایش دختران زیبای ارمنی با ادعای دیگر طبری - که در آن زنان هنگامی که بابک را اسیر دیدند گریستند - ناسازگار می‌داند. روایاتی مبنی بر رفتار شجاعانه بابک به هنگام مرگ نقل شده‌است.

تحلیل وضعیت اجتماعی-سیاسی ایرانیان

آمورتی می‌گوید با وجود ابهامی که درباره خرمدینان هست، اما نسبت به سایر قیام‌ها (به آفرید، راوندیان، سنباد مجوس، مقنع، اسحاق ترک، استادسیس) اطلاعات بیشتری درباره عنصرهای اجتماعی و اهداف خود به ما می‌دهد.

تحریف هویت بابک و خرمدینان

- عباس زیربای روایت‌هایی را که در تاریخ الرسل و الملوک طبری و الفهرست ابن ندیم آمده و بابک را زنازاده معرفی می‌کند، ساخته و پرداخته دشمنان بابک می‌داند. او همچنین عده کسانی را که به دست بابک کشته شده‌اند و زنانی را که اسیر شده‌بودند، مبالغه‌آمیز و جعل دشمنان بابک می‌داند.
- یوسفی در بیشتر منابع جز نوشته دینوری، آثار طعنه و دشمنی را درباره بابک می‌بیند و می‌گوید که اطلاعات ما درباره بابک و شورش او اکثراً از مخالفانش به ما می‌رسد. آمارهای متفاوتی از جلادهای بابک بدست آمده، در بیشتر منابع از کسانی که در طی این شورش طولانی

- کشته شده‌اند ۲۵۵۰۰۰ نفر یا بیشتر گزارش شده که به وضوح اغراق‌آمیز بوده‌است و تردیدی نیست که برنامه ریزی شده‌است تا قساوت و خون‌آشامی به بابک نسبت داده شود. تمام منابع در مورد زندگانی بابک تعصب ورزیده‌اند و داستان زندگی اش با ناسزاگویی علیه او شروع می‌کنند.
- بهرامیان در مورد روایت‌هایی که بابک را حرامزاده جلوه می‌دهند می‌گوید: «روشن است که در این روایت قصد تحقیر و طعن بابک در کار در میان بوده‌است».
- زرین کوب مطالبی را که در منابع موجود درباره بابک آورده‌اند غرض‌آلود و افسانه‌آمیز می‌داند. به همین خاطر وی معتقد است که به سختی می‌توان از ورای غبار افسانه‌ها، سیمای واقعی بابک را دید. نهضت بابک ظاهراً در بین عامه مردم طرفدارانی داشت اما مورد علاقه دهقانان و بزرگان نبود چون بابک در صدد احیای عقاید مزدکی بود. ناچار مسلمانان نیز نمی‌توانستند آن را تحمل کنند. تاریخ‌نویسان مسلمان کوشیده‌اند تا خاطره او را تیره و تبا کنند و از روی تعصب سعی کرده‌اند سیمای او را زشت و ناپسند جلوه دهند.
- افسانه‌هایی که در باب او جعل کرده‌اند به خوبی نشان می‌دهد که با غرض و نیت‌هایی سعی داشته‌اند نام بابک را آلوده کنند. بدین گونه قسمت‌های مهم تاریخ بابک و خرمدینان در ظلمت ابهام فرو رفته‌است نکته دیگری که زرین کوب در روایت الفهرست اشاره می‌کند، اصراری است که برای رسوا کردن بابک به کار رفته‌است. مادر او را زنی یک چشم که مدتی با مرد روغن فروش به حرام گرد آمده‌بود معرفی کرده‌است. به اعتقاد زرین کوب آثار غرض و کینه راویان آشکار است.
- نفیسی هم معتقد است که جزئیات زندگی بابک در پس پرده تعصب و خودخواهی و خویش‌بینی مورخان اسلامی پنهان مانده‌است و آنچه درباره تاریخ دین خرمی نوشته‌اند همه آلوده به غرض و تهمت است.
- آمورتی می‌گوید: در مورد خرمدین‌ها نوشته‌هایی داریم که اگر چه مثل همیشه تعصب‌آمیز و جانبدارانه‌است ولی تعدادشان زیاد است.

خشونت خرمدینان

تحت حکومت بابک، خرمیان که تا پیش از زمان بابک کشاورزانی صلح جو توصیف شده بودند و از کشتن و آزار رساندن به دیگران خودداری می‌کردند، به سربازان جنگی تبدیل شدند که مشتاق جنگیدن و کشتن، تخریب آبادیها و حمله به روستاها و غارت آنها و حمله به کاروانها بودند. بابک پیروانش را تحریک می‌کرد که از اعراب متنفر باشند و برای شورش علیه رژیم خلافت قیام کنند. گزارشها حاکی از آن است که بابک به مردانش دستور می‌داد که مسلح شوند و به قلعه‌ها و نقاط استراتژی حمله کنند و به مردان جنگی خود دستور می‌داد تا مردم را بکشند و آبادی‌ها را ویران کنند. بدین وسیله جاده دشمنانشان را مسدود کرده و ترس و وحشت را پراکنده می‌ساختند. همین برخوردهای خونین سبب تحریک مسلمانان شهرهای برای جنگ با خرمیان که آن را جهاد می‌دانستند شد. چنان‌که در منابع آمده‌است، در سپاه افشین عده زیادی از داوطلبان جهاد بوده‌اند.

این تناقض (منع خونریزی در دین مزدک و جنگ‌هایی که بابک و پیروانش می‌کردند) را یارشاطر هم بدان اشاره می‌کند و می‌گوید که پاسخ این تناقض را مقدسی از زبان خرمیانی که می‌شناخته، داده‌است: "هرگاه اوضاع و احوال خیزش را ایجاب کند خونریزی نیز رواست. باید فرض کنیم که چنان‌که بیشتر گفته شد، اوضاع روزگار کواد را مزدکیان مردمی رزمنده و پیکارجو ساخت و سنت خیزش را در میان آنها گذاشت.

ماهیت خرمدینان آذربایجان

تاریخ شناسان همانند صدیقی یا گرونیائوم جنبش بابک را دینی-سیاسی به حساب آورده‌اند ولی ذبیح‌الله صفا و سعید نفیسی و همایی بر جنبه ملی گرایانه آن تأکید دارند. زریاب دلیل‌هایی برای شورش خرمدینان می‌نویسد:

1. علت سیاسی: به استناد مقدسی، خرمدینان پس از کشته شدن ابومسلم به دست منصور خلیفه عباسی سخت به خشم آمده بودند و این امر ظاهراً برای آن بود که ابو مسلم را همچون کسی می‌دیدند که در برابر عرب قیام کرده بود و به همین دلیل پس از قتل او در پی تحقق آرزوهایش بودند و می‌خواستند ملک و سلطنت را به ایرانیان بازگردانند.
 2. علت اقتصادی: به استناد مقدسی اصحاب بابک و خرمدینان در تنگدستی می‌زیستند. این تنگدستی به طور کلی ناشی از زورگویی عمال دولتی و جنگهای امرای محلی با یکدیگر بوده‌است.
 3. علت مذهبی: خرمدینان را ظاهراً مسلمانان، اعم از عرب و ایرانی، تحقیر می‌کردند. داستان رفتار توهین آمیز کدخدای بلال آباد با جاویدان حاکی از این معنی است. مقدسی می‌نویسد که اصحاب بابک در فقر و ذلت به سر می‌بردند. ظاهراً مردم خرمی مذهب آن روستاها و نواحی، که از ذلت و خواری رنج می‌برده و بنا به عقاید دینی خود منتظر قیام بوده‌اند، به دستور بابک شوریده و عمال و مأموران خلیفه را به شرحی که در البدء والتاریخ آمده به قتل رسانده‌اند.
- بوسفی معتقد است که جنبش بابک ضد خلافت، ضد عرب و تا حد و اندازه‌ای ضد اسلامی بود. به گفته مادلونگ اگرچه بنابر روایتی بیشتر مردم آذربایجان قبول اسلام کرده بودند و در زمان خلافت علی "قرآن می‌خواندند" اما شکی نیست که این روایت به جای‌های محدودی اشاره دارد و شاید خصوصاً منظور اردبیل بوده باشد، زیرا قدرت جنبش خرمدینان در آذربایجان بقدر کفایت گواه بر دوام احساسات ضد اسلامی و ضد عرب در میان جمعی از مردم آذربایجان است.
- قیام بابک که در راس خرمدینهای ناراضی، شورشگر و دست از جان شسته بر ضد دستگاه حکومت و برای سرنگون کردن سازمان دیوانی و اجتماعی موجود برخاست، برای زمینداران و صاحبان اقطاع که در بهره‌کشی از رعیت هیچ‌گونه انصاف و شفقت نمی‌شناختند بشدت مایه وحشت شد. دسته‌های روستاییان و شبانکارگان خشمگین و پرخاشگر که طی سالها از پرداخت جزیه و خراج و بیگاری و بهره‌های سنگین به ستوه آمده بودند، برای آنکه از هر جایی به جمع یاران بابک بپیوندند ناچار شدند در سر راه هر گونه مانعی را از پیش بردارند. لاجرم از کشتن زمینداران، غارت دهقانان بزرگ و حتی از قتل زنان و کودکان آنها خودداری نکردند.
- آوارگان، ستم‌دیدگان، راهزنان و کسانی که از زندان‌های سخت بیرون آمده بودند نیز همه جا در بین راه به آنها ملحق شدند و با این عناصر ناهمگون درهم آمیخته که نیروی انقلاب از آنها تشکیل می‌شد توقیف مخالفان، مصادره اموال، شکنجه کردن و مثله کردن مالکان و صاحبان اقطاع که ناظر به دستیابی بر اموال آنها بود اجتناب ناپذیر شد. بابک با چنین نیرویی به زودی در تمام آذربایجان موجب وحشت عام شد و وقتی بر بذ دست یافت اکثر مخالفان از بیم آنها به مراغه پناه بردند و آنجا متحصن شدند. بابک برای آنکه لشکر خلیفه به یاران وی به آسانی دسترس نیابد شهرها و دیه‌های اطراف را هم به دست ویرانی سپرد و از آنها جز خرابه‌های سوخته و ویران چیزی باقی نگذاشت.
- بلعمی و دیگر مورخین می‌گویند که پیروان بابک از مردم فقیر، روستائیان محلی تشکیل می‌شدند و مورخین مختلفی پیروان بابک را "اسرافکار و ولخرج، مرتد و سارق" خطاب می‌کنند. می‌توان نتیجه گرفت که بابک حمایت گسترده‌ای از کشاورزان و روستائیان فقیر آذربایجان داشته‌است کسانی که امید به آینده بهتری از طریق پیروزی شورش داشته‌اند ولی غیر محتمل است که آنها از روی ترس یا مصلحت اندیشی به شورش پیوسته باشند.
- شورش‌های متعدد در ۲ یا ۳ قرن بعد از حمله اعراب به نارضایتی گسترده در بین عناصر ایرانی و شاید تمایل به برگشت به گذشته اشاره دارد که بابک اینگونه حمایتشان را جذب کرده بود. اهداف بابک با این حال، به طور شفاف با اهداف شاهزادگانی مثل افشین (به جز مازیار) مشترک نبود و با جاه طلبی‌های آنان برای بدست آوردن ثروت و قدرت ناسازگار بود. بیشتر آنان (که افشین یکی از آنان بود) اقدام خلیفه علیه بابک را حمایت می‌کردند.

جایگاه زن در بین خرمدینان

زرین کوب به این دلیل که خرمدینان که از پیروان مزدک بودند آنها را به اشتراک در دارائی و زن نسبت داده است. برخی از تاریخ نویسان گفته اند که ریشه اصطلاح خرمدین از آنجاست که همه لذت ها را مباح می دانستند و از اینرو آنها را «اباحیه» می شمردند، اما نفیسی این اتهام را رد می کند و آنرا انتساب مخالفان می داند آمورتی می گوید برای بدگویی از این جنبش آنها فاقد قیده های شرعی یا اخلاقی و برای توجیه وابستگی آن به آئین مزدک که تصور می شد از نظر اخلاق بسیار سهل گیر است معرفی کردند.

مقدسی در مورد عقاید خرمدینان می نویسد: "در میانشان کسانی به اباحه زنان به شرط رضای ایشان اعتقاد داشتند و هر چه را که نفس از آن لذت گیرد و طبع بدان میل کند به کس ضرر نرساند را مباح می شمردند". با وجود این ابن حوقل به اباحه گری آنان اشاره می کند ولی بغدادی می گوید روایت اباحه گری و آزادی جنسی خرمدینان اعتباری ندارد و دلیل مطمئنی برای آن آرا اقامه نشده است.

مادلونگ به استناد مطهر بن طاهر مقدسی معتقد است خرمدین ها به آزادی رابطه جنسی عقیده داشتند اما به شرطی که زنان با رابطه با آنان راضی باشند و همچنین به لذت بردن از همه خوشی ها تا زمانی که به کسی آسیب نرسد را نیز تأیید می کند، اما انتساب ابتذال افراطی را که درباره رابطه جنسی شان در برخی منابع آمده است را باور نکردنی وصف می کند. بی بند و باری خرمدینان از نظر یوسفی نیز اغراق آمیز است برای مثال، حضور علنی بابک و بیوه جاویدان در مراسم ازدواجشان به معنی بی توجهی آنها به حرمت ازدواج نیست و یوسفی هیچ کدام از اتهامات بی بند و باری علیه بابک و پیروانش را موثق و معتبر نمی داند. به گفته یارشاطر هم نوبختی و هم مقدسی رواج اباحه در میان مزدکیان را بدیهی دانسته اند، اما این گفته با سخن ایشان درباره علاقه مندی خرمیان به پاکی، درستی، پرهیز از دیگران و وجود نهادهای زناشویی و نماز در میان آنها آشکارا تناقض دارد. بدیهی است که خرمیان خود را مکلف به انجام فرایض دینی می دیدند، اما چیزی که هست فرایض دینی آنها با مسلمانان فرق می کرد.

به گفته آمورتی گرایش زن آزادخواهی ظاهراً اساس جنبش خرمدینان است. همسر جاویدان تدبیر انتقال قدرت را اندیشید و کلیه منابع نقش وی را در این زمینه می پذیرند. کلیه منابع اگر هم ضد و نقیض، ذکری از پایگاه اجتماعی زنان می کنند و به حق زنان در گزینش شوهر دوم اشاره می نمایند و نیز می گویند کلیه فرزندان که از این ازدواج دوم بدنیا می آمدند از همان حقوق فرزندان شوهر اول برخوردار بودند. از این گذشته بابک قاعده برجسته ای نهاد که می گفت مرد باید به خانه زن برود. کاملاً محتمل است که این قاعده بر ملاحظات بسیار بنیادی دوره پدرسالاری و کشاورزی متکی بود که روی هم رفته نباید برای زنان نامطلوب بوده باشد.

افشین، بابک و مازیار

آخرین تاریخ نویس (کپی نویس) ارمنی گزارش داد که بابک، سربازانش را گارد جاویدان می نامید؛ نامی که هخامنشیان بر سپاه زبده خود گذاشته بودند و ساسانیان نیز از آنها پیروی کردند.

تورج دریایی:

این را ویلفرد مادلونگ هم پذیرفته است که «خرمیان نمایندگان احساسات ملی ایران بودند که مشتاقانه در انتظار بازگرداندن حکومت پادشاهی ایران، در مقابل گرایش های جهان گرایی (جهان وطنی) مانویان بودند»؛ ولی برای جمعیت ایران، بابک و جنبش او مفهوم دیگری داشت؛ زیرا از آن زمان هویت جمعی دینی، شیوه عمده معرفی به شمار می رفت. اشیولر به درستی گفته است که منابع بومی درباره جریان های پنهان ملی و دینی درباره اندیشه احیای پادشاهی ایرانی خاموشند و منابع پیشگویانه فارسی میانه خطر بابک را آشکار می کنند و نظر مبهمی درباره خرمیه دارند».

این گفته به مازیار منسوب است که «من و افشین و بابک هر سه از دیرباز عهد و بیعت کرده‌ایم و قرار داده بر آنکه دولت از عرب باز ستانیم و ملک و جهانداري با خاندان کسروی نکنیم». مازیار هنگامی که در دادگاه افشین، با افشین رو در رو شده بود، مدعی شد که افشین به او پیغام فرستاده بود که بابک خود را از روی حماقت به کشتن داد و من هرچه کوشیدم تا مرگ را از او بازگردانم ممکن نشد. زریاب احتمال می‌دهد سخن افشین، اشاره به امان نامه‌ای بوده‌است که هنگام حمله به قلعه بذ برای بابک فرستاده بود. از گزارشهای طبری برمی آید که خود معتصم، دستورهای جنگی صادر می‌کرد و درباره اداره امور جنگ به افشین پیامهایی می‌فرستاد، تا آنجا که بسیاری از داوطلبان این کندی را از خود افشین دانستند و او را به اهمال و تعلل در نبرد با بابک متهم ساختند.

این ادعا که افشین بابک را با پیام‌های آشتی‌جویانه فریفت از این شایعه نشئت می‌گیرد که افشین پنهانی با رهبران ضد عباسی مثل بابک و مازیار و شاید با امپراتور بیزانس - تئوفیل - ارتباط داشته‌است. علت خیانت افشین به بابک از نگاه نفیسی، این بود که معتصم پنداشت افشین از پس بابک بر نمی‌آید و می‌خواست سرکوب بابک را به طاهریان بسپارد، افشین که با طاهریان در بدست آوردن مقام در دربار خلیفه رقابت می‌کرد، ترجیح داد خود به جای طاهریان بابک را دستگیر کند.

از ملاحظه مجموع روایتهای مربوط به آن عهد می‌توان حدس زد که در میان ایرانیان نوعی احساس استقلال‌طلبی از عنصر عرب و حتی برپایی گونه‌ای پادشاهی همچون ساسانیان وجود داشت که در وجوه گوناگون سیاسی و مذهبی مجال ظهور می‌یافت. چنان‌که محققان به درستی گفته‌اند، خرمیان و در رأس ایشان بابک در این عهد - دست کم نزد بخشی از مردم - نماینده چنین احساسی شمرده می‌شدند. شاید درک همین نکته بوده‌است که در همان روزگار نیز بابک و افشین و مازیار را یکسو دانسته، میان ایشان به نحوی باب ارتباط را باز بینگارند.

بعضی نویسندگان کوشیده‌اند افشین و بابک و مازیار را ۳ شاخه یک راه با هدف احیای روزگار باستانی ایران قلمداد کنند. تردید نیست که در آن روزگار کسانی - به ویژه آن‌ها که از خاندانهای نژاده بودند - می‌کوشیدند تا قدرت را از دست عربان بازستانند و دولتی مرکزی، همچون پادشاهی ساسانیان بر پا دارند؛ یا دست‌کم استقلال ناحیه تحت تسلط خود را که سابقه آن به روزگار کهن باز می‌گشت، حفظ و یا تجدید کنند. با اینهمه، چنان‌که دیدیم بابک به دست افشین سرکوب شد و همکاری او با مازیار نیز در پرده ابهام است؛ بنابراین، نمی‌توان ایشان را نه از حیث شیوه‌ها و نه اهداف، همسو دید.

البته این اندازه درست است که این قیام‌ها و تلاش‌ها رنگ ضد عربی داشت و نه لزوماً ضد اسلامی، چنان‌که وقتی برادر بابک را برای مجازات به یک ایرانی - از ناحیه طبرستان - سپردند، گفت خدای را سپاس که قتل من به دست دهقان زاده‌ای صورت می‌گیرد. همچنین با توجه به پاره‌ای روایات، از جمله سبب عداوت میان افشین و ابودلف عجلی، دشمنی وی با عنصر عرب آشکار است. با توجه به این قرائن برخی محققان حدس زده‌اند که افشین همچون آل طاهر در اندیشه برپایی یک دولت ایرانی بوده‌است. اگر این روایت طبری درست باشد که افشین قصد داشت پس از فرار از مرکز خلافت، در بلاد شمالی ایران و ماوراءالنهر، در میان اقوام گوناگون به تبلیغ اسلام بپردازد، می‌توان گفت که وی شاید قصد داشته‌است با تمسک به دیانت اسلام، اهداف خود را به پیش ببرد و تفاوت اصلی او با آل طاهر در این بود که ایشان «مشروعیت سیاسی» خود را از «خلافت» می‌گرفتند.

بابک و امپراتور بیزانس

وقتی بابک از طرف افشین مورد هجوم قرار گرفت، گفته شده که به امپراتور بیزانس نامه نوشت و از او خواست که به آذربایجان یا دیگر سرزمین‌های اسلامی لشکرکشی کند تا از فشار بر خود بکاهد. ولی هجوم تئوفیل با نیروهای متشکل از خرمدین‌های فراری تا بعد از دستگیری و اعدام بابک در ۲۲۳ هـ. ق/۸۳۸ م میلادی اتفاق نیفتاد به اعتقاد زرین کوب تئوفیلوس بابک را حمایت می‌کرد. به همین دلیل مأمون برای اینکه نظر روم شرقی را از حمایت بابک به نگرانی‌های نزدیکتر و مهمتری معطوف دارد، به لشکر کشی به روم پرداخت (۲۱۵ و ۲۱۶ هـ. ق) که این لشکرکشی‌ها تئوفیل را از حمایت بابک بازداشت.

اعدام بابک و تجلیل از افشین

بابک در جواب سؤال معتصم (که چرا صورتش را با خون دستش می‌آلاید) پاسخ داد که فقدان خون باعث رنگ پریدگی می‌شود و من نمی‌خواهم که کسی فکر کند که من از ترس رنگم پریده است. عطار نیشابوری این رفتار را به صوفی حسین بن منصور حلاج هنگام به دارآویختنش نسبت می‌دهد. داستان متفاوتی درباره کلماتی که از بابک به معتصم گفته شده در جوامع الحکایات عوفی ظاهر شده است.

در دربار اسحاق بن خلف و ابوتام طائی برای شعرهایی که سرودند از معتصم جایزه گرفتند. در اشعار این ۲ نفر افشین به فریدون و بابک به ضحاک مرتبط شده بود. معتصم اترجه دختر شناس سردار عالی رتبه ترک را به عقد حسن پسر افشین درآورد و مجلس باشکوهی برای عروسی این ۲ نفر تدارک دید و حسن بن سنباط هم ۱۰۰ هزار درهم با کمر بند پر زرق و برق و تاج بطریقی (اشرافزادگی) جایزه گرفت و پسرش معاویه هم ۱۰۰ هزار درهم جایزه گرفت.

افشین در برابر این خدمت صد هزار درهم به پسر سهل بن سنباط و یک میلیون درهم برای سهل بن سنباط از معتصم گرفت و کمر بندی گوه‌ر نشان و تاجی که علامت «بطریقان» بود به او داد و سهل بدین ترتیب به مقام بطریقی ارتقاء یافت.

بابک در ادبیات معاصرش

شور و هیجان در نبرد بابک و شکست وی در ادبیات عربی معاصرش منعکس شده است. به عنوان مثال یک شعر توصیفی درباره به دارآویختن بابک توسط راغب اصفهانی نقل شده است، شعرهایی توسط ابومحمد اسحاق بن ابراهیم موصلی در تحسین اسحاق بن ابراهیم مصعبی، قصیده‌های دیوان ابوتام، همچنین علیه افشین بعد از سقوطش و تحسین محمد بن حمید طوسی و نبردش علیه بابک در دیوان بحتری می‌توان نام برد.

محمد بن عبدالملک الزیات این شعرها را (هنگام نمایش بابک سوار بر فیل) سرود:

قد خضب الفیل کعادته یحمل شیطان خراسان
والفیل لا تخضب اعضاؤه الا لذی شأن من الشأن

خرمدینان و ابومسلم

به نوشته دینوری، برخی خرم‌دین‌ها معتقد بودند که بابک پسر مطهر، پسر فاطمه، دختر ابومسلم است. دینوری در اخبار الطوال نوشته است: «آنچه بر من درست آمد و ثابت شد این است که بابک پسر فاطمه دخت ابومسلم است - نه دختر پیامبر اسلام - و از اینرو گروهی از خرمی‌ها خود را فاطمیه نامیدند». اما زریاب این روایت را قبول ندارد و آن را جعل خرم‌دینان می‌داند. از نظر او جعل از آنجا نشئت گرفته است که خرم‌دینان انتظار داشتند فردی از نسل ابومسلم ظهور کند و حکومت را از بنی عباس پس بگیرد. یوسفی می‌گوید معلوم نیست این انتساب حقیقی است یا اینکه توسط بابک (یا دیگر فرماندهان خرمی) جعل شده باشد تا پشتیبانی دوستداران ابومسلم را به خود جلب کند یا ممکن است که بعدها برای پیوند شورش بابک با شورش ابومسلم ساخته شده باشد یا اینکه در توجیه احترام گذاشتن خرم‌دینان به ابومسلم بوده باشد.

به اعتقاد کرون بعد از شکست بابک، پیروان او مسلمانان از نوع (ابو) مسلمیه شدند یعنی اینکه امامت به جای عباسیان به ابومسلم رسیده است و آنها انتظار داشتند، مهدی از نسل او ظهور کند. در منابع اولیه در مورد زندگانی بابک، هیچ اثری از ابومسلم، امام‌ها، سرخ‌پوشان و سرخ‌علمان وجود ندارد. تقریباً ۵۰ سال بعد از مرگ بابک، وی به عنوان نواده ابومسلم شناخته شد که بیانگر تفکر امامت برای پیروانش است. از آن پس طبیعت مسلمانان خرم‌دینی در آذربایجان و جای‌های دیگر در غرب ایران یک گواهی به شمار می‌رود.

مازیار

منصب:	فرمانروای <u>تبرستان</u>
پس از:	<u>کارن دوم</u>
نام‌های دیگر:	ماه‌ز دیار
تبار:	<u>کارنوندیان</u>
کار مهم:	قیام علیه سلطه اعراب بر ایران در ۸۳۸ میلادی
پدر او:	<u>کارن دوم</u>

مازیار (به گفته بلذری، ماه‌ز دیار) آخرین فرمانروای کارنوندیان، رهبر قیام علیه سلطه اعراب، و از جمله سلطه خلافت بنی عباس، بر ایران و همچنین یک ملی‌گرا بود.

مازیار پسر کارن دوم و از خاندان کارنوندیان، در اواخر سال ۲۲۴ هـ ق/ ۸۳۸ میلادی، یعنی شش سال و اندی پس از آغاز خلافت معتصم بر ضد عباسیان قیام کرد.

رشته و نسب و خاندان

از سلسله‌های حکام و شاهان طبرستان سلسله‌ای که مازیار از آن بود به دلیل آنکه نسبشان به کارن بزرگ می‌رسد به کارنوندیان معروف اند. هریک از سپهبدان این سلسله به لقب گر شاه ممتاز بوده‌است.

رشته و نسب مازیار از این قرار است: مازیار پسر کارن دوم، کارن دوم پسر ونداد هرمز، ونداد هرمز پسر فرخان و فرخان از نواده‌های سوخرا پسر انداد پسر کارن بزرگ پسر سوخرای بزرگ بود.

مازیار شکل دگرگون شده واژه (مه زیار) است و خود (مه زیار) دگرگون شده (مه ایزد یار) است. بر اساس نظریه‌ای دیگر مازیار از دو کلمه ماز و یار تشکیل شده. در لهجه مازندرانی ماز به معنی دژ و یا زنبور است که در این جا منظور همان دژ می‌باشد و مازیار یعنی یاور و همراه دژها.

سلسله کارنوندیان

ابتدای شاهی این سلسله در طبرستان از زمان خسرو انوشیروان پسر قباد بود که کارن بزرگ پسر سوخرا را از سال ۵۶۵ میلادی و بعد رتبه سپهبدی طبرستان داد و حکومت این ناحیه را به خانواده او مخصوص گردانید.

ویشاپور، «پدر سوخرای بزرگ»، رئیس خاندان کارن، یکی از هفت خاندان بزرگ پارس در عهد ساسانیان بود.

مازیار

از جمله فرزندان کارن دوم، مازیار بود که جانشین او گشت. شهریار پسر شروین، ششمین پادشاه یا سپهبد باوندیان که از سال ۷۹۷ تا ۸۲۵ میلادی بر شرق طبرستان حکومت می‌کرد، به سرزمین مازیار حمله نمود و آنرا بتصرف خود درآورد «۸۱۹ میلادی». مازیار بناچار به نزد ونداد اومید پسر

عموی پدر خویش رفت، و از او درخواست کمک کرد. شهریار نامه‌ای به ونداد اومید نوشت، و از او خواست که مازیار را دست بسته به نزد وی فرستد. او حکم شهریار را اطاعت کرد و مازیار را دستگیر نمود؛ ولی چون به افراد خود اعتماد نداشت، از شهریار خواست که معتمدانی را برای انتقال مازیار بفرستد. زمانی که ایشان در پیگیری این موضوع بودند مازیار حیلت کرد و از بند فرار کرد و سر به بیشه‌ها نهاد تا در فرصت مناسبی خود را به عراق برساند. مازیار پس از مدتی اختفا در جنگل، به نزد عبدالله ابن سعید حرشی رفت و از او کمک خواست. عبدالله که پدر و جد مازیار، کارن دوم و ونداد هرمزد، را می‌شناخت، در حق او نیکی و کرامت فرمود و او را به بغداد برد «۸۱۹ میلادی» (سال ۲۰۴ هجری قمری).

مأمون منجمی به نام بزیست که پسر فیروز بود، داشت؛ که خلیفه نام او را به یحیی بن منصور بدل کرده بود. مازیار نزد بزیست رفت و شرح تصرف طبرستان توسط شهریار، از سلسله یونانیان، را برای او شرح داد. بزیست پس از شنیدن مطالب مازیار، به او گفت: اگر من تو را حمایت کنم، حق آن شناسی و ضایع نگردانی و منت پذیری؟ مازیار پذیرفت و سوگند یادکرد. روزها گذشت تا فرصتی پیش آمد که بزیست به نزد خلیفه برود و او را از طالع مازیار مطلع سازد، بنابراین بزیست به خلیفه گفت: از مازیار به دولت خلیفه خیری رسد؛ بنابراین مأمون امر کرد تا مازیار را حاضر کنند. مأمون که پدر او کارن را می‌شناخت، فرمان داد تا مسلمانی را برایش شرح دهند تا مسلمان شود. مازیار اسلام را قبول کرد و مأمون او را محمد مولى امیرالمؤمنین نام نهاد و کنیت ابوالحسن.

حکومت

در سال ۲۰۸ «۸۲۳ میلادی» به توصیه بزیست که مدعی بود طالع مازیار برای حکومت طبرستان موافق است، مأمون او را به همراهی موسی بن حفص بن عمر بن اعلاء حاکم ولایت طبرستان و رویان و دماوند کرد به عبارت دیگر، مازیار والی کوهستان و موسی والی دشت طبرستان گردیدند. وقتی این دو به اتفاق هم به طبرستان رسیدند، مردم به زیر پرچم مازیار جمع شدند.

در این هنگام شهریار پسر شروین درگذشته بود و پسر بزرگش شاپور به شاهی نشسته بود ولی بیشتر اتباعش از بابت شرایط نابسامان خود، از او متنفر شده بودند و نزد مأمون شکایت‌ها نوشته بودند؛ بنابراین، مأمون به مازیار فرمان سرکوبی شاپور را داد، مازیار فرمان مأمون را اجابت کرد و وی را اسیر کرد و به زنجیر بست، سپس به موسی خبر داد که ظفر یافتم و پیروز شدم. شاپور وقتی فهمید مازیار او را خواهد کشت پنهانی به موسی قاصدی فرستاد و از او یاری خواست و در عین حال به او وعده پرداخت مال فراوان داد. موسی جواب داد که: اگر تو را آزاد کنم گویی مسلمانی را کشته‌ام. چندروز بعد، مازیار دستور داد تا سر شاپور را قطع کنند و نزد موسی فرستند (۲۱۰ هجری قمری) «۸۲۵ میلادی»

پس از کشته شدن شاپور، مازیار حاکم تمام کوهستان طبرستان گردید. چهار سال بعد موسی وفات یافت و پسرش محمد به جای او حاکم دشت طبرستان گشت، ولی مازیار از وی تبعیت نکرد و خود هم به کوه، و هم به دشت طبرستان، تسلط یافت (سال ۲۱۴) «۸۲۹ میلادی». پس از این، مازیار، از کارن «برادر شاپور» و سایر مرز بانان آن ناحیه خراج گرفت، این امر موجب شد که آنان کینه مازیار را به دل بگیرند و به مأمون شکایت کنند. بدنبال این وقایع، مأمون مازیار را به بغداد احضار نمود، ولی مازیار جواب نوشت که من در این زمان مشغولم و نمی‌توانم به بغداد بیایم. مأمون بزیست را با خادمی به نزد مازیار فرستاد تا او را با خود به بغداد بیاورند. مازیار مدتها ایشان را به ناز و نعمت و لطف، حرمت می‌داشت. عاقبت عذر و بهانه پیش آورد که من مشغولم، و به جای خود قاضی امل و قاضی رویان را با ایشان روانه داشت.

وقتی به بغداد رسیدند و به نزد خلیفه شرفیاب شدند خلیفه از آنان حال و طاعت و سیرت مازیار را جویا شد جواب شنید که وی بر جاده تابعیت مستقیم است و رفتارش با خلیفه، نیکوست. وقتی از محضر خلیفه بیرون آمدند قاضی رویان به منزل رفت ولی قاضی آمل به محضر خلیفه بازگشت و به او گفت: او خلع طاعت کرده است و همان کشتی زرتشتی را بر میان بسته و با حامیان خلافت جور و استخفاف می کند و هر گز بار دیگر به میل خود به بغداد نمی آید. مأمون که برای عزیمت به روم، خود را آماده کرده بود به قاضی گفت: باید تحمل کرد تا من از سفر روم باز گردم (سال ۲۱۵) «۸۳۰ میلادی» قاضی به آمل بازگشت. در این زمان، حامیان بنی عباس در رویان، با همدیگر موافقت کرده، و همه کارکنان و افراد مازیار در این شهر را کشتند و نزد خلیل بن ونداد سپان که پسر عموی پدر مازیار بود و در کومپایه آمل بزرگی و نفوذ و قدرتی داشت، کسان فرستاده و او را یار خود ساختند. این خبر به ساری، پایتخت کارنوندیان رسید، بنابراین مازیار سپاه خود را آماده کرد و به همراهی برادر خویش، کوهیار به آمل لشکر کشید و آمل را فتح کرد؛ و شروع به ساخت و بازسازی استحکامات نمود.

پس از مرگ مأمون برادر او محمد ملقب به المعتصم بالله به خلافت رسید. عبدالله طاهر والی خراسان که شنید مازیار با حامیان بنی عباس چه معامله می کند پیش مازیار پیکی فرستاد و به جهت محمد بن موسی و برادر او شفاعت کرد مازیار سخن او شنید و فرستاده او را با خشونت جواب داد که «از ایشان خراج دو ساله طلب می کنم» پیک ناامید بازگشت. عبدالله بن طاهر از حال او به اسحاق بن ابراهیم بن مصعب که به درگاه خلیفه بود نوشت و بنابر این اخبار مازیار به اطلاع معتصم رسید.

قیام مازیار

اینجا رشته بیان مطالب را کمی قطع می کنیم تا دلایل و مقدمات وقوع جنگ های سال ۲۲۴ ه ق ۸۳۸- میلادی، بین مازیار و لشکر بنی عباس را بیان کنیم: همینکه بابک خرمدین در آذربایجان ظهور کرد، مازیار با وی مکاتبه کرد و او را به مبارزه با بنی عباس ترغیب کرد. از طرف دیگر خلیفه به مازیار دستور داده بود که خراج طبرستان را به دربار عبدالله بن طاهر، سومین امیر طاهریان، ارسال دارد، ولی او گاه در این امر تعلل می کرد. همچنین عبدالله بن طاهر، از اینکه مازیار مراتب تابعیت بی چون و چرا از خلیفه را رعایت نمی کرد، شاکی بود و مازیار نیز از وابستگی بیش از حد عبدالله به بنی عباس ناراضی بود و دل خوشی از او نداشت.

مرگ

مازیار که از فعالیت حامیان سلطه بنی عباس بر طبرستان ناراضی بود، در سال ۸۳۳ میلادی، سرخاستان- رهبر سرخ علمان - را مأمور کرد تا درساری به دستگیری این افراد، که در واقع همان باوندیان بودند، اقدام نماید. سرخاستان این مأموریت را بخوبی انجام داد و بنابراین مازیار در طی نامه ای به زبان دری، از موفقیت های او قدردانی کرد. در اوایل سال ۸۳۸ پس از کشته شدن بابک خرمدین، متحد مازیار، توسط معتصم خلیفه عباسی، مازیار از سرخاستان خواست که به سرزمین باوندیان یعنی همان حامیان سلطه عباسیان حمله کند، و حامیان بنی عباس، خواه ایرانی و خواه عرب، را دستگیر کند، چون مازیار می دانست که خلیفه، بعد از شکست بابک، به سراغ او خواهد آمد. سرخاستان، این فرمان جدید را نیز بخوبی اجرا کرد، و بنابراین بعنوان پاداش، فرمانروائی شهر تمشیه، واقع در چهل و شش کیلومتری شرق بهشهر را از مازیار دریافت نمود. کوهیار نیز به فرمانروائی کوهستان دست یافت. سرخاستان دیوار دفاعی شهر را که از بیرون شهر تمشیه تا دریا کشیده بود و تا پنج کیلومتر در دریا امتداد داشت را تعمیر کرد و چندین برج دیدبانی را برای آن تعبیه نمود و سپس سپاه خود را در آن نقطه متمرکز کرد.

معتصم، خلیفه عباسی، به حسن بن مصعب نامه‌ای نوشت و وی را به کارزار با مازیار امر کرد. حسن، به فرمان معتصم عمل کرد و لشکر خود را در پشت دیوارها و خندقهای شهر تمشیه مستقر نمود، و بعد از چند روز انتظار، بالاخره با تطمیع دیدبانان دیوار دفاعی شهر، توانست به داخل شهر نفوذ، و مدافعین شهر را دستگیر کند.

خبر وارد شدن مازیار به هرمزآباد، که به توصیه کوهیار انجام شده بود، به گوش حسن بن معصب رسید و بنابراین او حسن بن حسین را بمنظور دستگیری مازیار، به این شهر اعزام نمود. حسن بن حسین به همراه سپاه خود از لشکر حسن بن معصب جدا شد و خود را به هرمزدآباد رساند و مازیار را دستگیر، و به بغداد منتقل نمود. در بغداد به دستور معتصم، خلیفه عباسی، بر بدن مازیار چهار صد و پنجاه تازیانه زدند و بدینصورت او را بقتل رساندند. گفته شده است که مازیار، بمحض پایان یافتن تازیانه‌ها آب نوشید و بلافاصله جان سپرد. جسد او را در کنیسه بابک بر داری که جنب چوبه دار بابک و جثه یاطس رومی بود، به دار آویختند.

یعقوب لیث بنیان‌گذار دودمان صفاریان



پادشاه سلسله صفاری

سلطنت

۲۴۷-۲۶۵ قمری

جانشین

عمرو لیث

زاده

۲۲۵ قمری

روستای قرنین، سیستان

درگذشته

شوال ۲۶۵ قمری گندی شاپور

در اثر قولنج

آرامگاه	گندی شاپور آرامگاه یعقوب لیث
همسر	راحيله
دودمان	صفاریان
پدر	لیث
دین و مذهب	اسلام، تسنن

یعقوب لیث صفاری یک پادشاه ایرانی و بنیان‌گذار دودمان صفاریان در سیستان بود. او شهر زرنج را به پایتختی برگزید. وی با موفقیت بخش‌های وسیعی از ایران بزرگ، شامل کشورهای امروز ایران، افغانستان، ترکمنستان، ازبکستان و تاجیکستان و غرب پاکستان را فتح نمود. پس از یعقوب، برادرش عمرو لیث جانشین او شد. برخی منابع، از یعقوب لیث به عنوان خوارج یاد کرده‌اند در حالی که ابن خلکان وی را مسیحی‌مذهب و خواجه نظام‌الملک طوسی نیز او را پیرو اسماعیلیه می‌دانستند.

نسب و تبار یعقوب لیث

هیچ‌یک از کتاب‌های تاریخ دربارهٔ یعقوب لیث روایت دقیقی ارائه نداده‌است و بعضی‌ها دشمنی خود را تا حدی رسانده‌اند که می‌گویند او رویگر زاده‌ای بیش نبود، مورخین زمان او تحت سلطه خلفای عرب قرار داشتند و تنها نویسنده سیستان وظیفه خود را به خوبی انجام داده‌است. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده خود چنین آورده‌است «لیث رویگر بچه سیستانی بود و چون درخود نخوتی می‌دید به سلاح ورزی و عیاری و راهزنی پرداخت اما در آن طریق انصاف سپردی و مال کسی به یکبارگی نبردی و بوده که از برده بعضی بازدادی شبی خزانه درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر سیار را که والی سیستان بود برید و مال بی قیاس بیرون برد سپس چیزی شفاف یافت تصور گوهری کرد برداشت و زبان امتحان بر او زد نمک بود چون حق نمک پیش او بر قبض مال غالب آمد مال بگذاشت و برفت شبگرد خازن از آن متعجب شد و به درهم بن نصر بنمود، درهم مناری کرد و دزد را امان داد تا حاضر شود و لیث صفار پیش او رفت درهم پرسید چون براموال قادر شدی موجب نبردن آنچه بود و لیث حکایت نمک و حق آن را یاد کرد و درهم را پسندیده آورد و او را به درگاه خود راه داد و به او جاه و مرتبه و اورا امیر لشکر کرد.» به گفته صاحب کتاب روضه الصفا «لیث بن معدل سه پسر داشت یعقوب، عمرو، علی، که هر سه به سلطنت رسیدند.»

یاقوت حموی در معجم البلدان «لیث را صاحب چهار پسر دانسته‌است یعقوب، عمرو، علی، طاهر و گوید علی به خدمت رافع ابن هرثمه درآمد و طاهر در بست کشته شد و یعقوب و عمر به امارت رسیدند» و عبد الحی ضحاک گردیزی در زین الاخبار گوید «یعقوب در دهکده قرنین حوالی سیستان پا به عرصه وجو گذاشت و در اندک مدتی بر خراسان و طبرستان و فارس، کرمان دست یافت و سلسه صفاریان را تشکیل داد نوشته گردیزی مانند مورخین دیگر نسبت به یعقوب روی خوشی نشان نداده‌است و گوید یعقوب در آغاز امر مانند پدر به شغل رویگری مشغول بود و ماهانه پانزده درهم اجرت داشت و چون از این مقام رضایت نداشت در صدد عیاری و راهزنی درآمد و جمعی را به دور خود فراهم آورد.

در حبیب السیر راجع به آغاز کار یعقوب چنین آمده‌است که تمامی اوقات حیات لیث به درودگری مصروف بود و یعقوب نیز در ایام جوانی به همان کار اشتغال داشت و هر چه پیدا می‌کرد به ضیافت بعضی صبیان خرج می‌کرد و چون به سن رشد رسید قومی از جوانان جلد غاشیه متابعتش را بر دوش

گرفتند آنگاه یعقوب آغاز قطع طریق کرده و در آن امر شرایط انصاف مرعی می‌داشت و به اندک چیزی از مسافران قانع می‌گشت. مؤلف احیا الملوک نسب یعقوب را چنین آورده است «چون خسرو پرویز قبول دین اسلام نکرد دولت از عجم رفته و به اولاد عرب رسید، اردشیر بن قباد بن خسرو در زمان شاهی یزدگر به حدود دزفول آمد و بعد از شکست یزدگر پسر او نتوانست در آنجا بماند.

از دزفول به فارس از آنجا به هفتواد که حالا قصبه بم باشد نزول کرد و به مدت چند سال حکومت کرد و پسر او هامون بن کیخسرو از آنجا به سیستان آمد، در حوالی حوض دارا که موصعیست از نیمروز ساکن شد و به روش فقرا و مساکین روزگار می‌گذرانید و از نسل او نثر بن خلف ابتدا حرفه رویگری داشت با لیث پدر یعقوب چنانکه یعقوب به ال صفار مشهور است و نسب یعقوب به نوشیروان می‌رساند.» خانواده صفاریان نسب خود را به ساسانیان می‌رسانند پدر یعقوب مردی بود گمنام از روستای قرنین و چهار فرزند یعقوب و عمرو و طاهر، علی را داشت و یعقوب نیز در شهر زرنگ سیستان به رویگری مشغول بود اگرچه ثروتی نداشت و ظاهراً عیار بود اما دو صفت عشق و محبت به وطن و نفرت از اجنبی دوم و جوانمردی و سخاوت طبع که باعث پیشرفت کار او شد را دارا بود.»

تولد یعقوب لیث

یعقوب در قریه قرنین یا «کارنین» در حاشیه کویر در شمال شرقی شهر خاش در روستای نیست در یک منزلی آن بر سر راه فراه متولد شده است، آن شهرکی بوده که نه‌ری از میان آن می‌گذشته و مسلماً او در خانواده ای رویگر به دنیا آمده است. تاریخ تولد یعقوب لیث محققاً معلوم نیست و در نزد بیشتر مورخین به سکوت مانده است اما به گفته برخی محققین چون تاریخ وفات آن در شوال ۲۶۵ بوده است و در این هنگام در کمال صحت و قدرت بوده زیرا که سه سال قبل از آن به سوی بغداد و به سوی خلیفه لشکر کشی کرده است و بعد از پیغام تهدید آمیزی که برای خلیفه فرستاده به نظر نمی‌آید که وی در آن هنگام فردی فرتوت و سالخورده باشد و اگر حداکثر عمر او را به هنگام مرگ ۶۵ سال به حساب آوریم باید به سال ۲۰۰ هـ.ق متولد شده باشد.

مؤلف تاریخ سیستان ضمن حوادثی که قبل از الواثق خلیفه عباسی و نزدیک به فوت او آورده چنین می‌گوید: «یعقوب لیث و عیاران سیستان (صالح بن نصر را قوت کردند) چون مرگ واثق در سال ۲۳۲ هـ.ق بود این عبارت مربوط به سال‌های ۲۳۰ یا ۲۳۱ است و چنین معلوم است که یعقوب در سال جوانی صاحب عنوان سرهنگی از عیاران بوده که به کمک صالح رفته است و کار او در تاریخ ثبت شده است و برای رسیدن به این مقام باید ۲۵ سال داشته باشد و اگر سن او را در این زمان چنین حساب کنیم تاریخ تولد او باید در سال ۲۰۶ یا ۲۰۷ هـ.ق باشد. از روی تخمین و به احتمال قوی تاریخ تولد یعقوب بین سال‌های ۲۰۰-۲۰۷ یعنی در اواخر قرن سوم هجری است معروف بود که قرنین آخر رخس رستم بوده و این خود افتخاری برای یعقوب بود.

بنیان‌گذاری سلسه صفاریان توسط یعقوب لیث

با زوال خاندان طاهری توسط یعقوب لیث او سلسه صفاریان بنا نهاد. صفاریان یکی از سلسه‌های تاریخ میانه ایران، که در شرق ایران ایالت‌های سجستان و سیستان را شامل می‌شد. نام این سلسه از حرفه صفاری / رویگری یعقوب بن لیث مؤسس این سلسه مایه گرفت است.

حکومت یعقوب لیث

بعد از اینکه با یعقوب به عنوان یک امیر بیعت کردند، حفص بن اسماعیل هم پس از بیعت به عنوان رئیس نگهبانان انتخاب گردید به مدت مدیدی یعقوب با خوارج درگیر شد و در این زمان در هم بن نصر از زندان فرار کرد و نزد سرباتک در کلاشیر رفت و برای از بین بردن یعقوب با او همکاری کرد اما یعقوب با محمد ابن رامش به آنان حمله کرد و یعقوب در این جنگ پیروز میدان بود و تجهیزات نظامی اسب و اموال را مصادره کرد با پیروزی رو به ارگ حکومتی نهاد و از آن پس اوضاع سیستان را سامان بخشید. یعقوب با مردمی که با او هم دل شدند به خوبی رفتار می‌کرد و اسرا را آزاد کرد و با

آنها پیمان بست آنان نیز با او همراه شدند و سپاه عظیمی به راه انداخت در این زمان نامه ای به عمار خارجی فرستاد و از او خواستار بیعت شد و گفت ما قصد داریم با نیت درست سیستان را به کسی بسپاریم و بر قدرت سیستان بیفزاییم و در پاسخ عمار گفت درباره پیوستن و همراهی به یعقوب باید بیاندیشد و همچنین قصد آزار مردم او را ندارد و یعقوب نیز خراج را تعیین کرد و هر ولایتی را به والیانی واگذار کرد.

خلافت مستعینه عباسی در ۷ شوال ۲۴۷ ق بود که خبری مبنی بر اینکه محمد ابن جعفر المنتضر بالله پدر خود متوکل علی الله را به قتل رسانده است این در حالی است که او نیز بعد از شش ماه در گذشت و پسرش مستعین بالله به حکومت رسید او طاهر ابن عبدالله را به حکومت خراسان منسوب کرد و یعقوب که اوضاع سیستان را نظم بخشیده بود عمر را در سیستان گماشت و خود به سرکوب قدرت صالح ابن نصر در بست پرداخت که نبردهای مداوم باعث شد که بست به دست یعقوب بیافتد، صالح ابن نصر فرار کرد او با سپاهیان خود از راه کویر به سیستان رفت اما مردم سیستان گمان می کردند که او یعقوب است که از بست بازگشته است و پس از مشخص شدن موضوع مردم سیستان گریختند و عمار خود را در گوشه ای از محلات سیستان پناه داد و یعقوب نیز که در تعقیب صالح رو به سیستان نهاده بود در پنجم شعبان به او حمله برد و او مجبور به فرار شد. پس از فرار صالح ابن نصر اموال و اسلحه و اسبان او به دست یعقوب افتاد که خداوند را به پاس این پیروزی شاکر شد.

ماجرای ازهر

ازهر که تبار خود را به خسرو پرویز پادشاه ساسانی می رساند نامه ای به بزرگان خوارج نوشت و خواستار پیوستن آنها به سپاه یعقوب لیث شد و هزاران نفر به سپاه یعقوب پیوستند، یعقوب هر کدام را به مقام و منسبی وعده داد و این جماعت همراه او در سیستان ماندند. همزمان با قدرت یافتن یعقوب در سیستان طاهر ابن عبدالله در نیشابور در گذشت و خلیفه عباسی محمد پسر او را به جانشینی خراسان منسوب کرد. در این زمان یعقوب لیث عزیز ابن عبدالله را به عنوان جانشین در سیستان منسوب کرد تا به جنگ با صالح در بست برود صالح که از این جنگ مطلع شده بود به زنبیل فرار کرد و یعقوب تمام اموال آن را مصادره و به سیستان بازگشت.

در همان سال اسدویه خارجی به جنگ با یعقوب آمد ولی شکست خورد. یعقوب بار دیگر به جنگ با صالح ابن نصر در زنبیل رفت و زنبیل با هزاران فیل و سپاه از صالح حمایت کرد ولی در این جنگ از یعقوب لیث شکست خورد و تمام اموال و اسلحه و نزدیکان او روانه سیستان شد و صالح ابن نصر با سپاهیان خود گریخت. یعقوب فردی به نام شاهین ابن روشن را به تعقیب صالح فرستاد در نزدیکی پلی به نام سرحد والشتان او را دستگیر و نزد یعقوب آوردند بعد از ۱۷ روز رسیدن اسرا به سیستان صالح در زندان در گذشت.

جنگ یعقوب با عمار خارجی

یعقوب پس از اینکه از جانب صالح ابن نصر خیالش آسوده شد خود را آماده جنگ با عمار خارجی کرد و به این نیت لشکر کشی به خلف ابن لیث که حکومت بست را در دست داشت کرد نامه ای به او نوشت و او را به اطاعت از خود فرا خواند و خلف را به عنوان جانشین خود در سیستان برگزید تا به جنگ با عمار که در شهری به نام نشک بود رهسپار شد و سپاه خود را به ناحیه بتو رسانید در حالی که سپاه عمار هیچ آمادگی برای جنگ نداشت و سعی در عقب نشینی می کرد سرانجام او در این جنگ کشته شد و سرش به عنوان عبرت بر دیواره موسوم به طعام و تنش به صورت واژگون از دروازه آکار آویختند و با کشته شدن عمار خوارج مأیوس و به کوه های سفزار و دره ای به نام هندقانان پناه بردند در این هنگام در بغداد بین معتز و مستعین خلیفه جنگی در گرفت که به خلافت رسیدن معتز منجر شد. بعد از آن یعقوب با شورش فردی در نواحی فراه و جوین مواجه شد که بعد از نبردی سنگین او را دستگیر و به قتل رساندند.

جنگ یعقوب با صالح ابن حجر

یعقوب پس از آگاهی یافتن از شورش صالح ابن حجر سپاه خود را به مقابله با او فرستاد در این زمان صالح در قلعه ای به نام کوه از قلاع غزنین بر سر راه بست اقامت داشت و بعد از متوجه شدن از حمله یعقوب خود را آماده مقابله کرد بعد از چند روز نصر که توان مقاومت نداشت و اطمینان داشت که یعقوب تا تسخیر قلعه عقب‌نشینی نخواهد کرد دست به خودکشی زد و سپاهیان جسدش را از قلعه به زیر انداخته قلعه را تسلیم و از او امان خواستند و فردی معتمد را برای حفاظت از قلعه و حراست گماشت و به سیستان بازگشت.

لشکر کشی یعقوب به هرات و فتح آن

ولایت خراسان و ناحیه هرات در اختیار حاکمان طاهری بود و حسین ابن عبدالله طاهری حکومت هرات را در اختیار داشت و یعقوب داوود ابن عبدالله نامی را به جای خود در سیستان نشانده و به سوی هرات روانه شد و پس از نبرد طولانی یعقوب حاکم هرات به ناچار تسلیم شد و خود نیز به اسارت درآمد. محمد ابن طاهر امیر خراسان ابراهیم ابن الیاس را مأمور جنگ با یعقوب کرد ولی او نیز در این جنگ مغلوب قدرت یعقوب شد و از شکست ناپذیری او در شگفت بود و با توصیف او محمد ابن طاهر نامه و سفیرانی را نزد یعقوب فرستاد و فرمان حکومت سیستان، کابل، کرمان و فارس را به او واگذار کرد.

رفتن یعقوب به سوی کرمان و فارس

یعقوب در اواخر ذی الحجه سال ۲۵۴ ق عزیز ابن عبدالله را به جای خود در سیستان گماشت و خود به سوی کرمان حرکت کرد و به جنگ با اسماعیل ابن موسی نامی که از حامیان خوارج بود پرداخت و همه آنها را مغلوب خود کرد و در ادامه راه به سمت کرمان طوق بن المغلس از سوی حاکم کرمان مأمور جنگ با یعقوب گردید و پس از نبردی سنگین از هر یکی از فرماندهان یعقوب طوق را به اسارت درآورد و علی بن الحسین حاکم کرمان پس از شنیدن این شکست با سپاهیان به شیراز گریخت ولی او لشکری فراهم آورد و طائفه کفجان را با خود همراه کرد ولی در آخر شکست سنگینی از یعقوب خورد و به اسارت درآمد.

فتح خراسان

محمد طاهری حاکم خراسان که توان اداره حکومت را نداشت و در این امور ضعیف بود به طوری که طبرستان و ری از تصرف وی خارج شده بودند. او مردی شراب خوار بود و یعقوب لیث نیز موقعیت را مساعد دید تا خراسان را بدست آورد و بعد از پیغام اول به سوی خراسان حرکت کرد و در میان راه رسولی را به جانب محمد طاهری فرستاد حاجب امیر طاهری گفت اکنون امیر در خواب است، و فرستاده گفت کسی خواهد آمد که او را از خواب بیدار می کند و یعقوب به سوی خراسان رفت و سه برادر فراری از نیشابور به گرگان و طبرستان رفتند و عده ای به یعقوب نامه ای نوشتند و او را تشویق به آمدن کردند گردیزی می گوید: وقتی محمد شنید که یعقوب به شهر نزدیک می شود به او پیغام داد که اگر به فرمان امیر المومنین آمده ای عهد و پیمان را نشان ده تا ولایت را به تو بسپارم و یعقوب شمشیر را درآورد و گفت عهد و لوای من این است. بالاخره یعقوب در شادیاخ نیشابور محمد را گرفت و ملامت کرد، و خزانه او را تصرف کرد و دولت طاهری بعد از نیم قرن منقرض شد، خلیفه از این کار یعقوب به وحشت افتاد زیرا که خراسان مطیع خلیفه عباسی بود.

جنگ یعقوب با علویان

یعقوب لیث به تعقب فراریان از راه نیشابور به طبرستان و گرگان آمد و بدین بهانه می خواست گرگان و طبرستان را بدست آورد و نامه ای به حسن بن زید نوشت و او نیز جواب نامه را داد ولی پناهندگان را تسلیم نکرد. در این میان اشراف و اسپهبدان طبرستان چون منافع خود را در سقوط علویان می دیدند به یعقوب یاری رساندند یعقوب ابتدا به دهستان و گرگان و آنجا به ساری رفت و حسن بن زید به امل فرار کرد یعقوب نیز از راه جنگل و گردنه به سختی در تعقیب او بود حسن بن زید به سوی رویان و چالوس

متواری شد یعقوب در این درگیری غنایینی بدست آورد و برادر حسن محمد علوی را دستگیر و روانه سیستان کرد. در این میان یعقوب مورد هجوم اقوام دیلم قرار گرفت و مردم شهرها بر عاملان او شورش کردند بسیاری از وسایل نقلیه او در اثر باران و صاعقه صدمه دیدند. چون ماندن در مازندران برای یعقوب دشوار بود، آنجا را ترک کرد و دست از تعقیب حسن بن زید برداشت و برادرش را آزاد کرد، فراریان را از حاکم ری خواست و تمامی آنان را دستگیر و به قتل رساند. در خراسان گروهی به نام سالوکان وجو داشتند که کاروانها را غارت می کردند، از جمله آنان احمد بن عبدالله خجستانی و پسر الیاس بن اسد و پسران سرکب بودند که به اطاعت یعقوب درآمدند.

جنگ دیر العاقول

یعقوب لیث پس از ثبت اموال و اسلحه‌های به دست آمده از قلعه محمد ابن واسط به شیراز رفت؛ برادرش وقتی از نیت واقعی یعقوب آگاه شد خشمگین شد و با پسرانش به سیستان برگشت در ادامه یعقوب قسمتی از سپاه خود را به جندی شاپور فرستاد و به دنبال آن خود نیز راهی اهواز شد. سفرایی از ترکستان، هند، سند، چین، روم و شام و ... با نامه‌ها و هدایایی نزد وی آمدند و یعقوب ملک الدنيا لقب یافت. ابو احمو موفق با شنیدن این خبر از ترس جان خود نامه ای به یعقوب نوشت که «ما و تمام مسلمانان پیرو تو هستیم تا به دست تو دین اسلام قوت مجدد گیرد». معتمد خلیفه عباسی با سپاهی از بغداد خارج شد. در هفتم شوال سال ۲۶۵ هجری ق جنگ سختی بین دو لشکر روی داد و در پایان جنگ دیر العاقول یعقوب از سپاه خلیفه شکست خود و به جندی شاپور فرار کرد. پس از این جنگ یعقوب به نیت جنگ با کفار با مرزهای روم راهی آن سرزمین شد در بازگشت نامه ای به برادر خود عمرو نوشت اما عمرو زمانی به جندی شاپور رسید که یعقوب سخت بیمار بود.

درگذشت

یعقوب در سال ۲۶۵ در گندی شاپور در اثر قولنج درگذشت. یعقوب را مردی باخرد و استوار توصیف کرده‌اند. حسن بن زید علوی که یکی از دشمنانش بود، او را از جهت استقامت و پایداریش سندان لقب داده بود. برخی احتمال داده‌اند که آرامگاه شاه ابوالقاسم در روستایی به نام اسلام‌آباد (شاه ابوالقاسم یا شاه آباد) در ۱۰ کیلومتری جنوب شرقی دزفول همان آرامگاه یعقوب لیث باشد. این نظریه از سوی برخی نیز رد شده‌است. کمتر از ۴۰۰ سال پیش فتح علی خان حاکم شوشتر در دوره صفوی برای بزرگداشت عارفی به نام شاه ابوالقاسم یکی از مریدان شیخ اسماعیل قسری ساختمانی بر قبر او ساخت. قدمت این آرامگاه، به دوره صفوی تا قاجار می‌رسد. آرامگاه با گنبد مضرس ساخته شده و در دوره‌های مختلف مرمت شده‌است.

سیرت و منش یعقوب لیث

یعقوب لیث هیچ کاری را بدون همکاری و مشورت انجام نمی‌داد، در طول شبانه روز بیش از ۱۷۰ رکعت نماز به جای می‌آورد چه از بابت فریضه واجب و چه سنت حسنه روزانه ۱۰۰۰ دینار صدقه می‌داد و هیچ‌گاه به زن یا غلامی دیده شهوت‌انگیز نداشت. در رسیدگی به امور اهتمام زیادی می‌ورزید و بسیار جست و جوگر و باهوش بود و هیچ‌گاه بر روی کسی که اهل تهلیل بود شمشیر نکشید و قبل از حمله به کسی حجت را بر او تمام کرده و خدا را گواه می‌گرفت، اگر رقیب به ادامه جنگ مایل بود به نبرد می‌پرداخت

ایدئولوژی

اندیشمندان امروزی درباره انگیزه جنبش صفاریان توافق نظر ندارند. برخی از آنان معتقدند که یعقوب به دنبال احیای شکوه گذشته ایران ساسانی بوده و هویت ایرانی انگیزه اصلی خیزش او بوده‌است. حتی در منابع تاریخی شعری به یعقوب منسوب است که او خود را وارث پادشاهان ایران و از نسل جمشید معرفی می‌کند و به اعراب پیام می‌دهد که به بیابان‌هایتان بازگردید. با این حال، گروهی دیگر از اندیشمندان این دیدگاه را به چالش کشیده‌اند. آن‌ها با استناد به اینکه بخش بزرگی از سپاه یعقوب را

اعراب تشکیل می‌دادند، معتقدند که هدف یعقوب تنها احیای شکل اصلی اسلام بوده‌است که در آن دوران به کلی فراموش شده بوده. در کنار این‌ها، گروه سومی از اندیشمندان بر این باورند که تنها آدرنالین و وسوسه شهرت و فتوحات بزرگ محرک یعقوب برای خیزش علیه دولت بغداد بوده‌است.

با همه این‌ها، سیاست ضدخلیفه او بسیار آشکار است. کتاب تاریخ سیستان نقل می‌کند که یعقوب عباسیان را «دروغگو» خطاب کرده‌است. در ادامه این نقل قول آمده‌است:

آیا ندیدید که آنان با ابوسلمه، ابومسلم، برمکیان و فضل ابن سهل، باوجود همه کارهایی که آن مردان برای این سلسله انجام دادند چه کردند؟ نباید گذاشت دیگر کسی به آنان اعتماد کند!

احیای زبان فارسی

یعقوب لیث را نخستین شه‌ریار ایرانی احیاگر زبان پارسی، پس از فروپاشی شاهنشاهی ساسانیان می‌دانند. وقتی شاعری بنا بر رسم زمان قصیده‌ای به عربی در مدح او سرود، وی او را ملامت کرد که چرا به زبانی که نمی‌فهمد برایش شعر سروده‌است که «چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت». با شنیدن این سخن، محمد بن وصیف که اداره امور دیوان یعقوب را بر عهده داشت، قصیده‌ای به فارسی در مدحش سرود و این قصیده (براساس روایت مؤلف ناشناس تاریخ سیستان که قصیده را نقل نموده) آغاز سرودن شعر درباری به این زبان گردید.

این نظریه که نخستین شعر فارسی در زمان صفاریان سروده شده‌است، درست نیست. نمونه‌هایی از اشعار فارسی که در زمان طاهریان سروده شده مانند دو قطعه از حنظله بادغیسی در دست است و احتمالاً زودتر از آن هم کوشش‌هایی برای سرودن شعر به اوزان محلی یا در قالب شعر عربی به‌طور پراکنده صورت گرفته باشد، اما از آنها چیزی به دست ما نرسیده‌است. اقدام یعقوب محرّکی در سرودن شعر فارسی شد و آغاز سنتی گردید که سامانیان، پیشروان راستین رستاخیز ادبی ایران، آن را برگرفته و گسترش دادند.

سکه یعقوب لیث

سکه ای از یعقوب لیث در سال ۲۶۵-۲۵۴ هـ ق وجود دارد، که نوع سکه از سیم و درهم است و قطر سکه ۲۲ میلیمتر و وزن ۱/۶۵ گرم می‌باشد، نقش روی سکه «لا اله الا الله وحده لا شریک له یعقوب» و دور سکه «بسم الله ضرب هذا الدار به فارس سنه ۲۵۳ ثلث خمسين ماتین» دور دوم سکه «الله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المومنون» «فرمان از خداست از گذشته و آینده در چنین روزی مؤمنان شاد می‌شوند» پشت سکه‌ها «لا الله محمد رسول الله المعز» و دور سکه‌ها «محمد هو الذی ارسل و رسوله بالهدی و دین الحق لیظهر علی الدین کله ولو کره المشرکون» «اوست آنکه فرستاد رسولش را برای هدایت به دین درست تا آشکار کند آن را بر همه دین‌ها اگرچه مشرکان اگره دارند»

خواجه نظام‌الملک طوسی



وزیر دودمان سلجوقی

مشغول به کار

۲۰ نوامبر ۱۰۶۴ - ۱۴ اکتبر ۱۰۹۲

فرمانروا آلی ارسلان، ملک شاه یکم

پس از عمیدالملک کندری

پیش از تاج‌الملک ابوالغنائم

اطلاعات شخصی

تولد ۱۰ آوریل ۱۰۱۸

طوس، ایران

مرگ ۱۴ اکتبر ۱۰۹۲ (۷۴ سالگی)

بروجرد، ایران

همسر شاهزاده بی‌نام باگراتیونی‌ها

احمد بن نظام‌الملک

شمس‌الملک عثمان

ابوالفتح فخر‌الملک

مؤید‌الملک

فرزندان جمال‌الملک

فخر‌الملک

عز‌الملک

عماد‌الملک عبدالقاسم

صفیه

دین اسلام، مذهب سنی

ابوعلی حسن پسر علی پسر اسحاق طوسی شناخته شده به خواجه نظام‌الملک طوسی (۳۹۶ شمسی - ۲۸ مهر ۴۷۱ شمسی؛ یا ۴۰۸ قمری - ۱۰ رمضان ۴۸۵ قمری؛) وزیر نیرومند دو تن از شاهان دوره سلجوقیان در ایران بود. وی نیرومندترین وزیر در دودمان سلجوقی بود و سلجوقیان نیز در زمان وی به اوج نیرومندی رسیدند. او بیست و نه سال به سیاست درونی و بیرونی سلجوقی سوی می‌داد.

زندگی

نام اصلی خواجه نظام‌الملک، ابوعلی حسن و نام پدرش ابوالحسن علی بود و نام پدر او نیز علی بن اسحق بن عباس بود که از دهقان‌زادگان بیهقی بود، علی بن اسحاق که کنیه‌اش ابوالحسن بود در نویسندگی و حسابداری دستی داشت. در دستگاه حکمران خراسان داخل شده بود و خدمت دیوانی می‌کرد. منزل اصلی خاندان او نیز بیهقی بود، ولی ابوالحسن علی را پس از آن‌که در مشاغل دیوانی ترقی کرده بود مأمور اداره اموال دولتی در ناحیه طوس کرده بودند و او آنجا اقامت کرده و متأهل شده بود و سه پسر او در طوس به دنیا آمده بودند که بزرگترین آن‌ها همین حسن یعنی نظام‌الملک بعدی بود.

چون حسن به سن تعلم رسید، مقدمات علوم را دید. همین‌که در حدود بیست سالگی از تحصیل فقه و حدیث و سایر علوم شرعی و فنون ادبی فارغ شد و فاضلی عالم و دبیری توانا گشت، به اعمال دیوانی مشغول شد. گفته شده که خواجه در خانه دهقانی نشو و نما یافت. دهقان در قاموس سیاسی و برخلاف دوره‌های بعد که غالباً به زارعان بی‌زمین گفته می‌شد، در زمان خواجه و پیش از آن نشانه نسب و

بزرگزادگی بومی بود. دهاقین در زمان ساسانیان مالکان بومی بودند که در سلسله مراتب اجتماعی و اقتصادی و همچنین ایجاد قدرت نقش به سزایی داشتند. دهقانان به همین مفهوم به سده های ابتدایی اسلام منتقل شده است.

خواجه در ۲۱ سالگی با انحطاط سلطنت غزنوی و هجوم ترکمانان سلجوقی به خراسان به خدمت سلجوقیان وارد شد. خواجه بعد از شکست مسعود در دندانقان به سال ۴۳۲ در ماوراءالنهر به دستگاه سلجوقیان پیوست اما پس از آزار و اذیت هایی که از ابن شاذان عمید بلخ دید به مرو رفت و به دستگاه چغری بیگ پیوست و به مدت ۱۰ سال یعنی تا سال ۴۴۴ در خدمت آنان بود. تنها سلجوقیان بودند که با گسترش متصرفات خود، وحدت ملی ایران را ممکن ساختند. طغرل بیگ، ری را پایتخت خود قرارداد و در میانه سده پنجم با تصرف بغداد سلطه خود را تا کانون قدرت معنوی امپراطوری گسترش دادند و دست آلبویه را از خلافت در بغداد کوتاه کردند. سلجوقیان برای اداره متصرفات وسیع خود از دانش و تجربه بهره ایی نداشتند و مجبور شدند فرهیختگان و کارگزاران باتجربه ایرانی را به خدمت گیرند که در رأس ایشان خواجه نظام الملک قرار داشت که با قبول وزارت دو شاه مقتدر سلجوقی، در عمل و نظر در تمرکز وحدت سیاسی و ملی ایران کوشید.

در ده سالی که خواجه در خدمت چغری بیگ، برادر طغرل بود؛ طغرل در مناطق مرکزی ایران به لشگرکشی پرداخت و در ۴۵۵ درگذشت و به علت اینکه پسری نداشت، آلیپ ارسلان جانشین او شد. در پادشاهی آلیپ ارسلان، نظام الملک دستی باز در نظارت بر گردش امپراطوری داشت. از این گذشته، وی وقت زیادی را صرف امور نظامی می کرد. «خداوندش را در سفرهای جنگی همراهی می نمود و نیز خود در رأس سپاهیان را در جنگ ها فرماندهی می کرد من جمله سفرهایی به فارس که پیروزی هایش در هردو جنگ بر شهرت و اعتبارش بسیار افزود.»

خواجه نظام الملک در حدود بیست و نه سال و هفت ماه و کسری وزارت در زیر دست آلیپ ارسلان و ملک شاه در اداره امور و فتح بلاد و سرکوبی مخالفین این دو پادشاه چنان کفایت و حسن تدبیر به خرج داد که دولتی وسیع از حلب تا کاشغر را تحت امر ایشان آورد و نام و نشان آن دو سلطان را در شرق و غرب عالم معلوم آن زمان جاری کرد تا آنجا که باید قسمت عمده شهرت و پیشرفتی را که در کارها نصیب آلیپ ارسلان و ملک شاه شده از برکت خردمندی و کاردانی خواجه دانست. او حوزه قلمرو حکومت ایران را چنان وسیع کرد که در کلیه این هزار و چهارصد ساله تاریخ اسلام نظیر آن دیده نشده است و در این حوزه جایی نبود که در انجام دادن امر او اندک تأخیری روا دارند.

کارنامه



نمای درونی مقبره خواجه نظام الملک، اصفهان

خواجه علاوه بر رتق و فتق امور مملکتی و حل مشکلات عدیده اجتماعی و اخلاقی و سایر مسائل مملکتی دست به ایجاد مدارس زد که در تاریخ بنام وی به مدارس نظامیه مشهور است و همان مدارس

هستند که بعدها سرمشق دانشگاه‌ها شدند. که مهمترین آنها عبارت بودند از نظامیه‌های بغداد، موصل، نیشابور، بلخ، هرات، مرو، آمل، گرگان، بصره، شیراز، اصفهان.

نهضتی که نظام‌الملک با ساختن نظامیه‌های متعدد بوجود آورد به‌زودی و با سرعتی شگفت‌آور در سراسر شهرهای ایران و بسیاری دیگر از شهرهای کشورهای اسلامی دنبال شد، به‌طوری که در سده‌های پنجم و ششم هیچ شهری نبود که در آن مدارس متعددی وجود نداشت؛ چه کوچک چه بزرگ. امرا و حاکمان نیز به پیروی از وی یا برای نشان دادن علاقه خود به علم، به احداث مراکز تعلیم در شهرهای خود همت گماشتند. در این مدارس درس‌های زیر تدریس می‌شد. فقه، حدیث، تفسیر، علوم ادبی، ریاضیات، طب و حکمت همچنین کلیه مدارس دارای کتابخانه‌های معتبر بودند. در این مدارس هر دانشجویی حبره‌ای خاص خود داشت و مقرری ماهیانه می‌گرفت. خوراک و خوابگاه نیز بر عهده دانشگاه بود. خواجه، نظامیه نیشابور را برای امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک عبدالله الجوینی ساخت. امام الحرمین به مدت بیست سال در این مدرسه به تدریس اشتغال داشت و شاگردانی همچون امام محمد غزالی تربیت کرد.

همچنین نگارش کتاب سیاستنامه را از آثار خواجه نظام‌الملک می‌دانند.

مرگ



ترور نظام‌الملک توسط فدائی‌ها.

متن "شب آدینه دوازدهم ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه ۴۸۵ در حدود نهاوند به مرحله سحنه، به شکل صوفی پیش نظام‌الملک آمد که از بارگاه به خرگاه حرم می‌رفت، و او را کارد زد که از آن زخم شهید شد. و نخستین کسی که فداییان او را بکشتند نظام‌الملک بود و سیدنا علیه ما یشتحق، گفته بود که قتل هذا الشیطان اول سعادة. سال عمر او از هشتاد و اند گذشته و سد اجل را..."

جامع‌التواریخ

در واپسین سالهای پادشاهی ملکشاه میان او و خواجه اختلافاتی پیشامد که سرانجام به کنار گذاشتن او از وزیری و سپس ترور مشکوک خواجه نظام‌الملک انجامید. وی در ۱۲ رمضان ۴۸۵ ه ق هنگامی که با اردوی شاهی از اصفهان به بغداد می‌رفت در بروجرد در نزدیکی نهاوند به دست کسی که رخت صوفیان را پوشیده بود با ضرب کارد بر سینه و رگش زخمی شد و یک روز پس از آن درگذشت. کشتن او را در آن زمان به اسماعیلیان پیوند دادند. سی و پنج روز بعد در ۱۵ شوال پس از مرگ او ملکشاه نیز درگذشت و برپایه برخی حدسهای تاریخ نویسان به دست هواخواهان خواجه بدو زهر خورنده شده بود.

در کتاب «تجارب السلف» درباره قتل نظام الملک در تاریخ ۲۹ مهرماه سال ۴۷۱ خورشیدی برابر با دهم رمضان سال ۴۸۵ قمری، چنین نوشته شده است:

«آنگاه که سلطان از اصفهان به بغداد رفت، و خواجه در بروجرد که از شهرهای کوچک لر است (اقامت داشت)، شخصی در لباس صوفیان پیش آمد و (چیزی) به دست خواجه داد چون (خواجه) بستد، آن شخص کاردی بر خواجه زد و آن جهان فضايل و مکارم را از پیش برداشت، خروش در لشکرگاه افتاد و مردم به هم بر آمدند (چنان که) سلطان سوار شد و مردم را ساکت گردانید. این واقعه در "رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه" بود و در آن وقت خواجه ۷۷ سال داشت و غلامان و متعلقان خواجه شخص او را به اصفهان بردند در محله (کران) در موضعی که جوی آب بزرگ در میان آن مقام می رود به غایت نزه و خوش دفن کردند و آن مقام را اهل اصفهان تربت نظام گویند».

برخی تاریخ نویسان نیز برکناری و مرگ او را میوه توطئه ترکان خاتون زن ملکشاه می دانند چرا که نظام الملک با ولیعهدی پسر وی محمود مخالف بود. ملکشاه پس از برکناری او تاج الملک قمی را جایگزین وی ساخت. برخی این فرد را نیز انگیزاننده کشتن خواجه می دانند. نام قاتل وی را بوطاهر اراکی نوشته اند که نامبرده بی درنگ پس از انجام عملیات به دست پاسداران خواجه کشته شد.

دیدگاه و روش کشورداری خواجه نظام الملک



خواجه نظام الملک در کتاب سیاستنامه از الگوی حکومت یکپارچه مانند حکومت دوره ساسانی و دولتهای پس از اسلام که از این دولت الگوبرداری کردند مانند بوییان، سامانیان و حتا غزنویان به عنوان الگوی یک نظام آرمانی دفاع می کرد. وی دشمن سرسخت جریان فنودالی زمان بود که به دید او به پراکندگی کشور می انجامید، اگر چه خود گوی پیشی را در گسترش زمینهایش از بزرگترین زمینداران زمان خود می ربود.

وی دشمن سرسخت سران تقو بود که می خواستند برای خویش سرزمینی خودمختار و به دور از دید دولت مرکزی داشته باشند و تا توانست کوشید از نیرومندی خانواده شاهی و ترکان خویشاوند با آنها پیشگیری کند و در سر این راه نیز با فشار همیانان از کار کنار گذاشته شد. خواجه نظام الملک پیرو کیش سنی و شافعی بود. مورخان خواجه نظام الملک را جز کسانی میدانند که آخرت را بر دنیا ترجیح میداده و همیشه در مجالس علمای دینی حضور داشته است. مشهور است خواجه زمانی که صدای اذان را میشنید مشغول هر کاری بوده از آن دست میکشیده و به نماز می ایستاده است و اگر مؤذن در اذان گفتن سستی می کرده به او تذکر میداده است. در زمان خواجه در ایران اوج وفور نعمت بوده طوری که

یکی از سیاحان می‌گوید در ایران نان به فراوانی و با قیمت ارزان یافت می‌شود این در حالی بود که در آن زمان به قول پاپ اوربان مردم اروپا از گرسنگی شکم همدیگر را پاره می‌کردند. خواجه جهاد را نیز جدی می‌گرفت به صورتی که حکومت سلجوقیان از جانب شرق به شهر کاشغر در چین امروزی و در غرب تا انتهای بخش آسیایی ترکیه امروزی پیشروی کرده بودند و نیروی دریایی ایشان شهر امپراتوری بیزانس را بشدت تهدید می‌کرد.

اثرها

او نویسنده کتاب سیاست نامه (سیر الملوک) است. این اثر با تصحیح هیوبرت دارک توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب در سال ۱۳۴۰ در ۳۷۲ صفحه منتشر شده است. همچنین وی در پردازش تقویم جلالی با دانشمندانی همچون خیام همکاری داشت، این تقویم در سال ۴۵۱ هجری تکمیل شد. همچنین دانشگاه نظامیه بغداد که امام محمد غزالی از آموزگاران آن بود به دستور او برپا شد. نظامیه‌های مشهور دیگر در اصفهان، نیشابور (نظامیه نیشابور)، بصره، موصل و هرات بودند.

لقب‌ها

خواجه نظام‌الملک را در کتابهای تاریخی با هفت لقب یاد کرده‌اند:

۱. وزیر کبیر؛ از آنجا که در دستگاه سلجوقیان به بزرگی او وزیری یافت نشده بود.
۲. خواجه بزرگ؛ برای آموزگاری ملک‌شاه در زمان ولیعهدی
۳. تاج‌الحضرتین؛ برای وزیری دو پادشاه
۴. قوام‌الدین؛ این لقبی مذهبی بود که فقیهان زمان بدو داده بودند.
۵. نظام‌الملک؛ لقبی که عامه بیشتر وی را با این لقب می‌خواندند، پس از وی در دوره‌های پسین تاریخ بسیاری از وزیران معتمد شاهان در ایران و هند با این لقب خوانده می‌شدند.
۶. اتابک؛ لقبی که ملک‌شاه پس از شاهی بدو داده بود.
۷. رضی‌امیر المؤمنین؛ لقبی که خلیفه مقتدی بامر الله در سال ۴۷۵ بدو داده بود.

همچنین بر روی مهر نظام‌الملک این جمله نوشته شده بود: (به عربی: الحمد لله علي نعمه)

دارایی

الب ارسال منطقه توس را به خواجه نظام‌الملک بخشیده بود. وی در آبادانی این بخش ایران کوشش بسیار نمود تا آنجا که به‌آبادی بسیار رسید و حتی باغهای این سرزمین گردشگاه ملک‌شاه و ترکان خاتون شد. زمینهای خواجه را در توس با زیباترین باغهای تاریخ جهان برابر می‌دانستند.

سه یار دبستانی

داستانی که بسیار درباره خواجه نظام‌الملک و دو چهره نامدار دیگر هم دوره وی یعنی خیام و حسن صباح گفته می‌شود ریشه در کتاب جامع‌التواریخ دارد. برپایه این داستان این سه در نیشابور در یک مکتب (دبستان) درس می‌خواندند و آموزگارشان هم امام موفق نامی بوده است. این سه کودک با هم پیمان می‌بندند که هر کس به نان و نوایی رسید هوای دیگران را نیز داشته باشد. تا اینکه نظام‌الملک به وزیری رسید، به عمر خیام جیره‌ای دائمی از خزانه نیشابور تعیین کرد و حسن صباح را نیز با خود در امر اداره کشور شریک گردانید! البته این داستان با توجه به تفاوت سنی این سه بیشتر به افسانه می‌ماند.

آرامگاه

آرامگاه خواجه نظام‌الملک بنای دارالبطیخ در محله احمدآباد اصفهان و در کوچه‌ای به نام خواجه نظام‌الملک واقع است. این بنای کوچک و بی‌پیرایه آرامگاهی سلجوقی است و در آن حدوداً ده قبر وجود دارد که به شاهزادگان و بزرگان سلجوقی نسبت داده می‌شوند. بر روی اغلب مقبره‌ها سنگ‌های مرمر نفیس قرار گرفته است و بر روی مدفن خواجه نیز سنگ مرمرین بسیار زیبایی قرار دارد که در اطراف آن کتیبه‌ای مزین به آیه الکرسی و کلمات دیگر وجود دارد. مشهور است که خواجه نظام‌الملک و سلطان ملکشاه نیز در این مکان دفن شده‌اند. هرچند که این بنا به شماره ۹۹ در فهرست آثار ملی ایران ثبت شده است اما در بین آثار تاریخی اصفهان فراموش شده و بی‌رونق باقی‌مانده است.

حسن صباح



حسن صباح (۴۶۴ قمری - ۲۶ ربیع‌الثانی ۵۱۸ قمری) از ایرانیانی بود که در دوره سلجوقی قیام کردند. مذهب وی و پیروانش شیعه اسماعیلیه نزاریه بود که شاخه‌ای از پیروان امامان است اما به هفت امام اعتقاد داشتند و امامت را بعد از جعفر صادق حق فرزند وی اسماعیل دانسته و مهدی موعود امام (آخر الزمان) را از نسل او میدانند. مرکز قدرت اینان در مصر بود که خلفای فاطمی مصر این مذهب را در این کشور رسمی اعلام کرده بودند. حسن صباح، بنیان‌گذار دولت اسماعیلیه در ایران و نیز بانی دعوت مستقل اسماعیلیه نزاری است.

زندگی

حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد صباح جمیری (=حسن صباح که در تاریخ معروف به سیدنا نیز هست) اهل ری بود. پدرش او را به مدرسه امام موفق (نیشابور) برد تا نزد او تحصیل کند. در بعضی منابع از حسن صباح، عمر خیام و خواجه نظام‌الملک به عنوان سه یار دبستانی یاد شده است. این سه یار دبستانی با هم عهد میکنند که هرکدامشان زودتر به مقامی رسید دیگران را

کمک کرده و به مقام بالایی برسند. خواجه نظام‌الملک از سه دوست خود زودتر به مقامی رسید و به عهد دیرین با دوستان پایبند بود لذا برای عمر خیام جیره ای دائم مقرر نمود و حسن صباح را به دربار سلجوقی معرفی نمود. پس از گذشت زمانی قدرت و نفوذ حسن صباح گسترش یافت، لذا پس از مدتی از دربار سلجوقی تبعید گردید، و این سرآغاز حرکت وی شد.

پس از تحصیل به مصر رفت و آنجا با خلیفه فاطمی، المستنصر بالله ملاقات کرد. فرقه او را نزاریه نیز می‌نامند زیرا او بر سر جانشینی المستنصر با امیر الجیوش مخالف بود. المستنصر دو پسر داشت به نام‌های نزار و مستعلی. او ابتدا پسر اولش نزار را جانشین خود کرد اما با مخالفت امیر الجیوش، مستعلی را به عنوان جانشین خود اعلام کرد. اختلافات آن‌ها هم از همین جا شروع شد. طبق اعتقاد اسماعیلیان نصب اول قبول است و نصب دوم باطل. سپس به ایران آمد و از آنجایی که کلامی آتشین و پرنفوذ داشت روز بروز بر طرفدارانش افزوده شد. بعد از یک دوره طولانی و تسلط بر منطقه الموت، قلعه‌های زیادی در سراسر ایران تصرف کرد. مهم‌ترین این قلعه‌ها قلعه الموت در نزدیکی ۵۰۰ متری روستای گازرخان است.

حسن صباح در پی بیماری کوتاهی، در ۲۶ ربیع‌الثانی ۵۱۸ قمری درگذشت. او را در نزدیکی قلعه الموت به خاک سپردند. مقبره او، که بعداً کیابزرگ امید و دیگر رهبران نزاریه ایران نیز در آنجا دفن شدند، تا هنگامی که به دست مغولان ویران گشت، زیارتگاه اسماعیلیان نزاری بود.

مذهب باطنی



طرفداران حسن صباح به او اعتقاد بسیار داشتند و دستورانش را کاملاً اجرا می‌نمودند. اما دشمنانشان آنها را ملحد می‌نامیدند (ملحد = کافر، این کلمه اسم مفعول کلمه لحد است و علت این که مسلمانان اسماعیلیان را ملحد می‌خواندند این بود که گمان می‌بردند پذیرفتن عقاید اسماعیلیان مانند آن است که انسان خود را دفن کند و سنگ لحد را بروی خود بگذارد). تحقیق و پژوهش درباره این فرقه، مخصوصاً باطنیان الموت کار دشواری است؛ زیرا باید مطالب را از بین صدها لعن و نفرین و تعریف و تمجید دریافت.

علت نامیده شدن آنها به باطنی سه مورد ذکر شده:

1. چون طرفداران حسن صباح دین خود را مخفی می‌کردند به باطنی معروف شدند.
2. آنها معتقد بودند که آنچه را که در دین‌شان به آن اعتقاد دارند از باطن قرآن و معانی درونی دین برداشت می‌کنند و بنابراین باطنی نامیده شدند.
3. هدف باطنی آنها بازگرداندن ایران به شکوه و عظمت پیش از حمله اعراب بود.

هدف اصلی حسن صباح بازگرداندن ایران به شکوه و عظمت پیش از حمله اعراب بود و از آنجایی که حسن صباح یک دین جدید را ترویج می‌کرد و با خلفای عباسی و حکام سلجوقی دشمن بود، بنابراین در ایران مخالفان بسیاری پیدا کرد و خلفای عباسی بر ضد او رسالاتی سرشار از دروغ منتشر می‌کردند و او را فردی خون‌خوار و ستمکار معرفی می‌نمودند.

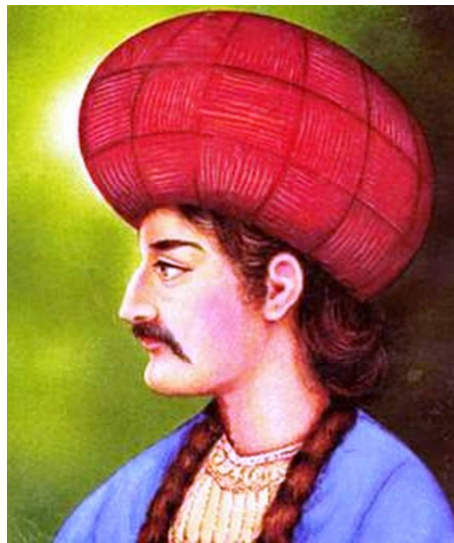
فدائیان

شیوه حسن صباح در از بین بردن مخالفان کشتن مستقیم افراد به همراه جانفشانی قاتل بود. مکتب صباح که به الموتیان نیز شناخته می‌شد، به نام فدائیان معروف بود. آنها اولین افرادی بودند که هدف را برتر از وسیله می‌دانستند و به خود اجازه می‌دادند با تظاهر و تزویر، به سازمان دشمن نفوذ کنند. آن‌ها فقط مخالفان خود را که برای گسترش اسماعیلیه خطرناک می‌دیدند می‌کشتند، هر چند مسائل ناشی از اشغال ایران و فساد روزافزون خلفای عباسی در رشد و گسترش این جنبش بی‌تأثیر نبود. فداییان باطنی، بسیاری از سران سلجوقی را کشتند و این کار را نیز در زمان جانشینان حسن صباح از جمله کیابزرگ امید ادامه دادند. نهضت آنان نزدیک به ۹۵ سال ادامه داشت تا اینکه هلاکوخان شعله این جنبش را خاموش کرد و آخرین رهبر آنان که رکن الدین خورشاه نام داشت را به قتل رسانید.

البته بعضی آن‌ها را به نام حشاشین می‌شناسند که اشتباه در بعضی منابع به حشیش فروشان نسبت داده می‌شوند که اشتباه است اما در اصل در زبان محلی آن زمان به دارو حشاش می‌گفتند (کتاب خداوند الموت) در آن زمان بازارهای بزرگی در شهرهای اصلی به نام بازار حشاش یعنی بازار دارو فروش‌ها بوده است. برای آدم کشی آن‌ها هیچ‌گاه از زهر و تیر استفاده نمی‌کردند و هیچ‌گاه از پشت به کسی خنجر نمی‌زدند اگر چه گاهی اوقات گرفتار مأمورین می‌شدند یا کار آن‌ها با زهر و تیر راحت تر می‌شد. این فرقه در ده سطح طراحی شده بود و به افراد در سطوح پایین‌تر گفته می‌شد که قرآن علاوه بر معنای ظاهری معانی عمیق‌تر و نهفته‌ای نیز دارد.

پیروان حسن صباح، فدائیان و دوستان خوانده می‌شدند. در آخرین سطح (امامت)، فرد همه چیز را حتی تجربه‌های شخصی خویش را تنها در صورتی می‌پذیرد که عقل بر آن حکم دهد. عقاید بدین حد سخت‌گیرانه تنها در عده‌ای از اندیشه‌های بودایی دیده می‌شود. حسن صباح عقیده داشت همه افراد توانایی رسیدن به بالاترین سطح را ندارند و بنابراین بیشتر افراد را در رده‌های پایین و برای اطاعت از اوامر خویش نگاه می‌داشت. بسیاری از سازمان‌های زیرزمینی مانند روشن ضمیران و فراماسونری شیفته حسن صباح و سازماندهی او بوده‌اند.

شاه اسماعیل یکم صفوی



دوران	۸۸۱-۹۰۳ خورشیدی
تاجگذاری	۸۸۱ خورشیدی <u>اردبیل</u>
نام کامل	شاه اسماعیل بن شیخ حیدر بن شیخ جنید
	معروف به ابوالمظفر بهادر خان حسینی
لقبها	نخستین پادشاه <u>صفویه</u> شاه اسماعیل کبیر مرشد کامل
زادروز	۲۶ تیر ۸۶۶ ۱۷ ژوئیه ۱۴۸۷
زادگاه	<u>اردبیل</u>
مرگ	۲ خرداد ۹۰۳ ۲۳ مه ۱۵۲۴ ۳۶ سال
محل مرگ	<u>اردبیل</u>
آرامگاه	<u>آرامگاه شیخ صفی</u>
پیش از	<u>شاه طهماسب یکم</u>
همسر	بهروزه
همسران	خورشید خانم تاجلو بیگم بهروزه
دودمان	<u>صفویان</u>
پدر	<u>شیخ حیدر</u>
مادر	<u>حلیمه (مارتا)</u>
فرزندان	<u>رستم میرزا</u> ، <u>شاه طهماسب</u> ، <u>سام میرزا</u> ، <u>القاص</u>

میرزا، بهمن میرزا

پری خانم، مهین بانو؛ شاه زینب خانم، فرنگیس خانم

دین مسلمان شیعه اثنی عشری

اسماعیل بن شیخ حیدر بن شیخ جنید ملقب به ابوالمظفر بهادرخان حسینی معروف به شاه اسماعیل (زاده ۱۷ ژوئیه ۱۴۸۷ - درگذشته ۲۳ مه ۱۵۲۴) پایه‌گذار سلسله پادشاهی صفوی می‌باشد. حکم رانی شاه اسماعیل به دو دلیل نقطه عطفی در تاریخ ایران است. دلیل نخست این است که پس از تازش اعراب به ایران، به مدت ۸ و نیم قرن هیچ خاندان ایرانی بر ایران به صورت مستقل حکم رانی نداشت، بلکه ایران توسط خلفای عرب، سلاطین ترک، خان‌های مغول اداره می‌شد؛ اگر چه در این مدت آل بویه (حک ۳۳۴-۴۴۷ قمری/ ۹۴۵-۱۰۵۵ م) حکم رانی می‌کرده‌اند، اما آن‌ها بر بخشی از ایران چیره بوده‌اند. دلیل دوم، اعلام رسمی مذهب شیعه دوازده امامی بود. شاه اسماعیل شاعری پرکار بود که با تخلص خطایی شعر می‌سرود و پس از عمادالدین نسیمی، ادبیات آذربایجانی را گسترش داد. علاوه بر ترکی آذربایجانی به زبان فارسی نیز شعر می‌سرود که تنها چند نمونه از اشعار پارسی وی به جا مانده‌است.

شاه اسماعیل یکم در خلال ۱۰ سال، پس از حرکت از لاهیجان، سراسر ایران را از کرمان و فارس و خراسان تا خوزستان و عراق عرب زیر پرچم دولت واحدی درآورد و ملوک‌الطوایفی را از ایران برانداخت و سیاست تمرکز را مستقر ساخت.

تبار

تبار اسماعیل به شیخ صفی‌الدین اردبیلی (۷۱۳-۶۳۱ خورشیدی) می‌رسد. اسماعیل فرزند شیخ حیدر است و مادرش مارتا یا عالم شاه بیگم، دختر سلطان اوزون حسن آق قویونلو و تئودورا (دسینا خاتون) دختر شاه طرابوزان ترابوزان بود. تئودورا به این شرط با اوزون حسن ازدواج کرد که دین خود را نگاه دارد و تا آخر عمر از آزادی دینی برخوردار باشد. به همین دلیل به همراه خود یک کشیش و چند موعظه‌گر و ندیم مسیحی به ایران آورد و در شهر آمد یک کلیسا بنا کرد تا یک‌شنبه‌ها برای عبادت برود. بعدها و با دست یابی اوزون حسن به بخش بزرگ ایران و پایتخت شدن تبریز، تئودورا کلیسای باشکوهی در تبریز ساخت و کشیشان و مبلغان مسیحی را به آن جا آورد. در ارزنجان نیز که بیشتر ارمنی بودند دو کلیسا با نام‌های سیمون و یحیی ساخت، البته بنای این کلیساها به اوزون حسن نسبت داده شد.

کودکی

اسماعیل در ۲۵ رجب ۸۹۲ در اردبیل متولد شد. او در یک سالگی (رجب ۸۹۳) پدرش را از دست داد. پس از مرگ حیدر، صوفیان صفویه در اردبیل جمع شدند و سلطان علی پادشاه، پسر ارشد حیدر را به جانشین پدر تعیین کردند و اندک زمانی بر پیروان صفویه در اردبیل افزوده شد. پدرش شیخ حیدر به همراه مریدان خود - که به دلیل بر سر داشتن کلاه قرمز رنگ قزلباش (سرخ‌سر به زبان ترکی) خوانده می‌شدند برای جهاد علیه مسیحیان چرکس به نواحی قفقاز حمله کردند. توسعه‌طلبی حیدر باعث شد که با شروان شاهان وارد جنگ شود. سلطان یعقوب آق قویونلو در این جنگ به کمک شروان شاهان رفت و نهایتاً حیدر تیر خورد و به اسارت درآمد و جان خود را در این مبارزه از دست داد و فرزندان نیز به اسارت در آمدند. در این زمان اسماعیل کودکی شیرخوار بود. بر اساس نوشته‌های احمد کسروی، اجداد صفویه به احتمال قوی تا شیخ حیدر، اهل تسنن و شافعی بوده‌اند.

اسماعیل به همراه مادر و دو برادرش در استخر، فارس به مدت چهار سال و نیم زندانی شدند. در این دوره سلطان یعقوب آق قویونلو مرد و بین فرزندان رستم و بایسنقر جنگ در گرفت و رستم برای مقابله با بایسنقر، «سلطان علی» برادر بزرگ اسماعیل و خانواده‌اش را آزاد کرد، تا بتواند از پشتیبانی قزلباشان خانقاه اردبیل برخوردار شود. سلطان علی با شکوه فراوان وارد تبریز شد و با سپاهی از صوفیان بایسنقر را شکست داد. رستم از قدرت سلطان علی به وحشت افتاد و وی را در میانه راه تبریز و اردبیل به قتل رساند. سلطان علی برادر هفت ساله‌اش اسماعیل را به یاران صمیمی و وفادارش سپرد.

در اردبیل و لاهیجان

اسماعیل مدتی پنهانی در اردبیل زیست و سپس برای امنیت بیشتر به لاهیجان رفت و نزد امیر آن جا «کارکیا میرزا علی» پناه گرفت. کارکیا میرزا علی فرمان روای محلی لاهیجان و دیلمان که شیعه و سید و دوستدار خاندان صفوی بود در تربیت اسماعیل خردسال اهتمام کرد. اسماعیل تا سال ۹۰۵ قمری با مراقبت‌های شمس الدین لاهیجی که از فضایی آن دیار بود پارسی، عربی، قرآن و مبانی و اصول شیعه امامیه را فرا گرفت. همچنین در این مدت، زیر نظر هفت تن از بزرگان صوفی لاهیجان فنون رزم را آموخت.

بدین ترتیب اسماعیل از یک سو زیر تأثیر فرهنگ صوفیانه خانقاه شیخ صفی بود و از سوی دیگر احتمالاً در گیلان با برخی آموزه‌های ایران باستان و تشیع امامی آشنا شده و مجموعه این آموزه‌ها او را برای تبدیل شدن به یک حاکم مقتدر، فرمانده نظامی و پیشوای مذهبی آماده ساخت.

بازگشت به اردبیل



مجسمه شاه اسماعیل با دیوان شعر خود در دست اثر استاد ودود مؤذن-موزه شیخ صفی الدین اردبیلی

قزلباشان به بهانه زیارت بقعه شیخ صفی الدین با کسب اجازه از کارکیا اسماعیل را به اردبیل بردند. هدف قزلباشان از این کار خروج از حیطه کارکیا بود. قزلباشان به همراه اسماعیل به منطقه خلخال رفتند و نزدیک به سه ماه در روستاهای اطراف خلخال اقامت داشتند. ایشان در این مدت با خلفای خود در آناتولی ارتباط برقرار کرده و از آنها می‌خواستند که ترکان قزلباش را جمع‌آوری کرده به ایران بفرستند در مدت سه ماه در حدود دو هزار قزلباش به شیوه‌های مختلف از آناتولی وارد ایران شده به اردوی اسماعیل پیوستند. در این هنگام اسماعیل ۱۲ سال و یک ماه بیشتر نداشت. از وقتی که اسماعیل از لاهیجان بیرون آمده بود تا هنگامی که در ارزنجان اردو زد در حدود هفت هزار ترک آناتولی به اردویش پیوستند که بیشتر از نه قبیله زیر بودند:

1. شاملو از شمال شرق مدیترانه و شمال غرب شام
2. تکه لو از ناحیه جنوبی آناتولی
3. افشار از ناحیه آناتولی
4. قاجار از شمال و شرق آناتولی
5. روملو از ناحیه آناتولی
6. قره‌مان از منطقه کیلیکیه در جنوب آناتولی و اطراف قونیه
7. ورساق از منطقه کیلیکیه در شمال دریای مدیترانه
8. ذوالقدر از بخش علیای فرات بین سوریه و ترکیه کنونی
9. استاجلواز شرق آناتولی
10. بیات از شرق آناتولی و شمال عراق

علاوه بر این قبایل دستجاتی از قبایل مغول ساکن در نواحی تالش و سوادکوه نیز در اردوی اسماعیل بودند که در برابر ترکان در اقلیت بودند و «صوفیان تالشی» نامیده می‌شدند.

از قیام تا پادشاهی

تصرف آذربایجان

در سال ۸۷۹ هفت سران قزلباش در ارزنجان یک جلسه مشورتی با حضور شاه اسماعیل برگزار کردند تا در مورد حرکت جهادیشان تصمیم بگیرند؛ موضوعی که در این جلسه مطرح بود این بود که برای جهاد به گرجستان حمله کنند یا ایروان را بگیرند (دو منطقه مسیحی نشین که حاکمانشان از خاندان‌های دیرین ایرانی و باز مانده از دوران پارتیان و ساسانیان بودند) عده‌ای نیز پیشنهاد دادند به روستاهای آذربایجان حمله کنند و عده‌ای نیز بر این عقیده بودند مدت زمان بیشتری در ارزنجان بمانند که ترکان بیشتری به لشکر بپیوندند و سپس به آذربایجان یورش برده، آن جا را از آن خود کنند.

اسماعیل برای گردآوری سپاه بیشتر به آناتولی (قراباغ و وان) رفت و در سال ۹۰۶ قمری همراه با هفت هزار سپاهی قزلباش به سمت شروان لشکر کشید. در جنگی که نزدیک قلعه گلستان روی داد، فرخ یسار با وجود بیست هزار جنگاور مغلوب و کشته شد. اما قلعه گلستان در مقابل سپاه صوفیان به مقاومت پرداخت و بلافاصله تسلیم نشد. با این حال باکو تسلیم شد و سردار خردسال به جای آنکه وقت خود را برای محاصره و تسخیر قلعه گلستان ضایع کند، از حوالی شروان عزیمت کرد و راه آذربایجان را پیش گرفت. در نزدیک نخجوان الوند بیگ آق قویونلو را مغلوب کرد (۸۸۰ ش/۹۰۷ ق/۱۵۰۱ م) و خود پیروزمندانه وارد تبریز شد و سلطنت خود را با اعلام و اظهار سلطنت شیعه که به هر حال با آیین اکثریت اهل شهر مغایر بود، اعلام داشت. شاه اسماعیل یکم صفوی قیام مؤثر خود را بر ضد امیران آق قویونلو به سال ۹۰۷ قمری، از اردبیل آغاز کرد ولی پایتخت خود را به تبریز انتقال داد. با این وجود، اردبیل به سبب آن که مدفن شیخ صفی‌الدین بود، پایتخت معنوی شاهان صفوی به شمار می‌رفت و از تقدس و احترام خاصی بهره‌مند بود.



کلاه خود شاه اسماعیل صفوی

وی در حالی که چهارده سال بیشتر نداشت به کمک مریدانی که سخت به او معتقد بودند در سال هشتصد و هشتاد ه. ش شاه ایران شد و سلسله خویش را به نام جدش صفی‌الدین «صفویه» نامید که در تاریخ ایران به دو دلیل اهمیت بسیار دارد:

- یکی این که این سلسله اولین سلسله کاملاً مستقل ایرانی و ملی بعد از حمله اعراب به ایران (در سال ۳۲ قمری) بوده‌است.
- دوم اینکه مذهب تشیع در ایران توسط شاه اسماعیل مذهب رسمی اعلام شد.

اعلام تشیع به عنوان مذهب رسمی

شاه اسماعیل در اولین اقدام مهم خود، در شهر تبریز مذهب تشیع را به عنوان مذهب رسمی دولت و مملکت صفوی اعلام نمود. نکته جالب این است که در آن هنگام اکثریت مردم تبریز نیز سنی مذهب بودند. (چیزی حدود دو سوم) امرای قزلباش این مطلب را به شاه اسماعیل یادآور شدند، اما شاه در پاسخ عنوان کرد که «در این کار خداوند و امامان او را یاری خواهند کرد و اگر مردم بخواهند در مقابل او کوچک‌ترین اعتراضی کنند، پاسخشان شمشیر خواهد بود.»

پیوستن قبایل ترک آناتولی

ایلات ترک بهارلو (از اولاد بایرام خوجه بهارلو و از ایلات تشکیل دهنده قراقوینلوها بودند) قبل از تسخیر تبریز (۹۰۷ ق / ۱۵۰۲ م) به سرکردگی حسن خان به شاه اسماعیل پیوستند (روملو---احسن)

ایجاد وحدت ملی

پس از برافتادن ایلخانان مغول و به مدت حدود دو قرن در ایران از بلخ تا دیاربکر وضعیت ملوک الطوائفی حاکم بود. «روملو» در خصوص سال ۸۸۰ خورشیدی (۱۵۰۱ م./ ۹۰۷ قمری) مجموعه‌ای از حکام محلی را نام می‌برد، که مهم‌ترین آن‌ها عبارت بودند از: سلطان حسین بایقرا آخرین شاه تیموریان در خراسان، بدیع‌الزمان میرزا در بلخ، سلطان مراد در عراق عجم، حسین کیای چلاوی در سمنان، مرادبیک بایندر در یزد و شاه اسماعیل در آذربایجان.

شاه اسماعیل با برخورداری از نیروی قزلباش عزم نمود، که ایران را متحد سازد. ابتدا سلطان مراد حاکم عراق عجم -که پسر سلطان یعقوب آق قویونلو بود- را در نواحی مابین همدان و بیجار شکست داد و سلطان مراد به شیراز گریخت. شاه اسماعیل او را تعقیب نمود و او از ترس به بغداد گریخت و شاه اسماعیل بدون جنگ شیراز را تصرف نمود و از آنجا به قم رفت. سپس بر حسین کیای چلاوی حاکم سمنان و فیروزکوه پس از جنگی سخت غلبه کرد؛ و نهایتاً یزد و ابرقو را که در اختیار محمدکره بود، تصرف کرد و از شهری به شهری رفت و حکام محلی را برانداخت و یا تابع خود نمود. آنگاه در سال ۸۸۷ ه. ش. (۹۱۴ قمری) عازم عراق عرب شد و بغداد و نجف را نیز فتح نمود. بدین ترتیب او در مدت هفت سال تمام ایران بزرگ به جز برخی نواحی نظیر خراسان و ارمنستان را تصرف نمود و حکومتی واحد و مستقل را در آن برقرار ساخت و به عنوان پادشاه ایران تاجگذاری نمود.



نگاره‌ای از وی

شیوه کشورداری شاه اسماعیل و ترویج مذهب شیعه احتمالاً مانع تجزیه ایران آشوب‌زده میان دو قدرت بزرگ عثمانی و خانات ازبک آسیای میانه شد. وی برای تعدیل سیاست‌های افراطی سران قزلباش، صوفیان و مریدان حیدری، علمای ایرانی و نیز جبل عامل، کوفه و بحرین را به تدوین کتاب‌های فقهی در زمینه شیعه دوازده امامی دعوت کرد محقق کرکی که در نشر فقه و اصول مذهب شیعه اثنی اشعری شخصیت مهمی محسوب می‌شد، از جمله آنان بود. از جمله اقدامات شاه صفوی برای تجلیل از امامان شیعه ضرب سکه با نام ائمه اثنی عشری، قرار دادن نام ۱۲ امام شیعه به عنوان سجع مهر شاهی؛ تعمیر و توسعه آرامگاه امامان در شهرهای عراق و مشهد و نیز ایجاد ساختمان مقبره برای امامزاده‌ها در شهرهای ایران و ۱۲۹ و طرح آب رسانی از فرات به نجف بود

شاه اسماعیل کلیه وظایف اداری و کشوری را به ایرانیانی سپرد که در اعتقادشان به تشیع جای شک و شبهه نبود و بسیاری از آنان پیشینه طولانی در کارهای دیوانی داشتند. نامدارترین رجال او عبارت بودند از: امیر زکریا تبریزی، محمود خان دیلمی، قاضی شمس الدین لاهیجانی، امیر نجم رشتی، امیر نجم ثانی، میر سید شریف شیرازی و شمس الدین اصفهانی

شاه اسماعیل به رسوم و آیین‌های مذهبی و ملی بسیار علاقه نشان می‌داد و به ایجاد آبادانی و بناهای یادبود اهتمام داشت. مهم‌ترین آثاری که از دوران وی به یادگار مانده، عبارتند از ۴ بازار دور میدان قدیم اصفهان؛ مدرسه هارونیه و بقعه امامزاده هارون در اصفهان. وی بناهای یادبودی هم در اوجان فارس و شیراز و آبادانی و ساختمان‌های متعددی در خوی و تبریز بنیاد کرد.

جنگ با دشمنان خارجی جنگ چالدران

پس از سقوط سلسله تیموریان، شیبیک خان ازبک (یکی از نوادگان چنگیز خان که احیای امپراتوری تجزیه شده اجداد خود را در سر می‌پروراند)، به تشویق سلطان بایزید دوم برای نابودی دولت نوبنیاد صفوی از سمت شمال شرقی وارد ایران شد. شاه اسماعیل ابتدا تلاش کرد با فرستادن سفیران حسن نیت به سمرقند او را از ورود به ایران منع کند اما چون نتیجه‌ای نگرفت، به قصد جنگ با شیبیک خان به خراسان لشکر کشید و شهرهای دامغان، گرگان و مشهد را آزاد کرد. پس از آن، دو لشکر در نزدیکی شهر مرو رودروی هم قرار گرفتند و در نبردی سخت، سپاه ایران بر ازبک پیروز شد. پس از آن شاه اسماعیل فرمان داد پوست سر شیبیک خان را پر از گاه کنند و آن را به دربار سلطان بایزید عثمانی بفرستند.

اما در همین هنگام با یورش عثمانی‌ها مواجه شد. خلیفه عثمانی به نام سلطان سلیم یکم که شیعیان را کافر می‌دانست و خود را نیز خلیفه تمامی مسلمانان جهان می‌خواند به قصد اشغال کامل ایران با لشکری عظیم به این کشور لشکرکشی کرد. شاه اسماعیل به قصد دفع حمله عثمانیان که پس از فتح دیاربکر مستقیم راه تبریز را در پیش گرفته بودند با جمع‌آوری حدود ۵۰ هزار سرباز در مقابل ۲۰۰ هزار سپاه عثمانی به غرب لشکر کشید و به رغم کمبود نیرو و استفاده سپاه مهاجم از توپخانه در نبرد چالدران (۸۹۳ ه. ش) آن چنان دلیرانه فرماندهی کرد و خود در میدان نبرد جنگید که به رغم شکست خوردن، نبرد او در زمره نبردهای بزرگ تاریخ و از افتخارات ایرانیان محسوب می‌شود.

در این جنگ ۴۹۰۰۰ سرباز ایرانی که تنها از سلاح‌های سرد مانند شمشیر و نیزه استفاده می‌کردند در برابر سپاه دویست هزار نفری عثمانی که مجهز به توپ و تفنگ بود به سختی ایستادگی کرد ترکان عثمانی در این جنگ قسمت بزرگی از آذربایجان را به اشغال خود در آورند. اشغال بخش‌هایی از آذربایجان توسط عثمانی تا زمان شاه عباس اول ادامه داشت. (البته پس از شاه اسماعیل نیز نبردهای پرشماری بین ایران و عثمانی به ویژه در دوره شاه عباس در گرفت و اختلافات مرزی و مذهبی دو کشور تا زمان فروپاشی امپراتوری عثمانی در جنگ جهانی اول به درازا کشید)

شاه اسماعیل توانست در مدتی کوتاه با تدابیر جنگی ایران را متحد کرده و در برابر هجوم دشمنان داخلی و خارجی به ویژه از بکان و عثمانی‌ها که از خاور و باختر به ایران حمله می‌کردند به خوبی مقاومت کند. در ۲۳ مه ۱۵۲۴ / ۱۹ رجب ۹۳۰ شاه اسماعیل درگذشت و در آرامگاه خانوادگی در اردبیل به خاک سپرده شد. او هنگام مرگ دو ماه تا سی و هفت سالگی فاصله داشت و تقریباً بیست و سه سال سلطنت کرده بود. شاه اسماعیل صفوی توسط یکی از برادرانش یعنی شاه عباس اول و خواهرش ویکی از سردارانش کشته شد.



شاه عباس یکم



<u>شاهنشاه ایران</u>	
سلطنت	۹۶۵ - ۱۰۰۷ خورشیدی ۹۹۶ - ۱۰۳۸ قمری ۱۵۸۷ - ۱۶۲۹ میلادی
تاجگذاری	شنبه ۹ مهر ۹۶۷ خورشیدی ۱۰ ذی القعدة ۹۹۶ قمری ۱ اکتبر ۱۵۸۸ میلادی
پیشین	محمد خدابنده
جانشین	صفی یکم
زاده	۷ بهمن ۹۴۹ خورشیدی ۱ رمضان ۹۷۸ قمری ۲۷ ژانویه ۱۵۷۱ میلادی هرات، امیراتوری صفوی
درگذشته	جمعه ۳۰ دی ۱۰۰۷ خورشیدی ۲۴ جمادی الاول ۱۰۳۸ قمری ۱۹ ژانویه ۱۶۲۹ میلادی باغ چهلستون اشرف، بهشهر مازندران
آرامگاه	امامزاده حبیب بن موسی، کاشان
همسران	مهد علیا بیگم / اعلان پاشا بیگم / یاکهان بیگم فخر جهان بیگم / لیلا سلطان بیگم
دودمان	صفویان
پدر	محمد خدابنده
مادر	خیر النساء بیگم
دین و مذهب	اسلام، شیعه دوازده امامی

شاه عباس یکم (زاده ۱ رمضان ۹۷۸ هـ.ق - درگذشته ۱ جمادی الاول ۱۰۳۸ ق / ۲۷ ژانویه ۱۵۷۱ - ۱۹ ژانویه ۱۶۲۹ م)، معروف به شاه عباس کبیر، پنجمین شاهنشاه ایران از دودمان صفوی و نامدارترین فرمانروای این سلسله بود. وی که فرزند و جانشین شاه محمد خدابنده بود، از سال ۹۹۶ هـ.ق تا زمان مرگش، به مدت بیش از ۴۱ سال خورشیدی بر ایران حکومت کرد. شاه عباس به معماری، موسیقی، نقاشی و شعر علاقه داشت و میدان نقش جهان، عالی‌قاپو، بخش‌هایی از عمارت چهل‌ستون، چهارباغ و سی‌وسه‌پل از آثار به‌جای مانده از دوران سلطنت وی هستند.

شاه عباس هنگامی به سلطنت رسید که غرب و شمال غربی ایران در تصرف دولت عثمانی بود، همچنین در شمال شرق ایران نیز خراسان جولانگاه ازبک‌ها شده بود و در داخل کشور نیز طی ۱۲ سال پس از مرگ تهماسب یکم و دوران پادشاهی اسماعیل دوم و محمد خدابنده قدرت شاه کاهش پیدا کرده بود و دسته‌بندی‌های قبیله‌ای قزلباشان مجدداً به شکل افزایش‌یافته بروز کرده و دوگانگی میان قزلباشان ترکمان و تاجیکان (مردم غیر ترک) در دربار شدت پیدا کرده بود. در نتیجه این چند دستگی، هر یک از مقامات دولتی در اندیشه منافع و قدرت خویش بود و کشور دچار هرج و مرج گردیده بود. شاه عباس با اولویت بندی مشکلات متعدد توانست در طول سلطنتش سلسله صفویه را به اوج قدرت برساند.

عباس میرزا به همراه علی‌قلی بیگ گورکان شاملو در جنگ‌های خراسان، محاصره قلعه نیشابور، محاصره قلعه تربت و نبرد تیریل علیه پدرش شاه محمد خدابنده (شاه وقت) جنگید. وی در هجده سالگی قزوین را متصرف شد و در نهایت خود را شاه ایران خواند.

شاه عباس در ابتدای پادشاهی، برای آن‌که خیالش از حمله پیش‌دستانه امپراتوری عثمانی به قلمروهای ایران آسوده گردد، پیمان‌نامه صلح با آن کشور بست و مناطقی کردنشین در عراق و سوریه کنونی را به آنان واگذار کرد. سپس به بهینه‌سازی امور درون کشوری و فرونشاندن شورش استان‌ها پرداخت. او نخست ازبکان را شکست داد و سپس به جنگ با دولت عثمانی درآمد. او در سه نوبت با عثمانی‌ها جنگید. همچنین دو بار به گرجستان حمله کرد. از واپسین لشکرکشی‌های او می‌توان فتح قندهار نام برد. در زمان شاه عباس درآمد دولت ایران بالا رفت و بازرگانی با کشورهای اروپایی و چین افزایش یافت. او بناهای بسیاری ساخت که هنوز برخی از آن‌ها پابرجاست.

برای وی راه رسیدن به پادشاهی ساده نبود. تجربیات سال‌های کودکی و نوجوانی وی باعث سوظن بیمارگونه‌ای در وی گردید؛ که تأثیر آن تا پایان عمر بر روابطش با دیگران و حتی پسرانش سایه افکند. شاه عباس در گذار زندگی یکی از فرزندان را کشت و دو تن دیگر را کور کرد و دو پسر دیگرش نیز در کودکی مردند؛ حتی گفته شده که یکی از پسران شاه عباس از دربار گریخت و در تاریخ محو شد بدین شیوه در هنگام مرگ جانشین شایسته‌ای از خود باز نگذاشت و به ناچار نوه او با نام شاه صفی به پادشاهی رسید.

نام اصفهان پیوسته با اسم شاه عباس همراه بوده و اغلب آثار باستانی و عمرانی شهر اعم از آب انبارها، مادی‌ها، پل‌ها، خیابان‌ها، تفرجگاه‌ها، کاخ‌ها، مساجد، مدارس، معابد، بازارها و باغ‌ها و میدان‌ها به نام شاه عباس ثبت شده‌است



پذیرایی شاه عباس از ولی‌محمدخان (فرمانروای بخارا از سلسله اشترخانیان)، دیوارنگاره‌ای در چهل‌ستون اصفهان. نوشتار(های) وابسته: بینش و ایدئولوژی صفویان، جنگ‌های خراسان (۱۵۸۰)، محاصره قلعه نیشابور (۱۵۸۱) و نبرد تیریل

کودکی تا تاج‌گذاری

عباس میرزا شب دوشنبه اول ماه رمضان سال ۹۷۸ هجری قمری (۲۷ ژانویه ۱۵۷۱ میلادی) در هرات از فخرالنساء بیگم (دختر میر عبدالله خان والی مازندران) زاده شد. شاه قلی سلطان یکان استاجلو در نامه ای که از جانب محمد میرزا به شاه تهماسب یکم نوشت، ولادت نوزاد را خبر داد و از پادشاه صفوی خواست که برای نوه خویش نامی برگزیند. روزی که قاصد از خراسان به قزوین رسید اتفاقاً این بیت از بامداد مکرر بر زبان شاه جاری شده بود و شاه تهماسب با الهام‌گرفتن از بیت زیر نام نوزاد را عباس نهاد:

عباس علی است شیر غازی سر دفتر لشکر حجازی

شاه عباس در کودکی «عباس میرزا» نام داشت و در دو سالگی والی هرات شد.

مسیر عباس برای تکیه بر تخت شاهی هموار نبود و آنچه او در سالیان اولیه زندگی تجربه کرد از عوامل جنبه به‌طور بیمارگونه بدگمان سیرت او بود، که روابط او با پسران خودش را تلخ کرد. تنها یک اتفاق تاریخی بود که باعث شد عباس از دچار شدن به سرنوشت عموها و دیگر خویشانش که حداقل نه تن از آنان توسط عموی تاجدارش اسماعیل دوم کشته یا کور شده بودند، نجات یابد. در واقع او دستور قتل عباس، که در هرات بود را داده بود که خود توسط گروهی از امرای قزلباش در ۱۳ رمضان ۹۸۵/۲۵ نوامبر ۱۵۷۷ ترور شد. پیک دومی گسیل شد تا حکم اول را فسخ کند؛ به هر روی اگر علی قلی خان شاملو والی هرات، که بعدتر نگهبان و لله اسماعیل شد جرأت نکرده بود حکم را تا جایی که می‌توانست به تأخیر بیندازد، پیک هم بیش از حد دیر رسیده بود.

سلطان محمد شاه پدر عباس جانشین اسماعیل دوم شد. او مردی غیردنیایی، کنارگیر و دچار ضعف بینایی بود که تحت سیطره همسرش مهد علیا و دسته‌ای از سران ترکمان و قزلباشان تکلو قرار داشت. در ربیع‌الاول ۹۸۹/آوریل-مه ۱۵۸۱ که عباس ده سال داشت، گروهی از امرای قزلباش رقیب از طوایف استاجلو و شاملو به شاهزاده جوان سوگند وفاداری خوردند و در خراسان علم طغیان

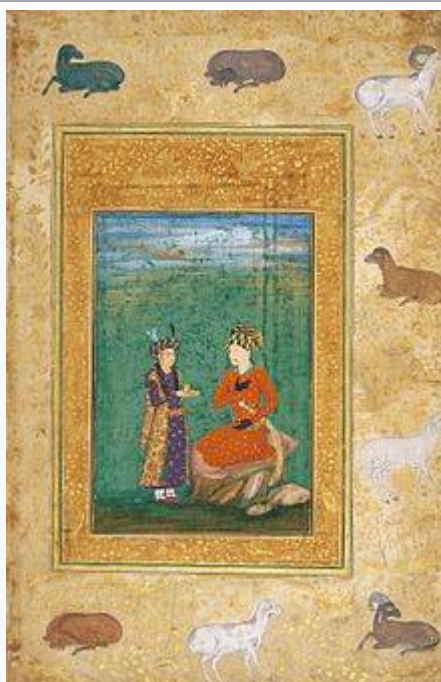
برافراشتند. به نام عباس سکه زده شد و نام او در خطبه برده شد. با رسیدن یک سپاه شاهی به خراسان ائتلاف شورشیان شکسته شد و علی قلی خان شاملو دگر بار به شاه و جانشین او حمزه میرزا، برادر عباس سوگند وفاداری خوردند.

در ۹۹۳/۱۵۸۵ رهبر جاه طلب قزلباش مرشد قلی خان استاجلو، والی خواف و باخرز، مشهد را تسخیر کرد. وقتی علی قلی خان شاملو به مقابله برخاست، او به نزاع پرداخت و در جریان نبرد، شاهزاده عباس جوان را ربود. تلاشی برای کودتا در پایتخت، قزوین، از سوی جناح ترکمان-تکلو به نیابت از طهماسب دیگر برادر عباس توسط حمزه میرزا سرکوب شده بود. در پی ترور حمزه میرزا حین نبرد علیه عثمانی‌ها، جناح استاجلو در قزوین ادعاهای ابوطالب دیگر برادر عباس را به عنوان وارث تاج و تخت قبول کرد ولی تلاشی برای گماردن او بر تخت نیز بی‌ثمر ماند.

در این زمان، مرشد قلی خان استاجلو نظرات امرای قزلباش در قزوین را در خصوص میزان حمایت احتمالی‌شان از عباس به عنوان نامزدی برای تصدی تاج و تخت جویا شد. امرای نسبت به این ایده مشتاق بودند ولی شک داشتند خودشان اجرایش کنند. وقتی مرشد قلی خان در حال بحث بر سر قبول کردن ریسک لشکرکشی به قزوین برای انتصاب عباس میرزا بر تخت بود، اشغال بیشتر خراسان توسط ازبکان در محرم ۹۹۶/ دسامبر ۱۵۸۷ موضوع را فیصله داد. مرشد قلی خان که می‌ترسید اگر ازبکان خراسان را تسخیر کنند او ممکن است مهره خود عباس را از دست بدهد، به آرامی به سوی غرب لشکرکشی کرد و در مسیر حمایت ترکمانان سمنان، کاشان، و همدان، افشارهای یزد، ابرقو و کرمان و ذوالقدرهای فارس را که (بعدها با رسیدن عباس به پادشاهی از قدرت آن‌ها کاست و به زنجان کوچاند که تا اوایل دهه سی قرن سیزدهم ه. ق هم آنجا از نوادگانشان به صورت محسوس باقی مانده بودند) به دست آورد.

وقتی او به قزوین رسید، نمایش حمایت مردمی از عباس باقی‌مانده شکاکان را نیز با خود همراه کرد و در ۱۰ ذی‌القعدة ۹۹۶/ ۱ اکتبر ۱۵۸۸ سلطان محمد شاه سلطنت را به پسر هفده ساله اش که با نام شاه عباس اول تاجگذاری کرد، واگذار کرد. مرشد قلی خان استاجلو، که او تاج را به وی مدیون بود، به عنوان وکیل دیوان عالی (نایب دربار) صله داده شد که او را قدرتمندترین فرد در حکومت کرد.

سالیان آغازین



برگ مینیاتوری از شاه عباس صفوی، موزه آقاخان

در سال ۱۰۰۷ هجری قمری (۱۵۹۸) دو نفر از نجیب‌زادگان انگلیسی به نام آنتونی شرلی و رابرت شرلی به همراه بیست و پنج نفر انگلیسی دیگر از راه ونیز و حلب و بغداد به قزوین وارد شدند. هیئت نامبرده از سوی دولت ایران به گرمی پذیرفته شد و شاه عباس از وجود آنان برای تجهیز و ایجاد نظم قشون ایران استفاده کرد. همچنین توسط آن‌ها روابط ایران و ممالک اروپایی را با داشتن یک وجه مشترک، یعنی دشمنی با عثمانی گسترش داد.

شاه عباس اندک زمانی پس از رسیدن به پادشاهی عزمش را برای حکومت‌گری دوفاکتو علاوه بر دو ژور نشان داده بود، ولی زمان نیاز بود تا ارتش را به حد کافی بسازد تا بتواند علیه دشمنان اصلی دولت صفوی، از بکان در شرق و عثمانی در غرب، حمله کند. در شرق، صفویان دچار شکست از پی شکست بودند؛ مشهد سقوط کرده بود، سیستان دچار تاخت و تاز بود، قندهار که از ۹۴۳/۱۵۳۷ در دست صفویه بود در ۹۹۹/۱۵۹۰-۹۱ به دست مغولان افتاد. در ۱۰۰۶/۱۵۹۸ پس از مرگ عبدالله خان رهبر برجسته ازبک، و درگیری درونی این سلسله را تضعیف کرد. شاه عباس حمله کرد از بکان را در محرم ۱۰۰۷/ اوت ۱۵۹۸ تار و مار کرد و هرات را که ده سال در دست دشمن بود باز به چنگ آورد. تازه در ۱۰۱۴/ ۱۶۰۵-۰۶ بود که به حد کافی احساس قدرت کرد که با عثمانی ستیز کند و آنگاه سریع و موفق این کار را انجام داد. در پی حصول یک پیروزی بزرگ در صوفیان در نزدیکی تبریز، او کارزارهای پیاپی را ادامه داد تا آخرین سرباز عثمانی را از خاک ایران طبق پیمان آماسیه (۹۶۲/۱۵۵۵) بیرون کند و در سراب با عثمانی‌ها در ۱۰۲۷/۱۶۱۸ قرارداد صلح را امضاء کند. شاه عباس در نبرد صوفیان خود را به عنوان فرماندهی با قابلیت کامل نشان داد، به خوبی از نیروهایش که در شمار و تسلیحات از عثمانی‌ها پایین‌تر بودند استفاده کرد و در لحظه‌های بحرانی نیروهای ذخیره اش را به میدان فرستاد.

اصلاح سازمان‌های لشکری و دیوانی



شمشیری متعلق به شاه عباس صفوی

مشخصه سال‌های شکل‌گیری قدرت شاه عباس جناح گرایی عشایر قزلباش است. شاه جوان دیده بود که امرای رقیب چگونه او و سه برادرش را چون مهره‌ای برای پیشبرد جاه طلبی‌هایشان به کار برده بودند. او نمی‌توانست در خصوص بی‌رحمی آنان تردید کند. او قتل نگهبانش که او را در سن شش سالگی بی‌دفاع گذاشته بود را دیده بود؛ او دیده بود آنان مادرش را در ۹۸۷/۱۵۷۹ و میرزا سلمان وزیر را که قدرتش را به چالش کشیده بود، در ۹۹۱/۱۵۸۳ در غوریان کشته بودند. این واقعیت که در این هنگام شاه و ولیعهد و برادرش حمزه میرزا قدرتی برای دفاع از وزیر در برابر کینه قزلباش‌ها نداشتند باید تأثیری فراموش‌ناشدنی بر شاهزاده گذاشته باشد. شاه عباس از لحظه به دست گرفتن قدرت، فهمید که باید اقتدارش را بر قزلباشان اعمال کند یا ابزار آنان باقی بماند؛ ولی قزلباشان همچنان بدنه استحکام نظامی دولت صفوی بودند، اگر او تضعیفشان می‌کرد، دولت را تحلیل می‌برد.

او نمی‌توانست در زمانی که عثمانی‌ها مناطق وسیعی از خاک ایران در شمال غرب را در اختیار داشتند- مناطقی که در دوره دو تن از پیشینیانش تسخیر کرده بودند- از پس چنین اقدامی برآید. راه حل او تشکیل یک ارتش منظم نوین متشکل از استخدام شدگان از رده‌های غلامان خاصه شریفه (غلامان شاه) بود. این غلامان مسیحیان گرجی، ارمنی و چرکسی بودند که در لشکرکشی‌های صفوی

به قفقاز اسیر شده بودند (شمار اندکی از اشراف گرجی داوطلبانه به سپاه صفوی پیوسته بودند)، به اسلام گرویده بودند و در دربار و دولت برای خدمت تربیت شده بودند. غلامان از نظرات گوناگون مشابهه کاپی کولاری عثمانی بودند با این تفاوت که از طریق استخدام معمول به کار گرفته نشده بودند. وفاداری غلامان به شخص شاه بود، نه به یک قبیله و نتیجتاً در منازعات شاه با قزلباشان حمایت ارزشمندی از وی به عمل می‌آوردند.

مثلاً غلام الله وردی گرجی موافقت کرد در ترور مرشد علی قلی خان استاجلو که بیش از حد قوی شده بود، شرکت جوید؛ و با این کار نخستین گام را در راه تبدیل شدن به قوی‌ترین مرد در حکومت صفوی پس از شاه برداشت. ایجاد سپاه غلامان، در کوتاه مدت راه حل مؤثری برای مشکل شاه بود. در بلند مدت، منشأ ضعف حکومت از آب درآمد، زیرا غلامان در تحلیل نهایی، از کیفیت‌های جنگی قزلباشان برخوردار نبودند.

ایجاد یک ارتش دائمی باعث بروز مشکلات مالی شد. نیروهای قدیمی قبیله‌ای به هنگام نیاز توسط سران قبایلشان که هم‌زمان والی ولایات نیز بودند و مجاز بودند از درآمد ولایات برای پرداخت هزینه تجهیز جنگجویان مورد نیاز استفاده کنند فراخوانده می‌شدند. تنها بخش اندکی از مالیات‌های پرداخت شده در ولایات به خزانه شاهی می‌رسید. شاه عباس این بار نیز راه حل کوتاه مدت یافت، ولی در بلند مدت این کار بدل به یکی از عوامل اصلی افول صفویه شد. شاه شمار تعداد بیشتری از ولایات ممالک را بدل به اراضی خاصه (تاج) کرد تا بودجه کافی برای سپاهیان جدید فراهم آید؛ در اراضی خاصه او مباشرین مالی برگمارد که مالیات جمع‌آوری کرده مستقیماً به خزانه شاهی واگذار می‌کردند. این سیاست، که توسط جانشینانش ادامه یافت، توازن بین قزلباشان و غلامان را برهم زد و بدین ترتیب استحکام نظامی پادشاهی را به‌طور جدی تضعیف کرد.

ایجاد نیروی غلامان به عنوان نیروی سوم امکان شاه برای مدیریت بین عناصر رقیب قزلباش و تاجیک (فارس) در حکومت را افزایش و منجر به بازسازماندهی قابل توجه نظام دیوانی صفوی شد. تا پایان حکومت شاه عباس، غلامان حدود یک پنجم مناصب عالی اداری را اشغال کرده بودند و این نسبت در دوره جانشینان او افزایش پیدا کرد. مناصب جدید بازتاب دهنده اهمیت فزاینده غلامان بود. دارندگان دو تا از این مناصب قوللر آقاسی (فرمانده هنگ غلامان) و تفنگچی آقاسی (فرمانده هنگ تفنگداران) در بین شش مقام بالای حکومتی بودند. شاه عباس به جای منصب امیرالامرا منصب سردار لشکر را ایجاد کرد؛ نامی که مؤید غلبه عناصر فارسی در حکومت صفوی است، ولی این منصب در آغاز به‌طور طعنه آمیزی به غلام گرجی الله وردی خان واگذار شد. بعدتر، شاه عباس عنوان باستانی ایرانی سپهسالار را احیا کرد تا نشانگر فرمانده کل نیروهای مسلح باشد، این بار نیز یک غلام – قارچاقای خان ارمنی-بدین سمت منصوب شد. شاه عباس با این سیاست توانست نیروهای مسلح را بار دیگر به صورت یک بدنه پیوسته متحد کند و از اختلافاتی که ممکن بود در نتیجه انتصاب یک ترک یا فارس به منصب فرمانده کل به‌طور اجتناب ناپذیری رخ دهد جلوگیری کند.

دیگر تغییرات دارای اهمیت نسبی در دوره حکومت شاه عباس عبارت بودند از افزایش تمرکز امور دیوانی یا جدایی بیشتر نهادهای سیاسی و دینی. مثلاً جایگاه وزیر، رئیس دیوان سالاری و نماینده اصلی عناصر فارسی در دولت مرکزی ارتقاء پیدا کرد؛ مشخصه این تغییر گرایش به اطلاق عناوین تشریفاتی چون اعتمادالدوله یا صدر اعظم به وزیر بود. در مقابل، عنوان وکیل (در اصل وکیل نفس نفیس همایون) که منشأش به ریشه‌های تئوکراتیک اوایل حکومت صفوی برمی‌گشت و به صاحب آن یک جایگاه ویژه خاص به عنوان یار غار شاه می‌داد پس از ترور مرشد قلی خان استاجلو به مرور از رده خارج شد. از اهمیت منصب صدر، که در اصل توسط شاه اسماعیل برای تابع اقتدار سیاسی نگاه داشتن طبقات مذهبی طراحی شده بود، کاسته شد؛ در نتیجه، به قدرت مجتهدان افزوده شد. دیوان بیگی وظیفه وزیر دادگستری را به عهده داشت. واقع‌نویس مأمور تحریر فرامین سلطنتی و نگهداری سوابق مکاتبات با سلاطین خارجی بود، ایشیک آقاسی باشی ریاست تشریفات سلطنتی دربار را به عهده داشت. قورچی‌باشی، قوللر آقاسی‌باشی و تفنگچی‌باشی امرای ارشد ارتش بودند.

اصلاحات دیوانی شاه عباس به دولت صفوی استحکام و نیرو بخشید. توازن ظریفی که او بین افراد یا عناصر گوناگون در نظام- ترکها، فارسها، و قفقازی ها- ایجاد کرد رمز موفقیت او بود. گرچه پیشینیان نتوانسته بودند این توازن را برقرار کنند، شاه عباس با نتایجی نهایتاً فاجعه بار، حکومت را در چنان جایگاه استواری قرار داد که تشکیلاتش، به مدت حدوداً یک قرن پس از مرگش، بیشتر به دلیل جنبشی که او پدیدآورده بود به کار کردن ادامه دادند.

ارتش صفوی در دوره شاه عباس به اوج قدرت خود رسید. شاه عباس نخستین کسی بود که به تشکیل رسته «منظمی» از تفنگچیان پرداخت که بخشی از ارتش دائمی محسوب می شدند. رسته تفنگچیان از ۱۲ هزار نفر تشکیل می شد که هم از پیاده نظام و هم سواره نظام بودند. شاه عباس دو رسته جدید را هم وارد سپاه دائمی ایران می کرد که شامل رسته «توپچیان» متشکل از ۱۲ هزار نفر و رسته «غلامان خاصه شریف» متشکلی از ۱۰ تا ۱۵ هزار نفر سواره نظام گرجی و چرکسی مسلح به تفنگ می شد. برخی نویسندگان گفته اند برادران شرلی دو نظامی مزدور انگلیسی در دوره شاه عباس صفوی برای اولین بار توپخانه را به ایرانیان شناساندند، در حالی که شواهد متعدد تاریخی از کاربرد توپ و تفنگ در سپاه ایران در دوره شاه اسماعیل و شاه طهماسب و حتی پیش از آن وجود دارد. سلاح های آتشین مرسوم در دوره صفوی شامل توپ و تفنگ های فنیله ای، شمشال و قرابینه ای می شد که همه را تفنگ می نامیدند.

هنگامی که شاه عباس به شاهی رسید عده قزلباشان شصت هزار نفر بود که وی آن را به سی هزار نفر کاهش داد.

در مقابل قزلباش ها که جز از رؤسای خودشان از هیچ کس اطاعت نمی کردند، با مشورت برادران شرلی نیرویی مرکب از ده هزار سواره نظام و دوازده هزار پیاده نظام از افراد گرجی و ارمنی که مسلمان شده بودند، تأسیس نمود و نام آن ها را «شاهسون» (یعنی شاه دوست) گذاشت و فرماندهی آن را خود به عهده گرفت. عده شاهسون ها تا هنگام مرگ شاه عباس به یکصد هزار رسید.

کاستن از اهمیت صوفیه

مشکل چگونگی داخل کردن سازمان صوفی طریقت صوفیه؛ که شاه مرشد کامل (هدایت کننده عالی معنوی) اش بود، در حکومت از آغاز حکومت صفوی در ۹۰۷/۱۵۰۱ حاد باقی مانده بود. از آنجا که پیشینیان شاه عباس نتوانسته بودند این نظام مذهبی را در دیوان سالاری دولتی ادغام کنند، سازمان صوفی بدل به چیزی مربوط به گذشته شده بود که به طرزی فزاینده معنای خود را از دست می داد. اعتبار خلیفه الخلفا، رئیس این سازمان پس از شاه که گاهو بیگاه اقتدار شاه را به چالش می گرفت نیز چنین بود. چنین چالش هایی معمولاً با توسل شاه به اصول صوفیگری حل می شد و آزمونی از وفاداری به خود او بود؛ بنابراین شاهان صفوی تبعیت تلویحی مرید از پیر را از صحنه مذهبی به سطحی سیاسی، به صورتی از رأی اعتماد به خودشان به عنوان پادشاه، منتقل کرده بودند. در اوایل حکمرانی شاه عباس اول (۹۹۸/۱۵۹۸-۹۹۹) صوفیان آخرین چالش جدی خود را نسبت به اقتدار شاه وارد کردند و سرکوب شدند. شاه زان پس تلاش کرد اهمیت شان را با نادیده گرفتنشان و تحقیر آنان کم کند.

نبردهای شاه عباس

حملات به گرجستان و قتل عام و تبعید گرجی ها

سال شمار جنگ های شاه عباس یکم

→ جنگ های شاه محمد خدا بنده

۱۵۸۰ جنگ های خراسان

۱۵۸۱ محاصره قلعه نیشابور

۱۵۸۲	محاصره قلعه تربت
۱۵۸۳	نبرد تیریل
۱۵۹۲	جنگ ایران با ازبک‌ها
۱۵۹۵	جنگ ایران با ازبک‌ها
۱۵۹۹	جنگ ایران با ازبک‌ها
۱۶۰۳	فتح تبریز
۱۶۰۴	نبرد ایروان
۱۶۰۴	نبرد ارومیه
۱۶۰۵	محاصره قندهار
۱۶۰۷	فتح شماخی
۱۶۰۹	نبرد قلعه دمدم
۱۶۱۶	فتح تفلیس و نبرد گوگجه
۱۶۱۸	نبرد تبریز
۱۶۲۲	فتح هرمز
۱۶۲۲	جنگ صفویه با گورکانیان
۱۶۲۳	فتح بغداد
۱۶۲۵	نبرد بغداد
۱۶۲۵	نبرد مارتقویی *
۱۶۲۵	نبرد مارابدا *

درگیری‌های شاه صفی ←

از سال ۱۰۱۳ تا ۱۰۳۴ هجری قمری، شاه عباس و سردارانش ۱۰ مرتبه به گرجستان حمله کرده و (طبق منابع فارسی) طی این حملات ۹۰،۰۵۰ یا ۱۰۰،۰۵۰ گرجی را قتل‌عام کرده و ۱۸۱،۵۰۰ گرجی را به اسارت گرفته و به ایران تبعید کردند؛ که ۷۰،۰۰۰ یا ۸۰،۰۰۰ تن از کشته‌ها و ۱۳۰،۰۰۰ تن از اسرای تبعید شده به ایران مربوط به حمله شاه عباس به گرجستان در سال ۱۰۲۵ هجری/۱۶۱۶ میلادی است. (در منابع گرجی، تعداد کشته‌ها ۱۰۰،۰۰۰ و تعداد اسرا ۱۵۰،۰۰۰ ذکر شده‌است)

اسکندر بیک ترکمان درباره حمله سال ۱۶۱۶ میلادی این‌گونه نوشته‌است: «آنچه از قتل و غارت و نهب اسرا و خرابی الکائی و ویرانی بیوت و مساکن بر سر نصاری کاخت آمد معلوم نیست که از ظهور اسلام الی الان در زمان هیچیک از پادشاهان ذی‌شوکت دیار اسلام ایشان را چنین حادثه پیش آمده باشد و آن ملک بدینسان ویران شده باشد.»

گارسید سیلوا در سفرنامه خود این‌گونه نوشته‌است: «این پادشاه به هیچ دینی پایبند نیست زیرا اوست که پس از ویران کردن گرجستان ساکنان بینوای آن را به بردگی اینچنین رسوا کشانیده‌است.»^[۲۳]

پیتر و دلاواله نیز در سفرنامه خود نوشته‌است: «حقیقتاً مشاهده سرنوشت مردمان بیچاره‌ای که از هر دو طرف (ایران و عثمانی) دائماً کشته می‌شوند یا به اسارت می‌روند و وجود این همه بدبختی و بیچارگی موجبات کمال تأثر انسان را فراهم می‌کند.»

جنگ با ازبکان

در زمان صفویه ازبکان پیوسته به خراسان می‌تاختند و آنجا را غارت می‌کردند. وقتی شاه عباس به سلطنت رسید ازبکان مشهد را تصرف کرده و دوباره به درون خاک ایران می‌تاختند و تا اسفراین پیشروی کردند.

در این گیر و دار ناگهان عبدالله خان ازبک درگذشت و پسرش عبدالمومن خان نیز به قتل رسید. بدین ترتیب شاه عباس در ۲۵ ذی‌الحجه سال ۱۰۰۶، «برهنه پای و گشاده پیشانی به همراه سپاهیان وارد مشهد شد». با این وجود هنوز ازبکان به قصد غارت به سرحدات شمال شرقی ایران می‌تاختند تا این که ارتش ایران در نواحی هرات آنان را در هم کوفت. همچنین سر مقتولین را به قزوین فرستادند که تعداد آن‌ها را از ۱۷۰۰ سر تا ۲۰۰۰۰ سر نوشته‌اند.

شاه عباس برای ایجاد مانع بر سر راه ازبکان چندین هزار خانوار کرد را از آذربایجان غربی و کردستان به خراسان کوچاند. پس از چندی باز ازبکان به جانب خراسان هجوم آوردند و این بار شاه عباس با هفتاد هزار نفر به خراسان لشکر کشید.

پس از چندی تالم خان برادرزاده عبدالله خان به سرکردگی ازبکان رسید و با سیصد هزار نفر به خراسان حمله کرد و در هرات مقر ساخت؛ بنابراین سپاه ایران با یکصد هزار نفر سپاهی به هرات حمله کرد و در این نبرد ازبکان شکست خوردند و تالم خان کشته شد. همچنین دوازده هزار نفر از مردان و زنان ازبک به دست ایرانیان اسیر شدند.

شاه عباس در سال ۱۰۳۰ به منظور تصرف قندهار به خراسان آمده و همین که شاه به خراسان نزدیک شد ازبکان طلب عفو کردند و شاه با این شرط که آنان تا ابد از در دوستی با ایران وارد شوند آنان را بخشود.

انتقال پایتخت به اصفهان

شاه عباس پس از پیروزی بر ازبکان در ۱۰۱۷/۱۵۹۸ پایتختش را از قزوین به اصفهان که آن را به شکل یکی از زیباترین شهرهای جهان دگرگون کرده بود، منتقل کرد. از جنوب شهر شاهراهی بدان وارد می‌شد که از میان باغ‌ها و عمارت‌های مشهور به هزارجریب می‌گذشت، که بسیاری از اشراف در آن سکونت داشتند. پس از گذر از زاینده رود و پل الله وردی خان از خیابان عظیم پردرخت چهارباغ می‌گذشت، به میدان عظیم مستطیلی شاه می‌رسید که کاخ عالی قاپو و دو تا از بزرگترین شاهکارهای معماری ایرانی، مسجد شیخ لطف‌الله و مسجد شاه بدان مشرف بود. این شهر زیبا غالباً مورد بازدید سفرای اروپایی، تجار خواهان امتیازات تجاری، مبلغین کاتولیک خواهان مجوز افتتاح صومعه و فعالیت تبلیغی، سیاحانی چون برادران شرلی و مسافرینی چون پیتر و دلاواله که شرح‌های ارزشمندی از ایران صفوی برجای نهاده، قرار می‌گرفت.

معاهده صلح استانبول



نگاره شاه عباس بزرگ توسط هربرت

ترکان عثمانی که با بهره جویی از آشفتگی پس از قتل حمزه میرزا به خاک ایران دست اندازی نمودند و نواحی ارزروم؛ عراق عرب؛ کردستان؛ ارمنستان؛ گرجستان؛ بخش‌هایی از آذربایجان و حتی لرستان و خوزستان را زیر پنجه خویش درآوردند و تا کرانه نهاوند و همدان پیشروی کردند. شاه عباس که از همکاری سرداران قزلباش و پشتیبانی دولتهای هند و روسیه دلسرد شده بود، ناچار تن به پذیرش شرایط سنگین عثمانی‌ها داد و حاضر به برنهادن پیمان‌نامه صلح شد. شاه عباس با این تاکتیک چند سالی برای نوین‌سازی نیروهای ایران و بازپس‌گیری سرزمین‌های از دست رفته زمان خرید. مذاکرات درباره برنهدن پیمان صلح سه ماه به درازا انجامید و سرانجام به امضای پیمان‌نامه صلح استانبول در ۲۱ مارس ۱۵۹۰ (۹۹۹ هجری قمری) فرجامید. به موجب این قرارداد شهر تبریز با بخش باختری آذربایجان و استان‌های ارمنستان و شکی و شیروان و گرجستان و قراباغ و قسمتی از لرستان با قلعه نهاوند در دست عثمانی‌ها به جا ماند و چنین برنهادن شد که از آن پس ایرانیان از لعن خلفای سه‌گانه خودداری کنند و شاهزاده حیدر میرزا به عنوان گروگان در دربار عثمانی باقی بماند. سپس شاه عباس با بهره‌جویی از فرصت پیش آمده اوضاع آشفته ایران را سر و سامان داد.

کشتار نقطویان

نقطویان، پیروان محمود پسیخانی گیلانی بودند و او خود ابتدا از مریدان سید فضل‌الله استرآبادی مؤسس فرقه معروف حروفیه بود و پس از این که از سوی فضل به دلیل خودپسندی و نافرمانی طرد شد، به «محمود مطرود و مردود» نیز شهرت یافت. اگر چه از او و پیروانش در کتب تاریخی عصر او یادی نشده ولی تحقیقات بعدی، او را مردی پرهیزگار، دانشمند و زیرک معرفی کرده‌اند. او با تیمور لنگ معاصر بوده‌است. محمود شانزده کتاب و هزار و یک رساله نوشته و هر یک را نامی مخصوص داده‌است.

بنابر عقاید ایشان: «مادر و برادر و خواهر و پسر و دختر و تمام منهیات مباح دانسته شده‌اند.»

تعقیب و کشتار آنان از زمان سلطنت شاه تهماسب اول شروع شده و در زمان شاه عباس به اوج خود رسید. شاه عباس آنقدر در کشتار آنان افراط کرد که جلال‌الدین محمد اکبر، پادشاه هندوستان، برای آنان میانجی شده ولی سودی نداد.

شورش خان احمد گیلانی

خان احمد گیلانی که در لاهیجان خراجگزار شاه بود علم طغیان برافراشت. بدین ترتیب شاه با سی هزار نفر به گیلان لشکر کشیده و آنجا را گرفت. خان احمد نیز به عثمانی پناهنده شد و در سال ۱۰۰۵ هجری در بغداد درگذشت.

شورش میرشاهوردی خان لُر

میرشاهوردی خان والی لرستان نسبت به شاه عباس طغیان کرد و خراج نپرداخت. شاه عباس در رأس سی هزار سوار به منطقه تاخت و آنجا را تصرف کرد. سپس دوازده هزار گرجی تازه مسلمان را مأمور یافتن شاه وردی خان کرد. آنان والی لرستان را یافته نزد شاه آورده و او به دستور شاه اعدام شد.

لشکرکشی شاه عباس به طبرستان

در سال ۱۰۰۵ هجری که سال دهم جلوس شاه عباس بود، شاه عباس که از طرف مادری شجرهنامه‌اش به میر قوام‌الدین مرعشی آملی می‌رسید، طبرستان را ملک موروثی خود می‌دانست بر همین اساس تصمیم گرفت که سراسر آن سرزمین را به اختیار خود درآورد. شاه عباس به نقل از کتاب عالم آرای عباسی چنین می‌پنداشت: «چون طبرستان که مشمول مازندران بهشت نشان است ملک طلق شرعی موروث اولاد و احفاد میر عبدالله خان جد مادری حضرت اعلی شاهی ظل‌اللهی است که نسبت او به سید قوام‌الدین معروف به میربزرگ که در طبرستان خروج به سیف کرده مالک آن مملکت گردید در صدر صحیفه اول رقم تسطیر یافته و در این عهد و اوان از آن سلسله رفیع اولاد ذکور که شایسته تصرف ملک موروث باشد نبود لاجرم آن عرصه ارم تزیین ارثاً و اکتساباً شایسته تصرف شهریار سعادت قرین و حق شرعی سلطان با داد و دین است که در میانه جمعی از امراء آن ولایت به تخصیص سید مظفر مرتضایی (ساری) و الوندیو (سوادکوه) و ملک بهمن پادوسبانی انقسام یافته بود و به مکرر از ایشان بی‌ادبی‌ها و کفران نعمت به ظهور رسیده هرکدام به ولایتی رقم اختصاص کشیده به تغلب متصرف بودند...»

در پایان این جملات نیز مؤلف این‌گونه نگاشته که شاه عباس می‌خواهد سرزمین آباء و اجدادش را پس بگیرد. البته در این نگاشته و پنداشته‌ها نقوص بسیار است چنانچه پادوسبانیان صدها سال پیش از مرعشیان در غرب طبرستان ساکن شدند و اصلاً مرعشیان بر سوادکوه واقف نبودند و... که این‌ها نشا از بی‌اطلاعی شاه و بزرگان ایران در آن روزگار می‌دهد و شاه عباس فقط غارت طبرستان (که در نگاشته‌های بالا آن را بهشت نشان خوانده) را در سر داشته و نسبتش از سمت مادر به مرعشیان تنها بهانه‌ای برای این عمل بوده.

ملک بهمن دوم

در عالم آرای عباسی آمده است: وقتی فرهادخان که بزرگ لشکر شاه عباس بود به آمل رسید، مردم عوام آن شهر جهت استحکام قلعه آماده شدند و از قلعه شهر محافظت نمودند. این زمان ملک بهمن پادشاه آن روزگار سلسله پادوسبانیان که در لارجان بود، اعلام کرد که نمی‌خواهد قلعه را نگهدارد چون آمل از ممالک موروثی وی نبوده و نیاکانش آمل را در اختیار نداشتند؛ ولی در حقیقت به ملازمانش که در قلعه بودند پیغام می‌داد که در برابر قزلباشان مردانه دفاع کنند تا پای آن‌ها به لاریجان نرسد. با این حال مردم طایفه تکلو در نگهداشتن قلعه اصرار می‌کردند. سید مظفر که یکی از بزرگان شهر ساری بود و گویند به افیون معتاد بود به همراه فرهادخان به محاصره آمل رفته بود در این حال که قلعه فتح نمی‌شد وی اردوگاه را ترک کرد و به قلعه شخصی‌اش (ازدارمکله) رفت ولی چون به افیون معتاد بود، به اجبار به جنگل رفت و در آنجا بر اثر مریضی و اسهال مُرد. الوندیو نیز که می‌دید قزلباش‌ها می‌خواهند سراسر طبرستان را فتح کنند بر سر دوراهی ماند که به لشکر ملک بهمن اضافه شود یا با شاه عباس متحد گردد. بر همین اساس شاه عباس به این نتیجه رسید که تا وقتی شاهان

پادوسبانی در مازندران و حتی در شهری حکومت کنند نمی‌تواند اتحاد مردم را از بین ببرد و طبرستان را فتح کند. پس از مدتی با تلاش‌های فراوان فرهادخان قلعه فتح شد و به دستور شاه‌عباس قزلباش‌ها به همراه فرهادخان به سمت لاریجان یورش بردند. بعضی از بزرگان شهر لاریجان از ترس جانشان به فرهادخان تسلیم شدند و ملک بهمن که آن‌ها را در حال خیانت دید همه ریش‌سفیدان را به سیاه‌چال انداخت.

مردم لاریجان که از طرفداران این امراء بودند و اصلاً به خاطر ایشان از ملک بهمن پیروی می‌کردند، حال با او از در دشمنی برآمدند و راه‌های مخفی قلعه را به قزلباش‌ها نشان دادند. ملک بهمن که فردی چرب‌زبان و حیل‌گر بود به اجبار تسلیم شد و فرهادخان و قزلباش‌ها را به مهمانی دعوت نمود ولی فرهادخان قبول نکرد و او را در تاریخ بیست و سوم مرداد ماه سنه ۱۰۰۶ هجری نزد شاه‌عباس در اصفهان برد و سرانجام ملک سلطان حسین لواسانی (که خود از فامیلان بسیار نزدیک بهمن بود) به انتقام برادرش (ملک سلطان حسن) ملک بهمن را در نقش جهان اصفهان سربرید. طایفه تکلو که از دوستداران پادوسبانیان بودند پیش از به راه انداختن قیام توسط قزلباش‌ها کشته شدند.

خویشاوندان ملک بهمن

هنگامی که ملک بهمن عازم اصفهان و در حال ترک جهان بود اولاد او در قلعه دشمن‌کور بودند. ملک بهمن همه ثروتش را در این قلعه پنهان کرده بود. پسر ملک بهمن که کیخسرو نام داشت آن زمان ۱۷ ساله بود و آخرین بازمانده ملکان لاریجان بود. وی نیز تسلیم شد و سرانجام در قزوین بدست شاه‌عباس به‌قتلی ناجوانمردانه رسید.

ملک جهانگیر چهارم

دیگر شاخه سلسله پادوسبانیان ملکان کجور نام داشت. در زمان حکومت شاه‌عباس شاه این شاخه ملک جهانگیر لقب داشت. شاه‌عباس پس از رسیدن به لاریجان و آمل به فکر برانداختن کامل سلسله پادوسبانیان و نابودی آخرین شاه این سلسله افتاد بنابراین لشکری به سرکردگی الله‌قلی بیک‌قورچی باشی را از قزوین به سمت رستمدر روانه ساخت. پس از مدتی محاصره بودن رستمدر عده‌ای از مردمان شهر نزد قورچی‌باشی رفته و تسلیم شدند و هر روز برای سپاهیان ایران اطعام فراوان آماده می‌کردند و به آن‌ها خدمات بسیار ارائه می‌داشتند. قورچی‌باشی همان ابتدا نامه‌ای به شاه نوشت و او را از شرح ماجرا اطلاع داد. شاه نیز در جواب نوشت که باید بسیار مراقب باشید چون رستمدری‌ها هیچگاه تا به حال از شاهان خود دست نمی‌کشند و شاید حیل‌های در کار باشد ولی قورچی‌باشی پس از مشاهده خدمات ایشان به آن‌ها معتمد شد.

روزی که قورچی‌باشی به حمام رفته بود، رستمدری‌ها اسلحه تهیه کردند و در نزدیکی حمام آماده می‌شدند در این وقت سربازان از این اعمال اطلاع یافتند و همه‌کس را دستگیر نمودند. سپس فرمان مرگ همه آن‌ها صادر شد و همه آن‌ها به‌قتل رسیدند. پس از این ملک جهانگیر مخفیانه قلعه را ترک کرد و به قلعه دیگری شتافت و از آنجا نیز به بیشه گریخت. روزی که او و چندی از معتمدانش در بیشه می‌گشتند، عده‌ای صوفی آن‌ها را دیده و شناختند. همراهان ملک همگی کشته شدند و ملک گریخت سرانجام پس از تعقیب او یکی از صوفیان او را به بند کشید و به نزد قورچی‌باشی بُرد و وی نیز ملک را در قزوین به نزد شاه‌عباس برد و در تاریخ یکشنبه بیست‌ودوم جمادی‌الثانی سال ۱۰۰۶ هجری سلسله ۹۸۴ ساله پادوسبانیان منقرض گشت.

ایجاد نظام چریکی در بین کردها و افغان‌ها

شاه عباس به خوبی می‌دانست گام نخست جنگ با عثمانی و ازبکان ایجاد یک سپاه سازمانده‌ی شده و منظم است ولی شاه به این بسنده نکرد و می‌دانست یکی از معمول‌ترین روش حمله عثمانیان و ازبکان، یورش غافلگیرکننده آنهاست. شاه عباس تنها راه حلی را که بتوان از این رویداد جلوگیری کرد را در یک چیز دید. تشکیل چند گروه چریکی و سازمانده‌ی شده که متشکل از کردها و افغان‌ها بودند. کردها به دلیل نزدیک بودن به حکومت عثمانی و آشنا بودن با شرایط کوهستانی و سخت و شرایط اقلیمی و

جغرافیایی مرز بین دو امپراطوری، به راحتی می‌توانستند به چند گروه تقسیم شده و در جاهای مشخصی که در مسیر حرکت قشون عثمانی بود کمین کرده و به ناگهان به آن‌ها حمله کنند. این حمله‌های غافلگیرکننده و پی در پی گروه‌های چریکی کردها در مرز امپراطوری‌های صفوی و عثمانی، سبب تحلیل رفتن قوا و انرژی قشون و از بین رفتن تعدادی از سربازان عثمانی می‌شد. این نقشه در بین گروه‌های چریکی افغان در مقابل حملات ازبکان نیز استفاده می‌شد. این نقشه‌ها در خیلی از جنگ‌ها مانند جنگ تبریز (۱۶۱۸) برای شاه عباس پرفایده بود.

جنگ اول با عثمانی

نوشتار(های) وابسته: تصرف غرب و شمال غرب ایران (۱۵۹۰-۱۵۷۸)، فتح تبریز (۱۶۰۳)، نبرد ارومیه و فتح قلیس و نبرد گوگجه

شاه عباس نه تنها دشمنی دیرینه بین حکومت صفویه و عثمانی را ادامه می‌داد بلکه از دولت عثمانی کینه بسیار شدیدی در دل داشت. حکومت عثمانی پس از فتح تبریز، قزل‌باشان را تحریک کرده و باعث شدند که قزل‌باشان به قتل (خیر النساء بیگم) مادر شاه عباس دست بزنند. گرچه شاه عباس در این واقعه کوچک بوده ولی همواره سعی داشته‌است که انتقام این واقعه را از عثمانی‌ها بگیرد. واقعه‌ای دیگر که در رفتار عباس با ترکان عثمانی نقش داشت، ارتباط آن‌ها با یورش ازبکان به هرات و قتل خان استاجل‌وها (پدر خوانده شاه عباس) بود. (منبع = شاه عباس اسطوره ایرانی اثر دیوید بلو) شاه پس از آرام ساختن مرزهای شمال شرقی و اصلاحات در ارتش، شرایط را برای باز پس‌گیری غرب ایران از عثمانیان مساعد دید. ابتدا با روس‌ها ارتباط برقرار کرد و درخواست عملیات هم‌زمان علیه عثمانی نمود که روس‌ها به دلیل جنگ لیون با این خواسته موافقت نکردند و تنها به چند عملیات ایزدایی در مرز داغستان دست زدند. در این زمان مردم غرب (نهاد، تبریز، ماکو و...) نیز شکایت از ستم عثمانیان به دربار ایران روانه ساختند.

بدین ترتیب شاه عباس تصمیم گرفت با عثمانی وارد جنگ گردد. پس از تشخیص ساعت سعد توسط جلال‌الدین محمد یزدی منجم‌باشی، ارتش ایران در ۷ ربیع‌الثانی سال ۱۰۱۲ از اصفهان حرکت کرد. در راه سپاه قزوین و اردبیل به شاه پیوست. شاه عباس با یک حرکت غافلگیرانه به تبریز هجوم برد و آن را متصرف شد. سپس از تبریز به ایروان تاخت؛ زیرا عثمانیان در آنجا تجمع کرده بودند. وقتی سپاه به حوالی ایروان رسید عثمانیان به سوی ایرانیان توپ شلیک کردند و سپاه ایران در جنگل‌های اطراف موضع گرفت. در این مدت قلعه کوزچی فتح شد. همچنین سلطان محمد سوم عثمانی درگذشت و پسر شانزده ساله‌اش (سلطان احمد اول) به سلطنت رسید. در همین اوان، الکساندر امیر گرجستان کاخ‌های و گرگین خان امیر گرجستان کارتل‌ی نیز به اردوی شاهی آمدند و اظهار فرمانبرداری کردند. سپاه ایران پس از چندی به قلعه ایروان حمله برد و پس از کشتن دو هزار نفر آن را متصرف شد. قلعه عتیق نیز که مقر اصلی عثمانیان به رهبری شریف‌یاشا بود تسلیم شد.

شاه عباس یکسال بعد (بهار ۱۰۱۵) به گنجه حمله برد و آن را تصرف کرد. سپس با این که عثمانیان پل جوادوا بر رود کر را تخریب کرده بودند، از رود کر گذشت و به سوی شماخی رفته و آن را به محاصره گرفت. قلعه شماخی دارای برج و باروی بزرگی بود و دور تا دور قلعه را خندق کنده بودند و دروازه قلعه نیز پل متحرکی بود که آن را به هنگام هجوم دشمن می‌بستند. سپاه ایران برج و باروهای قلعه را با توپ و سنگ انداز - که سنگ‌های سی‌منی می‌انداخت - در هم کوفت و پس از آن که عثمانیان حدود ۳۰۰۰ نفر تلفات دادند، شهر به دست ایرانیان افتاد. همچنین از اهالی شهر شش هزار تومان پول جمع شد و بین نظامیان تقسیم گردید.

هنگامی که شاه عباس تصمیم به بازگشت به اصفهان گرفت، دست به کار دوراندیشانه‌ای زد. به این ترتیب که مناطق ارمنستان و نخجوان را به بیابان لم یزرع و خشک تبدیل کرد و چشمه‌ها را مسموم ساخت. این عمل باعث می‌شد که هرگاه عثمانیان از طریق ارزروم به ایران حمله کنند، دچار کمبود آذوقه گردند.

جنگ دوم با عثمانی

سلطان احمد اول عثمانی در سال ۱۰۲۶ به خلیل پاشا فرمان داد به دیاربکر رود و به جمع‌آوری سپاه برای حمله به ایران بپردازد. پس از چندی در ۲۲ ماه ذی‌القعدة همان سال، سلطان درگذشت و برادرش سلطان مصطفی به سلطنت انتخاب شد. سلطان جدید در نظر داشت که با ایران صلح کند و بدین منظور سفیر زندانی شده ایران را آزاد کرد.

هنگامی که خبر جمع‌آوری سپاه در دیاربکر توسط خلیل پاشا به شاه عباس رسید، به قرچغای بیگ، امیر تویخانه و سردار تفنگچیان سپاه، دستور داد ولایات ارزروم و وان را غارت کرده تا سپاه عثمانی با مشکل آذوقه مواجه گردد که این کار به خوبی انجام شد.



بیست ریالی - پشت اسکناس عنوان: عالی قاپو کاخ شاه عباس بزرگ در اصفهان

دیری نگذشت که سران عثمانی سلطان مصطفی را از سلطنت برداشتند و پسر بزرگ سلطان احمد اول (سلطان عثمان) را که دوازده ساله بود به سلطنت نشاندد. این سلطان نامه‌ای دوستانه برای شاه عباس فرستاد که شاه آن را نپذیرفت.



درباریان شاه عباس اول. در این تصویر اشخاصی با نام‌هایی مانند قرچغای خان، قباد کرد و گلپری به تصویر کشیده شده‌اند.

در سال ۱۰۲۷ هجری قمری خلیل پاشا در رأس سیصد هزار نفر به آذربایجان هجوم برد. قرچغای خان که توان مقابله با او را نداشت به تبریز عقب نشست و به فرمان شاه تبریز را ویران کرده و به طرف اردبیل عقب‌نشینی کرد. خلیل پاشا تبریز را گرفت و به سوی اردبیل پیش راند. قرچغای خان دستور مبارزه با دشمن نداشت و در این زمان خلیل پاشا ۳۵۰۰۰ سپاهی ترک و ۱۵۰۰۰ سپاهی تاتار را مأمور حمله شبانه به اردوی ایران کرد. در این هنگام یکی از سربازان عثمانی به نام علی بیگ که اصلاً ایرانی بود، این خبر را به ایرانیان رساند. قرچغای خان با سی هزار نفر به مقابله عثمانیان رفت و در یک حمله غافلگیرانه قوای آنان را در هم شکست و حدود هشتاد تن از سرداران ترک و تاتار را به اسیری گرفت.

خلیل پاشا پس از این شکست تصمیم به صلح گرفت. همچنین دستوری مبنی بر بازگشت به استانبول از جانب سلطان به او رسید. سپاهیان عثمانی درخواست عبور از مراغه و کردستان را برای بازگشت به کشورشان داشتند که با مخالفت شاه عباس مواجه گشت. سرانجام سپاهیان عثمانی از همان راهی که آمده بودند، بازگشتند.

جنگ با گورکانیان هند



اثری نقاشی از به‌حضور پذیرفته‌شدن خان عالم، سفیر جهانگیر شاه گورکانی در یک شکارگاه توسط شاه عباس. جهانگیر شاه و شاه عباس

شاه عباس پس از سرکوب کردن ازبکان و تصرف خراسان میل داشت قندهار را نیز از هندی‌ها طلب کند بدین منظور چندین سفیر با هدایای گران‌بها به دربار هند فرستاد و قندهار را طلب کرد ولی جواب درستی به سفیران داده نشد.

شاه عباس که دانست با دوستی نمی‌توان قندهار را به دست آورد، در ربیع‌الثانی سال ۱۰۳۱ به خراسان رفت و از آنجا به بهانه گردش و شکار عازم قندهار شد. شاه عباس پس از محاصره قندهار در مدت کوتاهی برج‌های آن را با توپ در هم کوفت و شهر را در سه شنبه ۱۳ شعبان سال ۱۰۳۱ مصادف با ۲۰ ژوئن ۱۶۲۲ تصرف کرد.

بازپس‌گیری خلیج فارس

شاه عباس پس از شکل‌دهی ارتشی نیرومند به نبرد با پرتغالی‌ها که خلیج فارس و جنوب ایران را تصرف کرده بودند پرداخت فرماندهی ارتش ایران در این نبرد به عهده فرمانده دلیر امام‌قلی خان (گرچی) بود لشکر شاه عباس توانست بندر گمبرون (گمبرون واژه‌ای پرتغالی به معنای خرچنگ است) را پس بگیرد امام‌قلی خان با حمله به جزیره هرمز و فتح کردن قصر پرتغالی‌ها توانست پرتغال را شکست دهد.

مردم جنوب به پاس این خدمت بزرگ شاه عباس بندر گمبرون را به بندر عباس تغییر دادند تا یادگار دلاوری‌های شاه عباس علیه متجاوزین پرتغالی باشد.

جنگ سوم با عثمانی

در سال ۱۰۳۱ هجری میان ینی چری‌ها اختلاف افتاد؛ نتیجه آن که سلطان مصطفی یکم بار دیگر به سلطنت رسید و سلطان عثمان دوم پس از چهار سال سلطنت توسط ینی چری‌ها به قتل رسید. سلطان در دور دوم سلطنت خود خواهان صلح با ایران شد.

در میان این شورش‌ها و ضعف دربار عثمانی، شخصی به نام بکرسوباشی بر بغداد حاکم شد و از اطاعت عثمانیان بیرون آمد و خواهان پیوستن به ایران شد. سلطان، حافظ احمد پاشا را برای سرکوبی شورش بغداد اعزام کرد. در این هنگام صفی‌قلی خان حاکم همدان شروع به پیشروی در بین‌النهرین کرد و بدین ترتیب حافظ احمد پاشا ناچار به بازگشت شد ولی در حین رفتن به بکرسوباشی اطلاع داد که حکومت بغداد را به او واگذاشته و درخواست کرد مانع ورود قزلباشان به شهر گردد.

در این هنگام ینی چری‌ها سلطان مصطفی را از سلطنت برداشتند و سلطان مراد چهارم را به سلطنت نشانند. سلطان جدید حکومت بکرسوباشی در بغداد را به رسمیت شناخت؛ بنابراین جنگی بین سپاه ایران و بکرسوباشی در گرفت و بغداد به تصرف ایران درآمد (یکشنبه ۲۳ ربیع‌الاول سال ۱۰۳۲ هجری).

شاه عباس از ضعف قوای عثمانی استفاده کرده به موصل لشکر کشید. پس از آن دیاربکر را متصرف شد و تا قلعه آخسقه در گرجستان پیش رفت. این فتوحات باعث شد سلطان، حافظ احمد پاشا را به جنگ صفویان بفرستد. سردار عثمانی پای قلعه بغداد از سپاهیان صفوی شکست خورد.

در سال ۱۰۳۷ هجری شاه عباس، امام‌قلی خان (بیگلربیگی فارس) را مأمور تصرف بصره کرد. امام‌قلی خان با سپاه بزرگی به سوی بصره شتافت. اهالی بصره سر به اطاعت گذاشتند و عثمانیان از ترس به قلعه شهر پناه بردند. در این زمان خبر فوت شاه عباس و انتشار آن میان قزلباشان باعث شد سپاه صفوی از بصره عقب‌نشینی کند.

درگذشت

شاه عباس پیش از برآمدن آفتاب روز جمعه بیست و چهارم جمادی‌الاول سال ۱۰۳۸ هجری قمری در کاخ اشرف درگذشت. عالم‌آرای عباسی درباره علت مرگ او می‌نویسد:

«چند روز قبل از آن در شکارگاه، پادشاه در خوردن و آشامیدن طعام افراط کرد و در بازگشت، به سبب سنگینی بار معده دچار تب شد و در اندک مدتی از اوج کمال به حضيض وبال رسید.»



آرامگاه شاه عباس در امامزاده حبیب بن موسی، کاشان

به گفته برخی منابع شاه عباس پیش از مردن وصیت کرد که کالبدش را جایی دفن کنند که بر همه کس ناپیدا باشد. برخی منابع نیز مدعی اند کالبد او به نجف آورده و در آنجا به خاک سپرده شد. اما بسیاری منابع می گویند شاه عباس در مازندران درگذشت و تصمیم بر آن بود که کالبد وی به اصفهان آورده شود ولیکن به دلایلی در میانه راه کالبد در کاشان دفن شد. هم اکنون نیز آرامگاه ای قطعی شاه عباس در کاشان در امامزاده حبیب بن موسی برجاست و در آنجا به خاک سپرده شده است. شاردن، جهانگرد فرانسوی که در زمان شاه عباس دوم از ایران بازدید کرد، می گوید: «رسم پادشاهان این کشور آن است که مدفون حقیقی خود را مکتوم بدارند به همین جهت هنگام تدفین اجساد سلاطین معمولاً شش تا دوازده دستگاه تابوت به اسم پادشاه معرفی و در جاهای مختلف دفن می کنند و جز دو سه نفر از نزدیکان، کسی از محل دفن پادشاه آگاه نیست.»

مسئله جانشینی

شاه عباس به ظاهر به فرزندانش علاقه زیادی داشت تا اینکه قیم پسر دوش، حسن در سال ۹۹۷ ه.ق در مشهد شورش کرد. باینکه این شورش سرکوب شد، ولی خاطره کودتا علیه پدرش برای شاه عباس تداعی شد. محمد میرزا و اسماعیل میرزا (سومین و چهارمین فرزندان) در خردسالی از دنیا رفتند ولی شرایط برای سه پسر دیگر شاه به گونه دیگری رقم خورد، وقتی در سال ۱۰۲۳ ه.ق سران چرخس مورد سوءظن، همه از دم تیغ گذرانده شدند و علاوه بر آن نیز محمدباقر میرزای به ظاهر بیگانه که خود جریان شورش امیران را به شاه رسانده بود، در سال ۱۰۲۴ ه.ق در رشت به دستور پدرش به قتل رسید. شش سال بعد چهارمین پسر شاه، محمد خدابنده بود، که او نیز در هنگام بیماری شدید پدرش، زودهنگام از قزلباشان درخواست حمایت کرد که سرنوشت او نیز گرفتن چشمانش بود.

در سال ۱۰۳۶ ه.ق تنها دو سال مانده به فوت شاه عباس، پنجمین پسرش امامقلی میرزا در حالیکه بیش از بیست و دو سال از عمرش نمی گذشت، سرنوشت مشابهی یافت. سرانجام شاه پسر که شرایط پادشاهی داشته باشد، نداشت و فرزندان شاهزادگان نیز به خاطر عدم شورش احتمالی در حرم سرا با ناز و نعمت بزرگ شدند، تا فکر شورش به ذهنشان خطور نکند. بنابر این سام میرزا فرزند صفی میرزا تنها گزینه باقی مانده برای احراز مقام پادشاهی و جانشینی پس از مرگ شاه عباس بزرگ به حساب می آمد. به این ترتیب وی در سال ۱۰۳۸ ه.ق هشت روز پس از مرگ شاه عباس، در ۱۸ سالگی، در کاخ عالی قاپو بر تخت پادشاهی تکیه زد. از این پس سام میرزا با نام جدید شاه صفی (همانند اسم پدرش) به حکومت پرداخت.



نگاره‌ای از شاه عباس یکم

جان کارت رایت یکی از جهانگردان خارجی که در سال ۱۰۱۲ هجری قمری شاه عباس را از نزدیک دیده بود، در سفرنامه خود درباره ۳۴ سالگی شاه عباس چنین می‌نویسد:

«این شهریار جوان از لحاظ جسمانی و عقلانی هر دو نمونه‌ای از کمال مطلق است. آدمی است میانه بالا، سیمایی سخت موقر و چشمانی تیز و نافذ دارد، سیه چرده‌است و صاحب سیلانی دراز. ریشش را می‌تراشد و ظاهرش حکایت از جنگاوری او دارد و طبعی سخت گیر دارد. چنان‌که در نخستین برخورد، آدمی چنین می‌پندارد که جز بیرحمی و خشونت چیزی در خمیره وجود او ننهاده‌اند، اما در حقیقت طبعی فروتن و مهربان دارد، چنان‌که به راحتی می‌توان او را دید و با او سخن گفت. روش وی این است که در میان اعظم امرای درباری آزادانه بر سر طعام می‌نشیند و از شکار و باز پرانی به همراه اعیان درباری و بزرگان و فرستادگان پادشاهان بیگانه حظ فراوان می‌برد.»

دلاواله درباره شاه در میان سالگی می‌نویسد:

«موی و ابرو و سبیلش تا چهل و نه سالگی نیز سیاه بوده‌است و با آنکه رنگ رویش از آسیب سفرها و جنگ‌های بی‌شمار به سیاهی گراییده بود، زیبایی‌های صورتش بر زشتی‌های آن می‌چربید و بر روی هم قیافه‌ای موقر و جالب و نجیب داشت. دست‌هایش مثل کارگران روستایی کوتاه و ستبر و سیاه بود و آن‌ها را به رسم زمان حنا می‌بست. بر اثر رنج‌ها و تلاش‌هایش در میدان‌های جنگ، بر اثر افراط در شراب خواری و خفت‌وخیز بسیار با زنان و ابتلای به بیماری‌های گوناگون (مالاریا، آبله، و امراض دیگر) موهای سرش در پنجاه و دو سالگی ریخته بود.»

در دوران سلطنت پادشاهان صفوی تمام درآمد و عواید کشور در اختیار شخص شاه و تمام مخارج نیز به فرمان و تصویب او صورت می‌گرفت. خزانه دولت و آنچه از مالیات‌های گوناگون و عواید مستقیم و غیرمستقیم و درآمدهای رسمی و اتفاقی به خزانه داخل می‌شد، به شخص شاه تعلق داشت و میان عواید دولت و سلطنت امتیاز و تفاوتی نبود.



تندیس شاه عباس بزرگ که تا سال ۱۳۵۸ در اصفهان بر پا بود

شاه از راه‌های گوناگونی برای خود و خزانه درآمد کسب می‌کرد که تعدادی از آن‌ها به شرح زیر است:

- شاه از قلمرو استان‌هایی که در آن هیچ گونه علاقه ملکی نداشت، بعضی از عواید به نام «رسوم» می‌گرفت.
- گذشته از مالیات ارضی، مقداری از بهترین محصولات هر ولایت نیز همه ساله برای شاه فرستاده می‌شد. مثلاً از کردستان روغن، از گرجستان شراب‌های گوناگون و غلامان و کنیزان زیبا، از خوزستان اسبان عربی، از گیلان ابریشم. این‌گونه هدایا به «بارخانه شاه» معروف بود.
- حقوق اربابی، مثل عوارض حاصل از گله‌ها و عوارض پنبه و ابریشم که معادل یک سوم محصول بود.
- صدور محصول ابریشم ایران و فروش آن در کشورهای اروپا در انحصار شاه قرار داشت.
- ثلث عواید معادن و احجار کریمه و صید مروارید و دو درصد عواید مسکوکات و عواید حاصل از عوارض آب، مثلاً از رودخانه‌ها و آب‌های حوالی اصفهان می‌گرفتند و حاصل این عوارض در سال در حدود چهار هزار تومان بوده است.
- جزیه که از غیر مسلمانان چه ایرانی چه خارجی گرفته می‌شد. به‌طور مثال هر یک از مردان ارامنه و یهود ناگزیر بودند که همه ساله مبلغی به عنوان جزیه بپردازند. میزان سرانه جزیه معادل یک مثقال طلا بود.
- عوارضی که از پیشه‌وران و اصناف گرفته می‌شد و به وسیله کلانتران هر شهر وصول می‌شد.
- حقوق راهداری که نخست برای ساختن و نگهداری راه‌ها و پل‌ها وضع شد و کم‌کم افزایش پیدا کرده و منبع درآمد سرشاری برای خزانه گردید.
- عواید سازمان گمرک که در زمره درآمدهای خاص خزانه شاهی به‌شمار می‌رفت. مثلاً در سواحل خلیج فارس ده درصد از قیمت اجناسی را که به ایران وارد می‌شد به عنوان عوارض گمرکی می‌گرفتند.
- عوارضی که از فروش تنباکو گرفته می‌شد. کشت تنباکو، ظاهراً در سال اول قرن یازدهم هجری در ایران متداول شد و در اوایل سلطنت شاه عباس رواج و رونقی نداشت ولی از اواسط سلطنت او کشیدن چیق و قلیان مرسوم شد. شاه عباس در سال ۱۰۲۷ هجری قمری به موجب فرمانی، کشیدن تنباکو و توتون را قدغن کرد. اما پس از مرگ او بار دیگر رونق گرفت.

- درآمدهای اتفاقی دیگر مانند پیشکش‌هایی که از طرف سفیران بیگانه و مخصوصاً حکام و فرمانروایان ولایات ایران برای شاه فرستاده می‌شد، یکی از منابع سرشار خزانه شاهی بود. برای مثال، دلاواله درباره هدایای دون گارسیا دوسیلوا فیگوئروا در سفرنامه خود می‌نویسد: «هدایای سفیر نزدیک به صد هزار اکوی اسپانیایی ارزش داشت و از این گذشته، سیصد بار شتر فلفل از هندوستان به رسم پیشکش آورده و در اصفهان به کسان شاه سپرده بود. هدایای او مرکب از مقداری ظرف‌های طلا و نقره و بلور و احجار و جواهر قیمتی بود، از آن جمله در جعبه‌ای شصت زنجیر گوناگون مزین به زمرد و الماس و انواع جواهر که شصت نفر حامل آن بودند، یعنی هر زنجیر را جوانی به دست گرفت، همچنین در میان هدایا، مقداری زین و لگام زر دوزی شده گران‌بها و تیر و کمان و تفنگ‌های فتیله‌ای و آلات جنگی مرصع دیگر دیده می‌شد و از آن جمله خنجر و شمشیری تمام مرصع به جواهر گران‌بها بود که پادشاه اسپانی آن را تنها در روز عروسی خویش به کمر بسته بود و نیز از جمله هدایا مقداری ادوات گوناگون که در آهن کاری و نجاری به کار می‌برند، به نظر می‌رسید. سایر هدایا مرکب بود از انواع جوشن‌های فرنگی و نیزه‌های هندی و لباس‌های گوناگون و تصاویری چند و از آن میان تصویری از «آن دتریش» ملکه تازه فرانسه و تصویر دیگر از دختر بزرگ پادشاه اسپانی که سفیر از جانب خود تقدیم شاه کرده بود.»
- عالم آرای عباسی نیز درباره هدایای یوسف خان بیگلربیگی شیروان، می‌نویسد: «پیشکش‌های لایق از غلامان غلمان صفت یوسف لقا و حور و شان زلیخا صورت خوش سیما و اسب‌های صبارفتار و اشتزان کوه کوهان باربردار و نقود و افره و اجناس و اقمشه و نفایس هر دیار و پوستین‌های سمور و روسی گران‌بها و تفنگ‌های قیمتی و امثال ذالک زیاده از احصاء و شمار از نظر اقدس گذرانیدند.»
- ضبط و مصادره اموال کسانی که مورد قهر و غضب قرار می‌گرفتند.
- استفاده از کار افراد به عنوان بیگاری، حال بدون مزد یا با مزد بسیار ناچیز، برای ساختن عمارات، کاخ‌ها، کاروانسراها. این رسم تا پایان حکومت صفویه نیز رواج داشته‌است.
- سهمی که از غنائم جنگی به دست می‌آمد. در اینباره عالم آرای عباسی درباره فتوحات گرجستان می‌نویسد: «عساکر منصوره به تاخت و تاز رخصت یافتند و فوج فوج به بیشه و جنگل درآمده قریب به سی هزار اسیر و چهل هزار گاو و گوسفند به دست درآمد، و بعد از افراز خمس که به سرکار پادشاهی متعلق است، تتمه به عساکر اسلام تعلق گرفت.»

اقدامات شاه عباس



نمای مسجد جامع عباسی در اصفهان.

اقدامات در شهرها

نیشابور

شاه عباس سه فرمان تاریخی درباره مردم شهر نیشابور صادر کرد. متن سه فرمان شامل لغو و تخفیف مالیات، رفع مزاحمت عمال دولتی از مردم نیشابور است که بر روی سنگ نوشته‌هایی در مسجد جامع نیشابور نصب شده است. تعمیر و بازسازی و بنیان نهادن بناهایی در نیشابور به فرمان عباس اول صفوی بوده است.

اصفهان

میدان نقش جهان، مسجد شاه (پس از انقلاب نام آن به مسجد امام تغییر یافت)، عالی قاپو، بخش‌هایی از چهل ستون، چهارباغ، پل‌های رود زاینده رود، کانال کشی آب‌های تونل کوهرنگ به سمت زاینده رود از آثار نیک اوست. اگرچه نزدیک به نیم هزاره از زمان او گذشته است ولی هنوز اصفهان به بناهای فرهنگی و هنر عصر صفوی می‌بالد چنانچه که در سال ۱۴۲۸ قمری «پایتخت فرهنگی دنیای اسلام» بود.

مشهد

شاه عباس همان‌طور که بسیاری از جهانگردان و مورخین اظهار داشته‌اند فردی وطن‌پرست بود، برای همین و برای آنکه فرهنگ زیارت را در بین مردم قرار دهد، در سال ۱۰۰۹ پیاده عزم مشهد کرد و به دستور وی فقط ۹۹۹ کاروانسرا در آن سال و تعداد بسیار بیشتر در سال‌های پس از آن احداث گردید. شاه مقرر داشت که هر یک از امرا که مایل به همراهی او در زیارت هستند می‌توانند سواره بیایند. وی مشهد را به‌طور رسمی «شهر مقدس ایران» قرار داد تا آنکه مردم به زیارت امام هشتم شیعیان بروند و از رنج و مشقت‌های سفر حج و سخت‌گیری‌های حکام ولایات عثمانی دیگر خبری نباشد. او هرگاه در خراسان بود به زیارت امام هشتم می‌رفت. شب زنده داری می‌کرد و کارهای خدام چون جارو کشیدن فرش‌ها و خاموش کردن شمع‌ها را خود انجام می‌داد تا سرسپردگی خود را نشان دهد.

مازندران

دیگر سرزمین خوش وقت مازندران است؛ زیرا شاه عباس همیشه به اینکه از طرف مادری مازندرانی بود افتخار می‌ورزید؛ مادر او از اهالی ساری - یا به روایت برخی، از اهالی اشرف - بود. بدین سان شاه عباس در سال ۱۰۳۲ شهر اشرف (بهشهر امروزی) را به وجود آورد و عمارت‌های کلاه فرنگی و بناهای زیبای عباسی را به وجود آورد و شاه که فردی گردشگر بود همیشه به آن جا برای شکار می‌رفت. در سال ۱۰۳۳ نیز شهر فرح آباد را احداث کرد و آن را مرکز حکومت مازندران کرد - تا پیش از آن بارفروش (بابل امروزی) مرکز مازندران بود - و برای آن شهر کوشش بسیار نهاد - که آن شهر و ساری در هجوم روس‌ها در دوران پطر کبیر در آتش خاکستر شد و ساری باری دیگر مرکز ایالت مازندران گشت - شاه عباس از جاجرم در خراسان تا دشت مغان در اردبیل شاهراهی ایجاد کرد تا به وسیله آن مازندران به رونق سابق بازگردد. همچنین دیواری عظیم در نزدیکی بندر گز ایجاد کرد تا به وسیله آن مازندران از هجوم ترکمن‌ها در آرامش بسر برد؛ پیتر و دلاواله در سفرنامه خویش از فرهنگ و تمدنی در مازندران وصف می‌کند که تا به آن زمان در هیچ‌کجای دنیا نظیر آن را ندیده بود.

سایر نواحی ایران

وی راه‌ها را ایمن ساخت و همچنین برای تعمیر و احداث راه‌های جدید همت گماشت؛ گرجی‌ها و ارمنه را که در جنگ گرجستان به اسارت گرفت اختیار داد تا آزادانه در فرح آباد زندگی کنند و همچنین در کنار اصفهان زمین به آن‌ها داد و آن‌ها شهر جلفا را ساختند؛ بندر گمبرون را در سال ۱۰۲۳ و جزیره هرمز را به سال ۱۰۳۱ از تصرف پرتغالی‌ها خارج ساخت. یکی

از بزرگترین مشکلات شاه عباس بزرگ حکومت پر قدرت هه لوخان اردلان در کردستان بود که ارتش شاه عباس نتوانست بر او غالب گردد.

اقدامات فرهنگی



شاه عباس در حال نوازش ساقی



از راست به چپ: ایاز، سلطان محمود، شاه عباس یکم و شیخ. مینیاتوری مرقع از سده ۱۷ در موزه رضا عباسی.

او به شعر و نقاشی و موسیقی و معماری توجه داشت؛ و به علم و هنرمندان علاقه می‌ورزید. ملاصدرا؛ میرداماد؛ میرفندرسکی؛ شیخ بهایی و ... از فاضلان عهد وی بودند. شاه عباس

مردی دیندار بود و به ویژه به علی بن ابیطالب سخت ارادت می‌ورزید. چنان به حضرتش ارادت داشت که بر مهر خویش لقب کلب آستان علوی را برای خود برگزید. البته ممکن است برخی بگویند که این اقدام به جهت عوام فریبی بوده ولی مدرکی برای این ادعایشان وجود ندارد. گویند نسبت به رعایا و زیر دستان مهربان بود. فرهنگ معماری هنوز نیز متأثر از آن دوره می‌باشد.

اقدامات مذهبی



سکه اشرفی شاه عباس یکم ضرب مشهد، روی سکه عبارت «علی ولی الله» دیده می‌شود.

شاه عباس برخلاف شاه اسماعیل و شاه طهماسب که نسبت به مذهب تعصب شدید داشتند، با پیروان مذاهب با محبت رفتار می‌کرد زیرا معتقد بود باعث کناره‌گیری از ملت‌های متمدن اروپایی که مسیحی هستند خواهد شد. به همین دلیل درحالی‌که نسبت به ترویج مذهب شیعه و تقویت آن اهتمام داشت، نسبت به مسیحیان اظهار لطف داشت و در موقعی که عثمانی‌ها مسیحیان را مورد شکنجه قرار می‌دادند، او برای آنها در جلفای اصفهان کلیسا ساخت و اجازه داد آداب مذهبی خود را به جای بیاورند. علاقه شاه عباس تا آنجا رسید که آنتونی شرلی را از طرف خود به سفارت فرستاد و در اعتبارنامه او را برادر خود معرفی کرد.

اقدامات او در پیشبرد تجارت با دول اروپایی

شاه عباس با خردمندی رقابتی بین مملکت‌های اروپایی در سواحل خلیج پارس ایجاد کرد تا به وسیله آن دولت دیگری نتواند فرمانروای آنجا گردد و نیز به این وسیله بود که دست پرتغالی‌ها را از بندر عباس کوتاه کرد؛ نه فقط آنتونی شرلی را با حسینعلی بیگ راهی اروپا کرد که هیچ نتیجه نداد و آنتونی شرلی به فیلیپ سوم پناه برد، بلکه بعد از آن رابرت شرلی و سپس نقدعلی بیگ را به نزد شاهان اروپا راهی کرد. او از ۱۵۸۸ تا ۱۶۲۹ به مدت بیش از ۴۰ سال سلطنت کرد. او مردم خود را متحد کرد. او جاده‌هایی احداث کرد که تجار اروپایی را به شهرهای ایران آورد. کارگاه‌هایی برای تولید ابریشم، سفال و دیگر محصولات بنا کرد.

سختگیری‌های شاه عباس

شاه عباس اگر چه با مردم و رعایا مهربان بود ولی آنچه که معلوم است حکایت از آن دارد که فردی دقیق و سخت گیر - به ویژه در خانواده‌اش بود. پدر خویش را به زندان محبوس ساخت، دو برادرش را نابینا کرد، پسرش را به ظن آنکه علیه وی شورش کند کشت، دو پسر کوچکش را نابینا کرد و پسر دوم او نیز در زمان حیات وی مرد.

شاه عباس پس از نابودی سپاهش به دست گرگی‌های جنگاور در صحرای «مارتقویی»، مشغول جمع‌آوری سپاه شد و با دویست هزار مرد جنگی به گرجستان لشکر کشید و عده‌ای از گرگی‌ها را قتل‌عام کرد و دویست هزار گرگی را (به عنوان اسیر) به داخل ایران کوچانید و مخصوصاً دستور داد که هر یک از این اقوام را به ولایتی که در آن آب و هوا و شرایط زندگی با وطن اصلی ایشان شبیه باشد انتقال دهند. (به همین خاطر در ابتدای ورود گرگی‌ها به ایران، آن‌ها را در «مازندران» که گمان می‌رفت از لحاظ آب و هوایی همانند گرجستان است، سکونت دادند ولی با نامساعد بودن آب و هوا اکثر آنان به شهرستان‌های داخلی ایران روانه شدند) سپس عده‌ای از آنان را جهت حفظ پایتخت از حملات و غارتگری‌های اقوام لر و کرد همچنین به دلیل آب و هوای مساعد و مزارع و شکارگاه‌های

مناسب به فریدن (غرب استان اصفهان امروزی) مهاجرت داد، تا هم انتقام نابودی سپاهش را در مارتقویی از جنگاوران گرجی بگیرد، و هم آنان را سدی در مقابل یورش‌های اقوام لر قرار دهد، و نیز بهترین روش از بین بردن فرهنگ آنان، که آنان را در مجاورت اقوام ارمنی، لر، ترک، فارس و عرب قرار بدهد اما آنان هنوز هم زبان خود را دارند و نسل به نسل آن را حفظ کرده‌اند.

خانواده

شاه عباس هنگام تولد فرزندانش جشن عمومی اعلام می‌کرد، وقتی که در سال ۱۰۰۶ ه.ق محمدرضا میرزا، به دنیا آمد، شاه عباس آنچنان خوشحال شد که چند روز نقاره شادیانه به نوازش درآوردند و مدتی در میدان سعادت‌آباد چوگان بازی به راه بود. بیشتر پادشاهان صفویه و افشاریه با دختران گرجی تبار ازدواج می‌کردند؛ که یکی از دلایل این مسئله را می‌توان تقویت نسل برای داشتن لیاقت سلطنت دانست.

همسران

- مهدعلیا بیگم، (ازدواج ۹۹۶/۱۵۸۷) دختر، مصطفی میرزا بود.
- اغلان پاشا خانم (ازدواج ۹۹۶/۱۵۸۷) دختر حسین میرزا بود.
- پری‌شاه بیگم (ازدواج ۱۰۰۱/۱۵۹۱) خواهر شاه وردی خان لر بود.
- فخرجهان بیگم (ازدواج ۱۰۰۳/۱۵۹۲) دختر باگرات کارتلی بود.
- تامار خانم، (ازدواج ۱۰۰۵/۱۵۹۶) دختر عبدالغفار خان بود.
- مهران بیگم (ازدواج ۱۰۱۰/۱۵۹۸) دختر لوان خان کاختی بود.
- پاکهان بیگم، (ازدواج ۱۰۱۱/۱۶۰۲) دختر خان احمد گیلانی بود.
- مارتا خانم، (ازدواج ۱۰۱۳/۱۶۰۴) دختر داوودخان کاختی بود.
- لیلا سلطان خانم (ازدواج ۱۰۱۴/۱۶۰۵) دختر گرگین کارتلی بود.
- دختر رستم خان والی داغستانی (ازدواج ۱۰۱۶/۱۶۰۷)
- دختر معصوم خان والی طبرستان (ازدواج ۱۰۱۶/۱۶۰۷)
- خواهر قبادخان والی کردستان (ازدواج ۱۰۱۹/۱۶۱۰)

پسران

- محمدباقر میرزا، (تولد ۱۲ شوال ۹۹۵ / ۱۵ سپتامبر ۱۵۸۷ مشهد - مرگ ۳ محرم ۱۰۲۴ / ۲۵ ژانویه ۱۶۱۵ رشت) پسر با ماریا خانم، او دو پسر داشت؛
 - سلیمان میرزا از فخرجهان بیگم
 - سام میرزا (شاه صفی) از دلارام خانم
- حسن میرزا، (تولد ۹۹۷ / سپتامبر ۱۵۸۸ لاریجان - مرگ ۱۸ / ۱۰۰۱ اوت ۱۵۹۱ قزوین) پسر با مهدعلیا بیگم
- حسین میرزا، (تولد ۱۰۰۱ / ۲۶ فوریه ۱۵۹۱ قزوین - مرگ ۱۰۱۴ / ۱۶۱۲، اصفهان) پسر با مهد علیا بیگم
- محمدرضا میرزا، (تولد ۱۰ شعبان ۱۰۰۶ / ۱۸ مارس ۱۵۹۸ اصفهان - اعدام ۱۰۴۲ / اوت ۱۶۳۲ قزوین) پسر با تامار خانم زابیده شد.
- اسماعیل میرزا، (تولد ربیع‌الاول ۱۰۱۰ / ۶ سپتامبر ۱۶۰۱ اصفهان - مرگ ۱۰۲۲ / ۱۶ اوت ۱۶۱۳ اصفهان)
- امامقلی میرزا، (تولد ۲۷ جمادی‌الاول ۱۰۱۱ / ۱۲ نوامبر ۱۶۰۲ اصفهان - مرگ ۱۰۴۲ / اوت ۱۶۳۲ قزوین).

دختران

- شاهزاده بیگم، با میرزا محسن رضوی متوالی مشهد ازدواج کرد. او دو پسر داشت.
- زبیده بیگم، (مرگ ۱۰۴۲ اصفهان) او در سال ۱۰۱۵ با عیسی خان صفوی ازدواج کرد و سه پسر و یک دختر داشت؛
 - جهان بانو بیگم، در سال ۱۰۳۲ با سیمون خان کارتلی ازدواج کرد، او یک دختر داشتند؛
 - عز شرف بیگم، در سال ۱۰۶۲ با میرزا عبدالله مرعشی ازدواج کرد، او یک پسر داشت؛
 - محمد داوود میرزا صفوی، در سال ۱۱۲۵ با شهربانو بیگم دختر شاه سلیمان یکم ازدواج کرد. آن‌ها یک پسر داشتند؛
 - شاه سلیمان دوم
- آغا بیگم، در سال ۱۰۱۷ با سلطان العلماء مشهور به خلیفه سلطانی ازدواج کرد. او چهار پسر و چهار دختر داشت؛
 - سید حسن میرزا، با زبیده بیگم دختر شاه سلیمان ازدواج کرد. یک پسر داشت؛
 - نواب محمد باقر میرزا خلیفه سلطانی
 - سید حسین میرزا، او یک دختر داشت؛
 - فخر النساء بیگم، در سال ۱۰۸۰ با محمد داوود میرزا پسر عز شرف بیگم ازدواج کرد؛ او یک پسر داشت؛
 - ابولقاسم میرزا
 - سید ابراهیم میرزا، با دختر شاه صفی ازدواج کرد. او یک دختر داشت؛
 - صفیه بیگم، در سال ۱۱۰۸ با ابوالقاسم میرزا پسر محمد داوود میرزا ازدواج کرد، آن‌ها یک پسر داشتند
 - شاه احمد صفوی
 - سید علی میرزا، او یک پسر داشت؛
 - نواب مرتضی میرزا با مریم بیگم دختر شاه سلطان حسین ازدواج کرد و آن‌ها یک پسر داشتند؛
 - شاه اسماعیل سوم
- حوا بیگم، ابتدا با میرزا رضی شهرستانی صدر و سپس با میرزا رفیع ازدواج کرد.
- شهربانو بیگم، با میر عبدالعظیم پسر میر حسین خان مازندرانی ازدواج کرد.
- ملکنسا بیگم با میرزا اسیر شهرستانی ازدواج کرد.

شاه عباس در آثار هنرمندان

مجموعه تلویزیونی

حسن فتحی، کارگردان ایرانی، در سال ۱۳۷۸ خورشیدی مجموعه تلویزیونی روشن تر از خاموشی را از زندگی ملاصدرا شیرازی و شاه عباس صفوی ساخت که محمود یاکنیت، در آن نقش شاه عباس را ایفا نمود.

و همچنین

شهرام اسدی، کارگردان ایرانی، در سال ۱۳۸۲ خورشیدی مجموعه تلویزیونی شیخ بهایی را از زندگی شیخ بهایی ساخت که علی دهکردی، در آن نقش شاه عباس را ایفا نمود.

گنج علی خان

حاکم کرمان



سلطنت

صفویان

زاده

نامشخص
نامشخص

درگذشته

۱۰۳۴ هجری
قندهار

آرامگاه

مشهد

فرزندان

علیمردان خان (فرزند ناتنی) ، محمدذوق ،
شاهرخ خان (وی یک دختر هم داشته که
اطلاعات زیادی از او در دسترس نیست

دودمان

طایفه کورد زیک

دین و
مذهب

اسلام شیعه

گنج علی خان از حکام مشهور زمان شاه عباس صفوی است که از سال ۱۰۰۵ تا ۱۰۳۴ هجری قمری بر کرمان فرمانروایی و آثار و بناهای زیادی بنا کرد و در آبادی این منطقه کوشش کرد. گنج علی خان از افراد یکی از طوایف ایران، یعنی طایفه «زیک» بود. این طایفه را یوستی یکی از هفت دودمان قدیم زمان اشکانی و ساسانی دانسته است و اخیراً آنان را از یکی از طوایف کرد دانسته اند. از خدمات

به جا مانده وی می‌توان به مجموعه گنج‌علی خان اشاره کرد. شاپور شهبازی در دانشنامه ایرانیکا و اسپوهران (هفت خاندان پارتی و ساسانی) را این‌گونه نام می‌برد: وراز، کارن، سورن، مهران، اسپندیات، زیک و نهابد.

زندگی‌نامه

آن روزهایی که عباس میرزا (همان شخصی که بعدها شاه عباس شد) در هرات تحت نظر بود، گنج‌علی بیگ از امرای زیک در جرگ خدام مخصوص و معتبر درگاه شاهزاده بود و از کمال کاردانی به هر خدمتی که مأمور شدی حسن کفایت ظاهر کردی. قرار بود به دستور شاه اسماعیل دوم عباس میرزا هم مثل سایر شاهزادگان بقتل برسد. اما در همان روز خبر مرگ شاه رسید (۹۸۵ ه. ق. ۹۵۵ ه. ش. ۱۵۷۷ م) و علیقلیخان شاملو و مرشد قلیخان استاجو و همین گنج‌علی بیگ شاهزاده را حفظ کردند و بعدها او را بطرف پایتخت حرکت دادند. در مشهد بود که مرشد قلیخان لقب خانی به گنج‌علی بیگ داد و او گنج‌علی خان شد.

شاه عباس همیشه به گنج‌علی خان احترام می‌گذاشت و او را بابا خطاب می‌کرد.

گنج‌علی خان از ۱۰۰۵ ه. ق. (۹۷۴ ه. ش) تا ۱۰۳۴ ه. ق. (۱۰۰۲ ه. ش) (۱۶۲۴ م) حاکم کرمان بوده و پس از او نیز پسرش محمدزوق حکومت کرمان را داشت. حوزه حکومتی گنج‌علی خان از مرز فارس تا سرحد قندهار کشیده می‌شد و تمام کرمان و بلوچستان و قانات و سیستان را در بر می‌گرفت.

گنج‌علی خان از امرایی است که در زمان او اقدامات بسیار اساسی و مهمی در کرمان شده است. تمام راه‌ها که به دریا ختم می‌شد امن و امان شد و تجارت رونق گرفت.

گنج‌علی خان با سپاه کرمان در بیشتر لشکر کشی‌های شاه عباس شرکت داشت چنان‌که در ۱۰۰۶ ه. ق. از طریق طبس به جنگ ازبکان رفت و در سال ۱۰۱۱ ه. ق. برای دفع عبدالباقی خان ازبک خود را به خراسان رسانید و در این جنگ امرای بزرگی مثل الله وردی خان نیز حضور داشتند. در سال ۱۰۱۳ ه. ق. برای جنگ با عثمانی‌ها به آذربایجان رفت و تا دریاچه وان رسید. در سال ۱۰۲۰ ه. ق. به بلوچستان لشکر کشید و قلعه بن فهل (بم پور) را گرفت. در سال ۱۰۲۵ ه. ق. عازم گرجستان و جنگ با عثمانی شد. در سال ۱۰۲۸ که شاه عباس عازم قندهار شد گنج‌علی خان نیز با او بود و در همین وقت بود که حکومت قندهار و توابع را هم به ایالت پناه گنج‌علی خان حاکم کرمان التفات فرمودند.

فرجام کار

گنج‌علی خان در سال ۱۰۳۳ ه. ق. یا به روایت صحیح‌تر در سال ۱۰۳۴ ه. ق.؛ و هنگامی که بر بالای ایوان ارگ قندهار در تختی که به نرده ی ایوان تکیه داشت خوابیده بود نرده سستی پذیرفته، او در میان خواب و بیداری از تخت خزیده، به پایین افتاده و درگذشت.

پسرانش محمدزوق و علی‌مردان خان نعش پدر را از قندهار به مشهد مقدس معلى نقل نموده و در روضه رضویه در جوار بارگاه ملکوتی امام رضا (ع) مدفون گردانید.

حکومت گنج‌علی خان حدود سی سال طول کشید که درست مقارن با دوران شگفتی و قدرت شاه عباس کبیر است. گنج‌علی خان از همان روز نخست ورود خویش شروع به اقدامات عمرانی اساسی کرد. او برای اینکه در وسط شهر تفرج گاه‌های عمومی وجود داشته باشد ابتدا یک میدان بزرگ ایجاد کرد. این میدان که بیش از ۱۰۰ متر طول و ۵۰ متر عرض دارد از چهار طرف به بناهای اختصاصی محصور گردیده و یک مجموعه عالی از آثار عمرانی عصر صفوی به‌شمار می‌رود.

نامه شاه عباس به گنج علی خان

از شاه عباس به گنج علی خان حاکم کرمان: گنج علی خان! جمعی از حرکات و رفتار تو بد می‌گفتند خواستم شخصاً تحقیق کنم. به همین جهت به کرمان آمدم و همان روزی که تو به جمعی به سرآسیا می‌رفتی به این شهر رسیدی. با جمعیت به سرآسیا (سراسیاب فرسنگی کنونی) آمدم. سه شب در فلان کاروانسرا ماندم و بر من یقین شد که آنچه درباره تو گفته‌اند دروغ و خطا بوده‌است. امروز حکومت هرات و قندهار نیز به حکومت تو اضافه می‌شود. تو بناهای خود از مسجد و حمام و آب انبار همه را به همان صورت که شروع کرده‌ای تمام کن ... چه، شکایت و فریادهای مردم تمام می‌شود اما عمارات و آثار خیر باقی می‌ماند ...



نادرشاه افشار



دوران	۱۱۱۴ تا ۱۱۲۶ خورشیدی
نام کامل	نادرقلی یا ندرقلی
لقب ها	نادرقلی بیگ تهماسبقلی خان نایب السلطنه نادر شاه
زادروز	۲ آذر ۱۰۶۷ ۱۱۰۰ قمری
زادگاه	ایبورد درگز کنونی
مرگ	۱۱ جمادی الثانی ۱۱۶۰

۲۸ خرداد ۱۱۲۶ یا ۳۰ خرداد

۶۰ سالگی

محل مرگ	قوچان شمال خراسان
آرامگاه	مشهد
پیش از	عادل شاه افشار
پس از	شاه عباس سوم
همسران	رضیه خانم ستاره
دودمان	بنیانگذار سلسله افشاریه
پدر	امامقلی
فرزندان	رضاقلی میرزا نصرالله میرزا
دین	و... شیعه

نادرقلی (۲ آذر ۱۰۶۷ ابیورد (درگز) - خرداد ۱۱۲۶ قوچان) ملقب به تهماسب قلی خان و نادر شاه افشار از ایل افشار خراسان از ۱۱۱۴ تا ۲۸ خرداد ۱۱۲۶ خورشیدی یا ۳۰ خرداد، پادشاه ایران و بنیانگذار دودمان افشاریه است. او از مشهورترین پادشاهان ایران، پس از اسلام است و بسیاری از مورخین او را قدرتمندترین پادشاه ایرانی بعد اسلام می‌دانند که سرکوب افغان‌ها و بیرون راندن عثمانی و روسیه از کشور و تجدید استقلال ایران و نیز فتح هندوستان و ترکستان و جنگهای پیرزومندانه او سبب شهرت بسیارش گشت. به او در اروپا لقب «آخرین جهان گشای شرق»، «نایلئون ایران» و «اسکندر دوم» نیز داده‌اند

کودکی تا مشهور شدن در خراسان

نادر شاه افشار در دوشنبه ۲ آذر ۱۰۶۷ در ایل افشار در درگز خراسان به دنیا آمد.

افشار یا اوشار یکی از ایل‌های بزرگ و ترک تبار خراسان است که در زمان شاه اسماعیل صفوی همراه با شش ایل بزرگ از آناتولی عثمانی به ایران آمدند و پایه‌های سلسله صفوی را بنیاد گذاردند. این ایل به دو شعبه بزرگ تقسیم می‌شد: یکی قاسملو و دیگری قرخلو؛ نادر شاه افشار از شعبه اخیر بود. طایفه قرخلو را شاه اسماعیل از آذربایجان به خراسان کوچاند و در شمال آن سرزمین، در نواحی ابیورد و درگز و باخرز تا حدود مرو مسکن داد؛ تا در برابر ازبکان و ترکمانان مهاجم سدی باشند. شمار زیادی از این ایلها در زمان شاه عباس اول در ایل شاهسون ادغام گشتند.

نام اصلی او «نادرقلی» بود و بنا به یک روایت غیرمستند، هنگامی که هنوز به ۱۸ سالگی نرسیده بود همراه با مادرش در یکی از یورشهای ازبک‌های خوارزم به اسارت آنها درآمد. او بعد از مدت کوتاهی از اسارت گریخت و به خراسان برگشت و در خدمت حکمران ابیورد، باباعلی بیگ بود. او گروه کوچکی را به دور خود جمع کرد و بعد از کنترل چند ناحیه خراسان، خود را «نادرقلی بیگ» نامید.

در این هنگام افغان‌ها به رهبری محمود افغان، اصفهان را تصرف کرده و شاه سلطان حسین صفوی را به قتل رسانده بودند. با سقوط اصفهان و قتل شاه سلطان حسین، پسر او به نام شاه تهماسب دوم صفوی

که از اصفهان به قزوین گریخته بود، خود را در ۱۳۵۱ ق پادشاه ایران خواند، ولی حکام نواحی گوناگون کشور حاضر به اطاعت از او نشدند.

پیوستن به تهماسب دوم و شکست اشرف افغان

محمود افغان نیز که تنها بر اصفهان و نواحی اطراف آن حکومت می‌کرد، کمی بعد به‌دست پسر عمویش به‌نام اشرف افغان در ۱۳۷۱ ق به قتل رسید. همزمان با این اوضاع، نادر که از میزان نفوذ خاندان صفوی در میان مردم آگاه بود، به شاه تهماسب دوم پیوست و در ۱۳۹۱ ق سردار سپاه او شد. سپس خراسان را به تصرف خود در آورد.

مالک بزرگ ملک محمود سیستانی (حاکم سیستان) تا حدی مانع قدرت‌گیری نادر شد، ولی نادر در سال ۱۳۷۱ ق. پشتیبانی شاه تهماسب دوم صفوی و فتح‌علی‌خان قاجار (پسر شاه قلی‌خان قاجار و پدر بزرگ آقا محمدخان قاجار) را جلب کرد و توانست ملک محمود را شکست دهد و حاکمیت شاه ایران را در خراسان برپا نماید. شاه تهماسب نیز، نادر قلی را والی خود در خراسان اعلام کرد و پس از آن نادر نام خود را به «تهماسب قلی» تغییر داد. سال بعد، او پس از سرکوب چند ایل ترک و کرد، به حکمرانی کامل خراسان رسید.

وی پس از آن، برای به‌قدرت رساندن شاه تهماسب با افغانها وارد جنگ شد. در ۱۷۲۹ رئیس افغانها یعنی اشرف افغان را در مهماندوست در نزدیکی دامغان (طی نبرد دامغان) و سپس در مورچه خورت اصفهان و برای بار سوم در زرقان فارس شکست داد. او سپس در تعقیب اشرف، افغانستان را مورد تاخت و تاز قرار داد و قبایل این دیار را مطیع خود نمود. بدین ترتیب پس از هفت سال شورش افغانها در ۱۴۲۱ ق به پایان می‌رسد.

نادر سپس با دشمنان خارجی وارد جنگ می‌شود و روس‌ها را از شمال ایران می‌راند، اما در زمان جنگ با عثمانیها که غرب ایران را در اشغال داشتند، متوجه شورش در شرق ایران شده و جنگ را نیمه کاره رها کرده و به آن سامان می‌رود. شاه تهماسب صفوی با توجه به قدرت و شهرت روزافزون نادر و به قصد اظهار وجود، دنباله جنگ وی را با عثمانیان به قصد بازپس گیری ایروان می‌گیرد، ولی به سختی شکست می‌خورد.

برکنار کردن تهماسب دوم و نایب‌السلطنگی

در سال ۱۴۵۱ ق به دنبال قراردادی میان شاه تهماسب دوم و دولت عثمانی و در پی شکست ایران، گرجستان و ارمنستان در ازای تبریز به آن دولت واگذار شد. نادر که خود این نواحی را به ایران بازگردانده بود، وقتی از این مسئله آگاه شد، به سرعت به اصفهان بازگشت. او از معاهده صلح به عنوان بهانه‌ای استفاده کرد، تهماسب را از سلطنت برکنار کرد و پسر خردسالش را با نام (شاه عباس سوم) به جانشینی برگزید و برای حفظ قدرت، خود را نایب‌السلطنه نامید. نادر، خصومت علیه عثمانیان را از سر گرفت. پس از یک دور پیروزی قاطع، که در میانش چندین بار برای سرکوب خیزش‌ها به فارس و بلوچستان لشکرکشی کرد، او در دسامبر ۱۷۳۳ معاهده جدیدی با احمد پاشا، حاکم عثمانی بغداد امضا کرد.

این امر نشان دهنده تلاشی برای دوباره برقرار سازی معاهده عثمانی-صفوی قصر شیرین (ذهاب) بود زیرا خواهان بازگردانی مرزهای تعیین شده در آن زمان، مبادله زندانیان و محافظت عثمانی از همه حجاج ایرانی بود. سلطان عثمانی این معاهده را تأیید نمی‌کرد، زیرا مناقشه بر سر کنترل بخش‌هایی از قفقاز پابرجا بود، و مخاصمات به تناوب ادامه داشت. یک رشته نبردهای ایران و عثمانی در قفقاز ادامه یافت و نادر گنجه را پس از محاصره به کمک مهندسين روس تسخير کرد. آن گاه در مارس

۱۷۳۵ امپراتوری روسیه و ایران یک اتحاد دفاعی در گنجه امضا کردند. روس‌ها موافقت کردند بیشتر اراضی فتح شده در دهه ۱۷۲۰ را بازگردانند. این توافق تمرکز دیپلماتیک منطقه‌ای را به مواجهه روسیه و عثمانی بر سر کنترل منطقه دریای سیاه منتقل کرد و برای نادر در مرزهای غربی یک آسودگی نظامی فراهم کرد.

پادشاهی

نادر تا پایان ۱۷۳۵، احساس می‌کرد که از طریق یک رشته پیروزی‌ها اعتبار کافی کسب کرده و وضعیت نظامی را به حد کافی تثبیت کرده که خود بر تخت جلوس کند. او در فوریه ۱۷۳۶، رهبران ایلی و کدخدایان روستاهای قلمروی صفوی را در اقامتگاه بزرگی در دشت مغان جمع کرد. او از مجمع درخواست کرد او یا یکی از صفویان را برای حکومت بر کشور برگزینند. گفته شده نادر وقتی شنید ملا باشی میرزا ابوالحسن گفته که «همه حامی سلسله صفوی هستند»، دستور داده این روحانی را دستگیر و روز بعد خفه کنند. پس از چنین روز جلسه، مجمع نادر را شاه مشروع اعلام کرد. شاه تازه منصوب، برای به رسمیت شناسی تأیید حاضرین سخنرانی کرد. او اعلام کرد که پس از جلوس بر تخت شاهی، اتباعش رسوم مذهبی خاصی که شاه اسماعیل اول بر جای گذاشته بود و ایران را دچار بی نظمی کرده بود، رها خواهند کرد مثل سب (لعن سه خلیفه اول ابوبکر، عمر و عثمان که سنی‌ها آنها را سه خلیفه برحق می‌دانند) و رفض (نفی حق آنان بر حکمرانی بر جامعه مسلمانان).

نادر فرمان داد که شیعه اثنی عشری به افتخار امام ششم جعفر صادق که مرجع اصلی آن شناخته می‌شد، به عنوان مذهب جعفری شناخته شود. نادر درخواست کرد که این مذهب دقیقاً همچون مذاهب سنتی چهارگانه اسلام سنی تلقی شود. همه حاضران در مغان لازم بود سندی مبنی بر توافق با نظرات نادر را امضا کنند. نادر درست پیش از تاجگذاری در ۸ مارس ۱۷۳۶، پنج شرط برای صلح با امپراطوری عثمانی مشخص کرد که در ده سال بعد آن بیشترشان را مطالبه کرد.

شرط‌ها این‌ها بودند:

۱- به رسمیت شناسی مذهب جعفری به عنوان پنجمین مذهب اسلام سنی؛

۲- تعیین رکنی برای یک امام جماعت جعفری در بارگاه کعبه مشابه مذاهب سنی؛

۳- تعیین یک امیرالحاج ایرانی؛

۴- مبادله سفرای دائمی بین نادر و سلطان عثمانی؛

۵- مبادله اسرا و ممنوعیت خرید یا فروش آنها. در عوض شاه قول داد رسوم شیعی برانگیزنده مخالفت سنی‌های عثمانی را منع کند. نادر سعی کرد مشروعیت ایرانی و مذهبی در ایران را در سطوح نمادین و ماهیتی باز تعریف کند. یکی از اولین اقدامات او به عنوان شاه مرسوم سازی یک کلاه چهار گوشه (تلویحاً به افتخار چهار خلیفه سنی برحق) به عنوان جایگزین عمامه قزلباشی بود که به عنوان کلاه نادری مشهور شد و دوازده تکه سه گوش داشت (به نشانه دوازده امام شیعه).

او اندکی پس از تاجگذاری سفیری به عثمانی فرستاد که حامل نامه‌هایی بود که در آن او مفهوم مذهب جعفری خود را توضیح داد و ریشه‌های مشترک ترکمنی خود با عثمانی‌ها را به عنوان مبنایی برای توسعه روابط نزدیک تر یادآوری کرد.

تعقیب افغانها و حمله به هندوستان



نگاره نادرشاه و محمد شاه گورکانی

افغان‌های مخالف نادرشاه پس از فتح قندهار به دست نادر، به دهلی گریخته بودند. نادرشاه سه بار به پادشاه هند، محمد شاه گورکانی، اخطار نمود که نظامیان اشرف افغان (حدوداً ۸۰۰ نفر) را به ایران تحویل دهد. در پی عدم تحویل آنها، سپاه ایران از رود سند گذشت و در جنگ کرنال هندی‌ها را شکست داد و دهلی را تصرف کرد. سپس ۸۰۰ افغان را در بازار دهلی دار زدند. نادر به رغم کمی سپاهیان در مقابل لشکریان فیل سوار هندی، توانست با به‌کارگیری تاکتیک‌های نوین جنگی پیروز شود.

در جنگ کرنال در طی یک روز، بین بیست تا سی هزار شهروند هندی کشته شدند. به ناچار محمد شاه از نادر امان خواست. نادر در قبال گرفتن کلید خزانه سلطنتی هند عقب‌نشینی را پذیرفت و تاج پادشاهی هند را بر سر او باقی گذاشت و او را با تیر مقطوع‌النسل کرد. نادر با غنائم فراوان که از هند به چنگ آورده بود، به ایران بازگشت؛ غنائمی که نادر شاه به ایران آورد ده برابر بیشتر از بیشترین درآمد سالانه دوران صفوی برآورد شده است. در میان این غنائم، جواهراتی چون کوه نور و دریای نور و تخت طاووس شهرت دارند. میزان غنائم به حدی بود که نادر برای سه سال از گرفتن مالیات در ایران چشم پوشید.

با حمله نادر به هندوستان زمینه تضعیف و انقراض امپراتوری مغولی هند یا گورکانیان فراهم آمد و پس از مدتی دولت انگلستان توسط کمپانی هند شرقی بر این کشور استیلا یافت.

تغییر اخلاق نادر و ستمگری بر مردم

نادر شاه در اواخر عمر تغییر اخلاق داد و پسر خود رضاقلی میرزا را کور کرد. سپس از کار خود پشیمان شد و برخی از اطرافیان خود را که در این کار آنها را مقصر می‌دانست، کشت.

در سال ۱۷۴۳، نیروهای نادرشاه از راهبان صومعه ایلایی در حومه شهر موصل خواستند تا به اسلام روی بیاورند که پس از امتناع راهبان، نزدیک به ۱۵۰ نفر آنها را قتل‌عام کردند.

مرگ

نادر برای تأمین هزینه جنگ‌های خود مجبور بود تا مالیات‌های گزافی از مردم بگیرد، به همین دلیل شورش‌هایی در جای‌جای کشور روی می‌داد. زمانی که نادر برای رفع یکی از این شورش‌ها به خراسان رفته بود، جمعی از سرداران به رهبری علی‌قلی خان شبانه به چادر وی حمله کردند و او را به قتل رساندند. به گفته لارنس لاکهارت مورخ انگلیسی ماجرا از این قرار بوده:



نادر در ماه‌های پایانی عمر در اوج خشونت حکومت می‌کرد و به دلایلی چند به تمامی سردارانش سوءظن داشت. نادر شبی رئیس آنها را احضار کرد و چنین گفت: من از نگهبانان خود راضی نیستم و از وفا و دلیری شما آگاهم. حکم می‌کنم فردا صبح همه آنان را توقیف و زنجیر کنید و اگر کسی مقاومت کند ابقا نکنید. حیات من در خطر است و برای حفظ جان فقط به شما اعتماد دارم. نوکری گرجی این موضوع را به اطلاع سرداران نادر رساند و ایشان مصمم شدند تا دیر نشده، نادر را از میان بردارند. تا پاسی از شب رفت، مواضعین به خیمه چوکی، دختر محمدحسن خان قاجار، که نادر آن شب را در سراپرده او بود، رو آوردند. ترس به آنان چنان غلبه کرد که اکثرشان جرات ورود به خیمه را نکردند. فقط محمد خان قاجار، صالح خان و یک شخص متهور دیگر وارد شدند و چوکی تا متوجه آنها شد نادر را بیدار کرد. نادر خشمناک از جای برخاست و شمشیر کشید. پایش در ریسمان چادر گیر کرد و در افتاد. تا خواست برخیزد، صالح خان ضربتی وارد آورد و یک دست او را قطع کرد. سپس محمد خان قاجار سر نادر شاه را از تن جدا ساخت. (بامداد یکشنبه ۱۱ جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ برابر با ۲۸ خرداد ۱۱۲۶ خورشیدی)

این گفته «لاکهارت» کم و بیش به همین صورت از قول جیمز فریزر انگلیسی که شخصاً نادرشاه را می‌شناخته و ماه‌ها همراه او بوده و «بازن» پزشک فرانسوی نادرشاه آورده شده‌است. پس از مرگ نادر شاه، بسیاری از فرزندان و خاندان وی توسط برادرزاده نادر، عادل‌شاه کشته شدند. علی قلی خان به حدی کینه قطع نسل نادر را به دل بسته بود که زنان نادر را که آبستن بودند هم کشت و از تمام اینان فقط فرزندش شاه‌رخ را زنده نگهداشت، چون وی از طرف مادر از صفویان بود و گفته‌اند از ابقای او منظورش این بود که شاید روزی مردم ایران خواستند که پادشاهی از نژاد صفوی داشته باشند.

آرامگاه نادرشاه

نادر شاه در هنگام زنده بودن خود دستور ساخت آرامگاهی کوچک در بالا خیابان مشهد داد. این آرامگاه کوچک در سال ۱۱۴۵ هجری قمری در کنار چهارباغ شاهی و روبروی حرم امام رضا از خشت و گل ساخته شد. قوام‌السلطنه در اواخر عهد قاجار (۱۲۹۶ خورشیدی) در محل یکی از مقابر ویران شده نادری، آرامگاه تازه‌ای برای وی ساخت و استخوانهای او را از تهران به مقبره مزبور حمل کردند. ساختمان جدید که در محل فعلی آرامگاه وی قرار داشت مدتی بر پا بود تا این که انجمن آثار ملی ایران در سال ۱۳۳۵ خورشیدی درصدد برآمد آرامگاهی مناسب شأن نادرشاه برای وی در همان محل مقبره ساخته قوام‌السلطنه ساخته شود. این کار از سال ۱۳۳۶ شروع و در سال ۱۳۴۲ به پایان رسید. به یادبود نادرشاه افشار، در سال ۱۳۴۲ خورشیدی آرامگاه نادرشاه در مجموعه باغ موزه نادری در شهر مشهد توسط هوشنگ سیحون طراحی و ساخته شده‌است. ساختمان آرامگاه نادر شاه از قسمت

میانی که جایگاه خاکسپاری نادرشاه است و دو تالار موزه تشکیل شده است که یکی از آنها موزه اسلحه دوره‌های مختلف تاریخ ایران و دیگری موزه اسلحه و آثار مربوط به دوران نادرشاه را نمایش می‌دهد. ساختمان جدید آرامگاه نادر شاه افشار در تاریخ ۱۲ فرودین ماه سال ۱۳۴۲ با حضور محمد رضا پهلوی به همت انجمن آثار ملی ایران در باغ نادری بازگشایی شد.

ایران در دوره نادرشاه

در زمانی که صفویان با شورش افغان‌ها از هم پاشیده بودند و کشور مورد تجاوز دشمنان داخلی و خارجی بود، عثمانی‌ها از غرب و روس‌ها از شمال و اعراب از جنوب و ترکمانان از شرق به تاخت و تاز و قتل و غارت مشغول بودند، نادر وضعیت حاکمیت ایران را سامان داد. در عهد نادر دشمنان و متجاوزان به کشور توسط وی سرکوب شدند و کشور اندکی از قدرت گذشته خویش را در حفاظت از مرزها و اعمال قدرت یک حکومت مقتدر مرکزی بر تمام وطن، بازیافت. ترکمانان و ازبکان به ماوراءالنهر عقب‌نشینی کردند.



قلمرو نادرشاه افشار

بناهایی که به دستور نادر در خراسان بنا شده‌اند، نظیر کلات نادری و کاخ خورشید از آثار مهم بازمانده از این دوران هستند. در عهد او به سپاه و تأمین نیرو بسیار توجه می‌شد. نادر اقوام ایرانی را متحد و منسجم در زیر پرچم ایران درآورد و بار دیگر ایران قدرتمندترین کشور آسیا گشت. شهرها یا ولایات ایران در دوره نادر به شرح زیر بودند: آذربایجان، افغانستان، بلوچستان (پاکستان)، ترکمنستان، گرجستان، داغستان، بحرین، قطر، کشمیر و غیره.

نادر از فرمانروایانی بود که برای آخرین بار ایران را به محدوده طبیعی فلات ایران رسانید و با تدارک کشتی‌های عظیم جنگی، کوشید تا استیلای حقوق تاریخی کشور را بر آب‌های شمال و جنوب تثبیت کند. نادر شاه در سال ۱۷۴۲ م. جان التون دریانورد بریتانیایی مقیم سن پترزبورگ را به رزم کارشکنی روس‌ها و انگلیسی‌ها برای ساختن کشتی جنگی به خدمت گرفت. التون در ژانویه ۱۷۴۳ م با سمت دریاسالاری به ریاست کشتی‌سازی ایران منصوب و به «جمال بیگ» ملقب گردید. با وجود تمامی دشواری‌های اجرایی و سیاسی، با حمایت‌های نادر و تلاش‌های التون، نخستین ناو ایران مجهز به بیست عراده توپ به نام «نادرشاه» در کرانه گیلان به آب انداخته شد. پس از آن به موجب فرمانی که پادشاه ایران صادر کرد، تمام کشتی‌های روسی موظف شدند به پرچم ناو جدید سلام دهند.



با افول دولت نادری، سرزمین پهناور فلات ایران که پس از مدت‌ها به زیر یک درفش درآمده و رنگ یگانگی پذیرفته بود، از هم پاشید.

جانشینان نادرشاه

بعد از نادرشاه، کریمخان از سرداران نادر که از طایفه زند بود، به قدرت رسید و حکومت بازماندگان افشار محدود به خراسان شد و کریم خان این منطقه را به احترام نادر که او را ولی نعمت خود می‌دانست، در اختیار جانشینانش باقی گذاشت.

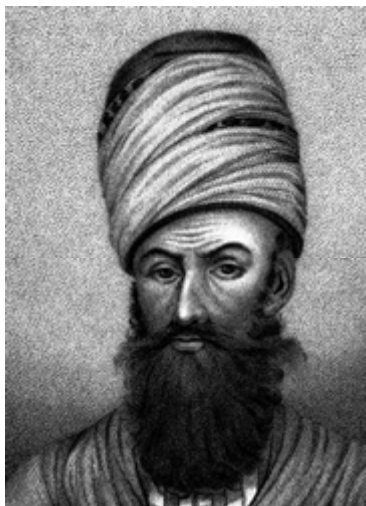
نادر زمینه را برای جانشینی مناسب از بین برده بود. او بسیاری از اطرافیان خود را از پای درآورد. پس از مرگ وی سرداران او نیز در گوشه و کنار علم استقلال بر افراشتند؛ کریم خان زند وکیل الراحیا در شیراز - احمدخان ابدالی در افغانستان - فتحعلی خان افشار ارشلو در آذربایجان و در شهر ارومیه - حسنعلی خان اردلان در کردستان و محمد حسن خان قاجار در مازندران شروع به حکومت کردند.

در خراسان نیز علیقلی خان افشار، برادرزاده نادر بسیاری از اولاد و خانواده نادر را قتل عام کرد و خود را «عادلشاه» نامید و شروع به حکومت کرد. وی که مردی خونریز و عیاش بود، محمدحسن خان قاجار را شکست داد و پسرش آقامحمد خان را مقطوع النسل کرد، اما سرانجام توسط برادر خود ابراهیم خان، کور و سپس کشته شد.

بزرگان افشار، نوه نادر به نام شاهرخ میرزا را به قدرت رساندند. او نیز یک سال بعد مخلوع و کور شد، اما دوباره به قدرت رسید، ولی این بار توسط شاه سلیمان ثانی (از خاندان صفوی که مورد احترام عموم بود) شکست خورد. شاهرخ نابینا چهل و هشت سال سلطنت کرد، اما فقط بر خراسان. پس از

مرگ کریم خان، آقامحمدخان به قدرت رسید و به خراسان حمله کرد و شاهرخ را با شکنجه کشت. نادر میرزا فرزند شاهرخ، پدر پیر و نابینا را در دست آقامحمدخان رها کرد و به افغانستان گریخت و در زمان فتحعلی شاه ادعای سلطنت کرد که دستگیر و کور شد، زبانش را بریدند و او را کشتند و بدین ترتیب آخرین مدعی سلطنت از خاندان افشاریه از میان برداشته شد.

محمد کریم خان زند اولین پادشاه زندیه



دوران	۱۱۶۳-۱۱۹۳ ه. ق.
نام کامل	محمدکریم خان زند
لقب	وکیل الرعایا
زادروز	۱۱۱۹ قمری
زادگاه	روستای پری
مرگ	سه‌شنبه ۱۳ صفر ۱۱۹۳ قمری ۱۱ اسفند ۱۱۵۷ ه. خ
محل مرگ	شیراز
آرامگاه	موزه یارس عمارت فرنگی روبروی ارگ کریم خانی
پیش از	زکی خان زند
پس از	شاهرخ میرزا آزادخان افغان
دودمان	محمدحسن خان قاجار زند

کریمخان زند (زاده ۱۱۱۹ ه. ق. - درگذشته ۱۳ صفر ۱۱۹۳ ه. ق. در شیراز) فرمانروای ایران از (۱۱۶۳ تا ۱۱۹۳ ه. ق) و بنیان‌گذار دودمان زندیه بود. زندها یک طایفه لک از لرهاى شمالی بودند که در زاگرس و دشت‌های همدان به روش دامداری زندگی کرده و مرکز استقرارشان در روستاهای پری و کمازان در نزدیکی ملایر بود.

کریمخان در دوران اوج حکومت خود تقریباً بر تمام ایران حکومت می‌کرد اما از تاج‌گذاری خودداری نمود و پس از پیروزی بر محمدحسن خان قاجار در دیوانخانه قدیم تهران بارعام داد و خود را وکیل الرعایا خواند. برخی ایل‌های لر در شکل‌گیری حکومت به کریمخان کمک کرده و همراه وی به شیراز رفتند اما پس از انقراض سلسله زندیه به لرستان بازگشتند. وی پیش از به قدرت رسیدن رئیس طایفه زند و از فرماندهان سپاه نادرشاه بود. حکومت او دوره‌ای آرام در تاریخ ایران به شمار می‌رود. وی اجازه داد تا بعضی از اقوام ساکن شمال ایران مستقل از حکومت باقی بمانند و یکی از همان‌ها به نام طایفه قاجار با شکست لطف‌علی خان زند دودمان زندیه را برانداختند. از آن نمونه مدارا با میر مهنا و خوانین بختیاری و مدیریت محلی او در مرکز و جنوب ایران و نیز قاجار در شمال ایران بود.

کریمخان توانست پس از فروپاشی حکومت نادرشاه افشار، تمام بخش‌های مرکزی، شمالی، غربی و جنوبی ایران را تحت حکومت خود درآورد. همچنین برادر وی، صادق‌خان زند، نیز موفق شد در سال ۱۱۸۹ ه. ق. بصره را از امپراتوری عثمانی جدا کرده و به ایران پیوست نماید و از این طریق، نفوذ ایران را بر سراسر اروند رود، بحرین و جزایر جنوبی خلیج فارس مسلم گرداند.

رسیدن به سلطنت

پس از مرگ نادر شاه افشار جانشینان او نزاع‌های فراوانی نمودند. کشور ایران وارد مرحله‌ای از عدم ثبات سیاسی و اقتصادی شدیدی گردید و به دلیل عدم قدرت دولت مرکزی خوانین و حکام نواحی طغیان نموده و در صدد کسب قدرت بیشتر و رسیدن به منصب پادشاهی برآمدند. علی قلی خان، ابراهیم خان، شاهرخ و سلیمان دوم هر کدام مدت کوتاهی سلطنت کردند. احمدشاه درانی از سرداران افغانی نادر در شرق ایران، محمدحسن خان قاجار در استرآباد و آزادخان افغان در نواحی شمال ایران در صدد تشکیل حکومت و کسب قدرت بودند. در این آشفتگی‌ها، کریم خان زند نیز در صدد کسب قدرت برآمد. او نواحی تویسرکان و کزاز را تصرف کرد و توانست محمد علی خان حاکم همدان و حسنعلی خان حاکم اردلان را شکست دهد و حامیانی پیدا کند. کریم خان پس از پیروزی بر دشمنان خود شهرت عظیم کسب نمود و عنوان «کریم خان» یافت.

کریم خان بعد از پیروزی‌های متعدد و کسب شهرت با علیمردان خان بختیاری متحد شد و بنا بر پیشنهاد علیمردان تصمیم گرفتند به ابوالفتح خان بختیاری حاکم اصفهان و عراق که منصوب شاهرخ میرزا افشار بود، حمله کرده و او را شکست دهند. متحدین توانستند ابوالفتح را شکست دهند، اما آن‌ها بعد از این پیروزی پیمان اتحاد سه جانبه‌ای منعقد نمودند تا برای نجات ایران از هرج و مرج چاره‌ای بیندیشند. متحدین ابوتراب نوۀ مادری شاه سلطان حسین را با نام شاه اسماعیل سوم بر تخت نشاندند و مناصب را بین خود تقسیم کردند. علیمردان خان به علت سن کم شاه جدید نایب السلطنه او شد و همچنین کریم خان زند سردار کل سپاه و ابوالفتح خان نیز حاکم اصفهان شد. بعد از این پیمان کریم خان عازم فتح نواحی غربی ایران شد. هنگامی که وی مشغول فتوحات بود، علیمردان با استفاده از غیبت وی ابوالفتح خان حاکم اصفهان را کور و مقتول نمود و عمویش باباخان بختیاری را حاکم اصفهان نمود و خود عازم دفع صالح خان حاکم شیراز شد. علیمردان خان خود را پادشاه واقعی ایران می‌دانست و شاه اسماعیل سوم برایش آلت دستی بیش نبود.

کریم خان بعد از اطلاع از موضوع در یک شورای مشورتی با سرداران خود تصمیم گرفت با علیمردان بجنگد. او با ۳۰،۰۰۰ سپاهی به اصفهان حمله برد و شهر را تصرف کرد. علیمردان هم که شیراز را تصرف و در آنجا ستم زیادی کرده بود بعد از اطلاع از این وقایع به سوی اصفهان حرکت کرد. خان زند نیز فوراً با سپاه خود راهی جنوب شد. در چهارمحال بختیاری دو سپاه رو به روی هم صف آراستند. در آن نبرد علیمردان خان مغلوب شد و با به جا گذاشتن کلیۀ لوازم خود به خوزستان گریخت تا با کمک حاکم آنجا بتواند دوباره علیه کریم خان قد علم کند.

حمله به گرجی‌های فریدون شهر

جان. ری. پری چنین می‌نویسد: با این وجود کریم خان آشکار ساخت که آرزومند تسلط بر سرزمین کوهستانی بختیاری است. پس از پیروزی بلافاصله خراجی از تمام افراد مقیم و همسایه بختیاری طلب کرد. گرجی‌های ساکن روستای «آخره» (فریدون‌شهر قدیم) از دادن خراج خودداری کردند و به اتفاق مردمان روستاهای گرجی نشین مجاورشان به مقاومت مسلحانه پرداختند. کریم خان نیز با قوای نظامی اش به آنان حمله کرد. بسیاری از دهقانان کشته و اسیر گردیدند و رهبران گرجی‌ها تیرباران شدند و خان زند با تعداد زیادی اسیر آنجا را ترک کرد.

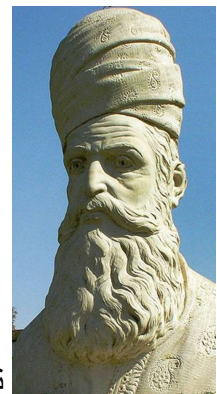
کریم خان بعد از آن عازم اصفهان شد و در آنجا خود را وکیل الدوله نامید. داستان این واقعه نسل به نسل منتقل شده، شاخ و برگ فراوانی یافته و همانند اسطوره شده است. نویسنده تاریخ گیتی گشای نامی در تاریخ زندیه از این واقعه با نهایت اختصار و اختفاء یاد می‌کند و در این خصوص تنها با جمله «تدمیر سایر خصمان نژند» یاد کرده است.

احمد پناهی سمنانی در کتاب «لطفعلی خان زند» در مبحث جنبه‌های منفی حکومت کریم خان چنین می‌نویسد: «کشتار مردم سلحشور و مقاوم سیراوی (?) در صفحات لرستان و خوزستان (فریدون‌شهر با هر دو استان مجاور است) که فرمان او را مبنی بر دادن سرباز و ملازم رکابی قبول نکردند و در جنگی نابرابر آن سران آن‌ها به قتل رسیدند و سرهای آنان را کله منار ساختند و اطفال و زنان‌شان را اسیر کردند ... برخی از زنان نیز خود را از کوه به پایین پرتاب کردند تا به اسارت سربازان خدامراد خان سردار نظامی کریم خان نیفتند».

«... در سال ۱۷۷۷ یا ۱۷۷۸ درگذشت کریم خان بوریور که از سرداران همنام کریم خان بود بر شایعه بیماری او دامن زد و موجب پیدایش آشفتگی‌هایی در میان لر‌ها و بختیاری‌ها گردید و گرجی‌های ساکن غرب اصفهان غارت شدند...»

گرجی‌هایی که از این واقعه جان سالم به در بردند در نواحی متعدد متفرق شده و زندگی نوینی را در روستاهای اطراف پایه‌گذاری کردند، اما فریدون‌شهر مرکزیت خود را به عنوان میراث دار فرهنگ و زبان گرجی برای همیشه حفظ کرد. روستاهایی که گرجیان بدانجا رفته و زندگی جدید را بنا نهادند عبارتند از: روستاهای شعبه جنوبی منطقه فریدن، شامل: چیغیورت، سیبک و نهضت‌آباد.

پست‌های کریم‌خان زند



تندیس کریم‌خان زند

محمدکریم خان (کریم خان زند) از تیره زند بگله بود. تیره زند بگله مهم‌ترین تیره طایفه زند به حساب می‌آمده است. واز اصلی‌ترین طوایف مادها محسوب می‌شوند و طایفه زند گروهی بودند با معیشت شبانی که از اراضی دامنه زاگرس به دهستان پری و کمازان در نزدیکی ملایر کوچ کرده بودند. «زندها

شاخه‌ای از طوایف لربه حساب می‌آیند. احتمالاً از نواحی شمال لرستان کوچ کرده و به وسیله شاه عباس صفوی در اطراف ملایر و بروجرد اسکان داده شده‌اند.

سیاست داخلی

او را نیکوترین فرمانروا پس از حمله اعراب به ایران دانسته‌اند. کریم‌خان از طایفه زند بود. پدرش «ایناق خان» نام داشت و رئیس ایل بود. کریم خان در آغاز یکی از سربازان سپاه نادرشاه افشار بود که پس از مرگ نادر به ایلش پیوست. کم‌کم با سود بردن از جو به هم ریخته پس از مرگ نادر کریم‌خان نیرویی به هم زد و پس از چندی با دو خان از ایل بختیاری به نامهای ابوالفتح خان آسترکی و علیمردان خان ائتلافی فراهم ساخت و کسی را که از سوی مادری از خاندان صفوی می‌دانستند، به نام ابوتراب میرزا را به شاهی برگزیدند. در این اتحاد علیمردان خان نایب‌السلطنه بود و ابوالفتح خان بختیاری حاکم اصفهان و کریم‌خان نیز سردهسته سپاه بود. اما چندی که گذشت علیمردان خان بختیاری، ابوالفتح‌خان بختیاری را کشت و بر دیگر همراهش کریم‌خان هم شورید ولی سرانجام پیروزی با کریم‌خان بود. چندی هم با محمد حسن خان قاجار دیگر مدعی پادشاهی ایران درگیر بود که سرانجام سربازانش محمد حسن خان را در حالی که رو به گریز بود کشتند. او بازمانده افغانهای شورشی را نیز یا تار و مار کرد و یا آرام نمود. سرانجام با لقب وکیل‌الرعا (نماینده مردم) در ۱۷۵۰ به فرمانروایی بخش بزرگی از ایران به جز خراسان رسید که آن را به احترام نادرشاه در دست نوه او شاهرخ‌میرزا باقی گذاشت.

کریم‌خان هوشمند و باتدبیر بود و به آرامش و رفاه مردم اهمیت می‌داد و به دانشمندان ارج می‌گذاشت. وی کارخانه‌های چینی‌سازی و شیشه‌گری در ایران احداث کرد. صنایع و بازرگانی در دوره وی رونق فراوان یافت. با این وجود غربیان وی را «پادشاهی بزرگ» نمی‌دانستند چرا که در دوره زمامداری او به‌بیگانگان امتیازی داده نشد؛ البته او خود نیز چنین ادعایی نداشت و خود را وکیل‌الرعا می‌خواند. کریم‌خان با توجه به پیشه‌اش که سرپرستی ایل بود از نزدیک با مشکلات مردم آشنا بود و سپس سپاهی‌گری آن هم در ارتش نادری، که درگیر جنگهای پیاپی بود به او نشان داد که بار جنگ‌های پیاپی به دوش خراج مردم است؛ پس، بیشتر آرامش و درگیر نکردن کشور در درگیری‌ها را می‌پسندید تا مبادا آشوب و یا جنگی به کشور و مردم آسیب برساند.

جنگ خارجی

تنها جنگ دوران فرمانروایی کریم‌خان، جنگ بصره و ستاندن این شهر از عثمانیان بود. او در این جنگ به دلیل بدرفتاری‌ها و اخاذی از بازرگانان ایرانی توسط حاکم بصره درگیر شد. در زمان او بندر بوشهر مرکز تجارت و داد و ستد شد. کریم خان از انگلیسی‌ها دل خوشی نداشت و همیشه می‌گفت که انگلیسی‌ها می‌خواهند ایران را مانند هند کنند؛ بنابراین با دیگر کشورهای اروپایی نظیر فرانسه و هلند به امور بازرگانی می‌پرداخت.

سرلشکری

کریم خان زند در نبردهای زیر فرماندهی سپاه را خود بر عهده داشت: نبرد کریم خان زند-آزاد خان افغان

سرکوب شورش‌ها

در زمان کریم‌خان چند آشوب از جمله طغیان میرمهنا خلیج فارس و شورش حسینقلی خان جهانسوز رخ داد اما در کل در زمان او مردم ایران روی آرامش دیدند.

پایتخت کریمخانی

کریمخان زند شهر شیراز را پایتخت خود ساخت و بناهای بسیار زیبایی از خود در این شهر به یادگار گذاشت که از آن جمله می‌توان به حمام وکیل، بازار وکیل، ارگ کریمخان و مسجد وکیل اشاره کرد.

مرگ کریمخان و نسل او

کریمخان در ۱۱۹۳ هجری قمری (۱۷۷۹ میلادی) درگذشت. فرزندان او هفت تن، چهار پسر و سه دختر بودند. پس از مرگش ابوالفتحخان زند به فرمانروایی رسید.

آرامگاه کریمخان زند

در موزه پارس امروزی یا عمارت فرنگی واقع در روبروی ارگ کریم خانی ضلع جنوبی مجاور حیاط هنرستان صنعتی نمازی شیراز به خاک سپرده شد. پس از چیرگی آغامحمدخان قاجار بر شیراز (پانزده سال پس از مرگ کریمخان)، به دلیل کینه‌اش قبر وکیل الرعایا را شکافته و استخوانهای او را به تهران برد و در کاخش در زیر پله‌های کاخ گلستان دفن کرد تا به وی بی‌احترامی کرده باشد و هر روز از روی جنازه وی بگذرد. در دوره رضا خان (حدود ۱۵۰ سال پس از مرگ کریمخان) دستور نبش قبر کریم خان داده شد تا وی دوباره به شیراز بازگردانده شود. اما به علت بیماری فرزندش این ماجرا عقب افتاد و به دست فراموشی سپرده شد. برخی نیز می‌گویند ممکن است وی را به نجف یا به حرم شاه عبدالعظیم برده باشند؛ ولی دیگر از استخوان‌های کریم خان زند اثری در دست نیست.

تاریخ ایران

دوران باستان

نیا-ایلامی ۳۲۰۰-۲۷۰۰ پ.م.

عیلام ۲۷۰۰-۵۳۹ پ.م.

منائیان ۸۵۰-۶۱۶ پ.م.

شاهنشاهی

ماد ۶۷۸-۵۵۰ پ.م.

سکاها ۶۵۲-۶۲۵ پ.م.

هخامنشیان ۵۵۰-۳۳۰ پ.م.

سلوکیان ۳۱۲-۶۳ پ.م.

اشکانیان ۲۴۷ پ.م.-۲۲۴ پس از میلاد

ساسانیان ۲۲۴-۶۵۱

سده‌های میانه

خلافت راشدین ۶۵۱-۶۶۱

امویان ۶۶۱-۷۵۰

خلافت عباسیان ۷۵۰-۱۲۵۸

زیاریان

۹۲۸-۱۰۴۳

صفاریان

۸۶۷-۱۰۰۲

آلبویه

۹۳۴-۱۰۵۵

سامانیان

۸۷۵-۹۹۹

غزنویان ۹۶۳-۱۱۸۶

سلجوقیان ۱۰۳۷-۱۱۹۴

خوارزمشاهیان ۱۰۷۷-۱۲۳۱

ایلخانان ۱۲۵۶-۱۳۳۵

چوپانیان ۱۳۳۵-۱۳۵۷ مظفریان ۱۳۳۵-۱۳۹۳

جلایریان ۱۳۳۶-۱۴۳۲ سربداران ۱۳۳۷-۱۳۷۶

تیموریان ۱۳۷۰-۱۴۰۵ قراقویونلو ۱۴۰۶-۱۴۶۸

تیموریان ۱۴۰۵-۱۵۰۷ آق قویونلو ۱۴۶۸-۱۵۰۸

معاصر اولیه

صفویان ۱۵۰۱-۱۷۳۶ افشاریان ۱۷۳۶-۱۷۵۰

زندیان ۱۷۵۰-۱۷۹۴ افشاریان ۱۷۵۰-۱۷۹۶

قاجاریان ۱۷۹۶-۱۹۲۵ دودمان پهلوی ۱۹۲۵-۱۹۷۹

دولت موقت ایران ۱۹۷۹-۱۹۸۰ جمهوری اسلامی ۱۹۸۰-امروز

=====

لطفعلی خان زند



سلطنت

۱۲۰۳ تا ۱۲۰۹ ه.ق

تاج گذاری

۱۲۰۳ ه.ق. برابر با ۱۷۸۹ م.

پیشین

صیدمرادخان زند

جانشین

آقامحمدخان قاجار

صدراعظم

حاج ابراهیم کلانتر

درگذشته

۱۲۰۹ ه.ق

۱۷۹۴ م

تهران

آرامگاه

امامزاده زید در تهران

همسران

گرشاسب خانم

مریم خانم

یکی از دختران محمدعلی خان

یکی از دختران آقاعلی

فرزندان	بابا خان فتح‌الله‌خان خسرو خان ۲ دختر
خاندان	زندیه
پدر	جعفرخان زند
دین و مذهب	اسلام، شیعه دوازده‌امامی

لطفعلی‌خان زند (۱۱۸۳ ه.ق. – ۱۲۰۹ ه.ق.) یا **لطفعلی‌شاه زند** نهمین و آخرین فرمانروای **زند** بود که بین سال‌های ۱۲۰۳ تا ۱۲۰۹ ه.ق. به مدت شش سال در ایران حکومت کرد. او فرزند **جعفرخان زند**، نوه **صادق‌خان زند** و نوه برادری **کریم‌خان زند**، مؤسس سلسله زندیه، بود. بیشتر دوران حکومت لطفعلی‌خان در نبرد با رقیب نیرومندش **آغامحمدخان قاجار** سپری شد و در نهایت پس از شکست در برابر **خان قاجار** اسیر و سپس کشته شد.

در میان حاکمان زند که پس از مرگ کریم‌خان به قدرت رسیدند تنها از لطفعلی‌خان است که دلاوری و کارآمدی یاد می‌شود. او در سال ۱۱۸۳ ه.ق. متولد شد و از کودکی در سوارکاری و فنون جنگی مهارت زیادی داشت. پیش از به سلطنت رسیدن و در نخستین سفر جنگی مهمش، حاکم **لار** را مجدداً مطیع سلسله زندیه کرد. در همین زمان بود که **صیدمرادخان زند**، جعفرخان را به قتل رساند و سر به شورش برداشت. لطفعلی‌خان که تنها ۲۰ سال داشت شورشیان را با کمک **حاج ابراهیم کلانتر** با موفقیت سرکوب کرد و وارد **شیراز** شد. اندکی پس از ورود او به پایتخت، شهر توسط قاجاریان محاصره گردید اما مدافعان آن‌ها را مجبور به عقب‌نشینی کردند. پس پایان محاصره شیراز، لطفعلی‌خان زند با هدف مطیع کردن حاکم **کرمان** به سمت آن شهر لشکر کشید.

اما در این سفر به هدف خود نرسید. غیبت او در پایتخت در جریان حمله به کرمان فضا را برای توطئه توسط ابراهیم کلانتر مهیا کرد. در سال ۱۲۰۶ ه.ق. لطفعلی‌خان برخلاف پیشنهاد مشاورانش به **اصفهان** حمله برد اما در راه با توطئه برادر **حاج ابراهیم** که از سرداران سپاه بود، بسیاری از سربازانش او را ترک کرده و تنها گذاشتند. پس از آن لطفعلی‌خان تلاش کرد تا به شیراز بازگردد اما حاج ابراهیم به او اجازه ورود به شهر را نداد. خان زند تلاش کرد تا از **بوشهر** کمک بخواهد اما والی شهر از کمک به او سر باز زد. لطفعلی‌خان مجبور شد تا با نیروهای اندک باقی مانده خود مانع پیشروی قاجارها به سمت شیراز گردد اما به موفقیت دست پیدا نکرد. حاج ابراهیم کلانتر شهر را به آغامحمدخان قاجار تسلیم کرد و او نیز در اول ذیحجه ۱۲۰۷ ه.ق. وارد مرکز حکومت زندیه شد.

لطفعلی‌خان رو به کرمان نهاد و در آن شهر پناه گرفت. چهار ماه در آنجا ماند تا اینکه در جریان محاصره شهر توسط آغامحمدخان، مورد خیانت واقع گردید و مجبور شد تا به سوی بم فرار کند اما حاکم شهر او را دستگیر کرده و به قاجارها تحویل داد. آغامحمدخان هم دستور داد تا او را کور و شکنجه کنند. سپس لطفعلی‌خان را به **تهران** فرستاد و در ربیع‌الثانی ۱۲۰۹ ه.ق. وی را اعدام کرد. او را در **حرم امامزاده زید** به خاک سپردند. خان قاجار دو سال بعد رسماً خودش را پادشاه ایران اعلام کرد و با وجود تلاش ناموفق **محمدخان زند** پسر **زکی‌خان** برای بازپس‌گیری قدرت از قاجاریان، سلسله زندیه به پایان رسید.

قاجارها پس از فتح شیراز خانواده لطفعلی‌خان را به اسیری بردند و آنان را در استرآباد محبوس کردند. آغامحمدخان پسر او را اخته کرد و دخترانش را به عقد خدمتکاران خود درآورد. او همچنین پس از دستگیری لطفعلی‌خان، نزدیکان و طرفداران خان زند را شکنجه کرد و بسیاری را کشت. لطفعلی‌خان زند به دلیل ویژگی‌های همه پسندی مانند دلاوری و سازش‌ناپذیری به فرهنگ عامه ایران راه پیدا کرد و سرگذشت او به سوژه شاعران و نویسندگان تبدیل شد. سر هارفورد جونز سیاستمدار انگلیسی که او را از نزدیک می‌شناخت، از لطفعلی‌خان زند به عنوان «آخرین پادشاه دلاور ایرانی» یاد می‌کند.

زمینه تاریخی

کریم‌خان زند در ۷۰ سالگی بیمار شد و به سال ۱۱۹۳ ه.ق. درگذشت؛ با مرگ او، میراثش به سرعت از هم پاشید. هنوز او را به خاک نسپرده بودند که نزاع میان بازماندگانش بر سر حکومت بر قلمروهای زندیه آغاز شد. زکی‌خان، برادر مادری کریم‌خان، با علیمرادخان، خواهرزاده خود، متحد شد و محمدعلی‌خان زند، پسر کریم‌خان، را بر تخت نشاند. آن‌ها پسران شیخعلی‌خان و همراهانش را که طرفدار ابوالفتح‌خان زند، دیگر پسر وکیل بودند، را در ارگ به دام انداختند و قتل‌عام کردند. صادق‌خان زند نیز از بصره بازگشت تا دعوی جانشینی کند اما زکی‌خان طرفداران او را تهدید کرد که در صورت کمک به صادق‌خان، خانواده‌هایشان که در شیراز ساکن هستند را خواهد کشت؛ نتیجتاً صادق‌خان تنها ماند و به بچ‌گریخت.

تنها یک روز از مرگ کریم‌خان گذشته بود که آغامحمدخان قاجار با همراهی خدیجه بیگم، عمه‌اش که از اعضای حرمسرای کریم‌خان بود، از شیراز گریخت و خود را به مازندران رساند. زکی‌خان برای بازگرداندن او، علیمرادخان را به تعقیب فرستاد اما او به اصفهان که رسید، طغیان کرد. زکی‌خان زند برای اینکه اصفهان را پس بگیرد، به آن سو لشکر کشید اما در روستای ایزدخواست لشکریان خودش او را به قتل رساندند. در همین زمان، صادق‌خان به شیراز بازگشت و آنجا را تصرف کرد. علیمرادخان زند به سمت او لشکر کشید و شیراز را محاصره کرد و در صفر ۱۱۹۵ وارد شهر شد؛ او صادق‌خان و همه پسرانش، به جز جعفرخان زند را قتل‌عام کرد.

همزمان با نبردهای داخلی بین اعضای سلسله زندیه، آغامحمدخان در شمال ایران قدرت خود را مستحکم کرد و بر نواحی چون مازندران و گیلان سلطه پیدا کرده بود و حتی سعی کرده بود تهران را از دامنه قدرت زندیان خارج کند. علیمرادخان که از قدرت‌گیری او بیمناک بود، در سال ۱۱۹۸ ه.ق. راهی شمال شد اما در زمان غیبتش در اصفهان، جعفرخان زند بر آن شهر استیلا یافت و اعلام حکومت کرد. علیمرادخان خواست که به اصفهان بازگردد تا او را سرکوب کند، اما در راه به سال ۱۱۹۹ ه.ق. در مورچه‌خورت درگذشت. در تابستان همان سال، آغامحمدخان به اصفهان تاخت و جعفرخان را از آن شهر بیرون راند و خان زند نیز به شیراز عقب‌نشینی کرد.

تولد و خانواده

لطفعلی‌خان پسر جعفرخان زند و نوه صادق‌خان زند بود و بدین ترتیب وی نواده برادری کریم‌خان زند به حساب می‌آید. سال تولد لطفعلی‌خان مشخص نیست اما بنا به روایت تاریخ گیتی‌گشا او در زمان مرگ پدر خود ۲۰ سال سن داشته‌است که بدین ترتیب زمان تولدش را برابر با سال ۱۱۸۳ هجری قمری (۱۱۴۸ هجری شمسی) محاسبه کرده‌اند.

سال‌های جوانی

لطفعلی‌خان از آغاز نوجوانی به همراه پدر خود در جنگ‌ها حضور پیدا می‌کرد و از همین رو با شیوه‌ها و فنون جنگ آشنایی پیدا کرد. درباره او نوشته‌اند که از دوران طفولیت «سوارکاری بی‌نظیر، تیراندازی تیزبین و دلاوری بی‌باک» بود.

نخستین تجربه جنگی مهم لطفعلی‌خان زند مربوط به فتح لار می‌شود. از زمان کریم‌خان زند دو برادر به نام‌های محمدخان و عبدالله خان بر این شهر حاکم بودند. هر کدام از آن‌ها شش ماه را در دربار شیراز سپری می‌کرد و شش ماه وظیفه حکومت بر شهر را داشت. بدین ترتیب، زندیان از اینکه برادر ساکن لار دست به شورش خواهد زد اطمینان حاصل می‌کردند. این شیوه تا زمان جعفرخان ادامه پیدا کرد. اما نابسامانی آن دوران باعث شد تا محمدخان از فرصت استفاده کند و از شیراز بگریزد. دو برادر پس از آن به سرعت از اطاعت از سلسله زند سر پیچیدند. جعفرخان در سال ۱۲۰۲ ه.ق. برای سرکوب شورش، پسر خود لطفعلی را به همراه پانزده هزار سوار و پیاده تفنگدار راهی لار کرد.

لطفعلی‌خان از شیراز به راه افتاد و در دو منزلی لار اردو زد و شهر را محاصره کرد. این محاصره چهار ماه طول کشید؛ زیرا شهر لار مشتمل بر دو قلعه درونی و اندرونی بود و دو سمت دیگر شهر به کوهی بلند متصل بود که کار را برای تسخیر شهر سخت می‌کرد. از آنجایی که از سمت کوهستانی محافظت کمی می‌شد، لطفعلی‌خان شبانه سربازان خود را به چند جوخه مختلف تقسیم کرد و از کوه بالا آمدند؛ به گونه‌ای که هیچ دسته‌ای از وضع دسته دیگر مطلع نبود. اما در زمان طلوع آفتاب، در نقطه معینی گرد هم آمدند. سپس به فرمان لطفعلی‌خان از دیوارهای قلعه بالا رفتند و نگهبانان را با گلوله از پای درآوردند. آن‌ها رجال قلعه را دستگیر و اموال آنان را تاراج کردند. دو برادر شورشی یعنی محمدخان و عبدالله‌خان از شهر گریختند و راهی بندرعباس شدند. لطفعلی‌خان از جانب خود حاکمی بر شهر منصوب کرد و خود رو به کرمان نهاد.

لطفعلی‌خان کرمان را محاصره کرد اما موفق به تسخیر آن نشد. چرا که در جریان نبرد خبر قتل پدرش جعفرخان به او رسید. پس از پخش این خبر سپاه او دچار آشفتگی شد. صیدمرادخان که سردسته قاتلان جعفرخان بود به سرداران لطفعلی‌خان نامه‌های تهدیدآمیزی فرستاد و آنان از گرد لطفعلی پراکنده شدند و حتی برای کشتن او تلاش کردند اما او از توطئه آگاه شد و به همراه وزیرش میرزا سید محمد خراسانی از مهلکه گریخت.

پس گرفتن شیراز

لطفعلی‌خان پس از آن به سوی بوشهر رفت. شیخ ناصر عرب که با سلسله زندیه و شخص لطفعلی‌خان روابط خوبی داشت، حاکم این شهر بود. اما اندکی پیش از ورود خان زند به شهر، درگذشت و پسرش، شیخ نصر به جای او به حاکمیت بوشهر رسید و تنها توانست تعداد معدودی سرباز که تعداد آن‌ها را ۳۰۰ تن نوشته‌اند، در اختیار لطفعلی‌خان زند قرار دهد. خان زند نیز با همین سپاه کوچک راه شیراز در پیش گرفت تا تاج و تخت پدرش را پس بگیرد.

پس از اینکه خبر حرکت لطفعلی‌خان به صیدمرادخان رسید، او شاهمرادخان زند را به همراه سپاهی که آمادگی اش هفت روز طول کشیده بود، برای مقابله با لطفعلی‌خان روانه کرد. اما در ده فرسنگی بوشهر دو تن از طرفداران لطفعلی به نام‌های فضلعلی‌خان و نقدعلی‌خان، او را دستگیر کردند و منتظر ورود لطفعلی‌خان به منطقه «دالکی» ماندند. شاهمرادخان به قتل رسید و لشکر او در اختیار خان زند قرار گرفت و او با سپاهیان بیشتری مسیر شیراز را در پیش گرفت.



لطفعلی‌خان در کنار میرزا محمدحسین

اوضاع در شیراز هم به سود لطفعلی‌خان پیش می‌رفت و صیدمرادخان نتوانسته بود موافقت سران ایلات را برای حکومت خود جلب کند. لطفعلی که به کازرون رسید، هیئتی از اشراف و بلندپایگان شیراز به استقبالش آمدند و خبر مخالفت خود با صیدمرادخان را به او ابلاغ کردند. آنان صیدمرادخان را در ارگ شهر محصور کرده بودند و منتظر بودند تا لطفعلی‌خان وارد شهر شده و حکومت را به دست بگیرد.

تاریخ گیتی‌گشا میرزا محمدحسین را طراح اصلی کودتا به سود لطفعلی‌خان برمی‌شمارد. برنامه این بود که پس از تحت کنترل گرفتن سپاه شاهمرادخان، در شیراز نیز علیه صیدمرادخان توطئه شود. خبر دستگیری شاهمرادخان که به شهر رسید، در اطراف ارگ شاهی زد و خوردی صورت گرفت و آشوبی به پا شد. صیدمرادخان در ارگ پناه گرفت و بدین ترتیب عملاً محصور گردید. حاج ابراهیم کلانتر از جمله کسانی بود که در این توطئه جانب طرفداران لطفعلی‌خان را گرفت. او که از سوی پدر لطفعلی‌خان به کلانتری شیراز منصوب شده بود، صیدمرادخان را نیز دستگیر و در به قدرت رسیدن لطفعلی‌خان نقش مهمی بازی کرد. کلانتر می‌دانست که لطفعلی‌خان در میان سران ایلات گرامی است؛ صفتی که صیدمرادخان فاقد آن بود. او می‌پنداشت که می‌تواند شاهزاده جوان را به دلخواه خود راه برد.

پس از آگاهی از این اتفاقات، خان زند طی مدت یک شبانه روز خود را به شیراز رساند. او دستور داد تا صیدمرادخان را خفه کردند و طرفدارانش نابینا یا اعدام شدند. لطفعلی‌خان در شعبان ۱۲۰۳ بر تخت پادشاهی نشست. فتحعلی‌خان صبا دربارهٔ جلوس لطفعلی‌خان قصیده‌ای سرود که در بیتی از آن آمده‌است:

جان عدو کاسته، کین پدر
مملکت آراسته، کرد جهان را جوان
خواسته

ماجرای میرزا مهدی

میرزا مهدی لشکر نویس، که در زمان جعفرخان زند منصب لشکر نویسی (منصبی مربوط به محاسبات مالی) داشت، متهم شده بود که از اموال دولتی مبلغی را به صورت دزدی برداشته‌است. جعفرخان زند نیز به همین دلیل دستور به بریدن گوش‌های او داده بود. پس از اینکه جعفرخان کشته شد، سرش را از بالای ارگ به پایین انداختند. مطابق گفته تاریخ نویسان مردم با سر او بازی کردند و در همین زمان نیز شایعه شد که میرزا مهدی به جهت انتقام گوش‌های سر خان را بریده‌است.

پس از اینکه لطفعلی‌خان زند وارد شیراز شد، در صدد مجازات میرزا مهدی برآمد. اما او این اتهام را رد می‌کرد و ابراهیم کلانتر هم او را بی‌گناه می‌دانست و واسطه شد تا خان زند او را ببخشد و به او خلعتی هم بدهد.

خبر بخشش میرزا مهدی که به مادر لطفعلی‌خان زند رسید، سخت برآشفته. گویند که فریاد کشید «قاتلان را بخشید کم نبود، آن‌ها را خلعت داد و با حرامزاده‌ای که بعد از کشتن وی این عمل شنیع را با سر او نمود این نوع سلوک نماید؟» خشم مادر خان زند نظر او را تغییر داد و او تصمیم گرفت تا میرزا مهدی را مجازات کند. شبی که قرار بود فردای آن روز به میرزا مهدی خلعت داده شود وی را احضار کرد و پرسید «به نظر تو سزای کسی که به ولی نعمت خود خیانت کند چیست؟» و لشکر نویس هم پاسخ داد «چنین حرامزاده‌ای را باید زنده در آتش انداخت!» لطفعلی‌خان نیز فوراً دستور به روشن کردن آتش داد و میرزا مهدی را زنده در آن انداخت.

این تصمیم خان زند پیامدهایی برای او داشت چرا که باعث ایجاد اختلاف میان او و حاج ابراهیم کلانتر شد و در سقوط نهایی لطفعلی‌خان و سلسله زندیه نیز تأثیر گذاشت.

نخستین برخورد با آغامحمدخان

آغامحمدخان قاجار از جنگ داخلی میان اعضای سلسله زند نهایت استفاده را برد و موقعیت خود را در شمال و مرکز ایران مستحکم ساخت. زمانی که خبر به قدرت رسیدن صیدمرادخان و وضعیت سست شیراز به او رسید، با سپاهیان خود به فارس نهاد. در منطقه‌ای به نام چمن خسرو و شیرین بود که خبر سقوط صیدمرادخان و پیروزی لطفعلی‌خان به او رسید و در ۱۲ شوال ۱۲۰۳ با او روبرو شد.

لطفعلی‌خان که از لشکرکشی سپاه قجری به سمت شیراز آگاهی یافته بود، از شهر خارج شد تا با آغامحمدخان روبرو شود. گفته‌اند که لطفعلی‌خان دو هزار سرباز داشت و آغامحمدخان ده هزار. دو سپاه در منطقه‌ای به نام چمن هزار بیضا با یکدیگر روبرو شدند و در آغاز، پیروزی با لطفعلی‌خان بود. اما در کشاکش نبرد، گروهی از سپاهیان او به رهبری محمدخان زند که عموی لطفعلی‌خان بود از معرکه گریختند. به گفته تاریخ گیتی‌گشا، محمدخان زند سودای حکومت در سر داشت و تصور می‌کرد با سقوط لطفعلی‌خان حکومت به او خواهد رسید.

پس از این اتفاق، لطفعلی‌خان زند به داخل شیراز عقب‌نشینی کرد. آغامحمدخان شهر را محاصره کرد و لطفعلی‌خان نیز دستور داد تا صد عراده توپ را بر بالای برج‌ها آورند تا جلوی پیشروی او را بگیرند. محاصره شهر دو ماه طول کشید و چون زمستان در راه بود و سپاه قاجار نیز از نظر آذوقه در مضیقه قرار داشت، آغامحمدخان تصمیم به عقب‌نشینی گرفت و محاصره پایان پذیرفت.

پس از عقب‌نشینی قاجاریان، لطفعلی‌خان که احتمال می‌داد آغامحمدخان پس از تجدید قوا به سوی شیراز بازگردد، به جمع‌آوری تدارکات پرداخت و محصولات کشاورزی اطراف شهر را درو و در شهر انبار کرد. پس از اینکه پاییز به پایان رسید و خبری از سپاه قاجار نشد خیال لطفعلی‌خان و اهالی شیراز آسوده گردید که تا پایان زمستان خبری از حمله قجرها نخواهد بود. همین آسودگی باعث شد تا لطفعلی‌خان مجدداً خیال تسخیر کرمان را در سر پیوراند و به آن سو لشکرکشی کند که این تصمیم یکی از اشتباهات او بود و زمینه را برای سقوطش مهیا کرد.

تلاش برای فتح کرمان، توطئه در شیراز

وضعیت کرمان پیش از لشکرکشی لطفعلی‌خان

کرمان در این زمان تحت حاکمیت سید ابوالحسن‌خان بیگلربیگی قرار داشت. این شخص یکی از امامان شیعه (از شاخه اسماعیلیه) بود و پیروانش او را ابوالحسن‌شاه می‌خواندند. او از زمان نادرشاه و پس از او، کریم‌خان بر کرمان حکومت می‌کرد و این فرمانروایان نیز با او رابطه خوبی داشتند.

پس از اینکه کریم‌خان زند درگذشت، اعظم‌خان افغان به مناطق اطراف کرمان مانند نرماشیر حمله کرد و با محمدحسین‌خان سیستانی که از طرف کریم‌خان زند حاکمیت بم یافته بود، هم‌داستان شد و در پی تصرف گواشیر برآمد. ابوالحسن‌شاه نیز که از این مسئله اطلاع یافته بود سپاهی از مردم روستاهای کرمان جمع‌آوری کرد و در نبردی که بعدها آن را جنگ دیوار بلند نام نهادند با لشکر اعظم‌خان روبرو شد و آن‌ها را شکست داد. اما از تعقیب آن‌ها و تلاش برای فتح نرماشیر خودداری کرد. مدتی بعد مجدداً نبردی درگرفت و باز هم پیروزی با سپاه کرمان بود. اما آن‌ها باز هم تلاشی نکردند تا نرماشیر و بم را تسخیر کنند.

مدتی بعد اعیان بم و گواشیر گرد هم آمده و به ملاقات ابوالحسن‌شاه رفتند و به او گفتند که اگر پانصد مرد در اختیارشان بگذارد، با کمک مردم بم محمدحسین‌خان را بیرون خواهند کرد و پس از آن «تابع اوامر و نواهی بیگلربیگی خواهیم بود.» محمدحسین‌خان سیستانی که از اتحاد روسای بم و گواشیر با بیگلربیگی کرمان آگاه شد پسر خود امیر سیف‌الدین را به شیراز نزد لطفعلی‌خان زند فرستاد و او را به تسخیر کرمان تحریک کرد. خان زند نیز عموی خود نصرالله‌خان را به عنوان نایب السلطنه در شیراز

گماشت و خود از راه نیریز به سیرجان رفت و تصمیم آن داشت که از طریق تصرف گواشیر بر کرمان استیلا پیدا کند.

لشکرکشی به کرمان

لطفعلی‌خان که در ۱۲۰۴ ه.ق. به سوی کرمان روانه شد، در سیرجان و بردسیر مورد استقبال قرار گرفت. از سوی دیگر ابوالحسن‌شاه و اعیان کرمان در تردید بودند که آیا به استقبال خان زند بروند یا اینکه در برابر او شمشیر به دست بگیرند؛ زیرا ابوالحسن‌شاه که از دیرباز مورد لطف سلسله زندیه بود بیم آن داشت که در صورت استقبال از لطفعلی‌خان مورد خشم آغامحمدخان قاجار قرار بگیرد. او بزرگان شهر را به حضور خواست و با آنان مشورت کرد.

نظر برخی از آنان این بود که «از او استقبال کرده و اظهار انقیاد کن، چند روز خواهد ماند و سپس مراجعت خواهد کرد.» اما نظر دیگران این بود که این کار خردمندانه نیست زیرا «از طبرستان و کردستان تا قم و کاشان در دست قاجاریان است و تنها شیراز برای سلسله زند باقی مانده که آن هم به دست قجرها خواهد افتاد.» امام شیعیان اسماعیلی این نظر را پسندید و به استحکام شهر پرداخت. لطفعلی‌خان که به نزدیکی کرمان رسید امیر سیف‌الدین سیستانی را نزد ابوالحسن‌شاه فرستاد و او را به اطاعت خواند، اما وی تسلیم نشد.

پس از یک تلاش ناموفق برای محاصره گواشیر، لطفعلی‌خان به محمدحسین‌خان سیستانی پیام فرستاد و تقاضای نیرو کرد اما او تنها موفق به گردآوری ۱۵۰ سرباز شد و آن‌ها را به همراه دو پسر خود به سوی خان زند فرستاد. پس از آن لطفعلی‌خان تلاش کرد تا از افغان‌ها کمک بخواهد اما اعظم‌خان افغان نیز به دلیل اختلافاتی که با سران ایلات داشت موفق نشد نیروی کمکی اعزام کند. لطفعلی‌خان دو روز بیرون گواشیر توقف کرد و برخوردهای اندکی میان او و سپاه کرمان روی داد. اما پیروزی با خان زند بود تا اینکه با شیخون آن‌ها مواجه شد و بخشی از آذوقه، اسب‌ها و تجهیزات خود را از دست داد. پس از این اتفاق، لطفعلی‌خان زند دیگر از تصرف کرمان ناامید شد. در آن زمان، زمستان هم فرا رسیده بود و برف ارسال آذوقه از شیراز برای سپاه زند را مشکل کرده بود. سپاهیان زند چند روزی را با خوردن گوشت اسب و الاغ سر کردند اما چون دیگر تحمل سرما و گرسنگی برایشان ممکن نبود، به لار عقب‌نشینی کردند. همزمان با این اتفاقات اوضاع برای لطفعلی‌خان زند در شیراز به خوبی پیش نمی‌رفت.

توطئه‌چینی در شیراز

همزمان با سفر لطفعلی‌خان به کرمان، در شیراز توطئه‌ای در حال شکل گرفتن بود که ظاهراً حاج ابراهیم کلانتر پشت پرده آن را پیش می‌برد. از مهم‌ترین دلایل این مسئله، دشمنی سرداران لطفعلی‌خان با حاج ابراهیم بود که پیش خان زند بدگویی کلانتر را می‌کردند. بدین ترتیب میان آن دو بدگمانی شدیدی ایجاد شده بود. میرزا حسین وزیر که به وفا معروف بود، این مسئله را چنین برای سر هارفورد جونز، افسر انگلیسی کمپانی هند شرقی که لطفعلی‌خان را از نزدیک می‌شناخت، نقل کرده‌است که «مدتی است اتحادی بین حاجی ابراهیم و برادرش و چند تن دیگر از خان‌های دشتستان و گرمسیر و به ویژه رضاقلی‌خان کازرونی و شیخ نصر لاری شکل گرفته‌است.» هدف این اتحاد از بین بردن لطفعلی‌خان زند و ایجاد حکومتی جدید عنوان شده‌است. نقشه این بود که پس از در اختیار گرفتن شیراز توسط حاج ابراهیم، لطفعلی‌خان را در چادرش سر به نیست کنند.

وفا به سر هارفورد جونز گفته بود که «عوامل حاج ابراهیم کلانتر مرا به اشاره و در لفافه از این مسئله آگاه ساختند و من تلاش نمودم تا لطفعلی‌خان متوجه این خطر شود. پانزده روز پیش از اینکه قشون از شیراز به سمت اصفهان حرکت کند مسئله را با لطفعلی‌خان مطرح کردم و به زانو افتادم و از او خواستم تا حاج ابراهیم را بازداشت کند اما او با بی‌اعتنایی گفت: وقت حرکت قشون نزدیک است و اگر حالا او را بازداشت کنم همه چیز مختل می‌شود. پس از بازگشت مسئله را بررسی خواهم کرد.» لطفعلی‌خان همچنین برخوردارخان را به جهت اطمینان به حفاظت قلعه شیراز برگماشت که البته وفا با

این تصمیم مخالف بود. او از خان زند تقاضا کرد که خودش را به این کار منصوب کند که لطفعلی خان زند پاسخ داد که «من به شما نیاز دارم.»

پس از اینکه لطفعلی خان در اوایل سال ۱۲۰۵ ه.ق. به سمت اصفهان روانه شد، اداره امور شیراز را به حاج ابراهیم سپرد، برخوردار خان را مسئول حفاظت از برج و باروی شهر کرد و نگهبانی از ارگ و حرمسرا را نیز به محمدعلی خان واگذاشته شد. خان زند همچنین برادر حاج ابراهیم را به فرماندهی سپاه خود برگزید و پسر کلانتر که میرزا محمد نام داشت را به ملتزمی رکاب خود منصوب کرد تا از حاج ابراهیم گروگان‌هایی داشته باشد. دیگر در این زمان بی‌اعتمادی میان لطفعلی خان زند و حاج ابراهیم کلانتر آشکار بود و هر دو از نیت هم آگاهی داشتند.

اجرای نقشه

تنها اندکی از خروج لطفعلی خان و سپاهش از دیوارهای شیراز نگذشته بود که حاج ابراهیم و همدستانش برای پیاده‌سازی توطئه خود دست به کار شدند. حاج ابراهیم تعدادی سرباز را به فرماندهی برادر خود محمدحسین خان احضار کرد و به آنان دستور داد تا در خانه کلانتر مخفی شوند. سپس برخوردار خان و محمدعلی خان را برای مشورت در مورد امری «فوری» به خانه خود احضار کرد و با کمک سربازانی که در خانه‌اش مخفی شده بودند، آن دو را بدون خونریزی دستگیر کرد. به گفته سر هارفورد جونز کلانتر در شیراز این شایعه را پخش کرد که لطفعلی خان دستور زندانی کردن برخوردار خان را صادر کرده‌است.

در دست گرفتن شیراز تنها بخش اول توطئه بود. قسمت دوم آن قرار بود در قلب سپاه لطفعلی خان و به رهبری عبدالرحیم خان صورت پذیرد. پس از اینکه سپاه زند در سمیرم اردو زد، پیکی از سوی حاج ابراهیم کلانتر خبر پیروزی در شیراز را به اطلاع عبدالرحیم خان رساند. عبدالرحیم سران عشایر را به بهانه صحبت در مورد مسائل نظامی در چادری گردآورد و ساعت‌ها با آن‌ها صحبت کرد. برای آنان از پیروزی حتمی آغامحمدخان و کوشش‌های او در ده سال اخیر برای برپایی حکومت قاجار گفت و به آنان اطلاع داد که همان شب آشوبی در اردوگاه به پا خواهد شد.

نزدیکی صبح بود که در سپاه لطفعلی خان زند شورش درگرفت. اسباب و آلات فلزی را به هم می‌کوبیدند و شترانی که بر پشت آن‌ها مشعل‌های روشن سوار شده بود، به سمت اسب‌هایی که عنان آن‌ها را باز کرده بودند می‌دویدند و باعث رم کردنشان می‌شدند. لطفعلی خان با تصور اینکه مورد شیبخون آغامحمدخان قاجار قرار گرفته‌است، از چادر خود بیرون شد و بنا به گفته‌های خودش به سر هارفورد جونز، سیر ماجرا اینگونه پیش رفته‌است:

«پیاده به سمتی که صدا بیشتر بود رفتم و ناگهان خود را در میان جمعی دیدم و صدایی شنیدم که می‌گفت لطفعلی خان کجاست. صدای زال خان به گوشم خورد. فریاد زدم که زال خان چه شده؟ قاجارها رسیده‌اند؟... پاسخ داد نه قربان، حاج ابراهیم شیراز را تصرف کرده و تعدادی از قشون به تحریک برادرانش دست به طغیان زده‌اند... گفتم اسب‌هایمان را به دست آوریم و از اردو دور شویم. صبح می‌توانیم دوست را از دشمن تشخیص دهیم. فاصله زیادی نگرفته بودیم که به یک دسته سوار برخوردیم. نزدیکشان که شدیم دیدیم درباره من گفتگو می‌کنند. یکی از آن‌ها فریاد زد: ایست! حرامزاده بگو لطفعلی خان کجاست؟ میرآخورباشی من بود و صدایش را شناختم. پس به دست و پام افتاد و گفت: فرار کن، فرار کن، جز غران همه چیز را از دست داده‌ای. سوار بر غران اندکی از اردو دور شدیم و سحرگاه دریافتیم که قشون پراکنده شده. مدت کوتاهی بعد، سیصد، چهارصد نفر را گرد خود آوردیم. روز بعد قسمت دیگری از قشون به همراه میرزا بزرگ هم به ما پیوستند. فوراً رو به شیراز حرکت کردیم.»

پشت دیوارهای شیراز

لطفعلی خان و سپاهیانش، در راه پایتخت، از جزئیات اتفاقاتی که در شهر پیش آمده بود، خبردار شدند. امید خان زند به این بود که عناصر وفادار به زندیه در شیراز راه را برای ورود او و سپاهیانش باز

خواهند کرد. اما این گونه پیش نرفت. برنامه بعدی لطفعلی خان ممانعت از ورود آذوقه کافی به شهر بود. اما از آنجایی که خود، پیش از این، شهر را برای محاصره توسط سپاه قاجار آماده کرده بود و آذوقه کافی در شهر وجود داشت، این تصمیم نیز نمی‌توانست راه به جایی ببرد. در این زمان، خستگی و بی‌حوصلگی بر سپاه لطفعلی مستولی شد.

نکته‌ای که موقعیت حاج ابراهیم کلانتر را تقویت می‌کرد، این بود که خانواده سلطنتی و خانواده سران سپاه در داخل شهر گروگان او بودند و به همین دلیل می‌توانست از آن‌ها برای وادار کردن سرداران لطفعلی خان به مصالحه استفاده کند. او نامه‌ای برای لشکریان لطفعلی خان زند فرستاد و آن‌ها را تهدید کرد که اگر دست از وفاداری به لطفعلی خان برندارند از زنان و فرزندان‌شان تاوان خواهد ستاند. تعدادی از این نامه‌ها به دست لطفعلی خان رسید. خان زند به سر هارفورد جونز در این رابطه گفت که «همراهانم این نامه‌ها را پیش من آوردند و گفتند که چون امیدی به تسخیر پایتخت ندارند، نمی‌خواهند زن و فرزندان‌شان را در معرض خشونت حاج ابراهیم رها کنند.»

لطفعلی فرستاده‌ای نزد حاج ابراهیم فرستاد تا سبب خیانت او را جویا شود. کلانتر به او پاسخ داد که «من بر اراده تو آگاه شدم و دانستم که در عهد اقتدار تو به جایی نخواهم رسید و روزگارم را تباه خواهی ساخت لهذا محض حفظ سلامتی تو خود تو را از ملک آواره کردم. دیگر از شیراز قطع امید و ترک نوید کن.» گویند لطفعلی خان از شنیدن پاسخ ابراهیم کلانتر خندید و گفت که کلانتر «هرچه باشد شهری است و همراهانش اهالی بازارند و تاب مقاومت در برابر سپاهیان و ایلات را ندارند.»



تصویری از حاج ابراهیم کلانتر و آغامحمدخان قاجار، در زمان صدارت حاج ابراهیم

ظاهراً هدف ابتدایی حاج ابراهیم تنها بیرون راندن لطفعلی خان از شیراز و در اختیار گرفتن کنترل شهر بود. اما پس از مشاهده تحرکات لطفعلی خان زند، پیکی را نزد آغامحمدخان قاجار فرستاد و او را در جریان اتفاقات قرار داد. او تقاضا کرد که آغامحمدخان نماینده‌ای به شیراز بفرستد تا شهر را در دست و خزاین لطفعلی خان را تحویل بگیرد. آغامحمدخان در حال بازگشت از آذربایجان بود که پیام کلانتر را دریافت کرد. این یک فرصت پیش‌بینی نشده برای آغامحمدخان بود و او می‌توانست با تسخیر پایتخت زندیه، هم فارس را تسخیر کند و سلسله زند را نابود سازد. او میرزا رضاقلی نوایی منشی الممالک را مأمور کرد که به سمت اصفهان، محل استقرار باباخان (فتحعلی شاه آینده) برود و از آنجا به اتفاق مصطفی خان قاجار با سه هزار سپاهی راهی شیراز شود، دارایی زندیان را تصاحب کند و خانواده لطفعلی خان را به تهران بیاورد. آغامحمدخان همچنین حاج ابراهیم کلانتر را به عنوان

بیگلربیگی فارس منصوب کرد. محمدزمان شیرازی که برادر حاج ابراهیم بود نیز به جای وی عنوان کلانتر شیراز یافت.

آوارگی

توطئه ابراهیم کلانتر علاوه بر اینکه لطفعلی‌خان را از پایتخت حکومتش بیرون راند باعث این شد که سربازان او از اطرافش پراکنده شوند. لطفعلی‌خان پس از این جریانات قصد بوشهر کرد تا از شیخ نصرخان کمک بگیرد و زمستان را نیز در آن شهر سپری کند. سپاه کوچک لطفعلی‌خان زند به سمت بوشهر به راه افتاد و پس از زد و خوردهای پراکنده خود را به کازرون رساند.

در کازرون رضا قلی‌خان منتظر او بود. این شخص که حاکمیت کازرون را در دست داشت در به حاج ابراهیم قول داده بود که لطفعلی‌خان را دستگیر کند. او با ۴۰۰ سرباز با سپاه کم‌تعداد زندیه روبرو شد و آنان را محاصره کرد. لطفعلی‌خان زند و یارانش اسب‌های خود را رها کردند و به کوه‌ها پناه بردند. آن‌ها پس از یک کوهنوردی طولانی خود را به دشتستان که زال‌خان در آنجا با سپاه خود منتظر بود، رساندند. علاوه بر او، میرعلی‌خان حیات داوودی از بندر ریگ نیز با سپاهی به خان زند پیوست. اما امید لطفعلی‌خان از بوشهر ناامید شد؛ زیرا شیخ نصرخان نه تنها به او کمک نکرد بلکه در صدد دستگیری او هم برآمد.

خان زند مجدداً به کازرون بازگشت و قلعه شهر را تسخیر کرد. او در پی انتقام، دستور داد تا رضا قلی‌خان و پسرش را کور کنند. در همین زمان بود که سلطان علی‌خان زند، یکی از شاهزادگان زندیه که با موفقیت از شیراز فرار کرده بود، به همراه هفتاد تن از سران سلسله زند خود را به اردوی لطف علی رساند.

در شیراز کلانتر بیکار ننشسته بود. او تمام اموال سلسله زند را غارت کرد و سپاهی دو هزار نفره را به رهبری رضاقلی‌خان شاهسون برای دستگیری لطفعلی‌خان به سمت او فرستاد. این سپاهیان در برازجان توقف کردند و با نیروهای شیخ نصرخان یکی شدند. این لشکر با سپاه لطفعلی روبرو شدند، اما پیروزی با سپاهیان زند – که شمارشان را سه هزار نفر نوشته‌اند – بود. لطفعلی‌خان سپس راهی جویم در سه فرسنگی شیراز شد و ده روز در آنجا ماند. او سپس مسجد بردی در نزدیکی شیراز را تسخیر کرد و همان‌جا بود که گروه دیگری از نزدیکانش که از شیراز بیرون شده بودند، به او پیوستند. خان زند به همراه سپاهیان آماده می‌شد تا مجدداً شیراز را محاصره کند.

محاصره شیراز

در اواخر سال ۱۲۰۵ ه.ق. همزمان با کمین لطفعلی‌خان زند پشت دیوارهای شیراز، وضعیت حاج ابراهیم در درون شهر متزلزل می‌نمود. سران ایلات انتظار داشتند که پس از برکناری لطفعلی‌خان، یکی دیگر از اعضای سلسله زند به حکومت برداشته شود و چون از این مسئله ناامید شده بودند، ممکن بود که با وقوع درگیری به لطفعلی‌خان بپیوندند و راه را برای ورود او به شهر هموار سازند. کلانتر که از این مسئله آگاه بود، در پی خلع سلاح نیروهای عشایر برآمد. او نیرنگی به کار بست و ضمن دعوت از نیروهای ایلات برای دریافت مواجب، آن‌ها را خلع سلاح و از شهر بیرون کرد. این نیروها که تعدادشان را ۳۰۰۰ نفر نوشته‌اند بیرون از شهر به لطفعلی‌خان پیوستند. اما از آنجایی که غیرمسلح بودند، تأثیرگذاری زیادی نداشتند. همچنین این مسئله لطفعلی‌خان را از ورود به شهر با یاری نیروهای داخل شیراز ناامید کرد.



یک نقاشی از نبرد میان آغامحمدخان قاجار و لطفعلی خان زند

وضعیت لطفعلی خان زند در بیرون شهر پایدارتر می شد. او تقریباً بر همه حومه شیراز مسلط بود. خان زند تلاش کرد تا با حاج ابراهیم وارد مذاکره شود و به او پیشنهاد داد که شهر را تسلیم کرده و خود با خانواده اش به عثمانی یا هند پناهنده شود اما کلانتر این پیشنهاد را رد کرد. در عوض، او به قاجاریان متوسل شد و از آنان یاری خواست. آغامحمدخان قاجار نیز در پاسخ، به باباخان (فتحعلی شاه آینده) دستور داد که سپاهی از اصفهان به یاری مدافعان شیراز بفرستد. او مصطفی خان دولو را راهی کرد و آن ها در باغ های اطراف حافظیه اردو زدند. در همین زمان، حاج ابراهیم تلاش کرد تا لطفعلی خان زند را به قتل برساند.

او چند نفر از اهالی شیراز را به آن داشت که نامه ای به لطفعلی بنویسند. در این نامه، آمده بود آن ها در شبی معین یکی از دروازه های شهر را باز خواهند کرد تا قوای زند وارد شیراز شوند. چون شب موعود رسید، خان زند به همراه ۳۰۰ تن از یارانش به سمت دروازه به راه افتاد اما به سرعت متوجه شد که دامی برای او پهن شده است. همزمان با تحرکات سپاه زند، نیروهای قاجاری نیز بیکار ننشستند. مصطفی خان دولو که از حرکت لطفعلی خان به سمت دروازه شهر آگاه شده بود، با سپاهی به سمت او شتافت تا مانع ورودش به شیراز شود. او ابتدا با سلطانعلی خان روبرو شد و او را شکست داد، اما پس از اینکه لطفعلی خان خود را به میدان نبرد رساند سپاه قاجاری شکست خورد و مصطفی خان نیز به داخل شیراز پناهنده شد.

پس از اینکه آغامحمدخان قاجار خبردار شد که سپاه اعزامی شکست خورده و حاج ابراهیم در وضعیت خطرناکی است، ارتشی به تعداد ۷،۰۰۰ اسب سوار به فرماندهی محمدخان و رضاقلی خان به سمت شیراز روانه کرد. لطفعلی خان اجازه داد که سپاه قجری بدون درگیری به شهر برسد. احتمالاً پیش بینی می کرد پس از اینکه این سپاه وارد شهر شده و با نیروهای حاج ابراهیم یکی شود، آن زمان این امکان برای زندیان فراهم خواهد شد که با آن ها در زمین باز روبرو شوند. این پیش بینی خان زند درست از آب درآمد و دو سپاه به سال ۱۲۰۶ ه.ق در غرب شیراز به یکدیگر تاختند. شمار سپاهیان قجری دو برابر نیروهای زند بود، اما لطفعلی خان پیروز و رضاقلی خان دستگیر شد.

پس از نبرد، لطفعلی‌خان دستور داد رضاقلی‌خان را از دو چشم نابینا کنند. در این زمان وضعیت در شیراز رو به ناپایداری می‌گذاشت. شهر در مصیقه غذایی بود و کلانتر بیم آن داشت که مخالفانش و طرفداران لطفعلی‌خان زند بر او بشورند. حاج ابراهیم نامه‌ای به خان قاجار نوشت و او را از اوضاع آگاه ساخت: «چنانچه سمند جهان نورد همت، به طریق سرعت مراحل صوب فارس را نیپماید، اساسی که چیده شده به دست سعی و اجتهاد اهل عناد برچیده خواهد شد.» آغامحمدخان وقت را از دست نداد و با سپاه خود از تهران به سوی فارس به راه افتاد. بهار سال ۱۲۰۶ هجری قمری بود.

دو سپاه تفاوت چشمگیری داشتند. شمار سربازان لطفعلی‌خان از ۳،۰۰۰ تن متجاوز نبود، درحالی که نیروهای آغامحمدخان را چهل هزار نفر نوشته‌اند. تفاوت به اندازه‌ای بود که در آن زمان به مبالغه می‌گفتند هر سرباز زند باید با ۱۰۰ سرباز قاجاری روبرو شود. پس از اینکه خبر آمد سپاه آغامحمدخان به حوالی ابرج رسیده‌است، لطفعلی‌خان سرداران سپاه خود را برای مشورت گردآورد. نظر آنان این بود که نبرد روبرو با سپاه پرشمار قجری «از لباس تدبیر عاری است.» نظر آنان این بود که زندیان باید به آغامحمدخان و سپاهش شبیخون بزنند.

لطفعلی‌خان ابتدا آن را «مغایر راه و رسم مردان جلادت مآب» دانست، اما با اصرار سپاهیان، تن به خواسته آنان داد. شبانه، در منطقه‌ای به نام شهرک در راه اصفهان و شیراز، سپاه لطفعلی‌خان زند به سپاه قجری شبیخون زد و جنگ سختی درگرفت. آغامحمدخان ۸۰۰ تنگچی را مأمور محافظت از تنگه‌ای میان مروذشت و ابرج کرده بود. این گروه با نخستین یورش لطفعلی‌خان در هم شکسته شد و فرمانده آن‌ها نیز کشته شد.

سپس لطفعلی سپاه خود را به سه قسمت تقسیم کرد، جناحین چپ و راست را به عموهای خود، عبدالله خان و محمدخان، سپرد و خود به قلب سپاه قجر زد. پیروزی با سپاه زند بود و نظم اردوی قاجار در هم شکسته شد. نوشته‌اند که ۴،۰۰۰ سرباز قاجاری پا به فرار گذاشتند. در این زمان، در میدان نبرد این شایعه پخش شد که آغامحمدخان قاجار فرار کرده یا حتی کشته شده‌است. میرزا فتح‌الله از سرداران سپاه زند قسم می‌خورد که جسد خان قاجار را به چشم دیده‌است. با پخش این خبر در اردوی لطفعلی‌خان، خان زند قانع شد که نیازی به ادامه جنگ نیست زیرا با طلوع خورشید و تأیید خبر در میان یاران آغامحمدخان، سربازان قجری دست از جنگیدن برخواهند داشت.

باری با طلوع آفتاب، خان قاجار که نوشته‌اند شب را تحت مراقبت یاران وفادارش در زیر شکم مادیانی پنهان شده بود، با سپاهیان خود به سمت اردوی لطفعلی‌خان زند شتافت. دو سپاه و دو فرمانده به نیم فرسنگی هم رسیدند اما جنگی درنگرفت. لطفعلی‌خان که شرایط را برای روبرو شدن با قاجاریان فراهم نمی‌دید، به سمت نیریز عقب‌نشینی کرد تا از راه کرمان خود را به طیس برساند.

ورود آغامحمدخان به شیراز

آغامحمدخان قاجار، فاتح نبرد شهرک، یک روز در میدان نبرد ماند تا مجدداً نظم و آرایش سپاه خود را برقرار سازد. نبرد مذکور سرنوشت دو سلسله را رقم زده بود. او در اول ذی‌الحجه ۱۲۰۷ قمری وارد پایتخت سابق زندیان شد. پس از ورود به شهر، حاج ابراهیم را به «نوازشات غیر منتهی مشمول» ساخت و جایگاه او به عنوان بیگلربیگی فارس را مجدداً تأیید کرد. خان قاجار یک ماه در شیراز ماند و در این مدت در باغ وکیل ساکن بود. آغامحمدخان پیش از اینکه به سمت تهران به راه افتد، دستور داد تا آرامگاه کریم‌خان زند را نبش کنند تا استخوان‌های او را نیز به تهران برند. خان قاجار استخوان‌های وکیل را در پای پلکان کاخ خود دفن کرد تا خود و اطرافیانش آن‌ها را لگدکوب کنند.

استخوان‌های کریم‌خان تا زمان پهلوی همان‌جا ماند، تا اینکه به دستور رضاشاه آن‌ها را در حرم عبدالعظیم حسنی مجدداً به خاک سپردند. این آخرین دیدار آغامحمدخان از شیراز نبود. او در بهار سال آینده نیز مجدداً به این شهر بازگشت و این بار دستور داد برج و باروی شهر را که در زمان کریم‌خان زند ساخته شده بود خراب کنند. از تخریب باروی شهر در یکی از سروده‌های فتحعلی‌خان صبا یاد شده‌است:

گردون به زمانه خاک غم ریخت، دریغ با شهد طرب زهر غم آمیخت، دریغ
از کینه دور فلک جور سرشت شیرازه شیراز ز هم ریخت، دریغ

آغامحمدخان همچنین جواهرات و دارایی‌های سلسله زند که از زمان کریم‌خان از «جمع ممالک روس و زوم جمع نموده و در عمارت مبارکات نصب فرموده بودند» را نیز با خود به تهران برد. خان قاجار ضمناً دستور داد تا خانواده‌های سران شیراز و اعضای سلسله زند را نیز یکجا جمع کنند تا او به عنوان گروگان با خود به تهران ببرد. اعضای خانواده حاج ابراهیم نیز در میان گروگان‌ها قرار داشتند.

وضعیت لطفعلی‌خان

لطفعلی‌خان زند با سپاه کوچکی که برایش باقی مانده بود، درحالی که توسط یک سپاه قجری تعقیب می‌شد، به سمت کرمان رفت تا خود را به خراسان برساند. او امید داشت که میرحسن‌خان، حاکم طبس، به او یاری دهد. اما کمک زیادی از میرحسن‌خان برنیامد. خان زند به همراه میرحسن‌خان به سمت یزد رفت و آن شهر را تسخیر کرد. سپس ابرکوه را تسخیر کرد، گروهی از مردانش را آنجا باقی گذاشت و به سمت داراب رفت. سپاه قجری که در تعقیبش بود، مدت زیادی را صرف تسخیر ابرکوه کرد و همین مسئله قدری زمان به لطفعلی‌خان داد. قجریان سپس، با این خبر که لطفعلی در نیریز است، از راه سروستان خود را به آنجا رساندند. برای ۱۱ روز، درگیری‌هایی میان دو سپاه درگرفت تا اینکه اوضاع برای سپاه زند بحرانی شد.

لطفعلی‌خان زند به سمت طبس عقب‌نشینی کرد. پس از آن، برای جلب حمایت تیمورشاه درانی، به سمت قندهار روانه شد، اما زمانی که خان زند در قاین ساکن بود، متوجه شد که تیمورشاه مرده‌است. در قائن محمدخان پسر اعظم‌خان افغان حاکم نرماشیر و جهانگیرخان پسر محمدحسین‌خان سیستانی حاکم بم نمایندگانی به سوی او فرستادند و لطفعلی‌خان را به فتح کرمان تحریک کردند. در این زمان مرتضی‌قلی‌خان پسر شاه‌رخ‌شاه افشار حاکم کرمان بود. ابوالحسن‌خان، حاکم پیشین شهر، هم از خان زند دعوت کرد تا به کرمان حمله کند.



تصویری از لطفعلی‌خان زند که در سال ۱۹۱۵ میلادی از مینیاتوری در قصری در شیراز عکسبرداری شده‌است.

لطفعلی‌خان زند به سوی بم روانه شد و آنجا جهانگیرخان و یارانش به صف سربازان زند پیوستند. او در جویبار نیز مورد استقبال قرار گرفت و عده‌ای از اهالی به سپاهش ملحق شدند. لطفعلی‌خان با هدف

فتح کرمان، در ارگ گواشیر مستقر شد. ابراهیم میرزا قاجار و مرتضی‌قلی‌خان زرندی که توسط آغامحمدخان به حکومت آنجا گماشته شده بودند، شبانه گریختند و خود را به خان قاجار رساندند و خبر فتح کرمان توسط لطفعلی‌خان را به او اطلاع دادند. سایر گماشتگان قجری نیز یا دستگیر شدند یا فرار کردند. لطفعلی‌خان اموال آقاعلی، از مهم‌ترین حامیان قاجاریان، را ضبط و یکی از دختران او را خود به زنی گرفت و دیگری را به عقد عموی خود نصرالله‌خان درآورد. با آمدن نوروز، لطفعلی خود را پادشاه اعلام کرد و با نام لطفعلی‌شاه زند سکه زد.

آقاعلی ضمن بازگویی اتفاقات برای آغامحمدخان قاجار، او را بر آن داشت که به سوی کرمان لشکرکشی کند. خان قاجار که از قدرت‌گیری مجدد لطفعلی‌خان و حمله زندیان به شیراز بیمناک بود، سپاه خود را آراست و در شوال سال ۱۲۰۸ قمری به سوی کرمان روانه شد. پس از اینکه خبر حرکت آغامحمدخان به لطفعلی‌خان رسید، خان زند تلاش کرد تا برای حفظ روحیه سپاهش مسئله را مسکوت بگذارد و حتی چند نفر از بازاریان را به جرم پخش خبر حرکت آغامحمدخان با بریدن گوش مجازات کرد. به گفته مؤلف تاریخ کرمان، این تصمیم تأثیر بدی بر سرنوشت او گذاشت زیرا فصل درو بود و فرصت ذخیره آذوقه را از دست داد. به هر صورت او اندکی بعد خبر رسیدن آغامحمدخان به چهارده فرسنگی کرمان را دریافت کرد. پیش‌قراولان سپاه قجر، به فرماندهی حسین‌قلی‌خان زودتر از سپاه اصلی به کرمان رسیدند. جنگی درگرفت و زندیان پیروز شدند. حسین‌قلی‌خان از میدان گریخت و لطفعلی‌خان به درون شهر آمد تا شرایط را برای مقاومت در برابر محاصره فراهم کند. سه روز بعد، سپاه آغامحمدخان قاجار به شهر رسید و کرمان را محاصره کرد.

محاصره کرمان

چادر آغامحمدخان قاجار را در یک مایلی شهر برپا کردند و او شخصاً محاصره را رهبری می‌کرد. به گفته تاریخ کرمان: «[خان قاجار] فرمان داد از بنایان و دیوارگان در لشکرگاه حاضر کردند و از بیرون شهر در برابر هر برجی از حصار، برجی (از چوب) برآوردند و میان برج‌ها را خندقی کنده و استوار داشتند و مدت پنج ماه شبانه روز به حرب و توپ و تفنگ مشغول بودند و از فرود زیر برج‌ها نقب (سوراخ) می‌زدند. بسیاری بودی که از میان نقب‌ها از دو سوی لشکریان دست و گریبان شده با تیغ و خنجر یکدیگر را مقتول می‌کردند.» در داخل شهر، لطفعلی‌خان زند سپاه خود را چهار بخش کرده بود و هر کدام را به حفاظت یکی از باروهای شهر گماشته شد. در برخی از روزها، او با سپاهش از شهر خارج می‌شد، حملاتی را به سپاه قاجاری ترتیب می‌داد و مجدداً به داخل شهر باز می‌گشت.

یک ماه از محاصره نگذشته بود که شهر از نظر آذوقه با کمبود مواجه شد. لطفعلی‌خان تصمیم گرفت تا «۱۲ هزار کس از فقرا و عجزه و کسبه شهر» را از کرمان بیرون کند. با گذشت زمان، تأمین خوراک موردنیاز شهر سخت‌تر می‌شد. به گفته احمدعلی‌خان وزیری مؤلف تاریخ کرمان «آتش قحط و غلا در شهر بالا گرفت. بعضی مردم به پوست و پشگل گوسفند تغذیه می‌کردند. برخی به هسته خرمان و تراشه نجاری سد جوع می‌نمودند. کاهگل بیشتر خانه‌ها را تراشیده و شسته و برای علیق اسبان سپاهیان بردند. سگ‌ها و گربه‌ها را خوردند.» خان زند مجدداً تصمیم به بیرون کردن تعدادی از شهر گرفت. او ۱۲ هزار تن را که این بار زنان نیز در میانشان بودند را از کرمان بیرون کرد. آغامحمدخان قاجار دستور داد تا آن‌ها را در روستاهای اطراف متفرق کنند. شب‌ها، زن‌ها و کودکان به بالای پشت بام‌ها می‌رفتند و برای تضعیف روحیه ارتش آغامحمدخان، تصنیف‌هایی در تمسخر خان قاجار سر می‌دادند.

آق ممخان اخته تا کی زنی شلخته

فال می‌گیری با تخته قدت میاد رو تخته

این هفته نه، اون هفته

قاسمخان جویاری که توسط لطفعلیخان مسئول حفاظت از باروی شرقی شهر شده بود، تصمیم گرفت تا دروازه را بر روی سپاهیان آغامحمدخان باز کند. او با گروهی از افسرانی که آن طرف سیبیه حضور داشتند قرار گذاشت که فردا قشون قجری را وارد شهر کنند. به گفته مؤلف تاریخ کرمان، برداشت اشتباه از کلمه «فردا» این نقشه را خراب کرد. قاسمخان و تنگدارانش روز بعد در بالای برج فریاد برآوردند: «دوران، دوران، آقامحمدشاه!» و شروع به تیراندازی کردند، اما خبری از نیروهای آن سوی سیبیه نشد. سایر نگهبانان که این وضع را دیدند، به سمت قاسمخان و مردانش رفتند. او نیز که وضع خود را مناسب نمی‌دید، با دو تن از یارانش خود را از بالای برج به پایین پرتاب کردند تا به سمت اردوی قاجار فرار کنند. اما قاسمخان را در آن سوی بارو دستگیر کردند. لطفعلیخان دستور داد تا او را قطعه‌قطعه کنند. این توطئه خنثی شد، اما وضعیت لطفعلیخان زنده آنگونه نبود که بتواند به مقاومت ادامه دهد. درباره اینکه چه اتفاقی پس از آن افتاد، دو روایت وجود دارد.

به گفته تاریخ گیتی‌گشا، نجف‌قلیخان خراسانی که جانشین قاسمخان در حفاظت از باروی شرقی شده بود، با سپاه بیرون هم داستان شد و در ۲۹ ربیع‌الاول ۱۲۰۹ قمری ۱۲ هزار سپاهی قجری را وارد شهر کرد. به گفته مؤلف تاریخ کرمان، جناح شرقی مورد حمله قرار گرفت و «نجف‌قلیخان خراسانی و میرزاخان افشار هرچه سعی کردند که قشون شاهی (سپاه قاجار) را دفع و رفع کنند، ممکن نشد. همه حصار به تصرف لشکر شیرشکار درآمد.» باستانی‌پاریزی با توجه به اینکه نجف‌قلیخان خراسانی توسط آغامحمدخان کشته شد، روایت دوم را صحیح می‌داند. به هر صورت محاصره پایان یافت. آغامحمدخان قاجار پیروز شده بود.

بعد از محاصره

چون لطفعلیخان خود را «غریق چهار موج فنا» دید، تصمیم گرفت تا به همراه دو عموی خود و جهانگیرخان سیستانی از کرمان بیرون روند. او پیش از آن خواست برای انتقام، پسران آقاعلی را که در بند بودند، بکشد، اما زندانبان آن‌ها را آزاد کرده بود. روایت نحوه خروج لطفعلیخان از کرمان به افسانه می‌ماند. چون قاجارها از دروازه شرقی وارد شده بودند، خان زند تصمیم گرفت تا از دروازه غربی بگریزد. در راه «دسته قراگزلو او را شناختند و آن دلیر دو نفر را با تفنگ و قرامینا و پنج نفر را با شمشیر کشته و زخم‌دار کرد.» در زمان محاصره کرمان، قجرها دور شهر خندق کنده بودند و بنا به روایت مؤلف تاریخ کرمان، لطفعلی با اسب معروف خود غران از روی این خندق که هشت ذرع عرض آن بود پرید و چون در اردوی بیرون شهر کسی نبود از کرمان دور شد.

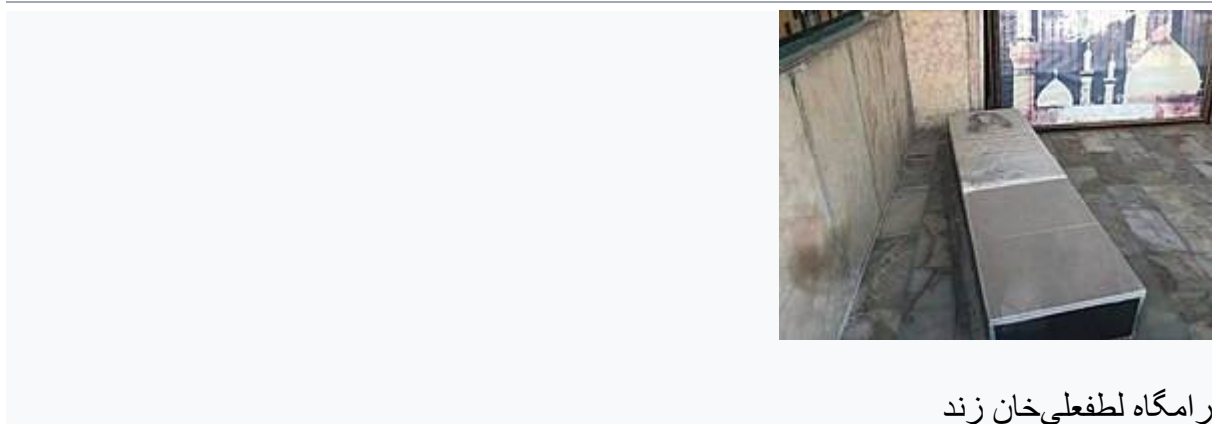
پس از خروج از کرمان، لطفعلیخان و یارانش تا تاریکی هوا صبر کردند اما تاریکی باعث شد تا یکدیگر را گم کنند. جهانگیرخان سیستانی از کسانی بود که از لطفعلی دور ماند. او برادر حاکم بم بود و دور ماندن او هزینه سنگینی را بر خان زند تحمیل کرد. به هر صورت لطفعلیخان به همراه سه نفر از یارانش به سمت بم روانه شد. او فاصله کرمان تا بم را طی یک شبانه روز زیر پا گذاشت و عصر به دروازه شهر رسید. او برنامه داشت که پس از رسیدن جهانگیرخان، به قلمروی زمان‌شاه درانی برود و از او یاری بخواهد. فرزندان محمدحسینخان از لطفعلیخان زند در بم استقبال کردند. یکی از آن‌ها حال برادر خود را جویا شد و لطفعلیخان پاسخ داد که تا چند ساعت دیگر خواهد رسید. حاکم بم چون نمی‌خواست خود را وارد جنگ زند-قاجار کند، به لطفعلیخان خانه‌ای در بیرون از شهر داد.

۳ روز گذشت و خبری نشد. برادران جهانگیرخان که پس از چند روز انتظار به این نتیجه رسیده بودند که برادرشان در بند آغامحمدخان است، با این تصور که خان قاجار پس از تحویل دادن لطفعلی، جهانگیرخان را آزاد خواهد کرد، تصمیم به دستگیری خان زند گرفتند. پس از مشاهده حرکات سربازان میزبان، همراهان لطفعلیخان که از اقوام او بودند، از توطئه آگاه شدند و خان زند را خبردار کردند اما او هشدار آن‌ها را جدی نگرفت. چون لطفعلیخان «معترض سخنان ایشان نگشته، آن‌ها فرار را برقرار اختیار نمودند.» بدین ترتیب خان زند تنها ماند. زمانی که لطفعلیخان از توطئه آگاه شد،

دیگر دیر شده بود. «آن جناب با تن تنها و سیغ آخته، به جانب آن قوم حق‌ناشناس تاخته و چند نفر را زخمی کرده، سلک جمعیت ایشان را متفرق و خود را به مرکب رسانیده، خواست که بر مرکب سوار [شود]، روباه فطرتی از آن گروه شقاوت سیر، مرکب آن جناب را پی نموده، به سر در غلتیده، از پی درآمد.» بدین ترتیب با کشتن اسب لطفعلی‌خان، او را اسیر کردند.

چون می‌ترسیدند که با گذشت زمان جهانگیرخان کشته شود، همان روز پیکی به کرمان فرستادند تا خبر را به آغامحمدخان برسانند. روز پس از آن، جهانگیرخان وارد بم شد. چون خان قاجار از محل لطفعلی‌خان زند آگاه شده بود، دیگر راه برگشتی وجود نداشت. در نتیجه منتظر ماندند تا فرستادگان آغامحمدخان برای تحویل گرفتن اسیر، خود را به بم برسانند. آغامحمدخان هنگامی که خبر دستگیری رقیبش را شنید، در خانه آقاعلی بود و این خبر «موجب ازدیاد مرحمت شاه به آقاعلی گردید و فرمود: الحق تو نوکر دولخواه و جان‌نثار ما هستی که در خانه تو خبر دستگیری دشمن ما را آوردند. حسن نیت و صفای طویت (دل) تو بر ما ظاهر شد.» او ۱۵۰۰ سوار را به فرماندهی محمدولی‌خان قاجار برای تحویل گرفتن لطفعلی‌خان زند راهی بم کرد.

دستگیری، شکنجه و مرگ



آرامگاه لطفعلی‌خان زند

محمدولی‌خان قاجار در راین لطفعلی‌خان زند را تحویل گرفت. بر دست و پای او زنجیر نهاده و سپس خان زند را بر روی شتری انداخت تا به سوی آغامحمدخان قاجار که در راه مراغه بود، ببرد. خان قاجار که سال‌ها منتظر انتقام از خاندان زند و نابودی رقیب بود، دستور داد تا لطفعلی‌خان را کور کنند. علاوه بر این، آغامحمدخان دو الماس تاج ماه و دریای نور، که خان زند بر بازو بسته بود را نیز از او گرفت. نقل است که لطفعلی‌خان شعر زیر را در زمان اسارت خود نوشته‌است:

یارب سندی مملکت از همچو منی دادی به مخنتی، نه مردی نه زنی
از گردش روزگار معلوم شد پیش تو چه دفزنی چه شمشیرزنی

مرثیه‌ای از آقامحمد رضا در سوگ لطفعلی‌خان:

چراغ کیان کشته، ای کاش من
به مرگش چراغ سخن کشتی
گرم قوت استی چراغ فلک
به آسیب یک دم زدن کشتی
گرم دست رفتی به شمشیر صبح
اجل را به دست ز من کشتی
سلیمان چو شد کشته اهرمن
مدد بایدم اهرمن کشتی

تاریخ گیتی‌گشا

درباره اتفاقاتی که پس از دستگیری برای لطفعلی‌خان اتفاق افتاد، به دلیل اینکه تواریخ زندگی او در زمان پادشاهی سلسله قاجار نوشته شده‌اند، جزئیات زیادی موجود نیست اما اشاراتی شده‌است. احمدعلی‌خان وزیری، مؤلف تاریخ کرمان می‌گوید که «به انجا مختلف حکم به خفت و خواری او شد و پس از آن مکفوف‌البصر (نابینا) و محبوس گردید.» پس از آن، ۱۲۰۹ ه.ق. زند اسیر را به تهران فرستادند و در «محلّی که بدتر از جهنم بود نگاهش داشتند.» در تهران، چند ماه پس از دستگیری، در نهایت تصمیم به اعدام لطفعلی‌خان زند گرفته شد. تاریخ گیتی‌گشا مرگ لطفعلی‌خان را به تحریک حاج ابراهیم کلانتر می‌داند: «هنگام توقف در بلده مزبور (تهران) صورت رجحان عدم و وجود آن حضرت به اغوای حاجی یزید فطرت ابلیس سیرت در مرآت خاطر آغامحمدخان عکس پذیر گشته، به عهده میرزا محمدخان قاجار حاکم تهران مقرر داشت که آن حضرت را مقتول سازد.»

اما امینه پاکروان معتقد است آغامحمدخان قاجار پس از ۳ ماه اقامت در فارس دید در جنوب ایران و به خصوص در شیراز تنها لطفعلی‌خان را شاه می‌دانند، دستور به کشتنش داد. مرگ لطفعلی‌خان زند را از طریق خفه کردن نوشته‌اند. او در زمان مرگ ۲۶ ساله بود. خان زند را در بقیه امامزاده زید در تهران به خاک سپردند. روایاتی از انتقال جسد او به نجف نیز وجود دارد.

با وجود اینکه پادشاهان آینده سلسله قاجار تلاش کردند آنچه که در اسارت بر لطفعلی‌خان زند گذشت پوشیده بماند، این اتفاقات فراموش نشد؛ چنان‌که جان ملکم، نماینده انگلیس در ایران در دوران قاجار، می‌نویسد «صفحات تاریخ از بازگویی آنچه که بر آن اسیر خسروانی رفت، سیاه‌رو خواهند بود.»

اتفاقات پس مرگ از لطفعلی‌خان زند

پس از ورود به کرمان، خان قاجار دستور داد از سرهای طرفداران لطفعلی‌خان زند هر می بر پا شود. ابتدا ۶۰۰ نفر را گردن زدند و سپس ۳۰۰ سر بریده دیگر را نیز به آنجا انتقال دادند. دارایی‌ها و همچنین خانواده کشته‌شدگان به سربازان آغامحمدخان بخشیده شد. در کرمان خان قجری در بالای کوه دختران ایستاده بود و با دوربین کشتار مردم شهر را تماشا می‌کرد. گویند که سران سلسله زند را در بالای کوه پیش او می‌بردند و آغامحمدخان آن‌ها را تحقیر می‌کرد. سپس دستور می‌داد تا گوش‌های آن‌ها را ببرند، چشم‌هایشان را از حدقه خارج کنند و از بالای کوه آن‌ها را به پایین افکند. او ضمناً دستور داد تعداد زیادی از مردم شهر را نیز کور کنند، چنان‌که کرمان تا سال‌ها به «شهر کوران» معروف بود.

پس از دستگیری لطفعلی‌خان زند، اکثر افرادی که در کنار او می‌جنگیدند و از جنگ جان سالم به در برده بودند، هم دستگیر شدند. بیشتر آن‌ها به دستور آغامحمدخان قاجار اعدام شدند. در این میان به گفته سر جان ملکم، عبدالله‌خان زند عموی لطفعلی‌خان به دلیل اینکه خواهر علیقلی‌خان همسر او بود مورد شفاعت وی قرار گرفت و از مرگ رهایی یافت. سپاه قاجار همچنین زال‌خان، از وفادارترین افسران لطفعلی‌خان زند، را نیز دستگیر کرد. به فرمان آغامحمدخان، چشم‌های او را از کاسه درآوردند و درحالی که به قاجاریان دشنام می‌گفت زبانش را نیز بریدند.

گروهی از افسران لطفعلی‌خان زند که نگهبانان شخصی او بودند را پیش آغامحمدخان بردند و او از روی تمسخر میزان وفاداریشان به لطفعلی‌خان زند را پرسید. جواب دادند که «وفادار بودیم و تا پای مرگ او را دوست داشتیم.» خان قاجار پرسید که یکدیگر را هم دوست دارید؟ و پس از پاسخ مثبت آن‌ها، دستور داد تا سلاح‌هایشان را به آن‌ها بازگردانند تا با هم بجنگند و یکدیگر را بکشند. اما افسران زند به جای کشتن یکدیگر، به زندگی خود پایان دادند.

آغامحمدخان دو تن از منشی‌های لطفعلی‌خان زند را نیز مجازات کرد. اولی سیدعلی بمی بود و دیگری میرزا محمدعلی‌خان کاشی. سیدعلی بمی در نامه‌های خود «او (لطفعلی‌خان زند) را حضرت اقدس می‌نگاشت و نام مبارک خاقان قاجار را به خلاف ادب مسطور می‌نمود.» محمدخان قاجار دستور داد

تا انگستان دست راست سید علی را قطع کنند. منشی دیگر، میرزا محمد علی خان کاشی که برادر فتحعلی خان صبا بود «به جرم این که وقتی از قبل (از جانب) لطفعلی خان مکتوبی به حضرت شهریار نموده کلمات درشت و ناهموار در آن نامه نگارش داده بود به معرض عتاب و خطاب حاضر آمد و چون آن کار خود انکار نکرد، عرضه هلاک و دمار گشت.»

پس از ورود به شیراز، خان قاجار دستور داد تا خانواده و حرم لطفعلی خان را به استرآباد بفرستند و در آنجا فرمان به اخته کردن پسر لطفعلی خان داد. محمدخان همچنین دستور داد دختر کریم خان زند به همسری یکی از اصطبل بانان درآید. گفته اند که این زن در گذشته خواهر آغامحمدخان را ریشخند کرده بود.

تصنیفی رایج در شیراز پس از مرگ لطفعلی خان:

بالای بان اندران/قشون آمد مازندران
باز هم صدای نی میاد/آواز پی در پی میاد
جنگی کردیم ناتمام/لطفی می رود شهر کرمان
باز هم صدای نی میاد/آواز پی در پی میاد
حاجی ترا گفتم پدر/تو ما را کردی در بدر
خسرو دادی دست قجر/آواز پی در پی میاد
لطفعلی خان بوالهوس/زن بجست بردند تبس
تبس کجا طهران کجا/مانند مرغی در قفس
باز هم صدای نی میاد/آواز پی در پی میاد
لطفعلی خان مرد رشید/هرکس رسید آهی کشید
مادر خواهر جامه درید/لطفعلی خان بختش خوابید

سفرنامه «سفر به شیراز و دیگر شهرهای جنوبی»

سیاستمدار انگلیسی ادوارد اسکات وارینگ که ۸ سال پس از مرگ لطفعلی خان زند از شیراز دیدن کرد، در سفرنامه خود به تصنیفی ۲۶ بیتی با نام «نغمه ای مورد علاقه در ایران درباره لطفعلی خان و خیانت حاجی ابراهیم و سقوط سلسله زند» اشاره می کند. از زندگی لطفعلی خان تا سال ها در تکایا و تعزیه خوانی ها نیز یاد می شد.

محمدخان زند، از اعضای سلسله زند، پس از مرگ لطفعلی خان تلاش کرد تا حکومت خاندانش را پس بگیرد، اما موفقیتی به دست نیاورد و بدین ترتیب روزگار حکومت زندیه به پایان رسید. محمدخان زند پس از مرگ آغامحمدخان اصفهان را نیز تسخیر کرد اما توسط سپاهیان فتحعلی شاه قاجار شکست داده شد.

همسران و فرزندان

از منابع تاریخی برمی آید که لطفعلی خان در طول زندگی خود چند همسر اختیار کرده است. ابوالحسن غفاری نویسنده گلشن مراد از یکی از همسران لطفعلی خان به نام گرشب خانم یاد می کند که دختر علیمرادخان زند بوده و او را «بسیار متشخصه و عاقله» توصیف می کند. این زن احتمالاً همسر اول لطفعلی خان زند بوده است.

احمد علی خان وزیر، نویسنده تاریخ کرمان، نوشته است که لطفعلی خان پس از ورود به کرمان یکی از دختران آقاعلی (که از هواداران آغامحمدخان بود) را به نکاح خود درآورد. او همچنین دختر محمدعلی خان (برادرزاده آقاعلی) را نیز به زنی گرفت.

زمانی که لطفعلی خان کشته شد، همسر اول او، مریم خانم به همراه پسرش فتح الله خان در مازندران سکونت داشتند. گویند آغامحمدخان قاجار این پسر را اخته کرد.

فرزندان

تعداد دقیق فرزندان لطفعلی خان مشخص نیست. آورده‌اند که او در زمان رسیدن به حکومت دو دختر پنج و شش ساله داشت.^[۱۳۱] بنا به گفته جونز، این دو دختر پس از سقوط سلسله زندیه که در آن زمان یازده و دوازده سال سن داشتند مورد تجاوز سربازان قاجاری قرار گرفتند و به همسری قاطرچی و اصطبل‌بان درآمدند.

بابا خان، پسر اول لطفعلی خان در زندانی که به دستور آغامحمدخان اسیر شده بود فوت می‌کند. لطفعلی خان همچنین پسری به نام فتح‌الله خان داشته‌است. این پسر پس از ورود آغامحمدخان به شیراز، به اسارت او درآمد و به همراه مادرش به شمال ایران فرستاده شد. زمانی که کرمان در محاصره نیروهای محمدخان بود، او چشمش به سکه‌ای از لطفعلی خان می‌افتد و همین او را خشمگین کرده و باعث می‌شود که دستور دهد پسر لطفعلی را اخته کنند.

سر هارفورد جونز انگلیسی از پسر دیگری به نام خسرو خان نام برده‌است. او زمانی که این پسر هفت ساله بود، با او دیدار کرده‌است. جونز این پسر را «زیبا، مؤدب، بسیار باهوش و شیرین‌زبان» توصیف کرده‌است. وی سال‌ها بعد پس از کشته شدن لطفعلی خان با این پسر مجدداً دیدار داشته‌است که می‌نویسد:

«از عجایب روزگار، بار دیگر که ما با یکدیگر ملاقات کردیم، در آذربایجان بود. او برده‌ای چروکیده و اخته، من سفیری به نمایندگی از کشور خودم در نزد جانشین کسی که ویرانگر خانه و کاشانه و تخت و تاج پدر او بود.»

لطفعلی خان در نظر دیگران

سر هارفورد جونز که در دوران قاجار مجدداً به ایران بازگشت، در حدود سال‌های ۱۸۱۰ یا ۱۸۱۱ میلادی در اردوی فتح‌علی شاه قاجار حضور داشت و گهگاهی با او دیدار می‌کرد. جونز درباره یکی از این ملاقات‌ها و پیرامون نظر فتح‌علی شاه قاجار درباره لطفعلی خان نوشته‌است: «یک بار هنگامی که با شاه تنها بودم، از من خواست تا آنچه میان من و شاه مرحوم لطفعلی خان زند گذشته بود را برایش تعریف کنم و اضافه کرد که داستان‌های عجیبی از رابطه نزدیک من با او و داستان‌های عجیب‌تری درباره لطفی که او در حق من داشته، شنیده‌است... همچنین هنگامی که گفتگوی میان آن شاهزاده خردسال و خودم در باغ وکیل را برای شاه تعریف کردم، گفت: خسرو اینجا است؛ آیا دوست دارید او را ببینید؟ فردا او را نزد شما می‌فرستم. من نمی‌توانم آنچه بر سر او آمده را تغییر دهم اما به شما می‌گویم که اگر به جای عمویم، به دست من افتاده بود، چنین بلای سختی بر سرش نمی‌آمد. پدرش را من هم مجبور بودم به مرگ محکوم کنم چون با توجه به ضدیت او با ما، کار دیگری نمی‌شد کرد. اما حتی در این مورد هم مسلماً اگر من به جای عمویم بودم، مرگ آسان‌تری برای او در نظر می‌گرفتم نه آن‌طور که عمویم او را زجر داد. او یک شیرمرد حقیقی و بزرگ بود.»

سر هارفورد جونز خود در کتابش درباره او چنین نوشته‌است: «... تا وقتی که بر تخت بود، از او لطف و مهربانی فراوان دیدم و هنگامی که در پناهندگی به سر می‌برد افتخار داشتم با او زیر یک چادر و بر روی یک جول اسب بنشینم. مردم لطفعلی خان را به خاطر صفات شایسته‌اش بسیار دوست می‌داشتند. شهامت و پایداری و شجاعت و کفایتی که او هنگام بلا و سختی از خود نشان می‌داد، هنوز موضوع ترانه‌هایی است که شاید تا زبان فارسی زنده‌است زنده بماند. او به وقت نعمت جوانمرد، خوشایند و دست‌ودلباز و به وقت سخت‌ترین مصیبت‌هایی که بتواند بر آدمی روی آورد باوقار و باعزم بود.» جونز در ادامه، دلیل خود از نوشتن کتابش را چنین بیان می‌کند: «من برای شرح داستان‌های قهرمانانه و تلاش‌های نافرجام یک پادشاه برای پس گرفتن ستاره اقبالش نمی‌نویسم، بلکه هدف این است که ذهن خود را از اندوه و غمی که هنوز پس از این همه سال برای بدشانسی‌های لطفعلی خان احساس می‌کنم، رها سازم.»



مینیاتوری از لطفعلی‌خان، موزه ملی ایران

احمدعلی‌خان وزیری که مؤلف تاریخ کرمان است لطفعلی‌خان زند را «در شجاعت و جرئت ثالث بهرام چوبین و سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه» توصیف می‌کند.

گران

گران نام اسب لطفعلی‌خان بود که نامش را قران و کوران هم نوشته‌اند. نژاد این اسب، دو رگه عرب و ترکمن بود و درباره آن مطالب افسانه‌مانند زیادی نقل شده‌است. این اسب، سیاه‌رنگ بود و لکه‌ای سفید به مانند یک ستاره بر پیشانی داشت. گویند زمانی که لطفعلی‌خان در خارج از شیراز مشغول به شکار بود، گران را در میان تعدادی یابوی بارکش دیده و آن را خریداری کرده‌است. در داستان دیگری نقل می‌کنند که کریم‌خان زند آن را از آسیابانی خریداری کرده و در نوروز به لطفعلی عیدی داده‌است.

لطفعلی‌خان و سربازانش در زمان برخورد با رضاقلی خان، حاکم کازرون، مجبور شدند از کوه بالا روند. خود لطفعلی‌خان در توصیف این روایت برای سربازان خود، ماجرا را این‌گونه نقل کرده‌است:

«نمدها را از روی زین‌ها برداشتیم و همه اسب‌ها را به جز گران در پای کوه رها کردیم. نمدها را از این جهت برداشته بودیم که به یاریشان بتوانیم گران را از این نقطه بگذرانیم؛ زیرا جاده در این قسمت از کوه به اندازه‌ای لغزان بود که امکان نداشت یک اسب بتواند روی پای خودش بایستد مگر این که شیب و لغزندگی این سنگ‌ها را با پوشش نرم بپوشانند. هیچ اسب دیگری جز گران قادر نبود که از این سراسیمه‌چنین راهی بگذرد. حتی ما مجبور بودیم گاهی او را روی نم بخواهیم و او به مظلومی یک بره همه این رنج‌ها را تحمل کرد.»

در زمان دستگیری لطفعلی‌خان در بم، پاهای گران را قطع و مجروح کردند و پس از آن خان زند را به بند کشیدند.

- نمایشنامه «چهار دقیقه و بیست و سه ثانیه قبل از واقعه» اثر سید سعید موسوی راضی به آخرین لحظات زندگی لطفعلی‌خان زند می‌پردازد.
- در سریال قهوه تلخ به کارگردانی مهران مدیری، میرطاهر مظلومی نقش لطفعلی‌خان زند را بازی می‌کند.
- مجسمه‌ای از لطفعلی‌خان زند در نمایشگاه عکس دائمی «شیراز قدیم» در ارگ کریمخان وجود دارد.
- خیابانی در شیراز به نام او نام‌گذاری شده است.
- در سال ۱۳۸۷ یک بازی ویدئویی ایرانی با نام لطفعلی‌خان زند منتشر شد.
- لطفعلی‌خان زند یکی از شخصیت‌های رمان خواجه تاجدار است.
- در ۲۷ دی ۱۳۹۷، خواننده ایرانی شاهین نجفی آلبومی با عنوان جنس سوم منتشر کرد که قطعه‌ای با نام «لطفعلی‌خان» در آن به چشم می‌خورد.

گاهشمار زندگی لطفعلی‌خان زند

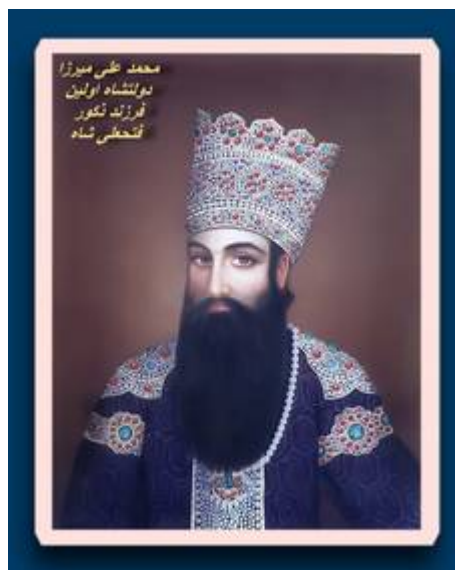
- ۱۱۸۳ ه.ق. • تولد
- ۱۲۰۲ ه.ق. • محاصره لار و برقراری حکومت زند در بر آن شهر
- قتل جعفرخان زند و جنگ داخلی میان زندیان
- پیروزی لطفعلی‌خان زند بر صیدمراذخان با همکاری حاج ابراهیم کلانتر
- ۱۲۰۲ ه.ق. • قتل میرزا مهدی لشکر نویس و نخستین نشانه‌های اختلاف میان لطفعلی‌خان و حاج ابراهیم
- ۱۲۰۳ ه.ق. • اولین جنگ با آغامحمدخان قاجار. بن بست نظامی و بازگشت قاجاریان به تهران
- ۱۲۰۴ ه.ق. • حمله به کرمان و محاصره گواشیر. عدم موفقیت در تابع کردن کرمان و بازگشت به شیراز
- توطئه چینی در دربار شیراز علیه لطفعلی‌خان
- ۱۲۰۴-۱۲۰۵ ه.ق. • حمله به اصفهان و ایجاد آشوب در سپاه لطفعلی‌خان زند توسط یاران حاج ابراهیم
- بازگشت به شیراز و بسته یافتن دروازه‌های آن
- ۱۲۰۵-۱۲۰۶ ه.ق. • محاصره شیراز توسط لطفعلی‌خان، درگیری با نیروهای اعزامی آغامحمدخان و شکست دادن آن‌ها
- حمله آغامحمدخان به شیراز، شکست لطفعلی‌خان زند و فرار به طبس
- ۱۲۰۷ ه.ق. • ورود آغامحمدخان قاجار به شیراز

۱۲۰۸ هـ.ق. • فتح کرمان و اعلام پادشاهی بر ایران با عنوان «لطفعلی شاه»

۱۲۰۹ هـ.ق. • محاصره کرمان توسط آغامحمدخان قاجار. پیروزی خان قاجار و کشتار مردم شهر. گریختن لطفعلی خان به بم

دستگیری لطفعلی خان زند، شکنجه و نابینا شدن او. قتل او

محمدعلی دولت‌شاه



شاهزاده محمدعلی میرزا دولت‌شاه (متولد: ۱۵ دی ۱۱۶۷ خورشیدی (۷ ربیع‌الثانی ۱۲۰۳ قمری یا ۴ ژانویه ۱۷۸۹ میلادی) در نوا مازندران – درگذشته: ۳۰ آبان ۱۲۰۰ شمسی (۲۶ صفر ۱۲۳۷ قمری یا ۲۱ نوامبر ۱۸۲۱) در مداین از شاهزادگان بنام ایرانی دوران قاجار و سر سلسله خاندان دولت‌شاهی است. وی در قصبه نوا در مازندران به دنیا آمد. پدرش فتحعلی شاه قاجار و مادرش زیباچهر خانم، سی و سومین همسر وی، از اهالی گرجستان بود. دولت‌شاه اولین پسر فتحعلی شاه قاجار و هفت ماه از عباس میرزا نایب السلطنه بزرگتر بود ولی چون مادرش از ایل قاجار نبود، نمی‌توانست جانشین شاه باشد. دولت‌شاه در سال ۱۲۱۲ حاکم فارس، سال ۱۲۱۴ حاکم قزوین و گیلان، سال ۱۲۱۹ حاکم خوزستان و لرستان و در سال ۱۲۲۱ حاکم کرمانشاه بوده‌است.

زندگی شخصی

در ۱۲۱۵ با دختر احمدخان بیگلربیگی مراغه‌ای ازدواج کرد. در ۱۲۱۷ به همراه فتحعلی شاه در سرکوب نادر میرزا، پسر شاه‌رخ شاه، و تصرف خراسان شرکت داشت. به سبب اقتدار دولت‌شاه بود که در ۱۲۲۱ حاکمیت ایالات مجاور کشور عثمانی، یعنی خوزستان و لرستان و کرمانشاه، به وی سپرده شد. ناآرامی در مرزهای این مناطق، میان ایران و عثمانی اختلافاتی ایجاد می‌کرد.

دولت‌شاه، به واسطه قدرتش، والیان سرحدات عراقین را انتخاب می‌کرد و همین امر یکی از عوامل بروز درگیری بین دو کشور می‌شد. درگیری‌های متعدد دولت‌شاه و حاکمان عثمانی از ۱۲۲۱ تا ۱۲۳۶، به‌رغم پیروزی و برتری محمدعلی میرزا، به خواهش سلطان عثمانی و با وساطت علمایی چون شیخ جعفر نجفی، شیخ محمدنجفی و آقا احمد کرمانشاهی خاتمه یافت.

دولت‌شاه در این درگیری‌ها شهرهای سلیمانیه و شهر زور را تصرف کرد و حاکم شهر مرزی بابان را مطیع نمود. اما جدال بر سر تسلط بر قبایل کرد مناطق مرزی و ناآرامی بابان، همچنین موانعی که

دولت عثمانی برای تجارت بین بغداد و کرمانشاه به وجود می‌آورد، سبب شد ایران و عثمانی که در آستانه عقد پیمانی علیه روسیه بودند، از این کار چشم‌پوشی نمایند. در ۱۲۲۴ محمدعلی میرزا، در دوره اول جنگ‌های ایران و روس، با بیست هزار سوار و پیاده و پنج عراده توپ به طرف تفلیس لشکرکشی کرد.

وی در محال حماملو، سه منزلی ایروان، در جنگ با قوای روسیه عده‌ای را کشت و اسیر کرد. سپس به تفلیس رفت و ایلات آن مناطق را سرکوب کرد. قبایل بزچلو و دیگر طوایف از ترس محمدعلی میرزا به اطاعت وی درآمدند و او پس از این پیروزی، به کرمانشاه بازگشت. در ۱۲۳۱ دولت‌شاه به نواحی لرستان و خوزستان نظم داد و اسدخان بختیاری را مطیع کرد. در ۱۲۳۵، به فرمان دولت‌شاه، ایل حیدرآلو که به عثمانی رفته بودند، به ایران بازگشتند.

دولت‌شاه در آخرین درگیری خود با عثمانی پس از جنگ با محمد پاشا، حاکم شهر زور، هنگامی که از سلیمانیه به طرف بغداد می‌رفت، بیمار شد و در ۲۶ صفر ۱۲۳۷ در ایوان مداین (طاق کسری) درگذشت. پیش از مرگ، حسن خان فیلی و اسدخان بختیاری را، که به اطاعت او درآمده و عفو شده بودند، به شهرهای خود فرستاد تا پس از مرگش برای آن دو اتفاقی روی ندهد. جسد دولت‌شاه را بیرون کرمانشاه، در باغی که خود احداث کرده بود، دفن کردند.

اعضادالسلطنه (ص ۱۸۵) تاریخ فوت او را ۲۳ صفر ۱۲۳۶ و مدفن او را در عتبات عالیات ذکر کرده‌است. پس از مرگ دولت‌شاه، پسر بزرگ وی، محمدحسین میرزا حشمت‌الدوله، حاکم کرمانشاه شد. دولت‌شاه از فرزندان محبوب فتحعلی شاه بود. هنگامی که به تهران احضار می‌شد، محل استقرارش عمارتی ویژه و جدا از دیگر شاهزادگان بود، که پس از مرگ دولت‌شاه تا هنگام فوت فتحعلی شاه، در آن باز نشد. دولت‌شاه کاردان و باکفایت و شجاع بود (همان، ص ۱۴۰؛ پاکروان، ص ۲۱۷) و به علما ارادت داشت، در ۱۱۲۳ از شیخ احمد احسائی خواست مدتی در کرمانشاه بماند. شیخ‌احمد تا زمان مرگ دولت‌شاه از او مقرری دریافت می‌کرد.

دولت‌شاه شعر می‌سرود و «دولت» تخلص می‌کرد. از او دیوانی با چهار هزار بیت و نیز تذکره‌ای درباره معاصرانش به نام معاصر دولت‌شاه به‌جای مانده‌است. نمونه‌ای از اشعار دولت‌شاه:

- از سینه تنگم دل دیوانه گریزد
- دیوانه عجب نیست که از خانه گریزد
- من از دل و دل از من دیوانه گریزان
- دیوانه ندیدیم ز دیوانه گریزد

دولت‌شاه ده پسر و چهارده دختر داشت، پسران وی به ترتیب عبارتند از:

1. محمدحسین میرزا حشمت‌الدوله
2. طهماسب میرزا موید الدوله
3. نصرالله میرزا والی، که در اواخر عمر در تهران زندگی می‌کرد و پس از عمادالدوله درگذشت.^[۲۲]
4. اسدالله میرزا
5. فتح‌الله میرزا
6. امام‌قلی میرزا عمادالدوله
7. نورالله میرزا
8. جهانگیر میرزا
9. محمد رحیم میرزا
10. ابوالحسن میرزا

امروزه نزدیک به پنجاه هزار نفر از نوادگان وی در سرتاسر دنیا با نام خانوادگی دولتشاهی (Dowlatshahi or Dolatshahi) زندگی می‌کنند.

دولتشاه و نبرد با عثمانی

داودپاشا (وزیر بغداد) و محمودپاشا بابان (حاکم شهر زور، سلیمانیه فعلی) و محمد آقا کهیا وزیر سلطان محمود دوم عثمانی به درخواست دولت مرکزی و به منظور پاسخ دادن به حملات شاهزاده عباس‌میرزا، لشکری آراستند و به سوی سرحد ایران در راستای بغداد شتافتند. شاهزاده محمدعلی میرزا (حاکم ولایات غربی ایران) چون خبر حرکت سپاه عثمانی را شنید با حدود پانزده هزار جنگجو از کرمانشاه خارج شد و به سوی سرحد تاخت. او به رشادت و شهامت و عقل و ذکا موصوف و به کاردانی و قدرشناسی و به بطش (سخت‌گیری) و جلالت (دلیری) مشهور و معروف بود. فتح‌علی‌شاه حکومت کرمانشاهان، خوزستان، بختیاری، بابان و جاف را به او واگذار کرده بود. محمدعلی میرزا در هیجدهم ذیحجه قریب به شهر زور لشکرگاه کرد و محمدآقای کهیا و محمودپاشا در یاسین‌تپه که از سه جانب با آب پیوسته و از یک جانب با خلاب (لجن‌زار، باتلاق)، سنگری راست کرده بنشست و ۱۵ عدد توپ در پیش سنگر گذاشتند.

در این هنگام محمودپاشا (حاکم زور) کسانی را نزد شاهزاده فرستاد که اگر مرا امان دهید، فردا که دو سپاه در برابر هم صف آراستند، من ناگهان همراه کسان خود به شما خواهم پیوست و با هم بر قوای مقابل می‌تازیم. اما شاهزاده که از پیشنهاد او بوی توطئه می‌شنید پاسخ درستی به او نداد و فرستادگانش را پس فرستاد. محمودپاشا با حمایت محمدعلی‌میرزا و دولت ایران حکومت زور را به دست آورده بود و به همین دلیل هم چنین پیشنهادی فرستاد اما شاهزاده به او اعتماد نکرد و کار را به نبرد روز بعد وا گذاشت.

او روز دیگر که خورشید سر بر زد، ساخته جنگ گشت و موسی - رئیس ایل ملکشاهی و دریافت‌کننده فتح نامه- و ده [موسیو و ده؟] معلم انگریز - افسران انگلیسی مسئول زنبورک خانه و توپخانه- را با جماعتی از سرباز و سوار و توپخانه و زنبورک‌خانه از میان دره چنان‌که خصم ندیده و ندانست بفرستاد تا ناگاه از قفای دشمن درآیند و نبرد آزمایند و خود لشکر را جنبش داده میمنه و میسره راست کرد و بر فراز تلی صعود کرده جبین بر خاک نهاد و از کارساز بی‌نیاز طلب نصرت نمود و سخت بگریست. آنگاه به میان سپاه آمد. از دو سوی گیرودار دلیران بالا گرفت و دهان توپ و تفنگ صاعقه‌بار آمد و از خون مردان خاک میدان گونه لعل و مرجان گرفت. رومیان (عثمانی‌ها) را مجال درنگ نماند، پشت با جنگ داده به یک بار روی برتافتند.

محمودپاشا و محمدآقا کهیا عنان زنان به سوی کرکوک گریختند و لشکرگاه و توپخانه عثمانی‌ها به راحتی به چنگ قوای شاهزاده افتاد. محمدعلی میرزا به سلیمانیه رفت و عبدالله‌پاشا، عموی علی‌پاشا (والی وقت دیاربکر) را که پیشتر به ایران گریخته و به او پناهنده شده بود، به حکومت شهر زور منصوب کرد. ماه محرم رسید و شاهزاده موقتاً دست از جنگ کشید و محرم را در سلیمانیه ماند. با پایان محرم و رسیدن صفر ۱۲۳۷ ه.ق خیمه بیرون زد و به قصد گشودن بغداد لشکر آراست. اما قضا در کمین او بود.

درگذشت دولتشاه

هنگامی که شاهزاده محمدعلی‌میرزا به منزل «دلو عباس» رسید، «مزاجش از اعتدال بگشت و سخت مریض شد. از آن سوی داود پاشا (وزیر بغداد) هراسان گشت و شیخ موسی نجفی را که در میان علمای اثنی‌عشری نامبردار بود شفیع ساخت و به درگاه فرستاد. شاهزاده محمدعلی میرزا را مکانت شیخ موسی و شدت مرض از تسخیر بغداد بازداشت و داود پاشا را به جای گذاشته به جانب کرمانشاهان کوچ داده، در منزل طاق‌گرا زحمت اسهال بر ضعف بدن بیفزود ناچار در آنجا رحل اقامت انداخت و دانست از این مرض جان به سلامت نبرد. حسن‌خان فیلی و اسدخان بختیاری را طلب

کرد و فرمود: دور نباشد که چون من نباشم از این لشکرگاه نتوانید به سلامت بیرون شد، اکنون که مرا حشاشه‌ای از جان (خردک رمقی) به جای است طریق مأمن خویش گیرید و برگزید.

شب شنبه ۲۶ شهر صفر در سال ۱۲۳۷ ه.ق هنگام سپیده‌دم رخت از این جهان به جنان جاویدان کشید و در ۶ ربیع‌الاول این خبر مسموع شاهنشاه ایران افتاد و در سوگواری پسری چونین اگر چه با دل شکسته و خاطر خسته بود، به کبریای سلطنت و شریعت ملکداری اظهار حزن و فزع فرمود و فرزند اکبر ارشد او محمدحسین میرزا را به جای پدر نصب کرد و منشور فرمانگزاری عراقین عرب و عجم را بدو فرستاد و او را حشمة‌الدوله لقب داد. بالجمله جسد شاهزاده را در بیرون کرمانشاه در میان روضه‌ای که خود کرده بود با خاک سپردند.

به نظر می‌رسد بیماری ناشناخته‌ای که محمدعلی میرزا را در کام مرگ فرستاده‌است در پهنه گسترده‌ای شیوع داشته‌است. چنان‌که عبدالرزاق مفتون دنبلی در شرح وقایع سال ۱۲۳۷ ه.ق می‌نویسد: در این دو سه سال از تأثیر حرکات اجرام علویه و قرانات کواکب، امراض مهلکه در بعضی از بلاد چین و هندوستان اتفاق افتاده، جمع کثیری از زندگانی سیر آمدند و از آن حدود به بعضی از بلاد ایران سرایت کرده در شیراز و اصفهان و یزد و کاشان و قزوین و عراق عجم و از آنجا به بعضی از ولایات آذربایجان... افتاده در همه این ولایات گروهی انبوه رخت هستی به کاخ نیستی کشیدند.

آثار و خدمات دولتشاه

دولتشاه در آبادانی مناطق تحت حکومتش می‌کوشید، از جمله اقدامات وی احداث سد گرگر شوشتر، معروف به سد دولت، بود. محمد علی میرزا دولتشاه و فرزاندانش در آبادی کرمانشاه و لرستان نیز نقش به سزایی داشتند. از جمله آثار تاریخی به جا مانده از وی می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

بازسازی و توسعه بازار کرمانشاه

بازار کرمانشاه مرکز تجاری سنتی شهر کرمانشاه است که در زمان زندیه بنای آن نهاده شد و به صورت بسیار کوچکتر از زمان حال آن بود. این بازار بزرگترین بازار سرپوشیده خاورمیانه‌است که دارای تویزه‌های منحصر به فرد است. این بازار در حدود ۲۰۰ سال پیش و در زمان حاکم شهر کرمانشاه، محمد علی میرزای دولتشاه بزرگ شد و توسعه چشمگیری پیدا کرد. در زمان دولتشاه مجموعه بازار ساماندهی شد و عناصری به آن افزود. فرزند ایشان هم امامقلی میرزا عمادالدوله با ایجاد چندین سرا و احداث چارسوق و ساخت مسجد عمادالدوله و قیصریه بازار را توسعه بخشید. این بازار دارای ۱۸ راسته‌است و در زمان خود بزرگترین بازار سرپوشیده خاورمیانه به حساب می‌آمده‌است. بازار کرمانشاه که در اثر عبور خیابانهای اصلی شهر هم‌اکنون به چهار قسمت تقسیم گشته‌است. این بازار از بخش‌ها و راسته بازارهای زیادی تشکیل گشته که جاذبه توریستی محسوب می‌شوند.

از راسته‌های این بازار به زرگرها، تاریکه بازار (ادویه فروشیها)، بازار یهودی‌ها (بازار اسلامی)، مسگرها، بزازخانه و توپخانه می‌توان اشاره کرد. این بازار دارای چهارسوق‌ها و ورودی‌های زیبا است که نشانگر دید زیبایی معماران عصرهای گذشته و فرهنگ غنی این منطقه می‌باشد. در زمان رونق اقتصادی منطقه و مسیر عبور جاده ابریشم، این بازار محل اصلی داد و ستد بازرگانان اروپایی و آسیایی بوده و با توجه به موقعیت استراتژیک دارای نشانه‌های خاص فرهنگی زیاد می‌باشد.

مسجد دولتشاه

این مسجد در محله فیض آباد و در خیابان کزازی شهر کرمانشاه قرار دارد و در کنار دیوان خانه این شهر که دوازده عمارت داشت، ساخته شده‌است. ستون‌های سنگی مارپیچ، محراب مقرنس کار شده و گچ بری‌های زیبای شبستان زنانه، به این مسجد زیبایی خاصی بخشیده‌است. امروزه این مسجد محل سکونت و تحصیل طلاب علوم دینی است.

مسجد شاهزاده

مسجد شاهزاده در اراضی معروف به چهار باغ شهر کرمانشاه قرار دارد و دارای شبستانی است که در داخل آن پانزده طاق چشمه دیده می‌شود. این طاق‌ها بر روی ستون‌های قطور آجری قرار دارند.

کتابخانه دولتشاه

دولتشاه در کرمانشاه کاخی زیبا بنا نهاد و در آنجا کتابخانه‌ای عظیم شامل کتب نفیس و مجموعه‌ای از نسخ نادر و نایاب جمع‌آوری نمود. بخشی از نسخ کتابخانه او در کتابخانه مجلس شورای ملی نگهداری می‌شود.



مسجد شاهزاده (شازده)

سنگ‌نگاره دولتشاه



سنگ‌نگاره دولتشاه

در بخش فوقانی دیوار سمت چپ ایوان بزرگ طاق بستان، سنگ‌نگاره‌ای از دوره قاجاریه همراه با کتیبه‌ای به خط نستعلیق حجاری شده که لطمه فراوانی به این بنا وارد کرده‌است. در این سنگ‌نگاره محمد علی میرزا دولت شاه بر روی تختی نشسته‌است. وی صورتی فربه و ریش بلند دارد. سبیل او تاب داده شده و تا آن سوی گونه‌ها ادامه دارد. تاج او از نوع تاج‌های کنگره‌دار و شبیه تاج پدرش فتحعلیشاه است. لباس او شامل پیراهن چین دار قرمز رنگی است که تا قوزک پا ادامه دارد. وی کمربندی به کمر بسته و در قسمت پائین آن حمایلی قرار دارد. به حمایل او شمشیر و خنجر آویخته شده‌است. در کنار او شعری از بسمل شاعر کرمانشاهی در مدح او نگاشته شده‌است. مطابق با این نوشته محمد علی میرزا کوه طاق بستان را با کوه طور و جمال دولتشاه را با جمال حضرت موسی تشبیه کرده، وی همچنین خسرو پرویز را دربان خود معرفی کرده‌است. در سمت راست او امامقلی میرزا معروف به عمادالدوله به حالت ایستاده، با صورتی سه ربعی و بدنی تمام رخ نقش شده‌است.

وی دارای ریش کوتاه سیاه رنگی است و تاج جواهر نشانی بر سر دارد. لباس او شامل پیراهن گشاد بلندی است که متأسفانه رنگ آن از بین رفته. وی نیز خنجر در کمر بسته و شمشیری در غلاف به

سمت چپ آویخته است. در سمت چپ محمدعلی میرزا، پسر دیگرش محمدحسین میرزا نقش شده است. متأسفانه جزئیات صورت وی از بین رفته است. تاج او از نوع تاج‌های کنگره‌دار و لباس او شامل پیراهن سبز رنگ بلندی است. وی نیز شمشیری در غلاف به حمایلش بسته است. در جلو محمدعلی میرزا، آقاغنی به حالت ایستاده با صورت و بدنی تمام رخ نقش شده است. تاج او مخروطی بوده و لباس بلند قرمز رنگی پوشیده و به حمایلش خنجر آویزان کرده است. در سمت چپ سنگ نگاره، کتیبه‌ای به خط نستعلیق نوشته شده است. این کتیبه به صورت وقف نامه‌ای است که مضمون آن حاکی از نحوه درآمد سه دانگ از مزارع کبودخانی است که بایستی جهت عزاداری برای امام حسین در ماه عاشورا و و سایر عزا هزینه می‌شد.

طبق کتیبه، این سنگ نگاره در سال ۱۲۳۷ ه.ق به دستور آقاغنی خواجه‌باشی محمدعلی میرزا و توسط میرزا جعفر سنگتراش جاری شده است.

احداث شهر ملایر

از نظر سابقه جغرافیایی تاریخی باید دانست که اگر چه این منطقه از قدیم به نام ملایر شناخته شده است اما شهر فعلی ملایر در سال ۱۲۲۴ هجری قمری توسط محمد علی میرزا دولت‌شاه بنا نهاده شده و شیخ‌علی میرزا به پاس قدردانی از دولت‌شاه نام این شهر را دولت‌آباد نامید و با توجه به جمعیت رو به رشد در این شهر در سال ۱۲۳۶ بنیان بازار و مسجد و مدرسه و حمام تازه‌ای نهاده شد و دو سرا برای مسافران و کاروانیان احداث گردیده است.

بازسازی قلعه فلک الافلاک و ساخت عمارت گلستان



قلعه فلک الافلاک

قلعه فلک الافلاک یا دژ شاپور خواست، یکی از آثار کم‌نظیر و با شکوه ایران است. این بنای کهن که بر فراز تپه‌ای باستانی در کنار چشمه‌ای پر خروش و در مرکز شهر کنونی خرم‌آباد قرار گرفته و همچون دیگر آثار تاریخی سرگذشت پر فراز و نشیبی را پشت سر گذاشته است. دولت‌شاه این دژ باستانی مخروب را به صورت امروزی آن بازسازی نمود و به آن نام فلک‌الافلاک داد. دولت‌شاه در سر یکی از برج‌های قلعه که بلندترین برج آن و مسلط بر تمام شهر و بلوک خرم‌آباد بوده اتاقی ساخت و آن را فلک الافلاک نامید و همین نام بعدها به کل مجموعه اطلاق شد. دولت‌شاه عمارت گلستان خرم‌آباد شامل محوطه اطراف قلعه فلک‌الافلاک در حدود ۱۲۰۰ شمسی احداث کرد. درون این حصار که ۱۲ برج در میان دیوار آن تعبیه گردید، خانه حکام، مسجد، حمام، اصطبل و آسیاب نیز ساخته شد. به مناسبت احداث این ۱۲ برج که به منظور زیبایی و ایجاد پست‌های نگهبانی ایجاد شدند به این منطقه ۱۲ برجی نیز می‌گفتند. البته هر یک از برج‌ها در هر ماه از سال، قرار گرفتن آفتاب در نیمروز را نیز نشان می‌داده است. در داخل برج قدیم، دولت‌شاه برای خود قصری ساخت که فعلاً به حال ویرانی است. در اطراف و دامنه دژ دولت‌شاه باغی ایجاد نمود که آن را گلستان ارم نامید.

بازسازی بند میزان



بند میزان

در زمان فتحعلی شاه قاجار شوشتر، دزفول و هویزه جزو کرمانشاه شده و به دولت‌شاه سپرده شد. زمانی که دولت‌شاه در سال ۱۲۱۱ ه.ق وارد شوشتر شد، توانست به شورش‌هایی که پس از حکومت زندیان و ابتدای قاجاریه در این شهر و نواحی اطراف آن شعله‌ور شده بود، پایان دهد و سردسته این شورش‌ها یعنی ابولفتح خان پسر فرج‌الله خان را دستگیر نماید. از جمله مشکلاتی که در این ایام گریبان‌گیر اوضاع اقتصادی شوشتر شده بود مسئله شکسته شدن بند و انحراف آب کارون در شاخه گرگر و به دنبال آن وخیم شدن اوضاع کشاورزی در این شهر بود. بند میزان قبلاً چندین بار شکسته شده بود، که آخرین بار آن حدود ۷۹ سال پیش از این ایام در زمان سلطنت نادر شاه بود و در طول این مدت زمین‌های مسیر شاخه شطیپ و نهر داریون، یعنی مناسب‌ترین زمین‌های کشاورزی بلا استفاده مانده بود. دولت‌شاه چون بر امور مسلط گشت اقدام به بازسازی مجد این بند نمود و توانست پس از سه سال تلاش پیگیر در سال ۱۲۲۴ ه.ق کار آن را به پایان برساند.

این اقدام دولت‌شاه آنچنان در بهبودی وضع مردم خوشایند بود که به قول صاحب کتاب «فائق البیان» آبادی شوشتر را ماده تاریخ یافتند. اما متأسفانه این بهبودی دیری نپایید و باز دیگر در سال ۱۲۲۷ ه.ق ناگهان بند میزان شکافته شد و آنچه دولت‌شاه رشته بود پنبه شد؛ ولی وی بار دیگر اقدام به تعمیر بند مذکور نمود و پس از چهار سال دیگر مجدداً کار بازسازی آن به پایان رسید. شایان ذکر است که بند میزان کنونی همین بندی است که محمد علی میرزا آن را بازسازی نموده و اکنون به نام بند محمد علی میرزا، بند خاقانی و به نام دیرین خود یعنی «بند میزان» معروف است.

دولت‌شاه و اسد خان بختیاری

در سال ۱۲۳۱ ه.ق که حکومت بختیاری بر عهده شاهزاده محمد تقی میرزا بود، او وزیر خود میرزا علی گرایلی و آقا قاسم صندوقدار را برای استمالت اسد خان فرستاد و پیام داد که او بهتر است فرمان شاه را گردن نهد. اما اسدخان به پیام شاهزاده واقعی نگذاشته و هر دو نفر را دستگیر و زندانی نمود. چون این خبر به گوش فتحعلی شاه رسید حکومت بختیاری را به پسر دیگرش محمدعلی میرزای دولت‌شاه سپرد؛ لذا شاهزاده دولت شاه به سوی دژ اسدخان رهسپار گردید. گویند که وی برای تماشای دژ به حوالی آن آمد و اطراف آن را خوب بررسی کرده و فهمید که گشودن این حصن طبیعی به وسیله یورش و غلبه از محالات است؛ لذا به تنهایی و بدون سپاه و سرباز خود را به نزدیکی دژ رسانیده و مشغول تماشا گردید. اسدخان که برای بازدید طویله اسبان خویش به پایین دژ آمده بود از دور سواری را دید که در سیصد قدمی ایستاده و تماشا می‌کند.

لذا او یکه و تنها حرکت کرد تا به شاهزاده رسید، او را شناخت و پرسید اینجا چکار دارید؟ شاهزاده تجاهل نموده و گفت من یکی از سپاهیان شاهزاده دولت‌شاه می‌باشم که برای تماشای دژ آمده‌ام، اسدخان هم گفت بنده هم یکی از نوکرهای اسدخان می‌باشم، رسم بختیاری و کلیه ایلات این است کسی که وارد احشام یا خانه‌مان بشود باید پذیرایی کنیم، باید بیایید نهار میل کرده مراجعت کنید. شاهزاده بدون ترس و واهمه به کنار دژ آمد. اسدخان اسبش را گرفته و گفت بنده اسد خان و شما شاهزاده محمدعلی میرزای دولت‌شاه می‌باشید، آنگاه دولت‌شاه او را در بغل کشیده و رویش را بوسید. اسدخان نیز منتهای تعظیم و تکریم را در حق شاهزاده بجا آورد. دولت‌شاه که مجذوب شخصیت و شجاعت اسدخان شده بود

از او خواست تا همراه وی شده و با او به تهران برود. اسدخان نیز که مردانگی و صداقت شاهزاده قاجار را مشاهده نمود از در مردانگی درآمده و خود را تسلیم او نمود.

دولتشاه به او گفت اکنون بالای دژ برو و تدارکات خود را نموده مراجعت کن. اما اسدخان نپذیرفته و گفت اگر به دژ برگردم هوای دژ مانع از آمدن می‌شود، هم‌اکنون به هر کجا بروی در رکاب تو خواهم بود. خانواده اسدخان که جریان را شنیدند از دژ پایین آمده و به اصرار مانع رفتن او شدند اما او نپذیرفت لذا آنان وقتی مایوس شدند به نزد شاهزاده آمده و و سفارش اسدخان را به او کردند. دولتشاه آن‌ها را دلداری داده و به روایتی ۵۰۰ اشرفی و به روایتی دیگر ۷۰۰ اشرفی یا ۱۰۰۰ تومان که در ترک اسب خود داشت جهت مخارج خانواده اسدخان به آن‌ها داد. اسدخان با خانواده و یاران خود خداحافظی کرده در رکاب شاهزاده محمدعلی میرزا دولتشاه به سوی تهران حرکت کرد. پس از رسیدن به تهران شاهزاده قاجار به خان بختیاری گفت اکنون به اصطبل همایونی پناهنده شو تا من نزد پادشاه عذر تقصیر تو را بخواهم.

اسدخان به اصطبل شاهی رفت و دولتشاه به نزد پدر رفته گفت اسدخان حاضر است. شاه به میر غضب دستور داد که سر او را برایم بیاور. اما دولتشاه گفت: «اسدخان به اصطبل همایونی پناهنده شده‌است و شایسته نیست که پناهنده را به قتل رساند، علاوه بر آن به او اطمینان داده‌ام و گرنه به این آسانی گرفتار نمی‌شد، نخست بفرما تا سر مرا بردارند آنگاه خود دانی و اسدخان.» فتحعلی شاه نیز حرمت ضمانت و تأمین پسر را نشکسته، اسدخان را بخشیده و به دولتشاه واگذار نمود. اسدخان از آن پس همیشه در رکاب شاهزاده بود. هنگامی که او والی کرمانشاه گردید خان بختیاری را نیز همراه خود برد. تا اینکه دولتشاه در کرمانشاه بیمار گردیده دریافت که اجلش رسیده‌است لذا به اسدخان بختیاری و حسن خان فیلی که او نیز از شجاعان مشهور بود هشدار داد که آنجا نماند و به میان ایل خود بازگردند زیرا که پس از مرگ وی از جانب پدر و اطرافیان او در امان نیستند. آن دو نفر نیز نصیحت و وصیت شاهزاده را بجا آورده و پس از خداحافظی با او به میان طوایف خود بازگشتند.

دولتشاه و اقتصاد کرمانشاه

در زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار و گماردن شاهزاده محمدعلی میرزا دولتشاه به حکومت کرمانشاهان و ممالک ثلث و سرحددار عراقین به واسطه شایستگی و لیاقت دولتشاه، توانست بار دیگر در صحنه‌های تجارت جهانی، باب مناسبات تجاری و اقتصادی نوینی را بازگشایی کرده و کرمانشاه را به مرکز دادوستد کالا و انبار تجارت عراق و بمبئی و روسیه تبدیل کند به نحوی که وجود خاندانهایی از مردمان عرب مهاجر از بغداد با عنوان خاندان وکیل الدوله و خاندان سادات تجار بغدادی از زمان دولتشاه باب تجارت گسترده‌ای را گشود و بنا به آنچه در کتاب زندگان عرصه عشق آمده‌است:

«مضاف بر وجود امنیت در منطقه غرب کشور جهت سرمایه‌گذاری تجار و بازرگانان، آب و هوای معتدل، سرسبزی و خرمی و نعمت فراوان، مردم با صفا و میهمان پذیر و غریب نواز و گشاده روی کرمانشاه مزید بر علل گردیده تا تجار عرب و بغدادی به رغبت تمام کشتی سرمایه و تجارت خود را به ساحل آرام و محیط عدل و انصاف کرمانشاهیان بکشانند.»

شمس و طغرا

اولین رمان اجتماعی است که به زبان فارسی نوشته شده‌است از نظر آقای شمس لنگرودی کتاب شمس و طغرا نوشته محمد باقر میرزا دولتشاه معروف به خسروی است. محمد باقر میرزا پسر محمد رحیم میرزا و نوه محمد علی میرزا دولتشاه است. وی در ۲۴ ربیع‌الثانی در سال ۱۲۶۶ در تهران متولد و در شانزده ربیع اول ۱۳۳۸ عمرش به پایان رسید و در ابن بابویه به خاک سپرده شد.

امیر کبیر میرزا محمدتقی خان فراهانی



صدراعظم ایران

مشغول به کار

۲۸ مهر ۱۲۲۷ – ۲۲ آبان ۱۲۳۰

ناصرالدین شاه قاجار

پادشاه

حاجی میرزا آقاسی

پس از

میرزا آقاخان نوری

پیش از

اطلاعات شخصی

میرزا تقی خان نورآبادی

زاده

۱۱۸۵ خورشیدی
روستای هزاوه، اراک

۲۰ دی ۱۲۳۰ خورشیدی ۴۴-۴۵ سال
حمام فین، کاشان

درگذشته

ترور

علت مرگ

آرامگاه	کربلا
همسر ان	جان جان خانم
	عزت الدوله خواهر ناصرالدین شاه
فرزندان	تاج الملوك ملكه مظفرالدین شاه
	میرزا احمدخان امیرزاده
	سلطان خانم
	همدم الملوك همسر ظل السلطان
پیشه	سیاستمدار
دین	اسلام، شیعه
لقب ها	امیرکبیر
	مؤسس مدرسه دارالفنون
	انتشار روزنامه وقایع اتفاقیه
	رسیدگی به وضع مالیه

میرزا محمدتقی خان فراهانی (زاده ۱۱۸۵ خورشیدی در هزاوه، اراک - درگذشته ۲۰ دی ۱۲۳۰ خورشیدی در باغ فین کاشان) مشهور به **امیرکبیر**، نخستین صدراعظم ایران در زمان ناصرالدین شاه قاجار طی ۲۸ مهر ۱۲۲۷ خورشیدی تا ۲۲ آبان ۱۲۳۰ خورشیدی بود.

امیرکبیر همسر عزت الدوله، خواهر ناصرالدین شاه قاجار بود و سبب ازدواج دخترش تاج الملوك با مظفرالدین شاه قاجار، پنجمین پادشاه از دودمان قاجار، پدر بزرگ ششمین پادشاه قاجار، محمدعلی شاه، نیز به شمار می رود.

اصلاحات امیرکبیر اندکی پس از رسیدن وی به صدارت آغاز گشت و تا پایان صدارت کوتاه او دنبال شد. مدت صدارت امیرکبیر ۳۹ ماه (سه سال و سه ماه) بود. او بنیان گذار دارالفنون بود که برای آموزش دانش و فناوری های نو به فرمان او در تهران پایه گذاری شد. همچنین، انتشار روزنامه وقایع اتفاقیه از جمله کارهای وی به شمار می آید.

عزیز خان مکرری داماد و اولین رئیس دارالفنون امیرکبیر بود. امیرکبیر پس از این که با دسیسه اطرافیان شاه از جایگاه خود برکنار و به کاشان تبعید شد، در حمام فین به دستور ناصرالدین شاه به قتل رسید. پیکر وی در شهر کربلا به خاک سپرده شده است.

کودکی

میرزا تقی فراهانی در ۱۹ دیماه سال ۱۱۸۵ خورشیدی در روستای هزاوه در منطقه فراهان متولد شد. این روستا بر اساس تقسیمات کشوری، از توابع شهرستان اراک است. پدر او کربلایی قربان نام داشت. به دلیل نزدیکی قریه مهرآباد اراک که اصل خاندان قائم مقام از آنجا بود، با هزاوه موطن و مسکن پدر او، این مرد جزو خدمتکاران قائم مقام اول یعنی میرزا عیسی معروف به میرزا بزرگ درآمد و بعدها در پیش قائم مقام ثانی ناظر آشپزخانه و در پیری قاپوچی او شد. مادر امیر نیز فاطمه نام داشت و عمری طولانی کرد و مرگ هر دو فرزندش محمدتقی و محمدحسن را دید.

میرزا محمدتقی‌خان با اطفال خردسال قائم مقام اول هم بازی بود. نقل شده‌است که در کودکی ناهار اولاد قائم مقام اول را می‌آورد و در حجره معلم آنها می‌ایستاده تا ظروف غذا را برگرداند. در این زمان آنچه را معلم به آنها می‌آموخت فرامی‌گرفت. روزی قائم مقام برای گزینش فرزندانش وارد شد و هر چه از آنها پرسید جواب درست ندادند و میرزا تقی جواب می‌داد. او وقتی هوش و درایت و علاقه وافر این پسر را دید در تعلیم و تربیت وی کوشش کرد. امیر در خانه قائم مقام تربیت شد و در جوانی توانست سمت منشی‌گری قائم مقام را به دست آورد. هنگامی که میرزا ابوالقاسم قائم مقام به صدارت به منصب صدارت محمدشاه رسید، میرزا تقی‌خان را به برادرزاده خود میرزا اسحاق سپرد.

ازدواج و فرزندان

امیرکبیر دو بار ازدواج کرد. ازدواج اول وی با «جان جان خانم» دختر حاج شهبازخان (عموی امیرکبیر) بود. به نوشته پولاک، امیر در زمان صدارت خود از این زن جدا شده و «جان جان خانم» حدود سال ۱۲۴۸ در آذربایجان درگذشت. دومین همسر امیر، یگانه خواهر تنی ناصرالدین شاه بود که «ملک‌زاده خانم» نام داشت و به عزت‌الدوله ملقب بود که در ۲۶ بهمن ۱۲۲۷ (۲۲ ربیع‌الاول ۱۲۶۵ ق) با وی ازدواج کرد. او دختر محمد شاه و مهد علیا بود. او در شانزده سالگی به عقد امیر درآمد. امیر در این هنگام حدود چهل و سه ساله بوده‌است. این ازدواج ظاهراً به خواست و اشاره ناصرالدین شاه صورت گرفته‌است. این معنا از نامه‌ای که امیر به پادشاه نوشته‌است بر می‌آید: از اول بر خود قبله عالم معلوم است که نمی‌خواستم در این شهر صاحب خانه و عیال شوم. بعد، به حکم همایون و برای پیشرفت خدمت شما، این عمل را اقدام کردم.

امیر از نخستین همسر خود «جان جان خانم» سه فرزند داشت. میرزا احمد خان ساعد الملک مشهور به «امیرزاده» که با منور السلطنه دختر فرمانفرمای بزرگ ازدواج نمود و دو دختر که نام یکی از آنها سلطانه ثبت شده‌است. از عزت الدوله نیز دو دختر داشت که یکی «تاج الملوک خانم» و دیگری «همدم الملوک خانم» نام داشتند.

دولتمردی و صدارت



خانه امیرکبیر در تبریز

نخستین مأموریت سیاسی میرزا تقی خان این بود که پس از قتل گریبایدوف در ایران، از طرف دستگاه دولتی ایران مأموریت یافت تا برای عذرخواهی به عنوان منشی همراه خسرو میرزا به نزد تزار روسیه برود. وی در این سفر در سال ۱۲۴۴ هجری قمری حدود ۲۲ سال داشت. مأموریت دوم وی یک مأموریت تشریفاتی بود که در زمانی که وزیر نظام آذربایجان بود به همراه ناصر الدین میرزای ولی عهد به ایروان رفت تا با تزار روس که به این شهر آمده بود دیدار داشته باشد. نخستین مأموریت سیاسی مهم امیر ریاست هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس ارزنه الروم در سال ۱۲۵۹ برای حل اختلافات مرزی با دولت عثمانی بود. این مأموریت دو سال به طول انجامید.

محمد شاه در شب شنبه چهارم سپتامبر ۱۸۴۸ میلادی فوت کرد. کاردار سفارت انگلیس با فرستادن پیکی این خبر را به ناصر الدین میرزا در تبریز رساند. میرزا فضل الله نصیرالملک پیشکار ناصر الدین شاه در مهیا نمودن مقدمات حرکت شاه به تهران درماند و میرزا تقی خان مأمور به این کار شد. میرزا تقی با استقراض سی هزار تومان از یک تاجر تبریزی و تدارک نیروی نظامی کافی همراه شاه راهی تهران شد. شاه پس از شش هفته به تهران رسید. میرزا تقی خان برای حفظ شأن شاه جوان از آمدن چند تن از دوستان نزدیک شاه به تهران جلوگیری کرد و دلیل وی این بود که این افراد با ناصر الدین میرزا از کودکی مأنوس بوده اند و احترام مقام جدید وی را رعایت نخواهند کرد. در این مدت مهد علیا در تهران مشغول هماهنگی با سفارت انگلیس برای به قدرت رساندن افراد مورد نظرش بود و میرزا آقا خان نوری که به قم تبعید شده بود را به تهران فراخواند. میرزا نصرالله صدر الممالک که خود را نامزد اصلی صدارت می دانست در منزل حاجی میرزا آقاسی منزل کرده بود و مشغول دسیسه چینی علیه میرزا تقی خان بود. اما شاه که به تهران رسید بلافاصله میرزا تقی خان را به مقام صدارت برگزید و لقب امیر کبیر را به وی اعطا کرد.

شب شنبه ۲۲ ذی قعدة ۱۲۶۴ ناصرالدین شاه بر تخت نشست و امیر نظام را به صدارت اعظمی تعیین کرد. عین فرمان شاه چنین است:

ما تمام امور ایران را به دست شما سپردیم و شما را مسوول هر خوب و بدی که اتفاق می افتد می دانیم. همین امروز شما را شخص اول ایران کردیم و به عدالت و حسن رفتار شما با مردم کمال اعتماد و وثوق داریم. به جز شما به هیچ کس دیگر چنین اعتقادی نداریم و به همین جهت این دستخط را نوشتیم.

نخستین آشوبی که از سوی مخالفین وی در تهران بر پا شد، شورش سربازان آذربایجانی پاسدار ارگ در تهران تنها چهار ماه و نیم پس از صدارت وی بود که به تحریک برخی از درباریان انجام شد. در این آشوب دو هزار و پانصد سرباز آشوب گر خانه امیر را محاصره کرده و خواستار عزل وی شدند. روز بعد بین محافظین خانه امیر و سربازان درگیری ایجاد شد که موجب کشته شدن دو تن از محافظین شد. امیر به خانه میرزا آقاخان نوری رفت و فتنه با وساطت چند کس از جمله میرزا ابوالقاسم امام جمعه و عباسقلی خان جوانشیر فرونشست. در این آشوب مردم تهران به حمایت از امیر برخاستند و دکان ها را بسته و به مقابله با یاعیان پرداختند.

امیر برای انتظام ارتباط با کشورهای دیگر به ویژه اروپاییان اهمیت زیادی قایل بود. وی میرزا محمدعلی خان شیرازی را به وزارت خارجه گماشت و از سفرای خارجی خواست از این پس تمام مکاتباتشان مستقیماً با وزیر خارجه باشد و از رجوع مستقیم به شاه یا صدر اعظم خودداری کنند. امیر در لندن و سنت پترزبورگ سفارتخانه دایمی ایجاد کرد. امیر برای افزایش کیفیت ارتباطات خارجی هیاتی از مترجمین ایجاد کرد که میرزا ملکم خان یکی از معروفترین این افراد است.

عناوین امیر کبیر

کربلایی محمد تقی، میرزا محمدتقی خان، مستوفی نظام، وزیر نظام، امیر نظام، امیر کبیر، امیراتابک اعظم، همچنین وی شوهرخواهر ناصر الدین شاه نیز شد.

تأسیس مدرسه دارالفنون

امیرکبیر زمانی که به صدارت رسید به نقص و کمبود مؤسسات فرهنگی و علمی آگاه بود و معتقد بود ایران از نظر علوم و تمدن جدید بی بهره است و اگر بخواهد تحولاتی را در کشور ایجاد کند باید جوانان ایرانی بهره ای از تمدن و علوم مختلف کسب کنند. او دو مسافرت به خاک روسیه داشت و در این سفرها نظام تعلیم و تربیت ملل اروپایی را بررسی کرد و لازم دید اگر بخواهد دوشادوش آن کشورها پیش برود، ۲ راه پیش رو دارد: یا باید عده ای را برای تحصیل به اروپا بفرستد یا اینکه عده ای از معلمین اروپایی به ایران اعزام کند.

تأسیس یک مدرسه عالی و معلم اروپایی همیشه دغدغه او بود و زمانی که به صدراعظمی رسید خواست به این فکر جامه عمل بپوشاند. استدلال او این بود که به جای اینکه دولت ایران بیست نفر محصل به اروپا بفرستد، با این بودجه چند معلم از اروپا به ایران بیاورد و دویست محصل را تربیت کند.



سردر دارالفنون

مدرسه دارالفنون در زمان صدارت امیرکبیر، در هفت شعبه تأسیس شد و اولین مدرسه جدید ایران بود. شاهزادگان قاجار نخستین دانش آموزان دارالفنون بودند. در دارالفنون اصول علمی جدید و دانش های مهندسی، پزشکی، داروسازی، معدن و فنون به جوانان آموزش داده می شد و بسیاری از معلم های آن از اروپا و به ویژه از کشورهای چونی اتریش، اسپانیا، ایتالیا و فرانسه به کار گرفته شده بودند. اگرچه امیر هنگام گشایش و آغاز به کار دارالفنون از صدارت برکنار و به کاشان تبعید شده بود، اما با همه مخالفت های جانشینش، میرزا آقاخان نوری، مدرسه کار خود را ادامه داد.

انتشار روزنامه وقایع اتفاقیه

اولین شماره روزنامه وقایع اتفاقیه در سال سوم سلطنت ناصرالدین شاه قاجار در ۱۸ بهمن ۱۲۲۹ خورشیدی (برابر با ۷ فوریه ۱۸۵۱ میلادی) و به کوشش امیرکبیر منتشر شد. به دستور امیرکبیر اشتراک این روزنامه برای هر یک از افرادی که از دستگاه دولتی بیش از ۲۰۰ تومان حقوق می گرفتند اجباری بود. در این روزنامه، اخبار داخلی شامل خبرهای مربوط به دربار، عزل و نصب ها، اعطای مقام ها، نشان ها و امتیازات چاپ می شد. در برخی شماره ها نیز اخبار رویدادهای شهرهای ایران به چاپ می رسید. در بخش اخبار خارجی، اخبار مربوط به کشورهای اروپایی به چاپ

می‌رسید. همچنین این روزنامه دارای صفحه حوادث نیز بود. کمتر از یک سال بعد از انتشار اولین شماره، در شماره ۴۹ این روزنامه خبر تحریف‌شده‌ای درباره مرگ امیرکبیر منتشر شد.

رسیدگی به وضع مالیه

امیرکبیر در دوران صدراعظمی خود با رشوه خواری به مبارزه برخاست. او دستور داد دریافتی‌های بی‌حساب و موجب بی‌جهتی که از دستگاه‌های دولتی می‌گرفتند، قطع شود. وی حقوق شاه را کاهش داد و ماهانه به دوهزار تومان رسانید و قرار گذاشت که هر ماه به او کارسازی کنند. وی موجب بی‌حسابی که حاجی میرزا آقاسی برقرار کرده بود، را قطع کرد. وی سر و سامانی به قوانین مالیاتی داد و صورت عواید و مخارج آن را تعدیل کرد. امیر همچنین تیول‌دارانی که حق دیوان را نمی‌دادند، ضبط کرد.

در دوره صدارت حاجی میرزا آقاسی وضعیت مالی دولت به هم ریخته و خزانه خالی بود و بودجه کشور در حدود یک میلیون تومان کسری داشت. پول‌های نقد خزانه نصیب عده‌ای خاص از درباریان و روحانیون مستمری بگير می‌شد و نصیب دیگران برات‌های بی‌اعتبار بود. زمانی که امیر به قدرت رسید حجم این برات‌های معوقه بسیار زیاد بود. امیر اطلاعات مالی و مالیاتی را به‌روز رسانی کرد (اکثراً از دفاتر مالیاتی بر اساس اطلاعات زمان کریم خان زند نوشته شده بودند). امیر برخی از مستمری‌ها را قطع کرد و برخی را کاهش داد. برات‌های معوقه را به قیمت پایین‌تر نقد کرد و دستور داد دیگر چنین برات‌های بی‌اعتباری صادر نشود.

رقم خالص درآمد کشور در آخرین سال صدارت امیر کبیر نزدیک به سه میلیون تومان بود و بیشترین عایدی مالیاتی نیز مالیات آذربایجان به مقدار ۶۲۰ هزار تومان بود. در همان سال مجموع مخارج دولت در حدود دو میلیون و ششصد هزار تومان بود. او همچنین برای مأموران دولتی حقوق ثابت تعیین کرد.

در اغلب دوره‌های حکومتی در ایران امرا و دیوانیان و سربازان قشون به جز مالیات، اموالی را تحت عنوان هدیه و انعام و سیورسات و آذوقه و مزدگانی از مردم مطالبه می‌کردند. به جز این موارد رشوه نیز جزو مداخل دیوانیان بود. امیر کبیر پس از سامان دادن به وضعیت مالی کشور و برقراری موجب منظم برای عمال دولتی دستور ممنوعیت دریافت هر نوع وجه غیرقانونی را صادر نمود. تا پیش از دوره حکومت امیر مأمورین دولتی و لشکریان در هنگام عبور از نواحی آذوقه خود را از مردم مطالبه می‌کردند و گاهی نیز اقدام به مصادره اموال مردم می‌نمودند.

امیر این رسم را که طلب سیورسات نامیده می‌شد ممنوع کرد و در چند مورد از جمله در مورد تعدیات توپچیان آذربایجانی و سربازان قصر شیرین دستور به تنبیه متخلفین و پرداخت خسارت از اموال ایشان نمود. این موارد برای آگاهی عموم و تشویق آنها به گزارش تخلفات در روزنامه دولتی انتشار می‌یافت. به دستور امیر مأموریت‌های دولتی باید به حکم دولت انجام می‌شد و دولت هزینه انجام مأموریت را به مأمور می‌پرداخت و مأمور موظف بود آذوقه اش را به قیمت روز در طول مسیر خریداری کند. از خصوصیات مهم امیرکبیر این بود که حتی از کسی هدیه هم نمی‌پذیرفت و به دولتیان نیز چنین دستور داد که حتی هدیه نیز از کسی نپذیرند تا کسی دستاویزی برای رشوه نداشته باشد.

حذف القاب و عناوین

امیرکبیر، القاب و عناوین فرمایشی را موجب زیان‌های اجتماعی می‌دانست و در نامیدن دیگران به گفتن واژه «جناب» اکتفا می‌کرد، حتی نسبت به مقام صدارت

رفتار با درباریان

امیرکبیر به رفتار درباریان و مأموران خود بسیار اهمیت می‌داد و معتقد بود رفتار آنها باید سرمشق مردم باشد و مقام و شغل آنها نباید باعث تعدی و ظلم به مردم شود. نقل می‌کنند روزی فردی نزد امیر آمد و از یکی از مستخدمین بانفوذ آبدارخانه شاهی شکایت کرد. امیر فوراً مأمور فرستاد تا پول شاکی

را پس دهد و به وی گفت اگر در این مدت ۲ ساعت پول به دست شاکی نرسد، آن وقت تکلیف دیگری دارد. مستخدم فوراً به تکاپو افتاد و ظرف مدت تعیین شده بدهی خود را پرداخت کرد.

اصلاحات اجتماعی

هرزگی، قمه‌کشی و لوطی‌گری به خصوص در زمان دولت حاجی میرزا آقاسی رواج داشت. غروب که می‌شد هیچ زن و کودکی جرأت بیرون آمدن از خانه را نداشت. جوانان تهران قمه می‌بستند و به آزار و اذیت مردم می‌پرداختند. امیرکبیر، دستور داد که رسم قمه‌کشی و لوطی‌بازی از شهرها و راه‌ها برداشته شود. وی حمل اسلحه سرد و سلاح گرم را منسوخ کرد. در یک جلسه عمومی، کسی پیشنهاد داد حمل سلاح ممنوع شود، امیر پاسخ داد: "حمل سلاح آزاد است منتها کیست که جرئت استفاده دارد؟" و پس از این اگر دعوا و نزاعی رخ می‌داد کسی جرأت نداشت از قمه خود استفاده کند و به مرور زمان این عادت از سر مردم افتاد و حمل سلاح منسوخ شد. وی قاعده بست نشینی را لغو کرد. این کار امیرکبیر، مخالفت بسیاری از روحانیون را برانگیخت او حقوق بسیار درباری‌ها و شاهزاده‌ها را کم کرد.

ایجاد قراولخانه

امیرکبیر دستور داد ۴۰ قراولخانه در نقاط مختلف دارالخلافه (تهران) دایر شود. وی همچنین برای هر قراولخانه، ۱۲ نگهبان تعیین کرد.

اصلاح وضع چاپارخانه دولتی

امیرکبیر یکی از مشکلات تجاری و اقتصادی را عدم وجود وسایل ارتباطی بین شهرها می‌دانست و در جهت برطرف شدن این مشکل بسیار تلاش کرد. او در سال ۱۲۶۷ هجری قمری پستخانه‌ای تأسیس کرد و برای حفاظت محموله‌های پستی در تمامی راه‌های کشور قراولخانه‌هایی را ایجاد کرد. در هر ماه ۲ بار چاپارها به آذربایجان، مازندران، کرمان، خراسان، استرآباد و کرمانشاه دررفت و آمد بودند. همچنین برای چاپارها مقرری تعیین کرد تا پول بیشتری درخواست نکنند. او دستور داد در مناطق مختلف برای چاپارها منازل بنیان کنند تا این افراد با خاطری آسوده و با سرعت هرچه بیشتر مسافت بین شهرها را طی کنند. در نتیجه تلاش امیرکبیر کار چاپارخانه‌ها به قدری تسریع شد که مسافت بین تهران تا اصفهان سه روزه طی می‌شد.

توجه به تولید و آبادی اراضی خوزستان و سایر مناطق

امیرکبیر پی برده بود که اگر کشور بخواهد رشد و ترقی پیدا کند باید قدرت تولید داشته باشد. با بررسی‌های انجام شده و اراضی زرخیز خوزستان و پنج رودخانه‌ای که در این سرزمین جاری است میتوان از هدر رفتن و اتلاف آب این رودخانه‌ها جلوگیری و این منطقه را تبدیل به حاصلخیزترین و آبادترین مناطق کشور کرد و نیشکر و سایر محصولات را در آن کشت داد. از کارهای او توصیه اکید و فرستادن مأمورانی برای ساختمان سدهای خوزستان و بررسی منطقه بود. از جمله‌ی آنها جاری شدن آب در منطقه هویزه بود که باعث شد مردم مجدداً به این شهر بازگردند این درحالی بود که پیش از این فقط دو حلقه چاه آب تلخ و شور در آنجا بود.

همچنین سدی به دستور امیر در نقطه اتصال رود قرمچای و انار رود در قم و ساختن پل بر روی آن بود. از کارهای عمرانی دیگر ساختن سد بر روی رودخانه‌ی گرگان زیر نظر میرزا حسن مهندس ظرف یک سال بود

مبارزه با شکنجه

شکنجه در لغت، هر گونه آزار جسمی یا روحی است به منظور اخذ اقرار، شهادت یا سایر ادله اثبات که از طرف مأمور دولت به صورت طولانی و متوالی انجام شود. اولین بار مبارزه با شکنجه در زمان محمدشاه قاجار و به دستور میرزا آغاسی آغاز شد اما این دستور به مرحله اجرا نرسید. اولین بار امیر کبیر و پس از او میرزا حسن خان سپهسالار با قدرت خاص خود، موفق به اجرای دستور منع شکنجه

میرزا آغاسی شدند. در ماه ربیع الثانی سال ۱۲۶۶ آیین‌نامه‌ای تدوین و به حاکمان مناطق ارسال شد و در متن آن ذکر شده بود شکنجه کردن متهمین و جزای بی‌تناسب افراد گناهکار ممنوع می‌باشد. همچنین در صورت محرز شدن جرم مقصرین و مجرمین، طبق احکام شرع و عرف مجازات اعمال شود. برای آگاهی مردم نیز متنی در روزنامه در ۱۴ ذی‌القعدة سال ۱۲۶۷ منتشر گردید.

سر و سامان دادن به ارتش

میرزا تقی خان پس از اصلاح اقتصادی کشور مشغول اصلاحات نظامی شد زیرا معتقد بود ارتش روح کشور است و کشوری قدرتمند خواهد بود که ارتش نیرومندی داشته باشد.

امیرکبیر چون زمان عباس میرزای ولیعهد در آذربایجان سمت لشکرنویسی و پس از آن منشی‌گری نظام را بر عهده داشت و با هیاتهای نظامی انگلیس و فرانسه آشنا بود، معتقد بود که باید دست به اصلاحات نظامی در ایران بزند. اصلاحات او شامل: قوانین اخلاقی و تغییر در رفتار سربازان و عدم تعرض آنان به اموال و ناموس مردم، برقراری حقوق معین برای افسران و سربازان، ایجاد قورخانه و تهیه لباس به سبک ارتش کشور اتریش، تهیه کتبی در ارتباط با فنون نظامی، بنای ساختمان‌های توپخانه و سربازخانه و استحکاماتی در شهرها و مراکز مهم بود.

امیرکبیر، مشق و دروس ارتشیان و تسلیحات آنها و برکشیدن صاحب‌منصبان بی‌طرف و نهادن شغل و سمت در مقابل افراد و حذف مشاغل بی‌فایده در نظام سازمانی را پایه‌گذاری کرد. رسم بخشیدن مناصب بی‌شغل را برانداخت و معیار ترفیع صاحب‌منصبان، شایستگی ایشان گشت. او معمولاً صبح‌های زود برای سرکشی و نظارت به سربازخانه‌ها می‌رفت و به‌طور جداگانه از تک تک سربازان بازجویی می‌کرد تا نحوه رفتار افسران با آنها و همچنین پرداخت حقوق آنها را بررسی کند. آنها موظف بودند به تدریس و تعلیمات نظامی بپردازند که چنین امری تا آن زمان بی‌سابقه بود. همچنین پزشکانی را مسئول بررسی سلامت افراد تعیین کرده بود. او برای تأمین باروت ارتش تعدادی کارگاه تولید باروت در کشور ایجاد کرد از جمله در برغان و روستای ورده او چند بار برای سرکشی به این کارگاه‌ها به این نقاط سفر کرد. مهمات‌سازی در زمان او رشد کرد و توپریزی و باروت‌سازی تبریز دوباره رونق گرفت. وضع لباس ارتش مرتب و منظم شد. به دستور وی لباس سربازان از پارچه ایرانی بود.

اصلاحات مذهبی

بست نشینی یک حرکت به جهت فرار از جرم یا ظلم به اماکن مذهبی برای فرد مورد تعقیب قانون است. نخستین کسی که با بست نشینی به‌طور جدی مبارزه کرد امیرکبیر بود. در جنگ با سالار خان امیر کبیر برای اولین بار به عزیز خان دستور داد در صورت پناه بردن سالار خان به حرم مشهد او را از بست خارج کنید. امیر کبیر بست نشینی را ممنوع کرد و دستور دستگیری هر فردی که از دست قانون به اماکن مقدسه فرار می‌کرد تا دستگیر و محاکمه نشود را صادر نمود و این حرکت امیر کبیر خود مخالفت شدیدی بین روحانیون با امیر ایجاد کرد. کتاب منهایان امیر نوشته کیوان امینی امیرکبیر، در پی منع قمه‌زنی و اصلاح امور روضه‌خوانی برآمد. وی نسبت به علمای مذهبی با احترام خاصی برخورد می‌کرد، با این حال میرزا ابوالقاسم امام جمعه تهران، از جمله روحانیونی بود که به شدت به مخالفت با امیرکبیر برخاست و بسیاری از روحانیون دیگر نیز به همراهی با او برخاستند.

اسلام آوردن مردم شوشتر

در دوران صدارت امیرکبیر، به دلیل یک آشوب محلی، مردمان شوشتر که بیش از ۸۰ درصد آنها منداپی بودند، برای جلوگیری از خون‌ریزی مجبور شدند تا اسلام بیاورند.

فرمان اعدام سیدعلی محمد باب

به دستور امیرکبیر، سیدعلی محمد باب که در قلعه چهریق آذربایجان زندانی بود، در تبریز تیرباران شد.

خاموش کردن شورش محمدحسن خان سالار

محمدحسن خان سالار والی خراسان که طرفدار تجزیه‌طلبی و جدایی خاک خراسان از ایران بود، در زمان ناصرالدین‌شاه شورش کرد. امیرکبیر، سپاهیان را به خراسان فرستاد. سرانجام، امیر دستور داد که سالار و همراهانش کشته شوند.

اللهیار خان آصف‌الدوله پدر سالار داماد فتحعلی شاه و دایی محمد شاه بود. آصف‌الدوله یکی از عوامل شکست ایران در جنگ‌های ایران روس بود به همین دلیل از صدارت برکنار شد. او در زمان قائم‌مقام فراهانی به حکومت خراسان منصوب شد. چند سال پس از کشته شدن قائم‌مقام پسرش محمدحسن خان سالار را به جای خود گماشت و به حج رفت اما در بازگشت در بغداد اقامت گزید. آصف‌الدوله و پسرش همواره مورد حمایت دولت بریتانیا بودند. در سال ۱۲۶۲ ه‍.ق و در دوره حکومت محمد شاه سالار سر به طغیان علنی برداشت و با همیاری برخی از خان‌های خراسان توانست نیروهای حاکم جدید خراسان را شکست دهد. اوضاع خراسان بر همین روال بود که امیر کبیر به قدرت رسید.

ماجرای اینجای آغاز شد که سالار به کمک اکراد قوچانی، سبزواری را گرفت و به قصد پایتخت به طرف تهران حرکت کرد. امیر، حمزه میرزا حشمت‌الدوله را که از پیش از مرگ محمد شاه برای حکومت به خراسان رفته بود و نتوانسته بود سالار را شکست دهد از خراسان فراخواند و به جای وی سلطان مراد میرزا را با حکم حکومت خراسان و سپاهیان دولتی به خراسان فرستاد. در این زمان کنسول بریتانیا سعی فراوانی برای تثبیت حکومت خراسان برای سالار انجام می‌داد و سالار توسط نماینده بریتانیا دو نامه چاکرانه برای امیر و شاه فرستاد. اما کوشش وی و نماینده بریتانیا تصمیم امیر را دگرگون نکرد. امیر شرط اطاعت وی را تسلیم خراسان به حاکم منصوب دولت می‌دانست و دخالت‌های خارجی را برنمی‌تابید. آصف‌الدوله که در بغداد بود پسرش را به ایستادگی در برابر دولت تشویق می‌کرد.

در این زمان امیر نورمحمد خان قاجار عموی سالار و سلیمان خان افشار را برای مذاکره و تشویق سالار به اطاعت به خراسان فرستاد. در نیشابور سلیمان خان توانست جعفرقلی خان کرد شادلو حاکم شهر را قانع کند تا دست از حمایت از سالار بردارد و این کار موقعیت سالار را بسیار تضعیف کرد. در این زمان سالار تلاش امیر در اتمام صلح‌آمیز ماجرا را ناشی از ناتوانی دولت می‌دانست و از تسلیم خودداری می‌کرد. امیر چراغ‌علی خان کلهر را برای مذاکره با وی به مشهد فرستاد و هم‌زمان سپاهیان دولتی را روانه مشهد نمود. سالار اما شرط اطاعت از دولت مرکزی را حکم حکومت خراسان برای خودش اعلام کرد. چراغ‌علی خان کلهر وارد مشهد شد و با سالار و روحانیون مشهد وارد مذاکره شد.

روحانیون مشهد به حمایت از سالار اصرار داشتند و حتی قصد داشتند چراغ‌علی خان کلهر را در مشهد به قتل برسانند. چراغ‌علی خان با حيله از مشهد خارج شد و خود را به اردوی دولتی به فرماندهی سلطان مراد میرزا در خبوشان رساند. سلطان مراد میرزا در این مرحله به دستور امیر سپاه را به سمت مشهد حرکت داد و شهر را محاصره کرد. در این هنگام نمایندگان بریتانیا و روسیه سعی در جلوگیری از حمله به مشهد و نجات سالار داشتند که اصرارها و تهدیدهایشان بر امیر بی‌اثر بود. از طرفی مردم مشهد که از حکومت سالار ناراضی بودند عباس‌قلی خان درم‌جری و بهادر خان جامی را به نمایندگی نزد امیر فرستادند و نسبت به شاه جدید اظهار اطاعت کردند و از امیر قول گرفتند در موقع اشغال شهر توسط نیروهای دولتی جان و مالشان در امان باشد.

امیر قول مساعد داد و به قولش نیز عمل کرد مردم نیز در حمایت از امیر در هنگام حمله سپاه دولت به شهر مجتهد شهر را که از حامیان اصلی سالار بود زندانی کردند. سلطان مراد میرزا مشهد را محاصره کرد و نیروهای دولتی از هرات نیز به کمک وی شتافتند و شهر در ۱۰ جمادی‌الاول ۱۲۶۶ ه‍.ق توسط نیروهای دولتی تصرف شد. سلطان مراد میرزا در ازای این پیروزی ملقب به حسام‌السلطنه

شد و بنابر دستور اکید امیر از تجاوز سربازان به مال و جان مردم جلوگیری کرد کاری که در دوره قاجار تا آن هنگام بی نظیر بود. سالار و همدستانش دستگیر شدند و به رغم اصرار و حمایت نماینده سیاسی بریتانیا به مجازات رسیدند.

سیاست خارجی امیرکبیر

امیرکبیر، دستگاه وزارت امور خارجه را توسعه داد. تأسیس سفارتخانه‌های دائمی در لندن و سن پترزبورگ، ایجاد کنسولگری در بمبئی، عثمانی و قفقاز؛ تربیت کادر برای وزارت امور خارجه و تنظیم دفتر اسناد سیاسی از کارهای اوست. امیرکبیر در زمینه سیاست خارجی، سیاست معروف به «سیاست موازنه منفی» را در پیش گرفت؛ که بر اساس آن می‌گفت نه به روس امتیاز می‌دهیم، نه به انگلیس و نه به هیچ قدرت خارجی دیگر (در مقابل، در نظریه موازنه مثبت، به دادن امتیاز به هر دو طرف قائل می‌شوند).

سیاست موازنه منفی امیرکبیر، تنها یکبار خدشه‌دار شد و آن زمانی بود که در جریان حمله ترکمن‌ها در آشوراده، تعدادی سربازان روسی کشته و روس‌ها عزل فرماندار مازندران را خواستار شدند و امیرکبیر به علت فشار روس‌ها، حاکم آنجا را عزل کرد. در این زمان انگلیسی‌ها از این ضعف حکومت مرکزی سود جستند و امتیاز نظارت بر کشتیرانی در جنوب را با ادعای مبارزه با تجارت برده کسب کردند؛ که البته امیرکبیر در این قرارداد این قید را گنجانده که به هنگام نظارت باید ناظران ایرانی حضور داشته باشند.

امیرکبیر برای تضعیف قدرت و نفوذ روس و انگلیس در ایران، می‌خواست نگاه فرانسه و در زمانی، آمریکا را به ایران جلب کند؛ لذا یک قرارداد سفارت کنسولگری و یک قرارداد در زمینه کشتیرانی با آمریکا منعقد کرد.

امیرکبیر و روحانیت

رابطه او با روحانیت خصمانه نبود. روحانی مورد اعتماد امیرکبیر در تهران، شیخ عبدالحسین تهرانی بود که امیر، منصب قضا را در پایتخت به وی سپرد ولی میرزا ابوالقاسم تهرانی (امام جمعه وقت تهران) در ترور امیرکبیر دست داشت.

ماجرای عزل از صدارت و سپس قتل امیرکبیر

پیش زمینه

پس از مرگ محمدشاه در ۱۴ شهریور ۱۲۲۷، امیرکبیر، که حدود سی سال بزرگتر از شاه جوان بود، با تدارک شش لشکر پیاده و سواره و توپخانه شاه را با قدرت بر تخت نشاند. در این زمان میرزا تقی خان به مقام امیر نظام ارتقا یافت که به معنای فرماندهی کل قوای نظامی کشور بود. ناصرالدین شاه فردای ورود به پایتخت تاجگذاری کرد و در همان شب امیرنظام را به سمت شخص اول مملکت و صاحب منصب صدارت منصوب نمود. در تمام طول سلطنت قاجار سابقه نداشته‌است که تمامی امور دیوانی و نظامی به یک نفر سپرده شود. پس از امیرکبیر شاه خود فرماندهی کل قوای نظامی را برعهده گرفت و پس از آقاخان نوری هم با به وجود آمدن چند وزارتخانه جهت اداره امور کشور، مقام صدر اعظمی برانداخته شد.

سه شخصیت اصلی مسئول سقوط صدر اعظم در حقیقت نماینده ناراضی‌ترین گروه‌های اشراف و دیوانی قاجاریه بودند. دو سیاست امیرکبیر، یکی کاهش مزایا و، از آن ناپذیرفتنی تر، دور نگه داشتن شاه از خویشان و بستگان، مورد ضدیت اشراف قاجاریه بود. مهد علیا رهبری اینان را عهده‌دار بود. فرارش باشی دربار، علی خان حاجب الدوله و میرزا آقاخان نوری، نائب صدر اعظم و دست یار امیر کبیر در حکومت، نیز به عداوت و اعتراض‌های مهد علیا پیوستند. حلقه گسترده مخالفان صدر اعظم نشانگر انزوای روزافزون او بود.

برخورد دقیق و سخت گیر امیر کبیر، به ویژه با دون پایگان، صدارتش را نوعی حکومت وحشت، مجهز به مأموران خفیه نویس، اعدام در ملأ عام و سانسور شدید جلوه می داد. روابط صادقانه و سازش ناپذیر او با فرستادگان خارجی نیز یار و یاور در اردوی روس یا انگلیس برایش به دست نمی آورد. از اینها گذشته، با وجود وصلت سلطنتی، به لحاظ اصل و نسب محقر، امیرکبیر بر خلاف دشمنان خود شبکه نیرومندی از خویشاوندان در اختیار نداشت. تکیه بر التفات ملوکانه و اطمینان به محبت ناصرالدین، اما، تا موقعی کار از پیش برد که شاه حاضر بود به صدر اعظم اعتماد ورزد و وفاداری اش را تنها به او ابراز دارد

سفر اصفهان در تابستان سال ۱۲۶۷ ه.ق

آخرین ضربه به رابطه شاه و امیرکبیر در سفر اصفهان اتفاق افتاد امیرکبیر شاید به ملاحظه مداخله بیگانه و شیطنت دشمنان در هنگام غیبتش از تهران، درخواست کرد عباس میرزای سوم، برادر ناتنی کوچکتر شاه و نیز مادرش خدیجه، جزو همراهان شاه در این سفر باشند.

امیرکبیر بدگمان از دسیسه های داخلی و خارجی، مرتباً شاه را نصیحت می کرد با ملایمت و بنده پروری با برادر ناتنی اش رفتار کند ولی این توصیه ها را دشمنانش علامت دل بستگی صدر اعظم به برادر منفور شاه تعبیر کردند. بعید هم نیست که صدر اعظم عباس میرزا را حربه مناسبی برای مهار زدن بر خشم و بد خلقی شاه می دید.

ارتباط نزدیک تر امیرکبیر با عباس میرزا و رفتار محرمانه اش با خدیجه در طول سفر اصفهان اعتماد شاه را به او متزلزل تر ساخت. این رویه به طور حتم سوء ظن شاه را تشدید کرد و به سطحی قریب به جنون رسانید. در راه بازگشت به پایتخت هنگامی که موکب همایونی به قم رسید، شاه خود عباس میرزا را والی قم کرد انتصابی که در واقع حکم تبعید داشت. صدر اعظم، که غافل گیر شده بود، فوراً در مقابل فرمان شاه ایستاد و به عباس و مادرش دستور داد بی درنگ پیشتر از اردوی شاهی به تهران حرکت کنند. ناصرالدین از این عمل صدر اعظم به خشم آمد و امر به بازگشت آن دو داد و بر انتصاب عباس میرزا پا فشرد. به قول لسان الملک سپهر: «این اولین فرزین بندی بود که در رقعہ آجال میرزا تقی خان از شاه رخ نمود.»

امیرکبیر، حساسیت ناصرالدین را نسبت به برادر ناتنی اش درست دریافت آن هم در موقعیتی که نخستین ولی عهد ناصرالدین شاه، سلطان محمود میرزا، تازه مرده بود و مسئله جانشینی در معرض دسیسه بازی قرار گرفته بود. مورخ قاجار اعتماد السلطنه در شرح واقعه اصفهان نوشت که امیرکبیر می خواست عباس میرزا نامزد ولی عهدی گردد. این روایت، چه درست و چه نادرست، نشانگر هول و هراسی است که ذهن مشوش شاه را آزار می داد. ماجرای عباس میرزا ضربه شدیدی بر پیکر امیر کبیر بود. در بازگشت به تهران متوجه شد که نفوذش بر شاه به میزان زیادی تقلیل یافته است. شاه می ترسید که امیر کبیر به کمک انگلیسی ها در صدد برآید برادر صغیر ناتنی اش را به جای او بنشانند و بعد خود در مقام نایب السلطنه قدرت را به دست گیرد.

عزل از مقام صدارت

حضور امیرکبیر در دربار ناصرالدین شاه همواره مورد مخالفت تعدادی از نزدیکان شاه از جمله مهد علیا مادر شاه، اعتمادالدوله (میرزا آقاخان نوری) قرار داشت؛ چنان که تلاش های این عده سرانجام منجر به صدور حکم عزل امیرکبیر از مقام خود گردید. برخی از درباریان که او را مخالف منافع خود می دیدند، تهمت زدند که امیرکبیر داعیه سلطنت دارد.

در روز ۲۰ آبان ۱۲۳۰ (دو ماه قبل از روز قتل امیرکبیر) ناصرالدین شاه با ارسال این دستخط، او را از صدارت عزل کرد.

چون صدارت عظمی و وزارت کبری زحمت زیاد دارد و تحمل این مشقت برای شما دشوار است شما را از آن کار معاف کردیم، باید به کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید.

پس از عزل از صدارت

ناصرالدین شاه، بعد از عزل امیرکبیر در محذور عاطفی قرار گرفت. او در روز ۲۴ آبان نامه‌ای به امیرکبیر نوشت و در آن تأکید کرد که خودش تنها قصد دارد برای مدتی عهده‌دار امور کشوری شود و هرگز در امور لشکری قصد دخالت ندارد و نیز حتی یک شاهی بیش آنچه امیرکبیر مقرر داشته به موجب کسی نخواهد افزود. این نامه با این جملات آغاز می‌شود:

جناب امیرنظام به خدا قسم آنچه می‌نویسم عین واقعیت است. شما را قلباً دوست دارم و خداوند مرا مرگ دهد اگر بخواهم تا زنده‌ام دست از شما بردارم...

امیرکبیر پس از دریافت این نامه از شاه درخواست ملاقات کرد تا شاید تصمیم او را تغییر دهد. او همچنین اطرافیان را به بدگویی از خودش متهم نمود. اما شاه ملاقات را به فردای آن روز (که روز انتصاب نوری بود) موکول کرد. شاه به امیرکبیر نوشت:

خدا شاهد است امروز که شما را نپذیرفته‌ام، شرمندهم. چه می‌توانم بکنم. ای کاش هرگز شاه نبودم. حالا که این را می‌نویسم اشکم جاری است. اگر باور نمی‌کنید بی‌انصاف‌اید... کدام مادر قبحه‌ای می‌تواند در حضور من از شما بد بگوید. هر کس در حضور من از شما بد بگوید، حرامزاده‌ام اگر نگذارمش جلوی توپ... به علامت التفات‌مان یک شمشیر الماس نشان قیمتی و همچنین حمایلی که به گردن خودم می‌اندازم را برایتان می‌فرستم. انشالله آن‌ها را می‌پذیرید و فردا به حضور می‌آیید.

امیرکبیر دل‌آزرده از حکم عزلش که حالا دیگر حتمی شده بود یا به این خاطر که احساسات ناصرالدین شاه را صادقانه نمی‌دانست، مرتکب خطای بزرگی شد و در مراسم سلام شاهانه شرکت نکرد. این امر موجب فوران احساسات شاه و نیز تحریک سوظن او شد. پس از آن از امیرکبیر خواسته شد التزام‌نامه‌ای را امضا کند که شامل دوازده بند بود از جمله اینکه به مقام امیرنظامی کمال شکرگزاری را داشته باشد و فرمان پادشاه را همانند وحی منزل بپذیرد.

پس از آن نوری شروع به عزل و نصب‌هایی نمود که غالباً از طریق رشوه و تبعیض انجام می‌گرفتند. او در نامه‌ای به شاه نوشت:

... مردم بی سر و پا را با رشوه می‌خواهند صاحب منصب کنند. این غلام نمی‌تواند نظم دهد. بی نظم کارها پیش نمی‌رود. فرمان دیروز باید باطل شود وگرنه همه مردم به خیالات خواهند افتاد. این درد غلام را می‌کشد که مردم بگویند آن نظم میرزا تقی خانی گذشت.

یک روز پس از برکناری امیر از صدارت میرزا آقاخان نوری که می‌دانست با وجود امیر در تهران و سمت امیرنظامی او برخورد بین او و امیر حتمی است دستخطی نوشت و در آن از امیر التزام گرفت که در کارهای مربوط به وزارت و عزل نصب‌های وی هیچ دخالتی نداشته باشد. این دستخط به تأیید شاه و امضای امیر رسید. سه روز پس از واقعه امیر طی نامه‌ای که به شاه می‌نویسد و وضعیت امور لشکری را گزارش می‌دهد از شروع انتصابات افراد بی سرو پا با رشوه به شاه گله می‌کند.

میرزا آقاخان و مهد علیا که با بودن امیر در تهران کارشان استوار نمی‌شد و همواره احتمال انتصاب مجدد وی توسط شاه وجود داشت با همکاری و مشاوره با شیل وزیر مختار انگلیس امیر کبیر و شاه را راضی کردند که امیر به حکومت کاشان منصوب شود. در این هنگام پرنس دالگوروی وزیر مختار روسیه که از به قدرت رسیدن میرزا آقاخان هوادار انگلیس نگران شده بود و نیز به دلیل خوی شتابگر و تندوی که داشت با عده‌ای از افراد سفارت به خانه امیر رفت و به او پیشنهاد کرد تحت‌الحمایه روسیه شود.

امیر نپذیرفت اما همان ملاقات بهانه‌ای به دست مخالفان امیر داد تا شاه را از وی خشمگین و ترسان کنند. وزیر مختار روسیه خانه امیر را ترک کرد و خانه به محاصره سربازان درآمد. امیر تعهد نامه‌ای به شاه نوشت که به هیچ‌یک از دو سفارت روس و انگلیس پناهنده نخواهد شد. روز بعد شاه که به شدت از این واقعه ترسیده بود امیر را از کلیه مناصب (امیر نظامی و حکومت کاشان) عزل کرد. دو هفته

بعد نیز برای محو کردن خاطره امیر شاه دستور داد سمت امیر نظامی کلاً از سمتهای دولتی حذف شود. یک یا دو روز بعد امیر تحت الحفظ و همراه با مادر و همسر و فرزندان راهی فین کاشان شد.

پیشنهاد حکمرانی ولایات

پس از دریافت این پاسخ طوفانی، امیرکبیر دانست که رابطه او با شاه وارد مرحله دیگری شده است. نوری و درباریان نیز اصرار داشتند که او باید از مقام امیرنظامی کنار گذاشته و به حکمرانی یکی از ولایات منصوب شود.

اول حکومت فارس، بعد اصفهان و سپس قم به امیرکبیر پیشنهاد شد ولی نپذیرفت. او احساس می کرد که اگر از تهران برود جانش در خطر خواهد بود و با توجه به خشم شاه امکان هر اتفاقی وجود دارد. در این زمان وزیر مختار انگلستان حاضر به میانجی گری شد به گونه ای که طرفین توافق کردند اگر امیرکبیر به حکمرانی کاشان برود، جان و مالش محفوظ و تحت حمایت بریتانیا خواهد بود و بدون مزاحمت حکمرانی خواهد کرد. از گزارش وزیر مختار انگلیس در مورد دیدار خود با میرزا آقاخان نوری بحث حمایت بریتانیا از جان و مال امیر مطرح نشده است. تنها میرزا آقاخان از شیل می خواهد امیر را به حکمرانی ولایات ترغیب کند. میرزا آقاخان به شیل در مورد جان و مال امیر اطمینان می دهد ولی در نهایت راضی نمی شود مطلب را به صورت کتبی بنویسد.

دخالت وزیر مختار روسیه

وزیر مختار روسیه وقتی فهمید که امیرکبیر در حال پذیرش میانجی گری بریتانیاست به او پیشنهاد تحت الحمایگی بدون قید و شرط امپراتور روسیه را داد. در اینجا سفارت بریتانیا از قضیه کنار رفت و در مقابل روسیه خانه امیرکبیر که اتفاقاً مجاور سفارت بود را جز سفارت اعلام کرد و قزاقان روسی خانه امیرکبیر را که در آن زمان خواهر شاه (همسر امیرکبیر) و نیز مادر شاه در آن حضور داشتند را به محاصره گرفتند.

این وضع نه تنها از نظر سیاسی بلکه از نظر غیرت و صیانت حریم خصوصی اندرون شاهی، خون ناصرالدین شاه را به جوش آورد. نوری حتی ادعا کرد که این امر می رفت که به بلوایی عظیم با دخالت مردم تهران مبدل شود. شاه تصمیم گرفت که خود شخصاً با ملازمانش به منزل امیر برود و گردن او را بزند. در این موقعیت وزیر مختار روسیه از موضع خود عقب نشینی کرد و قزاقان منزل امیرکبیر را ترک کردند. سه ساعت بعد از غروب آفتاب امیرکبیر دستگیر و از درون خانه اش بیرون برده شد.

خلع از تمام مناصب و تبعید

روز ۳۰ آبان، فردای دستگیری، امیرکبیر از تمامی مناصب خلع شد و دو روز بعد به عنوان یک زندانی به کاشان فرستاده شد. این تبعید ۴۰ روز به طول انجامید. به نگهبانان دستور داده شده بود که با کمال احترام با او رفتار کنند. با این حال همسر وزیر مختار انگلیس که خارج از شهر با کاروان حامل امیر برخورد داشته می نویسد که سرنوشت او را به راحتی می شد حدس زد. با این وجود، مخالفان امیرکبیر در دربار احتمال می دادند که امیرکبیر بار دیگر مورد عنایت شاه قرار گیرد و به قدرت بازگردد.

قتل

چاکر آستان ملائک پاسبان، فدوی خاص دولت ابد مدت، حاج علی خان پیشخدمت خاصه، فراشباهی دربار سپهر اقتدار مأمور است که به فین کاشان رفته، میرزا تقی خان فراهانی را راحت نماید؛ و در انجام این مأموریت بین الاقران مفتخر و به مراحم خسروانی مستظهر بوده باشد.



مقتل امیرکبیر در حمام فین کاشان

صبح آنروز خبر آوردند که پیکی از تهران خواهد رسید که فرمان وزارت امیر و خلعتی شاه را می‌آورد. عزت‌الدوله البته باز هم نگران بود و خبر را باور نداشت. امیر اما به حمام رفت. شاید خبر رسیدن خلعت را باور کرده بود. حاج علی خان فراش که به باغ فین رسید چایار دولتی را در کنار در حمام دید که منتظر امیر بود که از حمام خارج شود و پاسخ نامه‌ای را از وی بگیرد. علی خان فراش دست وی را گرفت و با خود به حمام برد که وی زن امیر را از آمدنش مطلع نکند. مأمورانش در دیگر حمام را مسدود کردند. امیر با حق نعمتی که بر علی خان داشت پرسید شما چرا مأمور اینکار شدید. امیر خواست عزت‌الدوله را ملاقات کند و نزد وی وصیت کند اما علی خان نپذیرفت.

سرانجام امیرکبیر در روز شنبه ۲۰ دی ۱۲۳۰ در حمام فین کاشان به قتل رسید. رگ‌های دست و پاهایش را گشودند و پس از مدتی خون‌ریزی علی خان فراش به میر غضب اشاره‌ای کرد. میر غضب با چکمه به میان دو کتف امیر کوبید. چون امیر به زمین در غلطید دستمالی در گلویش کرد تا جان داد. فراش به سرعت برخاست و گفت دیگر کاری نداریم. وی و همراهانش با اسبان تند رو به تهران بازگشتند.

سال مرگ او، ۱۲۶۸، را به حساب ابجد در یک گفتگو بیان کرده‌اند. اولی می‌پرسد: «کو امیر نظام» و دومی جواب می‌دهد «مردی بزرگ تمام شد»

در شرح حال ناصرالدین شاه آمده‌است که بعد از قتل امیرکبیر بسیار نادم و پشیمان شده بود و پس از آن واقعه اگر فردی از رجال خود را برکنار می‌کرد حتی اگر خائن بودند دستور به قتل آنها نمی‌داد.

دفن

کالبد امیر را ابتدا در همان کاشان دفن کردند. به روایت میرزا محمد جعفر خان حقایق نگار خورموجی در کتاب مشهور حقایق‌الخبر ناصری روز بعد از قتل جسدش را در گورستان «پشت مشهد» کاشان به خاک سپردند. چند ماه بعد، به اصرار همسرش عزت‌الدوله کالبدش را به کربلا منتقل کردند و در اتاقی که در آن به سوی صحن امام حسین باز می‌شد به خاک سپردند. بر دیوار آرامگاه وی در کاشان این ابیات نوشته شده‌اند:

نادانی شه گرفت دامان امیر تا نیشتر آمد به رگ جان امیر
بربست سعادت را بروی ما در بگشود چو جوی خون ز شریان امیر

واکنش‌ها

روزنامه وقایع اتفاقیه سه روز پس از قتل امیرکبیر نوشت: «میرزا تقی خان احوال خوشی ندارد و صورت و پاهایش ورم کرده‌است». دو روز بعد در خبری کوچک نوشته شد: «میرزا تقی خان که سابقاً امیرنظام و شخص اول این دولت بود شب سه‌شنبه در کاشان وفات یافت.»

روسیه و انگلستان به شدت به قتل امیرکبیر اعتراض کردند. وزیر خارجه انگلستان نامه شدیدالحنی نوشت و حتی برای اطمینان از انعکاس درست آن، ترجمه‌اش را در لندن انجام داد. در این نامه آمده‌است:

دولت انگلیس تفصیل این امر شنیع و وحشی منشانه را شنید... هرگاه پس از این قتل بی‌رحمانه مرحوم امیر، گناهان دیگر از این قبیل صدور یابد بر دولت انگلیس لازم خواهد بود که به دقت بپرسند آیا شایسته فخر تاج انگلیس و لابق حقوق مملکت آدمی منش انگلستان است که وزیر مختار آن مقیم مملکتی باشد که در آنجا مشاهده کند ارتکاب اموری را که آن قدر مصادم انسانیت باشد.

وزارت خارجه روسیه نیز نامه اعتراضی را تسلیم مصلحت‌گزار ایران در سن‌پترزبورگ نمود که نوری را وادار به پاسخ نمود. تزار روسیه همچنین در دیدار سفیر بریتانیا مراتب «خشم و وحشت» خود را از «قتل وزیر فقید شاه» ابراز داشت و سخن موهنی نیز به زبان آورد:

ایرانی‌ها چنان مردمی‌اند که نه قانون دارند و نه ایمان.

موضوع قتل امیرکبیر همچنین در مطبوعات این کشورها به‌طور گسترده مطرح شد.

حکایت‌هایی از صلابت امیر

گفته‌اند که صلابت امیر و یک‌کلامی او مشابه نادرشاه بوده‌است.

ثبات رای

امیر درباب دین و بدهی شخصی حکم داده بود به رد دو هزار تومان و او به تظلم نزد شیخ مجتهد رفت. او نامه نوشت که امیر در این باب حکم به دور از حقانیت داده‌اند. امیر پاسخ داد حکم همان است که گفتم. اما چون شما نوشته‌اید، دو هزار تومان به این فرد از جیب خود می‌دهم.

شنیدن سنگ حکم امیر را

یک نفر از تجار در راه قم مالش به سرقت رفت و برای دادخواهی به نزد امیر آمد. امیر بر کاغذی نوشت: مال این شخص باید پیدا شود فوراً و گرنه تا پنج فرسخ دهات اطراف را می‌کوبم و حکام را معزول می‌کنم و سکنه را جریمه سازم. و آن را به شخص داد و گفت بر سنگی در آن جاده بگذار، او مال را برگرداند. شخص آن را دیوانگی دانست، ولی اجابت کرد. اخبار در قم پیچید و همه بسیج شدند تا مال را یافتند و به زیر سنگ نهادند. امیر گفت: اگر حاکم باشد، سنگ هم حکم را می‌خواند.

تصویر چهره امیرکبیر

حدود یک سال پس از انتصاب امیرکبیر به مقام صدراعظمی، نقاشی رنگ روغنی از امیرکبیر کشیده شد که در کنار آن نوشته شده‌است: «بر حسب امر مبارک سرکار اقدس شهریاری روحنا فداه، تصویر جناب جلالت ماب، صاحب السیف و القلم، مقتدی الرجال و الامم، آصف الامجد الافخم الاجل الاکرم الاعظم، سرکار امیرکبیر میرزا تقی‌خان ادام‌الله اقباله. جان نثار محمدابراهیم نقاش‌باشی ۱۲۶۵ قمری» این اثر در مالکیت حسن رفاهی مهران (معتضد الدوله) بود تا آنکه پس از درگذشت او، خانواده‌اش آن را به موزه اهدا کردند و اکنون در کاخ گلستان از آن نگهداری می‌شود.

دومین تصویر (نقاشی اصلی و وضعیت کنونی) در سال ۱۲۶۷ قمری (یک سال قبل از عزل امیرکبیر) توسط ابوالحسن غفاری و در طول سفر به اصفهان کشیده شده‌است. در این سفر ناصرالدین‌شاه قصد نداشت عباس میرزا ملک‌آرا (برادر ناتنی خود که از کودکی مورد نفرت ناصرالدین بود و هم چنین تصور می‌کرد که به تاج و تخت چشم دارد) و مادر وی را همراه ببرد اما به اصرار امیرکبیر آنان همراه کاروان شدند. در هنگام بازگشت شاه عباس میرزا را حاکم قم نمود تا در حالتی تبعید گونه از پایتخت دور بماند. امیرکبیر فرمان شاه را نقض کرد و به آن‌ها دستور داد همراه کاروان شوند. شاه با امیرکبیر به منازعه برخاست و بر حکم خود اصرار کرد و در ضمن به امیرکبیر

بی‌اعتماد شد. ابوالحسن غفاری (عموی کمال‌الملک) در این پرده نقاشی که در اصل برای کتاب هزار و یکشب ترسیم شده، هارون الرشید را به شکل ناصرالدین شاه و جعفر برمکی را به شکل امیرکبیر در کنار جوانی که احتمالاً عباس میرزا است نقش کرده‌است که این نقاشی را می‌توان به هوشمندی و آینده‌نگری نقاش یا به بدخواهی دشمنی او با امیرکبیر منتسب کرد. این نقاشی هم‌اکنون در وضعیت بدی به سر می‌برد؛ و در واقع آن را پاره کرده و فقط تصویر امیرکبیر را از آن خارج کرده‌اند.

سومین تصویر بیست و پنج سال پس از مرگ امیرکبیر در مرآت البلدان، کتاب تاریخی که به مناسبت یکصدمین سال حکومت قاجاریه منتشر شد، نقش شده‌است. ناصرالدین شاه که اصرار داشت در این کتاب تصویری از امیرکبیر وجود داشته باشد، شخصاً طرحی از صورت امیر کشید و نقاشی اصلی با استفاده از طرح شاه تهیه شد. این تصویر به‌طور واضح از روی اولین نقاشی کشیده شده‌است اما جزئیات صورت (بر اساس آنچه ناصرالدین شاه در ذهن داشته) متفاوت است.

فریدون آدمیت در کتابش (سال ۱۳۲۱) پس از برشمردن چند تصویر اصلی امیرکبیر می‌گوید عکس‌هایی که در این چند سال اخیر به نام تصویر میرزا تقی خان منتشر ساخته‌اند، یک‌سره باسمه‌ای‌اند و اعتبار تاریخی ندارند. تصویر دیگری نیز نقاشی آبرنگ کوچکی است مجدداً از ابوالحسن غفاری که مردی را در لباس مقامات قاجاری نشان می‌دهد. برخی بر این عقیده‌اند که این تصویر بدون توضیح و تاریخ مربوط به امیرکبیر است و اما بسیاری (خصوصاً با توجه به سیه چرده بودن تصویر) عقیده دارند که این تصویر امیرکبیر نیست.

عکسی ایستاده از امیرکبیر ظاهراً برای نخستین بار در روزنامه اطلاعات چاپ شده ولی هیچ اطلاعی از پدیدآورنده و تاریخ ایجاد آن و هم چنین سند تاریخی آن وجود ندارد. با این حال این عکس برای مدتی به‌طور گسترده در ایران منتشر شده‌است و در طرح جلد برخی کتاب‌ها نیز به کار رفته‌است. لازم است ذکر شود صنعت عکاسی (فتوگراف و نه داگرتایپ) در سال ۱۲۶۵ هجری قمری ۱۸۴۹ میلادی اختراع شده‌است (دو سال قبل از مرگ امیرکبیر). و پانزده سال بعد از آن نخستین عکاس حرفه‌ای ایران در دربار ناصرالدین‌شاه شروع به کار نموده‌است.

امیرکبیر در سینما و تلویزیون

- در فیلم سمفونی نهم - پژمان بازغی در نقش وی بازی کرد . . .
- در فیلم ناصرالدین شاه آکتور سینما، داریوش ارجمند در نقش امیرکبیر بازی کرد.
- در مجموعه تلویزیونی امیرکبیر، سعید نیکپور در نقش امیرکبیر بازی کرد.
- در مجموعه تلویزیونی سلطان صاحبقران - ساخته علی حاتمی - ناصر ملک‌مطیعی نقش امیرکبیر را بازی کرد.
- در مجموعه تلویزیونی سالهای مشروطه (با نام پسین: صدر اعظم) (۱۳۸۸) به کارگردانی محمدرضا ورزی، محمد صادقی نقش امیرکبیر را بازی کرد.

نامگذاری سالروز درگذشت و زادروز وی به عنوان «روز ملی توسعه»

۲۰ دی ماه که سالروز تولد و شهادت امیرکبیر است، در ششمین همایش مرزهای دانش توسعه، از سوی جمعی از اندیشمورزان حوزه توسعه که در رأس آنان محسن رنایی بود به عنوان روز ملی توسعه اعلام و مراسم رونمایی از لوح یادبود آن که مزین به تمثال امیرکبیر بود جهت نصب در موزه باغ فین، در باغ فین کاشان برگزار شد. در این مراسم که به همت «پویش فکری توسعه» و با همکاری و مشارکت پژوهشکده اقتصاد دانشگاه تربیت مدرس، میراث فرهنگی کاشان و کمیسیون ملی یونسکو برگزار شد، شخصیت‌های فرهنگی و دانشگاهی مختلفی شرکت کردند. در این مراسم همچنین تمبر ویژه روز ملی توسعه که از سوی شرکت پست جمهوری اسلامی منتشر شده‌است با حضور مسئولین شرکت پست رونمایی و به مهر شرکت پست مه‌پور و سپس توسط اندیشمندان شرکت کننده امضا شد.

رنانی در مورد انتخاب روز ۲۰ دی به عنوان «روز ملی توسعه» گفت: گرچه قاعدتاً روز ملی توسعه باید یک روز اردیبهشتی باشد، اما با توجه به این که سر حلقه تلاشگران توسعه ایران، یعنی امیرکبیر، در ۲۰ دی ماه به دنیا آمده و در همان ۲۰ دی ماه نیز به شهادت رسیده است، ترجیح دادیم این روز را به عنوان روز ملی توسعه انتخاب کنیم و امروز این جا در باغ فین کاشان گرد هم آمده ایم تا با امیر پیمان ببندیم که راه او را در مسیر تلاش برای توسعه این سرزمین ادامه خواهیم داد.

میرزای شیرازی



نام کامل سید محمدحسن حسینی شیرازی

لقب میرزای شیرازی (میرزای بزرگ)

تاریخ تولد ۱۵ جمادی الاول ۱۲۳۰

۱۱۹۴ خورشیدی

زادگاه محله درب شاهزاده شیراز ایران

محل تحصیل اصفهان، نجف، کربلا

محل زندگی سامرا

محل مرگ ۱۳۱۲ سامرا، عراق

مدفن صحن حرم علی

اطلاعات علمی	
استادان	<u>محمدتقی اصفهانی</u> <u>سید حسن بیدآبادی</u> <u>محمدابراهیم کلباسی</u> <u>حسن کاشف الغطاء</u> <u>محمد حسن نجفی</u> و...
شاگردان	<u>میرزا محمدتقی شیرازی</u> <u>عبدالکریم حائری یزدی</u> <u>میرزا حسین نائینی</u> <u>شیخ فضل الله نوری</u> <u>سید محمدکاظم یزدی</u> <u>میرزای نائینی</u> <u>ملا محمدکاظم خراسانی</u> و...
فعالیت‌های اجتماعی	تربیت و تعلیم فقها
فعالیت‌های علمی	تربیت و تعلیم فقها

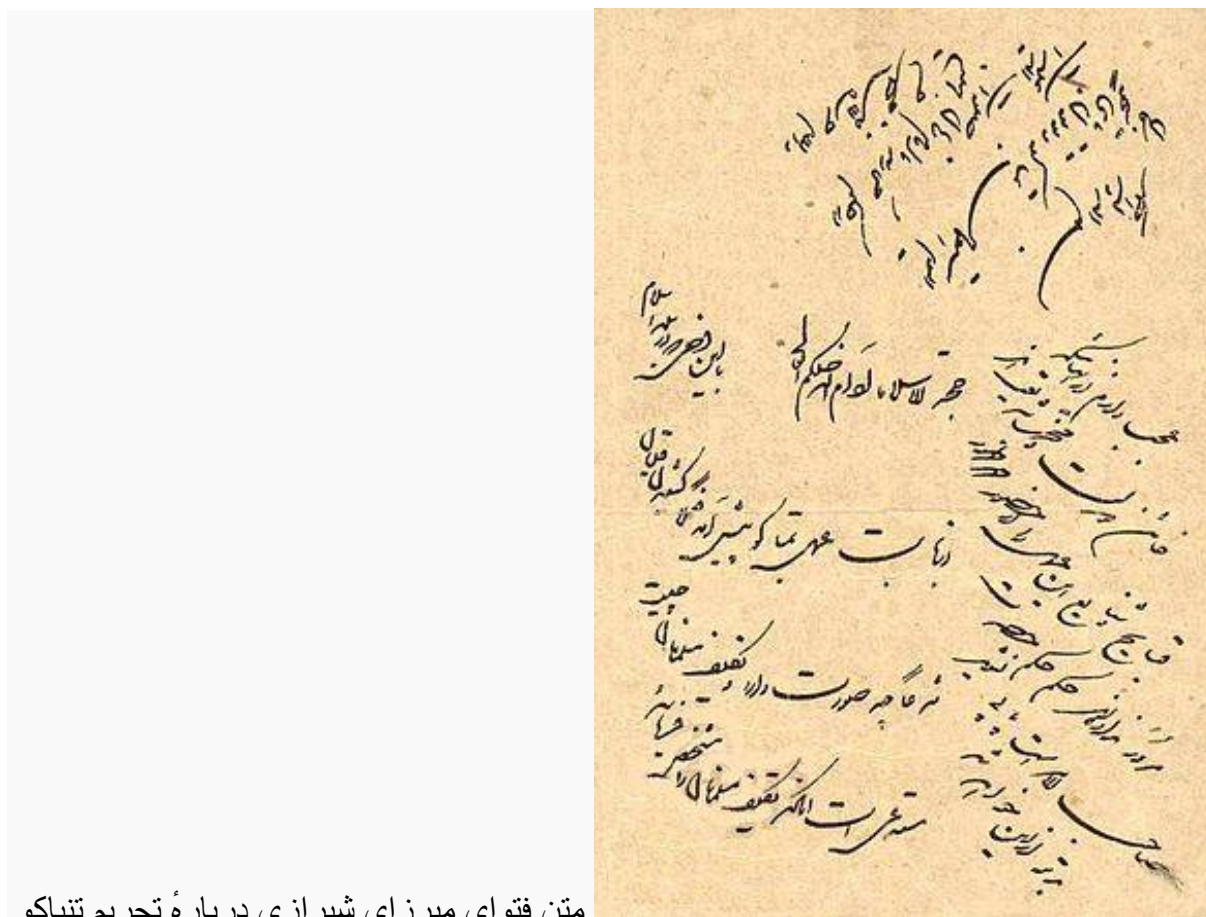
سید محمدحسن حسینی شیرازی (۴ اردیبهشت ۱۱۹۴ شیراز، محله درب شاهزاده - ۱۵ بهمن ۱۲۷۳ سامرا) مشهور به «میرزای شیرازی» و میرزای مجدد، مرجع تقلید شیعه ایرانی (مرجعیت عام شیعیان در سال ۱۲۴۳) و صاحب حکم تحریم تنباکو بود.

پس از فوت مرجع عام شیعه مرتضی انصاری شوشتری در سال ۱۲۴۳ مرجعیت عام شیعه به او منتقل شد و نزدیک به ۳۰ سال در این مقام به رفع مشکلات مردم و اداره حوزه‌های علمیه مشغول بود. سید محمدحسن حسینی شیرازی مرجع عام شیعه در سن ۸۲ سالگی در سامرا در اثر مسمومیت درگذشت. آرامگاه او در یکی از حجرات صحن حرم علی بن ابی‌طالب در شهر نجف قرار دارد.

سال‌های آغازین

تولد

او ۱۵ جمادی‌الاول ۱۲۳۰ در محله «درب شاهزاده» شیراز متولد شد. پدرش میرزا سید محمود شیرازی خطاطی برجسته بود و در نوشتن نستعلیق مهارت داشت. میرزا حسن در دوران طفولیت پدرش را از دست داد و سرپرستی او و برادرش اسدالله، به عهده دائیش میرزا سید حسین موسوی افتاد.



متن فتوای میرزای شیرازی درباره تحریم تنباکو

تحصیلات اولیه

میرزا حسن از سن چهار سالگی زیر نظر استادی که دائیش میرزا سید حسین شیرازی، برای تعلیم او فراخوانده بود، مشغول یادگیری کتابت شد. بعد از یادگیری قرائت و کتابت فارسی، از تاریخ ۱۲۳۶ قمری به آموختن زبان عربی پرداخت و در سن هشت سالگی تحصیل مقدمات را به پایان رساند.

از آنجا که میرزا سید حسین می‌خواست خواهرزاده‌اش در آینده به وعظ و خطابت بپردازد، او را به میرزا ابراهیم، نام‌آورترین خطیب شیراز سپرد. زیر نظر این استاد میرزا حسن مأمور تا روزی یک صفحه از ابواب الجنان قزوینی را از روی کتاب حفظ کند و فردا در مسجد وکیل برای مردم بخواند. او سپس به فراگرفتن فقه و اصول مشغول شد و در دوازده سالگی پای درس شیخ محمدتقی، بزرگترین مدرس شرح لمعه در شیراز نشست. وی تا ۱۸ سالگی در درس‌های شیخ محمدتقی شرکت می‌کرد، تا آنکه به توصیه استادش برای ادامه تحصیل به اصفهان رفت.

تحصیل در اصفهان

سید محمدحسن حسینی شیرازی به نوشته خود در تاریخ ۱۷ صفر ۱۲۴۸ قمری (۱۲۰۵ خورشیدی) وارد اصفهان شد. سپس در مدرسه صدر بازار حجره‌ای گرفت و به حلقه درس محمدتقی رازی پیوست. اما در ابتدا به دلیل کثرت شاگردان، امکان صحبت با استاد و پرسیدن سوالات برای او فراهم نمی‌شد. به همین دلیل به همراه چندتن از طلاب علاقه‌مند از استاد خواهش کردند که وقت معینی برای پرسش سوالات در اختیار آنان گذاشته شود. شیخ رازی از این پیشنهاد استقبال کرد و به دنبال آن در کنار جلسه عمومی درس، چندین جلسه خصوصی با حضور میرزا حسن و دوستانش برگزار شد که تا زمان فوت شیخ ادامه داشت.

او پس از درگذشت محمدتقی رازی، در درس میر سید حسن بیدآبادی، معروف به مدرس، حاضر شد و پیش از آغاز بیست سالگی از وی اجازه اجتهاد گرفت. او ده سال در اصفهان اقامت داشت و علاوه بر بیدآبادی از محضر محمدابراهیم کلباسی نیز استفاده کرد.

در نجف

سید محمدحسن حسینی شیرازی در سال ۱۲۵۹ قمری (۱۲۲۱ خورشیدی) به کربلا رفت. سپس راه نجف را در پیش گرفت و در حوزه درس اساتیدی چون محمد حسن نجفی، حسن کاشف الغطا (فرزند شیخ جعفر کاشف الغطا) و سید ابراهیم قزوینی شرکت جست. با فوت نجفی، او که هنوز خود را نیازمند تحقیق و مطالعه بیشتر روی مسائل فقه و اصول می‌دید، قصد بازگشت به شیراز را داشت؛ ولی پیش از عزیمت به پیشنهاد یکی از دوستانش در مجلس درس شیخ انصاری حضور یافت و با مشاهده احاطه علمی انصاری، شرکت در این جلسات را ادامه داد و در نجف ماندگار شد. معروف است که انصاری بارها می‌گفت من درسم را برای سه نفر می‌گویم: "محمدحسن شیرازی، میرزا حبیب‌الله رشتی و حسن نجم‌آبادی"

او در درس شیخ انصاری کم سخن می‌گفت و معروف است که هنگام سخن گفتن صدایش به قدری آرام بود که شیخ برای شنیدن آن ناچار به سمت او خم می‌شد و شاگردان را امر به سکوت کرده و می‌گفت: «جناب میرزا سخن می‌گوید.»

مرجعیت

مقلدین شیخ انصاری پس از فوت او در سال ۱۲۸۱ قمری، به شاگردان متعدّدش رجوع می‌کردند. به این دلیل شاگردان برجسته وی، از جمله میرزا حسن آشتیانی، حسن نجم‌آبادی و میرزا عبدالرحیم نهاوندی و میرزا حبیب‌الله رشتی برای معرفی یکی از شاگردان انصاری به عنوان مرجع تقلید، شورایی تشکیل دادند و به پیشنهاد میرزای آشتیانی همگی بر صلاحیت میرزا محمدحسن شیرازی صحه نهادند. در سفر کوتاه و مهمی که سید محمد هاشم خوانساری از نوادگان سید ابوالقاسم خوانساری (میرکبیر)، جهت زیارت عتبات به عراق داشت، مدتی در سامرا ماند و به تدریس خارج فقه و اصول، برای علما و روحانیون حوزه علمیه سامرا مشغول شد و در کنار میرزای شیرازی به امور مردم رسیدگی می‌کرد.

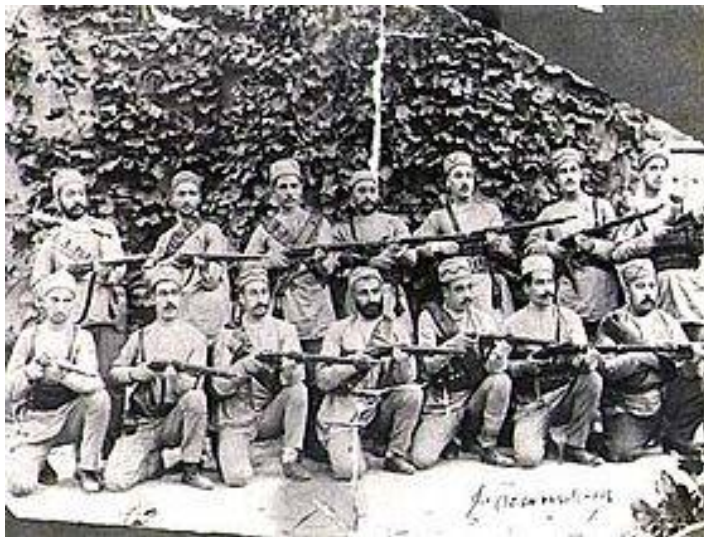
سفر حج

سید محمدحسن حسینی شیرازی در سال ۱۲۸۷ قمری برای انجام اعمال حج به مکه رفت. در این سفر شریف مکه به دیدار میرزا آمد و او را به خانه خود برد. میرزا حسن در این سفر قصد اقامت دائمی در مدینه داشت و زمانی که این امر ممکن نشد تصمیم به مجاورت در مشهد گرفت. اما در نهایت به سامرا رفت و تا پایان عمر در آن شهر سکونت داشت.

- یکی از مهم‌ترین حوادثی که در ایام زعامت او رخ داد، نهضت تحریم تنباکو بود. پس از اعطای امتیاز انحصار توتون و تنباکو به کمپانی رژی در چهار شهر ایران، مردم به پیشتازی چهار نفر از شاگردان میرزای شیرازی دست به اعتراضات گسترده‌ای زدند. در تهران شیخ فضل الله نوری، در اصفهان آقاجفی اصفهانی، در شیراز سید علی اکبر فال اسیری و در تبریز میرزا جواد از رهبران این جریان بودند. حکم تاریخی او در معاهده انحصار تنباکو در زمان ناصرالدین شاه چنان مردم را به صحنه کشاند که شاه قاجار، مجبور به فسخ قرارداد تنباکو گردید. با صدور این حکم، مردم مبارزه سیاسی علیه قرارداد استعماری مذکور را یک وظیفه شرعی دانسته و به مخالفت شدید پرداختند. به‌طوری که ناصرالدین شاه مجبور شد با پرداخت غرامت، این قرارداد

ننگین را فسخ کند. سرنجام حکم تاریخی تحریم از سوی میرزای شیرازی از سامرا صادر شد. متن حکم بدین شرح است:

فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی سید محمدحسن حسینی شیرازی و جنبش مشروطه



عده‌ای از اعضای گروه نجات تیریز

«بسم الله الرحمن الرحيم اليوم استعمال تنباکو و توتون بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان علیه السلام است. حرره الاقل محمدحسن الحسینی.»

سید روح الله خمینی از این اقدام این‌گونه تعبیر کرده است:

«همان نصف سطر میرزای شیرازی رضوان الله تعالی علیه، مملکت ما را از توی حلقوم خارجی‌ها بیرون کشید.»

- دفاع از شیعیان مظلوم افغانستان در سال ۱۳۰۹ هجری قمری
- ایجاد وحدت تشیع در سال ۱۳۱۱ قمری
- تربیت و اعزام مبلغان ویژه برای مناطق حساس و زیر سلطه نظیر هند، کشمیر، افغانستان، قفقاز، ... و عراق
- جلوگیری از تجاوز به حقوق مسلمان
- جلوگیری از خرید زمین‌های شهر طوس توسط سر سپردگان
- فرستادن نماینده خود به مناطق حساس ایران همانند سید مصطفی موسوی خمینی
- حامی، مدافع و راهنمای استاد استاد علامه حسین محدث نوری بنیانگذار عقل گرایی شیعه در فرهنگ اسلامی ایران
- آموزش نسل بنیانگذاران و رهبران «مشروطه مشروعه» شیخ فضل الله نوری، آقا نجفی اصفهانی، ...
- استاد اصلی استادانی همانند عبدالکریم حائری یزدی (بنیان‌گذار حوزه علمیه قم) و میرزا جواد ملکی تبریزی که دو نسل از رهبران انقلاب اسلامی ایران را آموزش دادند.

سید محمدحسن حسینی شیرازی و شاگردانش شیخ فضل الله نوری و حسین محدث نوری

میرزای شیرازی شیخ را به منزله «نفس خویش» می‌شمرد و معروف است در پاسخ این سؤال که آیا اجازه می‌دهید به عنوان ارجاع احتیاطات فتوا به «غیر»، به شیخ رجوع کنیم؟ فرموده بود: میان من

و شیخ فضل‌الله نوری، غیریتی نیست؛ او «خود من» و «نفس من» است! سخن میرزای شیرازی در جواب یکی از اهالی تهران که برای حل مسائل شرعی به ایشان مراجعه کرده بود، دال بر عظمت علمی ایشان است که فرموده بود: «مگر شیخ فضل‌الله در تهران نیست که به من مراجعه می‌کنید؟»

آقا سید احمد زنجانی (سید احمد شبیری زنجانی)، مرجع فقید قم، نیز داوری چون بزرگان یاد شده دارد: «شیخ فضل‌الله نوری از شاگردان مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی بود. در مرکز، استخوان علمیش محکم بود. تقریباً آن روز از جهت ریاست، شخص اوّل بود». آخوند ملا قربان علی زنجانی هم همین را تکرار می‌کند.

دو رساله از هفت رساله نوشته شده توسط شیخ فضل‌الله نوری (فضل‌الله آل کیا کجوری طبرسی مازندرانی) از خاندان رستم‌دار درباره نظرات میرزای شیرازی است:

- رساله فی المشتق که تقریرات درس میرزای شیرازی است (در تهران به تاریخ ۱۳۰۵ منتشر شد) و
- 'رساله سؤال و پاسخ، حاوی ۲۳۶ و ۶۰ پرسش از میرزای شیرازی (در سال ۱۳۰۵ و ۱۳۰۶ به طور جداگانه در تهران منتشر شد)

که مهمترین و معتبرترین سندهای تاریخی در شناخت میرزا سید محمدحسن حسینی شیرازی بشمار می‌روند.

حسین محدث نوری در نجف اشرف در درس میرزای بزرگ، شرکت می‌جست و زمانی که میرزا به سامرا هجرت کرد وی به همراه ملا فتح‌علی سلطان‌آبادی و دامادش شیخ فضل‌الله نوری، نخستین کسانی بودند که به دنبال میرزا به سامرا هجرت کردند و در آنجا به او پیوستند. محدث نوری به تدریج به یکی از شاگردان میرزا شیرازی تبدیل شد بطوریکه شیخ آقا بزرگ تهرانی درباره او چنین می‌گوید: «علامه نوری از بزرگترین و قدیمی‌ترین و بزرگوارترین اصحاب مجدد شیرازی بود. میرزا کارهای با اهمیت را به او ارجاع می‌داد و رای از او صادر می‌شد! در بین شاگردان میرزا، از آن معدود مردانی بود که در آفاق و اکناف عالم برجسته و شناخته شده بود. نامه‌هایی که از شهرها و نقاط مختلف جهان به خانه مرجعیت سرازیر شد غالباً توسط نوری به دست میرزا می‌رسید و بیشتر جواب نامه‌ها به وسیله او و به قلم او نوشته می‌شد. خواسته‌های مهاجرین و پناهندگان به خانه مرجعیت به سعی و تلاش او بر آورده می‌شد»

شاگردان

میرزای شیرازی شاگردان برجسته‌ای تربیت کرد که بعضی از آنان عبارتند از:

- شیخ فضل‌الله نوری
- میرزا حسین نوری
- سید اسماعیل صدر
- عبدالکریم حائری یزدی، بنیان‌گذار حوزه علمیه قم
- سید محمدکاظم طباطبایی یزدی بنیان‌گذار مدرسه سید یزدی مشهورترین و بزرگترین مدرسه دینی در نجف
- میرزا موسی مجتهد سبزواری پدر «فقیه سبزواری»
- میرزا محمدتقی شیرازی، از مراجع تقلید شیعه، معروف به میرزای دوم
- سید حسین قاضی طباطبایی تبریزی پدر سید علی قاضی طباطبایی

- آقا نجفی اصفهانی
- میرزا حسین نائینی
- سید محمدعلی حسینی مرعشی شهرستانی (رجب ۱۲۸۰ق، یازدهم ماه رجب ۱۳۴۴ق)
- سید علی اکبر فال اسپری
- محمدکاظم خراسانی

درگذشت

سید محمدحسن حسینی شیرازی در روز دوشنبه ۱۵ بهمن ۱۲۷۳ برابر با ۸ شعبان ۱۳۱۲ در سن ۸۲ سالگی در سامرا درگذشت و در حرم علی بن ابیطالب دفن شد.

در نگاه دیگران

سید محسن امین از علما و فقهای شیعه در کتاب اعیان الشیعه می‌نویسد:

او یکی از بزرگان و مشاهیر مدرسین در علم اصول و مربی علما بود. از حوزه درس ایشان اکثر فقهای عصر که شاگرد او بودند، فارغ‌التحصیل شدند. علاوه بر این، ایشان از علمای مجدد اسلام به حساب می‌آید. وی از نبوغ سیاسی ویژه‌ای برخوردار بود. علامه سید حسن صدر که خود یکی از مجتهدین بزرگ کاظمین و از شاگردان بزرگ میرزا بوده است در کتاب خود «تکملة امل الأمل» در باره سید حسن شیرازی می‌نویسد: او مجدد احکام (اسلامی) بود و تدبیر و اندیشه سیاسی او سیاستمداران را متحیر می‌کرد و علما و سلاطین در امور سیاسی به او رجوع می‌کردند.»

تالیفات

بر خلاف نظر شریف استاد مطهری، میرزا، نوشته‌ها و تحریراتی در فقه و اصول داشته، ولی به دلیل اینکه خود آنها را ناچیز می‌دانسته حاضر به انتشارشان در میان مردم نبوده است با این حال بعضی از آنها مشاهده شده است سید محمد تقی اصفهانی، یکی از شاگردان میرزا نقل می‌کند که میرزا در هنگام درس اشاره داشت که این مطلب را در رساله طهارت و صلوٰة به طور مفصل آورده‌ام هم ایشان می‌گفت که حاج میرزا اسماعیل شیرازی پسر عموی میرزا، نسخه‌ای از رساله اجتماع الامر والنهی به خط خود میرزا در اختیار دارد سید محمد تقی باز یادآوری می‌کند که یادداشت‌هایی را که دیده است، در آن سوالات میرزا و جوابهای شیخ انصاری بوده، و نیز حاشیه‌ای را که بر نجاه العباد و دیگر رساله‌ها زده است، همگی را مشاهده کرده است تالیفات وی عبارتند از:

- فارس نامه ناصری
- کلمه الامام الحسن

رساله فقهی:

- کتاب الطهاره تا مبحث وضو
- کتاب الصلوٰة تا بحث
- رساله‌ای در رضای (اعیان الشیعه ج ۵، ۳۰۸)
- رساله‌ای در مشتق.
- کتاب المکاسب تا پایان معاملات
- حاشیه بر نجاه العباد

- تعلیقه بر کتاب معاملات وحید بهبهانی
- تعلیقه بر کتاب شرح لمعه

رساله‌های اصول:

- رساله‌ای در اجتماع امر و نهی
- تقریرات درس اصول شیخ مرتضی انصاری. دوره کامل
- تعلیقات بر فرائد الاصول تألیف شیخ مرتضی انصاری

میرزا حسین خان سپهسالار



صدر اعظم ایران

مشغول به کار

۲۹ شعبان ۱۲۸۸ ه.ق (۲۲ آبان ۱۲۵۰ ه.خ) – ۲۱ رجب ۱۲۹۰ ه.ق (۲۳ شهریور ۱۲۵۲ ه.خ)

پادشاه ناصرالدین شاه قاجار

پس از میرزا یوسف مستوفی‌الممالک

پیش از حذف موقت مقام صدارت عظمی و سپس میرزا یوسف مستوفی‌الممالک

وزیر خارجه ایران

مشغول به کار	
۲۰ شوال ۱۲۹۰ ه.ق (۲۰ آذر ۱۲۵۲ ه.خ) – شوال ۱۲۹۷ ه.ق (شهریور ۱۲۵۹ ه.خ)	
پس از	سعید انصاری (مؤتمن‌الملک)
پیش از	سعید انصاری (مؤتمن‌الملک)
اطلاعات شخصی	
زاده	میرزا حسین قزوینی ۱۲۰۶ خورشیدی ۱۲۴۳ قمری ۱۸۲۸ میلادی
درگذشته	۱۲۶۰ خورشیدی ۱۲۹۸ قمری ۱۸۸۲ میلادی
همسر	قمر السلطنه ماهتابان خانم
پیشه	سیاستمدار
دین	اسلام
لقب	سپهسالار

میرزا حسین قزوینی (۱۲۰۶–۱۲۶۰ شمسی ۱۸۸۱ میلادی) ملقب به مشیرالدوله، و بعد ملقب به سپهسالار، به مدت ۲ سال صدراعظم ایران بود.

او فرزند میرزا محمد نبی قزوینی و برادر میرزا یحیی قزوینی بود. پس از تحصیلات مقدماتی و مدتی تحصیل در دارالفنون، به مأموریت‌های خارجی رفت. به زبان‌های فرانسوی و انگلیسی تسلط داشت. او در دوران صدراعظمی امیرکبیر نزدیک به سه سال کارپرداز ایران در بمبئی بود و مدتی پس از مراجعت از هندوستان، کنسول ایران در تفلیس شد. در سال‌های آخر صدارت میرزا آقاخان نوری، وزیر مختار ایران در استانبول شد. او ۱۰ سال وزیر مختار ایران در استانبول بود و پس از آن هم با رتبه سفیرکبیری دو سال دیگر در استانبول ماند. مشاور حقوقی و همراهترین فرد به سپهسالار حاج قربان‌خان هندویی آملی بود.

مشیرالدوله در یک دوره ۲۰ ساله در خارج از ایران به سر برد. در دوره ۱۲ ساله اقامت خود در استانبول جنبش‌های قانون‌خواهی و مشروطه‌طلبی اروپا را که در عثمانی بازتاب گسترده‌ای داشت

از نزدیک مشاهده کرد و با تکاپوی روشنفکران عثمانی برای دستیابی به قانون اساسی و بنای مجلس قانون‌گذاری آشنا شد.

در سال‌های ۱۲۵۰-۱۲۴۰ شمسی، در زمان صدارت میرزا یوسف مستوفی الممالک، ایران دچار چهار خشکسالی شده بود و قحطی، وبا و مهاجرت جمعیت کشور را کاهش داده بود. به دنبال آن تجارت و کسب کار به هم دچار رکود شده بود. از سویی دیگر کاهش تولید ابریشم، به عنوان محصول عمده صادراتی ایران و محل تأمین ارز، به شدت کاهش یافته بود. کشور با بحران اقتصادی تمام عیار مواجه بود.

در سال ۱۲۴۹ شمسی، ناصرالدین شاه به عتبات عالیات سفر کرد. شاه در مسیر عتبات اوضاع پریشان مردم را مشاهده کرد. از سوی دیگر در عثمانی اصلاحات مدحت پاشا باعث پیشرفت چشمگیر شده بود و تأسیس نیروی دریایی عثمانی در خلیج فارس موجب تهدید منافع ایران شده بود. میرزا حسین خان در این سفر به عنوان سفیر در استانبول همراه شاه بود، در زمینه اصلاحات عثمانی و مشکلات ایران و لزوم انجام اصلاحات با شاه گفتگو می‌کرد. مشاهده عینی تأثیر تنظیمات در عراق و مقایسه آن با اوضاع پریشان اقتصادی ایران شاه را به انجام اصلاحات مصمم کرد. او در پایان سفر به عتبات، میرزا حسین‌خان را با خود به تهران آورد و او را به «وزارت عدلیه و اوقاف و وظایف» گمارد. مشیرالدوله، کمتر از یک سال بعد، در ۶ مهر ۱۲۵۰ با لقب سپهسالار اعظم وزیر جنگ، و در ۲۲ آبان صدر اعظم ایران شد. دوره صدارت او دو سال بود و در شهریور ۵۲ در راه بازگشت از اولین سفر شاه به اروپا بر اثر فشار مخالفان داخلی استعفا داد. با این حال تا مهر ۵۹ مسئولیت وزارت جنگ و خارجه را بر عهده داشت. پس از آن معزول و حاکم قزوین و سپس خراسان شد. در ۳۰ آبان ۶۰ در سن ۵۴ سالگی در مشهد نابهنگام درگذشت.

سپهسالار را می‌توان نماینده موج سوم اصلاح‌گری از دوران حکومت قاجار، پس از عباس میرزا و امیرکبیر، دانست. او در دوران صدارت و وزارت دست به اصلاحات سیاسی و اجتماعی زد. قانون‌گذاری با هدف تغییر حکومت خودکامه فردی به حکومت منتظم (قانونمند)، کاهش قدرت حکام و حفظ حقوق رعیت، از جمله تلاش‌های جدی او در مدرن کردن حکومت ایران بود. در جهت دیگر با تأسیس روزنامه‌های فراوان سعی در تربیت و آگاهی بخشی عموم کرد. در دوران وزارت جنگ نیز با استخدام معلم از اتریش دست به ایجاد قشون نمونه زد. همچنین با تأسیس مدرسه نظامی (اتماژوری) به تربیت افسران نظامی برای قشون همت گماشت.

وزارت عدلیه

مشیرالدوله در سه ماه اول وزارت خود، تشکیلات جدید عدلیه را بنیان نهاد. در عدلیه جدید، ۶ مجلس جدا، (تنظیم قانون، تحقیق، جنایات، اجرا، املاک و تجارت) به وجود آمد و برای گردش کارها قانون وزارت عدلیه اعظم و عدالتخانه‌های ایران در ۱۱۹ بند در ۳۰ خرداد ۱۲۵۰ تصویب شد. بنیان این قوانین بر استقلال دستگاه قضایی از اجرایی و ایجاد رویه واحد قضایی بود. به همین منظور برپایی عدالتخانه در ولایات با پست‌های امین عدلیه (رئیس عدالتخانه) و ناظر عدلیه (مدعی العموم) پیش‌بینی شده بود تا از تعدی حکام ولایات جلوگیری کند. از نقاط درخشان این مقررات جدید حمایت از افراد زیردست در برابر زورمندان و حکام بود. طبق این قوانین، رسیدگی به هر نوع تقصیری صرفاً بر عهده عدلیه قرار گرفت و افراد از محاکمه و تأدیب خودسرانه زیردستان خود منع شدند.

مشیرالدوله حتی پیش از برپایی قوانین جدید، با فرمان شاه، اختیار دستگیری، شکنجه و قتل را از حکام محلی گرفت و تمام اختیارات جزایی را به عدالتخانه پایتخت منتقل کرد. دستورنامه وزیر عدلیه در راستای فرمان شاه به همه حکام کشور صادر شد و در روزنامه رسمی هم چاپ گردید. قوانین و تشکیلات تازه و تساوی رعیت و حاکم در برابر قانون با استقبال مردم روبرو شد و عدد شکایات زیاد شد. میرزا حسین خان بعدها در نامه‌ای به شاه اشاره می‌کند که در صدارت من یک نفر چوب نخورد،

یک گوش بریده نشد. حتی اعتماد السلطنه که میانه خوبی با او نداشت در حقش گفت که عدالت عمر را بر پا ساخت.

دورهٔ صدراعظمی

مشیرالدوله در مهرماه سال ۱۲۵۰ شمسی با فرمان ناصرالدین شاه و با لقب سپهسالار به وزارت جنگ رسید و در آبان همان سال صدراعظم ایران شد. اوضاع نابسامان ایران در نامه سپهسالار به شاه دربارهٔ انتصابش به صدارت چنین تصویر شده است: وقتی این خدمت را به فدوی سپردید، جمیع اعیان و ارکان دولت، بقا و دوام دولت را در ایام معدوده می‌دانستند و هر روز منتظر ایقاع اختلال و متلاشی شدن جسد دولت بودند.



نگاره‌ای از میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار) صدراعظم ایران

قانون‌گذاری

سپهسالار تلاش اصلی خود را بر تبدیل حکومت مطلقه استبدادی به دولت منتظم (قانونمند) متمرکز کرد. او با همکاری میرزا یوسف مستشارالدوله دو طرح قانون اساسی به شاه ارائه داد. سرفصل‌های طرح اول، یگانگی دولت و ملت، حفظ مال و جان و ناموس و آزادی مذهب، تفکیک قانون‌گذاری از اجرا، جدایی دین از سیاست بود که مورد قبول شاه واقع نشد. طرح دوم که عقب‌نشینی از طرح اول بود با نام لایحه تشکیل دربار اعظم به در سال ۱۲۵۱ به تصویب شاه رسید. اساس این طرح تبدیل دستگاه سنتی صدارت به یک هیئت وزاری مسئول است. در این طرح مسئولیت‌های دولت به نه وزرات خانه تقسیم شد، هر یک از وزرا در اداره وزارت خانه خود مستقل بود، هیئت وزرا مسئولیت مشترک هیئت دولت را بر عهده داشتند و در برابر صدراعظم (رئیس دولت) مسئول بودند و در نهایت صدراعظم در برابر شاه مسئول بود.

هیئت دولت اختیار قانون‌گذاری بر اساس رأی اکثریت را داشت. شاه در پاسخ به این ترتیب جدید می‌نویسد: این تفصیل وزرا و دربار که نوشته‌اید، بسیار بسیار پسندیدم؛ و انشاءالله قرارش را بزودی بدهید و معمول بدارید که هر قدر به تعویق بیاقتد باعث ضرر دولت است. با این ترتیب جدید، شاه مسئولیت هیئت دولت را می‌پذیرد و در امور وزرا و عزل و نصب حکام دخالت نمی‌کند.

سپهسالار در ادامه تلاش‌های خود قانون تنظیمات را در سال ۱۲۵۲ برقرار می‌سازد. هدف اصلی این قانون تمرکز قدرت سیاسی در پایتخت محدود کردن قدرت حاکمان ولایات و سران قشون بود. بر

اساس این قانون مجلس تنظیمات هر ولایت شامل رؤسای ادارات دولتی (مستوفی، مأمور وزارت جنگ، امین دیوانخانه، ...) منهای حاکم تشکیل می‌شد و اموری مانند تقسیم میزان مالیات، گمرک و خالصه، سربازگیری، ایلات، سرشماری جمعیت، امور عمومی شهری، مستمری و وظیفه، اوقاف، و اجرای احکام شرعی بر عهده این مجلس قرار می‌گرفت. وظیفه حاکم تنها حفظ امنیت شهر و راه‌ها و گرفتن مالیات بود. این قانون به صورت آزمایشی در سال ۱۲۵۲ در تهران و چند ولایت دیگر اجرا می‌شود.

امتیاز رویتزر

از وقایع مهم صدارت سپهسالار امضای قرارداد رویتزر در سال ۱۲۵۱ شمسی (۱۸۷۲ میلادی) است. طبق این پیمان، امتیاز انحصاری ایجاد راه‌آهن از دریای خزر تا خلیج فارس، دایر کردن تراموای شهری، بهره‌برداری از معادن (به غیر از معادن طلا و نقره و جواهر و معادنی که ملک مردم است) و جنگل‌ها به مدت ۷۰ سال و اجاره گمرکات به مدت ۲۵ سال به بارون ژولیوس دو رویتزر انگلیسی واگذار شد. صاحب امتیاز حق انتقال تمام یا قسمتی از آن را به دیگران داشت. کمپانی اختیار داشت برای سرمایه اولیه ۶ میلیون لیره انگلیسی اوراق قرضه صادر نماید. باید توجه داشت که درآمد سالانه دولت در آن زمان حدود ۳ میلیون لیره انگلیسی بود.

در برابر، سهم ایران از سود راه‌آهن ۲۰٪ و معادن و جنگل‌ها ۱۵٪ تعیین شد. سهم ایران از سود گمرک هم ۶۰٪ تعیین گردید. پس از امضای قرارداد، کمپانی رویتزر مبلغ ۴۰ هزار لیره انگلیس به نام دولت ایران در بانک انگلستان رهن گذاشت تا در صورت تأخیر بیشتر از ۱۵ ماه در اجرای قرارداد ضبط شود.

به عقیده فریدون آدمیت، عمده‌ترین اشکال این قرارداد، وسیع بودن دامنه امتیازات اقتصادی آن بود. در صورت اجرای قرارداد، شرکت رویتزر می‌توانست کنترل بخش بزرگی از اقتصاد ایران را بدست بگیرد. در ضمن حق فروش امتیاز به غیر هم می‌توانست دشواری‌های سیاسی ایجاد کند. ایران از قرارداد حق بازرسی و نظارت بر شرکت در قرارداد غفلت کرده بود و رویتزر هم سرمایه‌دار چندان معتبری نبود.

تصور غالب عموم و برخی از مورخان از قرارداد رویتزر، سودپرستی شاه و صدراعظم و به فروش گذاشتن منابع مملکت بوده‌است. نظر فریدون آدمیت چنین نیست. او انگیزه اصلی سپهسالار برای جذب سرمایه خارجی (به ویژه انگلیسی) را به دست آوردن تضمین امنیتی برای تمامیت ارضی در برابر روس‌ها و پیشرفت سریع اقتصادی ایران می‌داند. باید توجه داشت که در زمان اجرای قرارداد ارتش روسیه در حال پیشروی در ترکمنستان بود. سپهسالار امیدوار بود با به‌کارگیری سرمایه انگلیسی در ایران دولت انگلیس را به پشتیبانی از ایران در برابر تعرض احتمالی روسیه مایل کند. باید دانست که دولت انگلیس هیچ دخالتی در امر قرارداد رویتزر تا زمان امضای آن نداشت.

در سفر اول شاه به اروپا، تزار و صدراعظم روس به شدت به قرارداد رویتزر اعتراض کردند. در ادامه سفر، شاه و صدراعظم در مذاکرات خود در لندن هم نتوانستند تضمین انگلیس را به حفظ استقلال و تمامیت ارضی ایران را بدست آورند. گو اینکه در آن دوره زمانی سیاست انگلیس پرهیز از دخالت در مسائل اروپا و به خصوص عدم رویارویی با روسیه بود. در نهایت عدم حمایت انگلیس از قرارداد موجب شد که رویتزر نتواند سرمایه لازم را از سرمایه داران انگلیسی تهیه کند.

سفر شاه به اروپا و برکناری سپهسالار

هدف اصلی سپهسالار از ترتیب دادن سفر اروپا برای شاه و سران حکومت آشنایی رودرروی ایشان با پیشرفت‌های اروپا و طرز کارکرد حکومت‌های آن‌ها بر اساس قانون و پارلمان بود. او امید داشت مشاهده نظم و پیشرفت اروپا انگیزه کافی در ناصرالدین شاه و دیگر سران حکومت برای اجرای اصلاحات ایجاد کند. مسیر سفر کشورهای روسیه، آلمان، بلژیک، انگلیس، فرانسه، سوییس، ایتالیا و اتریش سپس عثمانی و قفقاز بود و در مجموع ۵ ماه طول کشید. در روسیه شاه با اعتراض شدید تزار

روس در مورد قرارداد رویتر رویرو شد. همین‌طور در لندن هم شاه و صدراعظم نتوانستند تضمینی در مورد حمایت دولت انگلیس از قرارداد رویتر بدست آوردند. همزمان، گروهی از درباریان با پشتیبانی روسیه و همراهی گروهی از روحانیون پایتخت برای عزل سپهسالار از صدراعظمی نقشه ریزی می‌کردند. با رسیدن شاه و همراهان به بندرانزلی تلگراف از معتمدالدوله با امضای ۸۰ نفر از درباریان با درخواست عزل سپهسالار رسید. گویی تهران ناآرام شده بود، درباریان در خانه انیس‌الدوله، زن سوگلی شاه، رفته بودند و گروهی از مردم هم در ارگ شاهی جمع شده بودند. سپهسالار استعفا می‌دهد و شاه می‌پذیرد، با این حال شاه بلافاصله پشیمان می‌شود و استعفا را پس می‌گیرد. این بار نامه تنندی از دو مجتهد پایتخت، ملاعلی کنی و سید صالح عرب در مخالفت با سپهسالار می‌رسد، حتی سید صالح عرب، صدراعظم را واجب‌القتل می‌داند. این بار شاه تسلیم می‌شود و استعفا سپهسالار را می‌پذیرد سپهسالار به رشت بازمی‌گردد.

شاه نمی‌خواست میرزااحسین خان را از دست بدهد و تصمیم به بازگرداندن او داشت. سپهسالار دولتمرد توانا و بی‌طمعی بود، این‌طور برکناری او موجب آبروریزی در اروپا بود، نمی‌خواست دولت در برابر مخالفان ضعف نشان دهد و در نهایت هم در برابر نفوذ روسیه قصد مقاومت داشت. او پس از بازگشت به پایتخت و آرام کردن اوضاع میرزا حسین خان را برای پست‌های وزارت خارجه و جنگ به تهران فرا خواند. قسمتی از نامه شاه به میرزااحسین خان پنج روز پس از بازگشت شاه به تهران جالب توجه است.

کارها پیچیده‌است، وزرا تعیین شده و می‌شوند، امور عمده بر عهده شورا است، خودم بالای سر کار هستم مال دولت تلف نشود، در مورد وزارت خارجه حکم احضار شما می‌رسد، ما را متلون المزاج ندانید، کارها روی هم مانده، یک وزیر بسیار بسیار بزرگ باید او را انجام بدهد، اگر کوتاهی کنید شرط نوکری را به جا نیاورده اید، در حضور شما سایر وزرا هم نمی‌توانند خلاقی در کارهای سپرده به خود بکنند، به وزرا و شاهزاده‌ها چیزی نگویید که باعث توحش و رنجش شود.

در متن نامه دلیل اصلی درخواست درباریان برای برکناری سپهسالار دیده می‌شود. سپهسالار جلوی خلاف آن‌ها را گرفته بود و موجب رنجش آن‌ها شده بود. شاه هم ضمن اطمینان دادن به او، از او می‌خواهد تا حد امکان با دیگر سران حکومت مدارا کند.

میرزااحسین خان در پاسخ به این نامه، خود را به شغل صدارت بی‌اعتنا نشان می‌دهد، به شاه یادآوری می‌کند که از او به جز صدق و دولتخواهی و انتظام امور و عدم اعتنا به جیفه دنیا به وقوع نرسیده، و اینکه اهل دزدی، زورگویی و پارتی بازی نبوده‌است: سارق نبودم و اجازه سرقت هم نمی‌دادم. در دوران من یک نفر چوب نخورد، به اقوام و عشایر خودم رو ندادم و مسلط به مردم نکردم. میرزا حسین خان ناآرامی‌های پایتخت را هم ساختگی می‌خواند.

دوران وزارت مشیرالدوله ۶ سال طول کشید. در دو سال آخر روابط او با شاه سردتر بود. به هر حال حضور سپهسالار در حکومت با منافع شاه، درباریان، شاهزادگان و حکام قاجار تصادم همیشگی داشت. در پاسخ سپهسالار به نامه عزل خود و پیشنهاد حکومت ولایات این معنی از زبان خود او روشن است: اگر فدوی به حکومت با شان بروم، باز حضرات چنانچه شاید و باید آسوده‌خاطر نمی‌شوند، و سرکار (شاه) .. هم کلیتا مبسوط‌الید نمی‌شوند. سپهسالار از سفر به فرنگستان و حتی عتبات عالیات هم منع شد. باید دانست در این هنگام سپهسالار با توجه به سرنوشت امیرکبیر بر جان خود هم بیمناک بود. در نهایت به حکومت زادگاه خود قزوین فرستاده می‌شود و البته تحت نظر است و نامه‌ها و تلگراف‌هایش خوانده می‌شوند.



سپهسالار و مردم



سنگ قبر سپهسالار در موزه عبدالعظیم

از مهم‌ترین اقدامات سپهسالار در جهت حفظ حقوق مردم برپایی تشکیلات جدید عدلیه بود. به عقیده فریدون آدمیت هیچ وزیری مانند میرزا حسین خان مفهوم ملت را داخل عرف سیاست نکرد، همواره بعد از لفظ خدمت به دولت ملت را می‌آورد. در قحطی سال ۱۲۵۰، مجلس اعانه برای مبارزه با گرسنگی و بیماری در پایتخت تشکیل داد و حتی از مال شخصی خود برای اطعام فقرا دریغ نکرد. نکته جالب در هنگامه این قحطی احتکار و گران‌فروشی غله شهر توسط دو تن از تأمین‌کنندگان عمده آن یعنی معیرالممالک نظام‌الدوله و ملا علی‌کنی بود.

دیگر اقدامات سپهسالار

دیگر اقدامات سپهسالار در دوره صدراعظمی و وزارت خود به شرح زیر است:

1. تأسیس کارخانه اسلحه‌سازی و مهمات جنگی با قوه ماشین بخار
2. تأسیس پستخانه و انتشار تمیر پستی
3. سعی در ساده نمودن سبک نگارش در امور حکومتی
4. تقویت دارالفنون و تأسیس مدرسه اتمام‌آوری
5. تأسیس مدرسه سیهسالار و مسجد سیهسالار
6. انتشار روزنامه‌های وقایع عدلیه، نظامی، مریخ، وطن، و یک سالنامه
7. استخدام مشاورین و متخصصین اتریشی برای اصلاح امور مالی دولت و بهره‌برداری از معادن
8. تأسیس ضرابخانه مرکزی و طرح سکه جدید

سپهدار اعظم تنکابنی



رئیس‌الوزرا

مشغول به کار

۱۴ اسفند ۱۲۹۴ – ۷ شهریور ۱۲۹۵

احمدشاه قاجار

پادشاه

مشغول به کار

۲۰ اسفند ۱۲۸۹ – ۳ مرداد ۱۲۹۰

مشغول به کار

۲۶ تیر ۱۲۸۸ – ۲ مرداد ۱۲۸۹

اطلاعات شخصی	
زاده	محمدولی خان تنکابنی ۱۲۲۵ خورشیدی شهرستان تنکابن، مازندران، ایران
درگذشته	۱۳۰۵ خورشیدی تهران، ایران
آرامگاه	امامزاده صالح
حزب سیاسی	جنبش مشروطه
فرزندان	امیر اسعد خلعتبری
پیشه	سیاستمدار
تخصص	از فرماندهان فتح تهران
دین	اسلام
لقب ها	سپهسالار اعظم



نقاشی فتح تهران در کاخ‌موزه‌های سعدآباد، سپهدار اعظم تنکابنی و سردار اسعد بختیاری سوار بر اسب دیده می‌شوند

محمدولی خلعتبری معروف به **محمدولی خان تنکابنی** ملقب به **سپهدار اعظم** (زاده ۱۲۲۵ تنکابن، مازندران – درگذشته ۱۳۰۵ تهران) سیاستمدار ایرانی بود که سه دوره نخست‌وزیر ایران بود. وی در کنار سردار اسعد بختیاری یکی از دو فرمانده سپاهیان مشروطه‌خواه بود که فرماندهی مجاهدین گیلان را در فتح تهران و احیای مشروطیت بر عهده داشت.

سپهدار تنکابنی پیش از انقلاب مشروطه به ترتیب دارای لقب‌های «ساعداالدوله» و «نصرالسلطنه» بود. پس از استبداد صغیر از آنجا که از رهبران فاتح تهران بود به او لقب «سپهدار اعظم» داده شد. سرانجام احمد شاه قاجار او را ملقب به «سپهسالار اعظم» کرد و لقب «سپهدار اعظم» به فتح‌الله خان اکبر داده شد. این وضع سبب دشواری‌هایی شد، از همین روی برخی برای پیشگیری از اشتباه او را «سپهدار تنکابنی» و فتح‌الله اکبر را «سپهدار رشتی» نامیدند.

خلایران

خلایر به تازیانی گفته می‌شود که در خانه پادشاهان و سلاطین ساکن باشند. در زبان مردم گیلان و طبرستان مردمی را گویند از عرب که در خانه پادشاهان و سلاطین ساکن باشند. خلابران از مستخدمان عرب حکام بودند زیرا از حکام «مرسوم» می‌گرفتند و کار آنان نیز در ارتباط با نظامیان بود. اشاره ظهیرالدین مرعشی به خلابران نیز به اعتبار برهان قاطع اشاره به گروهی از اعراب طبرستان، گیلان و دیلمان است.

«تاریخ گیلان و دیلمان» نوشته ظهیرالدین مرعشی در سده نهم هجری که تاریخ این دیار را تا آن زمان رقم زده، از سکونت چهار طایفه بز، بسام، سرتیز و کرام در لاهیجان یاد می‌کند که «اصل ایشان عرب است».

سرزمین طبرستان و گیلان برخلاف دیگر مناطق ایران تا پایان سده سوم هجری همچنان ساختار قومی پیشین خود را حفظ کرده بود، از آن هنگام که مهاجرت علویان ایرانی و عرب به این ناحیه شتابان شد، به تدریج دستخوش تغییر گردید. این فرایند که با آمدن نوادگان ششمین امام شیعه به تبرستان و دیلمان آغاز شد در روزگار اسماعیلیان به اوج رسید. اسماعیلیان که به پیروی از قرامطه، برابری قومی و نژادی و مساوات میان مردم را دنبال می‌کردند، فرایند آمیزش‌های قومی در این دیار را شتابان ساختند هر چند اختلاط قومی در این مناطق بسیار کمتر از دیگر مناطق ایران همچون آذربایجان، خراسان، فارس و غیره بود.

وجود سلسله‌های عرب تبار همچون سادات علوی و سادات کیایی نشان از حضور حکام شیعه مذهب عرب بر طبرستان، گیلان و دیلم دارد.

در هنگام ایجاد سجل شناسنامه و اجبار داشتن نام خانوادگی در دوران پهلوی اول، چون بستگان و اولاد محمدولی خان از آن جهت که خود را از فرزندان یکی از اصحاب حضرت علی (ع) می‌دانند که خلعت‌های آن حضرت را به والیان و عمال می‌داده است، عنوان «خلعت بری» را برای نام خانوادگی خود برگزیدند.

نسب پدری

وی از نسل مهدی خان خلابر از سرداران آقامحمدخان قاجار در تنکابن و پسر حبیب‌الله خان سردار و نوه محمدولی خان ساعداالدوله از سرداران محمدشاه قاجار در محاصره هرات بود. او به همراه سردار اسعد بختیاری، یکی از دو فرمانده معروف در ماجرای فتح تهران، در جریان انقلاب مشروطه بود.

ولی خان نصرالسلطنه سپهدار اعظم پسر حبیب‌الله خان سرتیپ تنکابنی (که در تاریخ ۱۲۵۴ هجری در جنگ ایران با بریتانیا بر سر هرات با گلوله یک توپ مجهول که دانسته نشد از سوی خودی یا دشمن بود کشته شد) سال‌ها حکومت تنکابن را داشت. خاندان وی سال‌ها در منطقه تنکابن (شهرسوار) و کجور حکومت می‌کردند؛ ولی خان سال‌های زیادی از عمر خود را به عنوان سرتیپ در میدان‌های جنگ گذراند. سال ۱۳۰۸ حاکم استرآباد شد. در روزگار پادشاهی ناصرالدین شاه سال‌ها گمرک گیلان را که آن زمان به علت حجم زیاد داد و ستد با روسیه تزاری پردرآمدترین گمرک ایران بود در اجاره خود

داشت. در ۱۳۱۴ آغاز پادشاهی مظفرالدین شاه وزیر گمرک شد و از این طریق به ثروتش افزود. با نفوذی که داشت مسئولیت ضرابخانه را هم به عهده گرفت. سال‌های ۱۳۱۶ و ۱۳۱۷ و همچنین سال ۱۳۲۲ حاکم گیلان بود. سال ۱۳۲۳ زمانی که حکومت استرآباد به وی محول شد تلگرافخانه تهران را که سال‌های زیاد در دست مخیرالدوله سالی بیست هزار تومان اجاره بود، سالی دویست و سی هزار تومان اجاره کرد.

خاندان خلعتبری

خلابران یکی از قدیمی ترین طوایف مهاجر تنکابن می باشند و مرکز این خاندان روستای اَشْجُوج می باشد، در زمان خلابران شهر خرم‌آباد مرکز تنکابن بود. به گفته رابینو خاندان خلعتبری (خلابران) از نسل احمد شمید حلبی می باشند که در زمان خلافت علی حامل خلعت برای یکی از حکام محلی بود و پسران او ناصر و یاسر پس از به قدرت رسیدن امویان به رستمدر در مازندران آمدند ناصر در منطقه نور و یاسر در منطقه گلیجان (گرجیان) تنکابن ساکن شد. دهخدا می نویسد: خلابران به زبان گیلان و مازندران، تازیانی را گویند که در درب خانه پادشاهان و سلاطین خوار باشند. منوچهر ستوده به نقل از برهان قاطع می نویسد: خلابر بر وزن سراسر به زبان گیلان مردمی را گویند از عرب که در خانه پادشاهان و سلاطین مرسوم خوار باشند. زمانی که خان زند به قدرت رسید، هدایت الله خان مجدداً به سمت خود پابرجا ماند و قدرت او رو به فزونی گرفت. در این زمان تنکابن توسط حکام گرد عمارلویی که ایلخانش رستم خان عمارلویی بود اداره می شد. هدایت الله خان در سال ۱۱۸۵ ه.ق به منظور توسعه قلمرو خود به طرف شرق گیلان روی آورد و تنکابن را ضمیمه گیلان کرد و ضمن یورش به تنکابن، رستم خان گرد عمارلویی را به قهر و غلبه گرفت و یکی از افراد قوی حصارلو را به حکمرانی تنکابن برگزید.

مردم و طوایف مهم و مدعی تنکابن از قدرت گیری مجدد حصارلو ها خاطرات تلخی داشتند و بنابر این به دربار زند رفته و برای چاره جویی و شکایت سه نفر از بزرگان منطقه از جمله مهدی خان خلابر به شیراز رفته و موفق به ملاقات شاه شده و پس از بیان دلایل و شواهد قابل قبول، نظر خان زند را از طایفه حصارلو برگردانده و بدین ترتیب کریم خان زند، حکم حکومت تنکابن را به نام مهدی خان خلابر صادر نمود. خلابران بعد ها با آغا محمد خان قاجار در ایام مبارزاتش با زندیه همراه شدند و به جای تحویل خراج به دربار زندیه، آن را به آغا محمد خان می پرداختند.

در اواخر عصر زندیه حکومت تنکابن به مهدی خان خلابر فرزند حاجی صادق بن حاجی باقر رسید، مهدی خان خلابر در پی نزاع های خاندان زند با قاجار از محمد خان قاجار حمایت نمود و در فتح گیلان در لشکر قاجار حضور یافت و محمد خان قاجار پس از فتح گیلان به درخواست مهدی خان خلابر تنکابن را از گیلان جدا نمود و مازندران الحاق نمود و شاه قاجار نیز دو ناحیت کجور و کلارستاق را به تنکابن ضمیمه نمود. این ضمیمه سبب یک قرن جنگ بین سکنه بومی کجور و کلارستاق با اهالی تنکابن شد که تا اواخر قاجار ادامه یافت با فتح خرم آباد توسط علی دیوسالار کجوری ملقب سالار فاتح به پایان رسید و از آن پس دو تن از طایفه سوادکوهی به حکومت تنکابن رسیدند.

قدرت یابی خاندان خلعتبری

ضمیمه تنکابن از مازندران به گیلان

زمانی که خان زند به قدرت رسید هدایت الله خان فومنی حاکم گیلان در سال ۱۱۸۵ قمری به منظور توسعه قلمرو خود به طرف شرق گیلان روی آورد و تنکابن را از غرب مازندران ضمیمه گیلان کرد و یکی از افراد قوی حصارلو را به حکمرانی تنکابن برگزید که بر ذائقه مردم تنکابن علی الخصوص طوایف مهم و مدعی خوش نیامد.

انتقال قدرت از قوی حصارلوییان به مهدی خان خلابر

برای چاره جویی، شکوه و شکایت از حاکم ظالم وقت سه نفر از سران طوایف و بزرگان قبایل و منطقه که یکی از آنان مهدی خان خلایر بوده است به شیراز رفته و به ملاقات با شاه زند نائل آمدند و نظر خان زند را از طایفه حصارلو برگرداندند و کریم خان زند حکم حکومت تنکابن را به نام مهدی خان خلایر صادر کرد و به وی لقب خان را اعطاء کرد. مهم‌ترین ماجراجویی و فرصت خواهی خان خلایران همدستی وی با آقا محمد خان قاجار در ایام مبارزاتش علیه زندیه بود. با روی کار آمدن قاجار خلایران تنکابن برای تحکیم پایه‌های حکومت قاجار از جان مایه گذاشتند و در سخت‌ترین لحظات در کنار این ایل قرار داشتند. مهدی خان خلایر (تنکابنی) در بسیاری از صحنه‌ها به فریاد آغا محمد خان و کسان او رسیده و از همین رو قدرت او رو به فزونی نهاد.

فتح گیلان

در سال ۱۱۹۵، آقامحمدخان قاجار مهدی خان خلایر را همراه مرتضی‌قلی‌خان قاجار (برادر آقامحمدخان قاجار) برای فتح گیلان به گیلان فرستاد.

ضمیمه تنکابن از گیلان به مازندران

پس از فتح گیلان مهدی خان خلایر از آقامحمدخان خواست تا با جدایی تنکابن از گیلان و الحاق آن به مازندران موافقت کند. با موافقت آقامحمدخان در این سال، ولایت تنکابن ضمیمه مازندران شد و نواحی کلاردشت و کجور به تنکابن الحاق شد و این‌گونه ولایت محال ثلاث / ثلاثه تشکیل شد.

هادی خان خلایر

پس از مهدی خان خلایر پسرش هادی خان (در زمان فتحعلی شاه) جانشین او شد.

جعفر قلی خان خلایر

پس از هادی خان یکی از فرزندانش به نام جعفر قلی خان به مدت سه سال حاکم تنکابن بود.

محمودولی‌خان ساعدالدوله

پس از جعفر خان یکی دیگر از فرزندان هادی خان به نام محمد ولی خان در زمان محمد شاه قاجار به حکومت تنکابن برگزیده شد. وی یکی از سرداران جسور لشکر محمد شاه بود که در جریان تسخیر هرات کشته شد.

سردار حبیب‌الله خان

پس از کشته شدن محمد ولی خان ساعدالدوله به پاس حق‌شناسی، محمد شاه رتبه و مقام فرماندهی نظامی او را به حبیب‌الله خان (فرزند نوجوانش) که در اردوی هرات شرکت داشت می‌دهد.

محمودولی خلعتبری

پس از وفات حبیب‌الله خان، قدرت به فرزندش محمد ولی خان رسید. محمد ولی خان فرزند «حبیب‌الله خان ساعد الدوله تنکابنی» ملقب به امیر اکرم، سردار اکرم، نصر السلطنه سردار معظم، سپهدار و سپهسالار اعظم در نهم ربیع‌الاول ۱۲۶۴ قمری در روستای «اشتوج» دهستان «دو هزار» تنکابن مازندران متولد شد و نام محمد ولی خان (پدر بزرگ) را بر وی نهادند. پدرش در رکاب شاه بود و وی تحت تربیت مادرش پرورش یافت. در ۱۲ سالگی به تهران رفت و چند سال بعد به درجه سرهنگی رسید و مأمور حفاظت از دروازه‌های تهران شد.

انتصابات حاکمیتی

حاکمیت بر تنکابن

محمّدولی خان در قشون به همراه ناصر خان ظهیرالدوله برای سرکوبی ترکمان‌ها به مأموریت رفت و موفق بازگشت. در سال ۱۲۹۸ قمری به درجه سر تیپی رسید و لقب «سردار اکرم» گرفت و حاکم تنکابن شد.

حاکمیت بر استرآباد

یکسال پس از حاکمیت بر تنکابن مأمور دفع فتنه استرآباد شد و ترکمان‌هایی که به مال و ناموس مردم استرآباد و خراسان تجاوز کرده بودند؛ سرکوب و اسراء و اموالشان را باز پس گرفت. محمّدولی خان به پاس خدمات به **حکومت استرآباد** (گرگان) منصوب گردید. در سال ۱۳۰۲ قمری خلعت و لقب نصرالسلطنه به وی اعطاء شد.

پس از مدتی به تهران بازگشت و اداره امور **ضرابخانه** و بعدها **وزارت مسکوکات** را بر عهده گرفت.

حاکمیت بر گیلان

محمد ولی خان در سال ۱۳۱۷ قمری به مدت چهار سال به حکومت گیلان منصوب شد. **وزارت گمرکات** به او داده شد. به سبب اقدامات، نفوذش در گیلان و مازندران گسترده شد و در سایه بعضی فعالیت‌ها مال هنگفتی کسب کرد.

در همین دوران تشریفات سفر شاه به قفقاز را به جا آورد و همراه وی بود. شاه پس از بازگشت به او لقب «سردار معظم» داد.

با روی کار آمدن عین الدوله وی از کار بر کنار و پس از یکسال به آذربایجان رفت. او در سال ۱۳۲۲ قمری به تهران بازگشت.

در سال ۱۳۲۳ قمری همزمان با سفر مظفرالدین شاه به فرنگ سمت **وزیر پست و تلگراف** بود و همچنین امیر توپخانه و **فرماندهی افواج قزوین و گیلان و مازندران**، و مأمور حفظ پایتخت شد و به لقب "سپهدار اعظم" ملقب شد.

نقش در آذربایجان



محمّدولی خان تنکابنی

وی در ابتدا از سرداران محمد علی شاه بود و حاکم تنکابن بود که توسط شاه به حکومت گیلان منصوب شد. پس از توپ بستن مجلس در سال ۱۳۲۶ سپهدار از طرف محمد علی شاه، فرمانده

اردوی آذربایجان و مأمور متفرق نمودن مشروطه‌خواهان در تبریز گردید. پس از چند ماه توقف در خارج از شهر و بدون درگیری با مشروطه‌خواهان و اختلاف و ناسازگاری با عین الدوله فرمانفرمای آذربایجان با تغییر به تنکابن بازگشت و ندای عدالت‌خواهی سر داد و انجمنی هم به اسم «انجمن عدالت» تشکیل داد.

مشروطه‌خواهی

مشروطه‌خواهی سپهسالار را عده‌ای به دلیل اختلافات او با بخش‌هایی از دربار قاجار و به ویژه شخص عین الدوله می‌دانند و عده‌ای به خاطر تشخیص موقعیت و شم سیاسی او، که غروب استبداد قاجاری را پیش‌بینی کرده و به موقع جبهه عوض کرده و به جنبش آزادی‌خواهانه و استقلال طلبانه مشروطیت که رو به گسترش و فراگیری ملی بود پیوست. اما او که در آستانه پیروزی مشروطیت یکی از بزرگ‌ترین ملاکین ایران بود، به خاطر منافع آتی خویش هرگز از ته دل تعلق خود را در آن صف نمی‌دانست و دودلی‌های وی در یورش مشروطه‌خواهان گیلان به تهران، اگر با عزم راسخ و قاطعیت انقلابیون گیلان و تنکابن و کجور، به سرکردگی سرتیپ دیوسالار (سالار فاتح) خنثی نمی‌شد، مانع از فتح تهران می‌شد.

اوایل سال ۱۳۲۷ که مجاهدین، رشت را تصرف کردند و آقابالاخان حاکم رشت را کشتند، طی نامه‌ای به سپهسالار، او را به عزیمت به رشت و به دست گرفتن فرماندهی نظامی نیروهای مشروطه دعوت کردند. این تصمیم انقلابیون گیلان، یکی از کارسازترین و هشیارانه‌ترین راهبردهایی بود که اتخاذ شد و اثر مستقیم سیاسی و نظامی به نفع فتح تهران گذاشت. آنان با این عمل، باعث شدند که سپهسالار تمام پل‌های ارتباطی خود را با دربار قاجار خراب کند. سپهسالار به سبب ارتباطات گسترده تجاری و سیاسی که با روسیه تزاری، پشتیبان اصلی محمدعلی شاه داشت، اگر می‌خواست، می‌توانست با نیروهای تحت فرماندهی اش، مشروطه‌خواهان گیلان را دچار دردر کند. اما بر عکس آنان توانستند با این عمل، از تجربه نظامی سپهسالار و نیروهای تحت فرماندهی اش، برای فتح تهران استفاده کنند. بدین ترتیب سپهسالار وارد رشت شد و با مجاهدین هم‌گام گردید. محرم ۱۳۲۷ هـ.ق تلگرافی از محمدعلی شاه قاجار، برای سپهسالار فرستاده شد:

محمد ولی! محض فوق نمک به حرامی تو به دولت، تو را از شئون دولت خارجی و املاک تو را خالصه نمودیم

سپهدار هم تلگرافی نوشت:

باغشاه! الحمدالله که از این ننگ خارج شدم و در املاک من هم هیچ‌کس قدرت دخالت نخواهد داشت

پس از فتح تهران

پس از فتح تهران، در ۱۳۲۷ سپهسالار در کابینه اول، وزیر جنگ و در رمضان همان سال، رئیس‌الوزرا شد. در رجب ۱۳۲۸ (تیر ۱۲۸۹) به سبب اختلافاتی که بین او و سردار اسعد بختیاری بروز کرد، از ریاست دولت استعفا داد. نمایندگان مجلس در بیستم تیر او را همراه با سردار اسعد به جای دبیرالملک و وزیرزاده، دو نماینده مستعفی انتخاب کردند و این دو به مجلس رفتند. در ماه امرداد کابینه مستوفی الممالک سر کار آمد اما مستوفی الممالک پس از ورود ناصرالملک نایب السلطنه به تهران در بهمن ماه استعفا داد و در اسفند ماه ناصرالملک از سپهدار خواست دولت تشکیل دهد. او در بیستم اسفند دولت خود را به مجلس معرفی کرد. هنگام معرفی کابینه اش از مجلس برای برخورد با مطبوعاتی که از آزادی سوء استفاده می‌کنند اختیارات خواست و تهدید کرد که اگر این اختیارات را دریافت نکند استعفا خواهد داد. همچنین وعده داد که در تهران دارالمعلمین عالی دایر کند. سپهدار در کابینه سوم مستوفی الممالک در دهم شهریور ۱۲۹۴ به عنوان وزیر جنگ به مجلس معرفی شد.

پس از پیروزی بر استبداد، اختلاف جناح‌بندی‌های درونی نیروهای مشروطه عمیق‌تر شد و به تشکیل دو حزب دست راستی اعتدال و حزب دمکرات انجامید. سپهسالار چون دیگر خوانین، فئودال‌ها، اعیان و اشراف، به حزب اعتدال پیوست. رهبر فکری این حزب، سید محمد طباطبایی بود. آیت‌الله بهبهانی، میرزا علی محمد دولت‌آبادی، صدرالعلماء، محمدعلی خان نصرت‌السلطان، مرتضی قلی خان نائینی، ذکاءالملک، معتمد خاقان، محمدتقی بنکدار، محمدتقی رزاز، از دیگر چهره‌های برجسته آن بودند. حزب دمکرات که تشکیلات جناح رادیکال مشروطه‌خواهان بود نیز از افرادی چون: سید محمدرضا مساوات، شیخ محمد خیابانی، سید حسن تقی‌زاده، ابراهیم حکیمی، حیدر عمو اوغلی، رسول زاده، ابوالضیا، جلیل اردبیلی، محمد نجات، احمد قزوینی، محمدعلی خان تربیت، نوبری، سرتیپ دیوسالار (سالار فاتح) تشکیل شده بود. سپهسالار از دشمنان قسم خورده جنبش جنگل بود و بارها در زمان صدارت و وزارتش، نیرو برای سرکوب آنان ارسال کرد.



در سال ۱۹۱۲

دوران رضاشاه

بعد از کودتا ۳ اسفند ۱۲۹۹ محمدولی خان تنکابنی و ده‌ها تن از دیگر رجال و خوانین سیاسی قاجاری مانند سردار خسرو خان کرد بختیاری مشهد سری بازداشت و ۱۰۰ روز به زندان انداخته شدند. بعد از آزادی نیز از سیاست مملکت حذف و طرد شده دور نگهداشته شدند و قدرت آنان گرفته شد. قدرتمندترین رجل قبل و بعد مشروطه، سپهسالار تنکابنی و سردار خسرو خان کرد بختیاری مشهد سری بود.

رضا شاه که پس از به قدرت رسیدن، املاک دیگران را به زور در تملک خود درمی‌آورد، یا به زور می‌خرید، به املاک سپهسالار نیز از طریق وزارت مالیه دست انداخت. ولی خان املاک خالصه استرآباد و شیرگاه را تصرف کرده و به روس‌ها اجاره داده بود. بخشی از این املاک در رهن بانک استقراضی روس بود. پس از واگذاری بانک به وزارت مالیه ایران، وزارت دارایی این املاک را ضبط کرد و رضاشاه از این طریق درصدد تصاحب املاک سپهدار برآمد. سپهدار تنکابنی روزی به کاخ او می‌رود و در مورد وضعیت املاکش می‌پرسد، رضاشاه که احدی جرأت نفس کشیدن بدون اجازه وی را نداشت و به دیکتاتور مطلق العنانی بدل شده بود با طعنه پاسخ می‌دهد:

ولی خان! تو که بهتر می‌دانی، در سلطنت مشروطه، شاه اختیاراتی ندارد. بهتر است با وزیر مالیه و هیئت وزرا وارد مذاکره شوی

سپهسالار که از فشارهای مالی به تنگ آمده بود، پس از نوشتن وصیت‌نامه روز دوشنبه شهریور ۱۳۰۵ خورشیدی ساعت دو، بعد از ظهر، در خانه‌اش در زرگنده، تهران، با شلیک طپانچه به شقیقه خود، به زندگی پرتلاطمش خاتمه می‌دهد. در وصیت‌نامه او خطاب به پسرش امیر اسعد آمده‌است:

امیر اسعد، فوری نعش مرا بفرستید امامزاده (امامزاده صالح شمیران) بشویند و پیش پسرمر دفن کنند. البته همین الان اقدام بشود. دیگر برای بنده تشریفات و گریه پس از هشتاد و چند سال عمر لازم ندارد.

روایت است که روزهای آخر زندگی این بیت شعر را مدام زمزمه می‌کرد:

مرا عار باشد از این زندگی / که سالار باشم کنم بندگی.

مرکز تنکابن که در زمان حاکمیت خاندان خلعتبری شهر خرم‌آباد بود، در دوران پهلوی مرکز تنکابن به شهر جدید التأسیس شهسوار انتقال یافت. شهر جدید التأسیس شهسوار پس از انقلاب به تنکابن تغییر نام داد.

سپهسالار سه پسر داشت **امیر اسعد** پدر آقایان خلعتبری، **ساعداالدوله** که بر اثر سانحه مشکوک پرت شدن از اسب درگذشت و **مرتضی قلی خان** سردار اقتدار.

در هنگام ایجاد سجل شناسنامه و اجبار داشتن نام خانوادگی در دوران پهلوی اول، چون بستگان و اولاد محمدولی خان از آن جهت که خود را از فرزندان یکی از اصحاب حضرت علی(ع) می‌دانند که خلعت‌های آن حضرت را به والیان و عمال می‌داده است، عنوان «خلعت بری» را برای نام خانوادگی خود برگزیدند.

الله یار خلعتبری نواده محمدولی خان می‌گوید: او انسانی **محکم، شجاع،** وارسته و در عین حال **بسیار عصبی** بود. او بسیار انسانی معتقد و **مذهبی** بود، به طوری که همیشه پنج کتاب قرآن، شاهنامه، حافظ، سعدی و زینت المجالس را همراه خود داشت و در بسیاری از مواقع برای رفع تردیدها و شبهات به آن‌ها رجوع می‌کرد و یا برخی مسایل را که نیاز به نوشتن داشت در حاشیه این کتاب‌ها با خط بسیار بدی نگارش می‌کرد. محمد ولی خان علاوه بر اینکه فردی فنودال محلی و خان منطقه و شخص نظامی و از والیان صاحب منصبان مملکت بود، در عین حال یک سیاستمدار برجسته نیز بود او از درک سیاسی بالایی برخوردار بود به طوری که وقتی از قدرت و اهداف مشروطه خواهان آگاه می‌شود و اقتدار حکومت استبدادی قاجاری را شکننده می‌بیند، با فرصت طلبی علیه حکومت شاه قاجار می‌شود



میرزا آقا خان کرمانی

زاده	۱۲۳۲ هجری بردسیر کرمان
درگذشت	۱۲۷۵ تبریز
علت درگذشت	اعدام (سر بریدن)
آرامگاه	میدان حسن آباد، تهران
محل زندگی	ایران
پیشه	نویسنده، فعال سیاسی
شناخته شده	نویسنده، آزادی خواه، منتقد و روشنگر
آثار	۱. سه مکتوب (در نقد دین)، ۲. هشت بهشت
عنوان	میرزا آقا خان
جنبش	جنبش مشروطه
مخالف ها	اسلام گرایان به ویژه بنیادگرا، حکومت قاجاریه
دین	در گذشته: مبلغ پیشین اسلام شیعه، مبلغ پیشین بابیت، سرانجام: دین ناباور
خویشاوندان	مظفر علی شاه کرمانی (پدر بزرگ)

میرزا عبدالحسین کرمانی معروف به **میرزا آقاخان کرمانی**، از شخصیت های سیاسی جنبش مشروطه ایران بود. میرزا آقاخان را می توان در کنار میرزا فتحعلی آخوندزاده از بنیان گذاران ناسیونالیسم نوین ایرانی دانست. وی به همراه دو هم فکر خود احمد روحی و میرزا حسن خان خبیرالملک در تبریز به طرز فجیعی سر بریده شدند. پوست سر آن ها را کردند و در سر آن ها کاه کردند و به تهران ارسال کردند.

زندگی

او فرزند میرزا عبدالحسین مشیزی، از خان های بردسیر کرمان، و مادرش نیز نوه شیخ صوفی، یعنی مظفر علی شاه کرمانی (از هواداران مشتاق علی شاه کرمانی) بود. بنا به گفته فریدون آدمیت در

کتاب اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، جده پدری او از زرتشتیان کرمان بود که بعداً مسلمان شده بودند و شاید همین موضوع در علاقه او به دین باستانی ایران، تأثیر داشت. میرزا آقاخان در سال ۱۲۷۰ هجری قمری (۱۲۳۲ خورشیدی) در قلعه مشیز از بلوکات بردسیر زاده شد. وی خواندن و نوشتن را در بردسیر آموخت و برای ادامه تحصیلات راهی کرمان شد و در آنجا فقه و اصول، حدیث و روایت، تاریخ ملل و نحل، ریاضیات، طب، نجوم، منطق، حکمت و عرفان آموخت. معروف‌ترین استاد وی در این دوران، ملا محمد جعفر کرمانی ملقب به شیخ العلماء بود و بارها در زمان ناصر الدین شاه به جرم بابی‌گری زندان شده بود. به دلیل همنشینی میرزا آقاخان با شیخ جعفر و شیخ احمد روحی فرزند شیخ جعفر، وی با اندیشه‌های شیخ احمد احسائی آشنایی پیدا کرد و تمایلاتی نسبت به بابیت پیدا کرد. البته اعتقاد قلبی او ازلی بوده‌است نه بابی. او همچنین همانند شیخ احمد روحی داماد یحیی صبح ازل بوده‌است و رگه‌های اندیشه بابی در افکار او به وضوح مشهود است گرچه همانند ازلی‌ها گرایشی شدید به اسلام‌گرایی داشته‌است.



شیخ احمد روحی یکی از نویسندگان کتاب هشت بهشت

در ۱۳۰۲ هجری قمری (۱۲۶۳ خورشیدی) با شیخ احمد روحی از کرمان هجرت کرد و به اصفهان رفت. ورود او به اصفهان همراه با تشکیل یک سری جلسات سری و خصوصی شد که بانی آن سید میرزا هادی دولت‌آبادی نماینده صبح ازل در ایران بود. از دیگر حاضران در این جلسات میرزا نصرالله بهشتی ملقب به ملک المتکلمین و سید جمال الدین واعظ اصفهانی پدر محمد علی جمال زاده بودند. در اوایل سال ۱۳۰۳ هجری قمری (۱۲۶۴ خورشیدی) میرزا آقاخان همراه شیخ احمد به تهران می‌رود. چندی در تهران به تدریس قرآن مشغول بود و با حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی مصاحبت داشت.

میرزا آقاخان که به دلیل توطئه مادر و برادر از کرمان فراری شده بود، در تهران نیز نتوانست بماند و سپس از آنجا با شیخ احمد به حاکم رشت مؤید الدوله پناه بردند، اما به دلیل دسیسه چینی حاکم کرمان، ناصرالدوله، مجبور به ترک رشت و هجرت به استانبول شدند. پس از مدتی برای دیدار با مدعی نیابت باب، صبح ازل افندی راهی قبرس شدند. سفر به قبرس همراه با ازدواج میرزا آقاخان و شیخ احمد با دختران صبح ازل بود. گرچه پس از بازگشت از استانبول این دو ازدواج به جدایی انجامید و میرزا و شیخ سرخورده به بغداد رفتند. پس از این قضایا میرزا آقاخان در دمشق، «کتاب رضوان» را نگارش کرد و به رسم آن روزگار، دیباچه آن را به سلطان عبدالحمید، پادشاه عثمانی تقدیم کرد تا از کرامات سلطانی بهره گیرد اما مقرر شد پادشاه کفاف زندگی میرزا را نمی‌داد.

در همین دوران شیخ احمد روحی کتاب هشت بهشت را درباره فرق ازلی بابیه و ضد آیین بهایی می‌نویسد و احتمالاً از اندیشه‌های میرزا آقاخان نیز کمک می‌گیرد. با اینحال ادوارد براون ایران‌شناس و پژوهشگر بهائیت و بابیت تأکید دارد که هشت بهشت منسوب به شیخ احمد روحی است و نه میرزا

آقاخان. هر چند خود میرزا آقاخان در نامه به ادوارد براون می‌نویسد که صاحب واقعی این اثر نه او و نه شیخ احمد که سید جواد کربلایی از شاگردان و مریدان سید باب است.

فقر شدید در این دوران میرزا را مجبور به نامه نگاری به میرزا ملکم خان می‌کند و از او تقاضای کمک می‌کند. ملکم در آن دوران در لندن، روزنامه قانون را منتشر می‌کرد و بالنسبه شخص پرنفوذی به‌شمار می‌رفت. در سال ۱۳۱۰ (۱۲۷۱ خورشیدی) زمانی که مکاتبات ملکم و میرزا ادامه داشت، سید جمال‌الدین اسدآبادی، به دعوت سلطان عثمانی به استانبول می‌آید. تز اتحاد اسلامی سید جمال مورد استقبال بسیاری از ایرانیان در تبعید از جمله میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی قرار می‌گیرد و همکاری این دو و میرزا حسن خان خیبر الملک در انجمن شیعیان با سیدجمال آغاز می‌گردد. مرام نامه این انجمن مبتنی بر اتحاد جهان اسلام و بازگشت به احکام صدر اسلام بود. در این دوران شیفتگی به سید در تمامی احوالات میرزا آقاخان مشهود بود. اما به مرور زمان، مشاهده کم‌کاری و عدم مبارزه طلبی سید جمال باعث سرشکستگی و ناامیدی میرزا می‌شود به گونه‌ای که وی در یکی از نامه‌هایش می‌نویسد: «حضرت شیخ «سید جمال» در خانه خود به استقلال نشسته و چند نفر نوکر گرفته از صبح تا شام به پذیرایی مردم مختلف از هندی و تازی و افغانستانی و مصری و ایرانی و ترک و سودانی مشغولند و غیر از این هیچ کاری ندارند.»

میرزا آقاخان که زمانی «جنگ هفتاد و دو ملت» را به منظور آگاهی بخشی و رهایی و اتحاد جهان اسلام نوشته بود، بر اثر مشاهده فساد حاکم در دستگاه سلطنت عثمانی و ایران و همچنین محافظه کاری و بی عملی سید جمال به یک باره منتقد دین و نقش آن در جامعه می‌شود. دیدگاه‌های وی در این مورد در دو اثر آخر وی، «سه مکتوب» و «رساله صد خطابه» مشهود است. او در «سه مکتوب»، با نقد حمله اعراب و حکومت‌های بعد از اسلام، رؤیای حکومت پیش از اسلام را در سر دارد. «سه مکتوب» سرشار از اندیشه‌های ناب میهنی است. ادعا نامه‌ای است شورانگیز تا ایرانیان را در پیشگاه دادگاه و وجدان تاریخ معصوم جلوه دهد. تیغ نقادی میرزا علاوه بر اسلام دامن بابیت که زمانی خود از مبلغان آن بود را نیز می‌گیرد به گونه‌ای که مذهب باب را از مذاهب مخترعه و کلاً باطل و خارج از صراط مستقیم می‌داند.

احمد کسروی درباره میرزا آقاخان کرمانی و احمد روحی می‌نویسد:

نخست در ایران همچون دیگران شیعی می‌بوده‌اند، سپس در آنجا ازلی گردیده‌اند و دختران صبح ازل را به زنی گرفته‌اند، سپس به یکبار بی‌دین گردیده آشکاره طبیعی گری نموده‌اند، و در پایان کار به سید جمال الدین اسدآبادی پیوسته و باز به مسلمانی گراییده و به همدستی او به اتحاد اسلام کوشیده‌اند. (احمد کسروی، تاریخ مشروطه، جلد اول، ۱۳۶۳۶)

شیخ هادی نجم‌آبادی، یکی از مجتهدان مشهور تهران در دوران پادشاهی ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه قاجار بوده‌است. وی را باید یکی از تأثیرگذاران مهم تاریخ معاصر ایران دانست که هم در زمینه فکر تجددخواهی و هم در مسائل سیاسی ایران، مؤثر بوده‌است. افکار و اندیشه‌های شیخ را در کتاب تحریرالعقلاء می‌توان جست. وی را نزدیکترین روحانی‌های ساکن ایران به سید جمال‌الدین دانسته‌اند. نامه‌هایی که یاران سید جمال‌الدین، همچون میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی، برای شیخ هادی نجم‌آبادی می‌فرستادند، گاه از چنان حساسیتی برخوردار بود که در صورت کشف، کشته شدن نامرسان را در پی داشت.

اعداد

پس از کشته شدن ناصرالدین‌شاه، دولت عثمانی، احمد روحی، خیبرالملک و میرزا آقاخان را که در طرابوزان زندانی کرده بود، به ایران تحویل داد. در سال ۱۳۱۴ هجری قمری مطابق با ۱۷ ژوئیه ۱۸۹۶ میلادی، (۱۲۷۵ خورشیدی) محمدعلی میرزا ولیعهد، آنان را به اتهام بابی بودن در باغ شمال تبریز سربرید و سرها را بر از کاه کرده به تهران فرستادند.

موضوع کشتن میرزا آقاخان اصلاً ربطی به بایبگری یا طرز فکر او نداشت. زمانی که میرزا رضا کرمانی، ناصرالدین شاه را ترور کرد و مورد بازجویی قرار گرفت. میرزا رضا کرمانی در بازجویی ابراز داشت که با میرزا آقاخان و سید جمال و ایرانیان استامبول آشنا شده است. سید جمال او را که مورد ستم عین الدوله واقع شده و چندی در ایران در زندان بوده ملامت می‌کند که چرا حق خود را نگرفت.

مظفرالدین شاه، سه نفر را از دولت عثمانی مطالبه می‌کند و می‌گوید این‌ها مباشرین ترور ناصرالدین شاه هستند. سلطان عبدالحمید از بیم جان خود دستور می‌دهد او و احمد روحی و میرزا حسن خان خبیرالملک را با راهنمایی علاءالملک دستگیر و به ایران گسیل دارند. مأمورین دولت عثمانی آن‌ها را تحت‌الحفظ تا سرحد آورده و از طرف ایران هم رستم خان سرتیپ سواره از تبریز با عده‌ای سوار ابواب جمعی خودش از سرحد تحویل گرفته و در عمارت دولتی حبس می‌نماید. در باغ شمال محمد علی میرزا ولیعهد خودش با میرغضب بر بالین آن‌ها آمده و شروع به استتطاق می‌نماید و ناجوانمردانه سر این سه آزادی‌خواه را با کمال بی‌رحمی در پای بوته نسترن کاخ می‌برد و سرها پر از گاه می‌کند و برای مظفرالدین شاه می‌فرستد.

سروده‌ای از میرزا آقاخان

ز کشتن نترسم که آزاده‌ام

ز مادر، همی مرگ را زاده‌ام

تأثیر او بر اندیشه ایرانیان

خود میرزا آقاخان بسیار تأثیر گرفته از سلف پیشین خود میرزا فتحعلی آخوندزاده بود. میرزا آقاخان کتاب **سه مکتوب** را بر همان اسلوب و سبک مکتوبات آخوندزاده نوشته و حتی بخش‌هایی از سه مکتوب بازنویسی مکتوبات آخوندزاده است؛ ولی در بسیاری از بخش‌ها از جمله نقد ادیان و دشمنی با اعراب و ستایش فرهنگ باستانی ایران، قلمش راسخ‌تر، صریح‌تر و کوبنده‌تر بوده و گاه شور و احساسش بر منطق چیرگی یافته است. رساله **صد خطابه** که نیمه کاره مانده، اثری است اصیل که از سه مکتوب هم صریح‌اللهجه‌تر است. در واقع می‌توان گفت این دو کتاب تکمیل و نقطه کمال راهیست که فتحعلی آخوندزاده آغاز کرده بود. نویسندگانی همچون احمد کسروی، صادق هدایت، علی دشتی، صادق چوبک و محمد علی جمالزاده...، کم و بیش از آقاخان کرمانی، تأثیر گرفته بودند ولی هیچ‌کدام نخواستند یا نتوانستند به همین اندازه بی‌پرده و صریح‌اللهجه به مسائل حساس جامعه ایرانی بپردازند.

آثار

- سه مکتوب (در نقد دین؛ متأثر از مکتوبات کمال‌الدوله میرزا فتحعلی آخوندزاده)
- مقالات در نشریه اختر چاپ استانبول
- جنگ هفتاد و دو ملت
- انشاءالله و ماشاءالله
- نامه باستان یا سالارنامه
- آیین سخنوری یا نامه سخن
- آئینه سکندری یا تاریخ باستان
- رساله صد خطابه
- تکوین و تشریح
- هشت بهشت

- ریحان بوستان افروز
- رضوان

کتاب هشت بهشت

کتاب هشت بهشت، نوشته میرزا آقاخان کرمانی و احمد روحی دو تن از ازلیان است که به زعم نوشته کتاب درباره احکام آیین بیانی و پاره‌ای از وقایع تاریخی نگاشته شده‌است. نویسندگان این کتاب ضد بهاء، بنیان‌گذار آیین بهائی و مشاورش موضع‌گیری کرده و از واژگانی تند استفاده کرده‌اند. علت نام‌گذاری کتاب به هشت بهشت، وجود هشت بابی است که در آن گردآوری شده‌است. هشت‌باب از این قرارند:

- باب اول: در حقوق الهیه
- باب دوم: در تهذیب اخلاق
- باب سوم: در تدبیر و حکمت منزل
- باب چهارم: در حقوق مدنی
- باب پنجم: در حقوق و نوامیس عامه
- باب ششم: در حقوق ملکوتیه
- باب هفتم: در احوال قیامت و دلائل ظهور قائم آل محمد
- باب هشتم: در وقایع قیامت و ظهور نقطه بیان و اصحاب او

در خصوص کتاب هشت بهشت

شهاب فردوسی در این خصوص می‌فرماید:

باب در آثار خود - بر طبق کتاب هشت بهشت - و عده داده‌است که قبل از انقضای ۶۵ سال از ظهور او در ایران حادثه‌ای پیش خواهد آمد که بابیه عزت خواهند یافت و دشمنان ایشان خوار خواهند شد و این حادثه را بابیان، مشروطه ایران می‌پندارند و نیز باب گفته‌است که چون قاجاریه رجعت بنی امیه هستند همان‌طور که بعد از شهادت حضرت سیدالشهداء هزار ماه حکومت کردند قبل از انقضای هزار ماه از ظهور منقرض خواهند شد. بابیه این موضوع را بر ظهور رضا شاه که سبب انقراض قاجاریه شد تطبیق می‌کنند.

در جای دیگری می‌نویسد:

در این‌جا لازم است اشاره کنیم کتاب هشت بهشت که در اوایل مشروطیت نوشته شده یکی از کتب بسیار نادر بابیه‌است که در آن احکام دین و آیین بیانی را شرح می‌دهد. این کتاب به قلم احمد روحی کرمانی به روایتی و میرزا آقاخان کرمانی به روایت دیگر یا به قلم هر دو نوشته شده‌است ولی مطالب آن بنا به نوشته میرزا آقاخان کرمانی که در کتاب خانه موزه بریتانیا موجود و ضمیمه کتاب هشت بهشت است و بر اثر اقدام پروفیسور ادوارد براون در آن کتابخانه ضبط شده‌است از بیانات سید جواد کربلایی که باطناً بابی و ظاهراً شیخی بوده و در کرمان می‌زیسته و در همان شهر، وفات یافته اقتباس شده‌است.

علی قلی خان سردار اسعد



وزیر داخله

وزیر جنگ

مجلس شورای ملی اول

اطلاعات شخصی

زاده علی قلی خان زراسوند ایلخانی بختیاری
۱۲۳۶ منطقه بختیاری، ایران

درگذشته ۱ آبان ۱۲۹۶ تهران، ایران

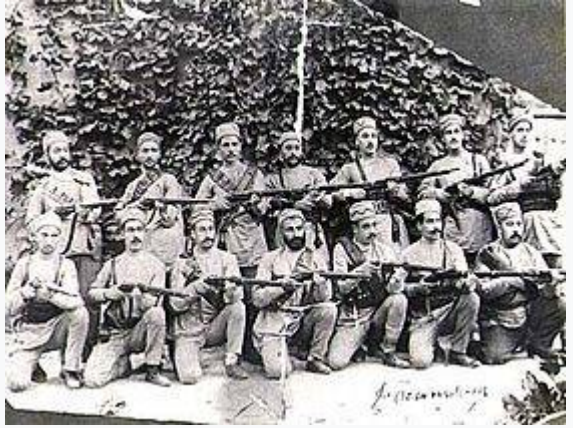
همسر بی بی صنم عبدالوند میوند

فرزندان جعفر قلی خان بختیاری

پیشه سیاستمدار

دین اسلام، شیعه

خویشاوندان صمصام السلطنه برادر

بی‌بی مریم بختیاری خواهر حسین‌قلی‌خان ایلخانی پدر	
خدمات نظامی	
لقب	سردار اسعد بختیاری
خدمت/شاخه	ایلخانی بختیاری
جنگ‌ها/عملیات‌ها	فتح تهران
	انقلاب مشروطیت
	
جنبش مشروطه عده‌ای از اعضای گروه فوج نجات تبریز سال ۱۹۰۹ میلادی.	
شاهان قاجار	
نام	دوره پادشاهی
آقامحمد خان	۱۱۶۱-۱۱۷۵
فتحعلی شاه	۱۱۷۶-۱۲۱۳
محمدشاه	۱۲۱۳-۱۲۲۶
ناصرالدین شاه	۱۲۲۶-۱۲۷۵
مظفرالدین شاه	۱۲۷۵-۱۲۸۵
محمدعلی شاه	۱۲۸۵-۱۲۸۸
احمدشاه	۱۲۸۸-۱۳۰۴

علی‌قلی‌خان سردار اسعد (زاده ۱۲۳۶ چهارم‌حال و بختیاری - درگذشته ۱ آبان ۱۲۹۶ تهران) معروف به **سردار اسعد بختیاری**، از رجال سیاسی دوره قاجار و از رؤسای ایل بختیاری بود، که حیات سیاسی وی مقارن با به قدرت رسیدن چهار پادشاه در ایران می‌باشد.

علی‌قلی‌خان پسر چهارم **حسین‌قلی‌خان ایلخانی** بود، که پس از به توپ بستن مجلس شورای ملی به فرمان محمدعلی‌شاه، به پشتیبانی از برادرش **نجف‌قلی‌خان صمصام‌السلطنه** و پسر عموی خود، **ابراهیم‌خان ضرغام‌السلطنه**، در اعتراض به این عمل برخاست و پس از فتح اصفهان به دست سواران بختیاری، از راه اراک، خود را به منطقه بختیاری رسانید و شخصاً فرماندهی سواران بختیاری را، در فتح تهران و احیای مشروطیت، عهده‌دار شد.

وی در برهه‌ای از تاریخ ایران، در منصب وزیر جنگ و دوره‌ای نیز عهده‌دار وزارت داخله بود. از دیگر وقایع مهم در زمان حیات سیاسی علیقلی‌خان، اکتشاف نفت در مناطق جنوب و جنوب غربی فلات ایران، توسط کنسرسیون داریسی، در استان خوزستان و چاه شماره یک مسجدسلیمان است.

دوران کودکی و نوجوانی



علی‌قلی‌خان سردار اسعد به قلم کمال‌الملک

سردار اسعد در سال ۱۲۳۶ خورشیدی (۱۸۵۷ میلادی) در گرمسیر بختیاری زاده شد. زادگاه و جایگاه خاندان او، منطقه چغاخور در استان چهارمحال و بختیاری بود. پدر سردار اسعد حسینقلی‌خان ایلخانی، از مردان دارای نفوذ دوران قاجاریه و بزرگترین ایلخانی بختیاری بود که توانست با یکپارچه کردن طوایف گوناگون ایل بختیاری، به بازیابی قدرت و موقعیت بزرگی در آن روزگار دست یابد. مادر سردار اسعد، نیز بی بی مهری جان (نوه الیاس خان بختیاری و دختر نجف خان بود. او چهارمین پسر **حسین‌قلی‌خان ایلخانی** بود. پدر وی، برای ۳۰ سال، فرماندار ایل بختیاری بود.

(در گذشته کسی که این جایگاه را در ایل بختیاری داشت ایلخان نامیده می‌شد)

علیقلی‌خان پس از گذراندن دوران کودکی، در اوایل جوانی، به آموزش دین روی آورد و پس از آموختن زبان عربی به یادگیری علوم خارجی، از جمله زبان فرانسه پرداخت. حسینقلی‌خان، آموزگاری برای آموزش وی برگزید. او در اندک زمان، زبان پارسی و خط تحریر را فرا گرفت و پس از آن، پیش نیاز عربی و ادبی از صرف و نحو، منطق، بدیع، بیان و امثله عرب را فرا گرفت.

ازدواج

علی‌قلی‌خان، در سال ۱۲۵۵ با بی‌بی مهرجان، دختر یکی از بزرگان ایل بختیاری، ازدواج کرد. نخستین فرزند او در سال ۱۲۵۸ زاده شد و از طرف حسین‌قلی‌خان؛ پدر سردار اسعد بنام جعفر‌قلی‌خان نام‌گذاری گردید، که بعدها سردار بهادر و پس از درگذشت علی‌قلی‌خان، به سردار اسعد سوم ملقب گشت.

قتل حسین‌قلی‌خان

علی‌قلی‌خان، در سال ۱۲۵۹ به همراه پدرش، ایلخانی و اسفندیار خان برادر بزرگش، به تهران احضار شدند و به دیدن ناصرالدین شاه رفتند. در این ملاقات، تصمیماتی اتخاذ شد، از جمله اینکه، این دو برادر، با صد سوار بختیاری، عضو کشیک خانه سلطنتی شدند؛ ولی اقامت اسفندیار خان و علی‌قلی‌خان در تهران، طولانی شد و به تقاضای ظل‌السلطان، حکمران اصفهان، شاه موافقت کرد، که دو برادر به اصفهان برگردند.

برای ظل‌السلطان حکمران مقتدر اصفهان، تحمل قدرت ایلخانی خطرناک بود. همچنین فرهاد میرزا معتمدالدوله که بر اثر دسایس ظل‌السلطان از حکومت فارس بر کنار شده بود، ذهن شاه را نسبت به ظل‌السلطان مشوش نمود و برای خراب کردن ظل‌السلطان و از بین بردن قدرت ایلخانی، امکان طغیان او را مطرح کرد. به همین مناسبت، ظل‌السلطان به تهران احضار شد و دستور قتل ایلخانی را از ناصرالدین شاه گرفته و به اصفهان بازگشت.

در ۲۲ خرداد ۱۲۶۱ ظل‌السلطان، حسین‌قلی‌خان و دو پسرش را برای شرکت در یک رژه نظامی دعوت نمود. پس از مراسم، در چهل‌ستون از آن‌ها پذیرایی شد. در این پذیرایی، یک فنجان قهوه آمیخته با زهر، به حسین‌قلی‌خان داده شد، سپس وی را روانه زندان ساختند. او پس از دو روز، در زندان درگذشت و اسفندیار خان و علی‌قلی‌خان نیز، به دستور ظل‌السلطان به زندان افتادند.

اقامت در تهران

علی‌قلی‌خان، یک سال در زندان ظل‌السلطان به سر برد و خانواده آن‌ها تا زمان بقدرت رسیدن اتابک، در انزواء به سر بردند. اما با بقدرت رسیدن اتابک، برادرش اسفندیار خان سردار اسعد اول، ایلخانی بختیاری و خودش فرمانده سواران بختیاری در تهران شد. ولی حقیقت این بود که شاه برای جلوگیری از طغیان سران ایلخانی، علی‌قلی‌خان را به عنوان گروگان در تهران نگاه داشت.

در این دوران، وی با اوضاع سیاسی و اجتماعی تهران آشنا شد، رجال و افراد مؤثر را شناخته و با بعضی از مأموران سیاسی، از جمله چند تن از دیپلمات‌های انگلیسی آشنا شد. و به سال ۱۲۷۲ از طرف شاه قاجار، به منصب، نشان و حمایل امیر تومانی نائل گردید.

ایلخانی بختیاری

سردار اسعد، پس از به قتل رسیدن ناصرالدین شاه توسط میرزا رضا کرمانی، مأمور نظم تهران شد و در زمان مظفرالدین شاه نیز، فرمانده سواران بختیاری، با لقب سرتیپی باقی‌ماند. در سال ۱۲۷۵ هزار تومان مقرری، به پاس وفاداریش به دولت، برای او تعیین گردید. مدتی نیز به عنوان ایلخانی بختیاری، از جانب مظفرالدین شاه انتخاب شد.

اما در این سمت، با رقابت شدید برادرش نجف‌قلی‌خان صمصام‌السلطنه که از او بزرگتر بوده و طبق پیمان‌نامه‌های سران ایل، حق ایلخانیگری از آن او بود، مواجه شد و کناره گرفت.

با آغاز سلطنت مظفرالدین شاه، اتابک امتیاز راهسازی بین اصفهان و اهواز را از شاه گرفت. امتیاز جاده لینچ در تاریخ ۲۰ ذی‌قعدة ۱۳۱۴ در هشت فصل و برای مدت ۶۰ سال به اسفندیار

خان، محمدحسین خان و حاج علیقلی خان واگذار گردید. وی پس از انعقاد قرارداد لینچ و عزل اتابک، دیگر به گارد سلطنتی مراجعه نکرد و بیشتر اوقات خود را، در بختیاری گذراند.

اقامت در اروپا

سردار اسعد در سال ۱۲۷۹ هجری شمسی، ابتدا به هندوستان رفت و پس از مدت کوتاهی هند را به مقصد مصر ترک کرد. اقامت وی در مصر نیز کوتاه بود و پس از چند هفته، از مصر به مکه در عربستان سعودی رفت و سپس عازم یاریس شد.

سردار اسعد، دو سال در پایتخت‌ها و شهرهای مهم اروپا زندگی کرد. شاید نخستین جرقه‌های فعالیت‌های سیاسی-اجتماعی وی، در این مقطع زمانی آغاز گردید.

لقب سردار اسعد

علی‌قلی‌خان، در سال ۱۲۸۱ بار دیگر به تهران بازگشت و برای مدت یک سال در پایتخت مستقر شد. در سال ۱۲۸۲ که اسفندیار خان، برادر بزرگش درگذشت، راهی منطقه بختیاری شد. در این هنگام درگیری میان دو خانواده ایلخانی (فرزندان حسینقلی خان) و حاجی ایلخانی (فرزندان امامقلی خان حاجی ایلخانی) بالا گرفته بود. در این هنگام سردار اسعد موفق شد میان برادران خود صمصام‌السلطنه و خسرو خان سردار ظفر از یک سو و لطف‌علی‌خان امیر مخم، نصیر خان سردار جنگ، سلطان محمد خان سردار اشجع و غلامحسین خان سالار محتشم صلح و آشتی برقرار نماید. علیقلی خان در سال ۱۲۸۳ به پیشنهاد عین‌الدوله، از طرف مظفرالدین شاه، لقب سردار اسعد گرفت و نشان حمایل به وی اهدا شد. وی در این هنگام همچنین مأمور نظم لرستان گردید.

اقامت در پاریس

پس از افتتاح مجلس شورای ملی، در ۱۴ مهر ماه ۱۲۸۵ برای معالجه چشم خود، راهی اروپا شد و در شهر پاریس اقامت گزید. پس از مداوای چشم، شروع به مطالعه و ترجمه کتب فرانسه و انگلیسی نمود. پس از بمباران مجلس شورای ملی، در روز چهارشنبه ۳ تیر ۱۲۸۷ که تعدادی از رجال و آزادیخواهان راهی زندان شدند، وی در پاریس بود. سپس حسب ارتباطات و منافع مربوط با دولت انگلیس به لندن رفت. در واقع سردار اسعد سفری به لندن انجام داد و با وزیر مختار سابق انگلیس در تهران «سرهاردینگ» که سابقه دوستی داشت، محرمانه ملاقات کرد؛ چون از تصمیم قطعی دولت انگلیس آگاه شد با توجه به سوابق پدرکشتگی که از سلاطین قاجار داشت با مشروطه خواهان همصدا شد. سردار اسعد پس از سفر به لندن و ملاقاتهای انجام شده به ویژه با مستر «چارلز» معاون وزارت امور خارجه انگلستان و اطمینان از حمایت انگلیسها و قول و قراردادهای لازم به اتفاق چند نفر از جوانان بختیاری از طریق خوزستان، خرمشهر، وارد ایران شد.

همکاری با مجامع آزادی‌خواهی

بنا به تصریح ملکزاده، سردار اسعد، همکاری خود با مجامع آزادی‌خواهی را، از سال ۱۲۸۳ آغاز کرد. در ششم خرداد همان سال، جلسه‌ای از رجال آزادی‌خواه، در باغ شخصی سلیمان‌خان میکده و به رهبری او برگزار شد. ملکزاده این مجمع را؛ هسته اصلی انقلاب مشروطیت در ایران می‌داند. ریاست این انجمن که به انجمن باغ میکده شناخته می‌شود با شیخ محمد مهدی شریف کاشانی بود.

سردار اسعد همکاری خود، با آزادی‌خواهان را پس از بمباران مجلس شورای ملی و در سال ۱۲۸۷ به‌طور آشکار آغاز کرد. در این سال، با تجمع مشروطه‌خواهان و رجال مخالف محمدعلی‌شاه در اروپا، علی‌قلی‌خان نیز به جرگه آنان پیوست.

در این باره، ملکزاده می‌نویسد:

ایرانیان مهاجر مقیم اروپا، سردار اسعد را تشویق به رفتن ایران و قیام علیه محمد علی شاه نمودند. چند نفر از آنها، من جمله شکرالله خان معتمد خاقان که بعدها لقب قوام الدوله یافت، به اتفاق سردار اسعد به ایران مراجعت کرد و به اصفهان رفت و در سفر جنگی از اصفهان به تهران، با او همراه بود.

مخبر السلطنه هدایت، که در این موقع در اروپا بوده است، می نویسد:

شاخص میان ایرانیان، علی قلی خان سردار اسعد است. گاهی به منزل او می روم. غالباً اشخاص سر سفره او حاضر می شوند. عصر به کافه دولابه، جنب اپرا می رود. باز، جمعی دور او را گرفته اند...

مخبر السلطنه سپس می نویسد؛ که از او خواسته است تا به ایران رفته، رهبری نهضت را به عهده بگیرد. اما او گله می کند، که؛ تنها است! مخبر السلطنه می گوید؛ کار را یک نفر می کند. این تشویق های ایرانیان، باعث حرکت سردار اسعد می شود. البته اقدام موفقیت آمیز بختیاری ها، در فتح اصفهان نیز به او امیدواری بیشتری داده بود.

فتح تهران

سردار اسعد در روز پنج شنبه ۱۶ اردیبهشت ۱۲۸۸ (۶ مه ۱۹۰۹ میلادی) وارد ایران شد. ابتدا وارد منطقه بختیاری شد و متعاقب آن با خوانین قشقایی و شیخ خزعل (به نمایندگی از اعراب خوزستان) سوگندنامه ای را امضاء کرد. هم پیمان شدن با خوانین و شیوخ بسیار حیاتی بود، زیرا او برای حرکت به سمت تهران می بایست از حمایت پشت سر مطمئن باشد.

سردار اسعد پس از عقد قرارداد با رؤسای ایلات مذکور، در صدد اتحاد با رقبای خانوادگی خود برآمد. خانواده حاجی ایلخانی مشکل اصلی او محسوب می شدند. لطفعلی خان امیر مخم در جایگاه فرمانده قشون حامی محمد علی شاه، برای مقابله با تهاجم بختیاری ها به تهران، در حوالی قم موضع گرفته بود. برادر او نصیر خان سردار جنگ، از محاصره تبریز دست برداشته، برای پیوستن به امیر مخم راهی قم بود و برادر دیگر، سلطان محمد خان سردار اشجع، به همراه خسرو خان سردار ظفر (برادر سردار اسعد) برای جمع آوری نیرو به سمت بختیاری در حرکت بود. تنها غلامحسین خان سالار محتشم، به عنوان ایل بیگی بختیاری، در خوزستان به سر می برد. وی برخلاف برادرانش، که در ضدیت کامل با سردار اسعد به سر می بردند، زمینه های اتحاد بین سردار اشجع و سردار اسعد را فراهم ساخت.

سردار اسعد با همراهی خوانین بختیاری سپاهی قریب به هفتصد سوار را جمع آوری کرد و بلافاصله از اصفهان راهی تهران شد. قبل از حرکت، طی نامه ای به شیخ السفرا، وزیر مختار اتریش، هدف از حرکت خود را تشریح کرد و از دولت های قدرتمند خواست تا از مداخله نظامی در ایران خودداری نمایند.

پس از حرکت سردار اسعد، جعفر قلی خان سردار بهادر و غلامحسین خان سالار محتشم نیز با سپاهی مختصر برای پیوستن به سردار اسعد راهی تهران شدند. از سوی دیگر سلطان محمد خان سردار اشجع با سردار ظفر به رسم ایلی هم پیمان شدند.

سردار اسعد در حرکت خود به سمت تهران، مشکل اصلی را برخورد با نیروهای بختیاری، به فرماندهی امیر مخم بختیاری می دانست و تلاش زیادی نمود تا با آنها درگیر نشود. برای این مقصود نامه هایی به او نوشت. متن یکی از نامه های سردار اسعد به امیر مخم:

اگر می خواهی به شاه وفادار بمانی، می توانی با نیروهای دیگر درگیر شوی! زیرا درگیری با نیروهای بختیاری، ایل را به خاک و خون می کشاند.

سپس نیروهای بختیاری به فرماندهی سردار اسعد از جنوب و نیروهای مجاهدین از شمال راهی تهران گردیدند و با هماهنگی هایی که با هم داشتند، در بادامک به هم رسیدند و در تاریخ ۲۲ تیر ۱۲۸۸ وارد تهران شدند.

در این باره خبرنگار تایمز می‌نویسد:

حرکت ناگهانی آنان بسی زیرکانه و به‌نحو درخشانی انجامید، بدون انداختن تیری توانستند رخنه به شهر نمایند.

روز ۲۲ تیرماه ۱۲۸۸ ه.خ قوای سردار اسعد از یک سو و سپهدار تنکابنی از سوی دیگر، در نزدیکی تهران به هم رسیدند و در بادامک، اردو زدند. پس از درگیری‌های پراکنده، شهر به تصرف مجاهدین درآمد و در روز جمعه ۲۵ تیر ۱۲۸۸ (۱۶ ژوئیه ۱۹۰۹ میلادی) داستان جنگ پایان یافت و در ساعت ۸:۳۰ صبح، شاه با پانصد تن از سربازان، بستگان، سران و مرتجعین، به سفارت روس در زرگنده پناهنده شد.

واقعه پارک اتابک

در رجب ۱۳۲۸ ه.ق سیدعبدالله بهبهانی بدست دموکرات‌ها و مخالفین اجرای احکام اسلامی ترور شد، که در پی آن در راستای برقراری امنیت، مقابله با بی‌نظمی و هرج و مرج، طرح «خلع سلاح» از سوی مشروطه خواهان مطرح گردید. در این هنگام بود که ستار خان و باقر خان به همراه سوارانشان از تحویل سلاح‌های خود به مشروطه خواهان سر باز زدند و در پی آن سردار اسعد به ستارخان پیام داد: به سوگندی که در مجلس برای خلع سلاح یاد کرده‌اید، وفادار باشید و از عواقب وخیم عدم خلع سلاح بپرهیزید.

ساعتی بعد در تاریخ اول شعبان ۱۳۲۸ ه.ق ۱۰۰۰ سوار و تفنگچی بختیاری به فرماندهی جعفرقلی خان بختیاری (پسر سردار اسعد) و غلامحسین خان سردار محتشم و ۵۰۰ سوار به فرماندهی پیرم خان ارمی، پارک اتابک را به محاصره خود درآوردند. سرانجام بدستور پیرم خان در پارک را آتش زدند. سپس نیروهای بختیاری وارد پارک اتابک شدند. سرانجام سواران بختیاری کنترل پارک اتابک را در دست گرفتند. شمار کشته شدگان بیش از ۱۵۰ نفر اعلام شده‌است. پای ستارخان مورد اصابت گلوله قرار گرفت و مجروح گردید. (بعدها اطباء مجبور شدند پایش را قطع کنند). در پایان درگیری بالغ بر ۳۵۰ نفر در نظمیۀ تهران محبوس شدند. در این میان دوازده نفر از بختیاری‌ها نیز کشته و زخمی شدند.

وزارت داخله

در تاریخ ۲۵ تیر ۱۲۸۸ ساعت چهار بعدازظهر در بهارستان مجلس مهمی به‌نام «مجلس فوق‌العاده عالی»، با حضور رؤسای دوره اول مجلس شورای ملی و سرداران قشون ملی و عده‌ای از ثجار، وزراء و شاهزادگان، تشکیل شد. در همین مجلس، به اتفاق آراء سردار اسعد به سمت وزیر داخله منصوب گردید.

همچنین در مجلس فوق‌العاده عالی و به اتفاق آراء محمدعلی‌شاه از سلطنت خلع و سلطنت به پسرش احمدمیرزا واگذار گردید و چون احمدمیرزا بیش از دوازده سال نداشت، علیرضاخان قاجار، ملقب به عضدالملک، به سمت نیابت سلطنت تعیین شد.

وزارت جنگ

در کابینه‌ای که به تاریخ ۹ اردیبهشت ۱۲۸۹ تشکیل گردید، علی‌قلی خان سردار اسعد، به مقام وزارت جنگ منصوب گردید؛ که با استعفای سپهدار تنکابنی، مستوفی‌الممالک رئیس‌الوزراء شد و سرانجام دوره اول زمامداری سپهدار تنکابنی، که از فتح تهران در ۲۵ تیرماه ۱۲۸۸ آغاز شده بود، پس از گذشت یک سال، به پایان رسید و نمایندگان مجلس در بیستم تیر ۱۲۸۹ سردار اسعد را همراه با سپهدار تنکابنی به جای دبیرالملک و وزیرزاده، دو نماینده مستعفی انتخاب کردند و این دو به مجلس رفتند.

در این ایام، عضدالملک نایب‌السلطنه، به علت مریضی و کهولت سن، درگذشت. سپس احزاب شروع به فعالیت نمودند. با سقوط کابینه مستوفی‌الممالک، سپهدار تنکابنی برای بار دوم، تشکیل کابینه داد. با

روی کار آمدن مجدد سپهدار و بعثت مشکلاتی که در کابینه اول و در پی استعفای وی به وجود آمده بود، سردار اسعد، از مجلس سه ماه مرخصی خواست و راه اروپا را در پیش گرفت.

در این ایام، محمدعلی شاه که قریب به دو سال در ادسا بود، تصمیم به مراجعت نمود. علیقلی خان سردار اسعد که در آن ایام در پاریس زندگی می کرد، اولین کسی بود که دولت ایران را از سو نیت محمدعلی شاه آگاه ساخت و با تلگراف رمز به صمصام السلطنه که در آن برهه زمانی ریاست بختیاری ها را بر عهده داشت، توصیه کرد برای حفظ مشروطیت و آزادی ملت ایران از هیچ گونه فداکاری خودداری نکنند.

نیابت سلطنت

در ایامی که علیقلی خان، در پاریس اقامت داشت، تلگراف های متعددی از طرف مجلس شورای ملی و ناصرالملک؛ نایب السلطنه به وی رسید. سردار اسعد قریب یک سال در اروپا بود، مجلس مکرراً او را برای بازگشت به ایران دعوت کرده بود، ولی او تا تیر ماه ۱۲۹۱ در اروپا ماند. در این هنگام ناصرالملک تصمیم مسافرت خود، به اروپا را، به اطلاع سردار اسعد رسانده، او را برای نظارت در امر حکومت، به طهران دعوت کرد. سپس وی به طهران بازگشت و ناصرالملک راه اروپا را در پیش گرفت.

سردار اسعد، نیابت سلطنت را چندی زیر نظر داشت و خانه اش محل مراجعات مردم بود و تلاش نمود، افراد مسلح بختیاری را به نظم و ادب وادار کند و صمصام السلطنه را در کارهای کشورداری راهنمایی نماید.

سردار اسعد در آثار رجال معاصر

سردار اسعد در بین خوانین بختیاری، امتیازات ویژه ای داشت. در تاریخ های بختیاری که شرح اختلافات و درگیری های داخلی را نگاشته اند، به ندرت از او در دسته بندی های خانوادگی یاد شده است. سردار اسعد را می توان محور اتحاد در ایل بختیاری دانست.

در این باره، سردار ظفر می نویسد:

حاج علیقلی خان، هیچوقت مایل به جنگ نبود... خاصه، جنگ مابین بنی اعمام و برادران.

وی در امور سیاسی نیز فردی توانا بود. او این امتیاز را، با حضور گسترده اش در دستگاه دولتی، از زمان ناصرالدین شاه کسب کرده بود.

سردار اسعد، در آثار مربوط به رجال معاصر، دارای سیمای مثبت و روشنی است. قزوینی او را دارای اخلاق حسنه دانسته است و درباره وی می گوید:

علاقه به علم و دانش و مطالعه کتب داخلی و خارجی، بخصوص مطالعه آثار مربوط به تاریخ، از ویژگی های اوست.

عارف قزوینی در جای دیگر می نویسد:

من آن مرحوم را خوب می شناسم و در تمام مدت اقامت او در پاریس، هفته ای دو، سه مرتبه او را می دیدم و غالباً صحبت ما، از تاریخ بود؛ زیرا که او به تاریخ بسیار علاقه داشت.

قزوینی در این باره، اشاره به تألیف تاریخ بختیاری بدستور او و ترجمه کتاب های زیادی از زبان های خارجه به زبان فارسی دارد. از آن جمله؛ سفرنامه شرلی تاورنیه و نیز مجلات و کتب آبی انگلیسی را می توان نام برد.

ملکزاده در این باره می نویسد:

حاج علی‌قلی‌خان سردار اسعد، که از خوانین روشنفکر بختیاری بود، دبستانی برای فرزندان ایل تأسیس کرد و معلمینی از تهران برای تدریس اجیر نمود و نظامت آن مدرسه را به شیخ‌علی ناظم، که از مردان روشنفکر زمان خود بود، سپرد.

وی می‌افزاید؛ بدستور او تعدادی از دانش‌آموزان این مدرسه، به خارج اعزام شدند.

احمد کسروی نیز، او را مردی دانش دوست و آگاه دل نامیده‌است؛ و یحیی دولت‌آبادی نام او را جزء اولین مجلسی که از افراد علم دوست، در رجب ۱۳۱۵ هـ.ق (آذر ۱۲۷۶) تشکیل شده‌است، می‌آورد. همچنین احمد به پژوه، وی را یکی از چهار، پنج تن مبارز، با وقوف به کار، آگاه و صمیمی می‌داند. دربارهٔ انعقاد قرارداد نفت از سوی سردار اسعد با انگلیسی‌ها مشیرالدوله طی نامه‌ای به سفارت انگلیس نوشت:

... طبق مفاد بند سه امتیاز نامه سال ۱۹۰۱ صاحب امتیاز تنها می‌تواند در صورت لزوم زمین‌های مورد نیاز خود را از مالک خریداری یا اجاره کند ولی ماذون نیست که بدون کسب اجازه از دولت با شخص یا اشخاص دیگری قرار داد منعقد کند، چرا که عقد چنین قراردادهایی منحصراً جزو اختیارات دولت مرکزی است، لذا بدین وسیله دولت ایران محق خواهد بود، قراردادی را که شرکت سندیکای امتیازات با خوانین بختیاری منعقد کرده و نسخه‌ای از آن به وزارت خارجه ارسال گردیده‌است، به رسمیت نشناسد...

کتیبه سردار اسعد

این کتیبه، به دستور علی‌قلی‌خان سردار اسعد، در سال ۱۲۸۴ نوشته شده‌است، که شجره‌نامه او و ریاست اجدادش بر ایل بختیاری را بیان می‌کند. محل این کتیبه در شهرستان فارس، پنج کیلومتری مرکز شهرستان در روستای ده چشمه معروف به پیرغار است. در پایین این کتیبه، این جمله افزوده شده‌است:

... در تاریخ هفتم محرم ۱۳۳۶ هجری قمری مطابق اول میزان، مرحوم سردار اسعد در طهران به رحمت ایزدی پیوست.

قلعه جونقان

سردار اسعد، در شهر جونقان واقع در شهرستان فارس، کاخ بسیار زیبایی را بنام قلعه جونقان بنا نهاد. قلعه جونقان، به سبک ایرانی و با تزئینات فرنگی ساخته شده‌است.

آثار و کتاب‌ها

علی‌قلی‌خان که از خوانین فرهنگ دوست بختیاری بود، چندین بار به اروپا سفر کرد و به تکمیل زبان فرانسه خود پرداخته و اقدام به ترجمه چندین کتاب، از جمله دختر فرعون و پاریس از الکساندر دوما و غاده البریتانی، نموده و همچنین، کتاب تاریخ بختیاری را به رشته تحریر درآورده‌است. از جمله ترجمه‌های سردار اسعد بختیاری، می‌توان به کتب زیر اشاره کرد:

- بولینا - غاده البریتانی
- پل و ورژینی
- تاریخ حمیدی - سلطان عبدالحمید عثمانی
- دختر فرعون
- دیل گابریل
- روکامبول
- شرح حال هانری سوم

- عشاق پاریس
- مادموازل مارگریت
- هرمس مصری
- سفرنامه‌های برادران شرلی
- عهدنامه حضرت امیر
- همچنین کتاب تاریخ بختیاری، از تألیفات اوست

سال‌های واپسین زندگانی

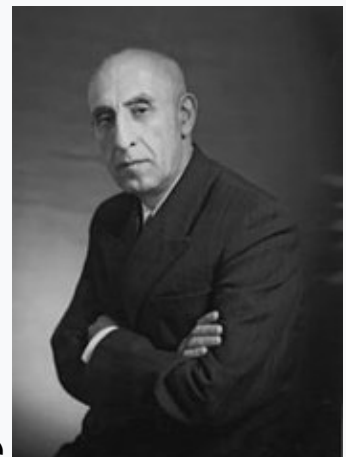


مدفن سردار اسعد در کنار فرزندش سردار بهادر در تخت فولاد، اصفهان

دوران حیات علی‌قلی‌خان سردار اسعد، مقارن با دوران پر فراز و نشیب سیاسی و اجتماعی در ایران و حتی در سطح جهانی بوده‌است. ورود وی به عرصه سیاسی ایران، در اواسط سلطنت ناصرالدین شاه بود. با روی کار آمدن مظفرالدین‌شاه، (و متعاقب آن، اتابک) دامنه فعالیت‌های سیاسی وی بیشتر شد، ولی با به قدرت رسیدن محمدعلی‌شاه، تا پیش از به توپ بستن مجلس، وی کاملاً از صحنه سیاسی خارج شده بود ولی، در دوران پس از فتح تهران و ابتدای سلطنت احمدشاه، علی‌قلی‌خان، از تأثیرگذارترین رجال سیاسی ایران بوده‌است.

درگذشت

علی‌قلی‌خان سردار اسعد سرانجام در روز سه‌شنبه ۱ آبان ۱۲۹۶ در تهران درگذشت و از طرف دولت با تشریفات رسمی و احترام نظامی در حالی‌که پیکر وی روی توپ حمل می‌شد، تشییع گردید. ابتدا قرار بود در صحن کاخ در چونقان تدفین گردد اما بنا به وصیت او، پیکر وی به اصفهان منتقل گردید و در مقبره خانوادگی در تخت فولاد و در تکیه میرفندرسکی، به خاک سپرده شد.



محمد مصدق

زاده	۲۹ اردیبهشت ۱۲۵۸ تهران، ایران
درگذشته	۱۴ اسفند ۱۳۴۵ (۸۷ سال) تهران، ایران
آرامگاه	احمدآباد مصدق، استان البرز
حزب سیاسی	جبهه ملی ایران ۱۳۴۵-۱۳۲۸
دیگر عضویت‌های سیاسی	حزب دموکرات ۱۲۹۸-۱۲۹۷ حزب اجتماعيون اعتداليون ۱۲۹۷-۱۲۹۳
همسر	زهرا امامی ضیاء السلطنه . ۱۲۸۰
فرزندان	احمد غلامحسین منصوره ضیاء اشرف خدیجه
محل تحصیل	مدرسه علوم سیاسی پاریس دانشگاه نوشاتل
هیئت دولت	قوام ۱ قوام ۲ پیرنیا ۴ مصدق ۱ مصدق ۲
دین	اسلام شیعه
امضا	

محمد مصدق (زاده ۲۹ اردیبهشت ۱۲۵۸ یا ۲۶ خرداد ۱۲۶۱ - وفات ۱۴ اسفند ۱۳۴۵) مشهور به **دکتر مصدق** و ملقب به **مصدق السلطنه**، سیاستمدار، حقوقدان، نماینده هشت دوره مجلس شورای ملی، استاندار، وزیر و دو دوره نخست‌وزیر ایران بود. محمد مصدق نخستین ایرانی دارنده مدرک دکترای رشته حقوق است. مصدق در زمان انتقال سلطنت از قاجار به پهلوی، اگر چه از سلاطین

قاجار مایوس بود با توجه به این که می‌دانست رضا شاه با شاه شدن حکومتی بر مبنای دیکتاتوری و بازگشت به استبداد ایجاد می‌کند، با این کار مخالفت کرد و بعد از آن یکی از منتقدین سرسخت او بود. در زمان حکومت رضاشاه، مصدق زندان رفته و مدتی را در تبعید گذراند. او سلطنت پهلوی را مخلوق سیاست انگلستان می‌دانست.

وی بعد از سقوط رضاشاه، از تبعید به عرصه سیاست بازگشت. در سال ۱۳۲۸ با چندین حزب وارد اتحاد شد و با همکاری افرادی مانند حسین فاطمی به تأسیس جبهه ملی ایران اقدام کرد. جبهه ملی و در رأس آن‌ها مصدق، به پیشنهاد فاطمی برای شروع استعمارستیزی در ایران، ملی شدن صنعت نفت را مطرح کردند. مصدق در سال ۱۳۳۰ به نخست‌وزیری رسید و در اولین قدم، نفت ایران را ملی کرد. به همین دلیل طرح سقوط دولت او توسط انگلستان (که تا قبل از ملی شدن نفت، صاحب عمده نفت ایران بود) ریخته شد و سرانجام در کودتای ۲۸ مرداد که توسط سازمان سیا و ام آی ۶ و با حمایت شاه و روحانیون و ارتش انجام شد، دولت مصدق برکنار شد.

یکی دیگر از دلایل سقوط دولت او، مخالفت‌های ابوالقاسم کاشانی با مصدق بود. کاشانی در حالی که قبلاً از مصدق حمایت می‌کرد، به همراه جمعی از روحانیون به مخالفت با مصدق برخاست. بعد از آن مصدق در دادگاه نظامی محاکمه شد و علی‌رغم دفاعیه مستندی که از خود ارائه داد، به سه سال حبس انفرادی محکوم شد. پس از تحمل سه سال زندان، مصدق به دستور محمدرضا شاه به قلعه احمدآباد تبعید شد و تا پایان عمر خود، در آنجا تحت نظارت قرار داشت و به گفته خودش، «هر روز آرزوی مرگ می‌کرد». مصدق سرانجام در ۱۴ اسفند ۱۳۴۵ بر اثر بیماری سرطان در ۸۷ سالگی در بیمارستان نجمیه تهران تحت نظر مأموران ساواک درگذشت و به دلیل مخالفت شاه با وصیت او مبنی بر به خاک سپرده شدن در کنار کشته‌شدگان قیام ۳۰ تیر در قبرستان ابن بابویه، در ملک شخصی‌اش واقع در قلعه احمدآباد به خاک سپرده شد.

مصدق از طرفداران انقلاب مشروطه ایران بود و معتقد بود که مقام سلطنت فقط باید نمادی برای وحدت کشور باشد. مصدق در دوران نخست‌وزیری کوشید تا قدرت شاه را محدود به چارچوب مشخص‌شده آن در قانون اساسی مشروطه کند و نهادهای مدنی را تقویت کرد. در زمان نخست‌وزیری او، خانواده سلطنتی (به خصوص اشرف پهلوی) از مخالفین سرسخت مصدق بودند. بعد از کودتای بیست و هشتم مرداد، مصدق همچنان منتقد دخالت شاه در امر حکومت بود.

اگرچه شاه کودتای ۲۸ مرداد را قیام مردم و رستاخیز ملی ایران می‌نامید، ولی شصت سال پس از کودتا، سازمان سیا با انتشار اسنادی، به دخالت مستقیم خود در ایران معترف شد. محققان معتقدند در جستجوی ریشه اصلی انقلاب ۱۳۵۷ ایران، می‌توان به کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ بازگشت.

مصدق یکی از پیشگامان نهضت ضداستعماری معاصر بود. از او نه تنها در ایران؛ که در کشورهای جهان سوم هم به عنوان کسی که شجاعانه و با سرسختی تحسین‌برانگیزی مقابل استعمار انگلیس ایستاد، نام می‌برند. او چهره آزادی‌خواه پرشور و استعمارستیزی بود که با سیاست موازنه منفی الهام بخش رهبران جنبش عدم تعهد بود و بر کشورهای خاورمیانه همچون مصر تأثیر گذاشت. مصدق نخستین دولتمرد خاورمیانه بود که با اجرایی کردن اندیشه ملی شدن صنعت نفت پرچم مبارزه اقتصادی با قدرت‌های استعماری را برافراشت. از این رو در کشورهای خاورمیانه از او به عنوان «زعیم الشرق» یاد می‌شد و حتی جمال عبدالناصر خیابانی را در قاهره به نام محمد مصدق نام نهاد که اکنون نیز به این نام خوانده می‌شود.



مادر مصدق (ملک تاج نجم السلطنه) در کنار دایی مصدق (عبدالحسین میرزا فرمانفرما).
کودکی محمد مصدق

محمد مصدق مطابق با آنچه در شناسنامه‌اش درج شده، در ۲۹ اردیبهشت سال ۱۲۵۸ شمسی در محله سنگلج شهر تهران به دنیا آمد. از زمان حیات مصدق تاکنون، در مورد تاریخ دقیق زادروز او اختلاف نظر هست: برخی از منابع تاریخ تولدش را طبق کتاب خاطرات و تألمات مصدق، ۲۶ خرداد ۱۲۶۱ حساب می‌کنند.

پدرش میرزا هدایت‌الله آشتیانی، وزیر دفتر ناصرالدین شاه، از نوادگان میرزا محسن آشتیانی و از رجال متجدد روزگار و اطرافیان میرزا تقی خان امیرکبیر بود. مادر محمد مصدق ملک تاج خانم نجم السلطنه دختر شاهزاده فیروز میرزا نصرت‌الدوله و نوه عباس میرزا ولیعهد بود که موقوفه بیمارستان نجمیه تهران را بنا نهاد.

خانم اشرف الملوک فخرالدوله دختر مظفرالدین شاه قاجار دخترخاله محمد مصدق بود. در ۱۶ اسفند ۱۲۶۴، پدر بزرگ مادری محمد، شاهزاده فیروز میرزا نصرت‌الدوله درگذشت. چنان‌که در آن دوره مرسوم بود، هرگاه یکی از حقوق‌بگیران دولت در می‌گذشت، یک سوم حقوق او به بازماندگان می‌رسید و به همین سبب یک سوم حقوق ۱۲۰ تومانی وی به فرزندان از جمله عبدالحسین میرزا سالار لشکر (بعداً معروف به فرمانفرما)، خانم سرور السلطنه (بعدها ملقب به حضرت علیا) و خانم نجم السلطنه تعلق گرفت. به نوشته مصدق:

«هیچ حقوقی یا اضافه‌حقوقی داده نمی‌شد مگر این‌که پیشتر محل آن تعیین شده‌باشد و محل حقوق جدید به این روش معمولاً یک سوم متوفیات بود. به این طریق که هر کسی از دنیا می‌رفت اگر وارثی داشت یک سوم از حقوق او و الا تمام آن در اختیار دولت قرار می‌گرفت که به هر کس می‌خواست می‌داد...»

در سال ۱۲۷۰ خورشیدی، میرزا هدایت‌الله آشتیانی از ناصرالدین شاه درخواست کرد که میرزا محمد (مصدق) ۹ ساله در ردیف مستوفیان زبردست قرار گیرد و در فهرست حقوق‌بگیران درآید و ناصرالدین شاه پذیرفت.

در تاریخ ۱ شهریور ۱۲۷۱ خورشیدی پدر میرزا محمد درگذشت. پس از درگذشت پدر به رسم زمامداری آن زمان، محمد به تصدی استیفای خراسان رسید که وظائف رسیدگی به کلیه حساب‌های ایالات یا ولایات مربوطه و دستورالعمل‌های امور مالی را بر عهده داشت. ابتدا از وجود سر رشته داران راهنمایی گرفت ولی خیلی زود بر امور مسلط شد و در ردیف مستوفیان کارآمد قرار گرفت. پسر بزرگ میرزا هدایت‌الله از خواهر میرزا یوسف آشتیانی، میرزا محمد حسین نام داشت که سال‌ها به علت بیماری میرزا هدایت‌الله وزارت دفتر استیفا را عهده‌دار بود و با فوت پدر رسماً به این سمت منصوب شد. میرزا علی و میرزا محمد، پسران دیگر میرزا هدایت‌الله به ترتیب موثق السلطنه و مصدق السلطنه لقب گرفتند. در همین زمان یک سوم حقوق دوران خدمت میرزا هدایت‌الله وزیر دفتر بین بازماندگانش تقسیم شد و قسمتی هم به مصدق السلطنه رسید.

از تاریخ ۱۶ دی ۱۲۷۳ تا ۸ اردیبهشت ۱۲۷۴، مظفرالدین میرزا ولیعهد که به رسم معمول دوره قاجار، فرمانروای آذربایجان بود و در تبریز زندگی می‌کرد به همراه اطرافیان به تهران سفر کرد و این ۱۱۲ روز را در منزل داماد خود عبدالحسین میرزا فرمانفرما (دایی مصدق) به سر برد. نجم‌السلطنه با میرزا فضل‌الله خان وکیل الملک منشی باشی ولیعهد ازدواج کرد و در بهار ۱۲۷۳ خورشیدی به همراه شوهر خود و مصدق از تهران به تبریز جابه‌جا شد. مصدق بیش از یک سال در تبریز زندگی کرد و آشنایی او به ترکی آذری در این دوران بود.

در سال ۱۲۷۵ مظفرالدین شاه پس از قتل پدرش ناصرالدین شاه تاجگذاری کرد. پس از این ماجرا تمامی افرادی که در دربار ولیعهد در تبریز بودند به تهران نقل مکان کردند. در همان سال ۱۲۷۵ عبدالحسین میرزا فرمانفرما علیه علی اصغر خان اتابک معروف به امین‌السلطان، اتابک اعظم نخست‌وزیر، توطئه کرد و چهار ماه پس از به تخت نشستن مظفرالدین شاه با دسیسه اتابک را کنار زدند و پس از آن، کشور بدون صدر اعظم و با زعامت چهار وزیر به شمول وزیر داخله مخبرالدوله؛ وزیر جنگ فرمانفرما؛ وزیر خارجه مشیرالدوله؛ و وزیر مالیه نظام‌الملک اداره شد و میرزا فضل‌الله خان وکیل‌الملک، منشی مخصوص شاه، فرمان استیفای خراسان را به نام میرزا محمد خان مصدق السلطنه صادر کرد.

ازدواج

در سال ۱۲۸۰ خورشیدی، مصدق که در آن زمان نوزده سال داشت زهرا دختر میرزا زین‌العابدین تهرانی سومین امام جمعه تهران را به همسری اختیار کرد. زهرا ابتدا ملقب به شمس‌السلطنه بود. پس از مرگ مادرش، دختر ناصرالدین شاه که لقب ضیاءالسلطنه داشت، این لقب به همسر مصدق داده شد. ازدواج این دو ۶۴ سال تا پایان زندگانی‌شان ادامه یافت.

این زوج صاحب سه فرزند دختر و چهار فرزند پسر شدند که دو تن از فرزندان به نام‌های محمود و یحیی در کودکی فوت کردند و دو فرزند پسر به نام‌های احمد و غلامحسین و سه دختر به نام‌های منصوره و ضیاء اشرف و خدیجه باقی ماندند.

انقلاب مشروطه

در بهمن ۱۲۸۲ خورشیدی پیمان جدیدی بین ایران و روسیه بسته شد که بسیار به زیان بازرگانان و بازاریان بود. در تحصن شاه‌عبدالعظیم (۱۲۸۴) در ۵ اردیبهشت ۱۲۸۴ بازاریان تهران بازار را بستند و به شاه عبدالعظیم رفتند و بست نشستند و بنیاد کردن عدالت‌خانه در سراسر ایران را درخواست کردند. این بست نشستن در شاه عبدالعظیم و ادامه فشارها و اعتراض‌ها به انقلاب مشروطه منتهی شد تا این که مظفرالدین شاه فرمان مشروطه را در ۱۳ مرداد ۱۲۸۵ صادر کرد تا همه‌پرسی تشکیل مجلس شورای ملی و نوشتن قانون اساسی بر اساس خواست ملت ایران انجام بیابد.

الزامات قانونی مرتبط با تغییر رکن قانونگذاری و ایجاد عدالت‌خانه از دستاوردهای نظام‌های نوین در تحدید قدرت مطلقه شخص پادشاه بود. مشروطیت حاصل تفکرات فلاسفه اروپایی قرن هجدهم میلادی

بود که به تغییر گسترده نظام سیاسی و اجتماعی این کشورها انجامیده بود و اکنون در ایران هم در حال شکل گرفتن بود.

رها کردن شغل مستوفی

در ایران عهد قاجار، انقلاب مشروطه موجب تغییر کلیه ارکان حکومتی و ایجاد نهادهای نوین به جای دوایر سنتی از جمله دیوان استیفا شد. مصدق نیز از مستوفی‌گری استعفا داد.

مصدق به دو علت برای استعفای خود اشاره کرده است: یکی اینکه علی‌رغم احساس رضایت در سال‌های نخستین این مسئولیت، به کسب دانسته‌ها بیش از آنچه در مکتب‌خانه‌های فراگیر درس داده می‌شد، گرایش داشت و در این میان ماجرای گله‌مندی یکی از ارباب رجوع که به گفته مصدق «حقوقی در حقش برقرار شده و از تأدیة رسوم معمول خودداری می‌کرد...» بهانه‌ای به دست امین‌السلطان اتابک اعظم صدراعظم دوران ناصری و مظفری داد تا ناراحتی درونی خود را نسبت به مصدق که می‌اندیشید با مخالفان صدراعظم ارتباط دارد، آشکار ساخته، تصمیم به برکناری او بگیرد، کاری که در عمل رخ نداد. این جریان منجر به این شد که مصدق در خانه گوشه نشینی کند و روانه مدرسه تازه تأسیس شده علوم سیاسی آن دوره گردید؛ ولی به علت ممنوعیت تحصیل مستخدمین دولت، در خانه به مطالعه خصوصی پرداخت و از اساتیدی مانند محمدعلی کاشانی، میرزا عبدالرزاق خان یغابری، میرزا غلامحسین خان رهنما و میرزا جوادخان قریب (دیپلم مدرسه سیاسی و ناظم مدرسه آلمانی) بهره برد.

دلیل دیگری که مصدق برای رها کردن کارش برمی‌شمرد این است:

یکی این بود که از مسئولیت کاری که داشتم خود را رها کنم تا بهتر بتوانم تحصیل کنم و دیگر اینکه چون تبلیغات علیه مستوفیان روز به روز بیشتر می‌شد. من خود را از جرگه آنان خارج نمایم و علت فراوانی تبلیغات این بود که بعد از مشروطه این اندیشه در جامعه قوت گرفت که تجدید رژیم مستلزم تشکیلات نو است؛ کارمندان پیشین باید از کار خارج شوند و جای خود را به چهره‌های جدید بسپارند به گفته مصدق در دوره مشروطه «کلمه مستوفی و دزد مترادف شده بود». برای شغل مستوفی شرایط مساعد نبود و دیگر اعتبار خود را از دست می‌داد. مصدق بر آن شد که در راه سیاست قدم بگذارد. شغل مستوفی خراسان را نزد آقا میرزا رضا گرکانی به امانت گذاشت. آقا میرزا مستوفی کردستان و ساوه بود. عبدالله مستوفی می‌نویسد: «مصدق به مناسبت خصوصیتی که با برادر آقا میرزا داشت به تقاضای خود مصدق، کار خراسان را هم ضمیمه سایر کارهای آقا میرزا گشت و فرمان و احکام آن صادر گردید».

تلاش برای نمایندگی در مجلس دوره اول

محمد مصدق درباره انتخاب خود به نمایندگی اصفهان در مجلس دوره اول چنین می‌نویسد:

«روزهای اول مشروطه که هنوز مشروطیت ایران نضج نگرفته بود و مقام نمایندگی حقوق نداشت و کمتر کسی داوطلب وکالت بود، برای من نیز سهل بود که مثل بعضی از هم‌قطارانم به نمایندگی یکی از طبقات وارد مجلس بشوم و آن چیز که مانع از هر اقدام گردید نداشتن سن سی سال بود؛ ولی بعد که اعتبارنامه بعضی از نمایندگان کمتر از سی سال به تصویب رسید من نیز به فکر وکالت افتادم و چون در طهران محلی برای انتخابم نبود به جهات زیر داوطلب نمایندگی از شهر اصفهان شدم:

1. از طبقه اعیان و اشراف در آن شهر کسی انتخاب نشده و محل آن خالی بود.
2. همسرم در اصفهان دو ملک موروثی داشت موسوم به کاج و خاتون‌آباد که این علاقه سبب شده بود با بعضی از رجال و اعیان آن شهر آشنا بشوم.
3. شاهزاده سلطان حسین میرزا نیرالدوله حاکم اصفهان و یکی از ملاکین مهم نیشابور سال‌ها در نیشابور حکومت می‌کرد و با من که مستوفی خراسان بودم ارتباط داشت.

4. دوستان دیگری هم در تهران داشتم که می‌توانستند به من کمک بسیار بکنند، ولی غافل از آنکه در آن دوره نیز مثل ادوار بعد اعتبارنامه‌هایی که قبل از رسمی شدن مجلس مطرح شد، بدون اعتراض گذشت و اعتبارنامه من که بعد می‌خواست مطرح شود در شعبه مأمور به رسیدگی مورد اعتراض قرار گرفت و میرزا جواد خان مؤتمن‌الممالک نماینده کرمان و عضو شعبه که تاریخ درگذشت مرتضی‌قلی خان وکیل‌الملک والی کرمان و شوهر اول مادرم را می‌دانست چنین استدلال نمود که اگر مادرم بلافاصله پس از ۴ ماه و ۱۰ روز عده قانونی با پدر ازدواج کرده بود و من هم نه ماه بعد از آن متولد شده بودم باز سی سال نداشتم. چون این حرف جواب نداشت صرف نظر کردم.

این اعتراض که در آن دوره بر ضرر من بود در دوره شانزدهم تقنینیه [سال ۱۳۲۸ شمسی] به سودم تمام شد و علت این بود که در کابینه وثوق‌الدوله که هنوز قرارداد ۱۹۱۹ میلادی تصویب نشده ولی رویه کار دولت معلوم بود و من می‌خواستم از ایران بروم و در یکی از ممالک اروپا اقامت کنم احتیاج به گذرنامه داشتم که طبق تصویب‌نامه هیئت وزیران به کسانی داده می‌شد که دارای سجل احوال (شناسنامه) باشند. نظر به اینکه سال ولادتم در پشت قرآنی نوشته شده بود که در دست نبود، آن را بدون تحقیق و تشخیص اختلاف سال قمری با شمسی در کلانتری ۳ شهر تهران نوشتم که شناسنامه صادر شد، و موقع انتخابات دوره ۱۶ تقنینیه طبق آن شناسنامه از هفتاد تجاوز می‌کرد. این بود که عکس سنگ قبر وکیل‌الملک کرمانی را که تاریخ وفاتش با تمام حروف روی آن منقور است از نجف خواستم و آن را به وزارت کشور فرستادم و با همان دلیل که مؤتمن‌الممالک ثابت کرده بود که سی سال نداشتم، ثابت کردم که سالم از هفتاد کمتر است که مورد تصدیق انجمن مرکزی انتخابات قرار گرفت و اعتبارنامه‌ام را صادر کردند.»

مجلس شورای کبرای دولتی



مصدق در کنار غلامحسین صدیقی

پس از مرگ مظفرالدین شاه پسرش محمد علی شاه در تاریخ ۲۹ دی ۱۲۸۵ تاجگذاری کرد. در تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۹۰۷ بین محمد علی شاه و مجلس شورای ملی جدال شد زیرا مجلس حقوق وی را کم کرد و دیگر تصویب نکرد که وی برای هزینه‌های شخصی از دولت روسیه وام بگیرد. در عوض روسیه برای براندازی مشروطه محرمانه به او وام داد و محمد علی شاه جواهرات سلطنتی و مروارید ثروت ایران را گرو گذاشت.

محمد مصدق در دوران سلطنت محمد علی شاه توسط برادر ناتنی‌اش حشمت‌الدوله والای تبریز به عنوان یکی از اعضای طبقه اعیان و اشراف به عضویت «مجلس شورای کبرای دولتی» انتخاب شد که شاه ایجاد کرده بود.

احمد کسروی راجع به این مجلس شورا نوشته است:

«محمد علی شاه... با فهم و اندیشه کوتاه خود بر آن شد که مجلسی به نام مجلس شورای کبرای دولتی از درباریان و اعیان و بازرگانان پدیدآورد که در دربار بنشینند و در کارهای دولتی به سگالش پردازند و این خود جانشین دارالشورا باشد. از این رو پنجاه تن کمابیش از آن کسان فهرست کردند و به هر

یکی نامه فرستاده به باشندگی در آن مجلس خواندند که روز شنبه هفتم آذر ۱۲۸۷ (۴ ذیقعدۀ ۱۳۲۶) که روز گشایش آن مجلس خواستی بود، به دربار روند و پس از هفته‌ای دو روز در مجلس باشند و گفتگو کنند... در آن مجلس جز گفتگوهای بیهوده به میان نمی‌آمده و باشندگان بیش از همه به خودفروشی و برتری جویی به یکدیگر می‌پرداخته‌اند».

عضویت در مجلس شورای کبرای دولتی باب طبع مصدق نبود که خود جزء مشروطه‌خواهان محسوب می‌شد. او جلسه‌ای بی‌نتیجه هم با محمدعلی شاه داشت که آن را چنین روایت کرده‌است:

«روزی محمدعلی شاه مرا احضار کرد و فرمود که خواستم توسط معاون‌الدوله [وزیر خزانۀ] با سید عبدالله بهبهانی راهی باز کنم، کاری نکرد. هر گاه شما بتوانید کاری کنید موجب امتنان است. عرض شد که شاه را با ایشان چه حاجت است؟ ایشان هر چه دارند از همراهی و مساعدتی است که با آزادی خواهان می‌نمایند. شاه هم همین رویه را اختیار کنند و با مشروطیت مخالفت نفرمایند تا دکان سیاسی آقا تخته شود. آقا و اصحابش همگی من تبع شاه شوند».

پس از این جلسه، مصدق با وساطت برادرش حشمت‌الدوله والاتبار در خواست گذرنامه کرد و برای ادامه تحصیل به اروپا رفت.

ادامه تحصیلات و بازگشت به ایران

محمد مصدق در سال ۱۲۸۷ خورشیدی برای ادامه تحصیلات خود به فرانسه رفت و پس از پایان یافتن تحصیل علوم مالیه در مدرسه علوم سیاسی پاریس به سویس رفت و به دریافت درجه کارشناسی و دکتری در رشته حقوق در دانشگاه نوشاتل نائل آمد.



دوران دانشجویی مصدق در کشور سوئیس

موضوع پایان‌نامه کارشناسی او مسوولیت دولت برای اعمال خلاف قانونی مستخدمین در موقع انجام وظایف و قاعده منع استرداد مقصرین سیاسی بود. او تز دکترای خود را در مورد وصیت در فقه اسلام و مذهب شیعه نوشت که بعداً به فارسی ترجمه شد و در تهران به چاپ رسید. مصدق اولین ایرانی است که در رشته حقوق دارای مدرک دکترای می‌باشد.

درخواست تابعیت سوییس و عدم اعطای آن به دکتر مصدق

مصدق جریان درخواست تابعیت سوییس را به شرح زیر بیان کرده‌است: «... من در تمام مدت اقامتم، همه روزه تا ظهر به کارآموزی مشغول بودم و عصرها هم با یکی از دانشجویان هم‌دوره خود به ترجمه تز اشتغال داشتم. ... مدت کارآموزی شش ماه بود و من نه ماه در آن دارالوکاله کار کردم و در عالی‌ترین دادگاه نوشاتل در محاکمه‌ای شرکت نمودم و تصدیق‌نامه وکالت خود را به شرط تابعیت سوییس از آن دادگاه گرفتم. نظر به این‌که تحصیل تابعیت سوییس مستلزم ترک تابعیت اصلی نیست و هر واجد شرطی بدون از دست دادن تابعیت اصلی می‌تواند آن را تحصیل کند و شرط تحصیل تابعیت

هم این بود که درخواست‌کننده مدت سه سال در سوییس اقامت کرده و در محل اقامت سابقه بد نداشته باشد، از شهربانی نوشتاتل تصدیق گرفت و آن را به ضمیمه درخواست خود به دولت مرکزی سوییس فرستادم که مورد قبول واقع شد.»



نوشتاتل، سوئیس، ۱۹۱۰. از چپ به راست: عباس نیکبخت، ضیاء اشرف مصدق، ابوالحسن دیبا، محمد مصدق، غلامحسین مصدق، عزت‌الله بیات، احمد مصدق

مصدق در صفحه ۱۱۸ کتاب خاطرات و تالمات مصدق در تکمیل موضوع تابعیت چنین می‌نویسد: «ولی توقم در تمام مدت جنگ در ایران سبب شد که کارم ناتمام بماند و بواسطه پیش‌آمد جنگ عده زیادی از ملل مختلف از آن دولت درخواست تابعیت کنند و دولت نیز برای احتراز از هرگونه مشکلات مدت اقامت را که یکی از شرایط قانون سابق بود به ده سال افزایش دهد تا کمتر بتوانند درخواست تابعیت بنمایند و چون مدت اقامت من در سوییس بیش از چهار سال نبود مشمول مقررات قانون جدید نگردیدم.»

فعالیت‌های علمی

مصدق در سال ۱۲۹۳ خورشیدی به ایران بازگشت و به درخواست ولی‌الله خان نصر تدریس در مدرسه سیاسی مشغول شد. او در این دوران به دلیل علاقه‌ای که به مسائل حقوقی و مالی و سیاسی داشت کتاب‌های زیر را نوشت:

۱. کاپیتولاسیون و ایران
 ۲. دستور در محاکم حقوقی
 ۳. شرکت‌های سهامی در اروپا
 ۴. اصول قواعد و قوانین مالیه در ممالک خارجه و ایران قبل از مشروطیت و دوره مشروطه
- دکتر مصدق در نشر مجله حقوقی- اقتصادی علمی با محمدعلی طهرانی (کاتوزیان) و عده‌ای دیگر چون امیر سهام الدین غفاری، موسی شیبانی (ذکاء السلطنه)، محمدعلی (سالار معظم) مافی، یحیی خان اعتماد الدوله قراگللو، صالح لقمان و فیروز میرزا نصرت الدوله همکاری کرد. این مجله به مدت یک سال منتشر گردید.

از سرگیری خدمات دولتی

بازگشت مصدق به ایران با آغاز جنگ جهانی اول مصادف بود. یک سال بعد برای مدتی به عضویت حزب اعتدال و سپس حزب دموکرات درآمد؛ و در آبان ماه همین سال به عضویت کمیسیون تطبیق حواله‌جات (جانشین دیوان محاسبات) از طرف مجلس سوم به مدت دو سال انتخاب شد.

مصدق با سوابقی که در امور مالی و مستوفی‌گری خراسان داشت به معاونت وزارت مالیه و ریاست کل محاسبات دعوت شد. نزدیک چهارده ماه در کابینه‌های مختلف این مسولیت‌ها را بر عهده داشت. خودش درباره این دوره می‌گوید:

«بنده چهارده ماه در وزارت مالیه خدمت کردم یعنی آن وقتی که این وزارتخانه دیناری کمک خارجی نداشت با آن تجربیاتی که بنده داشتم به هر ترتیبی بود مخارج مملکتی و عایداتش را میزان نمودم و مخارج از عایدات می‌گذشت. بعد از آن مدت خدمت بنده با یک یاسی فوق‌العاده کنار رفتم».

آنچه مصدق به عنوان یأس از آن یاد می‌کند اختلافاتش با مشارالملک وزیر کابینه صمصام السلطنه است که به استعفای او و سفرش به اروپا انجامید. سفر او به اروپا همزمان شد با تشکیل کابینه دوم وثوق الدوله. مصدق در زمان اقامت دوم در سوییس، چون مانند بسیاری استقلال طلبان ایرانی با قرارداد سال ۱۹۱۹ میلادی وثوق‌الدوله مبنی بر تحت‌الحمایه بریتانیا شدن ایران مخالف بود، دوباره به سوئیس بازگشت. مصدق در اروپا با همراهی دکتر محمود افشار یزدی و چند تن دیگر به تشکیل کمیته مقاومتی پرداخت و با انتشار نامه‌ها و مقاله‌هایی در مخالفت با این قرارداد اقدام کرد؛ با سقوط کابینه وثوق‌الدوله و منتفی شدن قرارداد ۱۹۱۹، از او در دولت بعدی به ریاست حسن پیرنیا (مشیرالدوله) برای تصدی مقام وزارت عدلیه از وی دعوت به عمل آورد و این بار برای همیشه به ایران بازگشت.

والی فارس

اندکی بعد از اینکه میرزا حسن خان مشیرالدوله که به جای وثوق الدوله به نخست‌وزیری انتخاب شده بود، به دکتر مصدق تلگراف زد و از او خواست به ایران برگردد و وزارت عدلیه (دادگستری) را به عهده بگیرد، مصدق به ایران وارد شد. در بازگشت از راه بندر بوشهر، پس از ورود به شیراز بر حسب درخواست محترمین فارس، در نوزدهم مهر ۱۲۹۹ به والی‌گری (استانداری) فارس منصوب شد.

دکتر مصدق در نخستین قدم اصلاحی بلافاصله پس از قبول مسئولیت، ضمن آن که وجه پیشنهادی برخی بزرگان را به عنوان پیشکش نپذیرفت قاطعانه آنان را ملزم کرد که بدون ضابطه از مردم پولی دریافت نکنند. وی رسماً اعلام کرد که مبلغ شش هزار تومان بودجه ایالتی زیاداست و مبلغ دو هزار تومان کافی است و پس از آن وی، دو سوم از حقوق ماهانه خود را به خزانة بازگرداند.

از جمله اقدامات مصدق در دوران فرمانفرمایی ایالت فارس، برخورد با «شرارت و راهزنی» ایلات بود. در این زمان، کاروان حامل میرزا رضاخان ارفع الدوله، نماینده ایران در جامعه ملل در فارس مورد حمله قرار گرفته و بعد از قتل دو تن از همراهان، اموالش به یغما رفته بود. با پیگیری‌های والی جدید، اشرار بعد از مدتی یافته شدند و به مجازات رسیدند. مصدق ضامن‌اشخاص و طندوست را مصدر امور ایلات و عشایر کرد. پس از ورود مصدق السلطنه، اسماعیل خان صولت الدوله به ریاست ایل قشقایی رسید، به شیراز رفت و مورد محبت واقع شد. همچنین، میرزا محمدخان غضنفر السلطنه برازجانی که از طرف انگلیسی‌ها به شیراز تبعید شده بود با انتخاب مصدق به سمت والی فارس مجدداً به عنوان ضابط خطه برازجان تعیین و زمام امور آن ناحیه را به عهده گرفت. مصدق در عین حال، مانع از این شد که پلیس جنوب (وابسته به انگلستان) با تنگستانی‌ها درگیر شود.

«یک روزی ماژور (سرگرد) هود قنسول انگلیس آمد به من گفت ما حکم داده‌ایم تنگستانی‌ها را بلند نکنند. من حالم به هم خورد. گفت شما چرا حالتان به هم خورد؟ گفتم چون این صحبتی که کردید، نه در نفع شما بود نه در نفع ما. گفت توضیح بدهید. گفتم شما از پلیس جنوب شکایت دارید و می‌گویید که

پلیس جنوب در شیراز منفور است. پس وقتی که شما پلیس جنوب را مأمور بیشه تنگستان بکنید، بر منفوریت آنها افزوده می‌شود. تنگستانی‌ها اگر شرارت می‌کنند من تصدیق می‌کنم. اگر بعضی از آنها راهزنی می‌کنند من تصدیق دارم. اگر آنها را پلیس جنوب تنبیه کند، آنها جزء شهدا و وطنپرست‌ها می‌شوند و من راضی نیستم؛ ولی اگر من که والی هستم آنها را تنبیه کنم، به وظیفه خودم عمل کرده‌ام و کار صحیحی کرده‌ام. گفت توضیحات شما مرا قانع کرد. شما کار خودتان را بکنید. من از شما تشکر می‌کنم. بعد از چند روز من تنگستان را امن کردم و مازور هود آمد از من تشکر کرد».

هنگامی که مصدق والی فارس شد، قرارداد ۱۹۱۹ هنوز لغو نشده بود و انگلیسی‌ها انتظار داشتند که دولت ایران به پلیس جنوب که تحت فرماندهی آنان بود رسمیت بخشد. مصدق در برابر این خواسته مقاومت کرد، از مکاتبه رسمی با پلیس جنوب خودداری ورزید و افسران آن را در آیین‌های سلام رسمی که در تمام اعیاد مذهبی برگزار می‌شد، نپذیرفت

کودتای سوم اسفند

شب سوم اسفند ۱۲۹۹ سیم تلگراف شیراز و تهران قطع شد و تا شب ششم اسفند که تلگراف احمد شاه رسید، مصدق و اهالی فارس از کودتای سید ضیاءالدین طباطبایی در تهران بی‌خبر بودند. احمد شاه در تلگراف خود، تعیین سید ضیاء را به نخست‌وزیری اعلام کرد و مصدق در جواب شاه نوشت که اگر خبر تصمیم او در فارس پخش شود، «اسباب بسی انقلاب و اغتشاش خواهد شد و اصلاح آن خیلی مشکل خواهد بود». بلافاصله پس از تلگرام مصدق، بیانیه سید ضیاء در فارس منتشر و مردم از کودتا در تهران با خبر شدند. به جای احمد شاه، سید ضیاء به مصدق پاسخ داد:

«تصور این که قرائت دستخط اعلی‌حضرت اقدس همایون شاهنشاهی ارواحنا فداه محتمل است حدوث اشکالی را تولید کند، بالمره فکری نارسا بوده‌است. با کمال اقتدار و با نهایت نیرومندی لازم است وظیفه خود را ایفا نمایید. تشکیل این دولت وطنی و اصلاح کننده را هیچ‌کس جز خیانت کار نمی‌تواند تردید کند. آن هم فوراً تنبیه می‌شود».

سید ضیاء به مصدق نوشت که نسبت به شخص او خوش‌بین است و او را شخص شایسته‌ای می‌داند و بسیار مایل است که از او در اصلاحات فارس استفاده کند اما مصدق نیز باید «صداقت و صمیمیت» خود را به آگاهی او برساند و «آغوش گشوده» او را «برادرانه در بغل گرفته، کمک و مظاهرت» خودش را به وی «اهد» کند. مصدق به این تلگرام و تلگرام‌های بعدی سید ضیاء جواب نداد و عملاً از اطاعت او سر باز زد. در شانزدهم اسفند استعفای خود را به احمد شاه نوشت اما تا دوم فروردین ۱۳۰۰ از شاه جوابی نرسید تا اینکه در این روز به مصدق اعلام کرد که ایالت فارس را به قوام‌الملک بسپارد و فوراً به تهران برود.

مصدق پس از کودتای سوم اسفند با نگارش مقالات و سخنرانی میان رجال به مخالفت با این کودتا پرداخت. او دولت کودتا را به رسمیت نشناخت و از مقام خود مستعفی گشت و برای مصون ماندن از تعرض کودتاچیان ابتدا به قریه سیدان و سپس به قریه گز در اصفهان رفت و بعد از آن با توجه به پیام سردار محتشم مبنی بر اینکه تنها در صورت حضور در چهارمحال بختیاری از او پذیرایی خواهد شد، به دعوت سردار اشجع و معظم‌السلطان و سایر خوانین بختیاری نزد ایل بختیاری پناه برد و تا پایان سقوط کابینه سید ضیاء در قلعه دزک فرخ شهر (قهفرخ) مهمان باقی‌ماند

وزیر مالیه

هنوز مدت زیادی از توقف مصدق در ایل بختیاری نگذشته بود که کابینه سید ضیاءالدین سقوط کرد. با سقوط کابینه سید ضیاء، قوام السلطنه به نخست‌وزیری رسید و مأمور تشکیل کابینه شد و مصدق را به وزارت مالیه انتخاب کرد.

مصدق پس از ورود به تهران و تصدی وزارت مالیه با وجود همه فشارها حاضر نشد با آرمیتاژ اسمیت مستشار انگلیسی مالیه همکاری کند و به کار او پایان داد. مصدق برنامه اصلاحات در مالیه را

در پیش گرفت که از جمله آن، پایان دادن به کار مستشاران خارجی بود. او از مجلس دوره چهارم طی دو لایحه در خواست کرد که دو کمیسیون یکی برای نظارت در جمع و دیگری برای نظارت در خرج ایجاد شود و در لایحه دیگر پیشنهاد داد برای تغییر کلیه لوایح قانونی به او به مدت سه ماه اختیار داده شود تا کلیه لوایح قانونی برای تغییر قوانین وزارت مالیه را تصویب کند.

دو لایحه مصدق در کمیسیون رد، و به جای آن، ماده واحده‌ای به این شرح جهت تصویب در مجلس پیشنهاد می‌شود: «راجع به ادارات وزارت مالیه از تاریخ تصویب این قانون تا مدت سه ماه موقوف الاجری شده وزیر مالیه مجاز است که ادارات مربوطه به آن قوانین را منحل کرده و اداراتی را که صلاح می‌داند، تشکیل و قوانین مربوط به آن ادارات را که باید مجلس شورای ملی پیشنهاد نماید به‌طور نظامنامه برای تجربه و آزمایش در ادارات وزارت مالیه به جریان انداخته و بعد از تجدید نظر آنها را به صورت لوایح قانونی به مجلس شورای ملی پیشنهاد نمایند.»

آقا سید یعقوب انوار شیرازی، نماینده شیراز، در دفاع از این خواسته او گفت: «یک مصدق السلطنه که به همه ماها دیانت و امانت او معین شده، در عرض سه ماه می‌خواهد این قوانین را که اسباب تعدی نسبت به ملت شده است فسخ کند». مجلس درخواست مصدق را پذیرفت و به اعطای اختیارات به او رأی داد. مخالف سرسخت اعطای اختیارات به مصدق، سلیمان میرزا رهبر جناح اقلیت مجلس بود که با لایحه پیشنهادی کمیسیون مالیه و اختیارات اعطایی به مصدق مخالف بود. دوران وزارت مالیه مصدق با کنار رفتن دولت قوام السلطنه در اواخر دی ۱۳۰۰ به پایان رسید.

والی آذربایجان

با سقوط دولت قوام السلطنه در اواخر دی ۱۳۰۰ و روی کار آمدن دوباره مشیرالدوله، با توجه به فتنه سردار عشایر حاج علیلو و نظر به شهرتی که والیگری مصدق در فارس ایجاد کرده بود از مصدق خواسته شد که والی آذربایجان شود. مصدق به شرطی قبول کرد که نیروهای ارتش ایالت به دلایل امنیتی زیر نظر او عمل کنند. پس از موافقت مشیرالدوله و رضاخان، مصدق به آذربایجان رفت و تبریز را آرام، سردار عشایر را دستگیر و نان را در نانوائی‌ها فراوان کرد اما بعد به سبب سرپیچی فرمانده قشون از دستورهایش و ادامه پیروی از اوامر رضاخان سردار سپه، وزیر جنگ وقت، از این سمت مستعفی گشت و به تهران مراجعت کرد.

مصدق خود در خاطراتش اینگونه ذکر می‌کند: «علت استعفای من این بود که در اسکو وضعیتی پیش آمده بود که برای جلوگیری از آن می‌بایست عده‌ای سوار به آنجا اعزام شود که دستور اعزام ده سوار نظام به فرمانده لشکر دادم ... و دستور اجرا نمود، سپس خواستم که خود ده نفر سوار استخدام و به آنجا روانه کنم که باز به همان دلیل موافقت ننمود. این بود به دولت ... استعفا دادم که مورد قبول واقع نشد و چون در آن ایالت از من خدمتی ساخته نبود بوسیله تلگراف دیگری ضرب الاجل کردم که تا بیست سرطان در تبریز می‌مانم و آن روز حرکت می‌کنم، خواه استعفایم قبول شود یا نشود.»

وزارت امور خارجه

در ۲۶ خرداد ۱۳۰۲ مشیرالدوله مصدق را به عنوان وزیر خارجه کابینه خود به مجلس معرفی کرد. مصدق با خواسته انگلیسی‌ها برای دو میلیون لیره که مدعی بودند برای ایجاد پلیس جنوب خرج کرده‌اند بشدت مخالفت و به حضور آنان در جزیره شعیب و ابوموسی اعتراض کرد.

پس از استعفای مشیرالدوله، رضاخان سردار سپه به نخست‌وزیری رسید و بعد از آن با وجود پیشنهادات مختلف مانند ریاست دیوان عالی تمیز و نخست‌وزیری را چه در دوران نخست‌وزیری سردار سپه و چه بعد در دوران سلطنت رضا شاه نپذیرفت و از همراهی با او خودداری کرد.

مخالفت با پادشاهی سردار سپه

مصدق در سال ۱۳۰۲ کتاب حقوق پارلمانی در ایران و اروپا را تألیف کرد و در دوره پنجم مجلس شورای ملی به نمایندگی تهران انتخاب شد.

در آغاز مجلس در آستانه نوروز ۱۳۰۳ طرفداران رضاخان سردار سپه که رئیس‌الوزرا بود سعی کردند حکومت ایران را به جمهوری تغییر دهند اما با مخالفت افرادی چون مدرس و ملک الشعرای بهار موفق نشدند. در ۹ آبان ۱۳۰۴، جناح اکثریت نمایندگان مجلس، ماده واحده «انقراض سلطنت قاجار و خلع احمدشاه» را با دو فوریت به شور گذاشتند. از ۸۵ نماینده حاضر هشتاد نفر رأی موافق و پنج نفر رأی مخالف دادند. یکی از این پنج نفر مصدق بود و مصدق نطقی نیز کرد. استدلال مصدق این بود که اگر رضاخان شاه شود، چون در نظام مشروطه شاه مسئولیت ندارد، دیگر نمی‌تواند به خدماتی که تا آن وقت می‌کرده ادامه دهد و کشور را اداره کند، اگر هم بخواهد اداره کشور و حکومت را به دست بگیرد، به معنای بازگشت به دوران استبداد و ضد مشروطیت خواهد بود:

«اگر شما می‌خواهید که رئیس‌الوزرا شاه بشود با مسئولیت، این ارتجاع است و در دنیا هیچ سابقه ندارد که در مملکت مشروطه، پادشاه مسئول باشد و اگر شاه بشوند بدون مسئولیت، این خیانت به مملکت است برای اینکه یک شخص محترم و یک وجود مؤثری که امروز این امنیت و آسایش را برای ما درست کرده و این صورت را امروز به مملکت داده‌است، برود بی‌اثر شود، هیچ معلوم نیست کی به جای او می‌آید».

رد نخست‌وزیری رضا شاه

با اینکه مصدق با سلطنت رضا شاه مخالفت کرد، اما رضا شاه پس از به سلطنت رسیدن، تصمیم داشت سمتی به او واگذار کند. از این رو، هنگامی که مستوفی‌الممالک را در بهار ۱۳۰۵ مأمور تشکیل دولت کرد، از خواست شغل وزارت خارجه را به مصدق بدهد. اما مصدق نپذیرفت. بعد از آن رضا شاه به مصدق پیشنهاد نخست‌وزیری را می‌دهد که باز هم با مخالفت او مواجه می‌شود و مصدق ماندن در مجلس را به عنوان بهانه عدم پذیرش این موضوع ذکر می‌کند. به گفته خودش «مقصود شاه این نبود که از افکار من استفاده کند. چه هر کسی با آن شاه کار می‌کرد و از افکار خود استفاده نمی‌کرد. بلکه نظرش این بود که مرا از مجلس خارج کند و ثابت نماید که من هم مثل بعضی‌ها به آنچه می‌گویم عقیده ندارم».

انتخابات دوره ششم مجلس شورای ملی در سال ۱۳۰۵، نخستین انتخاباتی بود که در زمان رضا شاه انجام شد. مداخله شهربانی در انتخابات سبب شد که سید حسن مدرس جلسه‌ای در منزل حاج مهدی سلامت برای اتخاذ موضع در برابر دخالت در انتخابات برگزار کند. رضا شاه که باخبر شد دستور داد آرائی را که تا آن وقت در تهران گرفته بودند و شش هزار و اندی برگه رأی می‌شد، در حیاط مدرسه دارالفنون سوزاندند و انتخابات را زیر نظر مشیرالدوله گذاشت. بدین ترتیب، کسانی که با سلطنت رضا شاه مخالفت کرده بودند، همچون مدرس و مصدق توانستند به مجلس راه یابند.

در آغاز دوره ششم که مستوفی‌الممالک کابینه خود را برای رأی اعتماد به مجلس معرفی کرد، مصدق به حضور حسن وثوق و محمدعلی فروغی در این دولت اعتراض کرد. ماجرای قرارداد ۱۹۱۹ از وثوق‌الدوله شخصیتی خیانتکار در افکار عمومی ساخته و آینده سیاسی‌اش را در آن مقطع نابود کرده بود. او ناگزیر به اروپا رفته اما پنج سال بعد، با دگرگون شدن عرصه قدرت، انقراض سلطنت قاجار و به پادشاهی رسیدن رضاشاه به ایران بازگشته و فعالیت سیاسی را از سر گرفته بود. او در نخستین انتخاباتی که پس از به سلطنت رسیدن رضاشاه انجام گرفت، همچون مصدق به نمایندگی تهران انتخاب شد اما در همان هفته‌های آغازین کار مجلس و پیش از آنکه وثوق در مجلس حضور یابد و اعتبار نامه‌اش مطرح شود، مستوفی‌الممالک او را به عنوان وزیر عدلیه به مجلس معرفی کرد.

مصدق در مجلس نطق مفصل و مستدلی علیه وثوق کرد، خواهان محاکمه او شد و او را مستحق زندان و محرومیت از حقوق مدنی دانست، نه اینکه وزیر و وکیل شود. مصدق گفت که وثوق «ضربه مهمی به اخلاق مملکت» زده است و وثوق در پاسخ، مصدق را فردی عوام‌فریب خواند که در سیاست مبتدی است و باید نزد او شاگردی کند:

«محصلین و مبتدیان در سیاست در دوره تحصیلات خودشان یک دروه درس و جاهت و جنت مکان شدن لازم دارند بخوانند و ایشان [دکتر مصدق] اگر فعلاً در آن دوره از تحصیلات خودشان واقع شده‌اند، بنده عرضی ندارم ولی بنده عرض می‌کنم در دوره تحصیلات خودم، اصلاً از این کلاس صرف نظر کردم. یعنی از آن کلاس ما قبل طفره زدم و یکسره آمدم در ما بعد و هیچوقت به این مسائل اهمیت ندادم. هر وقت بنده با شخصی که بخواهد عوام‌فریبی کند و گریه دروغی کند در مبارزه واقع شوم، قطعاً مغلوب می‌شوم و بالاخره این را باید بدانند که در مسائل عالییه مملکت آیا بایستی دماغ‌وژی کرد یا بایستی شاگرد بنده شد».

در مورد فروغی نیز، مصدق گفت که او در زمانی که وزیر امور خارجه بوده، نامه‌ای به سفارت شوروی نوشته و موافقت کرده بوده که به دعای مربوط به شهروندان دولت شوروی، به جای محاکم عدلیه در اداره محاکمات وزارت خارجه رسیدگی شود. مصدق همچنین گفت که فروغی در زمان نخست‌وزیری‌اش، بدون اطلاع دیگر وزیران، در نامه‌ای به سفارت انگلیس، حدود ده میلیون تومان دعای دولت انگلیس را نسبت به ایران تأیید کرده بوده است. مصدق در انتقاد از فروغی گفت که او به دلیل همین باج دادن‌ها به دولتهای خارجی، هیچگاه «ضرری ندیده و همیشه در کار بوده و بلکه گاهی هم مثل امروز غیر از وزارت یکی دو کار دیگر هم، ریاست دیوان تمییز و ریاست مدرسه حقوق را ذخیره نموده که اگر از مقام وزارت کناره‌جویی کرد، مملکت از آثار وجودی ایشان مستفیض شود». پس از آنکه کابینه مستوفی‌الممالک نیز کنار رفت. رضا شاه از مصدق خواست که نخست‌وزیر شود. به گفته خودش: «پس از این که شاه دید هیچ چیز مرا نمی‌تواند از عقیده‌ام خارج کند. مأیوسانه به من نگاهی کرد و گفت این مذاکرات باید مکتوم بماند».

زندان بیرجند و تبعید به احمدآباد

با پایان دوره مجلس، مصدق به سبب ادامه مخالفت با دستگاه حاکم، خانه‌نشین شد و تا سال ۱۳۱۹ به اداره املاک خود در روستای احمدآباد و تولیت بیمارستان نجمیه مشغول بود و از فعالیت سیاسی دوری می‌کرد. هر چند نسبت به آینده خود نگران بود تا جایی که به گفته خودش گاهی به سرش می‌زد به زندان قصر برود و بخواهد او را زندانی کنند تا از این نگرانی و هراس از آینده رها شود. پس از برکناری دامادش احمد متین‌دفتری از نخست‌وزیری، شهربانی مصدق را در پنجم تیر ۱۳۱۹ بدون آنکه دلیلی ارائه دهد، چند روز در زندان موقت تهران در بازداشت نگاه داشت و از آنجا به زندان بیرجند انتقال داد. مصدق در طول راه و در زندان به گفته خودش دو بار دست به خودکشی نافرجام زد.

مصدق پس از چند ماه با شفاعت طلبی پسرش دکتر غلامحسین مصدق، آزاد و زیر نظر مأموران شهربانی در ملک خود در احمدآباد مجبور به سکونت شد. در شهریور ۱۳۲۰ با ورود ارتشهای اشغالگر شوروی و بریتانیا به ایران، رضا شاه مجبور به استعفا و خروج از کشور شد و همه محکومان سیاسی آزاد شدند، حکم آزادی مصدق هم رسید اما او تصمیم گرفت در احمدآباد بماند و در سیاست مداخله نکند.

مصدق پس از چند ماه با اقدام پسرش غلامحسین مصدق توسط ارنست پرون از زندان بیرجند به احمدآباد برگردانده شد و در آنجا در ملک خود تحت نظر قرار گرفت. خودش درباره اینکه چگونه از زندان بیرجند آزاد شده گفته است:

«آقای پرون ناخوش و در مریضخانه نجمیه بستری و خوب شد. وقتی خواست برود از پسر من، دکتر غلامحسین مصدق تشکر نمود. پسر من گفت اگر شما می‌خواهید از من تشکر کنید بروید پدر مرا که در زندان است مرخص بکنید. گفت چشم. خدا شاهد است هیچ‌کس قادر نبود نزد شاه فقید از من شفاعت

بکند مگر این شخص که رفت به اعلیحضرت [محمدرضا که در آن زمان ولیعهد بود] عرض کرد تمام خدمات و زحماتی که در راه شما کشیده‌ام به این مصالحه می‌کنم که یک زندانی را خلاص کنید. شاه فرموده بودند از او بد نشینده‌ام و می‌روم از او وساطت می‌کنم. رفتند حضور پدر تاج‌دارشان و از من توسط فرمودند. شاه امر کردند که یک قدری تأمل بکنید و بالأخره بعد از بیست روز دستور دادند که مرا از زندان بیرجند به احمدآباد منتقل و در آنجا تحت مراقبت مأمورین شهربانی باشم».

سرآغاز جنبش نفت

در شهریور ۱۳۲۰ با ورود ارتشهای اشغالگر شوروی و بریتانیا به ایران، رضا شاه مجبور به استعفا و خروج از کشور شد. همه محکومان سیاسی آزاد شدند، حکم آزادی مصدق هم در بیستم شهریور رسید اما او تصمیم گرفت در احمدآباد بماند و در سیاست مداخله نکند.

دو سال بعد که انتخابات دوره چهاردهم مجلس شورای ملی آغاز شد، از مصدق خواسته شد در انتخابات به عنوان نامزد نمایندگی تهران شرکت کند. مصدق پذیرفت و در این انتخابات، بیشترین رأی را میان نامزدهای تهران آورد. نخستین اقدام او در مجلس، اعتراض به اعتبارنامه سید ضیاءالدین طباطبایی بود که پس از ۲۲ سال به ایران و صحنه سیاست برگشته و حزب و روزنامه راه انداخته و به عنوان نماینده یزد به مجلس راه یافته بود.

بحث بر سر اعتبارنامه سید ضیاء سه نشست مجلس را به خود اختصاص داد. دکتر مصدق با استناد به اینکه کودتای سید ضیاء در سال ۱۲۹۹ و اقداماتی که پس از کودتا کرده، اقدام علیه کشور حساب می‌شود که مرتکبان به آن، طبق قانون انتخابات حق نمایندگی ندارند، شرح مفصلی درباره کودتای سوم اسفند و پیشینه و عملکرد سید ضیاء داد و خطاب به مجلس گفت:

«آقایان نمایندگان بیایید دوره بدبختی را تکرار نکنید. بیایید به جامعه ترحم نمایید. بیایید جوانان روشنفکر مملکت را دچار شکنجه و عذاب ننمایید. بیایید علمداران آزادی را به دست میر غضبان ارتجاع نسپارید».

از سال ۱۳۲۲ شرکت‌های نفتی آمریکایی و انگلیسی مذاکراتی را با دولت ایران برای کسب امتیاز نفت شمال آغاز کردند. پس از آنکه در پایان این سال، دولت محمد ساعد روی کار آمد، شوروی نیز نسبت به کسب امتیاز نفت شمال ابراز علاقه کرد و موضوع نفت به مطبوعات و مجلس کشید. نخستین کسی که ساعد را به سؤال کشید، داود طوسی نماینده بجنورد بود.

ادامه اعتراض‌ها به مذاکرات و آمد و رفت‌هایی که بر سر نفت به تهران می‌شد، دولت ساعد را در آبان ۱۳۲۳ به سقوط کشید. نمایندگان جناح اکثریت مجلس به نخست‌وزیری دکتر مصدق ابراز تمایل کردند اما او پذیرفتن نخست‌وزیری را مشروط به این کرد که مجلس قانونی بگذارند که اگر دوره نخست وزیری‌اش پیش از پایان دوره مجلس به سر رسید، بتواند به کرسی نمایندگی بازگردد. نمایندگان این شرط را نپذیرفتند و سهام‌السلطان بیات، خواهرزاده دکتر مصدق را برای نمایندگی برگزیدند. مصدق از جانب جناح اکثریت، شرط رأی اعتماد به دولت بیات را این تعیین کرد که عقد هر گونه قرارداد برای اعطای امتیاز نفت به هر دولت یا شرکت خارجی ممنوع شود.

شرطی که دکتر مصدق برای رأی اعتماد به دولت بیات گذاشت به صورت طرحی دو فوریتی در مجلس به رأی گذاشته شد و به تصویب رسید. جریانی که به ملی شدن نفت انجامید از همین‌جا سرچشمه گرفت. دکتر مصدق در مجلس گفت که ابتکار این طرح از خود او نبود بلکه یکی از نمایندگان مبتکر آن است که صلاح نیست نامش برده شود (احتمال دارد اشاره او به غلامحسین رحیمیان نماینده قوچان باشد).

تشکیل جبهه ملی

در انتخابات دوره پانزدهم مجلس در سال ۱۳۲۵ با مداخلات قوام (نخست‌وزیر) و شاه و ارتش، مصدق که در انتخابات دوره چهاردهم با ۱۶۹۱۳ نفر اول تهران شده بود، این بار با ۲۱۵۰۴ رأی نفر پانزدهم شد (تهران دوازده نماینده داشت) و نتوانست قدم به مجلس بگذارد. او عده‌ای از معترضان به انتخابات را جمع کرد و برای شکایت به دربار برد اما شاه حاضر نشد او را بپذیرد. در آن دوره از مجلس قوام‌السلطنه برای پیشبرد نقشه خود برای بازگرداندن آذربایجان به ایران، نیاز به مجلسی یکدست و مطیع خود داشت.

وقتی مجلس تشکیل شد، قوام موفق به اجرای نقشه خود و بازگرداندن آذربایجان شده بود. نمایندگان حزب دموکرات که قوام به راه انداخته بود بتدریج از او فاصله گرفتند و در همین دوره از مجلس همراه با بسیاری از مستقل‌ها، مصدق را نامزد نخست‌وزیری کردند اما مصدق در برابر آرای تمایلی که به حکیمی داده شد، با یک رأی کمتر رقابت را به حکیمی واگذار کرد و حکیمی نخست‌وزیر شد.

در این دوره هدف عوامل وابسته به بریتانیا این بود که قرارداد سال ۱۹۳۳ دوره رضاشاه را به دست دولت ساعد مراغه‌ای و با تصویب مجلس تنفیذ کنند. بر اثر فشار افکار عمومی و همچنین مساعی اقلیت چهارنفره مجلس، خصوصاً سخنرانی چندین روزه حسین مکی در مخالفت با این لایحه، مقصود انگلیسی‌ها تأمین نشد و عمر مجلس پانزدهم به‌سر رسید.

انتخابات دوره شانزدهم در سال ۱۳۲۸ نیز با دخالت سپهبد رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش مواجه شد که از طریق اعمال نفوذ در سرتیپ صفاری رئیس شهربانی کل کشور، در انتخابات دخالت کرد. مصدق و یارانش احمد ملکی (مدیر روزنامه ستاره)، محمدحسن کاویانی، کریم سنجابی، احمد زیرک‌زاده، عباس خلیلی (مدیر روزنامه اقدام)، ابوالحسن عمیدی نوری (مدیر روزنامه داد)، سید علی شایگان، شمس الدین امیرعلائی، سید محمود نریمان، ارسلان خلعتیری، ابوالحسن حائری‌زاده، حسین مکی، مظفر بقائی، عبدالقدیر آزاد، جلالی نایینی (مدیر روزنامه کشور) و حسین فاطمی، در دربار تحصن کردند و از شاه درخواست کردند جلوی دخالت رزم‌آرا را بگیرد. این تحصن‌کنندگان، سنگ بنای جبهه ملی را گذاشتند (هنگام کودتای ۲۸ مرداد از این گروه فقط سه یا چهار نفر با مصدق بودند. بقیه یا کنار رفتند یا آشکارا علیه مصدق قیام کردند و به کودتا پیوستند).

به اشاره شاه، سرتیپ صفاری برکنار و سرلشکر زاهدی رئیس شهربانی شد که رقیب دیرینه رزم‌آرا بود و زیر نفوذ او نمی‌رفت. به دستور زاهدی و با حمایت ضمنی شاه، صندوقهای ساختگی آراء تهران باطل و انتخابات پایتخت تجدید شد؛ و اقلیت جبهه ملی با رهبری مصدق با کسب هشت کرسی از دوازده کرسی تهران به مجلس راه یافتند اما در دیگر نقاط کشور عمدتاً انتخابات با پیروزی رزم‌آرا به پایان رسید که بعداً با رأی همین مجلس به نخست‌وزیری رسید.

پیش از آغاز به کار مجلس، در پی ترور عبدالحسین هژیر وزیر دربار، مصدق و شماری از اعضای جبهه ملی دستگیر شدند. مصدق به احمدآباد تبعید شد و شش هفته در حصر بود. چهار نفر دیگر از اعضای جبهه ملی هم در بازداشتگاه شهربانی ماندند.

با گشایش مجلس شانزدهم، مصدق به مجلس رفت و در رأس فراکسیون جبهه ملی قرار گرفت. مجلس کمیسیونی پانزده نفره برای رسیدگی به موضوع نفت تشکیل داد که مصدق در رأس آن قرار گرفت. به گفته خودش، به علت کسالت از ادامه کار مأیوس بود و پزشک به او تأکید کرد که حتماً باید دو ماه حرف نزنند و حرکت نکنند، پس از یک ماه:

«خواب دیدم که شخصی نورانی به من گفت دکتر مصدق برو و زنجیرهایی که به پای ملت ایران بسته‌اند پاره کن. این خواب سبب شد که مثل همیشه من به حفظ جان خود کوچکترین اهمیتی ندهم و دو ماه تمام نشده در کمیسیون حاضر شوم و وقتی که به اتفاق آراء ملی شدن صنعت نفت از کمیسیون گذشت، قبول کردم که حرف آن شخص نورانی، غیر از الهام چیز دیگری نبوده‌است».

دوران نخست‌وزیری رزم‌آرا

در سال ۱۳۲۹ اقلیت مجلس به شدیدترین شکل به رویارویی با رزم‌آرا پرداخت که قصد مصالحه با انگلیس در جریان نفت را داشت. رزم‌آرا چنین استدلال می‌کرد که ایرانیان توان فنی در اختیار گرفتن کامل صنعت نفت را ندارند و باید به افزایش سهم ایران از سود حاصل، به پناه رضایت دهیم. همین باعث شد تا او را به عنوان یک خائن به منافع ملی ایران معرفی کنند. در بیرون از مجلس نیز جریان‌های گوناگون کشور از دربار تا اسلامگرایان تندرو انتلافی ضد رزم‌آرا ایجاد کرده بودند.

مصدق (۱۳۲۹) در آن دوران در مجلس و در مقام مخالفت با رزم‌آرا و انتقاد از برکناری سرلشکر زاهدی از ریاست شهربانی توسط رزم‌آرا، می‌گوید:

آن روزی که ما گفتیم باید شهربانی رئیسش منفصل نشود و موازنه سیاسی برقرار باشد برای این بود که ارتش دخالت در کار مملکت نکند و ارتش برود به وظیفه نظامی و ارتشی خود عمل نکند نه اینکه ارتش رئیس شهربانی را بردارد و یک ارتشی و یک افسری را در آن جا بگذارند که به تمام معنی تابع حکم ستاد ارتش باشد. خدا شاهد است اگر ما را بکشند. پارچه پارچه بکنند، زیربار حکومت این جور اشخاص نمی‌رویم وحدانیت نیت حق خون می‌کنیم، خون می‌کنیم، می‌ریزیم، و کشته می‌شویم (باعصبانیت) اگر شما نظامی هستید من از شما نظامی‌ترم می‌کشم همین‌جا شما را می‌کشم.

رزم‌آرا اگرچه لایحه قرارداد الحاقی نفت را از مجلس پس گرفت ولی مخالفت‌ها با او ادامه یافت تا اینکه در روز شانزدهم اسفند سال ۱۳۲۹ سپهبد حاج‌علی رزم‌آرا در مسجد شاه تهران کشته شد. در این باره دو روایت وجود دارد. یکی اینکه خلیل طهماسبی، که پس از دستگیری در همان لحظه خود را عبدالله موحد رستگاری معرفی کرد، این کار را کرد. فداییان اسلام، گروه اسلام‌گرای وابسته به نواب صفوی، که آن زمان در اتحاد با آیت الله کاشانی و جبهه ملی بود، همان روز مسئولیت آن را به عهده گرفت. او پس از تصویب قانونی در مجلس شورای ملی مبتنی بر عفو قاتل رزم‌آرا به پیشنهاد شمس قنات‌آبادی و توشیح شاه آزاد شده و پس از کودتای ۲۸ مرداد، که دوباره بازداشت شد، قتل را منکر گشت. بنابر روایت فداییان اسلام، رزم‌آرا، هیچ اختلافی با شاه نداشت و شاه دشمن ملی شدن نفت بود. روایت دیگر آن است که اگرچه خلیل طهماسبی قصد این کار را داشت ولی در واقع گلوله او به رزم‌آرا نخورد، بلکه نخست‌وزیر ایران با گلوله‌ای با کالیبر بزرگ مربوط به یک اسلحه کلت کمری که تنها در اختیار ارتش بود، کشته شده‌است؛ و ضارب واقعی یک گروه‌بان ارتش بود (از محافظان رزم‌آرا) که با هماهنگی دربار و شخص اسدالله علم این قتل را انجام داده‌است. بنابر روایت دوم، در آن مقطع، شاه مخالف رزم‌آرا بوده و از آن می‌ترسیده که رزم‌آرا کودتا کرده و قدرت را در دست بگیرد. مصدق در خاطرات خود می‌گوید:

قاتل رزم‌آرا هم هر کس بود رفع زحمت از اعلیحضرت کرد

فردای قتل رزم‌آرا، روز ۱۷ اسفند ۱۳۲۹ کمیسیون نفت پیشنهاد ملی کردن صنعت نفت را تصویب و اعلام کرد. قانون ملی شدن صنایع نفت در مجلس شورای ملی در تاریخ ۲۷ اسفند ۱۳۲۹ و در مجلس سنا در تاریخ ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ به تصویب رسید.

نخست‌وزیری دوره اول



مصدق و محمدرضا پهلوی در اولین دیدار پس از نخست‌وزیری مصدق



مصدق در کنار اعضای کابینه اولش

با امضای قانون ملی شدن نفت از سوی شاه و رسمیت یافتن آن، حسین علاء که بعد از رزم‌آرا نخست‌وزیر شده بود، استعفا کرد. در این زمان شاه یک سیاستمدار قدیمی و طرفدار انگلیس به نام سید ضیاءالدین طباطبائی را نامزد نخست‌وزیری نمود. اما در مجلس جمال امامی خوئی نماینده طرفدار دربار در حین مذاکرات به مصدق تعارف نخست‌وزیری می‌نماید که برخلاف انتظار او این بار پذیرفت. به این شرط که در همان جلسه قانون خلع ید از شرکت نفت ایران و انگلیس به تصویب برسد.



دیدار مصدق و ترومن در کاخ سفید در سال ۱۳۳۰



دیدار مصدق از آرامگاه سربازان گمنام در ایالت ویرجینیا

اولین اعضای پیشنهادی کابینه مصدق به مجلس شورای ملی عبارت بودن از (جلسه پنجشنبه ۱۲ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ مجلس شورای ملی):

1. دکتر محمد مصدق (نخست‌وزیر).
 2. حکیم‌الدوله ادهم (وزیر بهداری).
 3. یوسف مشار (وزیر پست و تلگراف و تلفن).
 4. سید باقر کاظمی (وزیر امور خارجه).
 5. جواد بوشهری (وزیر راه).
 6. محمدعلی وارسته (وزیر دارایی).
 7. علی هیئت (وزیر دادگستری).
 8. حسنعلی فرمند (وزیر کشاورزی).
 9. سپهبد نقدی (وزیر جنگ).
 10. سرلشکر فضل‌الله زاهدی (وزیر کشور).
 11. امیر تیمور کلالی (وزیر کار).
 12. دکتر کریم سنجابی (وزیر فرهنگ).
 13. شمس‌الدین امیر علانی به سمت وزیر اقتصاد ملی.
 14. فضل‌الله نبیل به سمت معاونت وزارت امور خارجه.
 15. دکتر سیدحسین فاطمی به سمت معاونت نخست‌وزیری.
- همچنین افراد زیر نیز جهت خدمت در دولت فراخوانده شدند:
- مهندس مهدی بازرگان به سمت معاونت وزارت فرهنگ
- مهندس احمد زیرک‌زاده به سمت معاونت وزارت اقتصاد ملی
- دکتر کیا به سمت معاونت وزارت بهداری
- سرلشکر احمد وثوق به سمت معاونت وزارت جنگ
- فیوضات به سمت معاونت وزارت فرهنگ
- دکتر سمیعی به سمت معاونت وزارت - منصوب شد.

برنامه‌های دولت هم بدین شرح به مجلس تقدیم گردید: متن برنامه

- ۱ - اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور بر طبق قانون طرز اجرای اصل ملی شدن صنعت نفت در سراسر کشور مورخه نهم اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ و تخصیص عواید حاصله از آن به تقویت بنیه اقتصادی کشور و ایجاد موجبات رفاه و آسایش عمومی.
 - ۲ - اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداریها.
- البته نظریات اصلاحی دولت منحصر به این دو ماده نیست و عجالتاً از ذکر جزئیات صرف‌نظر و در موقع خود لوايح ضروری را برای اصلاحات لازم تقدیم خواهد نمود و بسیار ممنون و خوشوقت خواهد شد که نمایندگان محترم مجلس شورای ملی و سنا راهنمایی‌ها و هدایتهای لازم به دولت برای اصلاحات بفرمایند.
- اساس سیاست خارجی دولت هم مبتنی بر منشور ملل متحد و تقویت این سازمان بین‌المللی و دوستی با کلیه دول و احترام متقابل نسبت به همه ملل می‌باشد.
- دولت مصدق در مورخ ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۰ توانست از میان ۱۰۲ نفر عده حاضر با کسب ۹۹ رأی موافق رأی اعتماد مجلس را کسب نماید.
- این ترکیب هیئت دولت تا پایان مجلس شانزدهم بارها تغییر پیدا کرد.

مصدق بلافاصله پس از نخست‌وزیری اجرای خلع ید از انگلیسی‌ها را در دستور کار قرار داد؛ و هیئتی به ریاست مهدی بازرگان و با حضور حسین مکی را به این منظور به آبادان فرستاد. بیرون راندن شرکت انگلیسی باعث اعتراض دولت بریتانیا شد. با شکایت دولت انگلیس از دولت ایران در شورای امنیت سازمان ملل، مصدق به نیویورک رفت و به دفاع از حقوق ایران پرداخت. نتیجه به نفع ایران شد و شورای امنیت ادله ایران که این منازعه بین دولت ایران و یک شرکت بازرگانی است و نه منازعه‌ای میان دو دولت که در صلاحیت شورای امنیت باشد، را پذیرفت. در سال بعد مصدق به دادگاه لاهه رفت تا در آنجا به شکایت شرکت انگلیسی پاسخ دهد.

در آن جا نیز دادگاه بین‌المللی که در راس آن یک قاضی انگلیسی به نام سر آرنولد مک نایر بود شکایت بریتانیا را وارد ندانست و مصدق در احقاق حق ملت ایران به پیروزی دست یافت. وکالت ایران در این پرونده را دکتر هانری رولن (Henri Rolin) رئیس سابق مجلس سنای بلژیک بر عهده گرفت و برای این کار از دولت ایران دستمزدی دریافت نکرد. دکتر حسین علی‌آبادی از دانشکده حقوق دانشگاه تهران نیز وی را در این کار همراهی می‌کرد. نطق‌های دفاعیه ایران در این دادگاه به زبان فرانسوی توسط مصدق ایراد شد. وی در راه بازگشت به ایران به مصر رفت و مورد استقبال نخست‌وزیر ضد استعمار آن زمان مصر موسوم به نحاس پاشا قرار گرفت. دولت مصدق تا آغاز تشکیل مجلس ۱۷ چندین تغییر را به خود دید.

- اولین تغییر انتخاب امیر علانی به جای تیمسار زاهدی پس از ۳ ماه از شروع کار کابینه بود. (۱۳ مرداد ماه ۱۳۳۰)

- دومین تغییر در ۱۱ مهر ماه ۱۳۳۰ انجام می‌شود:

سید باقر کاظمی به سمت کفالت نخست‌وزیری در مدت غیبت نخست‌وزیر - دکتر حسن ادهم به سمت وزیر مشاور - محمود نریمان به سمت وزیر دارایی - دکتر محمدعلی ملکی به سمت وزیر بهداری - معرفی می‌گردند.

- در سومین تغییر (۱۰ آذر ماه ۱۳۳۰):

امیر علایی به سمت وزارت دادگستری - سپهبد مرتضی یزدان‌پناه به سمت وزارت جنگ - دکتر علی امینی به سمت وزارت اقتصاد ملی - محمدابراهیم امیرتیمور کلالی به سمت وزارت کشور معرفی شده‌اند.

- آخرین تغییر در دوران مجلس ۱۶ به این شرح بود:

دکتر محمود حسابی به سمت وزارت فرهنگ - دکتر غلامحسین صدیقی به سمت وزارت پست و تلگراف و تلفن - علی‌اصغر فروزان به سمت کفالت وزارت دارایی - مهندس خلیل طالقانی به سمت وزارت کشاورزی معرفی شده‌اند.

مصدق در دوره شانزدهم ۴ بار از مجلس شورای ملی رأی اعتماد می‌گیرد:

تاریخ	حاضرین	موافقین	توضیحات
۱۵ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰	۱۰۲	۹۹	معرفی کابینه و شروع کار دولت
سی‌ام خرداد ماه ۱۳۳۰	۹۲	۹۱	---

۳۰ مرداد ۱۳۳۰	۸۱	۷۲	اولین و دومین تغییر در کابینه
۳ آذر ماه ۱۳۳۰	۱۰۷	۹۰	سومین تغییر

وزیران کابینه اول محمد مصدق

ر.	وزیر	وزارتخانه	ر.	وزیر	وزارتخانه
۱	محمدحسن لقمان‌ادهم، محمدعلی ملکی	بهداری	۷	حسنعلی فرمند، خلیل طالقانی	کشاورزی
۲	یوسف مشار، غلامحسین صدیقی	پست و تلگراف	۸	علی‌اصغر نقدی، مرتضی یزدان‌پناه	جنگ
۳	باقر کاظمی	امور خارجه	۹	فضل‌الله زاهدی، امیرعلائی، محمدابراهیم امیرتیمور کلالی، صالح، رام	کشور
۴	جواد بوشهری	راه	۱۰	محمدابراهیم امیرتیمور کلالی	کار
۵	محمدعلی وارسته، محمود نریمان	دارایی	۱۱	کریم سنجابی، محمود حسابی	فرهنگ
۶	علی هیئت، شمس‌الدین امیرعلائی	دادگستری	۱۲	شمس‌الدین امیرعلائی، علی امینی	اقتصاد ملی

وزیر مشاور: محمدحسن لقمان‌ادهم

وزیر دربار: حسین علاء

معاون پارلمانی نخست وزیر: حسین فاطمی

کفالت نخست وزیری: باقر کاظمی

انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی و قیام سی تیر

انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی با درگیری همراه بود و به تشنج کشیده شد. کار بجایی رسید که پس از انتخاب ۸۰ نماینده، مصدق به دلیل دخالت ارتش و دربار، مجبور شد دستور توقف انتخابات حوزه‌های باقی‌مانده را صادر کند. ولی برخی مورخین عقیده دارند مصدق با پی بردن به اینکه جناح مخالف، اکثریت قابل توجه کرسی‌های استانی را بدست خواهند آورد، پس از اینکه انتخاب شونده‌گان به حد نصاب رسیدند (هفتاد و نه نماینده)، انتخابات را متوقف کرد. بدین ترتیب، در مجلس هفدهم، نماینده‌ای از بسیاری از شهرهای بزرگ مانند شیراز و اصفهان و مشهد و کل خوزستان و بخش‌هایی از مازندران و کردستان و همدان و لرستان حضور نداشت و کرسی ۵۵ نماینده خالی مانده بود. مصدق پس از بازگشت از بازگشت از لاهه به تهران، در ۱۹ تیر از مجلس شورای ملی تقاضای رأی اعتماد کرد و با ۵۲ رأی موافق، ۳ مخالف و ۱۰ رأی ممتنع مأمور تشکیل کابینه شد.

مجلس سنا در ابراز تمایل به او تعلل کرد. سرانجام با وساطت شاه که حمایت گسترده افکار عمومی و شخصیت‌ها را از مصدق می‌دید، سناتورها به اکراه در ۱۸ تیر تشکیل جلسه دادند. در این جلسه از میان ۳۶ سناتور حاضر، فقط ۱۴ نفر به مصدق رأی دادند و ۱۹ نفر رأی سفید (ممتنع) دادند و یک نفر هم به فضل‌الله زاهدی رأی داد. به این ترتیب، مصدق اکثریت آرای سناتورها را در مجلس سنا کسب نکرد و قاعداً می‌بایست کنار رود؛ ولی شاه به سناتورها پیغام داد که مخالفت نکنند. سناتورها نیز بدون آنکه تشکیل جلسه بدهند به مصدق اطلاع دادند که در موقع اخذ رأی اعتماد اکثریت آرا را خواهد داشت.

در تیر ۱۳۳۱ خورشیدی مصدق از شاه درخواست کرد تا مسئولیت وزارت جنگ را به او بسپارد. علت این تقاضا، کارشکنی امرای ارتش در انجام اصلاحات مورد نظر دولت بود که جز با اطاعت مستقیم امرا از اوامر رئیس دولت، امکان اجرای این اصلاحات وجود نداشت.

شاه در جواب مصدق که در خواست وزارت جنگ را کرده بود گفت:

پس بفرمایید که من چمدان خود را ببندم و از این مملکت بروم.

استدلال مصدق برای تصدی وزارت جنگ این بود که:

تا دخالت دربار در آن کم شود و کارها در صلاح مملکت پیشرفت کند... چون ستاد ارتش زیر نظر ملوکانه قرار گرفته هر امری که می‌فرمودند اجرا می‌شد ولی دولت که مسوول بود کاری نمی‌توانست بکند و نمی‌کرد.

مذاکرات مصدق و شاه در این مورد به جایی نرسید و مصدق در ۲۵ تیر ۱۳۳۱ از مقام خود استعفا کرد. استدلال مصدق این بود که طبق قانون اساسی، وزرا در قبال مجلس مسوولیت مشترک دارند و تعیین وزیر جنگ هم باید بر عهده نخست‌وزیر باشد نه شاه.

متن کنارگیری مصدق از نخست‌وزیری:

پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی. چون در نتیجه تجربیاتی که در دولت سابق به دست آمده پیشرفت کار در این موقع حساس ایجاب می‌کند که پست وزارت جنگ را فدوی شخصاً عهده‌دار بشود و این کار مورد تصویب شاهانه واقع نشد، البته بهتر آن است که دولت آینده را کسی تشکیل دهد که کاملاً مورد اعتماد باشد و بتواند منویات شاهانه را اجرا کند با وضع فعلی ممکن نیست مبارزه‌ای را که ملت ایران شروع کرده پیروزمندانه خاتمه دهد. فدوی - دکتر محمد مصدق

پس از اعلام تمایل مجلس به قوام، شاه، فرمان نخست‌وزیری او را صادر کرد. قوام که از همان آغاز با مخالفت سرسختانه فراکسیون جبهه ملی در مجلس هفدهم روبه‌رو شده بود، از شاه تقاضا کرد مجلس را منحل کند، اما شاه موافقت نکرد. قوام نیز با صدور بیانیه شدیدالحنی نخست‌وزیری خود را آغاز کرد. بیانیه قوام بر «جدایی دین از سیاست» تأکید داشت و درباره «ارتجاع سیاه مذهبی» هشدار می‌داد

و چنین پایان می‌یافت: «کشتیبان را سیاستی دگر آمد». این بیانیه باعث شد که اکثریت مطلق نیروهای جامعه از فداییان اسلام و بازار و اصناف و روحانیونی چون آیت الله کاشانی گرفته تا جبهه ملی و حزب توده و حزب پان ایرانیست به مخالفت با قوام بپردازند.

حزب توده که در عین غیرقانونی اعلام شدنش از چند سال پیش، بزرگترین حزب و تشکیلات ایران بود از این زمان به صورت علنی فعالیتش را مجدداً آغاز کرد. همچنین اسلامگرایان به جهت اشاره قوام به «جدایی دین از سیاست»، به شدیدترین شکل به رویارویی با قوام پرداختند. رهبران مذهبی و در رأس آن‌ها سید ابوالقاسم کاشانی بازارها را به تعطیلی کشانده و اخطار کردند که اگر قوام بر سر کار بماند، حکم جهاد می‌دهند.

سرانجام اکثریت مطلق نیروهای جامعه از جمله: فداییان اسلام و بازار و اصناف و روحانیونی چون آیت الله کاشانی تا جبهه ملی، حزب توده و حزب پان ایرانیست تظاهراتی بزرگ برگزار کردند که بعدها به قیام سی تیر مشهور شد. با رفتار خشونت‌آمیز شهربانی در تهران و کشته‌شدن تظاهر کنندگان در این قیام، قوام مجبور به استعفا شد و شاه پس از رأی تمایل مجلس به مصدق مجبور شد هم سمت نخست‌وزیری و هم سمت وزیر جنگ را به او واگذار کند. مجلس هفدهم پس از کشته‌شدن تظاهر کنندگان در قیام سی تیر، قوام را مهدور الدم دانست و حکم مصادره اموالش را به نفع شهدای ۳۰ تیر صادر کرد.

نخست‌وزیری دوره دوم



کابینه دوم مصدق



تظاهرات دانشگاهیان که تبدیل به تظاهرات عمومی به نفع مصدق شد، اسفند ۱۳۳۱.



روی جلد نشریه تهران مصور - سوم مرداد ۱۳۳۱

در پی تظاهرات در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ که به کشته شدن چند نفر انجامید، قوام به دلیل عدم پذیرش انحلال مجلس از سوی شاه استعفا کرد و مصدق با رأی تمایل مجلس (۶۱ رأی از ۶۴ نماینده) بار دیگر به نخست‌وزیری ایران رسید.

در ۵ مردادماه سال ۱۳۳۱، مصدق وزیران کابینه خود را به این شرح به مجلس شورای ملی معرفی کرد و نام وزارت جنگ را به وزارت «دفاع ملی» تغییر داد.

۱. مصدق سمت وزارت دفاع
۲. باقر کاظمی را به عنوان نایب نخست‌وزیر
۳. غلامحسین صدیقی وزیر کشور
۴. مهدی آذر وزیر فرهنگ
۵. حسین نواب وزیر خارجه
۶. عبدالعلی لطفی وزیر دادگستری
۷. خلیل طالقانی وزیر کشاورزی

روز بعد مجلس کابینه را تأیید کرد؛ و توانست از ۶۹ نماینده حاضر با کسب ۶۸ رأی مثبت کسب اعتماد مجلس را جلب نماید.

در دوره دوم نخست‌وزیری مصدق این افراد جهت معاونت در وزارت خانه‌های مختلف فرا خوانده شدند:

- مهندس داریوش به سمت معاونت وزارت پست و تلگراف
- عزیزالله ملک‌اسمعیلی به سمت معاونت وزارت دادگستری
- محمدحسین علی‌آبادی به سمت معاونت پارلمانی نخست‌وزیر
- نصیری به سمت معاونت وزارت فرهنگ
- مفتاح به سمت معاونت وزارت امور خارجه
- سرتیپ مهنا به سمت معاونت وزارت دفاع ملی
- شهشهانی به سمت معاونت وزارت کشور
- مهندس زاهدی به سمت معاونت وزارت کشاورزی
- قریب به سمت معاونت وزارت دارایی

عزیز الله ملک اسمعیلی به سمت معاونت سیاسی و پارلمانی نخست وزیر علی مصطفوی به سمت معاونت وزارت دادگستری -

برنامه های دولت او برای رأی اعتماد به این شرح اعلام شد :

سیاست خارجی دولت مبتنی بر منشور ملل متحد و تقویت این سازمان بین المللی و دوستی با کلیه دول و احترام متقابل نسبت به همه ملل می باشد و در سیاست داخلی نظر به اوضاع و احوال فعلی اصلاحاتی در امور کشور ضرورت دارد که مواد آن را به شرح ذیل تقدیم داشته و درخواست تصویب آن را دارد:

1. اصلاح قانون انتخابات مجلس شورای ملی و شهرداریها.
2. اصلاح امور مالی و تعدیل بودجه به وسیله تقلیل در مخارج و برقراری مالیات های مستقیم و در صورت لزوم مالیات های غیر مستقیم.
3. اصلاح امور اقتصادی به وسیله افزایش تولید و ایجاد کار و اصلاح قوانین پولی و بانکی.
4. بهره برداری از معادن نفت کشور.
5. اصلاح سازمان های اداری و قوانین استخدام کشوری و قضایی.
6. ایجاد شورای محلی در دهات به منظور اصلاحات اجتماعی و تأمین مخارج این اصلاحات به وسیله وضع عوارض.
7. اصلاح قوانین دادگستری.
8. اصلاح قانون مطبوعات.
9. اصلاحات امور فرهنگی و بهداشتی و وسائل ارتباطی.

در اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ دکتر مصدق، شاه را وادار کرد که اداره امور املاک پهلوی را به دولت واگذار کند.

در این دوره، ریاست مجلس به ابوالقاسم کاشانی سپرده شد. با اینحال به مرور او و برخی از قدیمی ترین یاران مصدق از جمله ابوالحسن حائری زاده، دکتر بقایی و حسین مکی که از مؤسسين جبهه ملی و از نخستین هواداران ملی شدن نفت در مجلس پانزدهم بودند، از او فاصله گرفته و حتی به مقابله مستقیم با دولت پرداختند. همچنین زاهدی که به دلیل تلاش در برگزاری انتخابات آزاد در انتخابات مجلس شانزدهم در تهران، پس از به نخست وزیری رسیدن مصدق، به وزارت کشور رسیده بود، کنار گذاشته شده و در مجلس سنا خود را به عنوان رهبر اپوزیسیون هوادار شاه و مخالف مصدق اعلام نمود.

مصدق در دوره فعالیت مجلس ۱۷ تا کودتای ۲۸ مرداد جمعاً ۴ بار از مجلس شورای ملی رأی اعتماد کسب نمود.

تاریخ	حاضرین	موافقین	توضیحات
۷ مرداد ماه ۱۳۳۱	۶۹	۶۸	معرفی اولین کابینه پس از قوام
۲۵ شهریور ۱۳۳۱	۶۱	۶۰	انتخاب سید حسین فاطمی به وزارت امور خارجه

انصراف از سووال و اعلام اعتماد به دولت	---	---	۱۶ آذر ماه ۱۳۳۱
انتخاب مهندس رجبی به سمت وزیر مشاور جهانگیر حق شناس به وزارت راه	۶۴	۶۵	۱۶ دی ماه ۱۳۳۱

همچنین در کابینه دوره دوم او ۲۷ مهر ماه ۱۳۳۱ انتخاب حسین فاطمی به سمت وزارت امور خارجه و در ۱۹ بهمن ماه ۱۳۳۱ رجبی به سمت وزیر مشاور و جهانگیر حق شناس به وزارت راه آخرین تغییرات در کابینه مصدق بودند.

وزیران کابینه دوم محمد مصدق

وزارتخانه	وزیر	ر.	وزارتخانه	وزیر	ر.
کشاورزی	خلیل طالقانی	۷	بهداری	صبار فرمانفرمائی -- محمدعلی ملکی	۱
دفاع ملی	محمد مصدق	۸	پست و تلگراف	سیف الله معظمی	۲
کشور	غلامحسین صدیقی	۹	امور خارجه	حسین نواب، حسین فاطمی	۳
کار	ابراهیم عالمی	۱۰	راه	داوود رجبی، جهانگیر حق شناس	۴
فرهنگ	مهدی آذر	۱۱	دارایی	باقر کاظمی	۵
اقتصاد ملی	علی اکبر اخوی	۱۲	دادگستری	عبدالعلی لطفی	۶
وزیر مشاور: داوود رجبی وزیر دربار: حسین علاء معاون پارلمانی نخست وزیر: محمدحسین علی آبادی، عزیزالله ملک اسمعیلی نایب نخست وزیری: باقر کاظمی، غلامحسین صدیقی					

در مورد حقوق زنان

مصدق به جایگاه رفیع زنان در پیشرفت جامعه معتقد بود و چه در رساله دکترای حقوق خود از دانشگاه نوشاتل، چه در مصاحبه ها و نطق هایی که در مجلس شورای ملی کرد بر این مهم تأکید ورزید.

او در تاریخ ۲۲ اوت ۱۹۰۹ برابر با ۳۱ مرداد ۱۲۸۸، در مصاحبه با رنه و بیه یار، سردبیر مجله La Nouvelle Egypte می‌گوید: زنان ما عروسکهای توخالی و بوالهوس نیستند. زن ملکه خانه است.

در سال ۱۳۳۱ ائتلافی از گروه‌های مختلف زنان بیانیه‌ای مبنی بر تقاضای حقوق سیاسی و اقتصادی صادر کردند. در بخشی از این بیانیه چنین آمده بود:

هیچ کشوری مادامی که زنان را کنار گذاشته‌اند نمی‌تواند پیشرفت کند: هیچ ملتی نمی‌تواند ادعای ساختن تمدن داشته باشد و از آن احساس غرور کند مادامی که زنان از داشتن حقوق مساوی با مردان محروم هستند...

بر اساس گزارش‌های منتشره، در حمایت از این بیانیه صد هزار امضا جمع شد. نسخه‌هایی از این بیانیه به نخست‌وزیر وقت مصدق و نیز نمایندگان مجلس و سازمان ملل فرستاده شد. به رغم چنین حرکتی، حق رأی برای زنان در لایحه مربوط به قانون انتخابات درج نشد. تعداد زیادی از روحانیون رده بالا، مصدق را از مخالفت شدید خود درباره حق رأی و حق انتخاب شدن زنان مطلع ساختند و حق رأی زنان را ضداسلام اعلام کردند و مصدق نیز کاری برای حقوق زنان انجام نداد.

توطئه ۹ اسفند ۱۳۳۱

در بهمن ۱۳۳۱ علا وزیر دربار طی دیداری به اطلاع مصدق می‌رساند که شاه برای معالجه ایران را ترک می‌کند و این موضوع محرمانه است. در صبح روز ۹ اسفند قرار می‌شود که مصدق به همراه وزرا برای امور مربوط به تشریفات به دربار بروند. مصدق که به درخواست شاه برای خداحافظی دربار رفته بود، در بازگشت با تظاهراتی از طرف هواداران شاه ضد او شکل گرفت مواجه می‌شود که توطئه‌ای هدایت شده توسط شاه برای به قتل رساندن او بود. ماجرا از این قرار بود که شاه بظاهر به مصدق اطلاع می‌دهد که عازم مسافرت خارج از کشور است و تنها ایشان از این موضوع اطلاع دارند و لازم است که برای خداحافظی نخست‌وزیر و وزراء به حضور شاه آمده تا صحبت نمایند. در هنگام مذاکرات مصدق با شاه سفیر آمریکا هندرسن چندین بار از مصدق (از طریق پیغام تلفنی) می‌خواهد که از کاخ خارج شده و به منزلش برگردد تا با او مذاکراتی را انجام دهد که این امر رخ نمی‌دهد. طرفداران شاه به هدایت سید محمد بهبهانی، شعبان جعفری (شعبان بی‌مخ) و تعدادی از افسران اخراجی ارتش و اراذل و اوباش در جلوی کاخ حضور پیدا کرده و پس از اینکه مصدق به جای در اصلی از در دیگری خارج می‌شود به هدایت شاهپور حمید رضا به خانه وی حمله می‌کنند. که مصدق از خانه خود به منزل پسرش دکتر غلامحسین مصدق و از آن جا به ستاد ارتش رفته و اقدام‌های لازم برای مقابله با این شورش را انجام می‌دهد. این عمل شاه باعث قطع ارتباط مصدق با دربار شد به گونه‌ای که دیگر شاه و مصدق یکدیگر را ندیدند.

قتل سرتیپ افشار طوس



سرتیپ افشار طوس

تیمسار افشار طوس پس از اخذ درجه سرتیپی در سال ۱۳۳۱ به ریاست شهربانی تهران رسید. وی در همان سال، به اتفاق جمعی از افسران طرفدار نهضت ملی، گروهی به نام افسران ملی را تشکیل داد.

در این زمان، وی نقش زیادی در جلوگیری از حرکت‌های مخالفان نهضت ملی شدن صنعت نفت ایفا نمود.

در اردیبهشت ماه ۱۳۳۲ سرتیپ افشارطوس، رئیس شهربانی و از هواداران مصدق، ربوده شده و جسدش پس از چند روز کشف گردید. اسامی متهمان این پرونده هم به قرار زیر بود:

۱. حسین خطیبی
۲. سرتیپ بازنشسته علی اصغر مزینی
۳. سرتیپ بازنشسته علی اکبر منزله
۴. سرتیپ بازنشسته نصرالله بایندر
۵. سرتیپ بازنشسته نصرالله زاهدی
۶. سرگرد بازنشسته فریدون بلوچ قرائی
۷. سرهنگ بازنشسته علی محمد هاشمزاده
۸. هادی افشار قاسملو
۹. احمد بلوچ قرائی
۱۰. عبدالله امیر علانی
۱۱. عباسعلی نخلی
۱۲. امیر رستمی
۱۳. شهریار بلوچ قرائی
۱۴. ناصر زمانی
۱۵. نصیر محمدی
۱۶. مظفر بقائی کرمانی (دستگیر نشده)
۱۷. مهندس علیرضا قره گزلو (متواری)

کسانی چون بقائی و خطیبی و سرتیپ‌های بازنشسته عوامل اصلی و سائیرین و مجری نظرات آنها بوده‌اند. در نهایت به جز مظفر بقائی، سایر متهمان اصلی پرونده بازداشت شدند و پس از ۲۵ مرداد دکتر بقایی هم بازداشت شد اما به فاصله بسیار کمی ۲۸ مرداد رخ داد (۳۰ تیر ۱۳۳۱، نهم اسفند ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲). در پی این ماجرا تیمسار زاهدی در ۱۴ اردیبهشت ماه به مجلس رفته و در آنجا متحصن شده و تا ۲۹ تیرماه در آنجا با موافقت و حمایت ابوالقاسم کاشانی باقی می‌ماند و در ۲۹ تیرماه با توجه به تغییر ریاست مجلس و درخواست ایشان مجلس را ترک می‌نماید و مخفی می‌شود.

استیضاح

با وجود حمایت کاشانی از بقایی و زاهدی (متهمین پرونده قتل تیمسار افشار طوس) دولت اقدام به ارائه لایحه عدم مصونیت مظفر بقایی در مجلس و جلب زاهدی که در مجلس تحصن کرده بود می‌دهد. همین باعث شد تا شکاف بین مصدق و کاشانی علنی تر گردد و این دو در روبروی هم قرار بگیرند. در انتخابات هیئت رئیسه مجلس در تیرماه ۱۳۳۲ هواداران دولت در مجلس، عبدالله معظمی از نزدیکان مصدق را با ۴۱ رأی در برابر ۳۰ رأی کاشانی به ریاست برگزیدند.

در روز ۱۵ تیر علی زهری از حزب زحمتکشان، دولت را به اتهام شکنجه متهمان پرونده قتل سرتیپ افشارطوس، استیضاح کرد. در روز ۱۸ تیر، وزیر کشور، در مجلس حاضر شده و با اعلام اینکه نخست‌وزیر کسالت دارد، خود را مأمور نخست‌وزیر دانست. در این جلسه نمایندگان مخالف اعتراض کردند که نخست‌وزیر دو سال است در جلسات مجلس حاضر نشده‌است. همچنین حائری زاده تأکید کرد که در شش دوره‌ای که در مجلس بوده، سابقه نداشته، نخست‌وزیر، (حتی رضاخان) هنگام تعیین وقت استیضاح، به جای آنکه خود بیايد نماینده به مجلس بفرستد. در پایان روز ۲۳ تیرماه

۱۳۳۲ برای استیضاح معین گردید. بلافاصله پس از آن حسین مکی (مخالف سرسخت مصدق) با ۴۱ رأی از ۷۲ نماینده حاضر، به عضویت هیئت نظارت بر اندوخته اسکناس برگزیده شد. این واپسین تصمیم مجلس هفدهم بود.

همپرسی

نمایندگان طرفدار مصدق در حمایت از ابقای دولت و انحلال مجلس استعفا دادند. همین باعث شد تا دیگر جلسات مجلس به حد نصاب نرسیده و تشکیل نشود. از طرف دیگر مصدق رفراندومی با موضوع انحلال مجلس و ابقای دولت برگزار کرد. این نخستین همپرسی تاریخ سیاسی ایران است. تصمیم مصدق برای انحلال مجلس و ابقای دولت از طریق مراجعه به همپرسی در حالی که کمتر از یک سال از عمر آن مانده بود، باعث مخالفت جمعی از برجسته‌ترین مشاوران و هواداران مصدق از جمله عبدالله معظمی، علی شایگان، کریم سنجابی، غلامحسین صدیقی، احمد رضوی، خلیل ملکی و محمود نریمان شد. آن‌ها تلاش کردند که مصدق را از تصمیم خود منصرف کنند اما او بر سر رأی خود باقی‌ماند.

رضوی (نایب رئیس مجلس) در اعتراض به مصدق در جلسه فراکسیون نهضت ملی که صبح روز ۲۳ تیرماه ۱۳۳۲ در منزل نخست‌وزیر تشکیل شد، گفت:

آقای دکتر مصدق شما تا به حال هر چه خواستید به ما تحمیل کردید و ما حرفی نزدیم... شما بر خلاف قانون اساسی از مجلس اختیار گرفتید و بر خلاف قانون ۲ سال است که حکومت غیرقانونی نظامی اعلام فرموده‌اید و برخلاف قانون در انتخاب رئیس مجلس دخالت نمودید و با تمام این جریانات ما چیزی نگفتیم ولی دیگر در مورد رفراندوم سکوت نمی‌کنیم

عبدالله معظمی رئیس مجلس شورای ملی نیز در جلسه‌ای که در مجلس برگزار شد، ضمن مخالفت با رفراندوم انحلال مجلس به مصدق گفت:

در قوانین، رفراندوم سابقه ندارد و اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان با آن مخالف هستند و بهتر است که این مطلب با میانجیگری حل شود و این کدورت برطرف گردد

همچنین ابوالقاسم کاشانی در اعلامیه‌ای در ۱۰/۵/۳۲ رفراندوم را تحریم کرد. در این اعلامیه آمده بود: «هموطنان و برادران عزیزم، ضمن اعلامیه قبلی از مفاسد و مضار رفراندوم شرحی متذکر و همه مستحضر گردیده و توجه دارند که عمل به آنچه ضررهایی برای دیانت و ملت و مشروطیت و مملکت دربردارد، با این حال دوران خود را دوره انقراض دیانت و استقلال مملکت و ملت قرار ندهید و طوق رغبت و اسارت و بندگی را به گردن خود نگذارید. شرکت در رفراندوم خانبرانداز که با نقشه اجانب طرح‌ریزی شده، مبعوض حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه و حرام است. البته و البته هیچ مسلمان وطن‌خواهی شرکت نخواهد کرد، گرچه ممکن است بعضی اشخاص غافل و بی‌اطلاع از حقایق و مضار آن و خائنین وطن فروش برای انجام مقاصد شوم دیگران در رفراندوم شرکت کنند یا این که دولت صندوق را از آرای قلابی پرکند. علی‌ای حال عمل به رفراندوم بر خلاف قانون اساسی و مصلحت مملکت و ملت بوده و هیچ‌گونه اثر قانونی ندارد».

سید محمد بهبهانی نیز در نامه‌ای از مصدق خواست تا در تصمیم خود برای انحلال مجلس و ابقای دولت تجدید نظر کند. همچنین مظفر بقایی طی تلگرافی به مصدق خاطر نشان کرد در صورتی که وی از انجام رفراندوم انحلال مجلس صرف نظر کند، حاضر است به اتفاق علی زهری از سمت نمایندگی مجلس استعفا کند. در این زمان دکتر مصدق در ملاقات با هندرسون، سفیر آمریکا می‌گوید که انگلیسی‌ها ۳۰ نفر از نمایندگان مجلس را خریدند و با کمی تلاش بیشتر می‌توانند ۱۰ نفر دیگر را هم بخرند و دولت را ببندازند. ما باید این مجلس را ببندیم.

در این میان حزب توده با انحلال مجلس و ابقای دولت موافق بود و در جریان رفراندوم هم اعضا و هواخواهان این حزب حضور داشتند و علاوه بر این از دولت خواسته بودند که علاوه بر انحلال مجلس برای تشکیل مجلس مؤسسان و تغییر قانون اساسی اقدام کند.

این همه‌پرسی به خاطر همزمان نبودن رای‌گیری در تهران و شهرستان‌ها و جدا بودن صندوق‌های مخالفان و موافقان مورد انتقاد بسیاری قرار گرفت. در تهران برای موافقان صندوق‌هایی در میدان‌های سپه و راه‌آهن و برای مخالفان صندوق‌هایی در میدان‌های بهارستان و محمدیه قرار داده شده بود.

روزنامه لوموند فرانسه از تهران چنین گزارش می‌دهد: «... به نظر می‌رسد که یک توافق ضمنی بین حزب توده و جبهه ملی برقرار شده‌است، به این شکل که طرفداران جبهه ملی در میدان سپه و طرفداران حزب توده در ایستگاه (راه‌آهن) آراء خود را به صندوق بریزند. تمام سفارتخانه‌ها بسته‌اند و حدود سه هزار نیروی نظامی از ۴ نقطه محل اخذ رأی و نقاط استراتژیک تهران محافظت می‌کنند... گروه‌های وابسته به حزب توده خیلی عظیم‌تر هستند و طول صف‌های آنان به چند صد متر بالغ می‌شود. شعارها و پلاکاردهای جبهه ملی حاکی از اعلام حمایت از مصدق و درخواست انحلال مجلس است، در حالیکه شعارهای حزب توده – اساساً – علیه مجلس است و درخواست تشکیل مجلس مؤسسان برای تغییر رژیم فعلی است.

نحوه اخذ رأی، مخفی نیست زیرا نه فقط یک محل جداگانه برای کسانی که می‌خواهند رأی منفی بدهند در نظر گرفته شده بلکه هر یک از شرکت کنندگان در این رفراندوم باید ورقه‌ای را پُر کنند که اسم و آدرس خود را روی آن بنویسند. محلی که برای اخذ رأی طرفداران مجلس در نظر گرفته شده، مقابل مجلس است و روی یک پلاکارد بزرگ این جمله به چشم می‌خورد: کسانی که این‌جا رأی می‌دهند، طرفدار انحلال مجلس هستند. تا ساعت ۹ به وقت محلی، فقط سه نفر برای اعلام رأی «نه» در این صندوق حضور یافتند و از این سه نفر، تعداد زیادی عکس گرفته شد و از آن‌ها فیلم‌برداری شد و مورد اهانت و آزار قرار گرفتند. دیشب حادثی در منزل کاشانی رخ داد. وی به تمام «مسلمانان حقیقی» توصیه کرده تا این رفراندوم را تحریم کنند.

طرفداران مصدق بُطری‌های بنزین آتش‌زا به طرف منزل کاشانی پرتاب می‌کردند و نزاعی در اطراف منزل ایشان درگرفت که یک نفر کشته و نزدیک به صد نفر مجروح شدند و امروز صبح گروه‌های مسلح، منزل کاشانی را محاصره کرده و ورود به منزل ایشان – حتی برای نزدیکان و بستگان وی – را ممنوع کرده بودند، کاشانی مجدداً رفراندوم برای انحلال مجلس را تحریم کرد و اعلام نمود که هر رأیی که مصدق در این رفراندوم زیر حمایت سرنیزه‌ها و تانک‌ها بگیرد، موجب بطلان هر قرارداد بین‌المللی است که در آینده منعقد نماید.»

گزارشگر لوموند در گزارش بعدی خود خبر داد: «... طرفداران دکتر مصدق در تهران برنده شدند. بر طبق خبر رادیو تهران، بیش از صد هزار نفر به طرفداری از دکتر مصدق رأی به انحلال مجلس و فقط ۶۷ نفر رأی مخالف دادند و این نتایج مربوط به تهران است که حدود یک میلیون نفر جمعیت دارد.»

در این همه‌پرسی در حدود دو میلیون ایرانی (از جمعیت حدود ۱۸ میلیونی ایران) شرکت کرده و ۹۹٫۹٪ از شرکت کنندگان به «انحلال مجلس و ابقای دولت» رأی مثبت دادند؛ و شمار آرای مخالفان مطابق با آمار اعلامی در تهران ۱۱۵ نفر و در کل شهرستان‌ها فقط ۷۱۰ نفر بود. در ۲۱ مرداد ۱۳۳۲ مصدق، رسماً نتیجه یعنی «ابقای دولت و انحلال مجلس ۱۷» را اعلام کرده و از شاه خواست فرمان برگزاری انتخابات جدید را امضا کند؛ ولی او این رفراندوم را تأیید نکرد.

پیش از این یاران دکتر مصدق همچون غلامحسین صدیقی و خلیل ملکی به او هشدار داده بودند که در نبود مجلس، شاه شما را برکنار می‌کند؛ ولی مصدق چنین پاسخ داده بود که شاه جرأتش را ندارد. اگر هم چنین کند، ما تمکین نمی‌کنیم.

محمد مصدق در دادگاه و کتاب خاطراتش عنوان می‌کند که مطابق با عرف و قانون اساسی و سابقه آن پادشاه اجازه عزل را ندارد و تنها می‌تواند در زمان رأی تمایل مجلس نسبت به صدور فرمان اقدام نماید که آن هم امری تشریفاتی است. مصدق فرمان شاه برای نخست‌وزیر را زمانی دارای رسمیت می‌دانست که مجلس شورای ملی رأی تمایل به یک فرد برای نخست‌وزیری بدهد و فرمان شاه را متمم می‌دانست و نه موجد. قبل از این هم در مورد نخست‌وزیری صدرالاشراف به دلیل اینکه حکم را شاه به صورت مستقیم و قبل از رأی مجلس صادر کرده بود موضوع منتفی اعلام شد.

او در کتاب خاطراتش در مورد حرکت احمد شاه در مورد عزل صمصام السلطنه چنین می‌گوید: وقتی مرحوم سلطان احمد شاه، صمصام السلطنه را عزل نمود و به جای او وثوق الدوله را نصب کرد راجه به این امر آنقدر در مجامع سیاسی طهران صحبت شده بود که هرکسی می‌دانست در مملکت مشروطه مسوولیت وزراء در مقابل مجلسین جزو الفبای مشروطیت است و شاه حق نداشت صمصام را عزل کند و آن مرحوم هم بااستناد همان مذاکرات و اظهار عقیده مظلوعین بقانون اساسی بود که تا مجلس چهارم تقنینیه خود را نخست‌وزیر قانونی می‌دانست

مصدق در نبود مجلس و دوران فترت، در صورت استعفای نخست‌وزیر پادشاه را مسوول تعیین نخست‌وزیر می‌دانست، چنانچه او و تتی چند از یارانش در ۲۲ دی ماه سال ۱۳۲۸، در اعتراض به دخالت‌های دولت (ساعد) در انتخابات در دربار متحصن شدند، مصدق در نامه‌ای خطاب به هژیر وزیر دربار، از شاه خواستند تا دولتی روی کار آورد که مصالح سلطنت و ملت را حفظ کند. نامه دکتر مصدق به هژیر: (۱۳۲۸/۷/۲۶)

... البته اعلی حضرت همایون شاهنشاهی، منشأ عموم اصلاحات می‌باشند و غرض عمده از تحصن این بود، که دوره فترت که تعیین نخست‌وزیر محتاج به تمایل مجلس نیست، دولتی روی کار بیاورند که وجهه نظر خود را حفظ مصالح سلطنت و ملت قرار دهد و در عصر چنین پادشاهی مملکت صاحب مجلسی شود که با اصلاحات اساسی قادر باشد از فقر و بیچارگی مردم بکاهد و کشور را قرین آسایش و رفاهیت کند ...

عباس میلانی نظرش در این خصوص این است که:

به بیان دیگر چندسال پیش از آنکه هم‌زمان وی از جمله صدیقی و سنجابی، درباره انحلال مجلس و حقوق شاه در دوره فترت سخن برانند، مصدق خود به چنین حقی اذعان کرده بود.

اگر چه او فرمان شاه را متمم می‌دانست و نه موجد اما در کتاب خاطراتش می‌نویسد «چنانچه روز روشن ابلاغ می‌نمودند اگر اطاعت نمی‌کردم متمرّد بودم»

کودتای ۲۵ مرداد



گروهی از طرفداران مصدق

در ۲۳ مردادماه ۱۳۳۲ بنا بر نقشه سیا موسوم به تی پی آژاکس برای براندازی دولت مصدق، شاه طی دو حکم جداگانه، فرمان عزل مصدق و نخست‌وزیری تیمسار زاهدی را امضا می‌کند. رئیس گارد شاهنشاهی، سرهنگ نصیری موظف می‌شود تا با محاصره خانه نخست‌وزیر فرمان را به وی ابلاغ و او را دستگیر کند. همچنین نیروهایی از گارد اقدام به بازداشت چند تن از وزرای مصدق (فاطمی معاون نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه- حق‌شناس وزیر راه - زیرک زاده نماینده مجلس و از رهبران حزب ایران) می‌کنند. در همین زمان گروه‌هایی از نظامیان اقدام به اشغال مرکز تلفن بازار و تلاش به قطع آن می‌نمایند. مصدق از طریق شبکه افسران حزب توده و کیانوری از این توطئه باخبر می‌شود. گروه دستگیر کنندگان رئیس ستاد ارتش نیز که با هجوم به منزل تیمسار ریاحی و تبادل آتش و با نهبان آن جا موفق به دستگیری دکتر فاطمی و مهندس حق‌شناس و مهندس زیرک زاده می‌شوند این خبر توسط دو زن که از روی پشت بام فاطمی را در درون جیب ارتشی و تحت بازداشت دیده بودند به آگاهی نخست‌وزیر می‌رسد.

به دلیل عدم حضور تیمسار ریاحی در ستاد مشترک نمی‌توانند او را دستگیر کنند. از سوی دیگر سرهنگ کیانی جانشین سرتیپ ریاحی که برای سرکشی به باغشاه آمده بود توسط افسران گارد دستگیر می‌گردد. دستگیرشدگان را به کاخ سعد آباد برده و در آن جا زندانی می‌کنند. سرهنگ نصیری نیز که در نیمه شب برای ابلاغ فرمان شاه و دستگیری مصدق به در منزل مصدق آمده بود توسط نیروهای نهبان نخست‌وزیری به سرپرستی سرهنگ ممتاز و سروان فشارکی دستگیر و نیروهایش خلع سلاح و بازداشت می‌شوند.

در فردای این روز مصدق در بیانیه‌ای از کشف و خنثی‌سازی یک کودتا علیه دولت خبر می‌دهد؛ ولی هیچ اشاره‌ای به ماجرای فرمان شاه نمی‌کند. در این روز خبر خروج شاه از ایران و ورودش به بغداد منتشر می‌شود. حسین فاطمی به سفارتخانه‌های ایران از جمله سفیر ایران در بغداد دستور می‌دهد که با شاه مقابله کنند. از این روز نیروهای حزب توده با حضور در سطح شهر تشنج‌هایی ایجاد می‌کنند. در روز ۲۶ مرداد هر دو گروه مهم یعنی حزب توده و جبهه ملی میتینگ‌هایی پرشور ضد شاه برگزار کردند. در میتینگ جبهه ملی در بهارستان، به رغم عدم حضور مصدق، یاران او همچون فاطمی و صالح به بی‌سابقه‌ترین شکل ممکن به شاه تاختند. همچنین فاطمی در سرمقاله باختر امروز، شاه را به خیانت متهم کرد. در این روز برای جلوگیری از اغتشاش اعضای حزب توده، مأمورین دولتی و طرفداران جبهه ملی، مجسمه‌های شاه و رضاشاه را از میدان‌های شهر پایین کشیدند.

با توجه به اغتشاشات پیش آمده در روز ۲۶ و ۲۷ مرداد به رهبری توده‌ای‌ها مصدق به تیمسار مدبر ریاست شهربانی دستور می‌دهد که با هرگونه تظاهرات علیه دولت یا شاه مقابله نماید. همچنین، با توجه به نبودن پادشاه در کشور، طرح تشکیل شورای سلطنت به ریاست میرزا علی اکبر دهخدا در دستور کار دولت قرار گرفت. این روز هندرسون سفیر آمریکا به تهران بازگشت و به مصدق اولتیماتوم داد که اگر با حزب توده ائتلاف کند، آمریکا دولت وی را به رسمیت نمی‌شناسد؛ ولی مصدق به او اطمینان خاطر داد که کنترل اوضاع در دستش بوده و هرگز به توده‌ای‌ها اجازه تشنج آفرینی نخواهد داد. همچنین در پاسخ به پرسش سفیر آمریکا درباره رابطه او با شاه، مصدق گفت:

در عصر ۲۷ مرداد، دستور اکید دادم هر کس حرف از جمهوری بزند او را تعقیب کنند و نظر این بود که از پیشگاه اعلیحضرت همایون شاهنشاهی درخواست شود هرچه زودتر به ایران مراجعت فرمایند چون که تغییر رژیم، موجب ترقی ملت نمی‌شود

شاه که از انجام موفقیت‌آمیز کودتا مطمئن بود. پس از خبردار شدن از شکست کودتا از رامسر به بغداد می‌رود.

کودتای ۲۸ مرداد



شعبان جعفری

در روز کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ حرکت دیگری ضد دولت انجام شد که این بار باعث سرنگونی دولت مصدق گشت. بنابر کتاب «ضد کودتا» نوشته مأمور سیا کیم روزولت، او در این روز با خریدن فتوای برخی از روحانیون و همچنین دادن پول به ارتشیان، ولگردان و اوباش تهران آن‌ها را به خیابان‌ها کشانید. در این عملیات ماشین‌های وابسته هوایی سفارت آمریکا در تهران با انتقال نفرات گارد شاهنشاهی و ارتشیان تحت حمایت خود به سمت منزل مصدق و پرداخت دلار به افراد فعال در کودتا باعث پیشروی این کودتا گردیدند. امری که در کودتای ۲۵ مرداد ناموفق بود.

حدود ۸ صبح ۱۹ اوت جمعیتی حدوداً سه هزار نفره از مردانی مسلح به چوب و چماق در جنوبی‌ترین نقطه شهر تظاهراتی علیه مصدق و به طرفداری از شاه شروع کردند. به خیابان‌ها می‌رفتند و فریاد می‌کشیدند «زنده باد شاه» و «مرگ بر مصدق خائن». اگر چه احتمالاً اغلب‌شان سرشار از احساسات سلطنت‌طلبانه بودند اما به روشنی برای این کار پول گرفته بودند؛ بین آن‌ها انبوهی آدم بیکار و بسیاری اوباش و الوات سرشناس بودند. هم‌زمان رئیس پلیس دستور داد کسی مانع تظاهرات نشود. بخش از جمعیت به طرف بازار رفتند و تهدید به غارت مغازه‌ها کردند. تأثیر کارشان آنی بود و بازار تعطیل شد. هر چه زمان گذشت جمعیت بیشتر شد و بخش اعظمی از ثروتمندان شهر که از دولت مصدق و به‌خصوص سیاست اخیر حمایتش از حزب توده منزجر بودند، به تظاهرات پیوستند.

بعد تعداد انبوهی کامیون و اتوبوس، که از صبح زود کرایه شده بودند، پیدایشان شد و امکان نقل و انتقال مجانی تظاهرکنندگان را مهیا کردند. این وسایل نقلیه در شهر می‌چرخیدند و سرنشینان‌شان با فریاد شعار می‌دادند، سعی می‌کردند خشم مردم را افزایش دهند و احساساتشان را به نفع شاه برانگیزند. خیلی زود روشن شد کل نیروی پلیس همراه و همدل تظاهرات‌اند و در بعضی موارد حرکت تظاهرکنندگان را هم هدایت می‌کنند. مصدق بلافاصله رئیس پلیس را عزل کرد و دستور دستگیری‌اش را داد. به ارتش هم دستور داد تانک و خودروهای زره‌پوش برای متفرق کردن جمعیت بفرستد. دستورهای صادر شده ستاد فرماندهی کل طبیعتاً بلافاصله اطاعت نشد و چند ساعت بعدتر که اجرا شد دیگر جمعیت خیلی آسان سربازان رسیده به محل را متقاعد کردند که در دفاع از شاه به آن‌ها بپیوندند. بین ساعت ۹ تا ۱۲ تظاهرکنندگان ستادهای مرکزی سه حزب سیاسی طرفدار حکومت و دفا تر نیم دوجین روزنامه حامی مصدق را زیر و رو کردند و به آتش کشیدند. جمعیت بعد به دفا تر روزنامه‌های حزب توده حمله کردند؛ ابتدا در برابرشان مقاومت شد، اما خیلی زود چیره شدند.

سپس در حمله به زندان، شعبان جعفری (شعبان بی‌مخ) که از ۹ اسفند ماه ۱۳۳۱ به جرم تلاش برای قتل نخست‌وزیر در زندان بود، توسط نیروهای شورشی آزاد شد. با اشغال مرکز رادیو، پس از چند ساعت سکوت رادیویی بی‌سابقه در تاریخ رادیوی ملی ایران، نخست مهدی میراشرافی، نماینده مجلس و مصطفی کاشانی فرزند آیت الله کاشانی و سپس دیگر نمایندگان ضد مصدق و طرفدار شاه در مجلس

همچون احمد فرامرزی به سود زاهدی سخنرانی کرده و آنگاه سرلشکر زاهدی فرمان انتصاب خود به نخست‌وزیری خواند.

سپس نوبت به خانه مصدق که در واقع مقر نخست‌وزیری بود رسید. نخست جمعیت بدون پشتوانه نیروهای نظامی به منزلش حمله کردند اما با آتش مسلسل عقب رانده شدند؛ دومین حمله که با همراهی و پشتیبانی سربازان طرفدار زاهدی انجام شد، باز ناکام ماند. این بار تانک‌های سنگین شرمین به محل رسیدند و خانه را به توپ بستند، حدود ۶ بعد از ظهر دیگر دفاع گارد حفاظت نخست‌وزیری در هم شکست و خانه ویران شد. جمعیت مهاجم توانستند به داخل خانه وارد، هر آنچه بود را به تاراج بردند و ساختمان را به آتش کشیدند. برای منزل کناری که خانه پسر مصدق بود، نیز همین اتفاق رخ داد. عصر مابقی زندانیان که در حادثه کودتای ۲۵ مرداد یا توطئه قتل مصدق در ۹ اسفند در زندان بودند آزاد شدند و سرلشکر زاهدی قدرت را در دست گرفت.

بنا به نوشته سعید حکمت رئیس اداره پزشکی قانونی در جریان این کودتا ۴۱ تن مقتول و ۷۵ تن مجروح شدند. در این روز شاه در رم ایتالیا بود و به گفته همسرش ثریا، در فکر خریدن خانه‌ای در رم برای اقامت بود که سقوط دولت مصدق و قدرت یابی زاهدی و تلگراف‌های حمایتی ابوالقاسم کاشانی و سید محمد بهبهانی را دریافت کرد.

در روز ۲۹ مرداد مصدق و بیشتر یارانش خود را به شهربانی تسلیم کردند.

پس از موفقیت کودتای ۲۸ مرداد، سید ابوالقاسم کاشانی به شاه که به کشور و قدرت بازگشته بود به همراه سید حسین طباطبایی بروجردی تبریک گفت. پس از بازگشت شاه، کاشانی در مصاحبه‌ای چنین می‌گوید:

«مصدق شاه را مجبور کرد که ایران را ترک نماید اما شاه با عزت و محبوبیت چند روز بعد بازگشت. ملت شاه را دوست دارد و رژیم جمهوری مناسب ایران نیست.»

نواب صفوی رهبر گروه فداییان اسلام نیز که در زمان کودتا در خارج از کشور بود طی یک مصاحبه در بغداد سقوط مصدق را به شاه تبریک گفت.

اختلاف نظر درباره کودتای ۲۸ مرداد

تا پیش از انقلاب ایران، پادشاهی پهلوی این روز را به عنوان یک جشن ملی با نام «رستاخیز ۲۸ مرداد» گرامی می‌داشت. پس از انقلاب ایران آن را با نام «کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد» در تقویم ثبت کردند.



تمبری که در سال ۱۳۵۲ و به مناسبت بیستمین سالگرد رستاخیز ۲۸ مرداد (کودتای ۲۸ مرداد) توسط پست شاهنشاهی ایران منتشر شد.

بسیاری بحث‌ها درباره قانونی بودن یا نبودن اقدام شاه در عزل نخست‌وزیر و اقدام مصدق در برگزاری رفراندوم و علل معطل ماندن مجلس و نقش آمریکا و انگلیس و عوامل آن‌ها در سرنگونی مصدق بوده‌است. برخی از منتقدان ایرانی نقش آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ را مورد تردید قرار داده و برخی دیگر بر نقش آمریکا در کودتا تأکید دارند. به موجب اسناد طبقه‌بندی شده‌ای که در ماه اوت سال ۲۰۱۳ توسط سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده، سیا، منتشر گردید این سازمان به ایفای نقش در کودتای ۲۸ مرداد علیه دولت مصدق اعتراف کرد.

سیا در مقدمه یکی از این اسناد تازه منتشر شده که گزارشی متعلق به سال ۱۹۵۴ است می‌نویسد: "در پایان ۱۹۵۲ روشن بود که دولت مصدق نمی‌تواند با کشورهای غربی که منافعی در ایران دارند به توافقی نفتی برسد." "هدف عملیات آژاکس سرنگونی دولت محمد مصدق، بازسازی منزلت و قدرت شاه و جایگزینی دولت مصدق با دولتی بود که ایران را با سیاست‌هایی سازنده اداره کند." بنا به این سند همچنین هدف کودتا این بوده که دولتی بر سر کار بیاید که دولت‌های غربی بتوانند درباره بازار نفت با آن به توافق برسند. در مارس ۱۹۵۳ (اسفند ۳۱-فروردین ۳۲) وزارت خارجه آمریکا از سازمان سیا می‌خواهد امکان ساقط کردن دولت مصدق از طریق عملیات مخفیانه را بررسی کند. نتیجه ارزیابی سیا این است که امکان چنین عملیاتی وجود دارد.

پس از آن مقرر شد سیا به همراه سرویس اطلاعات سری بریتانیا (SIS که به MI6 شناخته می‌شود) عملیات سرنگونی مصدق را به انجام برسانند. کرمیت روزولت، رئیس بخش خاور نزدیک و آفریقای سازمان سیا نخست با رئیس دفتر ایران سیا، راجر گولران، و دو افسر اطلاعاتی دیگر در بیروت دیدار می‌کند و سپس در ۱۴ ژوئن ۱۹۵۳ (۲۴ خرداد ۳۲) طرح کودتا به دفتر سرویس اطلاعات سری بریتانیا ارائه می‌شود.

منبع‌شناسی روند عملیات نظامی کودتای ۲۸ مرداد

(نویسندگان ایرانی)

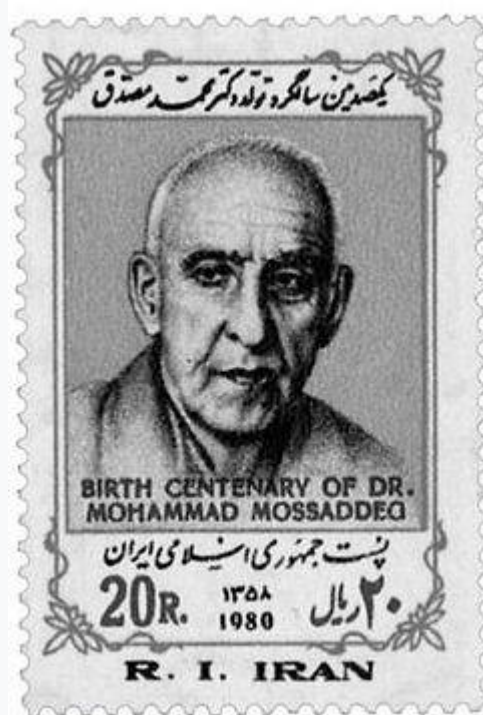
- کالبد شکافی توطئه - دکتر ابراهیم یزدی - انتشارات قلم ۱۳۸۱
- گفتگوهای ادیب برومند - امیر راسخی نژاد - شرکت سهامی انتشار ۱۳۹۳
- راز پیروزی کودتا - محمدجعفر محمدی - انتشارات اختران ۱۳۸۵
- خاطرات من - حسینقلی سر رشته - ناشر مؤلف ۱۳۶۷-
- نا گفته‌هایی پیرامون فروریزی حکومت مصدق - دکتر ماشاءالله ورقا - انتشارات بازتاب نگار - ۱۳۸۴

سرهنک ماشاءالله ورقا عضو ارشد شهربانی و سرهنک سر رشته عضو اطلاعات ارتش بودند.

برخی از هواداران مصدق یا اعضای جبهه ملی که در زمان نخست‌وزیری مصدق، از جبهه ملی یا از هیئت‌وزیران کنار گذاشته شده یا کنار رفتند، پس از جدایی از مصدق، به انتقاد از کارنامه وی پرداختند و حتی برای سرنگونی‌اش تلاش کردند. برخی از این افراد عبارت‌اند از:

- فضل‌الله زاهدی (نخست‌وزیر کودتا)
- علی امینی
- حسین مکی، (که در آغاز سرباز فداکار وطن نامیده شد ولی در پایان به دلیل مخالفت با مصدق از سوی هواداران جبهه ملی سرباز خطاکار وطن خطاب می‌شد)
- مظفر بقایی (به دلیل اتهام مشارکت در قتل سرتیپ افشار طوس و سپس اتهام شرکت در کودتای ۲۵ مرداد به دستور فرماندار نظامی تهران بازداشت شد و تا روز ۲۸ مرداد در زندان بود).

مخالفان و منتقدان عملکرد ۲۸ ماهه دولت مصدق



تمبر یادبود محمد مصدق که به مناسبت یکصدمین سالگرد زادروز او منتشر گردید.

- آیت الله کاشانی، در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ در اعتراض به استعفای مصدق، تهدید به حکم جهاد کرد ولی در ماه‌های پایانی ضمن انتقاد شدید از کارنامه دولت، از زاهدی پشتیبانی می‌کرد. او در اعلامیه‌ای به عنوان تحریم رفراندوم دولت، در هشتم مرداد ۱۳۳۲ نوشت:
اکنون ۲۸ ماه است که ایشان زمامدار است و در تمام این مدت یک قدم مفید به حال شما که بتواند اسم آن را ببرد برنداشتند. هر روز وعده‌های بزرگ می‌دهد و فردا عذر می‌آورد. ساعت به ساعت راه را برای تحکیم دیکتاتوری و حکومت فردی و خودسری هموار ساخته است. مصدق خوب می‌داند اگر با آزادی به رای ملت رجوع کند ۹۷ درصد مردم علیه او رای می‌دهند. شما هموطنان عزیز می‌بینید که تا امروز چه کسی به نفع اجانب قدم برداشته و آنچه تا امروز کرده مستقیماً به مصلحت اجنبی و زیان مملکت بوده است. ۲۸ ماه است که آقای دکتر مصدق با [هیاهو] در جنجال و عوامفریبی مردم را مشغول کرده است.
- ابوالحسن حائری زاده در سال ۱۳۳۱ در مجلس، ضمن مخالفت با لایحه اختیارات ویژه دولت، آن را خطر بازگشت دیکتاتوری ۲۰ ساله دانست و سپس در سال بعد با نوشتن نامه به رئیس سازمان ملل متحد، مصدق را دیکتاتور خواند. این افراد علی‌رغم هواداری از مصدق در ماه‌های نخست حکومت او، در یک سال پایانی دولت مصدق، گاه به صورت پنهانی و گاه علناً برای سرنگونی مصدق، تلاش می‌کردند.
- این در حالی بود که برخی از هواداران مصدق که تا روز پایانی همراه و پشتیبان او بودند و پس از آن نیز به هواداری از مصدق ادامه دادند، به بعضی از رفتارهای مصدق در زمان نخست‌وزیری‌اش، نقدهایی دلسوزانه داشتند. از این جمله‌اند:
- خلیل ملکی («آقای دکتر مصدق! این راهی که شما می‌روید به جهنم است ولی ما تا جهنم به دنبال شما خواهیم آمد»)
- غلامحسین صدیقی که به ویژه با رفراندوم مصدق برای تعطیلی مجلس مخالفت کرد.

- کریم سنجابی که به گفته خود، با خویشاوندگرایی مصدق در زمان نخست‌وزیری‌اش مخالفت کرد. کریم سنجابی همچنین با رفتار مصدق در هنگام تشکیل جبهه ملی دوم نیز مخالفت کرد.

اقتصاد در دوران دولت ملی

مصدق با توجه به تجاربش در سمت‌های مالی مانند: معاونت وزارت مالیه، ریاست کل محاسبات، عضویت در کمیسیون توفیر جمع و خرج و تطبیق حواله‌ها وزارت مالی در مورد مسایل مالی دارای اطلاعات کاملی از نظر بودجه ریزی بود. او که اولین کتاب در ایران را در خصوص امور مالی و مباحث آن مانند روش‌های بودجه نویسی، تراز مالی، قوانین مربوط و مالیات و ... به همراه بررسی بررسی مسایل مالی در کشورهای را تحت عنوان اصول و قواعد و قوانین مالیه در ممالک خارجه و ایران به نگارش درآورده بود از این تجارب در دوران نخست‌وزیری استفاده کرد و توانست برای اولین بار بدون اتکا به درآمد نفت در دوران حکومت خود تراز بازرگانی کشور را مثبت کرده و صادرات از واردات پیشی بگیرد. مصدق در طراحی اقتصاد بدون نفت و مقابله با تحریم‌های بریتانیا، از نظر متخصصان بین‌المللی چون یالمار شاخت (Hjalmar Schacht) نیز بهره گرفت.

در دوران مصدق تورم به صورت تک نرخی باقی ماند. این درحالی بود که نه تنها او از درآمد نفت برای اداره کشور محروم بود بلکه هزینه سنگین حقوق چهل هزار نفر از پرسنل صنعت نفت نیز بر هزینه‌های جاری کشور افزوده شده بود.

سال	میزان تورم
۱۳۳۰	۸,۳
۱۳۳۱	۷,۲
۱۳۳۲	۹,۲
۱۳۳۳	۱۵,۹

تولید و صادرات محصولات کشاورزی

در حالیکه ایران در سال ۱۳۲۹ یکی از کشورهای واردکننده گندم و جو بود با تغییر سیاست‌ها در خصوص کشاورزی توسط دولت ملی این روند صورتی معکوس گرفت و در سال ۱۳۳۲ ایران توانست به صادرات جو و گندم مبادرت ورزد. چهارچوب اصلی سیاست دکنتر مصدق در کشاورزی افزایش صادرات از طریق تولید بیشتر و کاهش واردات موادی بود که امکان تولید آن‌ها در داخل کشور وجود داشت از سوی دیگر با تزریق مالی از طریق بانک ملی و بانک کشاورزی و افزایش سرمایه بانک کشاورزی امکان تأمین اعتبار در مناطق کشاورزی را فراهم آورد و از سوی دیگر با ورود ۲ میلیون و ۴۸۰ هزار دلار از طریق موافقت نامه اصل ۴ ترومن نسبت به سرمایه‌گذاری در این بخش اقدام نمود.

جدول تغییرات تولیدات کشاورزی در سال‌های ۱۳۲۹ الی ۱۳۳۳ واحد به هزار تن

سال	گندم	جو	برنج	پنبه	چای
۱۳۲۹	۲۲۸۷	۹۲۹	۵۸۴	۱۰۲	۳,۹
۱۳۳۰	۲۲۶۶	۸۹۲	۳۵۹	۱۰۸	۴
۱۳۳۱	۲۷۷۱	۱۱۰۶	۵۴۱	۱۲۹	۴,۱
۱۳۳۲	۲۸۰۰	۱۰۶۵	۶۵۸	۱۸۰	۴
۱۳۳۳	۲۵۵۹	۱۸۶۷	۵۲۸	۲۴۰	۵
رشد ۱۳۲۹ به ۱۳۳۲	۲۲,۴	۱۴,۶	۱۲,۶	۷۶,۴	۲,۵

جدول صادرات محصولات کشاورزی (واحد تن)

سال	جو	گندم	برنج
۱۳۲۹	--	--	۱۳۷۷۶
۱۳۳۰	۳۳۷۵	--	۲۵۱۶۶
۱۳۳۱	۱۵۳۵۱	--	۶۲۱۸۵
۱۳۳۲	۱۲۵۰۴	۴۸۰	۴۸۹۹۹

جدول واردات محصولات کشاورزی (واحد تن)

سال	جو	گندم	برنج
۱۳۲۹	۳۵	۱۰۷۴۱۴	۹۴

۷۵	۱۰۶۷	--	۱۳۳۰
۳۱	۴۹	--	۱۳۳۱
۱۸	۲۳	۲	۱۳۳۲

محاکمه و زندان و خانه نشینی

محمد مصدق را پس از کودتای ۲۸ مرداد در دادگاه نظامی محاکمه و با توجه به تبرئه او از اتهامات اصلی چون «تلاش برای برهم زدن اساس سلطنت» و «کودتا علیه قانون اساسی» به سه سال حبس مجرد (انفرادی) محکوم شد. استدلال او در نفی صلاحیت دادگاه این بود که دیوان عالی حق محاکمه نخست‌وزیر را دارد و دادگاه نظامی، صالح نیست و او همچنان نخست‌وزیر قانونی کشور است. استدلال دادستان نیز این بود که مصدق در پی دریافت فرمان عزل پادشاه از روز ۲۵ مرداد تا روز ۲۸ مرداد نخست‌وزیر نبوده‌است و این دادگاه به اتهامات او پس از برکناری از نخست‌وزیری یعنی تمرد از فرمان پادشاه رسیدگی می‌کند. پاسخ مصدق نیز آن بود که چون فرمان پادشاه را در نیمه شب و با یک دسته مسلح آورده بودند گمان بر جعلی بودن آن داده و از این نظر او متمرّد نیست.

او هم در دفاعیه در دادگاه و هم در خاطراتش می‌نویسد که اگرچه بنابر روح قانون اساسی مشروطه، پادشاه حق عزل و نصب وزیران را ندارد ولی اگر در روز و ساعات اداری فرمان را می‌آوردند، آن را می‌پذیرفت. ضمن اینکه با توجه به نوع نوشتار دست خط، احتمال داد که فرمان به صورت سفید، مهر و امضا شده و جعلی است. به همین دلیل آورنده نامه را دستگیر کرد تا صبح روز بعد از شاه، اصل ماجرا را جویا شود که با خروج شاه از کشور، فرصت این کار را نیافت. دادگاه که به صورت علنی و با حضور رسانه‌های ایرانی و بیگانه برگزار شده و مشروح آن در روزنامه‌ها به چاپ رسید. مصدق در مورد دادگاهش و علل محاکمه خود چنین می‌گوید:



مصدق در احمدآباد در سال ۱۳۴۴

«در طول تاریخ مشروطیت ایران این اولین بار است که یک نخست‌وزیر قانونی مملکت را به حبس و بند می‌کشند و روی کرسی اتهام می‌نشانند... به من گناهان زیادی نسبت داده‌اند ولی من خودم می‌دانم که یک گناه بیشتر ندارم و آن این است که تسلیم تمایلات خارجی‌ان نشده و دست آنان را از منابع ثروت

ملی کوتاه کرده‌ام... مردم این مملکت می‌دانند که وضع من در بسیاری جهات با وضع مارشال پتن فرانسوی بی‌شباهت نیست و من هم سالخورده و به وطن خود خدمتی کرده‌ام. من هم مثل او در اواخر عمر به روی کرسی اتهام نشسته‌ام و شاید مثل او محکوم شوم ولی همه نمی‌دانند بین من و او یک تفاوت آشکار است. پتن به جرم همکاری با دشمن ملت فرانسه به دست ملت فرانسه محاکمه شد و من به گناه مبارزه با دشمن ملت ایران به دست عمال بیگانگان!».

دادگاه اگرچه او را از اتهامات مهمی چون اقدام علیه اساس سلطنت و کودتا علیه قانون اساسی که حکم اعدام داشت، تبرئه کرد ولی به جهت تمرد از فرمان شاه او را به سه سال زندان محکوم کرد. مصدق پس از گذراندن سه سال زندان، به ملک خود در احمدآباد رفته و تا پایان زندگی زیر نظارت شدید دولت بود. مصدق نخستین کسی بود که سرنگونی خود را غیرقانونی و کودتا خواند ولی هرگز تا پایان عمر (۱۳ سال بعد) آن را آمریکایی ندانست و تنها از انگلیسی‌ها به بدی یاد می‌کرد.

او هم چنین چه در دادگاه و چه در کتابش با اشاره به سوگند خود به قرآن، تأکید کرده‌است که هرگز تلاشی برای سرنگونی سلطنت و برپایی جمهوری نکرده و آرمانش ایجاد یک پادشاهی مشروطه بود که در آن شاه سلطنت کند و نه حکومت.

محمد مصدق در روزهای آخر عمر خود دربارهٔ حوادث سال ۳۲ می‌گوید:

کمونیسم را بهانه کرده‌اند که نفت ما را ۱۰۰ سال دیگر هم غارت کنند. دادگاه نظامی مرا به سه سال حبس مجرد محکوم کرد که در زندان لشکر ۲ زرهی آن را تحمل کردم. روز ۱۲ مرداد ۱۳۳۵ که مدت آن خاتمه یافت به جای این‌که آزاد شوم به احمدآباد تبعید شدم و عده‌ای سرباز و گروهیان مأمور حفاظت من شدند. اکنون که سال ۱۳۳۹ خورشیدی هنوز تمام نشده مواظب من هستند و من محبوسم و چون اجازه نمی‌دهند بدون اسکورت به خارج [قلعه] بروم در این قلعه مانده‌ام و با این وضعیت می‌سازم تا عمرم به سر آید و از این زندگی خلاصی یابم.

یادبود مصدق در قلعه احمدآباد

پس از درگذشت مصدق در ۱۴ اسفند ۱۳۴۵، به وصیت او قرار بود وی را کنار کشته‌شدگان ۳۰ تیر در این بابویه دفن کنند، ولی با مخالفت شاه چنین نشد و او در یکی از اتاق‌های خانه‌اش در قلعه احمدآباد در روستای احمدآباد به خاک سپرده شد. پیکر او توسط دکتر یدالله سبحانی غسل و شستشو داده شد سپس نماز میت محمد مصدق توسط سید رضا زنجانی اقامه گردید. بدین ترتیب در دفن وی در قبرستان ابن بابویه جلوگیری شد.

در سال‌های حکومت محمدرضا پهلوی مراسم بزرگداشت دکتر محمد مصدق ممنوع اعلام شد. محمدرضا شفیعی کدکنی شعر «مرثیه درخت» را برای مرگ مصدق سرود که در مجله سخن در اردیبهشت ۱۳۴۶، ص ۱۲۹ چاپ شد. هم‌زمان با تاجگذاری محمدرضا پهلوی در سال پس از درگذشت مصدق، نمایش تمثیلی میراث و ضیافت کار بهرام بیضایی که اوضاع ایران را در چهره‌هایی تمثیلی مانند «شبان» (مصدق؟) و «دهباشی» (شاه؟) تصویر می‌کرد در تالار ۲۵ شهریور بر صحنه رفت و خود باعث واکنش‌هایی نیز شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در تاریخ ۱۵ اسفند ۵۷ یکی از بزرگترین گردهمایی‌های سیاسی در سالروز درگذشت رهبر نهضت ملی نفت بر آرامگاه وی در احمدآباد برگزار شد.

در این مراسم که سید محمود طالقانی سخنران آن بود، به نوشته روزنامه اطلاعات یک میلیون نفر به احمدآباد رفتند. اطلاعات در شماره همان روز در توصیف این مراسم نوشت: «امروز ایران پس از دوازده سال خون دل خوردن و خاموشی بخاطر عجز از برپایی مراسم تجلیل از دکتر محمد مصدق رهبر ملی خود باشکوهی خیره‌کننده یاد آن بزرگ‌مرد تاریخ مبارزات ضد استعماری ملل شرق را گرمی داشت. مراسم تجلیل از این ابرمرد چندان باشکوه بود که بی‌شک پرتو پرچمالش قرون متمادی بر صفحات تاریخ جدید ایران پرتو خیره‌کننده‌ای داشت.» بعد انقلاب نیز از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۵ نیز

هر گونه حضور رسمی بر سر آرامگاه مصدق ممنوع بود و پس از آن فشار برای عدم برگزاری این مراسم کمتر گردید اما از سال ۱۳۸۹ به بعد مجدداً برگزاری هرگونه مراسمی در احمدآباد اعم از خصوصی یا عمومی ممنوع شد.

در سال ۱۳۹۵ هیئت امنای قلعه احمدآباد خیر از مسدود شدن حسابی دادند که هیئت امنای قلعه احمدآباد جهت نگهداری قلعه اعلام کرده بودند.

در جلسه هفدهم دادگاه بدوی

مصدق در جلسه هفدهم دادگاه بدوی اش، در تاریخ شنبه ۷ آذر ۱۳۳۲ می‌گوید:

قبل از اینکه به جواب تیمسار محترم مبادرت کنم باید عرض کنم: اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان محمداً رسول الله. [در این موقع مصدق از جای خود بلند شد] این شهادتین است که تمام مذاهب اسلام باید بگویند، یعنی حنفی و شافعی و حنبلی و مالکی. این چهار مذهب تسنن و همچنین هر کس که مسلمان است این شهادتین را باید بگوید. یک شهادت هم مال مذهب شیعه است: اشهد ان علیاً ولی الله! من در این دادگاه اقرار می‌کنم که مسلمان و شیعه اثنی عشری هستم. مسلک من مسلک حضرت سید الشهداء است. یعنی آنجایی که حق در کار باشد، با هر قوه‌ای مخالفت می‌کنم؛ از همه چیزم می‌گذرم. نه زن دارم، نه پسر دارم، نه دختر دارم؛ هیچ چیز ندارم مگر وطنم را در جلو چشمم دارم. [در این موقع مصدق به گریه افتاد] رسول اکرم فرموده است: «فَمَ قَاسِئُكُمْ» - بایست و مقاومت کن. البته فرموده است: «بدون مطالعه مقاومت کن. وقتی دیدی موضوعی بحق است بایست و مقاومت کن.» حالا من پیروی از مولای خودم را که در یک عمر کرده می‌کنم؛ و تا نفس دارم، دنبال عقیده صحیح خود هستم...

یاران مصدق پس از سقوط دولت او

پس از پیروزی کودتا، محمد نخشب به اتفاق ابراهیم کریم آبادی و حسین شاه‌حسینی در روز ۲۹ مردادماه به منزل سید رضا زنجانی رفته و نخستین اعلامیه را نشر دادند. بعدها مهدی بازرگان، شاپور بختیار و سایر اعضای احزاب ملی عضو در جبهه ملی ایران، نهضت مقاومت ملی را تشکیل دادند و برخی دیگر از طرفداران مصدق همچون سید محمود طالقانی و یدالله سبحانی و داریوش فروهر به آن پیوستند. شاپور بختیار در مصاحبه با پروژه تاریخ شفاهی ایران دانشگاه هاروارد در پاسخ به سؤالی درباره نهضت مقاومت ملی گفت:

بنده گمان می‌کنم که با مهندس بازرگان و مرحوم آیت‌الله زنجانی که فوت کرده، سه نفر اول بودیم... آقای بازرگان به من تلفن کرد که من می‌آیم به منزل شما و می‌رویم خیابان فرهنگ... رفتیم منزل آیت‌الله زنجانی. گفتم من یک دفعه ایشان را در اتاق دکتر مصدق دیدم. گفت خودش پایه نهضت مقاومت ملی در آن جا ریخته شد

— شاپور بختیار، مصاحبه با تاریخ شفاهی ایران

انعقاد قرارداد جدید کنسرسیوم، تقریباً تمامی فعالیت‌های محمد مصدق، از قبیل موازنه منفی، ملی شدن نفت و ... را از بین برد. پس از اعتراض بسیاری از طرفداران مصدق، واکنش رژیم اخراج دوازده نفر از استادان دانشگاه از جمله مهدی بازرگان، یدالله سبحانی، محمد قریب بود. در اواخر دهه سی، جبهه ملی دوم توسط اللهیار صالح به همراهی احزاب ملی حزب ایران، حزب ملت ایران، حزب مردم ایران و منفردینی و همراهی اعضای نهضت مقاومت ملی و غلامحسین صدیقی، شاپور بختیار، مهدی بازرگان، ناصر یمین مردوخ‌ی کردستانی، کریم سنجابی، باقر کاظمی سید محمود طالقانی و دیگران تشکیل شد. اما عملکرد آن به گونه‌ای بود که مصدق (که خودش هیچ نقشی در تشکیل جبهه ملی دوم نداشت) دستور انحلال آن را صادر کرد. شاپور بختیار در مصاحبه با پروژه تاریخ شفاهی ایران دانشگاه هاروارد درباره انحلال جبهه ملی دوم گفت:

به نظر من دکتر مصدق هیچ وقت رهبر یک حزب نخواست بشود، نبود و نمی‌توانست بشود. وقتی که در احمدآباد بود و منزوی بود، ارتباطاتش با اشخاص مطمئنی نبود. من گاهی موقع عید تبریکی به ایشان می‌نوشتم و ایشان هم اظهار محبت می‌کرد، آخرین نامه‌اش هم در همین غارت اخیر خانه از بین رفت... ولی نفراتی که پیش او می‌رفتند و می‌آمدند من جمله نوه خودش، خیلی دکتر مصدق را علیه جبهه ملی بعد از کنگره تحریک کردند. مصدق که هیچ وقت آمادگی نداشت که حزب ساز باشد یا نیروی به صورت متشکل درست کند، به نظر من یک مقداری (البته دل من از آن دستگاه خون بود)، یک مقداری مبالغه کرد که تا زنده هستم، خودم رهبر جبهه ملی هستم

— شاپور بختیار، مصاحبه با تاریخ شفاهی ایران

برخی از اعضای جبهه ملی مانند ادیب برومند و مهندس حسینی اینکار را از اشتباهات بزرگ مصدق در قبال جبهه ملی دوم می‌دانند. در اردیبهشت ۱۳۴۰، مهدی بازرگان به اتفاق سید محمود طالقانی و تنی چند از فعالان نهضت مقاومت ملی و اعضای جبهه ملی دوم نسبت به تشکیل حزب نهضت آزادی ایران اقدام کردند؛ که با توجه به موضع‌گیری‌های انجام شده توسط برخی از اعضای نهضت آزادی در کنگره جبهه ملی در خصوص تهمت زدن به رهبران جبهه ملی عضویت نهضت آزادی در جبهه ملی به درخواست دکتر صدیقی تا زمان خروج این افراد از نهضت آزادی منتفی اعلام شد.

اقدامات زمان مصدق

1. موازنه منفی (قانونی برای ندادن هیچ امتیازی به دولتهای استعماری روسیه و انگلیس) در زمان وکالت در مجلس چهاردهم
2. ملی شدن شیلات و کشتیرانی در زمان وکالت در مجلس چهاردهم
3. ملی شدن صنعت نفت ایران (اکتشاف، استخراج و بازرگانی) در زمان وکالت در مجلس شانزدهم
4. اجرای قانون خلع ید از انگلیسی‌ها در صنایع نفت ایران در زمان نخست‌وزیری
5. ملی شدن مخابرات در زمان نخست‌وزیری
6. تأسیس بندر آزاد در بوشهر در زمان نخست‌وزیری
7. لایحه مجازات دادن پاسخ خلاف واقع (مجازات دروغ‌گویی) در زمان نخست‌وزیری
8. تصویب «لایحه استقلال کانون وکلای دادگستری» در ۷ اسفند ۱۳۳۱
9. قانون استقلال دانشگاه تهران
10. تأسیس سازمان نقشه‌برداری
11. قانون صدور چک
12. ایجاد سازمان تربیت بدنی و پیشاهنگی ایران

طرح‌ها و لوایح مهم دولت مصدق

1. لغو دادگاه‌های نظامی
2. قانون دادرسی و کیفر ارتش و متمم آن
3. لایحه قانون کار و تشکیل بیمه‌های اجتماعی
4. قانون بازنشستگی کشوری
5. لایحه تشکیل انجمنهای ایالتی و ولایتی
6. قانون استقلال شهرداری‌ها
7. اصلاح قانون مطبوعات
8. لایحه سد سفیدرود

9. قانون تشکیل اتاق‌های بازرگانی
10. قانون تشویق صادرات و صدور پروانه بازرگانی
11. لایحه بانک توسعه صادرات
12. تشکیل شورای عالی فرهنگ
13. لایحه و متمم قانون وصول مطالبات غیر مالیاتی دولت
14. لایحه القا عوارض در دهات
15. قانون بنگاه عمران کشور
16. لایحه تشکیل پلیس گمرک
17. لایحه استقلال کانون وکلای دادگستری
18. قانون استقلال دانشگاه تهران

برخی از این طرح‌ها در سال‌های بعد عملیاتی شدند. از جمله تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی، ساخت سد سفیدرود و بانک توسعه صادرات؛ و برخی نیز بی‌درنگ پس از سرنگونی دولت او، ملغی شدند. از جمله اصلاحات حقوقی و قضایی که در دوران مصدق انجام شده بود.

وصیت‌نامه مصدق

متن کامل وصیت‌نامه محمد مصدق به صورت ذیل است:

1. وصیت می‌کنم که فقط فرزندان و خویشان نزدیکم از جنازه من تشییع کنند و مرا در محلی که شهدای ۳۰ تیر مدفونند، دفن نمایند.
2. بدون سند رسمی یا نوشته به خط و امضای خود به کسی مدیون نیستم.
3. نظر به اینکه طبق اسناد رسمی ثبت شده در دفتر اسناد رسمی شماره ۳۹ تهران منافع دو سال از خانه‌ها و مستغلاتی که به فرزندان خود بخشیده‌ام پس از مرگ تعلق به اینجانب دارد به شرح ذیل:

الف- منافع خانه واقع در کوچه ازهری ملک خانم ضیاء اشرف بیات مصدق سند شماره ۴۲۱۵۶ (۲۹ اسفند ۱۳۲۹)

ب- منافع چهاردانگ از خانه‌هایی که در آن سکونت داشتم، ملک آقای مهندس احمد مصدق، سند شماره ۴۲۱۵۷ (۲۹ اسفند ۱۳۲۹)

ج- منافع خانه مسکونی همسر عزیزم، ملک آقای دکتر غلامحسین مصدق سند شماره ۴۲۱۵۸ (۲۹ اسفند ۱۳۲۹) حق الارض عمارت دو آشکوبه و دو گاراژ، ملک دکتر غلامحسین مصدق، سند شماره ۴۲۱۵۹ (۲۹ اسفند ۱۳۲۹) که در سال به یکصد و بیست هزار ریال (دوازده هزار و تومان قطع شده)

د- مستغلات واقع در خیابان ناصرخسرو، ملک بانو منصوره متین‌دفتری، سند شماره ۴۲۱۶۰ (۲۹ اسفند ۱۳۲۹) از بابت منافع سال اول مبلغی که در صورت جداگانه به خط اینجانب تنظیم شده به اشخاص مفصله در آن صورت بپردازند و هرچه باقی‌ماند، برای نماز و روزه و حج اینجانب به کار برند و از عواید سال دوم قطعه زمینی که برای باشگاه دانشجویان دانشگاه تهران مناسب باشد، با نظر نماینده آقایان مزبور خریداری شود و چنانچه آقایان دانشجویان قطعه زمینی در اختیار داشته باشند، مبلغ مزبور را به نماینده یا نمایندگان قانونی آقایان دانشجویان تحویل دهند که آن‌ها خود مبلغ مزبور را صرف تعمیر ساختمان جدید آن بنمایند. چنانچه وصیت‌نامه دیگری از نوشتجات غارت شده یا در خانه نزد دیگران است از درجه اعتبار ساقط است.

احمدآباد، ۲۰ آذر ماه هزار و سیصد و چهل و چهار هجری شمسی

دکتر محمد مصدق

1. مسئولیت دولت برای اعمال خلاف قانون که از مستخدمین دولتی در موقع انجام وظایف‌شان صادر می‌شود و قاعده عدم تسلیم مقصرین سیاسی: رساله لیسانس به زبان فرانسه در دانشگاه نوشاتل.
2. وصیت در حقوق اسلامی (شیعه): رساله دکترای مصدق به زبان فرانسه (۱۹۱۴ م) در دانشگاه نوشاتل. ترجمه به فارسی توسط علی‌محمد طباطبایی قمی چاپ انتشارات زریاب
3. کاپیتولاسیون و ایران: پس از انتشار خبر الغای کاپیتولاسیون در اول اکتبر ۱۹۱۴ در ترکیه عثمانی مصدق این کتاب را برای آگاهی مردم از نتایج منفی وجود چنین قانونی و نیز برای تشویق دولت ایران به الغای کاپیتولاسیون نگاشت. به این ترتیب او اولین کسی بوده که در ایران به مصونیت سیاسی اتباع دول بیگانه اعتراض کرد و خواهان الغای این رژیم مخالف آزادی و استقلال مملکت شد.
4. شرکت اسهامی در اروپا: این کتاب بعد از اظهارات اردشیر جی، نماینده زرتشتیان هند در ایران، مبنی بر این‌که تاکنون در ایران کتابی درباره شرکت‌های تجاری منتشر نشده و در این خصوص کمبودی وجود دارد، با مطالعه قوانین مختلف کشورهای اروپایی، در آبان ۱۲۹۳ در ۱۰۳ صفحه انتشار یافت.
5. دستور در محاکم حقوقی: این کتاب نتیجه مطالعات گسترده حقوقی مصدق بود که به درخواست مدیر مدرسه سیاسی تهران، دکتر ولی‌الله‌خان نصر تألیف گردید.
6. مختصری از حقوق پارلمانی در ایران و اروپا برای آقای محترم نمایندگان دوره پنجم تقنینیه: در ۷۲ صفحه در سال ۱۳۰۲
7. اصول قواعد و قوانین مالیه در ممالک خارجه و ایران قبل از مشروطیت و دوره مشروطه: ابتدا در سال ۱۳۰۴ بعدها در ۱۳۷۷ با پیش‌گفتاری از عزت‌الله سبحانی و مقدمه‌ای از علی‌اکبر شبیری‌نژاد به وسیله نشر «فرزان» تجدید چاپ شد. در این کتاب مصدق به ارائه اطلاعات و تجربیات خود در امور مالی به عموم مردم پرداخت.

- کتاب‌های پنج‌گانه اخیر را مصدق در قلمرو عمومی قرار داد و بر صفحه عنوان آن‌ها نوشت: **مجانی و حق طبع و ترجمه آزاد است**

مقالات

1. اسقاط دعاوی یا قاعده مرور زمان: در اولین شماره مجله علمی در سال ۱۲۹۳ به چاپ رسید.
2. تصویب بودجه در پارلمان‌های مختلف: مقاله مزبور در مجله آینده دوره اول، در سال ۱۳۰۴ بدون نام و با ذکر امضاء محفوظ به چاپ رسید.
3. انتخابات در اروپا و ایران
4. تابعیت در ایران
5. اصول مهمه حقوق مدنی و حقوق تجاری ایران: این مقاله درباره سیر قوانینی مانند حقوق مدنی، عقود، حقوق خانواده، حقوق توارث، املاک و تجارت در ایران از هنگام ورود اسلام تا آغاز مشروطیت و نیز دوره بعد از مشروطیت است. مقالات ردیف‌های ۳، ۴ و ۵ در مجله آینده، دوره دوم، سال ۱۳۰۵ به چاپ رسید.
6. طرح پیشنهادی برای اصلاح قانون انتخابات: در دورانی که مصدق در مجلس چهاردهم نماینده بود، در روزنامه اطلاعات ۱۳۲۳/۲/۲۳ چاپ شد.

7. مسئله انتخابات: در یک مقدمه و در شش فصل که به بیان و بررسی قوانین انتخاباتی در ایران پرداخته است، در دوره نمایندگی مصدق در مجلس چهاردهم و به درخواست مجله آینده، دوره سوم در مهرماه ۱۳۲۳ چاپ شده است.

خاطرات، نطق‌ها و نامه‌ها

1. خاطرات و تألمات مصدق: با یادداشت غلامحسین مصدق و توضیح ایرج افشار، تهران، انتشارات علمی، چاپ اول ۱۳۶۴، چاپ هشتم ۱۳۷۵. این کتاب توسط دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان و پروفسور سید حسن امین در سال ۱۹۸۸ توسط جبهه ملی خارج از کشور در لندن به زبان انگلیسی ترجمه و منتشر شد.
2. دکتر مصدق و نطق‌های تاریخی او در دوره پنجم و ششم تقنینیه: گردآورنده حسین مکی، تهران، انتشارات جاویدان، چاپ سوم ۱۳۶۳. این کتاب قبلاً در سال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۵۸ نیز چاپ شده بود.
3. سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم: شامل نطق‌های مصدق در مجلس چهاردهم، دو جلد در یک جلد، گردآورنده حسین کی‌استوان، مدیر روزنامه مظفر، تهران انتشارات اسلامی، ۱۳۲۷، ۱۳۲۹، ۱۳۵۶.
4. نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق در ادوار ۵ و ۶ و ۱۴ و ۱۶ مجلس و در دوران نخست‌وزیری - دفتر ۱ تا ۱۰ انتشارات مصدق ۱۳۴۸-۹.
5. مدافعات مصدق و رولن در دیوان بین‌المللی لاهه، تهران، انتشارات زبرجد، بی‌تا.
6. نامه‌های دکتر مصدق: دو جلد، گردآورنده: محمد ترکمان، تهران، نشر «هزاران»، ۱۳۷۴ و ۱۳۷۷.
7. دکتر محمد مصدق در محکمه نظامی، سرهنگ جلیل بزرگمهر، دو جلد، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳، دوبار در سال‌های ۶۹ و ۷۸ در یک جلد توسط انتشارات «نیلوفر» نیز انتشار یافته است.
8. دکتر محمد مصدق در دادگاه تجدیدنظر نظامی: جلیل بزرگمهر، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۵.
9. دکتر محمد مصدق و رسیدگی فرجامی در دیوان کشور: تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۵ یا ۱۳۶۷.
10. تقریرات مصدق در زندان: زیر نظر ایرج افشار، تهران، سازمان کتاب، ۱۳۵۹؛ بعدها تحت عنوان «رنج‌های سیاسی دکتر مصدق» با توضیحات عبدالله برهان به وسیله نشر در سال ۷۰ چاپ گردید و چاپ سوم آن در سال ۱۳۷۷ منتشر شد.

یادواره

با تصویب شورای شهر تهران در اسفند ۱۳۹۶ خیابان نفت به خیابان دکتر محمد مصدق تغییر نام داد. این خیابان جهتی شمالی - جنوبی دارد و از شمال به خیابان ظفر و از جنوب به بلوار میرداماد منتهی می‌شود.

در اردیبهشت ۱۳۹۸ خیابان پیروزی شهر اراک با تصویب شورای شهر به نام دکتر محمد مصدق مجدداً نامگذاری شد.

در مصر نیز یکی از خیابان‌های مرکزی شهر قاهره به نام خیابان مصدق نامگذاری شده است.

محمد مصدق در تبعید (پس از محاکمه)



مصدق به منزلش در روستای احمدآباد تبعید شد



منزل دکتر محمد مصدق نخست وزیر وقت، هنگام حملات ارتش شاهنشاهی ایران در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲



مصدق در ایالات متحده آمریکا



دکتر محمد مصدق در روزهای دادگاه



مصدق در کنار حسین فاطمی



باقر خان

زادروز

۱۲۴۰
تبریز،

درگذشت

آبان ۱۲۹۵
قصر شیرین،

آرامگاه

مزارستان طوبی تبریز

لقب

سالار ملی

مذهب

شیعه

باقر خان (۱۲۴۰ تبریز - ۱۲۹۵ قصر شیرین) مشهور به سالار ملی، از مبارزان جنبش مشروطه بود.

زندگی‌نامه

باقر خان فرزند حاج رضا بنا بود، شغل وی بئائی بود ولی در جریان مشروطیت به مجاهدین پیوست. ریاست مجاهدین محله خیابان تبریز را بعهده داشت. پس از به توپ بستن مجلس، به دستور انجمن ایالتی همراه با ستارخان به جنگ مسلحانه با قشون دولتی که تبریز را در محاصره داشت، پرداخت. همزمان با او، ستارخان در محله امیرخیز، محله دیگر تبریز، با دولتیان جنگ می‌کرد. در اثر همکاری او با ستارخان کار مشروطه‌طلبان پیشرفت کرده و تبریز از محاصره درآمد. پس از پیروزی مجاهدین، مجلس شورای ملی باقرخان را به لقب سالار ملی ملقب ساخت، و از او تقدیر نمود.

فرجام رهبران مشروطیت

چنان‌که در تاریخ مشروطیت منعکس است، در اثر مجاهدت ستارخان و باقرخان مشروطیت استقرار یافت اما دیری نگذشت که تبریز به دست قشون روس افتاد. سالار ملی و سردار ملی در تبریز نمانده و به تهران حرکت کردند و استقبال کم‌نظیری از این دو مجاهد شجاع از طرف دولت مشروطه به عمل آمد.

باقرخان در تهران منزوی می‌زیست تا قضیه مهاجرت پیش آمد. وی همراه مهاجرین حرکت نمود و شبی در نزدیکی قصر شیرین عده‌ای از کردها به او و همراهانش حمله کرده و او را بقتل رساندند. مرگ باقرخان به همراه هجده نفر از یاران و همراهانش در محرم ۱۳۳۵ قمری آبان ۱۲۹۵ خورشیدی به دست یکی از اشرار معروف کردهای قصر شیرین به نام محمد امین طالبانی به قصد تصاحب اسب و وسائل مهمانان خود، صورت گرفت.

باقرخان بر خلاف ستارخان که شیخی بود، از متشرعه بود، از علمای مخالف مشروطیت که از متشرعه بودند، جانبداری می‌کرد و به آنها احترام می‌گذاشت. او با ستارخان رقابت داشت و می‌گفت: مرد آن نیست که در امیرخیز جنگ کند. مرد منم که در ساری‌داغ با قشون دولتی جنگ کرده‌ام. (علی‌رغم این سخن، این دو بزرگوار دو بازوی قوی و شکست‌ناپذیر انقلاب مشروطیت بودند).

دمکراتهای آذربایجان که نهضت خود را در دنباله نهضت مشروطیت و مکمل آن، و خود را وارث سنن مجاهدین آن دوره می‌دانستند، مجسمه باقر خان را در میدان شهرداری تبریز نصب کردند. در ۲۴ آذر ماه ۱۳۲۵ پس از سقوط پیشه‌وری مردم تحت تأثیر احساسات، آن مجسمه را که اثر دمکرات‌ها بود برانداختند. از این رخداد مشخص می‌شود که نهضت پیشه‌وری تا چه اندازه به زیان مشروطیت و آزادی و مفاهیمی از این دست بوده است.

داماد باقر خان سرتیپ هاشمی یکی از فرمانده قوای دولتی و مأمور آذربایجان بود که در طی جنگی مختصر، قوای دمکرات‌ها را در قافلانکوه مغلوب کرد و در میدان جنگ به درجه سرتیپی نایل آمد.

خاندان باقرخان

از صادق خان که پسر ارشد باقرخان است، هم اکنون نتیجه‌ای بنام بامداد فرزند بابک باقی‌ماند باقر خان چهار پسر داشت به اسامی صادق خان، حسن خان، حسین خان و (میرزا) ابراهیم خان زوج بلقیس صفوی، دختر سید مهدی صفوی که یکی از خدمتگزاران بارگاه امام حسین در کربلا بود.

یادبود

فیلم سینمایی ستارخان درباره جنبش مشروطه و به کارگردانی علی حاتمی و بازیگری عنایت بخشی در نقش باقرخان در سال ۱۳۵۱ ساخته شد.

به پاس کوشش‌های باقرخان در جنبش مشروطه، پس از انقلاب ۱۳۵۷ خیابانی در غرب تهران به نام او نامگذاری شد. همچنین تندیس‌ها و بناهای یادبود دیگری نیز در تهران و دیگر شهرهای ایران به یاد او بر پا شده است.



ستارخان از سرداران انقلاب مشروطهخواهی ایران- سردار ملی

زادروز	۱۰ جمادی‌الثانی ۱۲۸۳
	۲۸ مهر ۱۲۴۵
	۲۰ اکتبر ۱۸۶۶
	سردارکندی قره قیه ورزقان، ایران
درگذشت	۲۸ ذیحجه ۱۳۳۲
	۲۵ آبان ۱۲۹۳
	۱۷ نوامبر ۱۹۱۴ میلادی ۴۸ سال
	تهران، ایران
آرامگاه	شهر ری، باغ طوطی در جوار شاه عبدالعظیم
محل زندگی	آذربایجان، تبریز
نام‌های دیگر	ستار قره‌داغی
لقب	سردار ملی
دوره	قاجار

مذهب	شیعه اثنی عشری
همسر	فاطمه
فرزندان	یدالله، سلطان، معصومه
والدین	حاج حسن قره داغی

ستارخان (۲۸ مهر ۱۲۴۵ سردارکندی و رزقان - ۲۵ آبان ۱۲۹۳ تهران) با نام اصلی ستارخان قره‌داغی از سرداران جنبش مشروطه ایران ملقب به سردار ملی است. وی با ایستادگی در برابر نیروهای دولتی ضد مشروطه در تبریز جان‌فشانی‌های بسیاری کرد.

زندگی‌نامه

ستار خان سومین پسر حاج حسن قره‌داغی در ۲۸ مهر ۱۲۴۵ خورشیدی (۲۰ اکتبر ۱۸۶۶ میلادی) در روستای سردارکندی (بیشک) و رزقان در آذربایجان به دنیا آمد. وی در مقابل قشون عظیم محمدعلی‌شاه پس از به توپ بستن مجلس شورای ملی و تعطیلی آن که برای طرد و دستگیر کردن مشروطه‌خواهان تبریز به آذربایجان گسیل شده بود، ایستادگی کرد و بنای مقاومت گذارد. ستارخان مردم را بر ضد اردوی دولتی فراخواند و خود رهبری آن را بر عهده گرفت و به همراه سایر مجاهدان و باقرخان -سالار ملی- مدت یک سال در برابر قوای دولتی ایستادگی کرد و نگذاشت تبریز به دست طرفداران محمدعلی‌شاه بیفتد. اختلاف او با شاهان قاجار و اعتراض به ظلم و ستم آنان، به زمان کودکی‌اش بر می‌گشت.

جوانی

ستار در جوانی به جرگه لوطیان (جوانمردان، یا اهل فتوت) محله امیرخیز تبریز درآمد و در همین باب در حالی که به دفاع از حقوق طبقات زحمتکش بر می‌خاست با مأمورین محمدعلی شاه درافتاد و به ناچار از شهر گریخت و مدتی به عیاری مشغول شد، اما از ثروتمندان می‌گرفت و به فقرا می‌داد. سپس با میانجیگری پاره‌ای از بزرگان به شهر آمد و به کار خرید و فروش اسب پرداخت او به درستی و امانتداری در تبریز شهرت داشت به همین دلیل مالکان، حفاظت از اموال خود را به او می‌سپردند. او هیچ گاه درس نخواند و سواد خواندن و نوشتن نداشت، اما هوش آمیخته به شجاعتش و مهارت در فنون جنگی و اعتقادات مذهبی و وطن دوستی‌اش، او را «یگانه قهرمان آزادی ایران» نمود.

مقاومت در دوره استبداد صغیر

او در مدت یازده ماه استبداد صغیر یعنی از ۲۰ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ ق تا هشتم ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ ق/ ۳۱ خرداد ۱۲۸۷ش/ ۲۰ ژوئن ۱۹۰۸ رهبری مجاهدین تبریز و آرامنه و قفقازی‌ها را بر عهده داشت و مقاومت شدید و طاقت فرسای اهالی تبریز در مقابل سی و پنج الی چهل هزار نفر قشون دولتی، با راهنمایی و رهبری او انجام گرفت، به طوری که شهرت او به خارج از مرزهای کشور رسید و در غالب جراید اروپایی و آمریکایی هر روز نام او با خط درشت ذکر می‌شد و درباره مقاومت‌های سرسختانه وی مطالبی انتشار می‌یافت. پس از ماه‌ها محاصره تبریز قوای روسیه با موافقت دولت انگلستان و محمدعلی شاه، از مرز گذشتند به سوی تبریز حرکت کردند و راه جلفا را باز کرد. ستارخان و دیگران مجاهدین تبریز که به شدت از روسها متنفر بودند، برای رفع بهانه تجاوز روسها تلگرافی به این مضمون به محمدعلی شاه فرستادند:

شاه به جای پدر و توده به جای فرزندان است. اگر رنجشی میان پدر و فرزندان رخ دهد نباید همسایگان یا به میان گزارند. ما هر چه می‌خواستیم از آن در می‌گذریم و شهر را به اعلی‌حضرت می‌سپاریم. هر رفتاری که با ما می‌خواهند بکنند و اعلی‌حضرت بیدرنگ دستور دهند که راه خواربار باز شود و جایی برای گذشتن سپاهیان روس به ایران باز نماند.

. محمدعلی شاه پس از دریافت این تلگراف به نیروهای دولتی دستور ترک محاصره داد اما روسها به پیشروی ادامه دادند و وارد تبریز شدند، ستارخان حاضر به اطاعت از دولت روس نشد و در اواخر جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ق (اواخر ماه مه ۱۹۰۹م) به ناچار با همراهانش به کنسول خانه عثمانی در تبریز پناهنده شد. در منابع ذکر شده‌است که ستارخان به کنسول روس (یاختیانوف) که می‌خواست پرچم روس را خود به سر در خانه ستارخان زند و او را در حمایت دولت روس قرار دهد گفت: «جناب کنسول! من می‌خواهم هفت دولت زیر سایه بیرق ایران باشد شما می‌خواهید من زیر بیرق روس بروم؟ هرگز چنین کاری نخواهد شد!» - امیرخیزی در کتاب خود جواب ستارخان را چنین آورده‌است: «جناب کنسول! من می‌خواهم هفت دولت زیر سایه بیرق امیرالمؤمنین باشد شما می‌خواهید من زیر بیرق روس بروم؟ هرگز چنین کاری نخواهد شد!»



تصویر دیگری از ستارخان

ستارخان که طرفداری مراجع تقلید شیعه را پشت سر خود می‌دید به ویژه حمایت های آیات ثلاث را مشاهده می‌کرد از حیث مبارزه تقویت روحی می‌شد و همواره می‌گفت من در پی اجرای احکام حجج و علمای نجف بخصوص آخوند خراسانی هستم. علمای نجف نیز در عصر استبداد صغیر تعدادی از علما و طلاب را برای تقویت جبهه تبریز به این ناحیه گسیل داشتند که مشهورترین آن ها آیت‌الله سید علی تبریزی مشهور به سید علی داماد بود که به همراه خود میرزا احمدخان عمارلویی و تعدادی دیگر را به همراه داشت.

مسافرت به تهران

بواسطه ظلم و دسیسه‌های دولت روس و بنا به درخواست تهران، ستارخان تصمیم به حرکت به تهران می‌نماید. شاید هدف دولت مشروطه از این اقدام، که به بهانه تجلیل از ستارخان و باقرخان صورت گرفته بود در واقع کنترل آذربایجان و خلع سلاح مجاهدین تبریز بود. روز شنبه ۷ ربیع‌الاول سال

۱۳۲۸ق در شب عید نوروز، جمعیت زیادی از مردم و رجال شهر از جمله پیرم خان ارمنی برای وداع با ستارخان و باقرخان جمع شدند و آنان در میان هلهله جمعیت از منزل خود بیرون آمدند و به سوی تهران حرکت کردند. در بین راه نیز در شهرهای میانه، زنجان، قزوین و کرج استقبال باشکوهی از این دو مجاهد آزادی به عمل آمد و هنگام ورود به تهران نیمی از شهر برای استقبال به مهرآباد شتافتند و در طول مسیر چادرهای پذیرایی آراسته با انواع تزیینات، و طاق نصرت‌های زیبا و قالی‌های گران قیمت و چلچراغ‌های رنگارنگ گسترده شدند.

در سرتاسر خیابان‌های ورودی شهر، تابلوهای زنده باد ستارخان و زنده باد باقرخان مشاهده می‌شد. تهران آن روز سرتاسر جشن و سرور بود. ستارخان پس از صرف ناهار مفصلی که در چادر آذربایجانی‌های مقیم تهران تدارک دیده شده بود به سوی محلی که برای اقامتش در منزل صاحب اختیار (محلی در خیابان سعدی کنونی) در نظر گرفته بودند رهسپار شدند. «از میدان توپخانه و خیابان لاله‌زار، تا باغشاه تمام پشت بام‌ها و خیابانها و دکان‌ها، زن و مرد ایستاده بودند». سرداران مدت یک ماه مهمان دولت بود، اما به دلیل وجود سربازان و کمی جا دولت، محل باغ اتابک (محل فعلی سفارت روسیه) را به اسکان ستارخان و یارانش و محل عشرت آباد را به باقرخان و یارانش اختصاص داد.

پس از چند روزی که نیروهای هر دو طرف در محل‌های تعیین شده اسکان یافتند مجلس طرحی را تصویب نمود که به موجب آن تمامی مجاهدین و مبارزین غیرنظامی از جمله افراد ستارخان و خود او می‌بایست سلاح‌های خود را تحویل دهند. این تصمیم به دلیل بروز حوادث ناگوار و ترور سید عبدالله بهبهانی و میرزا علی محمدخان تربیت از سران مشروطه گرفته شده بود. اما یاران ستارخان از پذیرفتن این امر خودداری کردند. به تدریج مجاهدین دیگری که با این طرح مخالف بودند به ستارخان و یارانش پیوستند و این امر موجب هراس دولت مرکزی شد. سردار اسعد به ستارخان پیغام داد که «به سوگندی که در مجلس خوردید وفادار باشید و از عواقب وخیم عدم خلع سلاح عمومی بپرهیزید.»



عده‌ای از اعضای گروه فوج نجات تبریز.
سال ۱۹۰۹ میلادی.

مرگ

بعد از ظهر اول شعبان ۱۳۲۸ق قوای دولت مشروطه، که جمعاً سه هزار نفر می‌شدند به فرماندهی پیرم خان ارمنی، یار قدیمی ستارخان در تبریز و رئیس نظمیه وقت، باغ اتابک را محاصره کردند و پس از چند بار پیغام، هجوم نظامیان به باغ صورت گرفت و جنگ بین قوای دولتی و مجاهدین آغاز گشت. در این جنگ قوای دولتی از چند عراده توپ و پانصد مسلسل شصت تیر استفاده کردند و به فاصله ۴ ساعت ۳۰۰ نفر از افراد حاضر در باغ کشته شدند. ستارخان راه پشت بام را در پیش گرفت، اما در مسیر پله‌ها در یکی از راهروهای عمارت تیری به پایش اصابت کرد و مجروح شد و قادر به حرکت نبود. اندکی بعد قوای دولتی او را دستگیر کردند و به منزل صمصام السلطنه بردند و خود و اتباعش ناچار به خلع سلاح شدند.

بعد از این وقایع، ستارخان خانه نشین شد و اوایل اجازه درمان وی داده نمی شد، پس از مدتی که زخم کاری شده بود پزشکان حاذق برای مداوای پای او تمام تلاش خود را کردند، بر اثر اصابت گلوله هردواستخوان ساق پا شکسته بود و زخم دچار عفونت بود، دوبار پزشکان معالج (لقمان الدوله، حسین خان نظام الحکما، و دو پزشک خارجی) اقدام به عمل جراحی و تمیز کردن زخم نمودند و پس از مدتی شکستگی و زخم بهبودی نسبی پیدا کرد و با وجود کوتاهی پا می توانست با عصا راه برود. ستارخان پس از این واقعه نزدیک به چهار سال زندگی کرد و در تاریخ ۲۸ ذی الحجه ۱۳۳۲ هـ. ق (۲۵ آبان ۱۲۹۳ ش/ ۱۶ نوامبر ۱۹۱۴ م) در تهران درگذشت.

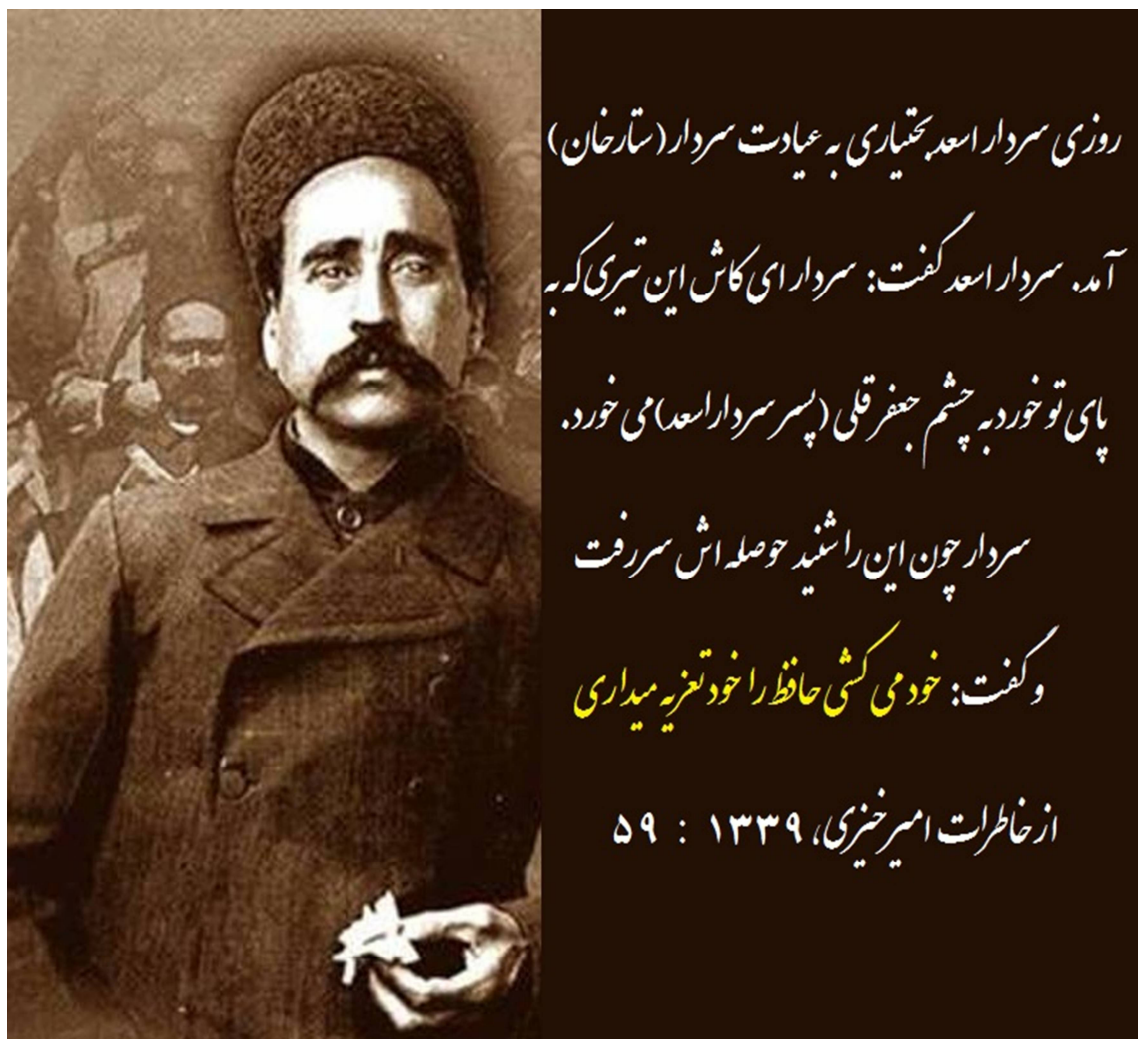
مزار وی در حرم عبدالعظیم حسنی واقع است. نوادگان چندین مرتبه سعی نمودند با کسب مجوزهای شرعی، پیکر وی را به تبریز منتقل کنند که موفق به اینکار نشدند.

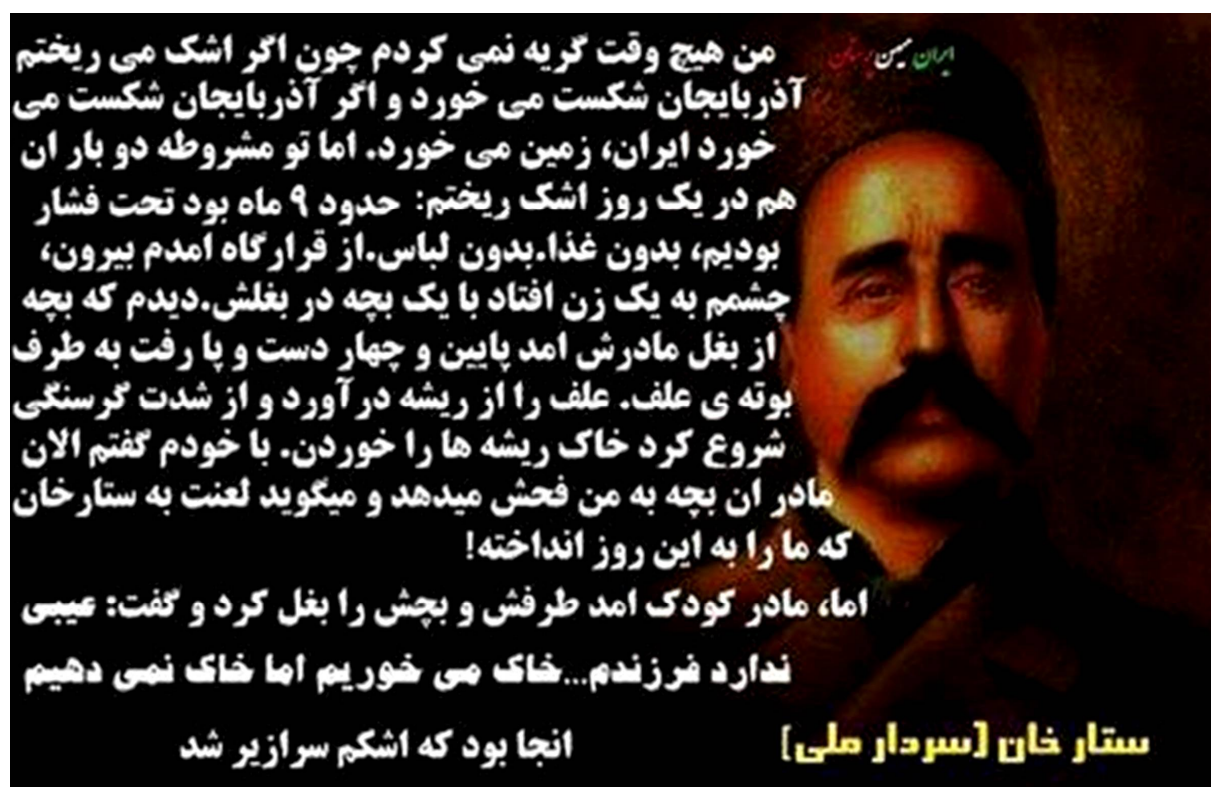
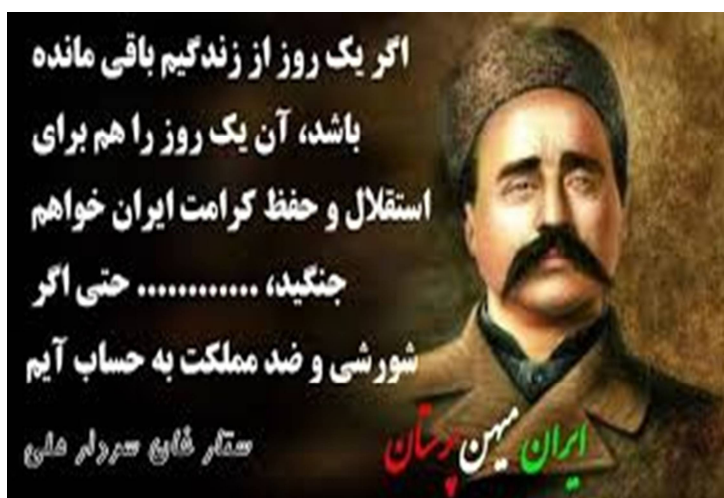
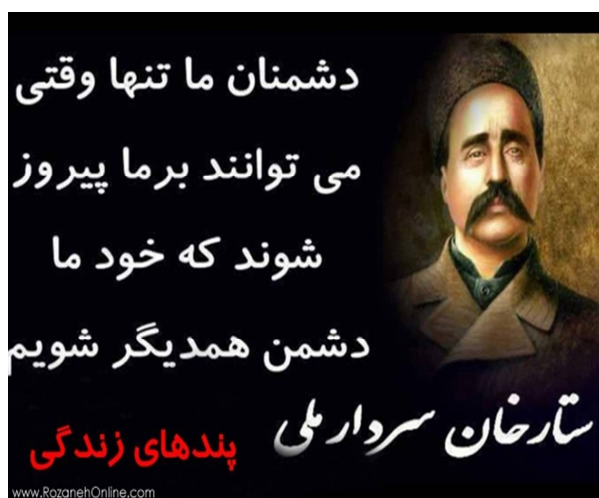
یادبود

فیلم سینمایی ستارخان درباره جنبش مشروطه و به کارگردانی علی حاتمی و نقش آفرینی علی نصیریان در نقش ستارخان در سال ۱۳۵۱ ساخته شد.

به پاس کوشش های ستارخان در جنبش مشروطه، پس از انقلاب ۱۳۵۷ خیابانی در غرب تهران به نام او نامگذاری شد. همچنین تندیس ها و بناهای یادبود دیگری نیز در تهران و دیگر شهرهای ایران به یاد او برپا شده است.

در سال ۱۳۹۱ نیز یک فیلم مستند با نام عیار مشروطه که یک واگویی از زایش تا درگذشت ستارخان است از سوی مرکز گسترش سینمای مستند و تجربی ساخته شد.







میرزا کوچک جنگلی، مبارز انقلاب مشروطه و رهبر جنبش جنگل

زادروز	۱۲۵۷ ه. ش محله استادسرا، شهر رشت
درگذشت	۱۱ آذر ۱۳۰۰ ه. ش ارتفاعات تالش، خلخال
آرامگاه	سلیمان داراب، رشت
محل زندگی	رشت
ملیت	ایرانی
نام‌های دیگر	یونس استادسرایی
سال‌های فعالیت	سال ۱۲۸۸ فتح تهران (و سالهای ۱۲۹۳ تا ۱۳۰۰) جنبش جنگل
نقش‌های برجسته	از رجال مشروطه خواه شمال
سبک	مبارزه مسلحانه
لقب	میرزا کوچک‌خان - سردار جنگل - کوچک‌خان - کوچک جنگلی

دوره	اواخر قاجاریه: از شروع جنگ جهانی اول تا دوره رضا خان
والدین	میرزا بزرگ

یونس استادسرایی (۱۲۵۷ رشت - ۱۱ آذر ۱۳۰۰ ارتفاعات تالش)، مشهور به میرزا کوچک خان جنگلی، مبارز انقلاب مشروطه و رهبر جنبش جنگل بود که در اعتراض به نقض تمامیت ارضی و استقلال ایران از سوی بیگانگان بعد از مشروطه قیام کرد.

سوابق اجتماعی و فکری میرزا کوچک

میرزا یونس معروف به میرزا کوچک فرزند میرزا بزرگ در سال ۱۲۵۷ ه. ش. در محله قدیمی استادسرا شهر رشت در خانواده‌ای متوسط و مذهبی چشم به جهان گشود. وی سنین آغاز عمر را در مدرسه علمیه حاج حسن (صالح آباد) و مدرسه جامع شهر رشت به آموختن صرف و نحو و تحصیلات دینی گذراند. پس از آن به قزوین رفته و در مدرسه صالحیه تحصیل دروس حوزوی را ادامه داد و چندی هم در مدرسه محمودیه تهران به همین منظور اقامت گزید. پایه آموزش حوزوی می‌توانست وی را در سلک روحانیان درآورد، اما حوادث و انقلابات کشور مسیر افکارش را تغییر داد و او را به راهی دیگر کشاند.

میرزا کوچک‌خان دارای دو خواهر به نام‌های کربلایی خانم و سارا خانم و دو برادر به نام‌های میرزا محمدعلی خان و میرزا رحیم خان بود، که هر دو بعد از میرزا وفات یافتند. بنا به گفته اطرافیان، او مردی قوی بنیه، زاغ چشم و دارای سیمایی متبسم بود و از نظر اجتماعی مردی بالادب، فروتن، خوش برخورد، مؤمن به اصول اخلاقی، صریح‌اللهجه، طرفدار عدل و آزادی و حامی مظلومان بود. میرزا کوچک‌خان اهل ورزش بود و از مصرف مشروبات الکلی و دخانیات خودداری می‌کرد. میرزا در سنین آخر عمر همسری برگزید.

میرزا در واقعه مشروطیت به انقلابیون جبهه شمال پیوست و در فتح قزوین شرکت داشت. روس‌ها مدتی او را از رشت تبعید کردند. در سال ۱۲۹۳ ه. ش میرزا که تازه از تبعید آزاد شده و به رشت آمده بود به شدت تحت تأثیر ظلم و ستم نیروهای روس بر مردم گیلان قرار گرفت و تصمیم گرفت که به کمک دوستان مشروطه خواه خود دوباره دست به قیام بزند. اما این بار علاوه بر مطالبه آرمان‌های آزادی خواهانه مشروطه که آن را بر باد رفته می‌دید به دنبال نجات ایران و علی‌الخصوص گیلان از اشغال آشکار نیروهای نظامی نیز بود. افکار میرزا توانست در دل قشرها و طبقات گوناگون مردم گیلان نفوذ کند. افرادی نظیر دکتر حشمت و میرزا حسین کسمایی که از چهره‌های تحصیل کرده و فرهیخته گیلان بودند، و یا حسن آلیانی و شیخ علی شیشه بر که از طبقات معمولی جامعه بودند در میان طیف طرفداران میرزا دیده می‌شوند؛ و بجز این‌ها میرزا توانست از حمایت چند تن از بزرگان و کسبه معتبر از جمله حاج احمد کسمایی نیز برخوردار شود.

تاریخ نگاران عمدتاً قیام جنگل را به دو دوره مجزا تقسیم می‌کنند، که دوره نخست در ابتدا به مدت دو سال و به مرکزیت فرماندهی در کسما، و سپس به مدت نزدیک به چهار سال به مرکزیت رشت و به صورت یک حکومت جمهوری مستقل در کل ایالت گیلان بوده است. دوره دوم مصادف با نزدیکی طرفداران بلشویک‌ها به میرزا کوچک می‌باشد.

دوره اول جنبش جنگل [۱۲۹۳-۱۲۹۸]



میرزا و دکتر حشمت

میرزا پس از جمع کردن دوستان و همفکرانش به کسما رفت و قیامش را آغاز کرد. این زمان مقارن بود با آغاز جنگ جهانی اول. قوای روس بدون توجه به اعلام بیطرفی دولت ایران، در مناطق شمالی ایران نیرو پیاده کرده بودند که این نیروها باعث آزار و اذیت عامه مردم، علی‌الخصوص کشاورزان و دامداران و تجار و کسبه، می‌شدند. از دست دولت مرکزی ایران هم کاری ساخته نبود. تظلم خواهی و رد اشغال ایران از طرف قوای بیگانه مهمترین انگیزه مردم گیلان برای حمایت از افکار میرزا کوچک خان در دوره اول بود؛ لذا در یک فاصله زمانی کوتاه، تعداد کثیری از مردم (خصوصاً جوانان)، داوطلب همکاری با میرزا شدند. جنگلی‌ها با استفاده از عملیات کمین و یا شبیخون به منافع روسها و یا عناصر داخلی وابسته به آنها (اعم از تجار و یا صاحب منصبان) ضربه می‌زدند. قوای روس و البته نیروهای داخلی وابسته به آنها بارها تلاش کردند جنگلی‌ها را سرکوب کنند اما کاری از پیش نبردند و عمدتاً شکست خوردند که از جمله این نیروهای وابسته که از جنگلی‌ها شکست خوردند می‌توان به لوطی عبدالرزاق و مفاخرالملک اشاره کرد.

در این دوره جنگلی‌ها هیئتی به نام هیئت اتحاد اسلام تشکیل دادند که اداره امور مناطق تحت کنترل، و تصمیم گیری‌های کلی توسط این هیئت انجام می‌شد. آنها هدف خود را «اخراج نیروهای بیگانه، رفع بی عدالتی، مبارزه با خودکامگی و استبداد و برقراری دولتی مردمی» اعلام می‌کردند. هیئت اتحاد اسلام نامی بود که طرفداران عثمانی در کشورهای مختلف اسلامی برای خود انتخاب می‌کردند. شاید در نگاه اول، انتخاب این نام و در کنار آن حضور چند افسر آلمانی و اتریشی در بین جنگلی‌ها، خواننده را به این نتیجه برساند که جنبش جنگل ستون پنجم دول محور بوده و فاقد جایگاه ملی است، اما نباید فراموش کرد که دولت ایران درجنگ جهانی اول رسماً اعلام بی طرفی نموده و این بی طرفی را نیز در عمل ثابت کرده بود و این نیروهای روس (درشمال) و انگلیس (در جنوب) بودند که بدون توجه به این بی طرفی، در ایران نیرو پیاده کردند و جدای از این برای تأمین آذوقه و مایحتاج خود به کشاورزان، دامداران، تجار و کسبه تعدی می‌کردند و جنبش جنگل، حرکتی بود که از تظلم خواهی عامه مردم ریشه می‌گرفت و نه تحریک بیگانه (دول محور).

دولت مرکزی ایران که خود از نقض بیطرفی ایران از سوی متفقین به شدت ناراضی بود قلباً حرکت‌های مردمی را علیه اشغالگران می‌ستود. بنابر این در این دوره دولت ایران سعی می‌کرد با جنگلی‌ها کج دار و مریز رفتار کند. در طرف مقابل هم جنگلی‌ها سعی می‌کردند وفاداری و احترام خود را به دولت

مرکزی ایران نشان دهند، لذا با نماینده دولت مرکزی (حشمت الدوله) و حتی خود رئیس‌الوزرا (مستوفی الممالک) مکاتبه و مراوده داشتند.

بعد از انقلاب بلشویکی روسیه نیروهای روس از ایران خارج شدند و در این خروج قوای جنگل راه را برای آنها هموار کردند. اما آخرین دسته روس‌ها، یعنی قوای ژنرال بیچراخوف که داری افکار تزاری بود، وضعیتی متفاوت داشت. او با انگلیسی‌ها به فرماندهی ژنرال دنسترویل متحد شده بود که به قفقاز برود و در آنجا با بلشویک‌ها بجنگد. انگلیسی‌ها از میرزا خواستند که ضمن اجازه عبور قوای بیچراخوف و قوای انگلیس از گیلان، تعدادی از پاسگاه‌ها را نیز در اختیار آنها قرار دهند تا به وسیله آن تدارکات پشت جبهه قفقاز میسر شود. میرزا قبول نمی‌کند و به ناچار در کنار پل منجیل جنگ سختی درمی‌گیرد. قوای روس به وسیله توپخانه دوربرد بر قوای جنگل که آرایش نظامی نامناسبی گرفته بودند پیروز می‌شود و راهی انزلی می‌شود؛ و رشت نیز به دست قوای انگلیس می‌افتد. البته بعد از آن جنگی‌ها رشت را آزاد می‌کنند، ولی این آزادی دیری نمی‌پاید و انگلیسی‌ها دوباره رشت را تصرف می‌کنند. سرانجام با وساطت کنسول فرانسه بین جنگلی‌ها و انگلیسی‌ها صلح برقرار می‌شود.

در همین ایام در تهران وثوق الدوله به قدرت می‌رسد. او ابتدا به میرزا پیشنهاد می‌کند که ضمن تأمین جانی به عتبات برود و قوایش را در اختیار دولت قرار دهد. وثوق الدوله بعد از مخالفت میرزا با این پیشنهاد، تیمورتاش را با بیست هزار قزاق به عنوان والی گیلان فرستاد تا جنگلی‌ها را سرکوب کند. در این ایام بود که حاج احمد کسمایی، که یکی از سران مؤثر جنگل بود خود را تسلیم کرد. میرزا که نمی‌خواست با هموطنانش بجنگد تصمیم گرفت با افرادش به سمت شرق گیلان عقب‌نشینی کند.

جنگلی‌ها به دسته‌های کوچک تقسیم شدند و با پای پیاده به سمت شرق گیلان (لاهیجان) حرکت کردند. در این راهپیمایی طولانی، عده‌ای از جنگلی‌ها از پای درآمدند و عده‌ای هم اسیر شدند. به مرور زمان عده‌ای فرار کردند و بخشی هم تسلیم شدند که از جمله آنها دکتر حشمت بود که نیروهای قزاق به امان نامه‌ای که پشت قرآن برای او امضا کرده بودند، وفا نکردند و سرانجام دکتر حشمت در رشت اعدام شد. میرزا دوباره به فومنات، یعنی همان پایگاه اولیه اش برمی‌گردد و این پایان دوره اول قیام جنگل است.

دوره دوم جنبش جنگل [۱۲۹۸-۱۳۰۰]

قوای دولتی نتوانستند میرزا را دستگیر کنند، لذا جنبش جنگل همچنان به بقای خود ادامه داد. رفته رفته جنگلی‌ها همدیگر را پیدا کردند و دوباره قدرت گرفتند. از طرفی دولت وثوق الدوله بعد از مخالفت سراسری با قرارداد ۱۹۱۹ احساس بی‌ثباتی می‌کرد، لذا نماینده‌ای نزد میرزا فرستاد که تا باز شدن دوره جدید مجلس بین قوای دولتی و قوای جنگل آتش‌بس برقرار شود.

در این دوره میرزا با از دست دادن بعضی از دوستان سابقش که اثرات مهمی در قیام او داشتند از جمله دکتر حشمت، حاج احمد کسمایی و میرزا حسین کسمایی، اکنون به بعضی دیگر از دوستانش که تمایلات چپ‌گرایانه دارند از جمله احسان الله خان و خالو قربان میدان می‌دهد و آنها نیز میرزا را ترغیب به دوستی با اتحاد جماهیر شوروی می‌کنند. همین اقدامات است که به برخی منتقدان میرزا اجازه می‌دهد او را متهم به جدایی طلبی کنند. در تاریخ ۲۸ اردیبهشت ۱۲۹۹ شمسی نیروهای ارتش سرخ شوروی به بهانه تعقیب روس‌های سفید وارد انزلی شدند.

جنگلی‌ها از این فرصت استفاده می‌کنند و رشت را تصرف می‌کنند. میرزا سپس به انزلی می‌رود و پس از ملاقات با نماینده شوروی در انزلی، با آنها بر سر ایجاد یک حکومت خودمختار سوسیالیستی (با تمایلات چپ گرایانه و البته حفظ شعائر دینی) در محدوده گیلان به توافق می‌رسد و این مقدمه‌ای بر تشکیل کمیته انقلاب و برقراری حکومت جمهوری می‌شود. قوای شوروی جنگلی‌ها را تشویق

می‌کردند که تهران را فتح کرده و حکومت جمهوری را در کل ایران توسعه دهند. هرچند تاریخ نشان داد که روحیات میرزا با افکار کمونیستی همساز نبود و میرزا نتوانست با آنها کنار بیاید.

در همین راستا در روز یکشنبه ۱۶ خرداد ۱۲۹۹ قوای جنگل با انتشار بیانییه‌ای تشکیل کمیته انقلاب ایران و تأسیس حکومت جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران را اعلام نمود و دولت جمهوری را معرفی کرد، که میرزا عنوان رهبر را داشت. اما هنوز دولت تازه انقلابی سامان نگرفته بود که تفاوت دیدگاه ایرانی - اسلامی جنگلی‌های اصیل، با کمونیستهای تازه‌وارد نمایان شد.

با حمایت بلشویک‌های روس، انقلابی‌های سرخ طرفدار شوروی دست به یک سری اعمال خودسرانه و افراطی زدند که اعتراض مردم را برانگیخت. کمونیستها به دلیل تضاد اعتقادی که با مذهب داشتند و از طرفی چون مالکیت خصوصی را برنمی‌تافتند متعرض مالکین و زمین داران و متدینین می‌شدند. میرزا با مشاهده این قبیل رفتارها نهایتاً طاقت نیاورد و روز جمعه ۱۸ تیر ۱۲۹۹ به عنوان اعتراض از رشت به صومعه سرا رفت. میرزا قبل از حرکت پیغامی توسط نماینده خود برای لنین به مسکو فرستاد که در آن ذکر شده بود: «در موقع، خود به نمایندگان روسیه اظهار کردم که ملت ایران حاضر نیست برنامه بلشویک‌ها را قبول کند».

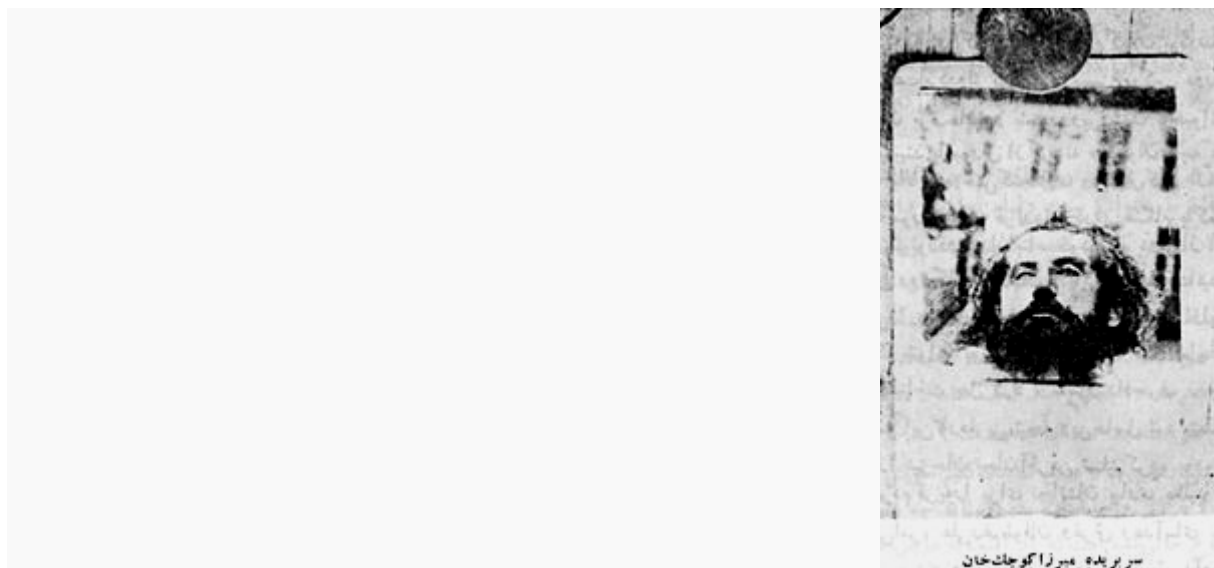
خلاء میرزا نه تنها کمونیستها را متنبه نکرد بلکه آنان از این فرصت برای قبضه کامل قدرت استفاده کردند. در تاریخ شنبه ۹ مرداد ۱۲۹۹ طرفداران شوروی با رهبری و حمایت فرمانده قوای مسلح شوروی و مدیر بخش سیاسی و امنیت نظامی آن در رشت بر ضد میرزا کودتا کردند. آنها همه طرفداران میرزا را دستگیر و بازداشت کردند؛ و دولت جدیدی معرفی کردند که در آن احسان الله خان با عنوان سرکمیسر و کمیسر خارجه و سید جعفر پیشموری به عنوان کمیسر داخله حضور داشتند. عدم استقبال مردم از حکومت جدید و همچنین اختلاف بین خود کمونیستها بر سر دوستی یا دشمنی با میرزا، دولت کودتایی را به بن‌بست کشاند. بنابر این کمونیست‌ها پس از مدتی با میرزا از در صلح درآمدند و دوباره دولت جدیدی به رهبری میرزا تشکیل شد، اما این دولت جدید نیز دوامی نیاورد و با قتل حیدر خان عمواغلی دوباره از هم پاشید. اختلافات درونی چه در دوره اول و چه دوره دوم قیام جنگل از عوامل مهم تضعیف این نهضت محسوب می‌شود.

بعد از کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ و قدرت گرفتن رضاخان تحت عنوان سردار سپه، دولت مرکزی تصمیم گرفت حاکمیت خود را بر کل ایران مسجل کند؛ لذا باید دولت‌های محلی از میان برداشته می‌شد که از جمله آنها دولت جنگل بود. در تهران تحلیل‌ها بر این امر استوار بود که دولت جنگل دست نشانده و عامل دولت شوروی است که از طریق آن قصد دارد تسلط نظامی و ایدئولوژیک خود را بر کل ایران حاکم کند. به فرمان احمدشاه قاجار قوای دولتی بریگاد قزاق به سرکردگی سردار سپه برای سرکوب قوای سرخ وارد رشت گردید که چندین برخورد جنگی بین دو قوا به وجود آمد که گاه نیروهای دولتی پیشروی و گاه عقب‌نشینی می‌کردند. در نهایت با مذاکرات پشت پرده قوای سرخ خاک رشت و بندر انزلی را ترک کردند. نیروهای خالو قربان تسلیم قوای سردار سپه شدند و احسان الله خان و رفقای به خاک شوروی گریختند. در این جنگ‌ها میرزا با قوای خود در صومعه سرا بود که بی طرف مانده و در فکر تجدید قوا بود.

رضاخان می‌خواست سلسله قاجاریه را از میان بردارد و حکومت جمهوری برپا کند، لذا جذب اشخاصی همچون میرزا که محبوبیت خاصی بین عامه مردم داشتند، می‌توانست به هدفش کمک کند. اما سعی قزاق‌ها، به فرماندهی سردار سپه برای مذاکره با میرزا و دعوت او به مرکز نتیجه نداده و بنا به دلایل فراوانی مذاکرات به شکست انجامید. یکی از این دلایل این بود که تعدادی از جنگلی‌ها بمانند دکتر حشمت و یارانش در جنگ‌های قبلی با قشون قزاق تسلیم شده بودند که عملاً به کشته شدنشان انجامید.

مرگ میرزا کوچک

در نهایت قوای قزاق از فرصت استفاده کرده و طی شبیخون‌های متعدد نیروهای جنگل را وادار به عقب‌نشینی کردند و بعضی از سران تسلیم یا کشته شدند. میرزا همراه با تنها یار وفادارش، گائوک آلمانی معروف به هوشنگ، جهت رفتن به نزد عظمت خانم فولادلو، که همیشه از میرزا حمایت می‌کرد، به طرف کوه‌های خلخال حرکت کردند، ولی گرفتار بوران و طوفان گردیدند و سرانجام زیر فشار سرما و برف در ۱۱ آذر ۱۳۰۰، درحالی که میرزا هوشنگ را به کول گرفته بود، از پای درآمدند.



خبر درگذشت میرزا به گوش محمدخان سالار شجاع برادر امیر مقتدر طالش که از بدخواهان میرزا بود، رسید. نامبرده به همراه شماری تفنگچی به خانقاه رفت و اهالی را از دفن اجساد منع کرد. سپس دستور داد یکی از طالش‌های همراه وی که رضا اسکستانی بود، سر یخ زده میرزا را از بدنش جدا کند. محمدخان سپس سر را نزد برادرش امیر مقتدر در ماسال برده و آنگاه به رشت برده و تسلیم فرماندهان نظامی کرد. جسد بدون سر میرزا کوچک خان در میان زاری و شیون زنان روستایی در گورستان دهکده به خاک سپرده شد.

سر میرزا کوچک‌خان را در مجاورت سربازخانه رشت، در جایی که معروف به انبار نفت نوبل است، تا مدت‌ها در معرض تماشای مردم قرار داده و سپس خالو قربان که از یاران سابق میرزا و از هواداران سردار سپه بود، سر میرزا را به تهران به نزد سردار سپه فرستاد. سر میرزا را به دستور سردار سپه در گورستان حسن‌آباد دفن کردند. بعد یکی از یاران قدیمی میرزا به نام کاس آقا حسام سر میرزا را محرمانه از گورکن تحویل و به رشت برده و در محلی موسوم به سلیمان داراب به خاک سپرد. در شهریور ۱۳۲۰ و هنگام استعفای رضاشاه آزادیخواهان گیلان قصد داشتند جسد بدون سر میرزا را با تشریفات شایسته از خانقاه خلخال به رشت حمل کنند، ولی مأموران جلوگیری کردند. در نتیجه به جهت پیشگیری از برخورد جسد میرزا را بطور عادی به رشت حمل و در جوار سر دفن کردند. از آن تاریخ هر سال در روز ۱۱ آذر مراسمی ساده در مزار او در سلیمان داراب رشت برگزار می‌شود.

میزان قساوت یادشده همچنین از تلگراف امیر پنجه محمد قلی، رئیس قوای گیلان به رضا خان روشن‌تر می‌شود:

حسب الامر تلگراف مبارک نمره ۹۶۵ فوری برای تعقیب و دستگیری میرزا کوچک عده فرستاده، چهار روز متوالی مشغول تعاقب بودند بالاخره از شدت تعقیب قزاقان میرزا کوچک از هر طرف عرصه را برای خود تنگ دیده خود را به کوه های ماسال کشیده بود. عده قزاق هم در تعاقب مشارالیه حرکت کرده، در بین راه هم یک تصادفی واقع شد، میرزا نعمت الله داماد حسن خان کیش دره [ای] مقتول مابقی باز فرار می‌کنند. از طرف دیگر طالب‌ها هم برای جلوگیری از فرار میرزا کوچک عده [ای] فرستاده بودند، بالاخره میرزا کوچک و گائوک به طرف گردنه گیلوان متواری شده در آنجا از شدت سرما تلف شده‌اند. قبل از اینکه قزاق‌های تعاقب کننده برسند مابین طالب‌ها و طارمی‌ها سر نعش گفتگو شده طالب‌ها سر نعش را بریده بودند که قزاقان سر رسیده و سر را گرفته حمل به شهر می‌نمایند. اینک سر بریده در دفتر حاضر است، هر طور دستور می‌فرمائید اطاعت شود. نعش گائوک هم در همان گردنه افتاده است.

ارزیابی و میراث



با تمام این اوصاف همیشه اظهار نظر در مورد میرزا کوچک‌خان جنگلی و قیام او کار آسانی نبوده است. رجال متجدد وابسته به پهلوی، او را عنصر حکومت شوروی و آخوندی متحجر معرفی کرده‌اند که از جمله آنها می‌توان به احمد کسروی اشاره کرد.

نیروهای بیگانه اعم از روس‌های سفید، روس‌های سرخ و انگلیسی‌ها هم به تناسب رابطه‌ای که با او داشته‌اند تصویر متفاوتی از او ارائه کرده‌اند که نمی‌توان به قضاوت آنها اطمینان کرد.

در این میان تنها قضاوت ژنرال انگلیسی دنسترویل جالب است که علی‌رغم جنگ با میرزا، او را مردی بزرگ و وطن پرست معرفی کرده است.

اما اندیشمندان و رجال مستقل اعم از ملی یا مذهبی عمدتاً او را ستوده‌اند و همیشه از میرزا به عنوان مبارزی ملی، شجاع و باغیرت یاد کرده‌اند. با این حال اکثر متفکران میرزا را مبری از اشتباه نمی‌دانند. مثلاً سیاست میرزا در مواجهه با نیروهای قزاق در دوره تیمورتاش، یعنی عقب‌نشینی بدون هدف و برنامه، کاری غلط و یک اشتباه استراتژیک قلمداد شده که تنها به از هم پاشیدن قوای جنگل و کشته و معدوم شدن بسیاری از جنگلی‌های اصیل منجر شد. منتقدان بر این باورند که میرزا می‌بایست یا با دولت مرکزی مصالحه می‌کرد یا اینکه با تمام قوا با قزاق‌ها می‌جنگید.

از دیگر انتقادهایی که درباره میرزا مطرح شده این است که در دوره دوم قیام جنگل سیاست اعلام جمهوری و نزدیکی افراطی میرزا با قوای شوروی کار اشتباهی بوده و این عمل او در دوران‌های بعدی دستاویز حرکت‌های تجزیه طلبانه شده است. هرچند جمهوری که میرزا بنا نهاد با تمام ایرادات و مشکلاتی که داشت یک خودمختاری قومیتی نبود. این مطلب را می‌توان به راحتی از ترکیب رهبران جمهوری فهمید. مثلاً خالو قربان گرد بود و احسان الله خان اهل مازندران، و یا حیدر خان عمو او غلی اهل آذربایجان بود.

بعد از جنگ جهانی اول در بین اعضای هیئت اتحاد اسلام در مورد ضرورت ادامه فعالیت جنبش جنگل، اختلاف جدی پدید آمد. اکثریت اعضای هیئت اتحاد اسلام نظرشان بر اجتناب از رویارویی با دولت مرکزی بود، ولی خود میرزا خواستار ادامه فعالیت جنبش جنگل بود. در نتیجه میرزا هیئت اتحاد اسلام را منحل کرد. آنچه مسلم است میرزا و باقی‌مانده یارانش دیگر نمی‌توانستند به تنهایی جنبش را حفظ کنند (زیرا عده کثیری از جنگلی‌ها بر اثر شکست‌های نظامی کشته یا دستگیر شده بودند و عده‌ای دیگر مسیر سیاسی خود را از میرزا جدا کرده بودند). لذا میرزا برای ادامه حیات جنبش مجبور بود دست به دامن رژیم شوروی شود. بدیهی است که کمونیست‌ها هم شرایط خودشان را داشتند که این شرایط برای میرزا گران تمام شد و به وجهه ملی او ضربه زد. حتی کمونیست‌ها به شراکت با میرزا هم قانع نشدند. آنها می‌خواستند از میرزا به عنوان یک دوره گذار به حکومت دلخواه خود استفاده کنند که در واقع همان نقش محلل را داشت. البته میرزا خیلی زود این مطلب را فهمید و به موقع واکنش نشان داد. اما اصرار او به ادامه حیات جنبش مانع از این شد که از باتلاق کمونیست‌ها به صورت کامل خلاص شود.

جنبش‌های عهد مشروطه را می‌توان در یک نگاه کلی تر نیز بررسی کرد. بعد از فتح تهران، قیام‌های مسلحانه متعددی در کشور شکل گرفت که از جمله آنها می‌توان به قیام شیخ محمد خیابانی، کلنل پسیان و قیام جنگل اشاره کرد. هنوز بعد از گذشت حدود یک قرن بین تاریخ شناسان اختلاف است که آیا با توجه به سابقه مشروطه خواهی رهبران آن، این جنبش‌ها را موافق تفکر مشروطه خواهی بدانیم یا اینکه چون عملاً در برابر دولت قانونی مشروطه تمرد کرده‌اند، آنها را ضدمشروطه بدانیم. احتمالاً جواب این است که برای دفاع از آرمان مشروطه خواهی، صرف داشتن شور و غیرت ملی کافی نیست و داشتن کمی تدبیر و واقع نگری نیز لازم است. قیام جنگل از پتانسیل بزرگی برای حمایت از مشروطه خواهی برخوردار بود. اما این پتانسیل درست هدایت نشد. به نظر می‌رسد اگر سران جنگل با رجال وطن پرست پایتخت هماهنگ می‌بودند و از طرفی نیروهای خود را در اثر استراتژی‌های غلط نظامی و البته اختلافات داخلی تحلیل نمی‌بردند می‌توانستند پشتوانه قابل اطمینانی برای مشروطه باشند.



مقبره قدیمی میرزا کوچک در رشت

جدای از این، بحث جالبی که در مورد میرزا و قیامش همیشه مطرح بوده قدرت سازماندهی و تشکیلاتی میرزا کوچک‌خان بوده است. ساختاری که در آن روزنامه و بیمارستان و انواع تشکیلات حکومتی دارد، اما در عین حال این قابلیت را هم دارد که در مواقع خطر به صورت گروه‌های

پارتیزانی عمل کند. هنر جذب افراد از طبقات مختلف جامعه و به کارگیری آنها هم از نکات جالبی است که در مورد نهضت جنگل مطرح است. شاید این ادعا غلط نباشد که هنر سازماندهی و تشکیلاتی میرزا نه تنها با توجه به طبقه اجتماعی و میزان سواد و اطلاعاتش تعجب آور است بلکه نسبت به رجال باسواد و فرنگ رفته آن زمان نیز قابل تحسین است. تحلیل قیام جنگل از دید جامعه‌شناسی خود می‌تواند بحثی باشد که در نگاه ما به آینده مفید و مؤثر بیفتد.

سید حسن مدرس
روحانی سیاستمدار



شناسنامه

نام کامل سید حسن طباطبایی قمشه

لقب سید حسن مدرس

نسب -

زادروز ۱۲۴۹

زادگاه سرابه اردستان، ایران

تاریخ مرگ ۱۰/۹/۱۳۱۶
۲۷ رمضان ۱۳۵۶ قمری

محل مرگ کاشمر، ایران

آرامگاه	کاشمر
فرزندان	خدیجه بیگم، فاطمه بیگم، سید اسماعیل، دکتر سید میر عبدالباقی
دین مذهب	اسلام شیعه
اطلاعات سیاسی	
پست‌ها	مجتهد طراز اول ناظر بر مجلس شورای ملی ایران، عضو مجلس شورای ملی ایران (۵ دوره)

سیدحسن طباطبایی قمشه (ملقب به آیت اله مدرس) (۱۲۴۹ - ۱۰ آذر ۱۳۱۶) سیاست‌مدار و روحانی شیعه بود.

زندگی

سیدحسن طباطبایی قمشه ملقب به آیت اله مدرس در سال ۱۲۴۹ برابر ۱۲۸۷ (قمری) در روستای سرابه شهرستان اردستان از توابع استان اصفهان متولد شد. و پس از مدتی سکونت جهت درس خواندن به قمشه نزد پدر بزرگش میر عبدالباقی رفت و پس از درگذشت میر عبدالباقی در شانزده سالگی برای ادامه تحصیلات به اصفهان رفت. او تحصیل خود را در علوم اسلامی در اصفهان نزد علامه شیخ مرتضی ریزی، جهانگیر خان قشقایی و سامرا و نجف ادامه داد. در نجف نزد مراجعی چون میرزای شیرازی، آخوند خراسانی و سید محمدکاظم یزدی به تحصیل پرداخت. وی تحصیلات حوزوی اش را تا درجه اجتهاد ادامه داد؛ آنگاه به اصفهان بازگشت و مشغول تدریس فقه و اصول شد.

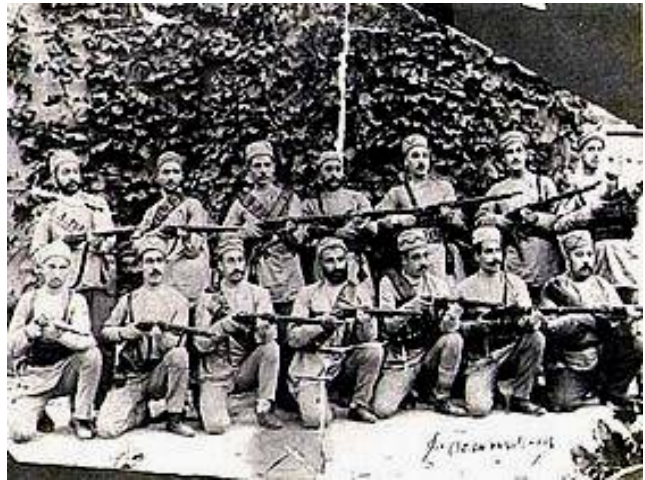
اصالت سید حسن مدرس به روستای سرابه اردستان برمی گردد، زیرا میرعبدالباقی پیشتر از اردستان به قمشه یا همان شهرضا امروزی در استان اصفهان مهاجرت کرده و در این شهر به فعالیت های علمی و تبلیغی مشغول بودو اکنون نیز خانه ی پدری و زادگاه او در روستای سرابه اردستان محل بازدید تاریخ دوستان و فرهنگ دوستان است. (رسائل الفقهیه که به کوشش استاد ابوالفضل شکوری بتازگی انتشار یافته است).

فاطمه مدرسی نوه سید حسن مدرس، از زندانیان سیاسی پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران و اعدام شدگان در سال ۱۳۶۸ بود.

فعالیت سیاسی - مجلس شورای ملی - جنبش مشروطه

فعالیت سیاسی او با عضویت در انجمن مقدس ملی اصفهان آغاز شد. در ۱۲۸۹ همزمان با تشکیل دوره دوم مجلس شورای ملی که پس از استبداد صغیر برپا شد، نورالله نجفی اصفهانی از سوی آخوند خراسانی و عبدالله مازندرانی به عنوان یکی از مجتهدان طراز اول به مجلس شورای ملی معرفی گردید که وی نیز مدرس را برای این امر معرفی نمود و از سوی مجلس نیز پذیرفته شد. وی در دوره سوم

نیز از طرف مردم تهران به نمایندگی انتخاب شد؛ ولی این مجلس به علت فشار خارجی و آغاز جنگ جهانی اول یکسال بیشتر دوام نیاورد.



عده‌ای از اعضای گروه فوج نجات تبریز. سال ۱۹۰۹ میلادی.

در ۱۲۹۳ (۱۳۳۲ قمری) که جنگ جهانی اول شروع شد، دولت ایران رسماً اعلام بی‌طرفی کرد، اما نیروهای روسیه، انگلیس و عثمانی، بدون توجه به این بی‌طرفی وارد کشور شدند به درگیری با یکدیگر پرداختند. در ۱۲۹۵ (۱۳۳۴ قمری) بیست و هفت نفر از نمایندگان مجلس و گروهی از رجال سیاسی و مردم عادی به منظور مقابله با تجاوزات روس و انگلیس به ایران، به طرف قم حرکت کردند و در آن شهر «کمیته دفاع ملی» را تشکیل دادند و یک هیأت ۴ نفری را برای اداره امور برگزیدند که مدرس یکی از آنان بود.

مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹

در ۱۲۹۸ (۱۳۳۷ قمری)، وثوق‌الدوله قرارداد ۱۹۱۹ را با انگلستان منعقد کرد که براساس آن اختیار امور مالی و نظامی دولت ایران در دست مستشاران انگلیسی قرار می‌گرفت. وثوق‌الدوله تصمیم داشت تا این قرارداد را در مجلس به وسیله طرفداران و دست نشانده‌گان خود به تصویب برساند؛ اما بر اثر مخالفت‌های مدرس در مجلس و افکار عمومی، مجلس قرارداد مذکور را رد کرد و وثوق‌الدوله به ناچار از کار برکنار گردید.



حسن مدرس بر روی اسکناس ۱۰۰ ریالی بانک مرکزی جمهوری اسلامی ایران

مخالفت با رضاشاه

پس از کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ که توسط رضاخان و سید ضیاءالدین طباطبایی صورت گرفت، بسیاری از آزادیخواهان دستگیر شدند. از جمله آنان مدرس بود که به قزوین تبعید و در آنجا زندانی شد. وی بیش از ۳ ماه در حبس بود و پس از عزل سید ضیاء آزاد شد.

پس از آزادی به نمایندگی مردم تهران در مجلس چهارم انتخاب شد و به عنوان نایب رئیس مجلس و رهبری اکثریت مجلس برگزیده شد. دوره پنجم مجلس در ۱۳۰۲ افتتاح شد و در این دوران بر اهمیت تاریخ مشروطه که با تغییر سلسله قاجاریه و روی کار آمدن رضاخان همراه بود، مدرس رهبری اقلیت مجلس را بر عهده داشت.

یکی از وقایع مهم مجلس پنجم استیضاح رضاخان، سرانجام در روز ۷ مرداد ۱۳۰۴، مدرس به همراه شش تن دیگر از نمایندگان مخالف بود که رضاخان رئیس‌الوزراء را به دلیل سوء سیاست داخلی و خارجی، قیام و اقدام بر ضد قانون اساسی و حکومت مشروطه استیضاح نمودند. جلسه استیضاح تبدیل به محل منازعات طرفداران سردار سپه و طرفداران مدرس گردید. طرفداران مدرس که عموماً از مردم عادی بودند فریاد «زنده باد مدرس» سر دادند و طرف داران سردار سپه که نظامیان بودند فریاد «مردم باد مدرس». مدرس از هوادارانش خواست تا ساکت شوند و آن گاه خطاب به طرف داران سردار سپه گفت «اگر مدرس بمیرد دیگر کسی به شما پول نخواهد داد.»

اما، رضاخان توانست مقدمات تصویب انقراض قاجاریه را فراهم کند و در تاریخ ۹ آبان ۱۳۰۴ این کار را عملی کرد و خود به پادشاهی ایران رسید.

تبعید و مرگ

در سال ۱۳۰۵ وی مورد سوء قصد قرار گرفت که از ترور جان سالم به در برد. مدرس در جریان قیام نورالله نجفی اصفهانی در دیماه ۱۳۰۵ شمسی در قم علیه اقدامات رضاشاه طی تلگرافی از قیام ایشان حمایت کرد. رضاخان در طی برگزاری انتخابات مجلس هفتم، با مداخله آشکار در انتخابات و حذف آرای وی، اجازه نداد مدرس به مجلس راه یابد و سپس در ۱۶ مهر ۱۳۰۷ دستگیر و به دامغان و مشهد و سپس به خواف تبعید کرد.

مدرس ۷ سال در خواف توسط مأموران زیر نظر بود و در ۲۲ مهر ۱۳۱۶ از خواف به کاشمر منتقل شد. در این زمان رضا شاه دستور قتل مدرس را به رئیس شهربانی کاشمر داد ولی او به این کار تن نداد و در نتیجه این مأموریت به جهانسوزی، متوفیان و خلج واگذار شد. آن ها در شب ۱۰ آذر ۱۳۱۶ برابر با ۲۷ رمضان ۱۳۵۶ (قمری) او را کشتند و جنازه را خاک کردند. قبر مدرس پس از شهریور ۱۳۲۰ و خروج رضا شاه از ایران، توسط اهالی محل مشخص گردید. آرامگاه وی در شهر کاشمر واقع است.

آثار

- تعلیقه بر کفایه الاصول آخوند خراسانی.
- رسائل الفقهیه
- رساله‌ای در ترتب (در علم اصول فقه).
- رساله‌ای در شرط متأخر (در اصول).
- رساله‌ای در عقود و ایقاعات.
- رساله‌ای در لزوم و عدم لزوم قبض در موقوفه.
- کتاب حجبیه الظن (در اصول).
- شرح رسائل شیخ مرتضی انصاری.

- شرح رسائل علامه شیخ مرتضی ریزی.
- حاشیه بر کتاب النکاح شیخ محمدرضا نجفی مسجدشاهی.
- دوره تقریرات اصول میرزای شیرازی.
- رساله‌ای در شرط امام و مأموم.
- کتابی در باب استصحاب (در علم اصول).
- کتاب احوال الظن فی اصول الدین.
- شرح روان بر نهج البلاغه.
- اصول تشکیلات عدلیه (همکاری).
- زندگینامه (خودنوشت) که برای روزنامه اطلاعات فرستاده است.

شاهان قاجار	
نام	دوره پادشاهی
<u>آقامحمد خان</u>	۱۱۶۱-۱۱۷۵
	۱۱۷۶-۱۲۱۳
<u>فتحعلی شاه</u>	۱۲۱۳-۱۲۲۶
<u>محمدشاه</u>	۱۲۲۶-۱۲۷۵
<u>ناصرالدین شاه</u>	۱۲۷۵-۱۲۸۵
<u>مظفرالدین شاه</u>	۱۲۸۵-۱۲۸۸
<u>محمدعلی شاه</u>	۱۲۸۸-۱۳۰۴
<u>احمدشاه</u>	
نخست‌وزیران قاجار	
<u>حاج ابراهیم کلانتر</u>	
<u>قائم مقام فراهانی</u>	
<u>حاجی میرزا آقاسی</u>	
<u>امیر کبیر</u>	
<u>میرزا آقا خان نوری</u>	
<u>میرزا حسین خان سپهسالار</u>	
<u>علی اصغر خان اتابک</u>	
<u>عین‌الدوله</u>	
<u>مشیرالدوله</u>	
<u>مشیرالدوله پیرنیا</u>	
<u>مستوفی‌الممالک</u>	
<u>صمصام‌السلطنه بختیاری</u>	
<u>سپهدار تنکابنی</u>	
<u>قوام‌السلطنه</u>	

وثوق الدوله
فتح الله اكبر
کتاب‌ها
مقیم و مسافر تاریخ دخانیه تنبيه‌الامة و تنزيه‌المله تاریخ مشروطه ایران نوشته احمد کسروی تاریخ هیجده‌ساله آذربایجان نوشته احمد کسروی تاریخ انقلاب مشروطیت ایران نوشته مهدی ملک‌زاده حیات یحیی تاریخ بیداری ایرانیان واقعات اتفاقیه در روزگار یک کلمه
رویدادهای مهم
قاجار قیام تنباکو قرارداد رژی تحصن شاه عبدالعظیم (۱۲۸۴) محاصره تبریز اشغال تبریز بدست قوای روس جنبش مشروطه فرمان مشروطیت استبداد صغیر فتح تهران جنبش جنگل ایران جنگ جهانی اول کودتای ۱۲۹۹ انحلال سلسله قاجار قانون اساسی مشروطه
احزاب و گروه‌ها
انجمن‌های جنبش مشروطه زنان در جنبش مشروطه مراجع ثلاث انجمن صفاخانه سوسیال دموکرات‌ها، اجتماعيون عاميون کمیته ستار مرکز غیبی اعتدالیون انجمن اخوت انجمن مخدرات وطن

جامع آدمیت کمیتہ مجازات حزب دموکرات، عامیون حزب کمونیست ایران انجمن مقدس ملی اصفهان شرکت اسلامیہ فوج نجات انجمن اسلامیہ
چہرہ ہا
سردار اسعد بختیاری مشییر الدولہ میرزا آقاخان کرمانی سید عبداللہ بہبہانی سید محمد طباطبائی سید حسین میرپور طہرانی شیخ فضل اللہ نوری احمد کسروی جہانگیر خان صور اسرافیل علی اکبر دہخدا بیرم خان پطروس ملیک آندر یاسیان کری خچو سوکار تسی ساکو نیکول دومان ضرغام السلطنہ سردار ظفر بختیاری جعفر خان سردار بہادر یوسف خان امیر مجاہد حیدر خان عمو او غلی محمد تقی بہار ایرج میرزا میرزادہ عشقی عبدال حسین تیمورتاش عارف قزوینی قوام السلطنہ ظل السلطان کامران میرزا ارشاد الدولہ سالار الدولہ شعاع السلطنہ

ملک المتکلمین
نصرت الدوله
یوسف خان مستشار الدوله
صادق خان مستشار الدوله
عضدالملک
ناصرالملک
حسامالسلطنه
موتمنالملک
میرزا ملکم خان
میرزا ابوالحسن قاجار
محمدتقی خان یسیان
سر ادوارد براون
مورگان شوستر
عبدالرحیم طالبوف
علی مسیو
مسیو نوز بلژیکی
عبدالله لاهیجی
احمدخان علاءالدوله
شجاع نظام مرندی
سلیمان میرزا اسکندری
محمدحسین نائینی
حسن تقی زاده
درویش خان
زینب یاشا
عباس آقا تبریزی
بی بی مریم بختیاری
یارمحمدخان کرمانشاهی
یحیی دولت آبادی
صدیقه دولت آبادی
قاضی ارداقی
اسماعیل امیرخیزی
سیدجمال واعظ
ستارخان
باقرخان
هوارد باسکرویل
استیان استیانیان
میرزا کوچک خان جنگلی
شیخ محمد خیابانی
سید حسن مدرس
ملا محمدکاظم خراسانی
آقاجفی اصفهانی
نورالله نجفی اصفهانی
حاج زین العابدین مراغه ای

ثقة الاسلام
میرزای شیرازی
میرزا فتحعلی آخوندزاده
سید جمال الدین اسدآبادی
شیخ احمد روحی

محمود افشارطوس



زاده	۱۲۸۶	خورشیدی
	تهران	
درگذشته	۲ اردیبهشت ۱۳۳۲	
	غار تلو، تهران	
مدفن	بیمارستان	شهادی
	تجریش تهران	
درجه	سرتیپ	
فرماندهی	رئیس	شهربانی کل
	کشور	
جنگ‌ها	و آزادی	آذربایجان
عملیات‌ها	آزادی	
	آذربایجان، کودتای ۲۸	
	مرداد	

خویشاوندان حسین‌خان شبل السلطنه

کارهای دیگر مدیر دروس در دانشکده
افسری و تدریس

محمود افشارطوس (زاده ۱۲۸۶ تهران، مقتول ۲ اردیبهشت ۱۳۳۲، تهران) پسر حسین‌خان شبل السلطنه معروف به حسین‌خان افشار «باشی» برادر مادری مهدی‌قلی‌خان مجدالدوله که در سال ۱۳۳۱ خورشیدی از طرف دکتر محمد مصدق نخست‌وزیر وقت به سمت ریاست کل شهربانی منصوب گردید. در اوایل اردیبهشت ۱۳۳۲ خورشیدی در خیابان خانقاه مفقود شد و در ۶ اردیبهشت با تلاش بسیار جنازه او در غار تلو در تپه‌های لشکرک در شمال تهران پیدا شد و پیکر بی جان او در بیمارستان شهدای تجریش تهران به خاک سپرده شد. جنازه او نشان می‌داد که او را با وضع بسیار فجیعی کشته بودند.

سرگذشت

محمود افشارطوس در سال ۱۲۸۶ (خورشیدی) در تهران متولد شد. وی پس از اخذ مدرک دیپلم، وارد دانشکده افسری شد و در سال ۱۳۰۸ با درجه ستوانی فارغ‌التحصیل شد. وی پس از طی مراحل نظامی، با درجه سرگردی به اداره املاک پهلوی منتقل شد.

وی در جریان غائله آذربایجان از فرماندهان ارتش بود و به دلیل نشان دادن لیاقت، فرماندار نظامی راه‌های همدان شد و مدتی هم بازرس ویژه لشکر یک شد. پس از خاتمه غائله آذربایجان، به دلیل انتقاداتی که نسبت به عملکرد ارتش داشت، در انزوا قرار گرفت و به دانشگاه جنگ فرستاده شد. وی به مرور از سمت‌های مهم کنار گذاشته شد و ترفیع‌های او نیز به تأخیر افتاد؛ به طوری که ترفیع او به درجه سرتیپی بیش از سه سال و تا زمان نخست‌وزیری محمد مصدق به عقب افتاد.

وی پس از اخذ درجه سرتیپی در سال ۱۳۳۱ (خورشیدی) به ریاست شهربانی تهران رسید. وی در همان سال، به اتفاق دوست نزدیکش **محمود کیانوری** و **احمد کیانوری** و جمعی از افسران طرفدار نهضت ملی، گروهی به نام **افسران ملی** را تشکیل دادند. در این زمان، وی نقش زیادی در جلوگیری از حرکت‌های مخالفان نهضت ملی شدن صنعت نفت ایفا نمود.

حمایت از مصدق و جلوگیری از کودتای اسفند ۱۳۳۱

یکی از خدمات برجسته افشارطوس، خنثی کردن توطئه قتل دکتر مصدق در نهم اسفند ۱۳۳۱ بود. در این روز قرار بود شاه مخفیانه به مسافرت خارج از کشور برود. مصدق راهی کاخ می‌شود تا مدارک لازم را به شاه تحویل دهد اما هنگام خروج متوجه شد که عده‌ای به همراه جمعی از افسران بازنشسته جلو کاخ جمع شده و احتمالاً قصد قتل او را دارند.

مصدق از درب دیگر کاخ خارج شده و به منزلش می‌رود. جمعیت مزدور نیز راهی منزل مصدق شده تا به بهانه صحبت، به او حمله‌ور شده و او را به قتل برسانند. رئیس ستاد ارتش سرلشکر بهارمست، در کاخ نگه داشته شده بود و عملاً ارتش و فرمانداری نظامی کاملاً بی حرکت بودند، رئیس کلانتری نزدیک کاخ نیز با مزدوران همراه بود و ممانعتی از حرکت مزدوران، علیرغم تأکید مصدق به عمل نیاورده بود و مأموران شهربانی از هر اقدامی بازمانده بودند، محافظان منزل نیز آنچنان قوی نبودند و به ظاهر همه شرایط به نفع مزدوران بود. افشار طوس در آن روز بی واهمه با سرعت تمام عمل کرد.

او به وسیله عوامل اطلاعاتی خود و برخی منابع دیگر از نقشه قتل دکتر مصدق با خبر شد و با توجه به وقت کم، از خانه‌های مجاور منزل مصدق، با کمک همسایه‌ها و گذشتن از پشت بام‌ها خود را به

منزل مصدق رساند و پس از ورود به منزل مصدق و با خبر کردن او از نقشه مهاجمان، وی را از با لباس منزل و از همان راه پشت‌بام به ستاد ارتش که محلی امن بود انتقال می‌دهد.

شعبان جعفری در این باره در خاطرات خود می‌گوید:

آیت الله کاشانی به ما گفت: «... برین نذارین شاه بره اگه شاه بره عمامه مام رفته. مام رفتیم در خونه شاه. بعد از سخنرانی و داد و بیداد رفتیم در خونه مصدق بعد دیدیم طبقه اول، اون بالا افشارطوس که رئیس شهربانی بود وایساده. من داد زدم گفتم: اومدیم مصدق رو ببریم نذاره اعلیحضرت بره. افشارطوس گفت: برو خفه شو! افشارطوس دو سه تا داد زد سرمون، مام دو سه تا داد سر اون زدیم و دعوامون شد. گفتم: آخه بابا پاگونتو شاه داده!»

ربودن و قتل

مظفر بقائی و حسین خطیبی، بعضی افسران بازنشسته و اخراجی از ارتش مانند مزینی و منزه، بایندر، زاهدی (از بستگان سرلشکر زاهدی)، بلوچ قرائی و... را به دور خود جمع کرده و با وعده وزارت و پست‌های مهم آن‌ها را قانع کردند تا در توطئه ضد حکومت ملی شرکت کنند و از طریق ربودن اعضای مهم و کلیدی دولت از جمله افشارطوس، ریاحی، دکتر فاطمی و... موجب سقوط دولت شوند. شب ۳۱ فروردین پس از اتمام کار و مطابق قرار تلفنی افشارطوس با خطیبی، افشارطوس ساعت ۹ شب در کوچه صفی علیشاه پیاده شد و راننده او در کلانتری منتظر دستور رئیس شهربانی ماند ولی رئیس شهربانی دیگر بازنگشت

افشار قاسملو یکی از متهمان دستگیرشده در این باره در بازجوییهای خود اعتراف کرده بود که قبلاً شنیده‌است که خطیبی با تلفن به افشارطوس گفته بود که آقای بقایی منتظر شماس‌ت. از سوی دیگر بعد از مدتی همسر افشارطوس که از تأخیر او نگران شده بود مطلب را پیگیری کرده و در نهایت مراتب به نخست‌وزیر اطلاع داده شد و بلافاصله به دستور نخست‌وزیر اقدام شد. بیش از هزار مأمور کل منطقه را محاصره کرده و همه خانه‌ها را بازرسی کردند و مجرب‌ترین مأموران به کار گرفته شدند و جهت کنترل ماشین‌ها هم اقداماتی صورت گرفت اما رئیس شهربانی به طرز اسرار آمیزی مفقود شده بود.

از سوی دولت مبلغ ۵۰ هزار تومان مزدگانی برای یافتن رئیس شهربانی اعلام شد و به دستور دکتر مصدق، وزیر کشور پرونده را شخصاً زیر نظر گرفت. سرهنگ نادری از اعضای سازمان افسران ملی، در سمت ریاست اداره کارآگاهی، پرونده را به‌طور ویژه دنبال کرد و همچنین دکتر صدیقی با افسران رکن دو ارتش و سرهنگ سررشته که افسری لایق و درستکار بود نیز دیدار کرد و نظر سرهنگ سررشته را جهت پیگیری پرونده پرسید که سرهنگ سررشته در قبال اختیارات ویژه فراقانونی جهت بازرسی هر محل و بازداشت هر فرد پیگیری پرونده را پذیرفت و شروع به کار کرد.

مأموران پس از تحقیق از راننده افشارطوس ابتدا به حوالی محل پیاده شدن افشارطوس رفته بودند و در آنجا از صاحب دکان بقالی که در آن محل بود، تحقیق کرده بودند که شاگرد بقال به آن‌ها گفته بود که شب دوشنبه، افسر بلند قدی از آن‌ها سراغ خانه حسین را پرسیده‌است و مأموران نتیجه گرفتند که منزل حسین نامی در همان نزدیکی‌ها است و پس از بررسی به منزل حسین خطیبی رسیدند و به آنجا وارد شدند و با توجه به اینکه رئیس شهربانی به راننده خود گفته بود که تلفن می‌زنم این فرضیه که بایستی به دنبال منزل فردی به نام حسین که تلفن هم دارد بگردند و لذا منزل خطیبی بیشتر مورد سوء ظن واقع شده و همچنین در منزل هم تنها چند زن مشاهده کردند. پس به منزل وارد شدند و غذای فراوان در یخچال و بازبودن پنجره‌ها با توجه به سرد بودن هوا نظر آن‌ها را جلب کرد و پس از بستن پنجره‌ها، بوی کلروفرم که برای بیهوشی بکار می‌رفت نظر مأموران را به شدت جلب کرد؛ و به دستور سرهنگ سررشته منزل تحت کنترل گرفته شده تا هر کس به آنجا آمد دستگیر شود و کسی هم حق نداشت تا به تلفن دست بزند.

پس از مدتی نوکر که برای بردن بچه از منزل خارج شده بود به منزل مراجعه کرد و پس از بازجویی از او معلوم شد چند شب پیش عده‌ای، فردی را دست و پا بسته از آنجا خارج کرده‌اند پس همگان منتظر بازگشت حسین خطیبی به منزل شدند و پس از بازگشت او را تحت بازجویی شدید قرار دادند و او به توطئه اعتراف کرده و اسامی ۴ افسر با نام‌های مزینی، منز، بایندر و زاهدی را ارائه داده و مزینی در ساعت ۲ بعد از نیمه شب، پس مراجعه به منزل بازداشت و سایرین نیز دستگیر شدند. دکتر مصدق امان نامه‌ای به حسین خطیبی و هر کس که با اطلاعات خود موجب خلاص شدن افشارطوس را فراهم آورد داد و به این ترتیب آن‌ها به دستگیری راننده مزینی هدایت شدند و روز بعد او را که با پای خود به دیدار مزینی آمده بود، بازداشت کردند و با هدایت او به ده امیر علایی رفتند. کدخدای ده با مشاهده مأموران پا به فرار گذاشت که او را دستگیر کردند اما سخنان او آب سردی بود که بر سر مأموران ریخته شد، چه او اعتراف کرد که افشارطوس را کشته‌اند و به راهنمایی او در ششم اردیبهشت محل دفن جسد پیدا و به پزشک قانونی اطلاع داده شد.

سایر متهمان نیز به مرور دستگیر شدند و به‌طور مختصر جریان توطئه به این صورت افشا شد. اعتراف متهمان نشان می‌داد افشارطوس به حسین خطیبی اعتماد داشته و انتظار خدمت بسیار مهمی از او داشته‌است که تنها توسط او قابل انجام بوده و آن ایجاد تفاهم میان بقایی و دولت بوده‌است. به این منظور افشارطوس پس از چند شب تأخیر، ساعت ۹ عصر روز دوشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۳۲، مستقیماً از اداره به محلی که آن‌ها تعیین کرده‌اند آمده‌است تا گامی جهت نزدیک تر شدن با بقائی بردارد. لازم است ذکر شود که مطرح شدن نام بقائی در آن واقعه، موجب حیرت شدید همه شده بود و میلیون به شدت متعجب شده بودند.

در آنجا افشارطوس مدتی با خطیبی مشغول مذاکره بوده‌است و سپس با علامت خطیبی، آن‌ها افشارطوس را با اتر بیهوش کرده و به او آمپول بیهوشی قوی تزریق کرده‌اند و با ماشین پونتیاک سرهنگ بازنشسته هاشمزاده و به رانندگی علیرضا قره گزلو، افشارطوس را با دستان بسته به ده عبدالله امیر علایی منتقل و از آنجا با کمک عباسعلی نخلی (کدخدا) به غار تلو در تپه‌های لشکرک در شمال تهران منتقل کرده‌اند. (البته در جراید آن زمان از جمله روزنامه اطلاعات ۸/۲/۳۲ و ۱۰/۲/۳۲ خبرهایی مندرج است مبنی بر اینکه جنایتکاران ابتدا به افشارطوس پیشنهاد می‌کنند تا به نحوی آن‌ها را نزد دکتر مصدق برده و به نحوی عمل نماید تا آن‌ها بتوانند دکتر مصدق را همان هنگام ترور کنند که با مخالفت وی مواجه می‌شوند و پس از آن او را بیهوش کرده و از آن جا خارج می‌کنند)

روز چهارشنبه دوم اردیبهشت ۱۳۳۲، پس از مشاهده پیگیری شدید مأموران، همگی در منزل بقایی جمع می‌شوند. قبل از آمدن بقایی، خطیبی به نوشته‌های جیب افشارطوس اشاره می‌کند که قصد داشته‌است تا همه شماها را ترور کند و از این قبیل سخنان اما آن‌ها را ارائه نمی‌دهد و به حضار اعلام می‌کند؛ که نظر آقای بقایی این است که اگر محبوس شما فرار کند و او را با تیر نزنید خیلی بی‌مورد است و غیر مستقیم تفهیم می‌کند که باید افشارطوس از میان برداشته شود و در جواب تعجب شدید و پرسش حضار که می‌پرسیدند مگر سقوط دولت و نخست‌وزیری بقایی قطعی نیست، می‌گوید :

متأسفانه فعلاً نه. پس از حضور بقایی، او همه صحبت‌ها را تأیید کرده و به حاضرین اعلام می‌کند که افشارطوس می‌تواند عامل یک کودتای شدید نظامی ضد شاه باشد و وجود او بسیار خطرناک است و به حاضرین تفهیم می‌کند که چنانچه او بازگشته و افکار خود را عملی کند هیچ مخالفی باقی نخواهد ماند و بازگشت افشارطوس و ادامه فعالیت‌های او بسیار خطرناک و غیرقابل قبول است. پس بقایی دستور داد تا او را به قتل برسانند و همچنین با اصرار فراوان از خطیبی خواست تا دفترچه تلفن و ارتباطات خود را در منزل او گذاشته و جهت رفع شک و تردید به منزل خود مراجعه نماید و اگر دستگیر شد نیز، همه چیز را کتمان کند و او نیز با اعتماد به حمایت قاطع نماینده مجلس و ظاهراً قانون، غروب به منزل می‌رود.

به این ترتیب افسران بازنشسته متوجه شدند که بقائی و خطیبی آن‌ها را در چه دامی انداخته‌اند و پس از خروج از منزل بقائی، به منزل مزینی رفته و در آنجا ضمن آنکه بر این نکته تأکید می‌کنند که این

نقشه‌ای بوده که بقائی و خطیبی کشیده‌اند و آن‌ها هم گیر افتاده‌اند، تصمیم به عمل می‌گیرند و تیمسار مزینی به غار برگشته و پس از مدتی بحث با بلوچ قرائی، در همان حین که خطیبی بازجوئی می‌شد، به دستور مزینی آن‌ها افشارطوس را به پائین غار در محل مسطحی منتقل کرده، طنابی را به دور گردن او گره می‌زنند و از دو طرف به شدت می‌کشند و برای سرعت کار، دستمال بزرگی را به دهان او فرومی‌کنند و دستمالی آلوده به اتر را هم جلوی دماغ او می‌گیرند. پس از خاتمه جنایت، جسد شهید افشارطوس را در گودالی که کنده بودند قرار داده و دفن می‌کنند.

مزینی پس از خاتمه کلاه او را برداشته و به شهر مراجعه کرده و دستگیر می‌شود. گفتنی است در تمام ۴۸ ساعتی که شهید افشارطوس در غار اسیر جنایتکاران بوده، دست و پا و چشم او بسته بوده به جز چند عدد تخم مرغ چیز دیگری نخورده بود. روز ششم اردیبهشت جسد طناب پیچ شده شهید افشارطوس در حالی که قرآن کوچکی که قنادی یاس به مشتریان هدیه می‌داد، در جیب کت افسری او قرار داشت، کشف شد. روزنامه‌ها عکس‌های وحشتناکی از جسد طناب پیچ شده شهید افشارطوس که صورت او تماماً، سیاه شده بود و به وضع بسیار فجیعی کشته شده بود، چاپ کردند.



در خرداد سال ۱۳۶۴ در کانال ۴ تلویزیون انگلیس یکی از عوامل سابق اینتلجنت سرویس انگلستان بی آنکه چهره‌اش نشان داده شود، اظهار داشت: "افشارطوس به دستور اینتلجنت سرویس ربوده شد و به قتل رسید. وی چند تن از امرای بازنشسته ارتش به رهبری سرلشکر زاهدی، دکتر مظفر بقایی و برادران رشیدیان (سیف‌الله-اسدالله-قدرت‌الله) را عامل این جنایت معرفی کرد و هدف از قتل رئیس شهربانی را بالابردن روحیه مخالفان دولت مصدق و تهدید طرفداران آن دانست. وی در فروردین ماه ۱۳۳۲ ربوده و کشته شد. وی پس از مقتول شدن، به درجه سرلشکری ارتقا یافت.

پرونده قتل

پرونده قتل افشارطوس با تبلیغات مخالفان به یک چالش شدید برای دولت مصدق تبدیل شد و سرانجام با دلایل و مستندات لازم ۱۷/۲/۳۲ تحویل دادرسی ارتش شد؛ ولی عاملان قتل تحت حمایت قرار گرفتند و چنان‌که گفته شده است بازپرسان در کار اهمال می‌کردند و به دلیل اعتراض‌های مخالفان و نمایندگان مجلس و احتمال اعلام اعمال نفوذ مصدق در پرونده و ایجاد بحران جدید، امکان تعویض بازپرسان نیز وجود نداشت و در نهایت با فشار دولت و مقامات، ۸ مرداد ۱۳۳۲ بازپرس قرار مجرمیت را صادر

کرده و پرونده در ۱۳ مرداد ۳۲ به دادگاه جنائی تحویل شد تا خارج از نوبت رسیدگی شود اما وقوع کودتا این مسئله را ناکام گذاشت.

متهمان پرونده

اسامی متهمان این پرونده هم به قرار زیر بود:

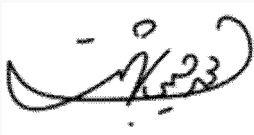
1. حسین خطیبی
2. سرتیپ بازنشسته علی اصغر مزینی
3. سرتیپ بازنشسته علی اکبر منزله
4. سرتیپ بازنشسته نصرالله بایندر
5. سرتیپ بازنشسته نصرالله زاهدی
6. سرگرد بازنشسته فریدون بلوچ قرائی
7. سرهنگ بازنشسته علی محمد هاشمزاده
8. هادی افشار قاسملو
9. احمد بلوچ قرائی
10. عبدالله امیر علایی
11. عباسعلی نخلی
12. امیر رستمی
13. شهریار بلوچ قرائی
14. ناصر زمانی
15. نصیر خطیبی
16. مظفر بقائی کرمانی (دستگیر نشده)
17. مهندس علیرضا قره گزلو (متواری)

کسانی چون بقائی و خطیبی و سرتیپهای بازنشسته عوامل اصلی و سایرین مجری نظرات آنها بوده‌اند. در نهایت بجز بقائی، سایر متهمان اصلی پرونده بازداشت شدند و پس از ۲۵ مرداد بقایی هم بازداشت شد اما به فاصله بسیار کمی ۲۸ مرداد رخ داد و در آن هنگام همگان به درستی متوجه شدند فقدان افسری به سان افشار طوس تا چه حد در امر موفقیت کودتای ۲۸ مرداد مؤثر بوده‌است و بقایی که با این جنایت فجیع نقش بسیار برجسته‌ای در پیروزی کودتا داشت، او بعدها که به دادگاه رژیم شاه فراخوانده شده بود ادعا کرد که به تصدیق همه سه بار تاج و تخت شاه ایران را از سقوط قطعی نجات داده‌است. (۳۰ تیر ۱۳۳۱، نهم اسفند ۱۳۳۱ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲)



سید محمد بهشتی

<u>دومین رئیس قوه قضائیه جمهوری اسلامی ایران</u> <u>رئیس دیوان عالی کشور</u>	
مشغول به کار	
۴ اسفند ۱۳۵۸ – ۷ تیر ۱۳۶۰	
رهبر	<u>سید روح الله خمینی</u>
پس از	<u>سید مهدی سجادیان</u>
پیش از	<u>سید عبدالکریم موسوی اردبیلی</u>
<u>رئیس شورای انقلاب اسلامی ایران</u>	
مشغول به کار	
۱۹ شهریور ۱۳۵۸ – ۱۸ بهمن ۱۳۵۸ ^{II}	
پس از	<u>سید محمود طالقانی</u>
پیش از	<u>ابوالحسن بنی صدر</u> به عنوان <u>رئیس جمهور</u>
<u>نماینده مجلس خبرگان قانون اساسی</u>	
مشغول به کار	
۲۸ مرداد ۱۳۵۸ – ۲۴ آبان ۱۳۵۸	
حوزه انتخاباتی	<u>استان تهران</u>
اکثریت	۱،۵۳۸،۹۳۱ - ۶۰٫۹٪
<u>اطلاعات شخصی</u>	
زاده	سید محمد حسینی بهشتی ۲ آبان ۱۳۰۷ <u>اصفهان، ایران</u>
درگذشته	۷ تیر ۱۳۶۰ (۵۲ سال) <u>تهران، ایران</u>

علت مرگ	بمب‌گذاری در دفتر حزب جمهوری اسلامی
آرامگاه	بهشت زهرا، تهران
ملیت	ایرانی
حزب سیاسی	حزب جمهوری اسلامی ۱۳۶۰-۱۳۵۷
دیگر عضویت‌های سیاسی	ائتلاف بزرگ (۱۳۵۹-۱۳۵۸) جامعه روحانیت مبارز (۱۳۶۰-۱۳۵۶) هیئت‌های مؤتلفه اسلامی (۱۳۴۴-۱۳۴۲)
همسر	عزت‌الشریعه مدرس مطلق
فرزندان	سید علیرضا سید محمدرضا ملوک‌السادات محبوبه‌سادات
محل تحصیل	حوزه علمیه قم، دانشگاه تهران
تخصص	اجتهاد
دین	اسلام شیعه
امضا	

سید محمد حسینی بهشتی (زاده ۲ آبان ۱۳۰۷ در اصفهان — درگذشته ۷ تیر ۱۳۶۰ در تهران) سیاست‌مدار و فقیه ایرانی و دومین رئیس دیوان عالی کشور پس از انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷، نخستین دبیرکل حزب جمهوری اسلامی و نایب رئیس مجلس خبرگان قانون اساسی بود. گاهی از وی به عنوان نظریه‌پرداز ولایت فقیه نام برده می‌شد او از جمله افراد نزدیک به روح‌الله خمینی و از هواداران تشکیل حکومت اسلامی در ایران بوده و نقش بسیار مهمی در استقرار جمهوری اسلامی در ایران داشته‌است.

پدرش، سید فضل‌الله، مردی روحانی و از مدرسین حوزه علمیه اصفهان بود و گاهی برای برپایی نماز جماعت به روستاهای پیرامون می‌رفت. محمد بهشتی در هفتم تیر ۱۳۶۰ و در پی انفجار در دفتر حزب جمهوری اسلامی کشته شد.

آموزش در کودکی و نوجوانی

در چهار سالگی به مکتب رفت. سپس به دبستان دولتی ثروت که بعدها ۱۵ بهمن نامیده شد وارد شد. در امتحان ورودی دبستان در کلاس ششم پذیرفته شد ولی به این علت که سن کمی داشت در کلاس چهارم نشست. در آزمون‌های پایان دوره دبستان در شهر دوم شد و به دبیرستان سعدی رفت. پس از شهریور ۱۳۲۰، در سال دوم دبیرستان، همکاری‌اش با شاگردان مدرسه‌های دینی بیشتر شد و به طلبه شدن علاقه پیدا کرد. سرانجام در سال ۱۳۲۱ و در سن چهارده سالگی دبیرستان را رها کرد و به مدرسه صدر بازار رفت.

خانواده

فرزند او سید علیرضا حسینی بهشتی، عضو هیئت علمی دانشکده علوم انسانی دانشگاه تربیت مدرس، دبیرکل جمعیت توحید و تعاون و از بازداشت‌شدگان ناآرامی‌های انتخابات ریاست جمهوری دهم است. سید محمدرضا حسینی بهشتی دیگر فرزند او، دانشیار فلسفه دانشگاه تهران و عضو پیوسته فرهنگستان هنر است. ملوک‌السادات حسینی بهشتی، فرزند ارشد او، استادیار پژوهشی پژوهشگاه علوم و فناوری اطلاعات ایران است.

تحصیلات حوزوی و دانشگاهی

در سال ۱۳۲۱ وارد مدرسه صدر شد و پس از آموختن زبان و ادبیات عربی، منطق، کلام و سطوح فقه و اصول، در سال ۱۳۲۵ راهی قم شد و به مدرسه حجتیه رفت. در قم خارج فقه و اصول را نزد سید محمد محقق داماد و روح‌الله خمینی فراگرفت و در درس سید حسین طباطبایی بروجردی، سید محمد تقی خوانساری و حجت کوه کمری نیز حاضر می‌شد. بخشی از کفایه را نزد مرتضی حایری یزدی و بخش دیگر آن را به همراه مکاسب نزد محقق داماد خواند. درس منظومه منطق و کلام که در اصفهان نیمه‌کاره مانده بود به دلیل کم بودن استاد فلسفه در قم ادامه نیافت و بیشتر به فقه و اصول می‌پرداخت. در کنار تحصیلش در قم، همانند اصفهان، تدریس نیز می‌کرد و درآمد زندگی‌اش را از این راه برآورده می‌کرد.

در سال ۱۳۲۷ دیپلم ادبی را با شرکت در آزمون متفرقه گرفت و به دانشکده علوم معقول و منقول (دانشکده الهیات و علوم اسلامی کنونی) دانشگاه تهران وارد شد. گواهی کارشناسی رشته معقول (فلسفه و حکمت اسلامی) را در سال ۱۳۳۰ از دانشگاه تهران دریافت کرد. عنوان پایان‌نامه او «بساطت یا ترکیب جسم» بود که آن را با هدایت محمود شهابی خراسانی با درجه عالی به پایان رساند.

بهشتی پس از گرفتن کارشناسی تصمیم داشت برای یادگیری فلسفه غرب با بورس تحصیلی‌ای که در آن پذیرفته شده بود به اروپا سفر کند. در آن زمان او در کلاس‌های فلسفه در گفتگو‌هایی که می‌شد اشکال می‌گرفت، با استاد جدل می‌کرد و استاد نیز به همان شیوه پاسخش را می‌داد و گاه حتی پرسش و پاسخ‌ها به داد و فریاد کشیده می‌شد. به همین دلیل از فلسفه اسلامی ناامید شده بود. در همان دوره محمد حسین طباطبایی از تبریز به قم می‌آید. بهشتی به این استاد جدید هم آمیدی نداشت و فقط به دلیل پافشاری دوستش مرتضی مطهری، در یک جلسه از کلاس‌های وی حاضر شد.

پس از کلاس اشکالی که به درس وی داشت به او گفت. طباطبایی با دقت به حرف او گوش کرد و با او با آرامش و بدون تعصب و تندید بحث کرد. این برخورد طباطبایی روی بهشتی اثر ژرفی گذاشت، به گونه‌ای که او از آموختن در خارج از کشور پشیمان شد و به قم بازگشت. در درس‌های اسفار ملاصدرا و کتاب شفاء ابن سینا و نیز کلاس‌های گفت و شنید کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم نزد طباطبایی حضور می‌یافت. در این دوره بخشی از وقتش را به آموزش درس زبان انگلیسی در دبیرستان‌های قم اختصاص می‌داد، از جمله آن‌ها دبیرستان حکیم‌نظامی بود. در ۱۳۳۳ نیز دبیرستان دین و دانش را در قم بنیان نهاد.

در سال ۱۳۳۵ دوره دکترای خود را در رشته فلسفه آغاز کرد. اما با توجه به سفر به آلمان نتوانست به موقع دوره را به پایان برساند و سرانجام در سال ۱۳۵۳ از پایان نامه دکترای خود با نام «مسائل ما بعد الطبیعه در قرآن» دفاع کرد.

در سال ۱۳۳۹ به همراه علی مشکینی، عبدالرحیم ربانی شیرازی و سید محمدرضا گلپایگانی و آموزگاران دیگر برآمدند تا به حوزه علمیه قم سازماندهی بیشتری بدهند. این تلاش به تهیه طرح و برنامه‌ای هفده ساله برای فراگیری علوم اسلامی انجامید. این طرح پایه برپایی مدرسه‌هایی چون مدرسه حقانی شد.

آغاز مبارزات سیاسی

هر چند که در سال‌های ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱ در گردهمایی‌ها و نشست‌های سیاسی نهضت ملی شدن صنعت نفت در تهران و اصفهان شرکت می‌کرد، اما به گونه پیگیر تلاش‌های خود به رهبری روح‌الله خمینی را در سال ۱۳۴۱ و با تشکیل کانون دانش‌آموزان قم، با همراهی محمد مفتاح، آغاز کرد. پس از سخنرانی او در جشن روز مبعث در دانشگاه تهران، هسته‌ای پژوهشی برای پژوهش پیرامون حکومت اسلامی تشکیل شد. به دستور ساواک، از قم به تهران فرستاده شد و در آنجا با هموندان هیئت‌های مؤتلفه اسلامی ارتباط برقرار کرد. با پیشنهاد شورای مرکزی مؤتلفه، روح‌الله خمینی برای این گروه شورای روحانیت و فقاقت تعیین کرد که محمد بهشتی به همراه مرتضی مطهری، محمی الدین انواری و مهدی مولایی تشکیل دهنده آن بودند. در سال ۱۳۴۳ در اثر فشار ساواک از آموزش و پرورش منتظر خدمت شد.

در سال ۱۳۴۳ کار ساختمان مسجدی در هامبورگ که ساخت آن با حمایت سید حسین طباطبایی بروجردی و هزینه شاه آغاز شده بود، رو به پایان بود. به دلیل بازگشت محمد محقق (نماینده سید حسین طباطبایی بروجردی) به ایران، مسلمانان هامبورگ از مراجع قم برای مسجد درخواست روحانی کردند. سید محمد هادی میلانی و حاجری، بهشتی را برای این کار انتخاب کردند. از سوی دیگر به دلیل جان باختن نخست‌وزیر حسن علی منصور به دست فداییان اسلام و نقش شاخه نظامی هیئت‌های مؤتلفه در آن، دوستان بهشتی به دنبال خارج کردن او از کشور بودند. نخست ساواک از صدور گذرنامه برای این سفر جلوگیری کرد. اما با تلاش سید احمد خوانساری این مشکل برچیده شد و او در اسفند ۱۳۴۳ به آلمان رفت و در شکل‌گیری مرکز اسلامی هامبورگ و اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا (گروه فارسی‌زبانان) ایفای نقش کرد. در این مدت به سفر حج رفت و نیز سفرهایی به ترکیه، سوریه، لبنان و عراق برای آشنایی با تلاش‌های اسلامی و دیدار با موسی صدر و روح‌الله خمینی انجام داد. در ۱۳۴۹ سفری به ایران داشت که در آن سفر از سوی ساواک ممنوع الخروج شد و اقامت ۵ ساله او در آلمان پایان یافت.

کوشش‌ها پس از بازگشت تا انقلاب



بهشتی در مراسم تحلیف ابوالحسن بنی صدر

پس از بازگشت به ایران، دوباره در آموزش و پرورش مشغول به کار شد و سپس به عنوان کارشناس ارشد در کتاب‌های علوم دینی در سازمان تدوین کتاب‌های درسی ایران اشتغال داشت و به همراه محمد جواد باهنر به گردآوری کتاب‌های درسی برای مدرسه‌ها پرداخت. وی همچنین از سوی وزارت فرهنگ به مأموریت‌هایی، از جمله به آبادان، فرستاده شد. علاوه بر آن در کنار کارهای علمی و

تکمیل کتاب‌های در دست نگارشش و کارهای حوزه، جلسه‌های تفسیر قرآن را در «مکتب قرآن» برگزار می‌کرد که دختران و پسران جوان در آن شرکت می‌کردند. نیز در مناسبت‌های گوناگون به سخنرانی می‌پرداخت. در فروردین ۱۳۵۴ به اتهام اقدام علیه امنیت ملی بازداشت شد و چند روزی را در زندان کمیته مشترک ضدخرابکاری گذراند.

پس از آن دیگر جلسات تفسیر ادامه نیافت. از سال ۱۳۵۵ در تلاش‌هایی برای ایجاد هسته‌های تشکیلاتی شرکت داشت که به ایجاد جامعه روحانیت مبارز انجامید. از سال ۱۳۵۶ با اوج‌گیری انقلاب بر دامنه کوشش‌هایش افزود. در بهار ۱۳۵۷ سفری به اروپا و آمریکا داشت. هدف او در این سفر دیدار با دانشجویان و استادان دانشگاه و هماهنگی حرکت‌های سیاسی گروه‌های باورمند به رهبری روح‌الله خمینی بود. پس از سفر خمینی به فرانسه نیز برای دیدار با او به پاریس رفت. در عاشورای ۱۳۵۷ پس از سخنرانیش بازداشت شد و مدت کوتاهی را در زندان اوین و کمیته مرکزی بود

پس از انقلاب ۱۳۵۷

با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ او دبیر شورای انقلاب بود. به دلیل باور نیرومند به کار حزبی در ۲۹ اسفند ۱۳۵۷ حزب جمهوری اسلامی را به همراه سید عبدالکریم موسوی اردبیلی، اکبر هاشمی رفسنجانی، سید علی خامنه‌ای و محمد جواد باهنر بنیان کرد که به زودی به مخالفان سرسخت رئیس‌جمهور ابوالحسن بنی‌صدر تبدیل شد. بهشتی در انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی شرکت کرد و برای تدوین قانون اساسی انتخاب شد.

در ۴ اسفند ۱۳۵۸ به دستور روح‌الله خمینی، ریاست دیوان عالی کشور یعنی بلندپایه‌ترین مقام قضایی در آن زمان را بر عهده گرفت و تا زمان ترور شدنش در این سمت بود. ۲۲ اسفند ۱۳۵۹ در نامه‌ای به سید روح‌الله خمینی با اشاره به حمایت‌های وی از بنی‌صدر اینگونه نوشت: «اگر اداره جمهوری اسلامی به وسیله صاحبان بینش دوم (بنی‌صدر) را در این مقطع اصلاح می‌دانید، ما به همان کارهای طلبگی خویش پردازیم و بیش از این شاهد تلف شدن نیروها در جریان این دوگانگی فرساینده نباشیم.»

در ۲ تیر ماه ۱۳۶۰، پس از برکناری ابوالحسن بنی‌صدر به همراه محمد علی رجایی و اکبر هاشمی رفسنجانی عضو شورای موقت ریاست جمهوری شد.

ترور

وی در شامگاه ۷ تیر سال ۱۳۶۰ در بمب‌گذاری در دفتر حزب جمهوری اسلامی منسوب به سازمان مجاهدین خلق ایران در حین سخنرانی در تالار حزب جمهوری اسلامی کشته شد. سازمان مجاهدین خلق تا به امروز مسئولیت این انفجار را بر عهده نگرفته و همچنین انکار نکرده‌است

جزئیات بمب‌گذاری به این شکل است که یک بمب بر ستون اصلی ساختمان حزب و یک بمب دقیقاً زیر تریبون بهشتی قرار داده شده که بعد از انفجار سقف پایین می‌آید و چندین نفر کشته و زخمی می‌شوند. بر اساس گفته خبرگزاری تسنیم یکی از جملاتی که چندین نفر به عنوان آخرین جمله بهشتی ذکر کرده‌اند، قریب به این مضمون است که بهشتی پس از چند لحظه مکث می‌گوید: «بچه‌ها بوی بهشت می‌آید، شما هم می‌فهمید بوی بهشت را؟ آیا این عطر دلنشین نیست !!!»

بنابر اسناد ساواک از اعترافات وحید افراخته، او ادعا کرده‌است در سال ۵۴ نیز سازمان مجاهدین خلق به دنبال ترور بهشتی بوده‌است. تقی شهرام معتقد بوده‌است چون این کار از نظر تبلیغاتی صلاح نیست، بهتر است با روش‌هایی چون زیر گرفتن بهشتی توسط اتومبیل این کار را انجام شود. به هر حال در سال ۵۴ این کار توسط این سازمان عملی نمی‌شود.

موزه

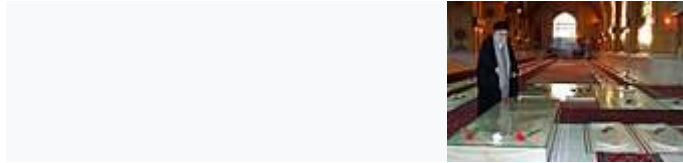
خانه سید محمد بهشتی در محله قلعهک تیر ماه ۹۲ به موزه سرا تبدیل و افتتاح شد. این منزل از دو بخش تشکیل شده است و هنرمندان سعی کردند که هر دو بخش را به نمایش بگذارند؛ یک بخش مربوط به زندگی اجتماعی بهشتی همچون قسمت اتاق جلسات است که در این منزل اتفاقات زیادی در قبل و بعد از انقلاب اسلامی رخ داد و او حداقل دو بار با یورش مأموران ساواک بازداشت شد؛ همچنین جلسات متعددی میان نواندیشان دینی، شورای انقلاب، شورای روحانیت مبارز که در این مکان شکل گرفته که مربوط به زندگی اجتماعی او در این منزل است. بخش دیگر قسمت خانوادگی این بنا است که تداعی کننده خاطراتی از رفتارهای او با خانواده است.

آثار

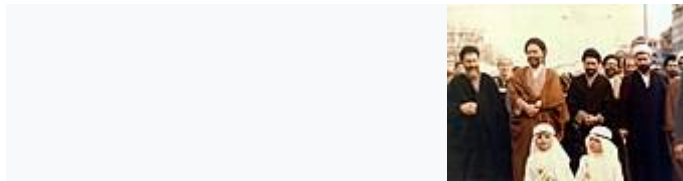
- آموزش مواضع
- از حزب چه می‌دانیم
- اقتصاد اسلامی
- اهمیت شیوه تعاون
- بانکداری و قوانین مالی اسلام
- باید و نبایدها
- بررسی و تحلیلی از جهاد، عدالت، لیبرالیسم، امامت
- بهداشت و تنظیم خانواده
- پنج گفتار
- التوحید فی القرآن
- توکل از دیدگاه قرآن
- حج در قرآن
- حق و باطل
- خدا از دیدگاه قرآن
- دکتر شریعتی، جستجوگری در مسیر شدن
- ربا در اسلام
- رسالت دانشگاه و دانشجو
- روش برداشت از قرآن
- سرود یکتاپرستی
- سلسله درسهای اسلامی - مسئله مالکیت
- سلسله درسهای اسلامی - شناخت
- شناخت از دیدگاه فطرت
- شناخت از دیدگاه قرآن
- طرح لایحه قصاص
- مبارزه پیروز
- مبانی نظری قانونی اساسی
- محیط پیدایش اسلام
- مکتب و تخصص
- نقش آزادی در تربیت کودکان
- نقش تشکیلات در پیشبرد انقلاب اسلامی ایران
- نماز چیست؟

- وظائف انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا در برابر جوانان مسلمان
- ویژگی‌های انقلاب اسلامی ایران

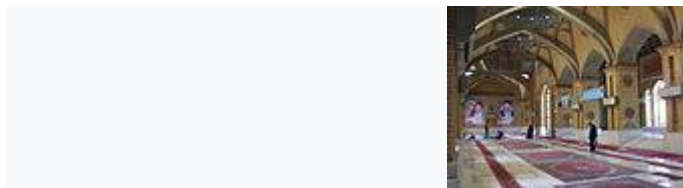
نگارخانه



حضور سید علی خامنه‌ای بر سر مزار سید محمد حسینی بهشتی در آرامگاه شهدای هفتم تیر، ۱۱ بهمن ۱۳۹۱

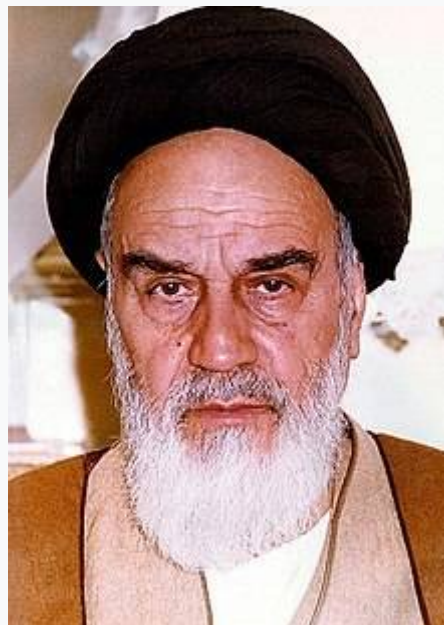


حضور محمد بهشتی در راهپیمایی تاسوعا و عاشورای ۱۳۵۷

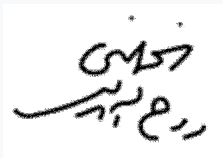


مزار بهشتی در آرامگاه شهدای هفتم

سید روح‌الله خمینی



<u>اولین رهبر جمهوری اسلامی ایران</u>	
مشغول به کار	
۱۲ آذر ۱۳۵۸ – ۱۳ خرداد ۱۳۶۸	
رئیس‌جمهور	<u>ابوالحسن بنی‌صدر</u>
	<u>محمدعلی رجایی</u>
	<u>سید علی خامنه‌ای</u>
قائم‌مقام	<u>حسین علی منتظری</u>
	۱۳۶۴ – فروردین ۱۳۶۸
پیش از	<u>سید علی خامنه‌ای</u>
<u>رهبر انقلاب اسلامی</u>	
<u>رئیس کشور ایران</u>	
مشغول به کار	
۱۵ بهمن ۱۳۵۷ – ۱۱ آذر ۱۳۵۸	
نخست‌وزیر	<u>مهدی بازرگان</u> تا آبان ۱۳۵۸
	<u>هیئت دولت بی نخست‌وزیر</u>
پس از	<u>محمدرضا پهلوی شاه</u>
پیش از	خودش رهبر جمهوری اسلامی
<u>اطلاعات شخصی</u>	
زاده	سید روح‌الله موسوی خمینی
	۲۴ سپتامبر ۱۹۰۲
	۱ مهر ۱۲۸۱
	۲۰ جمادی‌الثانی ۱۳۲۰
	<u>خمین، استان یکم، ایران</u>
درگذشته	۳ ژوئن ۱۹۸۹ (۸۶ سال)
	۱۳ خرداد ۱۳۶۸

۲۸ شوال ۱۴۰۹	
تهران، ایران	
آرامگاه	حرم سید روح الله خمینی، بهشت زهره، تهران
همسر	خدیجه ثقی ۱۳۰۹.۱-۱۳۶۸
فرزندان	سید مصطفی سیده زهرا سیده صدیقه سیده فریده سید احمد
اقامتگاه	جماران، منطقه ۱ تهران
امضا	
	پیشینه فقهی
دین	اسلام
مذهب	شیعه دوازده امامی
فقه	امامیه
عقیده	اصولی
زمینه ها	فقه، تفسیر، حدیث، فلسفه، عرفان
محل تحصیل	حوزه علمیه قم، حوزه علمیه نجف
مرتبه حوزوی	آیت الله العظمی
ایده های	قرائت جدید نظریه ولایت فقیه

اصلی

آثار چشمگیر شرح چهل

حدیث، کشف اسرار، تحریر الوسیله، ولایت

فقیه، شرح دعای سحر، دیوان اشعار

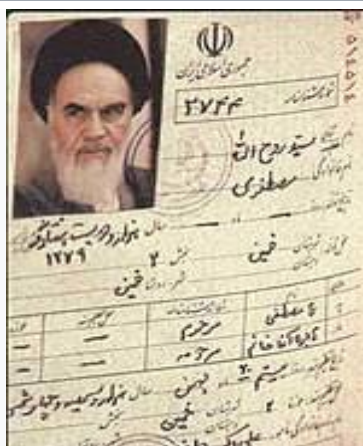
سید روح الله موسوی خمینی (زاده شده به نام سید روح الله مصطفوی؛ ۱ مهر ۱۲۸۱ - ۱۳ خرداد ۱۳۶۸) نخستین رهبر و ولی فقیه ایران و از مراجع تقلید شیعه بود که انقلاب ۱۳۵۷ را رهبری و در پی آن، جمهوری اسلامی را از راه همه پرسی بنیان گذاشت و تا پایان عمر آن را رهبری کرد.

او در حوزه علمیه به تحصیل فقه، فلسفه اسلامی و عرفان پرداخت و در سال ۱۳۱۳ به اجتهاد رسید. به گزارش ساواک وی اجازه اجتهاد خود را از عبدالکریم حائری یزدی دریافت کرد. به روایت دیگر، او نه از کسی اجازه اجتهاد گرفته و نه به کسی، چنین اجازه ای داده است. پس از مرگ سید حسین بروجردی (۱۳۴۰ ش)، جزو نامزدهای مرجعیت بود. سپس، به مبارزه با سیاست های محمدرضا پهلوی به خصوص انقلاب سفید پرداخت و به دلیل اعتراض به تبعیت شاه از سیاست اسرائیل و ایالات متحده در عاشورای ۱۳۴۲ خورشیدی، ۱۰ ماه زندانی شد و سپس در ۱۳۴۳ به دلیل سخنرانی علیه اعطای کابینت لاسیون به مستشاران نظامی آمریکایی، تبعید شد.

وی ۱۴ سال در تبعید زیست، که حدود یک سال در ترکیه، سپس عراق، و در پایان چند ماه در فرانسه بود. طی این مدت پیگیر اوضاع سیاسی ایران بود، با ارسال پیام و اعلامیه، اسلام گرایان و مخالفان را رهبری و به تدوین نظریه ولایت فقیه پرداخت. وی در آخرین روزهای منتهی به پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ به عنوان رهبر آن، شورای انقلاب و دولت موقت را تشکیل داد. پس از خروج شاه از ایران، در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ خمینی به ایران بازگشت و در ۲۲ بهمن انقلاب پیروز شد.

با فرمان او، کمیته امداد، جهاد سازندگی، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، نهضت سوادآموزی، سازمان بسیج مستضعفین، و شورای عالی انقلاب فرهنگی تشکیل شد. بنا به گزارش های اخیر بین المللی و ایرانی، شاخص های آموزش، بهداشت، صنعت و عدالت اقتصادی ایران در مقایسه با قبل از انقلاب بهبود چشمگیر داشته است. ولی به عقیده نیکی کدی، با انقلاب ایران انتظار همگانی برای آزادی و برابری اجتماعی نسبت به زمان شاه برآورده نشد. به ادعای او، دولت جمهوری اسلامی در هنگام مرگ خمینی در خرداد ۱۳۶۸، دولتی نسبتاً قوی، اما دارای مشکلات عظیم اقتصادی، اجتماعی و سیاست خارجی بود.

مراسم خاکسپاری او با حضور بیش از ۱۰ میلیون نفر که در حدود یک ششم جمعیت آن زمان ایران را شامل می شد، در کتاب رکوردهای گینس به عنوان شلوغ ترین تشییع جنازه تاریخ ثبت شد. پرواند آبراهامیان، برخلاف آن که عده ای که خمینی را یک روحانی سنتی می دانند، او را از لحاظ نظریه سیاسی و استراتژی عوام گرایی مذهبی خود، نوآور مهمی در ایران تلقی می کند. در مقابل، سید حسن خمینی به عنوان یکی از نزدیکانش، معتقد است که رهبری وی نه بر اساس عوام گرایی، بلکه مردمی بوده چرا که او همزمان با توجه به مصالح مردم برای نظرات علمی کارشناسان ارجحیت قائل بوده است.



شناسنامه سید روح‌الله مصطفوی معروف به سید روح‌الله خمینی

به عقیده عباس میلانی اطلاع‌چندانی در مورد دوران کودکی او در دست نیست و این ابهام سبب شده‌است که این بخش از زندگی روح‌الله خمینی به‌طور شفاف مورد مطالعه قرار نگیرد. وی معتقد است زندگی‌نامه‌های خمینی معمولاً یا به‌طور محسوسی اغراق‌آمیز نوشته شده‌اند، یا به گونه ای قصد تخریب و تحریف شخصیت واقعی او را دارند. در سمت دیگر، روایاتی از نزدیکان وی وجود دارد که خصوصیات مثبت اخلاقی روح‌الله خمینی را کم و بیش با اغماض بیان کرده‌اند.

نسب خمینی

روح‌الله موسوی خمینی، اول مهرماه ۱۲۸۱ خورشیدی (۲۴ سپتامبر سال ۱۹۰۲ میلادی) در خانواده‌ای اهل دانش و با نفوذ در خمین به دنیا آمد. به نوشته باقر معین، خمینی در خانواده‌ای به دنیا آمد که سابقه فعالیت‌های دینی و مذهبی در آن وجود داشت و به قرن‌ها قبل برمی‌گشت. معین می‌نویسد، خاندان او «سید موسوی» بودند، به این معنی که نسب‌شان به پیامبر اسلام و از طریق دختر او فاطمه و نیز به هفتمین امام شیعیان، موسی کاظم برمی‌گشت.

در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی ذکر شده‌است که نام پدر وی، مصطفی و پدر بزرگش سید احمد هندی بوده‌است اما از آنجا به قبل چندان روشن نیست و فقط گفته شده که نسب او به میرحامد حسین هندی می‌رسد. خاندان خمینی ابتدا ساکن شهر نیشابور (دزق سروالایت نیشابور) بودند، منبع اصلی شرح حال وی، یعنی خاطرات برادرش مرتضی پسندیده می‌گوید محمدنصیر نیشابوری از سادات شیعه صاحب‌منصب حکومت صفوی در ۱۷۰۶ میلادی به هند مهاجرت کرده و در دربار بهادرشاه یکم گورکانی مغولان هند منصوب شد. در این منطقه قوانین اسلام و شیعه دوازده‌امامی که از زمان صفویان دین و مذهب رسمی ایران به حساب می‌آمد، برقرار بود. فرزندش برهان‌الملک محمدامین صوبه‌دار فرماندار استان گجرات شده و وارد دستگاه محمدشاه شد و جایگاه ایرانیان را در دربار هند ارتقاء داد.

برهان‌الملک در ۱۷۱۸ میلادی به حکومت اوده منصوب و با همکاری شیعیان اعلام استقلال کرد و سلسله نوابان اوده را بنیان گذاشت و در ۱۱۵۱ قمری (۲۱ سال قمری پس از حکومت اوده) مرد، اما با حضور فرزندانش سادات هند زیاد شدند. صد سال بعد میرحامد نیشابوری آغاز به فعالیت کرد که پدرش محمدقلی موسوی معروف به علامه کنتوری یا کینتوری و برادرانش سیدسراج حسین و اعجاز حسین (همان میر حامدحسین هندی) از علمای مذهبی و فقهی مقیم هند بودند. میر حامد حسین موسوی که نویسنده کتاب عیقات الانوار فی مناقب الائمة الاطهار یکی از مشهورترین اعضای این خاندان به‌شمار می‌رود. فرزند میرحامد حسین، سید ناصر حسین، نیز مرجع شیعیان هندی بود.

او سه پسر داشت که پسر سومش، سید احمد موسوی، ساکن کشمیر می‌شود و پس از وی سید دین علیشاه بود. با کشته شدن دین علیشاه، فرزندش سید احمد موسوی هندی به نجف می‌رود و به درجه اجتهاد می‌رسد. در آنجا توسط یوسف خان فرقه‌ای به خمین دعوت می‌شود و در سال ۱۲۵۰ قمری رهسپار آنجا می‌گردد و در ۱۲۵۷ قمری با دختری به نام سکینه ازدواج می‌کند. مصطفی، پدر روح‌الله، در ۱۲۷۸ قمری زاده می‌شود. وی برای ادامه تحصیل به اصفهان می‌رود و در آنجا با هاجر خانم، دختر یکی از استادان خود که اهل خمین بود، ازدواج می‌کند.

خانواده و کودکی



تصویر سید مصطفی خمینی در دوران کودکی (نفر سمت راست) که به اشتباه به عنوان تصویر پدرش سید روح‌الله مشهور شده‌است.

روح‌الله خمینی تحصیلات ابتدایی و مقدماتی را در نوجوانی و آغاز جوانی در مکتب محلی و مدرسه‌ای در خمین گذراند. احمد خمینی گفته‌است که پدرش در دوران کودکی خیلی بازیگوش بود و دچار شکستگی‌های متعدد شده بود و همیشه در خاک کوی و آب جوی مشغول بازی بود.

پدر وی، سید مصطفی خمینی، روحانی و مجتهد ساکن خمین بود. حاصل ازدواج سید مصطفی با هاجر، دو فرزند دختر بنام مولودآقا خانم و فاطمه و سه فرزند پسر به نام‌های مرتضی، نورالدین و روح‌الله بود. روح‌الله آخرین فرزند این خانواده بود. سید مصطفی در اسفند ۱۲۸۱ خورشیدی (ذی‌الحجه ۱۳۲۰ قمری) و در پنج‌ماهگی روح‌الله، در مسیر خمین به اراک مورد حمله قرار گرفت و با اصابت چند گلوله به ناحیه کتف و کمر جان باخت. پس از این اتفاق، جنازه وی به نجف منتقل و در آنجا دفن شد. به گفته عباس میلانی، علت به قتل رسیدن پدر خمینی در هاله‌ای از ابهام می‌باشد و منابع طرفدار خمینی، همدستان رضاشاه را عامل این اتفاق می‌دانند. او می‌گوید اما به نظر می‌رسد که این داستان صرفاً هدفی سیاسی داشته باشد زیرا رضا شاه بیست و دو سال بعد از مرگ پدر روح‌الله خمینی به پادشاهی رسید. روح‌الله خمینی، توسط دایه و مادر و عمه‌اش بزرگ شد. مادر و عمه او در موج اپیدمی آنفلوآنزای اسپانیایی و وبا که در سال ۱۲۹۷ خورشیدی ایران را فرا گرفت مردند.

دائرةالمعارف بزرگ اسلامی به نقل از چند تن دیگر، ماجرای قتل سید مصطفی را این‌گونه می‌نویسد که وی پس از مرگ ناصرالدین‌شاه گروهی نظامی را تشکیل می‌دهد تا علیه سه برادر که خان‌های خمین بودند به دلیل ظلم آن‌ها به رعیت قیام کند. یک بار که خدمتکار خود قنبر علی را که توسط آن‌ها زندانی شده بود را از اسارت آن‌ها آزاد می‌کند، این فرصت به وجود می‌آید و با قیام علیه آنها،

بهرامخان را زندانی می‌کند و او در زندان می‌میرد یا کشته می‌شود. در سال ۱۲۸۱ شمسی، دو برادر دیگر خان خمین که در پی انتقام بوده‌اند در نزدیکی اراک برایش کمین کرده و او را به قتل می‌رسانند. پدر خمینی از طرف همسرش به خانواده‌ای سرشناس در خوانسار متصل بود و نفوذ زیادی داشت.

دوره جوانی

جوانی سید روح‌الله خمینی را می‌توان از زمان مهاجرت او به حوزه علمیه اراک برای تحصیلات تکمیلی (آغاز سده چهارده خورشیدی) تا سن چهل سالگی وی (آغاز دهه بیست) دانست.

تحصیلات



سید روح‌الله، نفر دوم سمت راست در جمع همدرسان

خمینی در کودکی به مکتب شخصی به نام ملا ابوالقاسم رفت. سپس، ادبیات عرب، دروس ابتدایی و مقدمات را از دایی اش، میرزا محمد مهدی، و منطق را نزد شوهر خواهرش، میرزا رضا نجفی، فراگرفت.

خمینی پس از تحصیلات مقدماتی خود در خمین، در ۱۹ سالگی، به سال ۱۲۹۹ خورشیدی، برای تکمیل تحصیلات خود راهی اراک شد. او در آنجا وارد مدرسه سپهدار شد. در آن سال‌ها اراک به دلیل حضور عبدالکریم حائری یزدی به مرکز مهمی برای یادگیری علوم دینی تبدیل شده بود. وی در آنجا منطق را از محمد گلپایگانی، اصول را از محمدعلی بروجردی و فقه را از عباس اراکی آموخت. یکسال بعد بدنبال مهاجرت عبدالکریم حائری یزدی برای تأسیس حوزه علمیه قم، خمینی نیز راهی این شهر شد. در آنجا مطول را از محمدعلی ادیب تهرانی، مکاسب را از سید محمدتقی خوانساری، کفایه را از سید علی ینربی کاشانی آموخت.

او بعد از گذراندن دوره سطح، ابتدا در درس خارج فقه و اصول سید علی ینربی کاشانی و سپس در درس خارج فقه عبدالکریم حائری یزدی شرکت کرد. وی برای فراگیری فلسفه به درس علی اکبر حکمی یزدی رفت و در همان ایام نقد فلسفه داروینیسیم را نزد محمدرضا نجفی فراگرفت. به مدت چهار سال منظومه ملا هادی سبزواری را در محضر سید ابوالحسن رفیعی قزوینی آموخت و اسفار اربعه ملاصدرا را با خلیل کمره‌ای مباحثه کرد.

وی نزد ابوالحسن رفیعی قزوینی علاوه بر فلسفه، ریاضیات و هیئت را نیز فراگرفت. در عرفان ابتدا از میرزا جواد ملکی تبریزی و سپس میرزا محمدعلی شاه‌آبادی بهره برد. او از سال ۱۳۰۷ به مدت شش سال در درس خصوصی عرفان شاه‌آبادی شرکت می‌کرد و منازل‌السائرین خواجه عبدالله انصاری و شرح مصباح الانس و مفاتیح الغیب صدرالدین قنوی را از وی آموخت و خود شرحی بر مفاتیح الغیب نگاشت.

وی در سال ۱۳۱۳ به اجتهاد رسید. پس از مرگ حائری در سال ۱۳۱۵، با آمدن حسین طباطبایی بروجردی به قم، در درس خارج فقه و اصول او حضور پیدا کرد. البته، خود این کار را برای ترویج جایگاه ایشان می‌داند.

تدریس

زمانی که محمدعلی شاه آبادی در ۱۳۱۵، قم را به قصد تهران ترک کرد، خمینی جوان را جانشین خود در تدریس اخلاق کرد. کلاس‌های او علاوه بر آن به جایی برای طرح نگرانی‌ها و دغدغه‌های مربوط به آن دوره نیز بود. حکومت پهلوی دستور داد که کلاس‌های درس او از مدرسه فیضیه به مدرسه کوچکی بنام مدرسه ملاصادق، منتقل شود. اما با سقوط رضاشاه در سال ۱۳۲۰، کلاس‌های درس دوباره به مکان قبلی خود بازگشت و با همان محبوبیت از سر گرفته شد. در حین تدریس اخلاق به جمع کثیری از مستمعین، خمینی شروع به تدریس فلسفه، به گروهی از طلبه‌های جوان کرد که در بین آن‌ها نام مرتضی مطهری و حسین علی منتظری نیز دیده می‌شد که این طلاب بعدها از یاران او در نهضت بودند. وی در سال ۱۳۲۵، تدریس خارج فقه را با استفاده از کتاب «کفایة الاصول» آغاز کرد.

وی در این سال‌ها به تدریس خصوصی و عمومی آثار فلسفی و عرفانی نظیر منظومه ملاهادی سبزواری و اسفار ملاصدرا می‌پرداخت. وی که از ۲۷ سالگی تدریس فلسفه و عرفان را آغاز کرده بود، بشدت با مخالفت جریان سنتی حاکم بر حوزه مواجه شد تا جایی که برخی وی را نامسلمان تلقی می‌کردند.

ازدواج و خانواده

روح‌الله در سال ۱۳۰۸ هجری خورشیدی با خدیجه ثقفی دختر میرزا محمد ثقفی تهرانی ازدواج کرد. برخلاف سنت رایج چند همسری و متعه در بین روحانیان آن زمان، خمینی هیچگاه همسر دیگری و متعه اختیار نکرد و برخلاف رسم آن زمان خمینی در امور منزل به همسرش کمک می‌کرد. حاصل این ازدواج، دو پسر و سه دختر به نام‌های مصطفی، احمد، زهرا، صدیقه و فریده بود.

میان‌سال‌ی

آغاز فعالیت‌های سیاسی

خمینی در دهه ۱۳۱۰ به هیچ فعالیت سیاسی آشکاری دست نزد. با این‌که او با محدود علمایی که به‌صورت آشکار به اقدامات رضاشاه اعتراض می‌کردند، همدردی داشت اما هیچگاه آشکارا وارد صحنه اجتماعی نشد. عباس میلانی می‌نویسد که دوران رضا شاه، دوران محدودیت و عقب‌نشینی برای روحانیت بود و خمینی به مانند سایر روحانیون تنها برای بقا تلاش می‌کرد. با رفتن رضا شاه و شروع جنگ جهانی این فضا تغییر کرد.

اولین حضور خمینی در سطح اجتماع، چند سال بعد از شروع سلطنت محمد رضا پهلوی و در اوایل دهه چهل زندگی او بود. در سال ۱۳۲۳، خمینی به‌طور ناشناس و بدون امضاء، کتاب کشف‌الاسرار را در مقابل کتاب اسرار هزار ساله ضد کسانی نوشت که اصلاحات در شیعه را تبلیغ می‌نمودند. خمینی در این کتاب به کسانی ماند علی‌اکبر حکمی‌زاده روزنامه‌نگار، روحانی اصلاح طلب، محمدحسن شریعت سنگلجی و همچنین به کسانی مانند کسروی حمله نمود. این کتاب نشان دهنده موضع سنتی و سخت خمینی در برابر چالشگران روحانیت شیعه و همچنین مدرنیته است. او در این کتاب حملات اصلاح طلبان را جزئی از نقشه امپریالیسم برای نابودی شیعه می‌دانست. روحیه مبارزه‌طلبی و تمرد خمینی الهام‌بخش اولین اثر منتشرشده توسط او، یعنی کشف‌الاسرار (تهران، ۱۳۲۴ هجری شمسی) بود.

سید روح‌الله خمینی در نامه‌ای سرگشاده ظاهراً خطاب به مردم و روحانیان با عنوان «بخوانید و به کار بندید» به تاریخ اردیبهشت ۱۳۲۳ خورشیدی، در پاسخ به کتاب جنجالی «شیعیگری؛ بخوانند و داوری کنند» از احمد کسروی، وی را «یک نفر تبریزی بی‌سروپا» خطاب کرد!! و از روحانیونی بود که «مسلمانان با غیرت» را به کشتن «این مرتد جاهل مفسد فی الارض» فراخواند.

انتقادات احمد کسروی از برخی عقاید مذهبی شیعه منجر به سوءقصد به وی از سوی روحانی ۲۱ ساله‌ای به نام نواب صفوی در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۲۴ شد. کسروی از این سوء قصد جان سالم بدر

برد، اما گروهی از اعضای فدائیان اسلام در اسفند همان سال وی را هنگامی که در کاخ دادگستری تهران، به اتهامات توهین به مقدسات پاسخ می‌داد، به طرز فجیعی به قتل رساندند.

سید روح‌الله خمینی یک سال پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ ایران، در تفسیر سوره حمد به تمجید از «اطلاعات تاریخی» و «قلم کسروی» پرداخت ولی ایراد او را در «غرور داشتن» عنوان کرد.

دوران بروجردی

در سال ۱۳۲۵، مراجع تقلید وقت شیعه، سید ابوالحسن اصفهانی و سید حسین طباطبایی قمی در عراق مردند. پس از آن، عملاً سید حسین طباطبایی بروجردی عهده‌دار مرجعیت عامه شیعیان گشت و این موضوع به مدت نزدیک به ۱۵ سال ادامه یافت.

در سال ۱۳۲۴ سید حسین بروجردی به عنوان گزینه مناسب ریاست حوزه با درخواست علمای قم از جمله، وارد قم شد و مورد استقبال قرار گرفت، و سرپرستی حوزه را بر عهده گرفت. ریاست بروجردی بر حوزه به مدت پانزده سال طول کشید. در این مدت تغییرات اساسی در ساختار حوزه به وجود آمد و تحولات بسیاری زیر نظر او رخ داد و استقبال از طرح اصلاح و نوسازی حوزه که از جمله اقدامات صورت گرفته در زمان ریاست او محسوب می‌شوند.

روح‌الله خمینی علی‌رغم آنکه خود مجتهد بود، برای ترویج و تحکیم جایگاه بروجردی در درس‌های خارج وی شرکت می‌کرد. اگرچه در دوران ریاست بروجردی بر حوزه تحولات مفید و گسترده‌ای صورت گرفت، اما با این وجود خمینی نتوانست در این دوران اصلاحات مورد نظر خود را در حوزه عملی کند. او در سال ۱۳۲۸ طرح اصلاح اساسی ساختار حوزه علمی را با همکاری مرتضی حائری تهیه و به سید حسین طباطبایی بروجردی پیشنهاد داد. با این وجود، پیشنهادهای خمینی درباره اصلاحات در حوزه نهایتاً از طرف بروجردی - علیرغم تمایل اولیه - عملی نشد.

در سال ۱۳۲۷، در زمان تشکیل اسرائیل، خمینی به همراه جمعی از علما با صدور بیانیه‌ای، اقدام سازمان ملل متحد برای رسمیت بخشیدن به تأسیس این کشور را به عنوان اقدامی استعماری محکوم کرد.

به نوشته عباس میلانی، در این دوره حوزه قم تحت نفوذ محمدحسین بروجردی بود که به عدم دخالت روحانیان در امور سیاسی اعتقاد داشت. خمینی به عنوان یک روحانی جوان با این رویه عمیقاً مخالف بود. وی به‌طور مخفیانه به تدریس عرفان می‌پرداخت، هرچند این کار در آن زمان در حوزه ممنوع بود. او همچنین، به‌طور مخفیانه از نواب صفوی حمایت می‌کرد. او در هنگام تدریس روش مرسوم در قم که مباحثه بین طلاب بود را بر نمی‌تافت. عباس میلانی می‌نویسد که خصوصیات ماندگار خودرایی و قاطعیت که بعدها در زندگی سیاسی او می‌بینیم، در خمینی به عنوان یک معلم جوان هویدا است.

خمینی در زمان ریاست بروجردی بر حوزه، بیشتر بر تدریس و آموزش متمرکز بود تا هرگونه فعالیت سیاسی. در آن زمان، او اصول و خارج فقه را آموزش می‌داد، شاگردانی را به دور خود جمع کرده‌بود که بعدها در فعالیت‌های سیاسی او که در پایان منجر به سقوط حکومت پهلوی شد، تبدیل به یاران اصلی او شدند. جز مرتضی مطهری و حسینعلی منتظری، جوانانی مانند محمدجواد باهنر و اکبر هاشمی رفسنجانی نیز از آن جمله بودند.

رابطه با دیگر چهره‌ها

رابطه خمینی با شخصیت‌های مذهبی فعال آن دوران که به شکل آشکاری در حوزه سیاست به مبارزه با اقدامات حکومت می‌پرداختند، نظیر سید ابوالقاسم کاشانی و سید مجتبی نواب صفوی رهبر فدائیان اسلام، مقطعی و اکثراً بی‌ثمر بود. علت اصلی عدم تمایل او بر مبارزات مستقیم و صریح سیاسی در آن زمان به عقیده خاص او در این زمینه باز می‌گشت. او معتقد بود که هرگونه جنبش مبارز و خواهان تغییرات می‌بایست توسط یک روحانی دینی هدایت شود. این در حالی بود که تأثیرگذارترین چهره این راه در آن زمان، محمد مصدق بود که فردی سکولار و ملی‌گرا محسوب می‌شد.

زمانی که نواب صفوی و یارانش در سال ۱۳۳۴ توسط حکومت دستگیر شدند، خمینی کوشید تا از اعدام نواب جلوگیری کند. وی با بروجردی و چند تن دیگر از علما مذاکره کرد، تا در موضوع مداخله کنند، اما در این کار توفیقی نیافت.

مبارزه با محمدرضاشاه

سال‌شمار زندگی روح الله خمینی

قتل سید مصطفی پدر روح الله، تولد روح الله خمینی ۱۲۸۱

مهاجرت به قم برای تحصیلات حوزوی ۱۳۰۰

ازدواج با خدیجه ثقی ۱۳۰۸

نیل به درجه اجتهاد ۱۳۱۳

مرجعیت و ریاست سید حسین بروجردی در قم ۱۳۲۵

مخالفت با طرح انقلاب سفید ۱۳۴۱

تشدید مبارزه، قیام پانزده خرداد و زندانی شدن خمینی و اعلام رسمی مرجعیت وی ۱۳۴۲
توسط علما

مبارزه با کاپیتولاسیون و تبعید به ترکیه ۱۳۴۳

طرح درس ولایت فقیه در نجف ۱۳۴۸

مرگ مشکوک سیدمصطفی خمینی، انتشار مقاله علیه وی در روزنامه اطلاعات و ۱۳۵۶
آغاز قیام علیه محمدرضا شاه

پیروزی انقلاب به رهبری روح الله خمینی، بازگشت به ایران و پایان حکومت پهلوی ۱۳۵۷

تأسیس جمهوری اسلامی، احراز جایگاه رهبری نظام به عنوان ولی فقیه با رفراندوم ۱۳۵۸
قانون اساسی

آغاز جنگ ایران و عراق ۱۳۵۹

انقلاب فرهنگی به دستور خمینی ۱۳۶۰

پذیرش صلح با عراق توسط خمینی و پایان جنگ؛ عزل منتظری از قائم مقام رهبری ۱۳۶۷

دستور بازنگری قانون اساسی، درگذشت روح الله خمینی ۱۳۶۸

به گفته حمید الگار پس از مرگ سید حسین طباطبایی بروجردی (۱۳۴۰) خمینی به عنوان یکی از جانشینان بروجردی برای رهبری مذهبی مطرح شد. از نشانه‌های این امر، انتشار کتاب‌هایی در فقه و از جمله توضیح المسائل بود. طولی نکشید که خمینی به عنوان مرجع تقلید جمع کثیری از شیعیان

ایران شناخته شد. اما به گفته عباس میلانی، پس از مرگ بروجردی، هرچند خمینی از مدرسان تأثیرگذار حوزه بود و مورد علاقه روحانیان نسل جوان بود، اما به طور قطع هم سطح سایر مراجع تثبیت شده قم نبود.

در سال ۱۳۴۰، زمانی که علی امینی، نخست‌وزیر وقت، برای جلب حمایت علما از اصلاحات خود به قم رفت، با خمینی، گلپایگانی، مرعشی نجفی و شریعتمداری دیدار کرد. در این دیدار، خمینی صراحتاً وظیفه علما را مبارزه با دیکتاتوری و تقویت نهضت‌های ملی و مردمی بیان کرد.

مخالفت با اصلاح قانون انتخابات

در مهر ماه سال ۱۳۴۱ تصویب‌نامه انجمن‌های ایالتی ولایتی مطرح و تصویب شد، که در آن برای اقلیت‌های مذهبی زرتشتی، یهودی، مسیحی و بهایی منتخب، به جای شرط «سوگند به قرآن»، تنها از واژه سوگند خوردن به یک «کتاب» استفاده شده بود. و شرط اسلام برای انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان انجمن‌ها حذف شده بود.

این موضوع مخالفت شدید روحانیان را به همراه داشت.

در این میان خمینی طبق یک اقدام خارج عرف دو بار مستقیماً به شاه نامه نوشت. در نامه اول خمینی چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور مبارک اعلیحضرت همایونی پس از اهدای تحیت و دعا، به‌طوری‌که در روزنامه‌ها منتشر است، دولت در انجمن‌های ایالتی و ولایتی، «اسلام» را در رأی‌دهندگان و منتخبین شرط نکرده؛ و به زنها حق رای داده‌است؛ و این امر موجب نگرانی علمای اعلام و سایر طبقات مسلمین است. بر خاطر همایونی مکشوف است که صلاح مملکت در حفظ احکام دین مبین اسلام و آرامش قلوب است. مستدعی است امر فرمایید مطالبی را که مخالف دیانت مقدسه و مذهب رسمی مملکت است، از برنامه‌های دولتی و حزبی حذف نمایند تا موجب دعاگویی ملت مسلمان شود. الداعی:

روح‌الله الموسوی

و در نامه دوم خمینی شاه را از خشم مسلمانان برحذر نمود.

با افزایش فشار به حکومت، سرانجام در آذر ماه، شاه و دولت از شرط سوگند خوردن به «کتاب» عقب‌نشینی کردند و دولت نیز به صورت رسمی آن را اعلام کرد. خمینی که تا این زمان کمتر در خارج از حلقه روحانیان شناخته شده بود، در راس نویسندگان نامه‌ای قرار گرفت که این پیروزی را به رهبران مذهبی سراسر کشور تبریک گفته‌بود. این حرکت هماهنگ علما که به «نهضت دوماهه روحانیون» شهرت یافت، اولین پیروزی سیاسی روحانیون ایران به رهبری خمینی بود. برخی از علمای قم این اقدام را کافی دانستند، اما خمینی اهداف پشت پرده حکومت پهلوی و دخالت آمریکا و صهیونیسم در امور مملکت را طرح کرد. ابعاد و عمق مبارزات خمینی فراتر از لغو تصویب‌نامه بود. او در اعلامیه‌ها و سخنرانی بعدی خود اعلام خطر کرد که اسلام و استقلال مملکت و اقتصاد ایران در معرض توطئه صهیونیست هاست و تا رفع این خطرها نباید از پا نشست.

مخالفت با طرح انقلاب سفید



سخنرانی محمدرضا پهلوی پس از تصویب منشور انقلاب سفید. تهران. ۱۳۴۱

در دی‌ماه ۱۳۴۱ طرحی جدید توسط شاه با عنوان «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و میهن» با اصولی شش‌گانه اعلام شد. معروف‌ترین بند این اصول شش‌گانه انقلاب سفید، الغای رژیم ارباب و رعیتی بود. شاه از مردم درخواست کرد که به پای صندوق‌ها آمده و به آن رأی بدهند. احزاب ملی‌گرا با شعار «اصلاحات آری، دیکتاتوری نه» با اصلاحات موافقت کردند. احزاب چپ نیز همراه با رادیو مسکو از اقدام شاه حمایت کردند.

خمینی این اصلاحات را بیش از هر چیز به سود شاه و سلطنت او و زمینه برای نفوذ بیشتر آمریکا و اسرائیل به ایران می‌دانست. بنابراین او در نشست علمای قم، خواهان تحریم رفراندوم شد. علمای محافظه کارتر معتقد بودند توان مقابله با شاه را ندارند، اما سرانجام، دیگر علما نظر خمینی در خصوص تحریم انتخابات را پذیرفتند. خمینی در دوم بهمن، بیانیه شدیدالحنی علیه شاه صادر کرد. شاه وارد قم شد تا نظر موافق علمای دین در مورد برنامه‌های خود را بگیرد. خمینی با پیشنهاد استقبال از شاه شدیداً مخالفت و حتی خروج از مدارس و منازل را تحریم کرد. شاه نیز، در یک سخنرانی مخالفان اصلاحات را ارتجاع سیاه نامید. سرانجام این رفراندوم انجام شد و رسانه‌های دولتی خبر از تصویب آن با اکثریت آراء دادند.

به دنبال آن، خمینی مردم ایران را به مبارزه منفی علیه حکومت فراخواند و شاه را به تمکین در برابر اسلام و علماء. شاه نیز در ۲۳ اسفند آن سال در سخنانی تند، کسانی را که رفراندوم را تحریم کرده بودند به سرکوب و شدت عمل تهدید کرد. متقابلاً خمینی، طی بیانیه‌ای نوروز سال جدید، یعنی ۱۳۴۲ را عزای عمومی اعلام کرد. او در این بیانیه از انقلاب سفید شاه به «انقلاب سیاه» تعبیر کرد و آن را هم‌سو با اهداف آمریکا و اسرائیل دانست. این بیانیه که به امضای خمینی و هشت تن دیگر از علما رسید، خواستار تغییر دولت به علت عدول از احکام اسلام و تجاوز به قانون اساسی مشروطیت شد.

مخالفان اصلی برنامه‌های اصلاحی شاه دو گروه قدرتمند بودند: جبهه ملی از سویی و طبقه مذهبی و متحدانشان در بازار از سوی دیگر. جبهه ملی طی اعلامیه‌ای انقلاب سفید را «بازگشت به استبداد» دانست. علما نیز مخالف افزایش قدرت شاه، اصلاحات ارضی و اعطای حق رأی به زنان بودند. ولی در میان معترضان، خمینی ضمن دوری جستن از طرح موضوعاتی چون اصلاحات ارضی و حق رأی زنان که موضوع اصلی مورد مخالفت دیگر روحانیون بود، به مسائلی می‌پرداخت که بیشتر، توده مردم را خشمگین می‌ساخت و مرکز ثقل مخالفتش با شاه بر سر نفوذ آمریکا در ایران بود.

حادثه مدرسه فیضیه

روز دوم فروردین سال ۱۳۴۲، مصادف با ۲۵ شوال ۱۳۸۳ هجری قمری، سالمرگ جعفر صادق و مطابق معمول، مجالس بسیاری به همین مناسبت در قم برگزار شده بود. منزل خمینی در محله «یخچال قاضی» نیز مملو از عزاداران بود، شماری از مأموران مخفی با لباس شخصی نیز در جمعیت درصدد راهاندازی اغتشاش و هیاهو در مجلس بودند. خمینی، متوجه حضور مشکوک آنها شد؛ و از طریق یکی از روحانیان هشدار داد، که برای سخنرانی در حرم فاطمه معصومه حاضر خواهد شد. این کار موجب دفع اهداف اغتشاش‌گرانه مأموران شد.

عصر همان روز به دعوت سید محمدرضا گلپایگانی، مجلسی در مدرسه فیضیه برگزار شد. مأموران مذکور در اواسط سخنرانی، وارد شدند و طلاب را مورد حمله قرار دادند. زد و خورد بین طلاب و مأمورین مخفی شدت گرفت. در این هنگام، نیروهای مسلح وارد درگیری شدند و گروه بسیاری از طلاب را زخمی و مجروح کردند.

در زمان حمله به فیضیه، خمینی برای حضور در مدرسه به راه افتاد، اما حاضران او را از این تصمیم منصرف کردند. خمینی همان‌جا در یک سخنرانی از شخص شاه به عنوان عامل اصلی جنایت و هم‌پیمان با آمریکا و اسرائیل یاد می‌کند و از سکوت علمای قم و نجف و دیگر کشورهای اسلامی گلایه می‌کند و می‌گوید: «امروز سکوت، همراهی با دستگاه جبار است.» روز سیزده فروردین، خمینی بیانیه‌ای را با عنوان «شاهدوستی یعنی غارتگری» منتشر کرد که در تاریخ انقلاب جایگاه ویژه‌ای دارد. در این اعلامیه، او به محاکمه حکومت شاه پرداخت و «تقیه» را در آن شرایط حرام دانست.

پس از این وقایع، شاه خدمت نظام وظیفه را برای طلاب جوان الزامی کرد. این کار، یعنی برتن کردن لباس نظامی و خدمت زیر پرچم شاهنشاهی برای طلاب مخالف بسیار دشوار و سخت بود. اما، خمینی پیکری به سربازخانه‌ها فرستاد و از طلاب درخواست کرد که «تزلزل به خود راه ندهند» و «از این فرصت برای تقویت جسم و روح خود استفاده کنند.» خمینی در چهل حادثه فیضیه، دولت آن زمان را محکوم کرد که به فرمان آمریکا و اسرائیل، خواهان از ریشه‌برکندن اسلام است و خود را مصمم به مبارزه با این امر نشان داد. و در پیامی اعلام کرد که در راه نیل به یکی از دو نیکویی، یعنی شهادت یا پیروزی، گام برمی‌دارد.

سخنرانی روز عاشورا، دستگیری و تظاهرات ۱۵ خرداد



سخنرانی علیه شاه ۱۳ خرداد ۴۲: «اینها با اساس کار دارند، با اساس اسلام و روحانیت مخالفند، اینها نمی‌خواهند این اساس موجود باشد، اینها نمی‌خواهند صغیر و کبیر ما موجود باشد. اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت علماء اسلام باشند... ای جناب شاه، من به تو نصیحت می‌کنم، دست از این اعمال و رویه بردار، من میل ندارم که اگر روزی اربابها بخواهند، تو بروی مردم شکر گزاری کنی، من نمی‌خواهم تو مثل پدرت بشی.»

در فاصله میان حادثه مدرسه فیضیه و آغاز ماه محرم، یعنی ۲ فروردین تا ۴ خرداد ۱۳۴۲، مبارزات خمینی در قالب صدور اعلامیه‌های متعدد بود. اما با آغاز ماه محرم، اعتراضات رفته‌رفته به یک قیام

تبدیل شد. سخنرانی خمینی در روز ۱۳ خرداد مصادف با روز عاشورا، نقطه عطف مخالفت علنی وی با حکومت پهلوی بود و به انتقاد شدید از شاه، آمریکا و صهیونیسم پرداخت. در پی آن، برخی احزاب نظیر نهضت آزادی از آن حمایت کردند.

ساعت ۳ بامداد ۱۵ خرداد، چند مأمور در تاریکی شب و پس از محاصره بیت خمینی، به درون خانه ریختند و او را دستگیر کرده و ابتدا به بازداشتگاه باشگاه افسران و سپس غروب روز بعد، به زندان قصر واقع در تهران بردند. بعد از انتقال خمینی به تهران، خبر دستگیری او ابتدا در قم و سپس در شهرهای دیگر به سرعت پیچید و واکنش‌هایی را به دنبال داشت. مردم در تهران، قم، شیراز، مشهد و ورامین به خیابان‌ها ریختند و شعارهایی نظیر «یا مرگ یا خمینی» سردادند. این قیام‌ها توسط نیروهای امنیتی سرکوب شد. تظاهرات تا دو روز بعد از ۱۵ خرداد نیز ادامه یافت و ۳۲ نفر در این تظاهرات کشته شدند. قیام ۱۵ خرداد یکی از مهم‌ترین حوادث سال‌های منتهی به انقلاب اسلامی محسوب می‌شد و موجب شد که بسیاری از علما سکوت خود را بشکنند و به نهضت خمینی بپیوندند.

این‌طور به نظر می‌رسید که حکومت تصمیم داشت خمینی را پس از محاکمه اعدام کند. تا این‌که اعلامیه‌ای به امضای علما و مراجع و به ابتکار حسین علی منتظری و امضای مهاجرین تهیه و منتشر شده بود، به صراحت مرجعیت خمینی را تأیید کرده و بعد از بیان شمول قانون مراجع و مصونیت خمینی از حکم اعدام، خواهان آزادی او شده بود.

در ۱۱ مرداد، خمینی را از زندان به حبس خانگی منتقل کردند. هرچند در برخی رسانه‌ها از سازش وی با حکومت سخن گفته شد، اما او در دیدارهایی که داشت بر تداوم مبارزه تأکید می‌کرد. حکومت پهلوی بر این باور بود، که با سرکوب و دستگیری جمع زیادی از معترضان، توانسته است اعتراضات را مهار کند. سرانجام در ۱۶ فروردین سال ۱۳۴۳، خمینی آزاد و به قم بازگردانده شد.

پس از آزادی نیز خمینی دست از سخنرانی علیه شاه و اسرائیل برنداشت و از فروردین ماه به افشاگری در خصوص رابطه شاه با اسرائیل پرداخت. در تیر ماه ۱۳۴۳، سید محمود طالقانی و مهدی بازرگان، سران نهضت آزادی، به جرم حمایت از خمینی دستگیر و زندانی شدند.

مبارزه با کاپیتولاسیون

۲۵ دی ۱۳۴۲ برابر با ۱۵ ژانویه ۱۹۶۴ دولت اسدالله علم، لایحه اجازه استفاده مستشاران آمریکایی در ایران از مصونیت‌ها و معافیت‌های قرارداد وین را به مجلس سنا برد. طبق این طرح، ایران همانند ۳۸ کشور دیگر در دنیا به مستشاران نظامی آمریکا اجازه می‌داد که همچون دیپلمات‌ها و کارمندان اداری و فنی سفارتخانه‌ها از مصونیت‌ها و معافیت‌های مندرج در کنوانسیون وین برخوردار باشند. در ۳ مرداد ۱۳۴۳ مجلس سنا این قانون اجازه استفاده مستشاران آمریکایی از قرارداد وین درباره روابط سیاسی را تصویب کرد و به مجلس شورای ملی فرستاد. در ۲۱ مهر ۱۳۴۳ این قانون با ۷۴ بلی و ۶۱ نه به تصویب مجلس شورای ملی رسید. مجله داخلی مجلس شورا، پس از گذشت چند روز از تصویب لایحه به دست خمینی رسید و او متن کامل سخنرانی‌ها و گفتگوهای که میان نمایندگان مجلس و رئیس دولت ردوبدل شده بود را مطالعه کرد.

خمینی تصمیم گرفت در ۴ آبان ۴۳، که آن سال که مصادف با زادروز محمدرضا شاه و سال‌زاد فاطمه دختر محمد نیز بود، برای مردم سخنرانی کرده و درباره لایحه کاپیتولاسیون با آن‌ها صحبت کند. شاه نماینده ای را به قم فرستاد و خمینی را تهدید کرد که علیه شاه، آمریکا و اسرائیل سخن نگوید. اما، خمینی بی اعتنا به تهدید شاه، سخنرانی اش را با آیه استرجاع آغاز کرد و سخنرانی انتقادی شدیدی را ایراد کرد. دیگر علما نیز، با لحنی آرام‌تر علیه کاپیتولاسیون سخنرانی کردند.

خمینی در سخنرانی گفت:

... عزت ما پایکوب شد، عظمت ایران از بین رفت، عظمت ارتش ایران را پایکوب کردند. قانونی را به مجلس بردند که در آن ما را ملحق کردند به پیمان وین... که تمام مستشاران نظامی آمریکا با

خانواده‌هایشان، با کارمندهای فنی‌شان با کارمندان اداری‌شان، با خدمه‌شان... از هر جنایتی که در ایران بکنند، مصون هستند. ملت ایران را از سگ‌های آمریکا پست‌تر کردند... آقا من اعلام خطر می‌کنم، ای ارتش ایران من اعلام خطر می‌کنم، ای سیاسیون ایران من اعلام خطر می‌کنم... والله گناهکار است کسی که فریاد نکند. ای سران اسلام به داد اسلام برسید. ای علمای نجف به داد اسلام برسید. ای علمای قم به داد اسلام برسید...

شاه این‌بار تصمیم گرفت خمینی را به خارج از کشور تبعید کند. سحرگاه روز سیزده آبان گروهی مأمور اعزامی از تهران وی را دستگیر و مستقیماً راهی فرودگاه مهرآباد کردند. او در آن‌جا با یک فروند هواپیمای نظامی، به آنکارا انتقال داده شد. پس از تبعید خمینی موجی از اعتراض‌ها در قالب تظاهرات در تهران، تعطیلی طولانی مدت درس حوزه‌ها و ارسال طومارها و نامه‌ها به سازمان‌های بین‌المللی و مراجع تقلید به راه افتاد.

فعالیت در سال‌های تبعید

خمینی را ابتدا به آنکارا بردند و یک روز در هتل بولوار پالاس و هفت روز در ساختمانی محصور نگه داشتند. سپس به شهر بوسا منتقل کردند. پسر وی، سید مصطفی، نیز در همان روز ۱۳ آبان دستگیر شد و دو ماه بعد به بوسا منتقل شد. وی در ترکیه تحت مراقبت شدید مأموران امنیتی بود. ضمن آنکه، به جهت قوانین این کشور، حق پوشیدن لباس روحانیت در ملأ عام را نیز نداشت. وی در این مدت به امور فرهنگی، رسیدگی به امور مسلمانان، تألیف کتب و پیگیری اوضاع حوزه می‌پرداخت. مراجع تقلید نظیر سید محسن حکیم، میلانی، مرعشی نجفی و خویی به این وضع اعتراض کردند و حتی حزب ملل اسلامی دست به مبارزه مسلحانه زد. این اعتراضات و هجوم رسانه‌های جهانی سبب شد، پس از یک سال، در تاریخ ۱۳ مهر ۱۳۴۴، وی به نجف منتقل شود.

خمینی در نجف برای مدت چهارده سال به تدریس پرداخت و به آرامی نیروهایش را ساماندهی می‌کرد. سلسله سخنرانی‌هایی که او در پایان دهه شصت میلادی انجام داد را می‌توان مبانی جمهوری اسلامی دانست. وی از آبان ۱۳۴۴ در مسجد مرتضی انصاری به تدریس خارج فقه پرداخت و طی آن به ارائه دروس حکومت اسلامی پرداخت. در سال ۱۳۴۵، در ایران طرح سربازی اجباری طلاب و قرار گرفتن امتحانات حوزه ذیل وزارت آموزش و پرورش مطرح شد، که نگرانی‌هایی را برانگیخت.

خمینی در ۲۷ فروردین سال ۱۳۴۶، نخستین اعلامیه خود را در نجف خطاب به حوزویان ایران صادر کرد و از آن‌ها خواست به مبارزه ادامه دهند و در برابر این طرح‌ها شکیبایی ورزند. در پی بروز جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل در خرداد ۱۳۴۶، خمینی فتوای تحریم هر گونه رابطه سیاسی و تجاری میان دول اسلامی و اسرائیل و تحریم خرید کالاهای اسرائیلی را صادر کرد. همچنین، برای پرداخت زکات و صدقات به چریک‌های فلسطینی اجازه داد. در جنگ یوم کیپور نیز از مردم ایران و دیگر مسلمانان خواست که برای جبهه مسلمانان، دارو، اسلحه و آذوقه بفرستند.

در سال تیر ۱۳۴۷ با وقوع کودتا توسط حسن البکر، حزب بعث در عراق به قدرت رسید و رابطه میان دو کشور ایران و عراق تیره شد. در فروردین ۱۳۴۸، در پی الغای پیمان مربوط به مرز اروندرود از سوی محمدرضا شاه، حکومت عراق سیاست‌های سخت گیرانه ای را علیه ایرانی تباران مقیم عراق اتخاذ کرد و به اخراج ایرانیان از جمله طلاب (معاودین) مبادرت ورزید. حزب بعث در پی بهره‌برداری از دشمنی خمینی با حکومت پهلوی بود، اما وی همکاری با حکومت عراق را نپذیرفت و از ایرانیان مقیم عراق حمایت کرد و از اخراج آن‌ها انتقاد نمود.

در ایران به تدریج شخصیت‌ها و چهره‌های بسیاری در کنار احزاب و گروه‌های مختلف، تبعیت خود را نسبت به خمینی اعلام می‌کردند. مدتی بعد از تبعید او، گروهی به نام هیئت موفقه اسلامی شکل گرفت که هسته اصلی آن در تهران بود. در اوایل دهه پنجاه شمسی، خمینی توانست حامیانی در میان روشنفکران مذهبی بیابد. جلال آل احمد و علی شریعتی از مهم‌ترین افرادی بودند، که با نوشته‌ها و

سخنرانی‌هایشان زمینه را برای پذیرش داخلی خمینی به عنوان رهبر جنبش دمکراتیک ضد شاه هموار نمودند.

در پی کشته شدن روحانی مبارز، سید محمدرضا سعیدی، در زندان شاه، خمینی در ۲۰ تیر ۱۳۴۹ اطلاعیه‌ای را صادر کرد و نسبت به عقد قرارداد بین حکومت ایران و سرمایه‌داران آمریکایی و دیگر کشورهای استعماری هشدار داد. در تیر سال ۱۳۵۰، علیه هزینه‌های گزاف برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران اعلامیه داد و حضور در آن را تحریم کرد. همچنین، علیه انحلال احزاب سیاسی و تشکیل حزب رستاخیز موضع‌گیری کرد و حضور در آن را حرام دانست. این موضع‌گیری‌ها در بین دانشجویان ایرانی خارج از کشور مقبولیت یافت. در دهه ۱۳۵۰ ارتباط خمینی با دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا گسترش یافت. سید صادق طباطبایی و ابراهیم یزدی واسطه انتقال پیام‌ها و اطلاعیه‌های وی برای اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا و آمریکا بودند.

در پی تشدید اختلاف میان دولت ایران و عراق و افزایش فشار بر ایرانیان، خمینی طی تلگرافی به حسن البکر اعتراض کرد و درخواست خروج از این کشور را داد، اما حکومت عراق اجازه خروج نداد. با انعقاد پیمان الجزایر میان شاه و صدام حسین و کاهش اختلاف میان دو دولت، فشارها بر خمینی تشدید شد.

روحانیون مخالف شاه توسط خمینی از عراق رهبری می‌شدند و شبکه‌ای مخفی و غیررسمی در کشور داشتند. چهره‌های شاخص این گروه عبارت بودند از: حسین علی منتظری، مدرس برجسته فقه اسلامی در قم، که به عنوان مخالف آشتی‌ناپذیر رژیم، سه بار به زندان افتاد؛ محمد بهشتی هوشیارترین عضو سیاسی گروه مرتضی مطهری متفکر و نظریه‌پرداز عمده گروه؛ و دو روحانی جوان‌تر سازمان دهنده گروه به نام‌های اکبر هاشمی رفسنجانی و علی خامنه‌ای. خمینی که از سال ۱۳۴۲، در نجف می‌زیست، به تدریج تعبیر خود از اسلام شیعه را گسترش داد.

او چارچوب نظریه سیاسی خود را در سخنرانی‌هایش، در اواخر دهه ۱۳۴۰، تدوین و تنظیم کرد و سپس آن را با عنوان «ولایت فقیه: حکومت اسلامی» بدون ذکر نام مؤلف، منتشر نمود. دروس ولایت فقیه در میان روحانیون مبارز در ایران اشاعه یافت و شور مبارزه را زنده نگه داشت. در سال ۱۳۵۴، پیروان خمینی در سالگرد ۱۵ خرداد، به مدت سه روز در مدرسه فیضیه شعار «دروود بر خمینی، مرگ بر سلسله پهلوی» را سر دادند. در مقابل، حکومت به مدرسه فیضیه یورش برد و معترضان را سرکوب و مدرسه را تعطیل کرد. در پی آن، خمینی طی اطلاعیه‌ای ضمن تقبیح سرکوب طلاب که به کشته شدن چند تن انجامیده بود، پیروزی را نوید داد.

در سال ۱۳۵۶، خمینی با هوشمندی از سیاست فضای باز سیاسی حکومت پهلوی استفاده کرد و در اطلاعیه‌ای همه افراد وطنخواه و دانشجویان را به بهره‌گیری از آن برای مبارزه با حکومت پهلوی دعوت کرد. مرگ سیدمصطفی، پسر بزرگ وی، در ۱ آبان ۱۳۵۶ موجب تشکیل مجالس ترحیم در نجف و ایران شد و بار دیگر نام خمینی را در میان عموم مردم بر سر زبان‌ها انداخت. بازار و کلاس‌های حوزه به مدت دو روز تعطیل شد. به خصوص، مردم در مجلس ختم در مسجد اعظم قم شعار «دروود بر خمینی» سر دادند. برخی چون حامد الگار و هنری مانسون کشته شدن مصطفی خمینی را شروع زنجیره اتفاقاتی می‌دانند که منجر به انقلاب ایران شد.

در تاریخ ۱۷ دی، روزنامه اطلاعات در مقاله‌ای مقاله نیشداری ضد روحانیت مخالف نوشت. آنان را «ارتجاع سیاه» نامید و به همکاری پنهان با کمونیسم بین‌الملل برای محو دستاوردهای انقلاب سفید متهم ساخت. همچنین خمینی را به بیگانه بودن و جاسوسی برای بریتانیا در دوران جوانی متهم کرد و او را بی‌بندوبار و نویسنده اشعار شهوت‌انگیز صوفیانه نامید. هرچند، خمینی پاسخی به این مقاله نداد، ولی این مقاله شهر قم را به خشم آورد.

حوزه‌های علمیه و بازار تعطیل و خواستار عذرخواهی علنی حکومت شدند. حدود ۴۰۰۰ نفر از طلاب و هواداران آنان در روز ۱۹ ماه دی در تظاهرات به سردادن شعار پرداخته و با پلیس درگیر

شدند. در این درگیری‌ها بنا به اعلام حکومت دوتن و به گفته مخالفان هفتاد تن کشته و بیش از پانصد نفر زخمی شدند. روز بعد خمینی خواستار تظاهرات بیشتر شد و به شهر قم و آنان که «روحانیت مترقی» نامید، به خاطر ایستادگی در برابر حکومت تبریک گفت و شاه را به همکاری با آمریکا برای نابودی ایران متهم کرد. در پی آن تظاهرات پی در پی در شهرهای دیگر کشور ادامه یافت. در آستانه ماه رمضان، خمینی مساجد و منابر را به مبارزه با حکومت پهلوی فراخواند.

به نوشته پرواند آبراهامیان، خمینی در سخنرانی‌های خود برای طلاب، از حکومت روحانیون حمایت می‌کرد، اما در اعلامیه‌های عمومی بحث روشنی از این‌گونه حکومت به میان نمی‌آورد و از کاربرد ولایت فقیه خودداری می‌نمود. در عوض، او استراتژی سال ۱۳۴۲، یعنی حمله به نقطه‌ضعف‌های اصلی رژیم را ادامه می‌داد. شاه را به خاطر فروش کشور به امپریالیست‌ها و کمک به اسرائیل؛ نقض مشروطیت و زیر پا نهادن قانون اساسی مشروطه؛ حمایت از ثروتمندان و استثمار فقر؛ نابودی فرهنگ ملی؛ تشویق و اشاعه فساد و هدر دادن منابع باارزش کشور در قصرها؛ خرید تسلیحات؛ نابودی کشاورزی و در نتیجه وابسته ساختن هرچه بیشتر ایران به غرب، مورد انتقاد قرار می‌داد.

او ضمن مقایسه شاه با یزید، مؤمنان را به سرنگونی رژیم پهلوی و بیرون راندن امپریالیست‌ها، فرامی‌خواند. خمینی می‌کوشید تا بیشتر گروه‌های مخالف را با خود همراه کند، برای مثال هنگام اعتراض مطهری به سخنرانی‌های «ضد روحانی» شریعتی در حسینیه ارشاد، سکوت کرد و حتی بدون نام بردن از شریعتی، به استفاده از شعارها و عباراتی که سخنرانان حسینیه ارشاد رواج داده بودند (مثل «مستضعفین»، «زباله‌دان تاریخ» و «دین افیون توده‌ها نیست»)، ادامه داد. بسیاری از جوانان متفکر، با شنیدن این عبارات ولی غافل از سخنرانی‌های او در نجف، بی‌درنگ نتیجه گرفتند که خمینی با تفسیر شریعتی از اسلام انقلابی موافق است.

در اواخر سال ۵۷ و هنگام نابودی حکومت پهلوی، محبوبیت خمینی در بین طرفداران شریعتی آنچنان بود که آنان - نه روحانیون - لقب «امام» را رواج دادند. بدین سان، خمینی با تبلیغ پیام مبهم اما دلخواه توده‌ها، طیف گسترده‌ای از نیروهای اجتماعی و همچنین سازمان‌های سیاسی مذهبی و سکولار را با خود همراه کرد. نیکی کدی می‌گوید در سال‌های ۱۳۵۶-۵۷ و در دوران انقلاب، در مصاحبه‌هایی متعددی که خمینی با رسانه‌ها داشت بارها اعلام داشت که نه او و نه هیچ از یک علما قدرت را در دست نخواهند داشت. همچنین هیچگاه در این دوران و اوایل پیروزی انقلاب اشاره‌ای به ولایت فقیه نکرد.

رهبری انقلاب ایران

دوران اقامت او در نجف بعد از اعتراضاتی که بدنبال چاپ مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات علیه او پایان یافت. به نوشته عباس میلانی، در آن زمان صدام حسین تصمیم گرفت که خمینی را از عراق اخراج کند. خمینی پس از اخراج از عراق به فرانسه رفت. اما، به نوشته حاج‌منوچهری در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، به علت تشدید فشارهای حکومت بعث عراق، خمینی، خود، تصمیم به ترک عراق گرفت. در ۹ مهر ماه ۱۳۵۷، حکومت پهلوی اعلام کرد که همه ایرانیان خارج از کشور می‌توانند بازگردند، که لغو تلویحی حکم تبعید خمینی به‌شمار می‌رفت. با این حال، خمینی کوشید به کویت برود. اما، کویت اجازه ورود نداد و خمینی بناچار و بنا بر پیشنهاد فرزندش، سید احمد خمینی، راهی پاریس شد و در ۱۴ مهر به این شهر رسید.

در فرانسه، خمینی برای آنکه استقلال خود را از گروه‌های سیاسی ایرانی نشان دهد، در یک منزل اجاره ای در دهکده نوفل لو شاتو، در حومه پاریس، مستقر شد. با آنکه دولت فرانسه وی را از فعالیت سیاسی منع کرده بود، دانشجویان ایرانی مقیم اروپا دسته دسته به ملاقات وی می‌رفتند. اعلامیه‌های سیاسی وی نیز به سرعت از پاریس به تهران می‌رسید. شخصیت‌های ملی‌گرا، از جمله مهدی

بازرگان و کریم سنجابی در پاریس به دیدار وی رفتند، تا مواضعشان را با وی یکسان کنند و عملاً رهبری وی را پذیرفتند.

همچنین، یاران روحانی وی نظیر مرتضی مطهری و سید محمد بهشتی، به دیدارش شتافتند. در همین زمان، خمینی از بازرگان و مطهری خواست تا نسبت به تشکیل شورای انقلاب اقدام کنند. در ایران، اعتصاب سراسری به درخواست خمینی حکومت را دچار بحران کرد و به خصوص، اعتصاب در سازمان صدا و سیما، صنعت نفت ایران، بانکها، مخابرات و حتی نخست‌وزیری امور حکومت را مختل کرد. در پی راهپیمایی‌های محرم در آذر سال ۱۳۵۷، جایگاه خمینی به عنوان رهبر انقلاب رسماً تثبیت شد.

تبعید خمینی به فرانسه با نظر مساعد شاه انجام شد. شاه چنین می‌پنداشت که ژورنالسم شفاف غرب به روشن شدن مواضع خمینی و به حاشیه رانده شدن او منجر می‌شود. به نوشته عباس میلانی محاسبات شاه در این مورد اشتباه از کار درآمد. خمینی در پاریس ردای یک لیبرال پوشید. او اعلام کرد که در بازگشت به ایران به قم خواهد رفت و نقشی در قدرت نخواهد داشت. او اعلام کرد که تنها قصد دارد در قم در کسوت یک روحانی به امور معنوی مقلدان خود بپردازد. در آن زمان کتاب‌های خمینی برای دو دهه در ایران ممنوع بود و به همین دلیل هم برای مردم مشکل بود که ایدئولوژی واقعی خمینی را درک کنند.

در دوران اولیه مبارزه، خمینی هیچ تلاشی برای پنهان کردن ایده‌های خلاف دموکراسی خود نکرد. اما در چند ماه پیش از انقلاب خمینی کوچکترین اشاره‌ای به مواضع مخالف پیشین خود در قبال اصلاح اراضی، حق رأی زنان و ولایت فقیه ننمود. با وجود توصیه مشاورانش خمینی در پاریس از هرگونه مصالحه با شاه خوداری نمود و جز به سقوط شاه رضایت نداد. این امر در کوتاه زمانی صورت پذیرفت. بعد از رفتن شاه، خمینی به مانند قهرمانی به ایران بازگشت. چند روز بعد و در زمانی که ارتش شاه اعلام بی‌طرفی نمود او به این هدف خود دست یافت.

تأسیس جمهوری اسلامی و رخدادهای سال‌های آغازین پس از پیروزی انقلاب

محمدرضا شاه در ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷، تحت عنوان معالجات پزشکی کشور را ترک کرد. سرانجام، خمینی پس از ۱۴ سال تبعید و ۴ ماه اقامت در فرانسه در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ از فرانسه به ایران بازگشت. جمعیت انبوهی به استقبال وی آمدند و سپس، به بهشت زهرا رفتند و خمینی سخنرانی معروفی را علیه حکومت پهلوی و دولت بختیار ایراد کرد.

سال ۲۰۱۵ مأمور سابق موساد گفت پیش از بازگشت خمینی، شاپور بختیار طرح ترورش را به اسراییل پیشنهاد کرد، اما موساد نپذیرفت.

«من دولت تعیین می‌کنم، من تو دهن این دولت می‌زنم، من دولت تعیین می‌کنم، من به پشتیبانی این ملت دولت تعیین می‌کنم... دولت غیرقانونی باید برود، تو [بختیار] غیرقانونی هستی، دولتی که ما می‌گوئیم، دولتی است که متکی به آرای ملت است، متکی به حکم خداست، تو باید یا خدا را انکار کنی یا ملت را».

سخنرانی روح‌الله خمینی در ۱۲ بهمن در بهشت زهرا

خمینی چند روز بعد، بازرگان را مسئول تشکیل دولت موقت با شرط در نظر نگرفتن روابط حزبی کرد. در حکمی که خمینی برای بازرگان صادر کرد، دولت وی را مسئول برگزاری رفراندوم تغییر نظام به جمهوری اسلامی، تشکیل مجلس مؤسسان برای تدوین قانون اساسی جدید و برگزاری انتخابات مجلس نمایندگان کرد. همزمان، استعفای برخی مقامات، نمایندگان، مدیران و ارتشیان، دولت بختیار را تحت فشار قرار داد.

در ۲۱ بهمن، فرماندار نظامی تهران ساعت حکومت نظامی را از ۱۲ تا ۱۶ تعیین کرد، که گویا هدف آن دستگیری سران انقلاب بود. اما خمینی، از مردم درخواست کرد که بی‌توجه به حکومت نظامی به خیابان‌ها بیایند. در این روز با حمله گارد شاهنشاهی به پادگان نیروی هوایی، جنگ خیابانی آغاز شد. ارتش و کلانتری‌ها اعلام بی‌طرفی کردند. سرانجام، بختیار در ۲۲ بهمن استعفا داد و نهادهای اصلی حکومت شامل ارتش، ژاندارمری، پلیس، صدا و سیما، نخست‌وزیری و مجلس به تصرف مردم درآمد و انقلاب به پیروزی رسید.

آنچه به خمینی کمک کرد بتواند رهبری انقلاب را به دست بگیرد، این بود که او اولاً، توانست روحانیت شیعه را که معمولاً جناح گرا و فردگرا هستند را ماهرانه در حمایت از خود متحد کند. ثانیاً، خمینی توانست گروه‌های سیاسی مختلف با اهداف مختلف را با هدف حذف شاه متحد کند. ثالثاً، خمینی توانست با تعبیر مبارزه خود علیه شاه در قالب شعارهای آسمانی، توده‌های مردم به خصوص طبقات پایین را جذب کند. انقلاب بدین ترتیب تبدیل به بازسازی واقعۀ کربلا و جنگ بین حق و باطل شد، که در آن حامیان و مخالفان انقلاب نقش‌های حسین و یزید را تداعی می‌کردند. شخصیت خمینی در تبعید، شخصیت مهدی را تداعی می‌کرد که از طریق نوابش به پیروان خود پیام می‌فرستد.

پس از انقلاب، در ۱۲ فروردین همپرسی نظام جمهوری اسلامی در ایران برای تعیین نوع حکومت برگزار گردید. این فرمانده اولین مورد رویارویی بین خمینی و سایر نیروهای انقلابی بود. چهره‌های لیبرال‌تر روحانیون مانند طالقانی و شریعتمداری به همراه گروه‌هایی مانند جبهه ملی و بازرگان موافق وجود چندین گزینه انتخابی برای فرمانده بودند. اما سرانجام به فرمان خمینی، مردم تنها می‌توانستند بین گزینه جمهوری اسلامی در مقابل نظام سلطنتی انتخاب کنند.

پس از انقلاب، با نظر خمینی احکام شریعت اسلامی نظیر اجرای قصاص، حدود شرعی و حجاب اسلامی زنان اجرا شد. همچنین، وی فرمان انقلاب فرهنگی را جهت تصفیه دانشگاه‌ها از به گفته وی «استادان و دانشجویان ضدانقلاب» صادر کرد، که در پی آن دانشجویان و استادان چپ، لیبرال و بهایی اخراج شدند. دوران حکمرانی او همراه بود با درگیری مسلحانه در کشور و حمله عراق به ایران، که نهایتاً به افزایش قدرت طرفدارانش با پیروزی حزب جمهوری اسلامی در انتخابات مجلس اول و ریاست جمهوری دوم، حذف معمولاً خشونت‌آمیز گروه‌های مخالف به‌رغم مقاومتشان و افزایش اعمال کنترل ایدئولوژیکی و رفتاری بر مردم انجامید.

بگفته خامنه‌ای خمینی مخالفان نظام را اعدام می‌کرد، صادق خلخالی صدها نفر از مسئولان نظام سابق و هزاران نفر دیگر اندیش را از جمله در کردستان اعدام یا تیرباران نمود که شامل سرکوب بسیاری از متحدان پیشین خودش نیز شد. بیش از ۳۰۰۰ نفر از زندانیان سیاسی تابستان ۱۳۶۷ به حکم حکومتی او اعدام شدند.



سید روح‌الله خمینی، بازرگان و بنی‌صدر

به نوشته مؤثران مؤمن، بعد از بازگشت به ایران هر کسی که حرفی متفاوت با خمینی می‌زد یا مخالفتی با او می‌کرد به مانند ناکثین با او برخورد می‌شد؛ یعنی کسانی مانند طلحه و زبیر یا عایشه که در زمان خلافت علی، بعد از بیعت با او، به مخالفت با علی پرداختند. اتهام معمول برای کسانی که در دادگاه‌های انقلاب دوران خمینی به اعدام محکوم می‌شدند «مفسد فی الارض» بود: اتهامی مبهم و غیرقابل تعریف از نظر کفیری با بار لغوی قرآنی بسیار سنگین.

پس از پیروزی انقلاب ۵۷ روح‌الله خمینی و طرفدارانش به تدریج برخی از چهره‌های اصلی انقلاب را حکومت حذف کردند یا به حاشیه راندند. مانند مهدی بازرگان اولین نخست‌وزیر ایران پس از انقلاب، ابوالحسن بنی‌صدر اولین رئیس‌جمهور ایران، حسین علی منتظری قائم مقام رهبری، محمد کاظم شریعتمداری مرجع تقلید شیعه، عباس امیرانتظام سخنگوی دولت موقت و صادق قطب زاده رئیس صدا و سیما. همچنین به مانند سایر انقلاب‌ها ائتلاف گروه‌ها و احزابی که در سرنگونی شاه مشارکت داشتند دیری نپایید. در دوران رهبری خمینی، گروه‌های مخالف حذف شدند که این حذف اغلب به صورت خشونت‌آمیز و با وجود مقاوت این گروه‌ها بود. از جمله این گروه‌ها می‌توان مجاهدین خلق، جبهه ملی، حزب توده، فدائیان خلق اکثریت و اقلیت، حزب پیکار و ... را نام برد.

خمینی مهدی بازرگان را به سمت نخست‌وزیر دولت موقت انتخاب کرده بود. اما در کنار این دولت رسمی کمیته‌های انقلاب اسلامی شکل گرفت که عملاً دولتی در سایه بود و دولت بازرگان کنترلی بر آن نداشت. پس از انقلاب ایران به فرمان سید روح‌الله خمینی، برای محاکمه مقامات نظام شاهنشاهی پهلوی، صادق خلخالی به عنوان حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب منصوب شد. کمیته‌های انقلاب در هر شهری تشکیل شد. صدها نفر در اوایل انقلاب اعدام شدند. این اعدام‌ها بعضی بخاطر جرایم ناچیز و حتی گاهی بدون محاکمه انجام می‌شد.

خمینی در سخنرانی ۱۸ خرداد ۱۳۶۰ در حسینیه جماران صراحتاً می‌گوید:

من تا آنجایی که بتوانم، تا آنجایی که اخلاق اسلامی اقتضا می‌کند که همه اینها را به آرامش دعوت کنم، همه گروه‌ها و گروهکها را به آرامش دعوت کنم، همه افراد را به آرامش دعوت کنم، عمل خواهم کرد، نصیحت خواهم کرد، نصیحت برادرانه خواهم کرد، نصیحت خاضعانه خواهم کرد، لکن این را باید همه بدانند آن روزی که من احساس خطر برای جمهوری اسلامی بکنم، آن روزی که من احساس خطر برای اسلام بکنم، آن روز این‌طور نیست که بز ما باز من بشنیم نصیحت کنم؛ دست همه را قطع خواهم کرد.

پس از بازرگان، ابوالحسن بنی‌صدر که از حلقه نزدیکان او در پاریس بود به ریاست جمهوری رسید. هر چند خمینی در ابتدا حامی بنی‌صدر بود به مرور حمایت خمینی به انتقاد خمینی از بنی‌صدر تبدیل شد و سرانجام بنی‌صدر از ریاست جمهوری خلع شد.

در فروردین سال ۱۳۶۰ در پی انقلاب فرهنگی ایران، به فرمان خمینی دانشگاه‌ها بسته شد و به دنبال آن کسانی که به ظن نظام، اسلامی نبودند یا سوابق راضی‌کننده‌ای در قبل از انقلاب نداشتند از دانشگاه‌ها اخراج شدند. همچنین دانشگاه‌ها از چپ‌گرایان و بهائیه‌ها اعدام شدند. در همان زمان حجاب در ایران اجباری شد و سازمان حزب‌الله به هر زنی که در خیابان حجاب مناسب نداشت حمله می‌کرد.

چهار دهه پس از وقوع انقلاب اسلامی

روابط خمینی با روحانیان برجسته قم و مشهد در سال‌های ۶۱ و ۶۲ به تیرگی گرایید. علمای برجسته مشهد مانند شیرازی و قمی در بهار سال ۱۳۶۱ در سخنرانی‌های خود چندین مورد به رژیم انقلابی حمله کردند. همچنین روحانیانی مانند سید احمد زنجانی، بهاء‌الدین محلاتی و علی تهرانی به انتقاد از خمینی، جمهوری اسلامی و ایده ولایت فقیه پرداختند. در قم شریعتمداری و سید محمدرضا گلپایگانی علیه استیلای جمهوری اسلامی موضع گرفتند. هر چند سید شهاب‌الدین مرعشی نجفی سعی کرد موضعی خنثی بگیرد. با اعلام خمینی مبنی بر اینکه وجوهات اسلامی باید به امام جمعه‌های منتصب او پرداخت شود، ضربه اقتصادی سختی به مراجع مستقل خورد و آن‌ها دیگر نمی‌توانستند با جمع‌آوری وجوهات طلبه‌های دینی و کارهای خیریه خود را تأمین مالی نمایند.

با تمام این مخالفت‌ها در سطح روحانیان که بعضاً مانند شریعتمداری از نظر دینی برجسته‌تر از خمینی بودند و همچنین در میان انقلابیون منتقد، خمینی به دلایل چندی توانست خود را به عنوان رهبر حکومت اسلامی در ایران بقبولاند. امین سیکل این دلایل را نام می‌برد:

1. خمینی پیش از همه روحانیان هم دوره‌اش صحبت از تشکیل حکومت اسلامی در ایران کرده بود.
2. شخصیت اسرارآمیز خمینی: بیشتر مردم ایران او را به عنوان چهره‌ای مبارز علیه شاه می‌شناختند. اما به اندازه کافی در مورد او و افکارش نمی‌دانستند تا خمینی را به‌طور انتقادی مورد ارزیابی قرار دهند
3. شخصیت کاریزماتیک خمینی که او را از سایرین متمایز می‌کرد.
4. نبود رهبری در سطح خمینی در میان مخالفان سکولار و مذهبی خمینی
5. فراست سیاسی خمینی و قدرت او در به حرکت درآوردن توده مردم.

در مارس ۱۹۸۰ خمینی قانون حمایت خانواده را لغو کرد و حجاب زنان را اجباری نمود. هر چند بعد از تظاهرات پر شمار زنان مخالف در اسفند ۵۷، خمینی موقتاً عقب‌نشینی کرد، اما در ماه ژوئیه پوشش اسلامی را در ادارات دولتی اجباری نمود و یک سال بعد نیز مجلس بقیه زنان را موظف به این کار کرد.

شروع جنگ ایران و عراق تا سال ۱۳۶۷

عراق در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ به ایران حمله کرد چرا که صدام حسین گمان می‌کرد که ایران در این زمان ضعیف و آسیب‌پذیر است و اقلیت عرب‌های خوزستان او را در جنگ یاری خواهند نمود. اما اشتباه محاسباتی صدام و جنگ باعث اتحاد ایرانیان و به غلیان درآمدن آمیزه‌ای از احساسات ملی و شیعی شد. جنگ ایران و عراق باعث تقویت بسیج و سپاه پاسداران و خمینی شد. در وضعیت اضطراری جنگ، طرفداران خمینی سرکوب داخلی را افزایش دادند و برای مثال روزنامه مجاهدین را تعطیل کردند. تا پاییز ۱۳۵۹ (۱۹۸۰) طرفداران خمینی کنترل تمام نهادهای حکومتی به جز ریاست جمهوری و چند وزارت کلیدی را در دست گرفته بودند. در این زمان خمینی دستور داد که مسئله گروگان‌گیری کارکنان سفارت آمریکا که به انزوای سیاسی ایران و تحریم‌های آمریکا انجامیده بود باید حل شود. مذاکرات پنهانی بین ایران و آمریکا انجام شد و توافقات حاصل شد. اما گروگان‌ها با تأخیر و کمی بعد از آنکه جیمی کارتر دفتر ریاست جمهوری را در ۲۰ ژانویه ترک کرد آزاد نمودند. ایران موفق شد اراضی اشغالی را از عراق پس بگیرد و در تابستان ۱۳۶۱ با امید حمایت از شیعیان عراق، جنگ را به داخل خاک عراق کشانید. مهم‌ترین واقعه سیاست خارجی در نیمه دهه هشتاد میلادی، ماجرای ایران-کنترا بود.

سال‌های پایانی

خمینی تا پایان عمر قاطعیت و تغییرناپذیری خود را حفظ نمود. او با پایان دادن به جنگ با صدام که به‌طور مداومی نارضایتی مردم را افزایش می‌داد مخالفت می‌کرد. تنها زمانی که ورق جنگ در سال آخر آن برگشت و نیروی‌های آمریکایی هواپیمای مسافربری ایران را سرنگون کردند خمینی به تعبیر خود «جام زهر را نوشید» و آتش‌بس را پذیرفت. در این زمان دیگر آرزوی وی برای سرنگونی صدام دست نیافتنی بود. هر چند خمینی در ابتدا قطع نامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل متحد مبنی بر آتش‌بس بین ایران و عراق را رد کرده بود، در اواسط تیر ماه سال ۱۳۶۷ که علی اکبر رفسنجانی که به تازگی جای علی خامنه‌ای را به عنوان فرمانده جنگ گرفته بود خمینی را راضی نمود که امیدی به ادامه این جنگ نیست و خمینی سرانجام با پذیرش قطع نامه موافقت کرد.

در اولین روز سال ۱۹۸۹ میلادی (۱۱ دی ۱۳۶۷) نامه سید روح‌الله خمینی به گورباچف را عبدالله جوادی آملی، محمدجواد لاریجانی و مرضیه حدیدچی دباغ به نمایندگی از سوی خمینی، به میخائیل گورباچف آخرین دبیرکل حزب کمونیست شوروی تسلیم کردند. رهبر ایران در این نامه نسبت به مرگ کمونیسم هشدار داد.

در سال ۱۳۶۷ و ۶۸ خمینی که پایان حیاتش نزدیک به نظر می‌رسید، اقدامات متعددی برای ضعیف کردن مخالفان احتمالی و قدرت دولت و طرفدارانش انجام داد. در ژانویه ۱۹۸۸ و در پی اختلافات

مداوم مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان، خمینی دستور تشکیل مجمع تشخیص مصلحت را صادر کرد. به دنبال اعتراضات حسین علی منتظری و اختلافات پیش آمده، در ماه فروردین ۱۳۶۸ خمینی دستور تشکیل مجلس خبرگان را صادر نمود و از آن‌ها خواست که با منتظری مذاکره کنند و عملاً به منتظری اعلام نمودند که استعفایش مورد قبول واقع گرفته‌است. در آوریل سال ۱۹۸۹ خمینی، خامنه‌ای را مأمور به سرپرستی هیئت بازنگری قانون اساسی کرد زیرا در مواجهه با شرایطی که هیچ‌یک از مراجع عظمی به‌طور کامل ایده ولایت فقیه را قبول نداشتند، باید تأکید موجود بر صلاحیت مذهبی فقیه را تعدیل می‌کرد. در این زمان شورایی که بخشی منصوب خمینی و بخشی منتخب مجلس بود، بازنگری قانون اساسی را به‌عهده گرفت. در این بازنگری پست نخست‌وزیری حذف شد و اختیارات ولی فقیه با جزئیات بیشتری تعریف شد.

اعدام گروهی زندانیان عقیدتی-سیاسی ۱۳۶۷

در تابستان ۱۳۶۷ به دنبال فرمان خمینی هزاران زندانی سیاسی در زندان‌های جمهوری اسلامی طی محاکماتی سرپایی اعدام گردیدند. از این اعدام‌ها به عنوان کشتاری در تاریخ ایران یاد می‌شود که شدت خشونت در آن در تاریخ معاصر ایران بی‌سابقه‌است.^[۱۸۷] این اعدام پس از در هم شکستن حمله سازمان مجاهدین در روزهای پایانی جنگ ایران و عراق بود. با وجود اعتراض شدید جانشین خمینی، منتظری، با حکم حکومتی خمینی بیش از سه هزار زندانی سیاسی که دوران محکومیت قضایی خود را گذرانده بودند یا در حال گذراندن بودند اعدام شدند.

خمینی دلیل خود را برای صدور دستور اعدام زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷، طی نامه‌ای چنین بیان کرد:

«از آنجا که منافقین خائن به هیچ وجه به اسلام معتقد نبوده و هر چه می‌گویند از روی حيله و نفاق آنهاست و به اقرار سران آن‌ها از اسلام ارتداد پیدا کرده‌اند، با توجه به محارب بودن آن‌ها و جنگ کلاسیک آن‌ها در شمال و غرب و جنوب کشور با همکاری‌های حزب بعث عراق و نیز جاسوسی آن‌ها برای صدام علیه ملت مسلمان ما و با توجه به ارتباط آنان با استکبار جهانی و ضربات ناجوانمردانه آنان از ابتدای تشکیل نظام جمهوری اسلامی تاکنون، کسانی که در زندان‌های سراسر کشور بر سر موضع نفاق خود پافشاری کرده و می‌کنند، محارب و محکوم به اعدام می‌باشند.»

علی اکبر هاشمی رفسنجانی به نقل از آقای علی شوشتری، معاون قضایی و جانشین مسئول سازمان زندان‌ها، تعداد اعدام شدگان را حدود ۱۷۰۰ نفر عنوان می‌کند؛ ولی در برخی از منابع دقیق‌تر، آمار زندانیان عقیدتی-سیاسی اعدام شده، ۴،۴۸۲ تن، اعلام شده‌است.

واکنش به برنامه‌ای در رادیو

روز شنبه ۸ بهمن ۱۳۶۷ برنامه‌ای در رادیو پخش شد که در آن از خانم مصاحبه‌شونده‌ای پرسیده شد: «آیا الگوی شما حضرت زهراست؟» و او در جواب گفت: «نه، حضرت زهرا خیلی خوب هستند. ما نمی‌توانیم مثل ایشان باشیم. الگوی من اوشین است.» خمینی فردای آن روز در نامه‌ای به محمد هاشمی رئیس وقت صدا و سیما دستور داد: «فردی که این مطلب را پخش کرده‌است تعزیر و اخراج می‌گردد و دست‌اندرکاران آن تعزیر خواهند شد. در صورتی که ثابت شود قصد توهین در کار بوده‌است، بلاشک فرد توهین کننده محکوم به اعدام است.» چند تن از کارکنان صدا و سیما همان روز بازداشت شدند اما هاشمی در ملاقاتی با خمینی دستور عفو متهمان را از او گرفت و آن‌ها آزاد شدند.

فتوای قتل سلمان رشدی

در ۲۵ بهمن ۱۳۶۷ خمینی فتوای کشتن سلمان رشدی را صادر کرد زیرا سلمان رشدی کتاب آیات شیطنانی را نوشته بود. به گفته نیکی کدی، در این زمان خمینی تازه بیرون آمده از ناکامی جنگ با عراق، کوشید تا تصویر خود به عنوان رهبر اسلام پیکارجو را زنده کند. بسیاری از مسلمانان اعتبار

چنین فرمانی، توسط یک روحانی شیعه علیه یک مسلمان سنی و تبعه یک کشور خارجی را زیر سؤال بردند. این اقدام باعث شد تا وجهه ایران در بین کشورهای غیر مسلمان بسیار مخدوش شود و به تلاش‌های خامنه‌ای و رفسنجانی برای بهبود روابط و از سرگیری پیوندهای اقتصادی با غرب و کشورهای غربی پایان داد.

برنارد لوئیس نویسنده کتاب «بحران اسلام» عقیده دارد کتاب آیات شیطانی یک کتاب ادبی و تخیلی بوده و اظهار تردید می‌کند که روح‌الله خمینی با وجود کهولت سن این کتاب ۵۰۰ صفحه‌ای را خوانده باشد. وی صدور فتوای کشتن سلمان رشدی را تخلف آشکار خمینی از قوانین اسلام می‌داند و می‌افزاید: «بر طبق قوانین اسلام باید به متهم فرصت دفاع از خود داده شود و نمی‌توان بدون محاکمه برای کسی حکم صادر کرد».

اگرچه پس از مدتی سلمان رشدی در بیانیه‌ای از اینکه موجب ناراحتی پیروان اسلام شده ابراز تأثر و افسوس کرد اما خمینی بر فتوای خود تأکید کرد و گفت:

حتی اگر سلمان رشدی اصلاح شده و مردی دیندار شود بر هر مسلمانی واجب است که از جان و مال خود بگذرد و او را به جهنم بفرستد.

درگذشت

علت اصلی درگذشت سید روح‌الله خمینی «ایست قلبی» اعلام شد، بنا به گفته محمدحسین خوشنویس، عضو گروه پرستاری از خمینی، «او در یک‌ماهه آخر حیات به سرطان معده مبتلا شده بود و پس از دومین مرتبه تزریق داروی شیمی درمانی، دچار سکتة وسیع قلبی شد و درگذشت».

حسن عارفی، سرپرست گروه پزشکی رهبر پیشین ایران، در مصاحبه‌ای با یکی از نشریات چاپ ایران گفت که «بیماری سرطان معده خمینی زمانی آشکار شد که او اعلام کرد: اجابت مزاجش به شدت تیره است».

وی در اواخر شب، ۱۳ خرداد سال ۱۳۶۸، (۳ ژوئن ۱۹۸۹) برابر با ۲۴ شوال ۱۴۰۹، در ساعت ۲۲ و ۲۰ دقیقه در سن ۸۶ سالگی درگذشت.

مراسم تشییع وی در روز ۱۶ خرداد برگزار و در بهشت زهراي تهران به خاک سپرده شد که امروزه محل آرامگاه وی می‌باشد. مراسم تشییع وی دارای رکورد گینس بزرگترین تشییع جنازه جهان است که بنا بر گزارش‌های رسمی در ایران ده میلیون و بنا به گزارش رسانه‌های غربی دو میلیون نفر در آن شرکت کردند.

در جریان تشییع جنازه وی به علت هجوم جمعیت کفن وی پاره می‌شود. تصویر این لحظه توسط محمود عبدالحسینی که مشغول به عکس‌برداری از مراسم بود، به صورت اتفاقی ضبط می‌شود. عکاس و بعضی از کسانی که عکس را دیده‌اند، مدعی اند شباهت زیادی به تصویر پایین کشیدن عیسی مسیح از صلیب دارد. پس از این اتفاق، جنازه به جماران منتقل شد و دوباره با کفنی که برای سید علی خامنه‌ای تدارک دیده شده بود، کفن شد.

مآخذ فکری

گذشته از رهبری سیاسی و جایگاه فقهی، سید روح‌الله خمینی همچنین از جوانی در عرفان نیز دارای تبحر بود. خمینی از شاگردان عرفانی نظری محمدعلی شاه‌آبادی بود و بشدت متأثر از وی بود، به طوری که او را «شیخ عارف کامل ما، شاه‌آبادی» می‌خواند. از وی اشعار و آثار متعدد عرفانی باقی مانده‌است. بعضی صاحب‌نظران معتقدند اندیشه نظام سیاسی اسلامی توسط وی علاوه بر شالوده فقهی - فلسفی اندیشه‌های وی با باورهای عرفان اجتماعی وی نیز پیوند دارد.

به نظر برخی محققان خمینی در تئوری خود در باب حکومت ولایت فقیه متأثر از جمهور افلاطون بوده‌است. به احتمال قوی این آشنایی از مسیر روایت فارابی از افلاطون در آرای اهل مدینه فاضله

بوده است. نگرش خمینی به افلاطون به عنوان یک حکیم الهی در کشف الاسرار محرز است. ضمن آنکه وی، خود در مصاحبه ای در سال ۱۳۵۷ با محمدجواد باهنر و مهدی حائری یزدی بر این تأثیر پذیری اذعان کرده است.

خمینی در مصاحبه ای در دی ماه ۱۳۵۷ با حسنین هیکل، در خصوص منابعی که بر تفکر وی مؤثر بوده اند به طور خاص از در منابع روایی از اصول کافی، در کتب فلسفی از اسفار اربعه ملاصدرا و در منابع فقهی از جواهر الکلام یاد می کند. در نقلی دیگر وی می گوید «انقلاب اسلامی را دو کتاب شکل داده است: اسفار اربعه صدر المتألهین و جواهر الکلام نجفی».

مهدی حائری می گوید خمینی بشدت متأثر از این عربی بود و در تدریس اسفار ملاصدرا رویکردی عرفانی داشت و علاقه ای به مباحث فلسفی فارابی و ابن سینا نشان نمی داد. وی در عرفان به فصوص الحکم و فتوحات المکیه ابن عربی، مفتاح الغیب قونوی، شرح فصوص الحکم داوود قیصری و شرح قصیده ابن الفارض از کاشانی و اصطلاحات الصوفیه علاقه نشان می دهد. وی به روایت فلسفه نوافلاطونی رایج در میان حکمای مسلمان نیز گرایش داشت و در آثارش به اثولوجیا استناد می کند، که در اصل برگرفته از تاسوعات فلوطین بوده و به اشتباه متعلق به ارسطو پنداشته شده است. بدین ترتیب، وی آمادگی پذیرش آرای فلسفی غیر اسلامی را مشروط به سازگاری با سنت و روایات دارا بود.

دیدگاه های خمینی

حکمت نظری

خمینی به مکتب اصالت الوجود مندرج در عرفان نظری و حکمت متعالیه تعلق دارد. او، همچون بسیاری دیگر از عرفای مسلمان، می کوشد تا واحد نوافلاطونی را با الله چنان که در اسلام معرفی شده است، جایگزین سازد و اندیشه صدور در این فلسفه را با وحی اسلامی و تجلی عرفانی تطبیق دهد. بدین ترتیب «واحد» بی شخصیت نوافلاطونی، با خدای متشخص توحید اسلامی جایگزین می شود. وی می کوشد تا مشکل جمع تنزیه (بی مانندی و مغایرت خداوند در عالم) و تشبیه (ظهور خدا در قالب صفات) الهی را رفع کند و در این راه از آرای تصوف بهره می جوید. همچنین، با بهره گیری از ایده اعیان ثابته ابن عربی، فاصله بی نهایت میان عالم لاهوت و تعالی امر مطلق با عالم محسوس ناسوت که عرصه تکثر محسوسات را پر کند. این اعیان ثابته همان تعینات تجلی اسماء الهی است. در این مکتب، انسان کامل مظهر صفات و اسمای الهی در عالم می شود که طبق اسفار ملاصدرا باید سفر چهارگانه ای را برای وصول به حق بپیماید.

وی اندکی پس از پیروزی انقلاب، آرای حکمی خود را در قالب تفسیر سوره حمد بیان کرد که تنها پس از پنج جلسه پخش از صدا و سیما و بیان دو آیه از این سوره، در اثر اعتراض شدید حوزه علمیه و به خصوص حوزه مشهد متوقف شد.

اسلام ناب محمدی

اسلام ناب یا اسلام ناب محمدی اصطلاحی است که توسط سید روح الله خمینی به عنوان نقطه مقابل اسلام آمریکایی مطرح شد.

جمهوری اسلامی

خمینی در سخنانی پیشنهاد برخی گروه های سیاسی مبنی بر نوع حکومتی که باید در ایران ایجاد شود را رد نموده و هیچ یک از عناوین «جمهوری»، «جمهوری دموکراتیک»، «جمهوری اسلامی دموکراتیک» را نپذیرفته و گفته بود «فقط جمهوری اسلامی نه یک کلمه کمتر و نه یک کلمه بیشتر، ما نباید از کلمه دموکراتیک استفاده کنیم که غربی است و ما آن را نمی خواهیم».

ولایت فقیه



سید روح‌الله خمینی در پرواز ایرفرانس به سوی ایران. در صندلی کناری وی، صادق قطب‌زاده نشسته‌است که چندی پس از پیروزی انقلاب به اتهام «کوشش برای ترور خمینی» اعدام شد.

خمینی ایده «ولایت فقیه» را ابتدا طی یک سری سخنرانی در اوایل دهه هفتاد میلادی مطرح کرد. هر چند در آن زمان عده کمی در داخل و خارج ایران این ایده را جدی گرفتند. خود خمینی تا روزهای آخر سلطنت شاه ایران پیش‌بینی نمی‌کرد که روزی رهبر و سکندار کشور ایران شود. به‌علاوه نه او و نه هیچ‌یک از حلقه یاران نزدیک او تجربه عملی سیاسی و کشورداری نداشتند؛ بنابراین هیچگاه خمینی تا پیش از ورود به ایران در صدد بسط این نظریه و تبیین راهبردهای عملی این نظریه برای به‌کارگیری آن برنیامد.

طبق نظریه جدید او، اقتدار سیاسی و مسئولیت حفظ امت اسلامی، از طرف امام دوازدهم شیعیان به مجتهدان متخصص در فقه اسلامی (فقها) واگذار شده‌است. استدلال وی این بود که خداوند، پیامبران و ائمه را به منظور وضع قوانین شرع برای هدایت امتها فرستاده‌است و در غیاب امام معصوم، روحانیون به ویژه فقها، تنها مفسران و نگاهبانان حقیقی شریعت می‌باشند که حکومت باید به آنان سپرده شود. خمینی حوزه اصطلاح ولایت فقیه را بسط داد، به‌طوری‌که تمام جامعه را در بر می‌گرفت. نظریات سنت شکن خمینی تنها به ولایت فقیه محدود نمی‌شد؛ او برخلاف عقیده گذشته خود که همچون دیگر روحانیون از نظام مشروطه سلطنتی حمایت می‌کرد، اظهار داشت که نظام سلطنتی، سنتی «طاغوتی» است که از دوران «شرک» به ارث رسیده و با اسلام ضدیت دارد، چرا که پیامبر اسلام، پادشاهی موروثی را شیطانی و کفرآمیز خوانده‌است و حسین، امام سوم شیعیان، پرچم قیام را برای نجات مردم از یوغ خلفا و سلاطین موروثی برافراشته‌است. او در تشریح دیدگاه سیاسی خود، حتی روحانیون غیرسیاسی و میان‌رو را مورد بازخواست قرار می‌داد و گروه نخست را به ترک تکالیف شرعی خود، پناه بردن به حوزه‌های علمیه و پذیرفتن نظریه جدایی دین از سیاست که از دید او توطئه «امپریالیستها» بود، متهم می‌کرد.

در اولین پیش‌نویس قانون اساسی بعد از انقلاب که توسط کمیته‌ای انتصابی تهیه شده بود. اشاره‌ای به ولایت فقیه نشده بود و اختیار علما فراتر از قانون اساسی مشروطه نبود. خمینی در ابتدا تمایل به قبول این پیش‌نویس و به همه‌پرسی گذاشتن آن داشت. اما بخاطر فشار هر دو طیف سکولار و مذهبی، بررسی بیشتر این پیش‌نویس به یک مجلس خبرگان انتخابی محول شد. در طی بررسی‌های این مجلس، اصل ولایت فقیه به عنوان اصل چهارم قانون اساسی گنجانده شد و قدرت فوق‌العاده‌ای به خمینی داده شد.

طبق تعریف وبگاه مجلس خبرگان، ولایت از ریشه ولی است. تعریف فقهی آن از جمله در کتب مربوط به نظریه ولایت فقیه؛ امارت و سلطنت بر جان و مال و امور دیگری و اولویت تصمیمات او نسبت به مولی (ولایت شونده) است.

همزمان با مرگ خمینی، قانون اساسی در سال ۶۸ بازنگری شد و شرط مرجعیت از شرایط ولی فقیه حذف، عبارت مطلقه اضافه و اختیارات ولایت فقیه گسترده‌تر شد (اصل ۵۷ و ۱۱۰ قانون اساسی). از این رو در اصل ۵ قانون اساسی سال ۶۸ بر خلاف قانون پیشین آمده است:

در زمان غیب حجت بن الحسن در جمهوری اسلامی ایران «ولایت امر و امامت امت» بر عهده فقیه عادل و باتقوی، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر است.

و در اصل ۵۷ نیز:

قوه مقننه، قوه مجریه و قوه قضائیه که زیر نظر «ولایت مطلقه امر و امامت امت» اداره می‌گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند.

حکومت و مصلحت

نظریه توطئه

از نظر پرواند آبراهامیان در پارانوایی خمینی، اقلیت‌های مذهبی، به‌ویژه یهودی‌ها، نشانه شومی و نحسی، شناخته می‌شوند. او یهودی‌ها را متهم به تحریف اسلام، ارائه تفسیر غلط از قرآن، آزار و زندانی کردن روحانیون، طرفدارای از ماتریالیسم تاریخی، تحریک و راه‌اندازی انقلاب سفید، تمجید از عاملان کشتار ۱۹۶۳ میلادی، کنترل وسایل ارتباط جمعی و البته کنترل اقتصاد جهان کرد. او یهودی‌ها را جاسوس و ستون پنجم امپریالیسم می‌دانست. به آن‌ها به عنوان قدرتی واقعی که در پشت توطئه‌های امپریالیسم قرار دارند، نگاه می‌کرد:

«هدف واقعی آنها، تشکیل دولت یهود است». او اضافه می‌کرد که اگر به این هدف می‌رسیدند، خطرناک بود، چون یهودی‌ها مردمانی پرانرژی و زیرکی هستند. خمینی همچنین بهائیت را به عنوان یک «توطئه براندازی» محکوم کرد و گفت که در اصل به وسیله بریتانیا بناگذاری شده، اما حالا به وسیله اسرائیل و آمریکا کنترل می‌شود. او می‌گفت «همانگونه که شوروی حزب توده را کنترل می‌کند، ریگان هم از بهائی‌ها حمایت می‌کند. بهائیت یک مذهب نیست، بلکه یک سازمان مخوف است که برای براندازی جمهوری اسلامی، توطئه‌چینی می‌کند».

همجنس‌گرایان

خمینی همچنین در مصاحبه با اورینا فالاجی در اوایل انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷، در پاسخ به سؤالی درباره تیرباران زنی که مرتکب زنا محصنه شده و کشتن مردان همجنس‌گرا، گفت که کشتن این افراد شبیه بریدن انگشت افراد مبتلا به قانقاریا می‌باشد که باعث جلوگیری از نفوذ بیماری به سراسر بدن می‌شود.

زنان

درباره حق رأی زنان، خمینی در آغاز مخالف قانونی شدن حق رأی زنان بود. او به همراه ابوالقاسم کاشانی از کسانی بودند که با اعطای حق رأی به زنان در پیش‌نویس لایحه انتخابات در دوران نخست‌وزیری مصدق مخالفت کردند. در ۶ آبان ۱۳۴۱ نیز در جمع تعدادی از کاسبان بازار تهران اعلام کرد که «از ۱۰ میلیون نفر جمعیت زن ایران، فقط یک صد نفر زن هرجایی مایل هستند که این کار بشود». با این حال بعدها مخالفتش با حق رأی زنان را به دلیل شرایط خفقان سیاسی حاکم بر ایران دانست و گفت که در جایی که مردان هم حق واقعی رأی ندارند حق رأی زنان ابزار سیاسی است.

وعده‌های خمینی

در مدت ۱۱۲ روز اقامت در نوفل لوشاتو، خمینی حدود ۴۰۰ مصاحبه انجام داد و این وعده‌ها را به ملت ایران داد:

- حکومت اسلامی یک حکومت دموکراتیک به معنای واقعی کلمه خواهد بود.
- همه حقوق بشری و از جمله حقوق اقلیت‌های مذهبی کاملاً رعایت خواهد شد.
- من در ایران آینده هیچ سمت و مسئولیتی جز رهبر روحانی مردم نخواهم داشت.
- کشور ما در منازعه میان اسرائیل و عرب‌ها باید به کلی بی‌طرف بماند.
- ما ساواک را منحل خواهیم کرد و همه گروه‌های چپ حق خواهند داشت آزادانه به بیان عقاید خود و فعالیت سیاسی بپردازند.
- نباید به زندانیان و محکومان دشنام داد و به آنها سیلی زد.
- در زمینه سیاسی و در زمینه اجتماعی، زن برابر با مرد و حق مشارکت در امور را دارد.
- در تشکیل دولت، زن مانند مرد حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را دارد و کاملاً با یکدیگر برابرند.

خمینی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ پس از تصرف رادیو توسط انقلابیون در بیانیهای با تقدیر از عقب‌نشینی و عدم دخالت ارتش در امور سیاسی، از مردم خواست از خرابکاری و اخلاص‌گری و حمله به سفارتخانه‌ها جلوگیری کنند و نوشت «به امرای ارتش اعلام می‌کنم که در صورت جلوگیری از تجاوز ارتش، پیوستن آنان به ملت و دولت قانونی ملی اسلامی، ما آنان را از ملت و ملت را از آنان می‌دانیم و مانند برادران با آنان رفتار می‌نماییم.» و در همان شب شورای عالی ارتش شاهنشاهی در جلسه‌ای با شرکت تقریباً تمامی فرماندهان عالی‌رتبه خود و بدون هیچ مخالفتی پشتیبانی کامل خود از خواسته‌های ملت را اعلام کرد.

اما تنها ساعاتی پس از آن عده‌ای از سران حکومت پهلوی از جمله سرلشکر منوچهر خسروداد فرمانده هوانیروز، سپهبد مهدی رحیمی رئیس شهربانی کل، سرلشکر رضا ناجی (سرلشکر) اولین فرماندار نظامی ایران و تیمسار نعمت نصیری رئیس سابق ساواک در مدرسه رفاه به حکم صادق خلخالی اعدام شدند.

روح‌الله خمینی قبل از انقلاب ایران در سال ۱۳۵۷ وعده‌هایی در خصوص برابری زنان و مردان و آزادی مطبوعات به مردم ایران داده بود.

از ابتدای انقلاب به دروغ ادعا شده‌است که خمینی در بدو ورودش به ایران در ۱۲ بهمن ۵۷ در فرودگاه مهرآباد به مردم وعده آب و برق مجانی داده و بدین ترتیب حمایت آن‌ها را به دست آورده‌است. اما نشان داده شده که سخنرانی مورد نظر مربوط به ۱۰ اسفند است و به شکل وعده نبوده. در حقیقت او در یک سخنرانی در ۹ اسفند اعلام کرد که قبلاً به دولت برای مجانی شدن بعضی اقلام برای قشرها مستضعف سفارش اکید کرده‌است. یک روز قبل در ۸ اسفند دولت در بیانیهای رایگان شدن آب و برق برای قشرها کم‌درآمد را اعلام کرده بود. خمینی همچنین در یک سخنرانی در ۱۰ اسفند به این موضوع اشاره کرد و تأکید کرد که مردم به این مقدار دلخوش نباشند چرا که ارتقاء معنویت و انسانیت بالاتر است. یارانه‌های غیرنقدی تا پیش از هفتمند شدن یارانه‌ها بر بعضی از این اقلام تعلق گرفت همچنین بخشی از سخنرانی او در بهشت زهرا پس از انقلاب ۵۷ به صورت سانسور شده در رسانه‌های ملی پخش می‌گردد.

خمینی و اقتصاد

به نوشته دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، برای خمینی اقتصاد وسیله‌ای بود برای رسیدن به عدالت اجتماعی که دارای سه شاخص حفظ محرومان، گسترش مشارکت عموم مردم و مبارزه با زراندوزی است. او در وصیت‌نامه خود نوشت که اسلام نه با سرمایه‌داری ظالمانه موافق است نه با کمونیسم

که مالکیت خصوصی را نفی می‌کند. از نظر او مالکیت شخصی در طول ولایت ولی امر قرار می‌گیرد و در عین حفظ مالکیت مشروع، مالکیت بی‌حد و مرز حتی از نوع مشروع آن به رسمیت شناخته نمی‌شود.

در نگاه خمینی اصلاح فرهنگ و تعلیم و تربیت از طریق ترویج روحیه عدم توجه به دنیا، جلوگیری از کفران نعمت، شناخت نفس و خودباوری پشتوانه مهمی برای توسعه اقتصادی است که منجر به افزایش کار و تولید و سرمایه‌گذاری و کاهش مصرف‌گرایی می‌شود. رهایی از وابستگی اقتصادی به غرب و شرق و نیل به خودکفایی اقتصادی از بزرگترین آمال خمینی به‌شمار می‌رفت.

برای خمینی توسعه وسیله بود نه هدف نهایی. هدف از توسعه، به وجود آوردن یک «امت اسلامی» واقعی بود. سید امیر ارجمند نقل کرده‌است که خمینی در ۲۴ اوت ۱۹۷۹ گفته «اقتصاد مال خر است. مردم ما برای اسلام انقلاب کرده‌اند نه خریزه» در منبعی دیگر این موضوع به صورت «اقتصاد برای الاغ نیز دارای اهمیت است» نقل شده‌است. خمینی با این جمله جایگاه اقتصاد را در مرتبه پایینی قرار داده‌بود.

در هنگام مرگ خمینی، درآمد سرانه ایران ۴۰ درصد افت کرده بود و اتکا به نفت و خودکفایی در کشاورزی کشور در بدترین وضع خود در طول زمان بود. هنگامی که پس از مرگ سید روح‌الله خمینی، علی اکبر هاشمی رفسنجانی دولت را در دست گرفت. اقتصاد ایران بمانند «کشتی غرق‌شده» بود. با وجود چهار برابر شدن قیمت نفت تولید ناخالص ملی ایران به سطح ۲۱ سال قبل برگشته بود؛ یعنی حتی به چند سال قبل از انقلاب و زمانی که ایران رشد اقتصادی خوبی را شاهد بود. در کنار این بازدهی نیروی کار نیز در وضع بدی بود.

عرفان

سید احمد فهری زنجانی در مقدمه خود بر شرح دعای سحر خمینی می‌نویسد که: «عشق شدید خمینی به ترکیه و عرفان آن قدر زیاد بود که گاهی علاقه او به پیگیری دروس رسمی حوزه علمیه را تحت‌الشعاع قرار می‌داد چنان‌که در یکی از غزل‌هایش می‌گوید:

عهدی که بسته بودم با پیر می‌فروش در سال قبل تازه نمودم دوباره دوش
از قیل و قال مدرسه‌ام حاصلی نشد جز حرف دلخراش پس از آن همه خروش
دستی بدامن بت مه طلعتی ز من اکنون که حاصلم نشد از شیخ خرقة پوش»

به نظر مصطفی دانش‌پژوه، بدون بینش و عمل عرفانی خمینی انقلاب او به وجود نمی‌آید. از این جهت او عرفان خمینی را «عرفان انقلابی» می‌نامد. خمینی سختی‌ها و تکالیف در مسیر زندگی را مظهر لطف الهی می‌دانست؛ مثلاً در واکنش به فوت فرزندش سید مصطفی خمینی در طول مبارزه انقلابی، آن را از «الطاف خفیه الهی» خواند. خمینی در مواجهه با حوادث سیاسی به ابعاد باطنی آن‌ها نیز توجه داشت و آن‌ها را به اراده خدا نسبت می‌داد. دانش‌پژوه معتقد است تصمیم‌های سیاسی بزرگ خمینی که بر خلاف پیش‌بینی نزدیکان او و علی‌رغم قدرت‌مندی مخالفانش با موفقیت رو به رو می‌شد نشان می‌دهد که تصمیمات سیاسی او تحت تأثیر الهام‌های معنوی بوده‌است.

عباس محمدی اصل، می‌نویسد از اعتقاد خمینی مبنی بر ابعاد معنوی قیام سیاسی بر می‌آید که او سازمان‌دهی انقلاب را یکی از مراحل سیر و سلوک عرفانی خود می‌دانست چنان‌که قیام ابراهیم علیه فرعون را زمینه دستیابی به تقرب الهی قلمداد کرده‌است.

دیدگاه‌ها درباره خمینی

«خمینی را در آینده، خون‌ریز، سفاک و فتاک، لقب خواهند داد».

حسینعلی منتظری، در جلسه خصوصی با (اعضای اصلی هیئت مرگ): حسین علی نیری، مصطفی پورمحمدی، سید ابراهیم رئیسی و مرتضی اشراقی در تاریخ ۲۴ مرداد ۱۳۶۷.^[۲۴۷]

در رسانه‌ها

رابرت مک‌نیل روزنامه‌نگار مشهور آمریکایی که برنامه وی، مصاحبه اختصاصی آذر ۱۳۵۷ با خمینی در نوفل لوشاتو را موفقیت بزرگی در برابر دیگر برنامه‌های بزرگ تلویزیونی می‌دید، با اشاره به اینکه تا آن زمان از نزدیک با یک روبرو نشده بوده و این رویداد برایش تازگی داشته گفته‌است:

انگار تمام اعضای بدنش با حداقل نیروی ممکن کار می‌کردند، به غیر از مغزش آن هم‌زمانی که باید حرف می‌زد. آرام‌ترین و بی‌حرکت‌ترین انسانی بود که تا به حال دیده بودم... آرامش محض و اطمینان خاطر کامل داشت. ما می‌دانستیم او اندیشمندی است که مدت‌ها پیش طرز فکرش شکل گرفته و درباره چیزهایی که می‌توانست نظرات محکمش را زیر سؤال ببرد کنج‌کاو نبود. تنها چیزی که ما از نیات او می‌دانستیم همان چیزهایی بود که او و دیگران در آن روزها به ما می‌گفتند. مقاصد آن‌ها را بعد از پیروزی انقلاب و به خصوص در پی واقعه گروگان‌گیری در سفارت آمریکا درک کردیم. وقتی که رسانه‌های عمومی مبارزه یک نهضت متمایل به دموکراسی برای سرنگون کردن یک رهبر مستبد را دیدند طبیعتاً کنج‌کاو بودند که افرادی که پشت انقلاب بودند را بشناسند. به نظر من، خمینی از این وضع سود برد تا زمانی که اقدامات آن‌ها به خشونت و سیاهی کشیده شد.

کسی که این مصاحبه را برنامه‌ریزی کرده بود ابراهیم یزدی مشاور خمینی و عضو ارشد نهضت آزادی بود؛ وی در جلد سوم خاطراتش گفته‌است که خمینی تا پیش از رسیدن به قدرت از سوالات رسانه‌ها درباره جزئیات جمهوری اسلامی به صورت حساب‌شده‌ای طفره می‌رفت و به همین علت در هیچ‌یک از ۲۰۰ مورد مصاحبه‌اش اشاره‌ای به نظریه سیاسی ولایت فقیه نشد در حالی که کتاب انگلیسی ولایت فقیه در همان ماه اول مستقر شدن در نوفل لوشاتو منتشر شده بود. وی می‌افزاید که سوالات خبرنگاران همواره پیش از مصاحبه به بهانه ترجمه گرفته می‌شد تا سوالات ویرایش شود و پاسخ‌ها به شکلی بی‌نقص از پیش آماده شود. ابراهیم یزدی می‌گوید:

این شیوه عمل به ما امکان می‌داد که پرسش‌ها و پاسخ‌ها را ویرایش کنیم و انسجام پاسخ‌ها را در نظر داشته باشیم. حتی در مورد مصاحبه تلویزیونی‌های سرتاسری آمریکا، من این شرط را مطرح و اجرا کردم.

ادعای رابطه با آمریکا

خمینی از ۲۶ دی ماه تا هفتم بهمن ماه ۱۳۵۷ و با واسطه ابراهیم یزدی حداقل پنج پیام از وارن زیمرمن به عنوان نماینده دولت و رئیس‌جمهور آمریکا دریافت نموده و به آن‌ها پاسخ داده‌است. خمینی در پیام‌های خود از آمریکا می‌خواهد نظامیان را مهار کند و مانع کودتا در ایران شود و در مقابل به آمریکا وعده می‌دهد که حکومت آینده ایران «صادرکننده انقلاب به سایر کشورهای منطقه» نخواهد بود و اگر بختیار و ارتش در امور دخالت نکنند و «ما ملت را ساکت کنیم ضرری برای آمریکا ندارد».

مباحثاتی که بین زیمرمن از سفارت آمریکا در پاریس و ابراهیم یزدی، یکی از دستیاران نزدیک خمینی در آن زمان، در یک مهمانسرا در نزدیکی نوفل لوشاتو انجام شد، به این دلیل بود تا از به راه افتادن حمام خون پس از خروج شاه از ایران جلوگیری شود؛ که شاه و بختیار پیشتر در جریان این مذاکرات قرار داشتند. در این مذاکرات هر دو طرف خواستار جلوگیری از فروپاشی نظم و قانون و جلوگیری از خون‌ریزی در ایران بودند.

طبق سند بی‌بی‌سی خمینی در نیمه آبان ۱۳۴۲ مخفیانه به دولت جان اف کندی پیام می‌دهد که از حملات لفظی‌اش سوء تعبیر نشود زیرا او از منافع آمریکا در ایران حمایت می‌کند. همچنین او در نوفل لوشاتو خطمشي تعامل بی‌سرو صدا با آمریکا را در پیش گرفته بود؛ البته این تعامل با آمریکا نه از

طریق میرزا خلیل کمره‌ای بلکه توسط ابراهیم یزدی از اعضای نهضت آزادی صورت می‌گرفت. وی در ۱۳۵۷ و عده‌های مفصل و مشخصی به جیمی کارتر داده بود.

این در حالی است که مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، سید علی خامنه‌ای و ابراهیم یزدی صحت این سند را رد کردند.

به گفته میلانی، دولت آمریکا برای یافتن جایگزین حکومت محمدرضا پهلوی، هم از طرف فرانسه و هم از طرف تهران با خمینی و اطرافیانش وارد مذاکره شد. به علاوه، کارتر، هويزر را به ایران فرستاد که امرای ارتش را از انجام کودتای نظامی بر حذر دارد. در تهران، هويزر به همراهی و همکاری ژنرال گست، با سران ارتش در تماس بودند و در صدد بودند تا اسباب تماس امرای ارتش و نیروهای طرفدار خمینی را فراهم کنند. دولت آمریکا در آغاز بحران، تمایلی به تماس با خمینی را نداشت؛ ولی وقتی سرنوشت شاه، قطعی به نظر می‌رسید، آمریکا بر آن شد که مستقیم با خمینی تماس برقرار کند و از چند و چون نظراتش اطلاعاتی کسب کند. هم او در پاریس و هم طرفدارانش در تهران، به سوالاتی که آمریکایی‌ها طرح کرده بودند پاسخ دادند.

در پاریس، خمینی، شماری از طرفداران خود را که اغلب در غرب تحصیل کرده بودند و در گروه‌های مذهبی طرفدار دموکراسی فعالیت داشتند، بسان نمایندگان و سخنگویان غیررسمی خود برگزید. از این دسته می‌توان ابوالحسن بنی‌صدر، ابراهیم یزدی و صادق قطب‌زاده نام برد. اما در تهران، خمینی، شورایی به نام شورای انقلاب را که هدایتش در دست روحانیون بود را مسئول اداره امور روزمره حرکت دموکراتیک مردم کرد.

برخی از اعضای این شورا به‌ویژه آن‌ها که در نهضت آزادی عضویت داشتند، با سفارت آمریکا در ایران در تماس بودند و در همسو کردن دولت آمریکا با اهداف خمینی، نقش کلیدی بازی کردند. در نتیجه این تماس‌ها، سالیوان (سفیر آمریکا در ایران) بالاخره به این نتیجه رسد که جنبش اسلامی‌ای که تحت سیطره طرفداران خمینی است، به مراتب بیشتر از آنچه گمان می‌رفت، متشکل و روشن‌اندیش و توانا در مقابله با کمونیسم هستند. سالیوان حتی متقاعد شده بود که این نیروها چه بسا بتوانند به‌رغم ظاهرشان، چیزی شبیه به دموکراسی غربی ایجاد کنند.

یازده روز بعد از خروج شاه از ایران، خمینی پیام شخصی برای آمریکا ارسال کرد. در متن پیام ترکیبی از تهدید و تطمیع می‌توان مشاهده کرد. خمینی می‌گفت برای احتراز از فاجعه، آمریکا باید به ارتش ایران و بختیار بگوید که دست از دخالت در امور ایران بردارند؛ و ترجیحش این است که راه حلی مسالمت‌آمیز برای حل معضل ایران سراغ کند. البته از چند هفته قبل از این پیام، هم او و هم همراهانش در پاریس و نیز متحدانش در ایران با مقامات آمریکایی وارد مذاکراتی مفصل شده بودند.

دیدگاه سیاستمداران و تحلیلگران سیاسی

ریچارد فالدک، پروفیسور بازنشسته حقوق بین‌الملل در دانشگاه پرینستون و گزارشگر ویژه سازمان ملل در امور حقوق بشر فلسطین که در نوفل لوشاتو با خمینی دیدار کرد او را تجسم مثالی یک رهبر دینی توصیف می‌کند که علی‌رغم جسم فرتوت‌اش، قدرتی عظیم در ذهن و اراده‌اش نمایش می‌داد که با جدّیتی مرتاضانه ترکیب شده بود.

رونالد ریگان در مناظره ۲۱ اکتبر ۱۹۸۴ (۲۹ مهر ۱۳۶۳) درباره انتقادش به سیاست جیمی کارتر طی جنگ سرد و مشکل جهانی کمونیسم، که حمایت کارتر از خمینی موجب روی کار آمدن خمینی به جای شاه طی انقلاب ۱۳۵۷ شد و یکی از این موضوعات جزیره ثبات بود گفت:

من از رئیس‌جمهور به خاطر اینکه چیزی را ارزان فروختیم که برای ما یک هم پیمان قدرتمند بود انتقاد کردم یعنی شاه ایران؛ و من کاملاً متقاعد نشدم که او تا این حد از خط مردمش دور بوده باشد یا اینکه آن‌ها چیزی را که رخ داد خواسته باشند. شاه پیشنهاد ما را انجام داده بود و بار سنگین وظیفه ما را برای یک دوره زمانی کامل ادامه داده بود، و من واقعاً فکر می‌کنم این که ما اجازه دادیم تا شاه سقوط کند یک لکه و نقطه تاریک در رکورد ما بود.

آیا اوضاع بهتر شده است؟ شاه، آنچه او می‌توانست انجام داده باشد، داشت مسکن و زندگی را کم هزینه می‌کرد، سرزمین را از ملاها پاک می‌کرد و آن را در بین رعیت‌ها تقسیم می‌کرد تا مالک باشند. چیزهایی از این قبیل. اما ما آن را با یک شخص دیوانه‌وار متعصب تعویض کردیم با کسی که هزاران هزار نفر از مردم را کشت، منظورم اعدام هاست.

جیمی کارتر بعداً در مصاحبه‌های تلویزیونی خود گفت که او خمینی را به اشتباه شبیه گاندی تصور کرده بوده حرفی که سفیر کارتر ویلیام سالیوان و جیمز بیل مشاور او نیز عنوان کردند. فرح پهلوی در مصاحبه با من و تو این استدلال کارتر را مردود دانست. دیدگاه‌های غیر مذهبی مارکسیستی کمونیسم، روحانیت را بخشی از هرم تبعیض طبقاتی نظام‌های سرمایه‌داری کهن و فئودالیست (ارباب‌سالاری) می‌داند از این رو رویکرد روحانیت به کمونیسم یک دیدگاه منفی بوده است و احزاب کمونیست در ایران پیش از انقلاب رشد چشمگیری داشتند همچون تأسیس حزب کمونیست فرقه دموکرات آذربایجان در سال ۱۳۲۴ و غانله آذربایجان طی سال‌های ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ و البته رشد حزب توده و مجاهدین خلق طی دهه‌های بعد حتی تا پس از انقلاب ۱۳۵۷ و این موضوع در کنار سیاست کارتر برای حمایت از خمینی قرار می‌گیرد.

هنری کیسینجر دیدگاه خمینی را با اسلامگرایی جهادی سید قطب هم‌راستا می‌داند. او درباره انقلاب ایران می‌گوید که: در ابتدا خمینی مدعی دموکراسی و برابری اقتصادی بود اما با بازگشت او به تهران پس از تبعید به جای اجرای «برنامه‌های اجتماعی و تأسیس حکومت دموکراتیکی که وعده داده بود، علیه نظم منطقه و مدرنیته موضع گرفت». کیسینجر دیدگاه خمینی نسبت به نظم جهان را این‌گونه شرح می‌دهد:

در دکترین خمینی دولت نه موجودیتی مستقل بلکه سلاحی در راه مبارزه مذهبی بود... همه نهادهای سیاسی در خاورمیانه و ورای آن، نامشروع بودند چون بر اساس قانون الهی شکل نگرفته بودند... روابط مدرن بین‌المللی که بر اصول معاهده و ستفالی قرار دارد، به نظر او جعلی بودند چون روابط بین ملل باید بر زمینه‌های معنوی می‌بود.

انور سادات رئیس‌جمهور اسبق مصر خمینی را یک دیوانه روانی نامسلمان و دشمن مصالح ایران قلمداد کرد و مخالفت خود را با جمهوری تازه تأسیس وقت اسلامی به روشنی بیان ساخت. برخی دلیل این باور را تأثیر وقوع انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران بر گروه‌های سیاسی-اسلام‌گرای مصر می‌دانند و معتقدند که این مسئله سبب شد تا این گروه‌ها حتی به رغم اینکه تمام مولفه‌های انقلاب مذکور را قبول نداشتند جسورتر شوند.

عباس میلانی می‌نویسد که خمینی، انسانی سخت‌کینه‌توز بود. هیچ توهینی یا بی‌نزاکتی به خود را فراموش نمی‌کرد. پرواند آبراهامیان با ذکر هفت دلیل، می‌نویسد که بر خلاف تبلیغات رسانه‌های غربی و باور عامیانه، خمینی بنیادگرا و افراطی نبود بلکه عوام‌گرا بود.

به نقل منابع وابسته

برخی منابع وابسته به نظام اسلامی ایران مدعی هستند که هنری کیسینجر گفته است:

خمینی مردی بود که توده‌ها را با کلام خود مسحور کرد وی به زبان مردم عادی سخن می‌گفت و به طرفداران فقیر و محروم خود اعتماد به نفس می‌بخشید. این احساس آن‌ها را قادر ساخت تا هر کسی را که سر راهشان بایستد از بین ببرند وی به مردم نشان داد که حتی می‌توان در برابر قدرتهایی مثل آمریکا ایستاد و نهراسید.

همچنین این منابع مدعی هستند که هنری پراکت کاردار سیاسی و نظامی سفارت آمریکا در ایران (۷۲-۱۹۷۸) و مسئول دفتر ایران در وزارت امور خارجه این کشور گفته است:

آیه الله خمینی غرب را با بحران جدی برنامه‌ریزی مواجه کرد تصمیمات او آن چنان رعد آسا بود که مجال هر نوع تفکر و برنامه‌ریزی را از سیاست مداران و نظریه پردازان سیاسی می‌گرفت.

هیچ‌کس نمی‌توانست تصمیمات او را از پیش حدس بزند او با معیارهای دیگری غیر از معیارهای شناخته شده در دنیا سخن می‌گفت و عمل می‌کرد. گویی از جای دیگر الهام می‌گرفت دشمنی آیه الله خمینی با غرب برگرفته از تعالیم الهی او بود او در دشمنی خود نیز خلوص نیت داشت.

جمال جعفر ابراهیمی



جمال جعفر ابراهیمی

نام در زمان تولد

۱ ژوئیه ۱۹۵۴

زاده

معقل، استان بصره، عراق

۳ ژانویه ۲۰۲۰ (۶۶ سال)

درگذشت

بغداد، عراق

حمله به فرودگاه بین‌المللی بغداد

علت درگذشت

عراقی-ایرانی

ملیت

حزب الدعوه اسلامی

حزب سیاسی

پیشینه نظامی

وفاداری	نیروهای مسلح عراق
شاخه نظامی	• بسیج مردمی عراق • کتائب حزب الله
فرماندهی	کتائب حزب الله
جنگ‌ها و عملیات‌ها	جنگ داخلی در عراق

جمال جعفر محمد علی آل ابراهیم مشهور به **ابومهدی المهندس** (زاده ۱ ژوئیه ۱۹۵۴ – درگذشته ۳ ژانویه ۲۰۲۰) رهبر شبه‌نظامیان **کتائب حزب الله** و از فرماندهان میدانی **حشد شعبی** بود که به همراه **قاسم سلیمانی** در **حمله ۲۰۲۰ آمریکا به فرودگاه بین‌المللی بغداد** کشته شد. او عضوی از گروه **کتائب حزب الله عراق** بوده که از سال ۲۰۰۳ به نیروهای خارجی مستقر در عراق حمله می‌کند. او پس از تشکیل **حشد شعبی** در کنار **نیروی قدس سپاه پاسداران** می‌جنگید.

زندگی



در کنار **قاسم سلیمانی**



در کنار **سید علی خامنه‌ای**

جمال جعفر آل ابراهیم ملقب به **ابومهدی المهندس** متولد سال ۱۹۵۴ **بصره** از پدری عراقی و مادری ایرانی بود که تحصیلات خود را در رشته مهندسی **مخابرات** در سال ۱۹۷۷ به اتمام رساند و در همان سال به حزب الدعوة پیوست. زمانی که فعالیت **حزب الدعوة** از سوی صدام ممنوع شد به **اهواز** در ایران رفت و در یک کمپ، آموزش دید. او ایران را به سوی کویت ترک کرد و چند سال در منطقه **جابریه** کویت گذراند و در زمینه سیاسی و امنیتی علیه رژیم صدام فعالیت می‌کرد. او به خاطر برنامه‌ریزی **بمب‌گذاری سفارت‌های آمریکا و فرانسه در کویت** که باعث کشته شدن ۵ نفر شد، محکوم به اعدام شد، اما ساعتی پس از **بمب‌گذاری** به ایران رفت.

او در سال ۲۰۰۳ با سرنگونی صدام حسین به عراق بازگشت و به عنوان مشاور امنیتی به اولین نخست‌وزیر عراق پس از **حمله آمریکا، ابراهیم جعفری**، خدمت کرد. در سال ۲۰۰۵ در انتخابات

پارلمانی به عنوان نماینده استان بابل انتخاب شد. در سال ۲۰۰۷ آمریکایی‌ها پیشینه او را یافتند و زمانی که این موضوع را با نخست‌وزیر عراق، نوری مالکی، در میان گذاشتند، المهندس به ایران رفت. المهندس پس از خروج نظامیان آمریکایی به عراق بازگشت و پس از تشکیل بسیج مردمی عراق، معاون رئیس این نیروها شد.

تحریم‌ها

- در ۱۲ سپتامبر ۲۰۱۸ بخش رسانه‌ای حشد شعبی عراق از بسته‌شدن حساب توئیتر ابومهدی المهندس توسط مدیریت این شبکه اجتماعی خبر داد. توئیتر با ادعای اینکه این حساب کاربری قوانین مربوط به توئیتر را نقض کرده، اقدام به مسدود کردن آن کرده بود. هیئت رسانه‌ای حشد شعبی بستن حساب توئیتر یک چهره دولتی عراق را که در چارچوب دولت این کشور فعالیت می‌کند، عجیب دانسته و آن را بخشی از جنگ علیه بسترهای رسانه‌ای خود دانست.
- به گزارش شبکه خبری اسکای نیوز در نوامبر ۲۰۱۸ آمریکا ابومهدی المهندس معاون ریاست بسیج مردمی عراق را پس از متهم کردن به ارسال ۳ میلیارد دلار آمریکایی با نام خود به ایران، به لیست تحت تعقیب بین‌المللی خود اضافه کرده بود.

مرگ

او در سوم ژانویه ۲۰۲۰ میلادی، در حمله پیهادی آمریکایی در فرودگاه بغداد به همراه قاسم سلیمانی کشته شد.

قاسم سلیمانی



سلیمانی در سال ۱۳۹۷ پس از دریافت نشان ذوالفقار

زاده ۲۰ اسفند ۱۳۳۵ قنات ملک استان کرمان، ایران

درگذشته ۱۳ دی ۱۳۹۸ (۶۲ سال) بغداد، عراق

مدفن گلزار شهدای کرمان ایران

وفاداری	نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران
شاخه نظامی	سپاه پاسداران انقلاب اسلامی
سال‌های خدمت	۱۳۵۸-۱۳۹۸
درجه	سرلشکر پاسدار
یگان	نیروی زمینی نیروی قدس
فرماندهی	لشکر ۴۱ ثارالله نیروی قدس
جنگ‌ها و عملیات‌ها	جنگ ایران و عراق جانباز شورش حزب دموکرات کردستان مقابله با گروه‌ها و قاچاقچیان مسلح در مرزهای شرقی و کویرلوت جنگ در افغانستان جنگ ۲۰۰۶ اسرائیل و لبنان جنگ عراق جنگ داخلی سوریه جنگ داخلی در عراق بحران خلیج فارس †

قاسم سلیمانی (۲۰ اسفند ۱۳۳۵ - ۱۳ دی ۱۳۹۸) دومین فرمانده نیروی قدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود که در ۱۳ دی ۱۳۹۸، هنگام خروج از فرودگاه بین‌المللی بغداد در طی عملیات آذرخش کبود به دستور دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده، مورد حمله موشک پهپاد نظامی ارتش ایالات متحده قرار گرفت و به قتل رسید. او در طول جنگ ایران و عراق و پس از آن تا سال ۱۳۷۶، فرمانده لشکر ۴۱ ثارالله کرمان بود. سپس، از سال ۱۳۷۶ تا زمان مرگ به‌عنوان فرمانده در نیروی قدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی فعالیت می‌کرد.

سلیمانی طی جنگ ایران و عراق از فرماندهان عملیات‌های والفجر هشت، کربلای چهار و کربلای پنج بود و چندین بار مجروح شد. سپس، در مقام فرمانده نیروی قدس سپاه نقش مهمی در تقویت قدرت نظامی حزب‌الله لبنان و گروه‌های مسلح فلسطینی، جنگ افغانستان، تشکیل گروه‌های شبه‌نظامی در عراق پس از سرنگونی صدام حسین، و تغییر روند جنگ داخلی سوریه به نفع بشار اسد، همچنین مقابله با داعش در عراق و سوریه داشته‌است. سلیمانی به خودش لقب «سرباز صفر ولایت»

داده بود و به عقیده بسیاری، هم در گفتار و هم در عمل نشان داده بود که کاملاً از سید علی خامنه‌ای و سیاست‌های کلان جمهوری اسلامی پیروی می‌کند.

سلیمانی تا پیش از حضور آشکار در جنگ علیه داعش در عراق، معمولاً در انتظار عمومی ظاهر نمی‌شد؛ ولی حکومت ایران از زمان حضور او در عراق با انتشار تصاویر متعدّدش با نیروهای عراقی، شروع به شناساندن چهره وی کرد. جایگاه سلیمانی به‌تدریج به عنوان یکی از محبوب‌ترین شخصیت‌های نظام جمهوری اسلامی نزد برخی از مردم ایران اوج گرفت

پس از قتل سلیمانی، گروهی از مردم ایران، هندوستان، پاکستان، گروه‌های اسلامی مالزی، فلسطین، ترکیه، حوثی‌های یمن، شیعیان کشمیر، طرفداران حزب‌الله در لبنان، طرفداران اسد در سوریه و مردم عراق تظاهراتی در محکومیت این اقدام آمریکا و همدردی با سلیمانی برگزار کردند. اجساد قاسم سلیمانی، ابومهدی المهندس و سایر مقتولان عملیات آذرخش کبود در بغداد، کاظمین، کربلا و نجف تشییع شد و هزاران نفر از مردم عراق در این مراسم حضور یافتند. سپس اجساد به ایران منتقل شدند و به ترتیب در شهرهای اهواز، مشهد، تهران، قم و کرمان با حضور گسترده مردم تشییع شد، به طوری که در مراسم تشییع در تهران، جمعیت چند میلیونی از مردم گرد آمدند و برخی رسانه‌ها آن را شلوغ‌ترین مراسم تشییع پس از تشییع سید روح‌الله خمینی دانستند. سلیمانی در رسانه‌های بین‌المللی، به عنوان «فرمانده سایه» توصیف می‌شد. از او به عنوان شخصیتی تأثیرگذار در نبرد علیه داعش نام برده می‌شود، هرچند برخی نقش وی در فروپاشی داعش را کمرنگ می‌دانند.

زندگی

قاسم سلیمانی در ۲۰ اسفند ۱۳۳۵ در قنات ملک که روستایی کوهستانی با ساختاری طایفه‌ای (طایفه سلیمانی کرمانی) بود، واقع در شهرستان رابر، از توابع کرمان زاده شد. او اصالتی لر داشت. نام پدرش حسن و نام مادرش فاطمه سلیمانی بود؛ یک خواهر و یک برادر بزرگتر و یک برادر کوچکتر داشت.

او از ۱۲ سالگی روستای خود را برای کار در شهر کرمان ترک کرد. در نوجوانی به کار بنایی مشغول بود و در سال‌های ابتدای جوانی، از پیمانکاران سازمان آب کرمان به‌شمار می‌آمد. وی در سنین جوانی ازدواج کرد و دو فرزند پسر به نام‌های حسین و محمدرضا و دو فرزند دختر به نام‌های زینب و فاطمه داشت. سلیمانی در سال‌های آخر زندگی در شهرک «شهید دقایقی» در محله شیان در کنار پارک جنگلی لویزان در تهران زندگی می‌کرد.

آغاز فعالیت‌های انقلابی و نظامی

قاسم سلیمانی یکی دو سال پیش از انقلاب ۱۳۵۷ از طریق سید رضا کامیاب که در ماه رمضان برای تبلیغ از مشهد به کرمان آمده بود و یکی از گردانندگان اصلی راهپیمایی‌ها و اعتصابات کرمان بود، جذب نهضت روح‌الله خمینی شد. کامیاب بعدها سلیمانی را با سید علی خامنه‌ای آشنا کرد و در ۷ مرداد ۱۳۶۰ توسط سازمان مجاهدین خلق ترور شد.

سلیمانی پس از انقلاب ۱۳۵۷ ابتدا در حین ادامه فعالیت در سازمان آب کرمان، به عضویت مجموعه‌ای بنام سپاه افتخاری درآمد و سپس با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، به این نهاد پیوست. شورای فرماندهی سپاه در کرمان پیش از ۸ خرداد ۱۳۵۸ تشکیل شد و سلیمانی همزمان با کار در سازمان آب، به سپاه پیوست. به گفته اصغر محمدحسینی حداکثر دوره آموزش آن‌ها ۴۵ روز بوده‌است. وی، علی‌رغم آن‌که تا پیش از آن هیچ تجربه نظامی نداشت، به علت عملکرد خویش به عنوان مربی انتخاب شد. سپس، مدت کوتاهی بعد به همراه جمعی از سپاهیان برای کمک به اداره و حفاظت شهر مهاباد در برابر جدایی طلبان کرد به این شهر فرستاده شد. پس از بازگشت از مهاباد تا شروع جنگ ایران و عراق فرمانده پادگان قدس سپاه کرمان بود.

جنگ ایران و عراق

سلیمانی در ابتدای جنگ ایران و عراق گردانی متشکل از نیروهای رزمی کرمان را تشکیل داد که کمی بعد به تیپ زرهی و نهایتاً به لشکر ۴۱ ثارالله تبدیل شد. او از ابتدای تشکیل این لشکر در سال ۱۳۶۱ تا رفتن به نیروی قدس در سال ۱۳۷۶ فرمانده این لشکر بود و در بسیاری از عملیاتهای سپاه در جنگ نقش کلیدی داشت. لشکر ۴۱ ثارالله تحت فرماندهی او متشکل از نیروهای سه استان کرمان، سیستان و بلوچستان و هرمزگان بود، و به لشکر «خط شکن» معروف بود. این نیروی رزمی در ابتدا یک گردان بود که قبل از عملیات فتح المبین توسط حسن باقری به سطح تیپ ارتقا پیدا کرد و قاسم سلیمانی توانست وارد جلسات فرماندهان سپاه شود. با این حال تا عملیات رمضان، تیپ وی عمدتاً نقش پشتیبانی را بر عهده داشت. سلیمانی از فرماندهان عملیاتهای والفجر هشت، کربلای چهار و کربلای پنج بود. سلیمانی چندین بار در جنگ مجروح شد از جمله در عملیات بستان از ناحیه شکم و در عملیات طریق القدس در اثر انفجار خمپاره از ناحیه دست و شکم مجروح شد.

فعالیت‌ها پس از جنگ

فرماندهی لشکر ۴۱ ثارالله

با پایان یافتن جنگ ایران و عراق در ۱۳۶۷ ه. ش، لشکر ۴۱ ثارالله به فرماندهی سلیمانی به کرمان بازگشت و درگیر جنگ با اشخاص مسلح و قاچاقچیان مواد مخدر شد، که از مرزهای شرقی کشور هدایت می‌شدند. قاسم سلیمانی تا هنگام انتصاب به فرماندهی سپاه قدس، این سمت را عهده‌دار بود.

به گفته علی قاسمی، فرمانده سپاه انصار الرضا استان خراسان جنوبی، وی در برقراری امنیت در مرزهای شرقی از تایباد تا زابل و زاهدان کوشید. امنیت را در جاده بیرجند-قائن و بیرجند-زاهدان برقرار کرد. همچنین راه ارتباطی بیرجند به کرمان در کویر سوزان شهداد را از اشغال پاکسازی کرد.

فرماندهی نیروی قدس

قاسم سلیمانی در سال ۱۳۷۶، همزمان با اوج‌گیری طالبان در افغانستان، به فرماندهی نیروی قدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی منصوب شد. او با تجربه‌ای که از جنگ داخلی کردستان داشت، گزینه‌ای مناسب بود، چون بنا بود در افغانستان عصر طالبان که درگیر جنگ‌های داخلی بود، وارد عمل شود. از همه مهم‌تر این‌که سلیمانی در هشت سال جنگ با عراق و نیز مبارزه با باندهای مواد مخدر در مناطق مرزی ایران و افغانستان تا پیش از انتصابش به فرماندهی سپاه قدس، تجربه زیادی اندوخته بود. وی تا پایان عمر در سال ۱۳۹۸ این سمت را عهده‌دار بود.

تجهیز حزب‌الله در لبنان و شرکت در جنگ سال ۲۰۰۶

به گفته سید حسن نصرالله، رهبر حزب‌الله لبنان، قاسم سلیمانی از زمان انتصاب به فرماندهی سپاه قدس ارتباط نزدیکی با نیروهای حزب‌الله لبنان داشت. وی علاوه بر مشارکت در تجهیز و طراحی بخش نظامی، در حوزه برنامه‌ریزی سیاسی این حزب نیز مشارکت داشت. خود قاسم سلیمانی در یک مصاحبه تلویزیونی می‌گوید که اندکی پس از شروع جنگ اسرائیل با لبنان در سال ۲۰۰۶، وی از ایران به بیروت می‌رود. پس از یک هفته به ایران بازمی‌گردد و در جلسه‌ای در مشهد با حضور سید علی خامنه‌ای، سران قوا، اعضای شورایی عالی امنیت ملی و برخی فرماندهان نظامی گزارشی از وضعیت جنگ را بیان می‌کند. سپس بلافاصله به لبنان بازمی‌گردد تا پیام روحیه بخش رهبر جمهوری اسلامی را به رهبران حزب‌الله برساند.

جنگ داخلی عراق

در ۱۱ ژانویه ۲۰۰۷، استتلی مک‌کریستال ژنرال آمریکایی مطلع شد محمدعلی جعفری فرمانده سپاه و قاسم سلیمانی از طریق چند خودرو در حال حرکت به مرز ایران و عراق هستند. در عراق آمریکایی‌ها در حال تعقیب آن‌ها بودند. کاروان خودروها وارد ساختمان ناشناخته‌ای در شهر اربیل کردستان عراق

شدند که روی آن فقط نوشته بود «کنسولگری»، که نشان می‌داد افراد داخل ساختمان تحت پوشش دیپلماتیک عملیات انجام می‌دهند. نظامیان آمریکایی وارد ساختمان شدند و ۵ ایرانی که همگی پاسپورت دیپلماتیک داشتند را دستگیر کردند، اما اثری از محمدعلی جعفری و قاسم سلیمانی نبود. به گفته مک‌کریستال، هر پنج نفر از اعضای سپاه قدس بودند. ۹ روز بعد از این واقعه، ۹ تا ۱۲ شبه نظامی به رهبری گروه شبه نظامی شیعه عصاب اهل الحق طی حمله‌ای به مقر فرماندهی نظامیان آمریکا در کربلا که در بین مراکز فرماندهی پلیس عراق واقع است، سوار بر تعدادی خودروی نظامی با گذشتن از چندین لایه امنیتی، به ساختمان اصلی فرماندهی که در آن ۳۰ آمریکایی مستقر بود نفوذ کردند و ۴ نظامی آمریکایی را اسیر گرفتند و از منطقه خارج شدند و به نزدیکی رود فرات رفتند، در نهایت با تعقیب هلیکوپترهای آمریکایی شبه نظامیان فرار کردند و در مجموع پنج نظامی آمریکایی کشته شدند. این عملیات «برجسته‌ترین و پیچیده‌ترین عملیات در طول چهار سال جنگ» در عراق توصیف شده و افسران آمریکایی و مقامات عراق ادعا کرده‌اند، ایران در آن نقش داشته و پاسخی به اسارت ۵ ایرانی در اربیل بوده است. این نخستین بار بود که آمریکایی‌ها مستقیماً به قاسم سلیمانی و نقش او در عراق اشاره کردند.

در سال ۲۰۰۹، گزارشی افشا شد که ریموند تی. اودیرو و کریستوفر آر. هیل (بالاترین مقامات آمریکا در بغداد در آن هنگام) در دفتر جلال طالبانی (که از دهه‌ها پیش با سلیمانی ارتباط داشته است) با قاسم سلیمانی ملاقات کرده‌اند. هیل و اودیرو بعداً این خبر را رد کردند.

در ۲۲ دسامبر ۲۰۱۰، جیمز جفری (سفیر آمریکا در عراق) و لوید آستین (فرمانده ارشد نظامیان آمریکا در عراق)، در بیانیه‌ای تشکیل دولت جدید عراق به رهبری نوری المالکی را تبریک گفتند. به گفته سران عراقی، هنگام انتشار این بیانیه، آمریکایی‌ها خودشان می‌دانستند که در واقع سلیمانی آن‌ها را از عراق بیرون کرده است. حزب ایاد علاوی، سیاستمدار سکولار طرفدار آمریکا، اکثریت اعضای پارلمان را داشت ولی در نهایت به قدرت نرسید چون آمریکا او را به نفع نوری المالکی کنار زد. به گفته خود علاوی، اگر او نخست‌وزیر می‌شد نیازمند حمایت آمریکا بود، اما آمریکا مایل بود عراق را ترک کند، و «عراق را به ایران داد». در نهایت جلال طالبانی و نوری المالکی که هر دو از نزدیکان و کاندیداهای مورد ترجیح سلیمانی بودند، به قدرت رسیدند. رهبر سابق عراق می‌گوید «ما به آمریکایی‌ها می‌خندیدیم ... سلیمانی کاملاً آن‌ها را ضربه‌فی کرد، و آمریکایی‌ها در ظاهر تشکیل دولت جدید را به یکدیگر تبریک می‌گفتند».

گفته شده است سلیمانی پیامکی را از طریق جلال طالبانی برای دیوید پترائوس ژنرال آمریکایی و رئیس سازمان سیا فرستاده است با این محتوا که: «پترائوس عزیز، شما باید بدانید که من سیاست‌های ایران در قبال عراق، لبنان، غزه و افغانستان را کنترل می‌کنم. در واقع سفیری که در بغداد است از اعضای نیروی قدس است. شخصی که قرار است جایگزین او شود هم از اعضای نیروی قدس است.»

در سال ۲۰۱۱ موفق الربیعی سیاستمدار و وزیر سابق امنیت ملی عراق در مصاحبه‌ای با روزنامه الشرق الاوسط، سلیمانی را «بدون شک قدرت‌مندترین مرد در عراق» خوانده بود.^[۷۶] به گفته او سپاه قدس به فرماندهی سلیمانی در تمامی زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و امنیتی و به ویژه در منطقه سبز بغداد (که سفارت‌خانه‌های غربی و عربی و ادارات و خانه‌های مقامات دولتی و اعضای پارلمان عراق در آن قرار دارد) نفوذ دارد.^{[۷۷][۷۸]}

سلیمانی خود در نشست مقدماتی «کنفرانس جوانان و بیداری اسلامی» گفت: «ایران در جنوب لبنان و عراق نیز حضور دارد. در واقع این مناطق به نوعی تحت تأثیر عملکرد و تفکر جمهوری اسلامی ایران هستند.» اما تعدادی از نمایندگان پارلمان عراق در بیانیه‌ای سخنان سلیمانی را محکوم کرده و وی را دچار توهم خواندند.

پس از یورش پیکارجویان دولت اسلامی عراق و شام (داعش) در ژوئن ۲۰۱۴ (خرداد ۱۳۹۳) به شمال عراق و تصرف برخی از شهرهای این کشور از جمله موصل و تکریت و از هم پاشیدن ارتش عراق و ناتوانی نیروهای مسلح این کشور در نبرد با داعش و پس از جدی شدن خطر تصرف بغداد

(پایتخت عراق) توسط این گروه، روزنامه ساندی تایمز انگلیس، وال استریت ژورنال و نیویورک تایمز مدعی شدند ایران فرماندهی ارتش از هم فروپاشیده عراق را بر عهده گرفته تا با نیروهای گروه تروریستی داعش مقابله کند. قاسم سلیمانی فرمانده سپاه قدس ایران، عملیات دفاع از بغداد پایتخت عراق را در مقابل حملات نیروهای گروه تروریستی داعش، فرماندهی می‌کرد. یک منبع عراقی مدعی شد: سلیمانی با ۶۷ مشاور ارشد خود به عراق سفر کرد و فرماندهی عملیات‌ها را بر عهده گرفت و بر استقرار نیروهای عراقی و برنامه‌ریزی برای عملیات، نظارت داشته‌است. سید حسن نصرالله بعداً اعلام کرد که قاسم سلیمانی از وی خواسته‌است تا ۱۲۰ نفر از فرماندهان میدانی حزب‌الله را برای جنگ با داعش در عراق، در اسرع وقت در اختیار وی قرار دهد.

اعتراضات ۲۰۱۹ عراق

در جریان اعتراضات پاییز ۲۰۱۹، اعتراض راهپیمایی‌کنندگان به ضعف استقلال عراق در منطقه و هر نوع دخالتی از جانب آمریکا، عربستان یا دیگر کشورهای منطقه بود، اما این مخالفت‌ها بیش از همه به ایران اشاره داشت. این اعتراض‌ها با شعارهایی (گاه تند و تحقیرآمیز) علیه قاسم سلیمانی و علی خامنه‌ای همراه بود. سلیمانی در مهندسی این سرکوب به مقامات ارشد عراقی کمک کرد و در جریان بازدید از بغداد هنگام آغاز تظاهرات به آن‌ها گفت: «ما در ایران می‌دانیم چه رفتاری با معترضان بکنیم. این اتفاق در ایران هم افتاد و ما توانستیم آن را کنترل کنیم». طی رخدادهای پاییز ۲۰۱۹ معترضان عراقی شبه نظامیان و سیاستمداران همسو با ایران را به توسل به اقدامات بی‌رحمانه همچون آدم‌ربایی، شکنجه و ترور برای سرکوب تظاهرات مردم عراق متهم کردند.

دخالت در جنگ داخلی سوریه

علی عبدالله ایوب، وزیر دفاع سوریه گفت: «نخستین بار در سال ۲۰۱۱ با قاسم سلیمانی در سوریه دیدار کرده و نخستین عملیات مشترک را برای بازپس‌گیری باب‌اعمر و در حومه حمص در مارس ۲۰۱۲ طراحی و اجرا کرده‌اند.» هنگام اجرای این عملیات، دولت بشار اسد در حال جنگ با ارتش آزاد سوریه بوده‌است و هنوز گروه‌های جهادی ایجاد نشده بود. جان مگوایر افسر سابق سیا گفته‌است نبرد القصیر که منجر به بازپس‌گیری شهر استراتژیک القصیر توسط ارتش سوریه و نقطه عطفی در جنگ بود، تحت نظارت و فرماندهی سلیمانی بوده‌است و این نبرد را «یک پیروزی بزرگ» برای او خوانده‌است.

اعتراف به نقش سلیمانی و سپاه در رویارویی با اعتراضات سوریه

دو رسانه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با انتشار گزارشی درباره فعالیت‌های نیروی قدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، پس از سال‌ها تأیید کردند که نیروی قدس به فرماندهی قاسم سلیمانی از زمان آغاز اعتراضات مردم سوریه در اوایل سال ۲۰۱۱، در سرکوب این اعتراضات، نقش داشته‌است و به پلیس این کشور، درباره چگونگی سرکوب اعتراضات و اقدامات اطلاعاتی و امنیتی بر ضد معترضان، آموزش داده و به آن‌ها جنگ‌افزار و تجهیزات سرکوب داده‌است. به گفته ایندپندنت فارسی، قاسم سلیمانی در پی اعتراضات سراسری مردم سوریه، بشار اسد را متقاعد کرد که تسلیم نشود.

در افغانستان

قاسم سلیمانی لشکر فاطمیون را به منظور دفاع از حکومت اسد تأسیس کرد. به نوشته ایسنا این لشکر در بازپس‌گیری شهر قصیر نقش داشت. لشکر فاطمیون یک نیروی شبه نظامی وابسته به سپاه قدس و متشکل از شیعیان افغانستان است، این لشکر متشکل از «داوطلبان» افغانستانی است که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی آن‌ها را برای اعزام به سوریه و جنگیدن در کنار نیروهای بشار اسد علیه مخالفانش بسیج کرده‌است.

مقابله با داعش

دفاع از بغداد و باز پس‌گیری مناطق تحت تصرف داعش

در کردستان عراق

در تابستان ۱۳۹۳، به دنبال هک شدن ایمیل نماینده اقلیم کردستان عراق در ایران، مکاتباتی افشا شد که این مقام باسابقه کرد در تهران را مقابل پرسش رسانه‌ها قرار داد. در این مکاتبات، به یک مقام ایرانی بیش از بقیه اشاره شده بود: قاسم سلیمانی. این نخستین بار بود که یک مقام ارشد حکومت اقلیم کردستان عراق با صراحت و با جزئیات به نقش تعیین‌کننده فرماندهی می‌پردازد که سال‌ها پیش رسانه‌های عراق به او لقب «ژنرال بی‌سایه» داده بودند. در بسیاری از این نامه‌ها از شخص سومی با اسم اختصاری «حاجی» یاد می‌شود؛ فردی که آقای دباغ در برنامه اخیر تلویزیونی خود، او را این‌گونه معرفی کرد: «طبیعتاً وقتی اسم سپاه قدس می‌آید، در رأس آن نام قاسم سلیمانی نیز تداوی می‌شود؛ او شخص اول خاورمیانه است.» امیرعلی حجازی، سرپرست واحد هوافضای سپاه پاسداران، مهرماه ۱۳۹۳ طی گفتگویی تأیید کرد که سلیمانی و ۷۰ نفر از سربازان او به جنگجویان گرد عراقی کمک کردند و مانع پیشروی داعش شدند.

به نوشته خبرگزاری مهر به نقل از رسانه‌های اقلیم کردستان عراق، در مردادماه ۱۳۹۳، سلیمانی نسبت به حمله داعش به اربیل هشدار می‌دهد. به دنبال یورش داعش در ۱۶ مرداد ۱۳۹۵، بارزانی از آمریکا و ترکیه تقاضای کمک می‌کند. دو روز بعد، جنگنده‌های آمریکایی در اربیل به پرواز درمی‌آیند. این در حالی است که ۴۸ ساعت قبل از پیوستن جنگنده‌های آمریکایی به عملیات دفاع از اربیل، یگانی از نیروهای ویژه به فرماندهی سلیمانی و بنا به درخواست شخص بارزانی در کنار پیشمرگان گرد در حال نبرد با داعش بودند. به دنبال دفع خطر داعش، مسعود بارزانی شخصاً یک نامه تشکر برای ریاست‌جمهوری ایران با این مضمون فرستاد که ایران بار دیگر در سخت‌ترین شرایط به دفاع از اقلیم کردستان عراق برخاسته است.

اعلام پایان خلافت داعش

در روز پنجشنبه ۳۰ شهریور ۱۳۹۶ قاسم سلیمانی طی سخنرانی در مراسم چهلمین روز کشته شدن مرتضی حسین‌پور شلمانی با یادآوری پیامش به مناسبت کشته شدن محسن حججی و وعده انتقام در آن، بیان داشت که «کمتر از سه ماه دیگر اعلام پایان داعش و حکومت داعشی در این کره خاکی خواهد بود.» دو ماه بعد و در پایان آبان ۹۶ سلیمانی در پیامی به سید علی خامنه‌ای رهبر جمهوری اسلامی ایران با اشاره به «اتمام عملیات آزادسازی بو کمال» از پایان داعش خبر داد و آن را به عنوان یک «پیروزی بسیار بزرگ و سرنوشت‌ساز» به خامنه‌ای تبریک گفت. سلیمانی در این پیام با «آمریکایی - صهیونیستی» خواندن داعش، خسارت‌های ناشی از عملیات این گروه در عراق و سوریه را ۵۰۰ میلیارد دلار برآورد کرد و «طراحی و اجرای» آن‌ها را به «رهبران و سازمان‌های مرتبط با آمریکا» نسبت داد.

سید علی خامنه‌ای نیز با ارسال نامه‌ای به سلیمانی ضمن تبریک به وی گفت که «شما با متلاشی ساختن توده سرطانی و مهلک داعش نه فقط به کشورهای منطقه و به جهان اسلام بلکه به همه ملت‌ها و به بشریت خدمتی بزرگ کردید.» همچنین همزمان با پیام سلیمانی به خامنه‌ای، حسن روحانی رئیس‌جمهور ایران داعش را به «رهبر جمهوری اسلامی، سپاه پاسداران، نیروی قدس و به‌ویژه قاسم سلیمانی» تبریک گفت.

مداخله در جنگ یمن

کودتای ۲۰۱۶ ترکیه

به گزارش یورونیوز، نورالدین شیرین مدیر شبکه تلویزیونی قدس ترکیه نقش سلیمانی را در جلوگیری از موفقیت کودتاجیان در جریان کودتای نافرجام ۲۰۱۶ ترکیه کلیدی دانست و تأکید کرد: سردار سلیمانی در این ماجرا یک تنه جلوی طرح آمریکایی- صهیونیستی- سعودی برای براندازی حکومت ترکیه ایستاد.

حمایت و تجهیز گروه‌های مسلح فلسطینی

قاسم سلیمانی از گروه‌های مسلح فلسطینی حمایت مالی و نظامی می‌کرد. با کمک وی در نوار غزه کارخانه تولید سلاح ایجاد شد. به گفتهٔ زیاد نخاله، دبیرکل جهاد اسلامی فلسطین، وی شخصاً پرونده‌های انتقال تسلیحات به نوار غزه را بر عهده داشت. روز ۷ دی ۱۳۹۹، محمود الزهار، وزیر خارجه پیشین و عضو ارشد کادر رهبری حماس، در گفت‌وگو با شبکه العالم گفت:

در دیدار سال ۲۰۰۶ با قاسم سلیمانی در تهران، «مشکل اساسی حقوق کارمندان و خدمات اجتماعی و کمک‌های دیگر» به مردم غزه را توضیح دادم و «حاج قاسم فوراً درخواست ما را پاسخ داد به‌گونه‌ای که روز بعد که پایان سفر بود، ۲۲ میلیون دلار در چمدان‌های فرودگاه (تهران) دیدم» و «قرار بود مبلغ بیش‌تری پرداخت شود اما (هیئت حماس) ۹ نفره بود و نمی‌توانستیم بیش از این حمل کنیم زیرا هر چمدان ۴۰ کیلوگرم گنجایش داشت».

کاربران توئیتر با هشتگ «چمدان دلار» به این سخنان واکنش نشان دادند و به مقایسه وضع زندگی مردم ایران پرداختند. به گفتهٔ احمد عبدالهادی از مقامات حماس، وی بارها به نوار غزه سفر کرده و در ایجاد استحکامات دفاعی فلسطینی‌ها در برابر اسرائیل مشارکت داشت.

اقدامات در سیاست داخلی ایران

سرکوب اعتراضات داخلی ایران

برخی افراد و رسانه‌ها به نقش قاسم سلیمانی در سرکوب اعتراضات داخلی ایران، از جمله، اعتراضات سال‌های ۷۸، ۸۸، ۹۶ و ۹۸ پرداخته‌اند.

- محمدعلی جعفری، فرمانده سابق سپاه پاسداران، روز ۲۰ بهمن ۱۳۹۸ در تویییتی عنوان کرد که قاسم سلیمانی، در زمینه اعتراضات در ایران نقش داشته و «اقدامات مؤثر» انجام داده‌است. جعفری نوشت:

«در ماجرای فتنه ۷۸ و ۸۸ قاسم در صحنه مقابله با ضدانقلاب در کف خیابان بود و اقدامات مؤثری را برای کنترل ناامنی و آشوب‌ها انجام می‌داد. بارها شاهد حضور او در قرارگاه ثارالله بودیم، در غبار این فتنه‌ها همزمان در مسائل سیاسی هم با نفوذ خود برای خواص به‌دنبال روشنگری بود.»

رمضان شریف، سخنگوی سپاه پاسداران، در واکنش به حاشیه‌های توییت جدید محمدعلی عزیز جعفری، گفت این حساب از سوی او اداره نمی‌شود. خبرگزاری مشرق‌نیوز نیز پیشتر چندین بار مطالب منتشر شده در این حساب کاربری را به عنوان حساب کاربری منتسب به عزیز جعفری منتشر کرده بود.

- قاسم سلیمانی یکی از امضا کنندگان نامه فرماندهان سپاه در پی وقایع ۱۸ تیر ۱۳۷۸ به سید محمد خاتمی؛ رئیس‌جمهوری وقت، بود. محمدباقر قالیباف نیز دربارهٔ این نامه می‌گوید: «حادثه سال ۷۸ که در کوی دانشگاه اتفاق افتاد، آن نامه‌ای را که نوشته شد نامه فرماندهان سپاه به محمد خاتمی، رئیس‌جمهور وقت من نوشتم. بنده و آقای سلیمانی.»
- به گفتهٔ قالیباف، شهردار وقت تهران، وی و سلیمانی در هفته متعاقب انتخابات ریاست‌جمهوری ایران در سال ۱۳۸۸ بیشترین تلاش را برای جلوگیری از پیامدهای آن داشته‌اند.
- صادق خرازی، فعال سیاسی اصلاح طلب، در سال ۱۳۹۴ در بخشی از گفت‌گوش در پاسخ به سؤال خبرنگار خبرگزاری تسنیم که پرسیده بود: «شما در سال ۸۸ برای جلوگیری از آن اتفاقات چه کارهایی می‌کردید؟» گفته‌است: «برای حل مسایل حتی آقای قاسم سلیمانی و باقر قالیباف سعی می‌کردند ماجرا را کنترل کنند تا خدای ناکرده کار از دست نرود.»

- پس از این اعتراض‌های سال ۹۶، سلیمانی طی یک سخنرانی عمومی اعتراض‌های ۸۸ را «فتنه» و اعتراض‌های ۹۶ را «اغتشاش» خواند و از «به خاک مالیده شدن بینی دشمن» در این اعتراض‌ها سخن گفت.
- خبرگزاری آسوشیتدپرس به نقل از دو مقام بلندپایه عراقی که نامشان فاش نشده است در رابطه با اعتراضات عراق نوشت که سلیمانی در نشست محرمانه گفته بود: «این اتفاق (اعتراضات) در ایران افتاد و ما آن را تحت کنترل گرفتیم.» او گفته بود که «ما در ایران می‌دانیم که چگونه باید با اعتراضات برخورد کنیم.»

تحریم

در اردیبهشت ۱۳۹۰ مقامات وزارت امور خارجه ایالات متحده آمریکا سلیمانی را متهم به همکاری با نیروهای امنیتی سوریه در جریان اعتراضات در این کشور و سرکوب مخالفان بشار اسد کردند. در پی این اتهام وزارت خزانه‌داری ایالات متحده آمریکا سلیمانی را تحریم کرد.

در ۳ تیر ۱۳۹۰ (۲۴ ژوئن ۲۰۱۱)، روزنامه رسمی اتحادیه اروپا گزارش کرد که کشورهای عضو اتحادیه، سه تن از فرماندهان ارشد سپاه پاسداران ایران، یعنی جعفری، سلیمانی، طائب و نیز چند شهروند و مؤسسه اقتصادی سوریه را در واکنش به ادامه سرکوب خشونت‌آمیز معترضان سوری توسط حکومت سوریه و سپاه قدس جمهوری اسلامی ایران، تحریم کرده‌اند.

دیدگاه‌ها و موضع‌گیری‌ها

در تاریخ ۴ مرداد ۱۳۹۷ سلیمانی در یک سخنرانی در همدان ادبیات تهدیدآمیز ترامپ را «ادبیات کاباره‌ای» خواند و با یادآوری شکست‌های آمریکا در منطقه و استفاده سربازان آمریکایی از پوشک بزرگسالان، خود و نیروی سپاه قدس را طرف حساب آمریکا معرفی کرده و ارتش آمریکا را ناتوان‌تر از آن دانست که با ایران درگیر جنگ شود. حسن روحانی در ۳ ژوئیه ۲۰۱۸ به صورت تلویحی به بستن تنگه هرمز به روی نفتکش‌ها در صورت تحریم نفتی ایران اشاره کرده بود. در پی آن دونالد ترامپ نیز در تویییتی به این اظهارات روحانی پاسخ داد و نوشت «دیگر هرگز، هرگز آمریکا را تهدید نکنید، وگرنه با پیامدهایی روبه‌رو خواهید شد که کمتر کسی در تاریخ دیده‌است.» که سخنان سلیمانی در واکنش به این تویییت ترامپ بیان شد.

مرگ

حمله پهبادی ایالات متحده آمریکا



قاسم سلیمانی به همراه ابومهدی المهندس (آبان ۱۳۹۶)

در بامداد جمعه ۱۳ دی ۱۳۹۸ سلیمانی طی حمله پهباد آمریکایی به فرودگاه بغداد به قتل رسید. در این حمله ابومهدی المهندس از فرماندهان گروه شبه نظامی عراقی حشد شعبی به همراه ۱۰ تن دیگر به قتل رسیدند. وزارت دفاع ایالات متحده آمریکا اعلام کرد که دستور این حمله هوایی را دونالد ترامپ، رئیس جمهوری و فرمانده کل قوای این کشور صادر کرده است. سه روز پیش از قتل سلیمانی و در پی حمله هایی که به سفارت آمریکا در بغداد انجام شد، ترامپ گفته بود که ایران بابت این رویداد بهایی سنگین خواهد پرداخت و تأکید کرده بود که این موضوع «هشدار نیست، تهدید است».

در مورد پهبادهایی که عملیات قتل قاسم سلیمانی و ابومهدی المهندس را انجام دادند روایت های متفاوتی منتشر شد. روایت شبکه العهد عراق در گزارشی عنوان کرد که «دو پهباد آمریکایی از خاک کشور کویت وارد حریم هوایی عراق شدند و این عملیات را انجام دادند». روایت دومی نیز اشاره کرد که یک پهباد آمریکایی از پایگاه العدید واقع در کشور قطر برخاسته و این عملیات قتل را انجام داده است.

در بیانیه پدافند هوایی عراق گفته شده است که سه پهباد آمریکایی غیر مسلح در روز پنجشنبه به حریم هوایی بغداد وارد شده و پس از انجام عملیات، همان شب به سمت اردن پرواز کرده اند. احمد الاسدی نماینده پارلمان عراق هم گفت که «سه پهباد آمریکایی که عملیات قتل را انجام دادند، از پایگاه عین الاسد برخاستند و از صبح روز پنجشنبه به مدت ۲۰ ساعت در آسمان بغداد در حال حرکت بودند و بعد از انجام عملیات قتل مستقیماً به پایگاه عین الاسد بازگشتند». بنا به گزارش رسانه های آمریکایی، خودروی حامل قاسم سلیمانی با پهبادهای MQ-9 Reaper مورد حمله قرار گرفته است.

به گفته محمد باقرزاده (فرمانده کمیته جست و جوی مفقودین نیروهای مسلح)، جسد قاسم سلیمانی پنج تکه شده بوده، سر نداشته و از او کتف و بخشی از مچ پا به پایین و دست و اجزایی که کوبیده شده بودند به جا مانده بود. او افزوده تکه های بدن کشته شدگان آنچنان در هم مخلوط شده بودند که برای تفکیک آنها از آزمایش دی ان ای استفاده شد و گوشت های پراکنده را سامان دادند تا بتوانند در قالب یک پیکر در تابوت قرار دهند.

در ۲۰ خرداد ۱۳۹۹ غلامحسین اسماعیلی، سخنگوی قوه قضائیه ایران، اعلام کرد فردی به نام سید محمود موسوی مجد اطلاعات محل استقرار و تردهای سلیمانی را به سرویس های جاسوسی خارجی فروخته بوده و به همین اتهام به اعدام محکوم شده است. با این حال همان روز خبرگزاری مرکز رسانه ای قوه قضائیه اعلام کرد «پرونده موسوی مجد ارتباطی با قتل قاسم سلیمانی در عراق ندارد و تمام مراحل قضایی این پرونده مدت ها قبل از قتل فرمانده نیروی قدس سپاه انجام شده و حکم اولیه اعدام موسوی مجد هم سوم شهریور ۹۸ صادر شده است».

یاهو نیوز در مصاحبه با ۱۵ شخصیت سیاسی-امنیتی آمریکایی گزارشی منتشر نمود که در آن بیان شده بود ایده این عملیات از ابتدای دوره ریاست جمهوری ترامپ و زمانی که مایک پومپئو ریاست سیا را بر عهده داشت ایجاد شد. در ابتدا وزارت دفاع و مدیریت اطلاعات ملی آمریکا با این ایده مخالف بودند ولی بعد از حمله راکتی به نیروهای آمریکای مستقر در عراق که منجر به کشته شدن یک شهروند این کشور شد، آنها نیز متقاعد شدند تا این طرح را به ترامپ پیشنهاد دهند. به گفته این گزارش، این عملیات با کمک های اطلاعاتی نیروهای اسرائیلی و اقلیم کردستان صورت گرفته است. به این ترتیب که اسرائیلی ها اطلاعات مربوط به تحرکات سلیمانی را براساس شنود از تلفن همراه او بدست آورده و در اختیار آمریکایی ها قرار داده بودند.

این در حالی بوده که سلیمانی در شش ساعت منتهی به حادثه سه بار گوشی خود را عوض کرده بود. از مدتها قبل نیروهای اسرائیلی به آمریکاییها اطلاع داده بودند که ایران قصد خرید گوشی های پیشرفته برای فرماندهان نیروی قدس را از کشورهای عرب خلیج فارس دارد. آمریکاییها با نفوذ به شبکه فروشندگان این گوشی ها توانستند گوشی های آلوده به نرم افزار استراق سمع به آنها بفروشند. فرمانده نیروهای سپاه قدس در یمن نیز از اهداف این حمله بود که جان سالم به در برد. گزارش یاهو نیوز نقش ماموران واحد ضد تروریستی اقلیم کردستان را این طور توضیح می دهد که آنها با لباس مبدل در فرودگاه حضور داشتند و هدایت هواپیمای حامل سلیمانی به سمت توقفگاه و همچنین تخلیه بار همراه آن

بر عهده آنها بود. به علاوه یکی از آنها که لباس پلیس بغداد را به تن داشت، پس از حمله به خودروهای منهدم شده نزدیک شد و پس از گرفتن چند عکس، به جمع آوری نمونه دن ان ای کشته شدگان برای شناسایی اقدام کرد.

ابعاد حقوقی حمله هوایی

تعدادی از رسانه‌های خارجی از این عمل با نام ترور یاد کردند، ماهیت حقوقی قتل وی از نظر حقوق‌دانان مورد اختلاف است زیرا ایالات متحده آمریکا در حالی او را به قتل رساند که به ایران اعلان جنگ ن داده بود و بدون رضایت کشور عراق به عنوان کشوری که این حمله در آن صورت گرفت به او حمله کرد. پراوند آبرهامیان استاد تاریخ آمریکایی ارمنی از لفظ ترور برای این عمل استفاده کرد او می‌گوید تحت هر تعریفی این کنش تنها با ترور قابل بیان است.

فرانسوا کلمانسو کشتن سلیمانی را نه یک «ترور» بلکه یک «قتل هدفمند» دانست. او به این موضوع اشاره دارد که در این حمله، آمریکا به بمباران گسترده یک منطقه و کشتن صدها نفر اقدام نکرده؛ بلکه اقدام به قتل هدفمند کسی کرده‌است که سال‌ها به‌طور مداوم به آمریکا ضربه می‌زده‌است. او همچنین به این موضوع اشاره دارد که پیش از این بارها حذف قاسم سلیمانی به دلیل «اقدامات مخربش»، به پنتاگون توصیه می‌شده‌است. یورونیوز در مقاله‌ای با بررسی تعریف تروریسم از نظر کشورهای مختلف نوشت: «به این ترتیب به نظر می‌رسد در سطح بین‌الملل استدلال کافی برای تروریستی خواندن حمله بامداد جمعه به کاروان حامل قاسم سلیمانی وجود ندارد.»

واکنش‌ها

در هفتاد شهر از آمریکا فعالان ضد جنگ در واکنش به قتل سلیمانی و افزایش تنش بین ایران و آمریکا دست به تظاهرات زدند. در شماری از خبرگزاری‌های مختلف تصاویری از این تظاهرات ضد جنگ منتشر شد. در این تظاهرات «عدم جنگ با ایران»، «خروج از عراق»، «خروج ایالات متحده آمریکا از خاورمیانه» و «عدم تحریم ایران» از جمله خواسته‌های حاضران به گزارش رادیو فرانسه بوده‌است. پس از قتل قاسم سلیمانی، گروهی از مردم ایران، شیعیان هندوستان، شیعیان پاکستان، مردم مالزی، طرفداران حماس در فلسطین، مردم ترکیه، حوثی‌های یمن، مردم کشمیر، طرفداران حزب‌الله در لبنان، طرفداران اسد در سوریه و مردم عراق تظاهراتی در محکومیت این اقدام آمریکا و همدردی با سلیمانی برگزار کردند.

شبکه اجتماعی اینستاگرام اقدام به پاک کردن پیام‌ها و تصاویر تسلیت مربوط به وی کرد. به طوری که پاک شدن این پست‌ها مورد اعتراض افرادی همچون رضا رشیدپور، علیرضا جهان‌بخش، بهاره رهنما و مهران رجبی قرار گرفت. اینستاگرام در پاسخ به این اعتراض‌ها اعلام کرد طبق فهرست سازمان‌های تروریستی که از وزارت خارجه آمریکا دریافت کرده و به دلیل تحریم فرماندهان سپاه موظف است حساب‌های کاربری منسوب به این سازمان‌ها و افراد را مسدود و پست‌های مربوط به آن‌ها یا در ستایش و حمایت از آن‌ها را حذف کند.

بی‌بی‌سی انگلیسی نوشت: «قتل قاسم سلیمانی خبر خوبی برای داعش است». وبگاه بیزنس اینسایدر در مقاله‌ای به نقش سلیمانی در شکل دهی جبهه علیه داعش پرداخت. وبگاه‌های خبری همچون سی‌ان‌ان، تی‌بی‌اس، سی‌ان‌بی‌سی، جاستیس سکيوریتی و پولیتیکو هر یک در مقالاتی ضمن برشمردن اشتباه ترامپ به اهمیت نقش سلیمانی در نبرد علیه داعش پرداختند.

مخالفین جمهوری اسلامی به قتل قاسم سلیمانی واکنش نشان دادند؛ رضا پهلوی از حمله هوایی و کشتن سلیمانی به شدت حمایت کرد و گفت: «این پیشرفتی مثبت برای منطقه است.» در ساعات پس از مرگ سلیمانی ایرانیان چهار برابر معمول به توثیت کردن پرداختند. لیلا هاشمی و استیون ویلسون در مقاله‌ای در واشینگتن‌پست نوشتند: «با وجود آنکه ایرانیان به‌طور تاریخی مخالف رژیم توثیت می‌کرده‌اند، اکثراً واکنش منفی نسبت به قتل سلیمانی نشان دادند. در بین توثیت‌های فارسی هشتگ اول روز متعلق به واژه فارسی «انتقام/انتقام سخت» بود که با اختلاف فاحشی از دیگر هشتگ‌ها بالاتر قرار

گرفت. بیشترین تصویر به اشتراک گذاشته شده نیز پرچم ایران بود. حتی (برخی از) کاربرانی که مطالب مخالف رژیم پست می‌کردند نیز نسبت به مرگ سلیمانی واکنش منفی نشان دادند. در میان بیست و پنج هشتگ برتر ترند شده تویتر فارسی فقط دو هشتگ به‌طور آشکار موافق قتل بودند. قتل سلیمانی خیلی‌ها را در محکوم کردن عمل آمریکا با یکدیگر متحد نمود.»

تشییع جنازه و خاکسپاری



حضور سیدعلی خامنه‌ای، حسن روحانی، علی لاریجانی، ابراهیم رئیسی و دیگر مقامات ایرانی در مراسم تشییع جنازه قاسم سلیمانی و همراهان‌اش و خواندن نماز میت



مراسم تشییع قاسم سلیمانی در میدان انقلاب تهران (۱۶ دی ۱۳۹۸)

در ۱۴ دی ۱۳۹۸، اجساد قاسم سلیمانی، ابومهدی المهندس و سایر مقتولان عملیات آذرخش کبود در بغداد و کاظمین تشییع شد. هزاران نفر از مردم عراق در این مراسم حضور یافتند. در چهار روز بعدی اجساد سلیمانی و کشته شدگان به ترتیب در شهرهای اهواز، مشهد، تهران، قم و کرمان تشییع شد. حضور تشییع کنندگان در تهران میلیونی بود. در مراسم تشییع در تهران، جمعیت چند میلیونی مردم گرد آمدند و برخی رسانه‌ها آن را شلوغ‌ترین مراسم تشییع پس از تشییع روح‌الله خمینی دانستند.

پیامد

در ساعات اولیه ۱۸ دی ۱۳۹۸ ایران در پاسخ به ترور قاسم سلیمانی و همزمان با آیین خاکسپاری وی، ایران اقدام به شلیک چندین موشک بالستیک از کرمانشاه به سمت پایگاه عین‌الاسد آمریکا واقع در استان الانبار عراق نمود. سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در بیانیه رسمی خود موشک‌باران یادشده را «گام نخست انتقام خون سردار قاسم سلیمانی» نامیده‌است. سرآمد این پایگاه‌ها، عین‌الاسد در استان انبار و دیگر اهداف، فرودگاه اربیل به همراه پایگاه و کنسولگری آمریکا در آنجا و همچنین پایگاه

التاجی در شمال بغداد بودند. شمار موشک‌های پرتاب شده ۳۵ فروند گزارش شده، ولی پنتاگون گفته‌است که چهار فروند از موشکها در بیابان پیرامون عین الاسد فرود آمده و یکی هم در اربیل به هدف برخورد نکرده‌است. ارتش عراق شمار موشکها را ۲۲ فروند اعلام نموده‌است.

چند ساعت پس از حملات سپاه پاسداران به پایگاه‌های نظامی آمریکا، پرواز مسافربری شماره ۷۵۲ هواپیمایی بین‌المللی اوکراین متعلق به هواپیمایی بین‌المللی اوکراین از مبدأ تهران به مقصد کی‌یف هدف شلیک پدافند هوایی سپاه پاسداران قرار گرفته و سقوط کرد و همه ۱۷۶ سرنشین این پرواز جان باختند. با وجود تکذیب‌های متوالی از سوی ایران، در نهایت در تاریخ ۲۱ دی ۱۳۹۸، شلیک موشک به پرواز ۷۵۲ توسط ستاد کل نیروهای مسلح ایران تأیید شد. دلیل شلیک موشک به این هواپیمای مسافربری، در اطلاعیه ستاد کل نیروهای مسلح، «خطای انسانی» اعلام شده‌است.

وجهه عمومی و تصویر رسانه‌ای

در ایران



حضور قاسم سلیمانی در پشت صحنه فیلم ۲۳ نفر (۱۳۹۷). او در اولین روز تصویربرداری این فیلم به میان بازیگران رفت و یک سکانس از فیلم با حضور وی فیلمبرداری شد.

- نظرسنجی تلفنی دانشگاه مریلند از مردم ایران از سال ۲۰۱۶ میلادی اقدام به پرسش از محبوبیت چهره‌های سیاسی و اجتماعی نموده‌است که بر اساس آن قاسم سلیمانی همیشه در صدر قرار داشته و در سال ۲۰۱۸، ۸۳٪ از شرکت‌کنندگان در نظرسنجی درباره سلیمانی دیدگاه مثبت داشته‌اند. اما پیرامون دقت و درستی نظرسنجی‌های انجام گرفته در داخل ایران توسط دانشگاه مریلند ابراز تردید شده‌است.
- به عقیده برخی در سال‌های آخر زندگی‌اش، دومین فرد قدرتمند در ایران پس از آیت الله علی خامنه‌ای و دست راست وی بود.
- وی تا پیش از حضور آشکار در جنگ علیه داعش در عراق، از حضور در انظار عمومی پرهیز می‌کرد؛ ولی حکومت ایران از زمان حضورش در عراق در نبرد علیه داعش و انتشار تصاویر متعدّدش با نیروهای عراقی، شروع به معرفی و شناساندن چهره وی کرد.
- طبق بررسی ماسا علیمردانی، پژوهشگر استفاده از فناوری‌های ارتباطات جدید در سیاست ایران، روایت غالب در رسانه‌های اجتماعی فارسی‌زبان قتل سلیمانی «به دست تروریست‌های آمریکایی» بود و دیدگاه مخالفان رژیم در اینکه از پرداخت پول برای تطمیع به شرکت در مراسم استفاده شده، بسیار کمتر مورد توجه قرار گرفته‌است. او قتل سلیمانی را موجب تقویت «پروپاگاندای همه‌جانبه» حکومت ایران می‌داند.

در بیرون از ایران

- مؤسسه امریکن انترپرایز در گزارشی که سال ۲۰۱۱ منتشر کرد، بیان کرد که قاسم سلیمانی به عنوان یک «قهرمان جنگ» و «میهن پرست» شناخته شده بود که جان خود را برای به حداقل رساندن تلفات نیروهایش در جنگ ایران و عراق به خطر می انداخت.
- سلیمانی در رسانه های بین المللی، به عنوان فرمانده سایه توصیف می شد.
- نیویورک تایمز، در سپتامبر ۲۰۱۳ او را به عنوان «دشمنی که هم مورد تنفر و هم مورد تحسین است» توصیف کرد. جان مگوایر افسر سابق سازمان سیا در عراق می گوید «او قوی ترین مأمور مخفی در خاورمیانه است... و هیچ کس او را نمی شناسد».
- هفته نامه آمریکایی نیوزویک در نسخه بین المللی خود در ۳ دسامبر ۲۰۱۴ تصویری از قاسم سلیمانی را بر روی جلد خود چاپ کرد و در کنار تصویر وی بر روی جلد خود نوشت: «اول با آمریکا می جنگید، الان داعش را در هم می کوبد، او فرد باهوشی و عاشق جنگ است و خودش هم می داند که زنده این کار است».
- نشریه آمریکایی فارن پالیسی در دهمین گزارش سالانه خود پیرامون معرفی متفکران برتر جهانی در عرصه های مختلف، از قاسم سلیمانی به عنوان یکی از ۱۰ چهره و متفکر برتر در عرصه امنیتی-دفاعی نام برد. در گزارش این نشریه به وجود «اثر انگشت سلیمانی» در مکان هایی که ایران در آن فعالیت دارد، از یمن تا عراق و سوریه اشاره شده است. فارن پالیسی همچنین به هشدار قاسم سلیمانی به دونالد ترامپ در ژوئیه ۲۰۱۸ که گفته بود «ما نزدیک به شما هستیم، جایی که تصورش را هم نمی توانید بکنید» اشاره کرده است.
- در سال ۲۰۱۷ مجله تایم، سلیمانی را به عنوان یکی از ۱۰۰ شخصیت تأثیرگذار سال معرفی کرد. در پی این انتخاب کنت پولاک کارشناس سابق سی آی ای و تحلیلگر سیاسی نظامی خاورمیانه، در یادداشتی نوشت: «سلیمانی برای شیعیان خاورمیانه جذابیت ویژه ای دارد، چرا که معجونی است از جیمز باند، اروین رومل و لیدی گاگا». حال آنکه در غرب وی مسئول صدور انقلاب اسلامی ایران، حمایت از تروریست ها، واژگونی حکومت های غربگرا و برپاکننده جنگ های خارجی ایران بوده است.
- بی بی سی پس از مرگ سلیمانی نوشت: سلیمانی از نظر واشینگتن مردی بود که دستش به خون نیروهای آمریکایی آلوده بود. اما دلیل محبوبیت او در ایران این بود که او اقدامات ایران علیه فشار آمریکا و تحریم های آن علیه ایران را رهبری می کرد.
- وال استریت جورنال به نقل از دیوید پترائوس نوشت: چیزی که من می توانم بگویم این است که وی فردی بسیار توانمند و مدبر و دشمنی شایسته است.
- روز سه شنبه ۵ ژانویه ۲۰۲۱ به دنبال رونمایی از مجسمه قاسم سلیمانی توسط حزب الله در بیروت، کاربران شبکه های اجتماعی نصب این مجسمه را تهاجم فرهنگی دانسته و آنرا نشانه افزایش نفوذ جمهوری اسلامی ایران در لبنان خواندند و با هشتگ [BeirutFree_IranOut#](#) (بیروت را آزاد کنید-ایران را اخراج کنید) به این موضوع معترض شدند.

بزرگداشت

نام بزرگراه رسالت در ۱۵ دی ۱۳۹۸ توسط شورای شهر تهران به «بزرگراه شهید سردار قاسم سلیمانی» تغییر کرد. همچنین رئیس سازمان فرهنگی هنری شهرداری تهران روز شنبه ۱۴ دی ماه ۱۳۹۸، از تغییر نام «فرهنگ سرای بهاران» در منطقه ۱۷، به «فرهنگ سرای سپهبد شهید قاسم سلیمانی» خبر داد.

میادینی در شهرهای یزد، بیرجند، بروجرد، رفسنجان، ساوه، اراک، شهرکرد، قائمشهر، قشم و محلات و خیابان هایی در مشهد، سبزوار، ارومیه، شاهرود، ایذه، همدان، گناباد، دامغان، بجنورد، قزوین، بابل،

خوی، بندر دیلم، فراسبند، سروستان، خرمبید، شوش و اهواز و همچنین ۱۰۰ مدرسه هم به نام قاسم سلیمانی شدند.

ورزشگاه ۱۲ هزار نفری بنیان‌دیزل (ورزشگاه خانگی باشگاه فوتبال ماشین‌سازی تبریز)، رقابت‌های لیگ‌برتر والیبال در سال ۱۳۹۹ و استادیوم‌های ۷ هزار نفری اسلامشهر نیز پس از قتل سلیمانی، به نام وی تغییر نام پیدا کرد.

فرودگاه بین‌المللی اهواز، ایستگاه راه‌آهن کرمان، پایانه مرزی مهران ایستگاه مترو هشتگرد استان البرز، تعدادی از یگانهای مرزی کشور از جمله ۱۶ پاسگاه مرزی، ۵ گردان آموزشی مراکز آموزش مرزبانی و ستاد مرزبانی نیروی انتظامی، آژدر راه تهران-پردیس، آژدر راه تهران - ساوه - سلفچگان، بلندترین پل آذراهی کشور در اتوبان اصفهان - شیراز، بزرگراه جیرفت- بافت، سایت مگا ۲ شرکت مگا موتور، قرارگاه جهادی خاتم الائمه، کوی سلیچ غربی و شرقی آبادان، بند خاکی همگن و کنترل سیلاب حوضه آبریز در روستای کاریان بخش جویم لارستان از دیگر مکان‌هایی بودند که به نام سلیمانی تغییر نام دادند.

دبیر ستاد فرهنگ شورای عالی انقلاب فرهنگی اعلام کرد: روز ۱۳ دی با تصویب شورای فرهنگ عمومی در تقویم کشور به «روز جهانی مقاومت - شهادت الگوی اخلاص و عمل سردار شهید قاسم سلیمانی به دست استکبار جهانی» نام گرفت و همچنین کتب متعدد و دو بازی رایانه‌ای راجع به او منتشر شد.

پس از ترور این فرمانده ارشد سپاه پاسداران و تمجید ویژه رهبر جمهوری اسلامی از او، بنیادی با عنوان بنیاد حفظ و نشر آثار شهید سپهبد قاسم سلیمانی شکل گرفت که مدیریت آن با زینب سلیمانی، دختر قاسم سلیمانی است.

مراسمات بزرگداشتی تحت عنوان «مراسم بزرگداشت (سالگرد) سردار شهید قاسم سلیمانی» (و ابومهدی المهندس) به‌صورت حضوری و مجازی (وبینار) در شهرهای ایران و برخی کشورها همانند عمان، عراق، سوریه و پرتغال برگزار شد.

مدارج نظامی



اعطای نشان ذوالفقار توسط رهبر جمهوری اسلامی ایران؛ سید علی خامنه‌ای به قاسم سلیمانی در ۱۹ اسفند ۱۳۹۷.

سلیمانی در ۴ بهمن ۱۳۸۹ درجهٔ سرلشکری دریافت کرد. سپس، در ۲۰ اسفند ۱۳۹۷ نشان ذوالفقار، به عنوان عالی‌ترین نشان نظامی ایران، برای نخستین بار در تاریخ جمهوری اسلامی توسط فرمانده کل قوای ایران، سید علی خامنه‌ای، به او اعطا شد. رهبر ایران، در آئین اهدای این نشان وی را «شهید زنده» نامید و برای او آرزوی شهادت و نیل به بهشت را کرد.

در پی اقدام آمریکا در ۱۳ دی ۱۳۹۸ در ترور سلیمانی طی عملیات آذرخش کبود هنگام خروج از فرودگاه بین‌المللی بغداد برای انجام دیدارهای رسمی با مقامات عراقی، سید علی خامنه‌ای و رسانه‌های ایران از وی به عنوان سپهبد یاد کردند.